کامل بهائی

کامل بهائی

بنده محمد صادق ...
در بانه بتوفیق درآورده
... شهر رمضان المبارک

کامل بهائی

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین
سبحان یکی پادشاهی که بساط عظمت او در اوهام انس وجان نگنجد
ولا یحیطون به علما احاطه نمی کنند او را از روی علم یعنی فرا نمیگیرد او را
علم ودانش کسی و کیفیت و کمیت در عتبه جلال او موهوم وممکن نباشد
کمثله شیء وهو السمیع البصیر نیست مانند او چیزی و اوست شنوا و بینا
یعنی دانا بهر شنیدنی ودیدنی ونقصان فنا وزوال وتغیر بر چهره کمال او
ننشیند ویبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام یعنی فانی شود هر که بر روی
زمین است وباقی ماند وجه پروردگار تو یعنی ذات او که خداوند بزرگی
واکرام است و آفتاب قدرت جلال او بمعین و وزیر محتاج نگشت والله الغنی
وانتم الفقراء وخدای تعالی توانگر است وشما فقرا و سراپرده علم او از سهو
وغفلت وخجالت مبرا ومعطل مانده لا تأخذه سنة ولا نوم فرا نمیگیرد او را
پینکی ونه خواب وطیلسان سلطنت او جز از ریسمان معدلت ومرحمت باشد
ولا یظلم ربک احدا وستم نکند پروردگار تو احدی را وذروه قدس او برتر

از انکه طاوسان عقول بشریت وارواح ونفوس ملکیت بر آن ترقی توانند
جست یا مصاعد تواند شد وما اوتیتم من العلم الا قلیلا وداده نشد
شما از علم مگر اندکی و عقاب وحدانیت او از عوارض و اوصاف مخلوقات
منزه مانده لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد فرزند از وی حاصل
نشده ونیست و او را مانند هیچ احدی شرح صفات ذات او رفیع
از انکه خفاش ذهن وذکاء انسانیت که داغ حدوث بر چهره لم یکن شیئا
مذکورا و سمت کان لم تغن بالامس بر حدقه سیفنی کل من علیها فان
در اندر آشیانه آن وجود باقی ودایم قل اللهم مالک الملک توتی الملک
من تشاء یعنی بگوی یا محمد که بار خدایا ای صاحب ملک میدهی ملک را هر کرا
میخواهی تواند نشستن یا ادراک نور آفتاب هیبت وعزت وی کردن
یا من لا یعرف ولا یدری کیف هو الا هو یا من لا یقدر قدرته الا هو یا من
کل یوم هو فی شان یا من لا یشغله شان عن شان یا من لا اله الا هو الیه المصیر
یعنی ای آنکسی که نشناسد و ندانند چگونگی او را بجز او وای آنکسی که در تمامیت
بر مثل قدرت او مگر او وای آنکسی که هر روز او در شاییست یعنی حضور
در غالب اعیان ای آنکسی که مشغول نداشته او را هیچ ظهوری از ظهور
دیگر ای آنکسی که نیست هیچ خدای جز او وبسوی اوست باز گشت همه
و صد هزاران هزار صلوة صلوات وتحف تحیات از ین حضرت پاک بر
مجلس شریف وجود مطهر صدر کونین مقتدای ثقلین ومقصود عالمین
محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب

بن مرة بن كعب بن عدى بن تيم بن لوى بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر
وهو قريش بن كنانة بن خزيمة بن مدركة بن الياس بن مضر بن نزار بن
معد بن عدنان بادا آن محمدی که اول بود به بشارت کنت نبیا وآدم بين
الماء والطين يعنى من نبى بودم وحال آنكه آدم هنوز در ميان آب وگل بود
وآخر بود باطهارت وظاهر بود باب از معجزات وباطن بود بدلالت عصمت
آدم باصفوت وادریس باکثرت کتب منزل ودرست ونوح باطول عمر وکثرت
عبادت وابراهیم باخلت وموسى بادرجه مکالمت وذوالقرنين وسليمان
باسلطنت ومملکت وداود باشوکت وقوت وعیسی بادلالت نبوت
در آستانهٔ دولت وعتبهٔ ارادت وی تمنای اللهم اجعلنى من امت محمد یعنی
ای بار خدای بگردان مرا از امت محمد صلى الله عليه وآله گویان جان پاک بحضرت
واجب الوجود تسليم كردند وبر اولاد وعترت وی علیهم الصلوة والسلام
که کمال دین وبرهان یقین اند وحفاظ شریعت ومقتدایان ملت وامناء
رحمن ومفسران قران وحجج خدای تعالی واوصیاء مصطفى صلى الله عليه وآله
معصومان انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت ويطهركم تطهيرا
یعنی اینست وجز این نیست که خدای عز وجل خواسته که ببرد از شما رجس
را یعنی ناپاکی از اهل بیت وپاک گرداند شما را پاک کردانیدنی در غایت پاکی
منصوصان يا ايها الذين آمنوا اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولى الامر
منكم یعنی ای انکسانی که ایمان آورده اند بخدای مطیع وی باشند ومطیع رسول
وی وصاحبان امر از شما که مرا پادشاهان عادلند یعنی ائمه معصومین علیهم

السلام

السلام ونایبان ایشان وسروران يا ايها الذين امنوا اتقوا الله وكونوا
مع الصادقين یعنی ای انکسانی که ایمان آورديد بپرهيزيد از خدای
عز وجل وبوده باشید با صادقان وجان بخشان ان الله اشترى
من المؤمنين انفسهم واموالهم بان لهم الجنة یعنی بدرستی که خرید خداوند
از مؤمنان نفسها ایشان را ومالهای ایشان را بانکه ایشان را بهشت
نصیب کند ونان بخشان ويطعمون الطعام على حبه یعنی اطعام طعام
میکنند بر محبت خدا اول ایشان امير المؤمنين وحجة رب العالمين
علی بن ابی طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف صاحب عزت
حديث من اراد ان ينظر الى آدم في علمه والى نوح في تقويه والى ابراهيم
في حلمه والى موسى في هيبته والى عيسى في عبادته فلينظر الى علي بن ابي طالب
عليه السلام والصلوات یعنی هر کس اراده کند که نظر کند بسوی آدم در علم او
وبسوی نوح در تقوای او وبسوی ابراهیم در حلم او وبسوی موسی در هیبت
او وبسوی عیسی در عبادت او پس می باید که بسوی علی بن ابو طالب
عليه السلام نظر کند یعنی انچه درین انبیاست همه در علی است علیه السلام
وآخرشان صاحب دولت لو لم يبق من الدنيا الا يوم واحد لطول الله
ذلک الیوم حتى يخرج رجل من ولدى يواطى اسمه اسمى وكنيته كنيتى
يملأ الارض قسطا وعدلا كما ملئت جورا وظلما یعنی اگر باقی نماند از دنیا
بجز یکروز هر آینه دراز کند خدا آن روز را تا آنکه بیرون آید مردی از فرزندان
من که موافق باشد اسم او باسم من وکنیت او کنیت مرا وپر کند زمین را

ان عدل وداستی جنانجه پر شده باشد از ظلم وجور وبعد بدانکه قایلون
اخبار روایت کرده اند که داود پیغمبر علیه السلام در بعضی مناجات
میکفت الهی لم خلقت العالم ومافیها ای خدای من جرا خلق کردی
عالم را وآنچه در انست حق تعالی خطاب کرد که کنت کنزا مخفیا فاحببت
ان اعرف یعنی کنجی بودم پنهان دوست داشتم که کمال عظمت من بدانند
با انکه علما اتفاق کرده اند که غرض از ایجاد انسان احسان بود با ایشان
بر طریق دوام واین معنی جز بتکلیف حاصل نمی شود بعد از بلوغ و
کمال عقل ونصب ادله وازاحت علة واکر دوام تعظیم واجلال نبودی
ممکن که بابتدا می استحقاق بدل کردی جنانکه در دنیا میدهد صلحا و
طلحا را وکمال تکلیف بالطافت جون بعثت انبیا وانزال کتب با وعد و
وعید وانذار وتخویف بری الزام حجت جنانچه فرموده وما کنا
معذبین حتی نبعث رسولا یعنی نیستیم ما عذاب کنندکان تا انکه مبعوث
کنیم رسول را علیه السلام واکر فرضا در همه عالم یک شخص باشد جاین
الخطار رسولی یا امامی بوی فرستادن از واجبات است ولو انا اهلکناهم
بعذاب من قبله لقالوا ربنا لولا ارسلت الینا رسولا فنتبع آیاتک
من قبل ان نذل ونخزی یعنی ایشان اکر بدرستی که هلاک میکردیم ایشان را
بعذاب پیش از ارسال رسول هرآینه میکفتند که جرا نمی فرستادی
بسوی ما رسولی که تابع می شدیم آیات ترا پیش از انکه ما ذلیل وخوار
کردیم ورسوا شویم در آتش دوزخ ودلیل بر صدق این حدیث فرستادن

ادم

آدم است با بلیس واکرجه یک جرم بود وجون قابیل هابیل را کشت حق تعالی
ثانیا آدم را با آدمیان به پیغمبری فرستاد وجون آدم از دنیا مفارقت
کرد شیث هبة الله را بخلق عالم فرستاد عام وبه اولاد قابیل خاص و
اولاد هابیل وشیث جمله مسلمان بودند واولاد قابیل جمله کافران
تا حق تعالی نسل ایشان منقطع کردانید واصل ایشان مستاصل کردید
زنان نوح علیه السلام بغرق طوفان اغرقوا فادخلوا نارا غرق ساختند
شوید پس داخل شوید آتش دوزخ را وهیچ دوری از پیغمبر ووصی
خالی نباشد واز نوح بسام وحام ویافث آمد واز ایشان بهود وصالح
وابراهیم ولوط واسمعیل واسحق ویعقوب ویوسف وایوب وشعیب
وموسی وهارون ویوشع وطالوت وداود وسلیمان وذکریا ویحیی
وعیسی وشمعون تا بخالد بن برده واز برده بمحمد رسول الله صلی الله علیه
وآله واز ان حضرت بمذهب اهل البیت به علی واز انحضرت بحسن
واز او بحسین وعلی بن الحسین ومحمد بن علی الباقر وجعفر بن محمد
الصادق وموسی ابن جعفر الکاظم وعلی ابن موسی الرضا ومحمد بن علی التقی
وعلی بن محمد النقی والحسن بن علی الزکی العسکری والحجة القایم المنتظر
المهدی صاحب الزمان محمد بن الحسن علیه السلام واحدا بعد واحد
هریکی بعد از دیکری رسید بر آیه ذریة بعضها من بعض ذریه واحفاد
که بعضی از ان از بعضی دیکرند واین طائفه که این اعتقاد دارند ایشان را
شیعه خوانند وامامیه کویند واثنا عشری کویند وبمذهب جمهور اسلام

جنانست که این کار دین و شریعت بعد از رسول صلی الله علیه و آله و نصب
خلوفت باختیار خلق است و بیعت اهل حل و عقد و این طایفه را سنی
خوانند اما طایفهٔ اول خدا را پاک و منزه دانند و باوی شریک نگویند
نه در قدم و نه در ذات و نه در صفات و معانی قدیم باوی اثبات
نکنند بلکه گویند قادری و عالمی و حی و موجودی مر ورا صفات ذاتیه
اند ازلی و ابدی و این الفاظ صفات را قول واصف گویند باعتبار
با محدثات و دید بروی اثبات نکنند و گویند این از صفت مخلوقاتست
و ویرا بجسم و جوهر و عرض نگویند و در جهة و مکان نگویند و ویرا عادل
دانند و صادق و بنده را فاعل دانند و انبیا را از روز ولادت تا بروز
موت معصوم و مطهر دانند و خاندان انبیا را تعظیم کنند و امام خویش
کما امر الله حقوق ایشان بیرون کنند که و علموا انما غنمتم من شیء فان
لله خمسه یعنی بدانید این را که آنچه غنیمت دادیم شما را از چیزی
پس بدرستی و راستی که خدای راست از پنج یکی و خدمتکاران رسول
را که جایز الخطا باشند و بعد از کفر مسلمان شده باشند بر معصومان
خاندان مقدم نکنند و اعتقاد عصمت دارند در حق اهل بیت محمد
علیهم الصلوة و السلام و هر کس که برین خاندان عصمت و طهارت
ظلم کرد لعنت کنند و بر ایشان صلوات فرستند و خمر و دف و نای
و جنگ و رباب و شطرنج و نرد و قمار اندک و بسیار را حرام و پلید
دانند و بخمر وضو نسازند و بعد از بول و غایط خود را بشویند باب

ومنی

ومنی را پلید دانند و سجده بر خاک یا آنچه از جنس خاک باشد که بعاد
آنرا نخورند و نپوشند کنند و هر چه گوشت او را نخورند با پوست
او نماز نکنند و نماز با لباسی کنند و سجده بر چیزی کنند که اجماع مسلمانان
باشد بصحت نماز بر انجا یا بادی و در کار زن احتیاط تمام بجای آورند
و بازنان علم بدانند در صورت علم ویرا نخواهند نماز شام زن را
برای حیله بحلل ندهند و بامداد بخانه نیاورند و گویند که فرزند جنین
طیب آلوده نباشد و پدر وی بروی مشتبه شود و در عقب حرام
خواره و فاسق نماز نکنند اگرچه فسق او بجوز بازی کردن باشد
و هیچ معصیتی بر انبیا از روز ولادت تا روز موت حواله نکنند
و اگر از یشان معصیتی یا جرمی صادر شود خود را خطا کننده و مجرم
دانند و حواله بخدای پاک و منزه نکنند بدین سبب جمله بتو آمیزند و
توبه کردن را حق دانند و وطی غلام را حرام دانند و غلام را بعقد
نکاح نخواهند و با پوست سگ نماز نکنند و لباس نماز را پاک دارند
از جمیع قاذورات و نجاسات و زنی که در فراش شوهر نباشد فرزند
بوی لاحق نکرد انند و نگویند که اگر مردی در مشرق باشد و زنی در مغرب
بخواهد و آن زن انجا فرزند بزاید بی آنکه این شوهر او را دیده باشد آن
فرزند حرام زاده نباشد و نگویند که فرزند چهار سال در شکم مادر بماند
زیرا که ممکن که اگر چنین باشد زنی بعد از مرگ شوهر یا در حال غیبت شوهر
فرزند بیاورد بحرام و گویند که این فرزند اوست و چون روزه دارند

بگذارند تا آفتاب غایب شود و جهان تاریک گردد پس افطار کنند
و در رمضان جنب تا صبح توقف نکنند و نه در روز و بطعام خوردن
روز قضا و کفاره واجب دانند در رمضان طعام خورده جماع
نکنند بطریق حیله کردن و نه در غیر آن و در آیات میراث اولاد
انبیا علیهم الصلوة والسلام را بی نصیب نگردانند بلکه بظاهر قرآن
میراث دهند و بخبر واحد عمل نکنند و ظاهر قرآن را بخبر احاد باطل
نکنند و هر آیتی که در محبت اهل البیت رسول صلی الله علیه وسلم آمده
او را منسوخ ندانند و با خدای و رسول صلی الله علیه وآله این دلیری
نیارند کردن و هر کرا رسول صلی الله علیه وسلم از شهر رانده باشد باز
نخوانند و وزارت بوی ندهند و ظالم و فاسق را بر مسلمانان مسلط
نکنند و خمر خواره را امارت شهری و ولایتی نفرستند و هر که عالمتر و
صالح تر باشد مقدم گردانند و آنرا که رسول صلی الله علیه وسلم خلیفه نکرد
خلیفه رسول الله نخوانند و ملک دنیا باولاد رسول ولی دانند از انکسانی
که اولاد رسول را کشتند و سرهاشان در جهان گردانیدند و ماتم
و تعزیت اولاد رسول شادی نکنند و سرمه در چشم نکشند بلکه نوحه
و گریه کنند و با رسول موافقت نمایند در مصیبت و برای احترام رسول
و انبیا و پدران ایشان را مؤمن دانند و نگویند که انبیا زنا کردند یا عشقبازی
با زنان مردم نگویند که نقطهٔ سیاه که آن دلالت و علامت کفر محمد بود
و بعد از شکافتن سینه بیرون آوردند و رکوع و سجود در نماز تمام کنند

ودر

و در نماز بی ادبی نکنند چنانکه بجانب چپ و راست نگرند بلکه نظر بموضع سجده
دارند و چون روی بمحراب آورند بانگ نماز و قامت بگویند و دعاهای
بسیار بخوانند بی ادب وار در حال نیت نکنند و نیت بدل کنند تا از
ریا عاری باشد و چون سلام باز دهند زمانی روی بقبله کرده آرام
گیرند با وداع و تسبیح و تهلیل و دعاهای بسیار مشغول باشند و بی
ادبانه از انجا بر نخیزند بلکه صلوات بر انبیا و اوصیا فرستند و دوستان
ایشانرا دعا و ثنا گویند و دشمنان ایشانرا بطریق اجمال لعنت گویند پس
سجدهٔ شکر گویند و سلام نماز بضرطه باز ندهند و سجده مشایخ نکنند و
در حال بول و غایط کردن پشت و روی بقبله نکنند و چون خفته باشند
بی وضو نماز نکنند و بی نیت طهارت نکنند و در نماز اقتدا بیهوده کرده
دستها بر هم ننهند و در دین و مذهب خویش بشک نباشند بدین سبب
در اهدنا الصراط المستقیم باشند و در آخر فاتحه آمین نگویند و گویند
خدای ما را هدایت کرد بقرآن و پیغمبر و اوصیاء او صلوات الله علیهم
اجمعین و زکوة مال خود بصلحا دهند که ظاهر الصلاح باشند و معرفت
فرض و سنت ایشان را حاصل شده باشد اگر کسی دعوی کند بعد از
رسول صلی الله علیه وآله که متعتان کانتا فی عهد رسول الله حلالین
و انا احرمهما و اعاقب علیهما یعنی دو متعه بودند که در عهد رسول الله
صلی الله علیه وآله حلال بودند و من حرام میگردانم آن هر دو را معاقب
می سازم کسی که عمل هر دو میکند او را از وی قبول نکنند و گویند حق تعالی گفت

ما اتیکم الرسول فخذوه وما نهیکم عنه فانتهوا یعنی آنچه آورده است شمارا رسول علیه السلام پس بگیرید او را و آنچه نهی کرده است از آن پس باز ایستید از آن و نگفت ما حرمکم فلان و فلان و گویند که خلیفه باید که عالم‌ترین اهل عالم باشد نه آنکه معنی آب جراکاه و علفی که جاروا معدود دانند و گفته اند که ابعر بهایم را جانست که میوه مر آدمی را با آنشناسد و بر سر منبر بحضور خلایق انهر زنی فرو ماند و گوید کلکم افقه منی حتی التجار او قال حتی المخدرات فی البیوت یعنی هر یک از شما دانا ترید از من حتی بس‌زنان و بقول دیگر حتی سر پوشیدها که در خانهای خود ند و گویند بحکم ایحسب الانسان ان یترک سدی ایا می پندارند انسان که مهمل گذاشته ایم او را یعنی بجان است نشاید که مکلفان از حجتی ناطق خالی باشند و گویند آنچه رسول صلی الله علیه و سلم در حال حیات خود بفرزند خود داده باشد امام را رخصت نباشد که بعد از رحلت او از وی باز ستانند و اعتقاد دارند که عقل حجتست که مبناء همه شرایع است و توحید و عدل و گویند نشاید که خدای تعالی فعلی بی غرض کند که این معنی او را بسفاهت و عبث کند و گویند که شرع رسول صلی الله علیه و سلم بقیاس نتوان گرفتن بلکه بنیاد بر ما اتیکم الرسول فخذوه نهند و در غیبت امام خون و مال هیچکس حلال ندانند و گوشت کفتار نخورند و گوشت خرگوش را حرام دانند و اقتدا باهل البیت کرده انگشتری در دست راست کنند و بدست چپ که از جهة فرج است روی که اشرف اعضاست نشویند و گویند که رسول

فرمود

فرمود الیمین للوجه و الیسار للفرج یعنی دست راست از برای شستن روی است و دست چپ از برای شستن فرج است و گویند که نشاید که خدای تعالی تکلیف ما لا یطاق کند یا مومن را بدوزخ برد و کافر را به بهشت بلکه بخلاف آنچه وعده داده است نکند و مذهب که از رسول بدویست سال و سیصد سال نهاده اند اعتقاد نکنند و گویند هر آن مذهب که اهل و بیت رسول الله صلی الله علیه و سلم بر آن نبوده باشد باطل بود و مردود و ایمه این طایفه را با هم خلاف نبود چنانک محمد بن الحسن تا امیر المؤمنین صلوات الله علیه و ابنایهم جمله یک طریق داشتند و یک مذهب و باتفاق جمله بر مذهب بدر خویش امیر المؤمنین بودند و باتفاق امیر المؤمنین بر مذهب رسول صلی الله علیه و آله بود در بر طریق صحابه گویند که اختلاف دلالت بطلان است بدلیل قول الله تعالی و لو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا یعنی اگر قرآن از نزد غیر خدای بودی هر اینه یافتندی در وی اختلاف بسیاری و ایمه این طایفه ذریت و اولاد و وارث رسول اند و اهل عالم صلوات بر ایشان فرستند و آل محمد این طایفه باشند بیقین و هر که با ایشان خطاب کند بدین عبارت گوید که یا ابن رسول الله و یا ابن بنت رسول الله و امروز در جهان مشاهد ایشان قبله حاجات عالمیان است ... و منافقان و هر سال چند معجزات بر سر روضه پاک ... ظاهر شود و موالیان ایشان روز بروز

در ترقی و زیادت میشوند چنانکه در ملک مازندران که مولد مصنف
این کتاب است الحسن بن علی بن محمد بن الحسن صد سال قبل ازین
پانصد تن شیعی نبودند امروز که سنه خمس و سبعین و ستمایه است
اندر وی پانصد تن مخالف نباشند و بمعجزه ائمه ایشان جمله مومن
و معتقد شدند و عنقریب باشد که عالمیان این طریق اختیار
کنند بنص قران کما قال سبحانه و تعالی و لیمکنن لهم دینهم الذی
ارتضی لهم و لیبدلنهم من بعد خوفهم امنا یعبدوننی لا یشرکون
بی شیا یعنی بتحقیق مقدور و آسان کرداند حضرت حق تعالی از برای
ایشان دین ایشانرا آن دینی که رضاء خدا و مر ایشان را و بتحقیق که بدل
کرده ایشانرا بعد از ترس ایشان با یمنی که پرستند مرا و شرک نیارید
بمن چیزی را و ایذاء این طایفه مبارک نباشد چنانکه امیر المؤمنین
صلوات الله علیه فرمود ما عادانا بیت الا خرب و ما نبح علینا کلب الا جرب
و اگر درین حدیث بشکی صنکره بنظر عبرت بین که آل ابی سفیان چه دیدند
و آل زیاد و آل عباس و برامکه از جمله خوارج بودند امروز هیچکدام را نه
تربتی مضجعی ظاهر نه مقبره نه زایری نه مریدی نه نسلی نه ذریتی جمله مستاصل
شدند و نسلهای ایشان منقطع شد بدست سلطانان عادل و بادشاهان
جهانگیر بی آنکه هیچ خللی و ضرری بدولت ایشان رسد و بعد از هلاک
و استیصال ایشان استمالت سادات اهل البیت کردند و قلم زحمت از
ایشان برداشتند و در احترام ایشان باقصی الغایه کوشیدند بدین

سبب

سبب در مشرق و مغرب سادات اهل البیت بیشتر از ستاکان
جمله مرفه الحال و مرضی البال بآمال و نعمت و جاه و ادرار و انعام
و انظار نالاجرم ببرکت تعهد این جمع حق تعالی رایات جهانداری
ایشان بر اقاصی بلاد ایران و توران و هند و روم و عرب و عجم بلکه من
مطلع الشمس الی مغربها برکشید و سلاطین عالم منقاد امر و نهی ایشان
شدند و ممتثل فرمان ایشان گشتند و شکوه و هیبت و قهر ایشان زمین
و زمان را گرفت و تجار صین قصد مغرب می کنند در طریق لا ینالون
من عدو نیلا یعنی نمی رسد ایشانرا از هیچ آزاری یعنی بدی زیرا که از
دشمن هم بدیست بر مرکب لا خوف علیهم و لا هم یحزنون یعنی نیست هیچ
خوفی بر ایشان و نیست هیچ اندوهی بر ایشان زیرا که برگزیدگان حق اند و
اگر چنانکه گفته ما باور نداری به بنظر عیان در نگر بعدالت و رحمت و عظمت
و عاطفت و جهانداری و دین پروری پادشاهی که متحلی است در تقدم مملکت
و سلطنت و نسب عالی و جوهر پاک و علو همت احاطت بانواع علوم و فنون
کفایت و کیاست و حسن سیرت و صفای سریرت و عقیدت و محفوظ
دین و دنیا و کرباشد بدین صفت لا محاله و مطلق حجة الحق علی الخلق
اعدل سلاطین الاولین و الاخرین علماء الاسلام و المسلمین محمد بن
صاحب الاعظم عرق من شجرة المملکة و بقیة من دوحة السلطنة شمس الحق
والدین عماد الاسلام و المسلمین محمد بن محمد صاحب الدیوان حرس الله
علیهما انعامهما متبرقعین بالعزة و الجلال قابضین علی اعنة الرفعة

والکمال ناهضین فی عقوة المجد علی اقدام الهمم فیاضین للایادی و
النعم باسطین للعدل فی الامم بحق محمد وعلی واهل بیتهما الطاهرین
آمین الی یوم الدین برکت حسن سیرت وبسط عدل واعتقاد صادق
بخاندان محمد صلی الله علیه وآله وبراءت از اعادی این خاندان وتر[بیت]
سادات وعلماء اهل البیت علیهم السلام حق تعالی رایت دولت او
بر اقاصی عالم برکشید وسلاطین ربع مسکون بفرمان تعز من تشاء و
تذل من تشاء یعنی عزیز میکند کسی را که میخواهد وخوار میکند کسی را
که میخواهد کمر عبودیت بر میان جان بسته معتکف عتبه جلال او شدند
واعادی این اقبال واین طایفه بحاه ابد فخسفنا به وبداره الارض یعنی
بوشیدیم اورا وبزمین فرو بردیم فرو شدند وبعضی بدریا هلاک فاغرقناه
ومن معه جمیعا یعنی غرق کردیم اورا وکسانی که با او بودند بتمام ناجیز
شدند بسبب مفارقت از موالات خاندان محمد صلی الله علیه وآله ایة یا لیتنی
کنت معهم فافوز فوزا عظیما بر سبیل حسرت میکوید که ای کاشکی می بودم
با ایشان بس خوش می بودم خوش بودن بزرک میخوانند وبقیه که واجب
بود بدین طایفه بنصوص وقال رجل مومن من آل فرعون یکتم ایمانه و
قال لا یتخذ المؤمنون الکافرین اولیاء من دون المؤمنین ومن یفعل
ذلک فلیس من الله فی شئ الا ان تتقوا منهم تقیه یعنی کفت مردی مؤمن از
آل فرعون که می بوشید ایمان خود را وکفت مکیرید ای مؤمنان کافران را و
لی خود ودوست خود بغیر از مؤمنان وکسی که این کار کند بس نیست از

خدای در چیزی مکر آنکه پرهیز کند از ایشان از روی تقیه وفی بعضه دعا
من کفر بالله من بعد ایمانه الا من اکره وقلبه مطمئن بالایمان یعنی کسی که
کافر شود بخدای بعد از ایمان مکر آنکه باکراه کوید کافرم وحال آنکه دل او
مطمئن باشد بایمان وامثال آن از آیات واخبار بسبب قلت اعوان
وانصار وکثرت اعدا امروز بحضور ظهور این دولت حرام شد وچون
آفتاب این دولت از مشرق سعادت طلوع کرد نور معدلت ورحمت
او بسیط زمین بکرفت ودندان ظلم ظالمان بر بندکان خدای وصولت و
بطش ایشان بر مغاک ذلت افتاد وجور وستم سرد شد تو بره توبه وبس
خلاص کرده تسبیح وتهلیل را بورد صنعت ساختند الان وقد عصیت
قبل وکنت من المفسدین یعنی اکنون اظهار ایمان میکنی وبتحقیق که عاصی
بودی پیش ازین بودی از مفسدان یا در شان ایشان منزل شد لن تقبل
توبتهم واولئک هم الضالون یعنی خدا هرکز قبول نمیکند توبه ایشان
را وان کروه کمراهانند تعالی الله ما اعلاه قدرا واجراه علی سنن الاعتدال
علیها لله الحمد لما اسدی الینا من نوال بلند ست مرتبه خدای
که چه بلند کرد اینده آن بزرک را از روی قدر وهم مرتبه وروان ساخت اورا
بر راه اعتدال وراستی برین نعمت مر خدایراست خدای فرد حمد وشکر
که کم نکرد بسوی ما از بخشش خود واین همه دعای صاحب دیوان است دعا کوی
این دولت وجامع ومولف این حدیث برشناخوانی ودعا کوی وخدمتکار
این حضرت مفاخرت میکند بر علمای زمین ومباهات می نماید بر

دانشمندان اولین و آخرین و اگر برهان طلب کنی بدانکه اول کسی از محبان
و موالیان و فقهای اهل البیت علیهم السلام که بدین دولت محظوظ شد
و حق خدمت دینی ثابت کرد و کتب شیعه از بهر این حضرت جهان پناه
تصنیف کرد این کمینه بندگان بود بتوفیق الله تعالی و ببرکت خاندان
رسول الله صلی الله علیه و آله و بمعجزه قایم آل محمد علیه السلام و باسم این
بساط سلطنت کتاب مناقب الطاهرین تصنیف کرد مبداء این حال
ولادت رسول صلی الله علیه و سلم تا خاتم اوصیا صاحب الامر و احوال و
کرامات و معجزات ایشان و مناقب سیرت ایشان و ظلمی که منافقان و
خارجیان بر ایشان کردند و همچنین منهج در عبادات در نماز و روزه و
زکوة و خمس و جهاد با جمله توابع از فرایض و نوافل و ادعیه و نیات و احکام
آن و کیفیت عبادات و هرچه مکلف بدان محتاج باشد و رسالی چنانکه
مبتدی و منتهی بدان محتاج بود در یک جلد و همچنین اربعین بهائی
فی تفضیل امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه و امثال آن در امامت
و غیر آن و جمله در محل عرض افتاد و از انجا که اعتقاد پاک بود و جوهر
زیرک و طینت و جبلت خاندان مملکت سلطنت و وزارت و ارادت
صادق با عترت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و تربیت و بنده نوازی
جمله قبول کرد قبول الرضا و بحضور علمای طوایف از موالف و مخالف
علی حده زمانا بعد زمان تسلیم رفت و این نعمتی است که بر کافه شیعه
شکرانه این فرض عین است و فردای قیامت مصطفی و مرتضی و حسن

وحسین

و حسین و جملهٔ ائمه صلوات الله علیهم اجمعین و سایر شیعه بر انبیا
علیهم السلام و امم سلف فخر آورند و مباهات نمایند و عند الله شفیع
این حضرت باشند و امید چنانست که بی شفاعت نیز در بهشت روند
بلکه شافع امرا و ملوک و سلاطین جهان باشند در این عصر ان شاء الله چنانکه
درین باب گفته شود بآیات و اخبار و دلایل عقلیه در صدر کتاب
والحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدینا الله یعنی
حمد و سپاس آن خدای را که هدایت داده ما را از جهة این تالیف و حال
آنکه ما نمی بودیم راه یابنده اگر نه حضرت خدای عز و جل راه نمائی ما کردی
و چون مناقب الطاهرین و اخوات آن جمله تولا بود لازم بود در قسم تبرا
هم شروع کردن به بسطتام مختلط بعربی و عجمی برای عموم فایده مبتنی ابواب
و فصول و دلایل و مسایل و بعد از استخاره و استجاره از حضرت واجب
الوجود عمت عاطفته و قدرته علی العالمین اسم این کتاب الکامل البهائی
فی السقیفه آمد ایزد تعالی جل و علا این تحفه را بر مخدوم ذیقدر ذو القدر
مبارک گرداناد و ایام این دولت را بانواع عزت و کرامت مزین داراد
و منبر دین و اسلام و ملت و وحی و تنزیل و رفعت محمد صلی الله علیه و
آله و سلم و خاندان او و بقای این دولت آراسته داراد و از حضرت
الوهیت و بساط ربوبیت هردم توفیقی و عنایتی و نظری و عاطفتی بدین
دولت نازل باد و سراپردهٔ مملکت او را در بسیط زمین بحسب روز بروز
از قاف تا بقاف و از جابلقا تا جابلسا ابنا بطنا بعد بطن مستحکم داراد

و باد نکبت و چشم حسد و حسّاد ازین ساحت که نظرگاه موالی است و محل
ارادت خاندان رسول صلی الله علیه و سلم دور دارادو نعمت دو جهانی
و رعایت سلطانی در حق این مجلس متوالی و متواتر باد و اولیا و احباب
این دولت ممکن و منصور و اعدای این ملک مخذول و مقهور و چشم
خواجه جهان شمس الحق والدین محمد صاحب دیوان را بدین قرة العین
بهاء الحق والدین محمد بن محمد صاحب الدیوان ببقاء ایام دولت او
روشن و منور دارادو وظایف دعای نیک که این کمینه میگوید در عقب
تلاوت قرآن و قیام بفرایض مکتوبات لیلاً و نهاراً در سرا و جهاراً در
حق این دولت و این خاندان مستجاب کرداناد چنانکه حق عز و علا
ملک دنیا از دولت ایشان دریغ نداشت ملک ابد آخرت و درجات
جنات و اذا رایت ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا دریغ مدارادو بحدیث
المرء مع من احب مرد با آن کس است که دوست دارد او را چنانکه درین
جهان بر محبت اهل البیت رسول اند فردای قیامت در تحت لوای
محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد بن علی الباقر
و جعفر بن محمد صادق و موسی بن جعفر الکاظم و علی بن موسی الرضا
و محمد بن علی التقی و علی بن محمد النقی و الحسن بن علی العسکری و الحجة القائم
محمد بن الحسن صاحب الزمان صلوات الله و سلامه روزی کناد بحق
محمد و عترته الطیبین الطاهرین **باب فی اقسام العلم** بدانکه علم
یا ضروری بود یا مکتسب اگر جمله ضروری بودی خلق از میان عقلا

مرتفع بودی و اگر جمله استدلالی بودی و کسبی بودی تحقیق هیچ علمی
و بحثی ممکن نبودی و ادا به تسلسل کردی پس مباحثه باید که در منقولات
بود مبداء و منتهای آن بر تصادق نهند و اگر در معقولات بود
بر تناصف و تسلیم نهند و یا بر ضروری نهند عند تعذر التناصف
چنانکه متکلمان اهل اسلام حدوث عالم را بنا بر تغیری نهند یا اثبات
آن که لازمه عالم است چون اوصاف و اشکال و ترکیب و اختصاص بجهات
و احیاز و اما علم ضروری که آنرا علم جبلی گویند و فطری و اظهر و اشهر شکر
ایادی و نعمت منعم است و از اینجاست که واجب الوجود ابتداء
منشور نبوت و شریعت و دستور پادشاهی خیر الانبیاء و الانام
را با الحمد لله رب العالمین کرد تا جهال که در بحر علوم و نبیه تعمقی ندارد
و در قرآن مباحثی نکرده اند و در دولت آلی بدست عوض تعلم نیافته اند و صوت
نه بندد ایشان را که قرآن جمله تقلید محض است و موافق ادله عقلیه
نیست نه بینی که وجه حکمت در تحریم خمر و میسر چگونه تعلیل فرموده
بایقاع عداوت میان احبا و باظهار بغضا کما قال الله تعالی انما
یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر
و یصدکم عن ذکر الله یعنی اینست و جز این نیست که میخواهد شیطان
که واقع شود میان شما دشمنی در شراب و قمار بازی شما را از ذکر حق تعالی
عز و جل باز میدارد و بضرورت هر چه موجب و مولد شقاق و مخالفت
و معادات باشد میان عالمیان از آن احتراز باید کرد و از اینجا

نماز وجوب آن را تعلیل کرد که وی مانع است از فحشا و منکر کما قال
ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر یعنی بدرستی و راستی که نماز منع
میکند از زنا و خیانت و نامشروع یعنی نماز از جمله الطاف است
و در واجبات عقلیه و ترک مقبحات عقلیه و آنچه وجه حکمت آن در وی
بنا شد حوالت آن بعلوم فطریه و ضروریه باشد کما قال الم اعهد الیکم
یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان یعنی عهد نا کرده ام از شما ای فرزند
آدم این را که می پرستید شیطان را و قال الست بربکم قالوا بلی ایا هستیم
من پروردکار شما گفتند بلی تو پروردکار مائی و معلوم ماست که ما انجا
نبودیم بحضور بلکه مراد ازین تحصیل علم ضروریست در فطرت انسان
که هر حالی که صنع بود وی را صانع باشد شاهدا او غائبا و دلیله قوله
تعالی ولئن سالتهم من خلق السموات والارض لیقولن الله یعنی
اگر سوال کنی و پرسی ایشان که کفار اند که کیست که آفریده آسمانها
و زمین را کفار گویند به تحقیق که خدای آفریده است پس جواب حق
تعالی بالست بربکم قالوا بلی از ینجا بود نه بیان لسان ما کتبت بنان :
ففی کل شیء له دلیل علی انه صانع پس در هر چیزی مراد را نشانیست
که دلالت میکند بر صانعیت حضرت خدای جل و علا و بعضی بجای
صانع واحد روایت کرده اند پس معنی آنست که در هر چیزی نشانیست
مر او را که دلیل است بر انکه او یکی است و وی واحد و منه قوله تعالی وان
من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم یعنی نیست هیچ چیز

مگر که تسبیح میگوید بحمد خدا ولی نمی فهمند تسبیح ایشان را آدمیان و
تسبیح غیر عاقل دلالت وی باشد بصنعت عجیب و ترکیب لطیف بر صانع دائم
مختار تا عاقل عند مشاهدهٔ آن به بصیرت دل ناچار که بگوید سبحانه من
خالق قادر سبحانه ما اعظم شانه و امثال آن مکلف معرا باشد بگفتن تسبیح
عند آن و من قوله تعالی انا هدیناه السبیل اما شاکرا و اما کفورا و نحوها
من الایات یعنی بدرستی و راستی که راه راست نموده ایم یا شاکر خواهند
بود یا کفران خواهند کرد باب فی اقسام النعم و اما آنچه اعظم النعم
است اول آن وجود است بعد از عدم دوم بذل حیاة است و امتیاز
از جمادات سیوم آن خلقت مخصوص است بصورت انسانیست که هم
خلاصه بشری که آن عقل است و ترقی بنظر و استدلال بعالم ملکوت و رفعت
درجه بعمل صالح الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه یعنی بسوی
او بلند شود سخن خوش و عمل نیک بر دارد او را و هم اختلاط بهیمی که ادنی
المراتب است در حیوان پس اگر امتثال اوامر و نواهی ما اتیکم الرسول فخذوه
وما نهیکم عنه فانتهوا یعنی آنچه رسول آورده بشما فرا گیرید و آنچه شما را
از ان باز داشته باز ایستید کنند از مرتبه ملایکه بگذرند و اگر حزب الشیطان
و تبع المعصیه کردد از مرتبه بهایم کمتر آیند زیرا که بهایم را قوة دفع وسواس
شیطانی نیست بخلاف انسان بدلیل قوله تعالی ولقد کرمنا بنی آدم وحملناهم
فی البر والبحر یعنی نا مکرم کردانیدیم فرزندان آدم را و سوار کردیم او را در بیابان
و دریا چهارم کمال عقل است که خلاصه وجود است و انموذجی از عالم ملکوت

وسبب حیوة باقی وسلطان عادل بر عالم طبیعت ومفتی آستانه
شریعت وقاضی مولی از قبل واجب الوجود که معرفت صانع وادراک
کلیات وجزویات از عالم علوی وسفلی جز بوی نتوان کردن وهرچه
در نظر ارادت بصر وی آید حق بود وهرچه در قول وی آید صدق
بود وهرچه وی استماع کند آن صواب باشد ما کذب الفواد ما رای
افتمارونه علی ما یری وقوی خمس بارکان وعناصر جسمانی جمله بنده
مطیع وی اند ویفعلون ما یومرون وجنة الماوی نتیجهٔ انقیاد
وفرمان وی ونعیم وحور وقصور وحصول مرادات بشری در بهشت
ثمرهٔ صمعالم امتثال اوامر ونواهی وی وجحیم که سخن عالم حیا نسته
محبسهٔ مجرمان ومعاندان وفاسقان بسبب عصیان وی است و
اتباع انبیا وترجیح حکم خدا بر اهوا بوی باشد وآتش محرقه مبدله
کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها ولهم مقامع من حدید
یعنی هرگاه بخته شود پوستهای ایشان بدل کردانیم ما ایشان را پوستی
بغیر آن ومر ایشان را بلکه جشم انا آهن زبانیه وسهم وسیاست خذوه
فغلوه ثم الجحیم صلوه یعنی بگیرید او وا بس غل کنید وبعد از آن گرم کنید
در جحیم شراب وان یستغیثوا یغاثوا بماءٍ کالمهل یشوی الوجوه بئس
الشراب یعنی اگر تشنه شوند آب خورند بآبی که همچو جسد مذاب است
که رویها را بریان می سازد وبد شرابیست جسد مذاب که انتقام
عصیان است از ترک مامورات وارتکاب مناهی وی پنجم اعلام

است والهام وارشاد ونصب ادله وازاحت علت بتوحید وعدل
ونبوت وامامت واما توابع آن وتوفیق تحصیل این معانی فما
کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله یعنی هر مانمی بودیم که راه می یافتیم اگر نه
نمودی خدای ما را راه نمودی ومنه قوله علم الانسان ما لم یعلم یعنی
آموخت ایشان را چیزی که نمیدانند وقوله انا اوحینا الیک هذا القرآن
وان کنت من قبله لمن الغافلین یعنی ما فرو فرستادیم بسوی تو این
قران را واگرچه بودی پیش از ین از جمله غافلون ششم تکلیف است
که چون علم بمعرفت ذات وصفات بتحصیل رسد حکیم تعالی کاره بود
که ساحت بنده معطل ماند ومجری فرو ماند وشیطان گوید فبعزتک
لاغوینهم اجمعین گفت بعزت تو سوگند که گمراه کردانم همه ایشان را
بروی غلبه بس کند ویرا فارغ البال وخلیع العذار فرو نگذاشت ایحسب
الانسان ان یترک سدی ایا گمان برد انسان که گذاشته شد مهمل
بلکه قیود تکلیف در گردن انداخت تادیب را در دنیا وادخار ثواب
برای عقبی وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون یعنی نیافریدیم
جن وانس را مگر برای آنکه عبادت کنند مرا هفتم ابتلاست وامتحان
حق تعالی فرمود احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا امنا وهم لا یفتنون
آیا گمان بردند آدمیان که واگذاشته شوند باین که گویند ایمان آوردیم
وایشان آزموده نشوند وقال ولنبلونکم بشیء من الخوف والجوع ونقص
من الاموال والانفس والثمرات یعنی هر اینه می آزمایم شما را بچیزی از

است

خوف و کرسنکی و نقصان از مال و نفس و میوها و قال و ما جعلنا القبلة
التی کنت علیها الا لنعلم من یتبع الرسول ممن ینقلب علی عقبیه تفسیر
این آیه نیز بعضی برین وجه است که ما بکردانیدیم قبله را بسوی کعبه
که در خاطر تو بود و ارادهٔ تو بود مکر برای انکه تمییز کنیم و جدا سازیم کسی را
که پی روی رسول خواهد کرد از کسی که بپاشنهٔ خود باز کردد و بکفر خود
رجوع کند ما کان الله لیذر المؤمنین علی ما انتم علیه حتی یمیز الخبیث
من الطیب یعنی نبوده است خدای تعالی بر انکه واکذارد مؤمنان را
بر انچه هستید شما بران تا انکه جدا نشود بد از نیک یعنی کافر از مسلمان
و در موضعی دیکر بیان کرد که کثرت دلالت جناثت است کما قال قل لا
یستوی الخبیث والطیب ولو اعجبک کثرة الخبیث یعنی برابر نیست
بد و نیک و اکرچه ترا در شکفت آرد بسیار بد و قلت را در چیز طهارت
و پاکی آورد و طهارت عبارتست از اسلام و جناثت عبارتست
از کفر و نفاق و این ابتلاء محک مردان جهانست و تمییز میان عالمیان
و جاهلانست و اظهار کفر و نفاق منافقانست لیهلک من هلک عن بینة
و یحیی من حی عن بینة تا هلاک شود هر که اختیار هلاک کرد و حجت را
فرو کذاشت و زنده شود هر که زنده کشت از انچه خدای هشتم که بندکان را
هدایت کرامت کرد و در چیز ابتلاء فرو نکذاشت بلکه تنبیه فرمود بر کیفیت
استدلال و الزام حجت کرد بران و مدح دنیا و مدح ثواب آخرت را
در عوض طاعت بندکان نهاد کما قال انا لا نضیع اجر من احسن عملا

بدرستی

بدرستی
که ضایع نمیکنیم اجر کسی که نیکوئی کند از روی عمل و قال ان الذین آمنوا و
عملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس نزلا یعنی بدرستی
که انجماعت که ایمان آوردند و عمل صالح کرده اند هست ایشانرا بهشت
مخلد ملحص و دوم دنیا و ذم و استحقاق عقاب آخرت را عوض عصیان
بندکان نهاد کما قال تعالی و من یعص الله و رسوله فان له نار جهنم و
کسی که عاصی شود از خدا و رسول پس بدرستی که او راست آتش جهنم
وقال وان الفجار لفی جحیم یصلونها یوم الدین وما هم عنها بغائبین
بدرستی که فاجران در جحیم اند کرم میکند ایشانرا روز جزا و نیستند
ایشان غایب از ان جحیم و این دلالت و بیشه بعضی بادله عقلیه باشد
که کیفیت آن مجبولست در فطرت بنی آدم و بعضی بیان انبیا چون
علم بکیفیت عادت که تفصیل و مقدار آن عقول ما را مستقل نیست
بادراک آن الا بعد از بینه بران و منه قوله تعالی و ما نرسل المرسلین
الا مبشرین و منذرین و رسلا مبشرین و منذرین لئلا یکون للناس
علی الله حجة بعد الرسل یعنی نفرستادیم هیچ رسولی را مکر بشارت
دهنده و بیم کننده و رسولان بشارت دهنده و بیم کننده اند تا باشد
مردمانرا بر خدای هیچ حجتی بعد از رسل و قوله تعالی و ما کنا معذبین
حتی نبعث رسولا پس اکر عاقل بنای دین و ملت بدین دو حجه نهد یکم
عقلی چنانکه نظر در دلیل کند نه در شبهت در موضع خویش دوم
سمعی در موضع خویش و عقل را بمیزان نقل نهد و انچه موافق

عقل باشد تاویل میکند وچون مردم مهارت دفع شبه نداشتند و
طلب علم نمی کردند وبتقلیدی یا بمثل آن قناعت میکردند وقوت
تمیز نداشتند میان طبع وهوا ومیان عقل ورضای خدای وبا بعضی
بترغیب حطام وبا ترهیب انذر یا مذمت فانی قناعت میکردند
ومبالات نکردند بثواب ابدی ونه عقاب سرمدی لاجرم بعد از رسول
صلی الله علیه وسلم مبدعان مذاهب وضع کردند بعد از صد سال
ودویست سال یا زاید بران بعد از رحلت رسول صلی الله علیه وسلم
برای طمع بجاه دنیوی وکثرة سواد تبع وصیت وشهرت دنیا و
مقلدان بناء دین وملت را بر نشود نما نهادند وبولادت شهر خود بنی
وبرطریق انصاف وتتبع وطلب حق سعی نمودند وبدین قدر قناعت
کردند که انا وجدنا اباءنا علی امة وانا علی اثارهم مقتدون یعنی
بدرستی وراستی یافتیم پدران خود را بر روشی که ما بر روش ایشان
اقتدا کنندهایم تا حق تعالی بجواب ایشان گفت انتم واباؤکم فی ضلال
مبین یعنی شما وابای شما در گمراهی روشن ایستادهاید ویا بتقلید
معلم قناعت کردند واز انصاف تفحص حق نکردند که مذهب معلم
دیگر چیست وچه میگوید تا موازنه کنند میان اقوال وبنظر شافی وعقل
کافی حق اختیار کنند ومع هذا هر یکی دعوی انا مع الحق میکنند ومنه
قوله تعالی کل حزب بما لدیهم فرحون یعنی هر فرقه بآنچه نزد ایشانست
خوشحالند

بدانکه حق جز یکی نباشد ازین مذاهب ودلیل برین اشارتست از
صاحب شریعت خاتم الانبیا محمد مصطفی صلی الله علیه وآله حیث
قال ان بنی اسرائیل تفرقت علی اثنتین وسبعین ملة وستفترق
امتی علی ثلث وسبعین ملة کلهم فی النار الا ملة واحدة قالوا
ومن هی یا رسول الله قال الذینهم علی ما انا علیه واصحابی یعنی بدرستی
که بنی اسرائیل متفرقه هفتاد ودو فرقه شدند وزود باشد که
متفرق شود امت من بر هفتاد وسه ملت مجموع ایشان در آتش
باشند مگر یک ملت گفتند یا رسول الله کیست آن ملت رسول گفت
آنجماعتند ایشان که برانچه من واصحاب من برانند وایشان برانند
بنابرین اصحاب رسول نه معتزلی بودند ونه حنفی ونه شافعی و
نه مالکی ونه حنبلی بلکه این مذاهب بعد از رسول صلی الله علیه وسلم
بسالها بدید آمد وموافق حدیث قرآن وارد شد کما قال تعالی
فماذا بعد الحق الا الضلال چیست بعد از حق مگر گمراهی وقال تعالی
وانا او ایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین وما یا شما براه راستیم یا
بر گمراهی روشن وقال وان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه ولا تتبعوا
السبل فتفرق بکم عن سبیله یعنی بدرستی که این راه منست از روی
استقامت پس پیروی کنید آن راه را وپیروی مکنید راههای
دیگر را که متفرق سازد شما را از راه خود واین ایات دلایل واضحه
اند که حق جز یکی نتواند بود پس بر متکلف واجب بود که نظر کند در میان

ملل اسلامیه واقوال علما وایمه ایشان واقوال ایشان را موازنه کند
بادله عقلیه وآیات قرآن اگر موافق افتد قبول کند والا مردود بود
وباطل ونامقبول وخارج اندین وملت والله اعلم بالصواب

بدانکه فرق اسلام آنچه معظم است بر دو مدار میگردد اول جمعی
اند که ایشان را اهل سنت وجماعت میخوانند واین طایفه اقتدا بخلفا
رسول کنند بعد از رحلت او صلی الله علیه وآله وگویند که شاید که جایز
الخطا امام باشد وگویند صَلُّوا خَلْفَ كُلِّ بَرٍّ وَفَاجِرٍ ~~اقتدا بفاسق~~
یعنی نماز کنید پس سر هر فاجر و نیکوکار روا دارند دوم جمعی اند
که ایشان را شیعه خوانند واین طایفه گویند اقتدا بفاسق نشاید کردن
وبعد از رسول صلی الله علیه وسلم امام معصوم ومقتدای ایشان
عترت واولاد رسول باشد وگویند که صحابه خدمتکاران رسول اند
تقدیم خدمتکار بر خداوندگار روا نباشد وگویند که از دور آدم تا
برسول الله صلی الله علیه وسلم هرگز نبود که امت رسول آن دور
خدمتکار را بر ذریت وی مقدم کرده باشند چون ذریت اهلیت
آن کار داشت وامیر المؤمنین علی واولاد او اهلیت این کار داشتند
باتفاق کو دشمن بگذاشتی پس باید که اینجا نیز چنان باشد واین
سنت انبیا بود باجازت خدای تعالی سُنَّةَ مَنْ قَدْ أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ
مِنْ رُسُلِنَا وَلَا تَجِدُ لِسُنَّتِنَا تَحْوِيلًا راه نهاده کسی که بتحقیق وسادهم

واقتدا بفاسق

ما پیش تواند رسول از ما ونمی باید سنت ما را گردیدن سوال مخالفان
بر شیعه طعن میزنند که شما نسبت با ما در قلت افتادید وما در چیز
کثرت الجواب از شیعه میگویند که کثرت در مقام نقصان ومذمت
افتاد ودلالت بطلان وامام شما فخر رازی گوید که کثرت اسباب ضلالت
موجب کثرت ضلالت افتاد دوم در قصه نوح علیه السلام وَ
مَنْ آمَنَ وَمَا آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ یعنی نجات یافت نوح وهر کسی که ایمان
آورد بوی وایمان نیاوردند بوی مگر اندکی از مردمان ودر تفاسیر آمده
که این هفتاد یا هشتاد ودو تن بودند واین قدر نیز چون از سفینه بزمین
رسیدند جمله کافر شدند مگر هشت تن نوح وسام وحام ویافث هر یکی
باز نخویش دیگر جمله کافر شدند وبه بت پرستی رفتند ووجه دلالت آنست
که نوح علیه السلام نهصد وپنجاه سال دعوه کرد خلق را باخدای ودر همه
روی زمین درین مدت در از اینقدر عدد اندک ایمان آوردند وباقی
اهل عالم در ضلالت بودند پس چه نقصان باشد شیعه را اگر بعدد کمتر
باشند از جمعی دیگر سیوم قصه موسی علیه السلام چنانکه الله تعالی
در شان قوم که باو ایمان آوردند فرمود إِنَّ هَؤُلَاءِ لَشِرْذِمَةٌ قَلِيلُونَ وَ
إِنَّهُمْ لَنَا لَغَائِظُونَ یعنی بدرستی که این گروه هر اینه طایفه کم اند و
بدرستی که ایشان ما را در خشم کننده اند در تفسیر آمده که فرعون در
مقدمة الجیش با نصد هزار ملک در پیش فرستاد هر یکی با چند لشکر
وحشم بعقب بنی اسرائیل وفرعون بیرون آمد با لشکری که عدد آن کس

نتوانند احصا کردن الا خدای تعالی و موسی علیه السلام بیرون شد با
هشتاد هزار کدانداز اما بعدد هر مردی از بنی اسرائیل در مقابل ایشان
از قبطیان که دشمنان ایشان بودند ده هزار و زاید بودند و بعضی
مفسران گفتند که بنی اسرائیل ششصد هزار بودند از مردان و زنان
و کودکان و غلامان و کنیزکان اما فرعون بمقدمة الجیش پانصد هزار
ملک و امیر بفرستاد و فرعون با سواد اعظم بیرون آمد که کس چندان لشکر
ندیده بودند و جا استدلال چنانکه قلت قوم موسی دلالت نیست بر بطلان
مذهب ایشان و کثرت لشکر فرعون دلالت نیست بر حقیقت ایشان اینجا نیز
قلت سواد شیعه دلالت بر بطلان مذهب ایشان نباشد چهارم قوله
تعالی وان تطع اکثر من فی الارض یضلوک عن سبیل الله و اگر اطاعت
کنی بیشتر کسانی را که در روی زمین اند گمراه کردانند ترا از راه خدای
پنجم قوله تعالی قل لا یستوی الخبیث والطیب ولو اعجبک کثرة الخبیث
بگو برابر نیست پاک و مردار اگرچه ترا تعجب آورد بسیار مردار ششم در
قصهٔ داود کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله بسا گروه اندک
که غلبه کردند بر گروه بسیار باذن خدای تعالی لشکر طالوت سیصد و
سیزده نفر بودند و لشکر جالوت بی عدد هفتم قوله تعالی ولکن اکثر
الناس لا یعلمون لیکن بیشتر مردم ندانند و قوله ولکن اکثر الناس لا یعقلون
ولیکن بیشتر مردم عقل ندارند که تمیز کنند و امثال این که کثرت در
سایر صور در صدد ذم و ملامت و تقدیح بطلان وارد شد

کثیر

هشتم قوله تعالی ولکن اکثرکم للحق کارهون ولیکن بیشتر شما مر حق
را کراهت دارانید و قوله تعالی وقلیل من عبادی الشکور و اکثرهم
کافرون و اکثرهم فاسقون و اندکی اند از بندگان من شکر گوینده و قوله تعالی
وان یکن منکم مائة صابرة یغلبوا مائتین و اگر باشد از شما صد صبر کننده
غالب شوند دویست بی صبر را و قوله یرونهم مثلیهم رای العین و قال
ولقد ذرانا لجهنم کثیرا من الجن والانس لهم قلوب لا یفقهون بها یعنی
ما بر انگیزیم برای جهنم بسیاری از جن و انس که باشد مر ایشان را دلهایی
که ندانند بآن چیزی و این دلیل است که کثرت جمهور ضلالت را بوده
است نهم قوله تعالی یوم نقول لجهنم هل امتلأت وتقول هل من مزید
یعنی روزی که بگوییم مر جهنم را که آیا پر شدی بگوید هل من مزید یعنی آیا
هیچ زیاده میشود حق تعالی با دوزخ وعده داد که ترا پر کردانیم و با بهشت
این وعده نکرد پس امتلاء دوزخ لابد است که بکثرت خواهد بودن
و طایفهٔ شیعه از آن کمتراند که بدین معنی لایق باشند دهم قوله
تعالی حکایت عن قول ابلیس لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین
هر آینه اغوا کنم انسان را بتمام مگر بندگان مخلص را از ایشان و باتفاق
که مستثنی منه از مستثنی اکثر باشد و از اینجاست که نحاة گویند
الاستثناء هو اخراج الجزء من الکل اما عرفی عقلا دانند که هر چه نفیس
است و هر چه بی قدر است و خسیس بجد و ضبط و امثال این حجج که شیعه
بآن تمسک می کنند باب فی بیان مذاهب اهل السنة والجواب

عنها للشیعة فی فصول کثیرة فصل اول طایفه از اهل سنت
بر آنند که خدای تعالی بر عرش است و خدای را جسم دانند و صعود
و هبوط اثبات کنند الجواب عنه شیعه اهل البیت علیهم السلام
گویند که نشاید حق تعالی جسم باشد زیرا که چون جسم باشد لابد که بوجهی
مشارک اجسام بود و بوجهی مخالف و آنچه بدان مشارک باشد غیر
آن بود که بدان مخالف بود پس ترکب لازم آید و هر مرکبی محتاج باشد
بجزء خویش و جزء غیر او و هرچه محتاج بود بغیر قدیم نبود و نیز حق
تعالی فرمود لیس کمثله شیء پس چگونه شاید که مثل اجسام بود و نیز اگر
جسم بود باید که از عوارض جسمانیه خالی نبود و چون حرکات و سکنات
و اشکال و جهات و احیان و نقص و بد این جمله حادثات است و هرچه از صفات
محدثه خالی نبود وی نیز محدث باشد و نیز بعد از استقراء صانع و محدثات
عالم را یافتیم که هیچکدام مانند صنع خویش نبود پس باید که خالق جسم
و جوهر و عرض مانند ایشان نباشد و نیز باتفاق عرش و جبل او دونه
بدو مساجد همه آنکه مهبط و منازل حق تعالی را که قدیم و در ازل بذات
خویش از ایشان مستغنی و صفات ذاتی متغیر نشود و نیز دلائل عقلیه
مانع تجسم است و همچنین سمع لیس کمثله شیء و آیه استوی بمعنی استولی
است مصنف این کتاب الحسن بن علی الطبری گوید در سنه سبعین
و ستمایه در شهر یزد حاضر شدم عامه آن شهر را یافتم که در حق
خدای تعجبین‌ها می کفتند که باز گفتن آن لایق نیست برخاستم و پیش

مج:

مفتی و مقتدای آن شهر رفتم که منسوب بود بزهد و ورع و علم و قضای
آن ولایت باو متعلق بود و گفتم شما که مقتدای این ملکید و مشار
الیه خاص و عام بایستی که عامه را نگذاشتی که این محالات بحق تعالی
نسبت کنند چون این حکایت بشنید بخندید و گفت ای فلان
اگر من از ایشان بدتر باشم و زیاده تر از آن گویم که ایشان می گویند
چگونه باشد قرب یکماه میان من و وی در این باب هر روز چند نوبت
مباحثه رفتی و حال من با وی چنان بود که حال نوح با قوم خویش
فلم یزدهم دعائی الا فرارا پس زیاده نکرد خواندن من ایشان را مگر
فرار و دوری از من دوستی از من در آن دیار با بزرگی بحوث در این
باب میکرد جواب داد که شاید که ترا سر و ریش باشد و خدای را نباشد
روزی در مسجد جامع حاضر شدم شنیدم که واعظی منقبت معاویه
لعین میگفت بآخر کلام گفت حق تعالی بفرماید فردای قیامت که تا از
برای معاویه تختی بنهند بالای عرش بچند مساحت و حق تعالی در زیر
آن تخت بنشینند فاعتبروا یا اولی الابصار پس اعتبار گیرید ای
صاحبان بصارت فصل دوم اکثر اهل سنت اثبات معانی
کنند چنانکه گویند حق تعالی عالم است بعلم قادر است بقدرت حی
است بحیات الجواب عنه شیعه گویند که حق تعالی را صفات ذاتی
است و وی قادر بذات خویش و قدرت و علم و حیات و وجود را
صفات ذاتی گویند و باقی صفات چون مریدی و کارهی و سمیعی و بصری

ومدرکی کویند راجع اند با عالم وتبع علم وکویند اکر شلو قادر بقدرت
بود باید که جمع قدمای لازم آید واین مذمت نزدیک باشد بشرک ونیز این
قول عین مذاهب نصاری است که لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث
ثلثة بتحقیق که کافر شدند آنانکه کفتند بدرستی که خدای تعالی سیم سه
آکر است چون نصاری سه قدیم اثبات کردند مستحق عقوبت
شدند واین اسم که لقد کفر پس چکونه جمعی که نه قدیم اثبات کنند حصر
ثلاثة فی مثلها مسئله وهمچنین قرآن را قدیم کویند الجواب عنه
شیعه کویند قرآن معجزه محمد صلی الله علیه وآله است ومحمد محدث
چکونه شاید که معجزه وی قدیم بود واکر چنین بودی چنانکه معجزه
وی بود معجزه دیکر انبیا بودی واکر قدیم ما بین الدفتین است بعضهم
کنایة است واین معنی محدث است واکر حرف وصوت کیرند هم
محال بود وحرف وصوت قدیم نتواند بود زیرا که بعضی بر بعضی
مقدم است وبعضی متاخر سابق ومسبوق هر یکی بزمان متناهی
ومحصور وهر چه چنین باشد قدیم نباشد ونیز حق تعالی فرمود فلیاتوا
بحدیث مثله پس باید که حدیثی مثل قرآن بیاورند وقال وما یاتیهم
من ذکر من ربهم محدث ونامد ایشان را ذکری از پروردکار ایشان
محدث ومراد بذکر قرآن آنست بدلیل قوله تعالی انا نحن نزلنا الذکر و
انا له لحافظون یعنی ما فرو فرستادیم ذکر را وما او را حافظیم وقال
هذا ذکر مبارک انزلناه وقال انا جعلناه قرانا عربیا وقال انا انزلناه

فی لیلة

فی لیلة القدر وقال شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن وجعل وانزال
دلیل است بر حدوث قرآن وحق تعالی رد کرد بر مشرکان حیث قال ان
هذا الا افک قدیم واکر قرآن قدیم باشد سایر کتب منزل قدیم باشند
وانبیا وصلحا وفاسق وکفار که ذکر ایشان در قرآنست جمله قدیم باشند
سبحانک هذا بهتان عظیم فصل سیم اکثر اهل سنت اثبات رویت
کنند وکویند خدای را بچشم توان دیدن الجواب عنه شیعه میکویند که صحت
مشروط است بسه شرط سلامت حاسه چشم وصحت رویت مرئی
وعدم حجاب دار ونهر سه شرط حاصل است اکر الله تعالی دیدنی
بودی بایستی که ما امروز دیدمی چون نمی بینیم دلیلست بر آنکه او
دیدنی نیست ونیز اکر دیدنی بودی در دیدن برود وا بودی او جسم بودی
یا جوهر یا عرض واین محالست زیرا که این اشیا حادث اند واو تعالی
قدیم است ونیز حق تعالی کفت یا موسی لن ترانی ولکن انظر الی الجبل
ای موسی هرکز نه بینی مرا ولکن نظر کن بکوه تا تجلی وقدرت من بینی عجب
که موسی با جلالت وعظمت در مرتبه نبوت نتوانست دیدن او را جاهل
چکونه تواند دید سوال چون رویت بروی محال بود موسی چرا کفت
ارنی انظر الیک موسی کفت خدایا خود را بمن نمای تا نظر کنم بسوی تو و
انبیا سوال از محال نکنند الجواب عنه موسی علیه السلام درخواست
رویت مجبور بود ومقهور کما قال الله تعالی یسالک اهل الکتاب ان
تنزل علیهم کتابا من السماء فقد سالوا موسی اکبر من ذلک فقالوا ارنا

جهرة فاخذتهم الصاعقة یعنی سوال میکنند اهل کتاب از تو این
که فرستاده شد بر ایشان کتابی از آسمان پس بتحقیق که سوال کردند
از موسی بزرگتر ازین پس گفتند بنمای خدا را آشکارا پس گرفت
ایشان را صاعقه و هلاک کرد و اگر بالتماس رویت نصب بودندی
حق تعالی ایشان را بصاعقه هلاک نکردی و نگفتی فقد سالوا موسی
اکبر من ذلک و شیعه هم دلیل عقلی دارند و هم نقلی و اهل سنت تمسک
بدلیل نقلی کنند و پس نقل ایشان بنقل ما معارض شد و ترجیح با ماست
بدلیل عقلی و نیز دلیل نقلی ایشان را تاویلاتست و اظهر دلالت بر
استحالت رویت دارد قوله تعالی لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار
یعنی در نیابد او را دیدها و او در یابد دیدها را و عین لا بد اگر مرئی شود
ویرا باکیفیت ببینند زیرا که اگر بی کیفیت ببینند مرئی نشود و ذات الکیف
محدث باشد و نیز اگر او را کسی بدید لا بد که از یکی ازین دو جانب اعراض
باید کرد اگر خدای تعالی اعراض کند از بنده وای بر آن بنده و اگر بنده
از وی اعراض کند کافر شود **فصل چهارم** اکثر اهل سنت خدای
را عادل ندانند چنانکه گویند خدای تعالی تکلیف ما لا یطاق کند
و ابوجهل را امر کرد و او مرید آن نبود شاید که در وقت مرگ ایمان
از مؤمن باز ستانند و کفر بوی دهد و کفر از کافر باز ستانند و ایمان
بوی دهد شاید که فردای قیامت مومن را بدوزخ برد و کافر را به بهشت
و گویند که در عقول ما حسن و قبح هیچ چیز معلوم نیست و در این

اشیا بنقل معلوم شد و فعل خدای تعالی بی غرض باشد و امثال این
اثبات کنند **الجواب عنه** شیعه گویند نشاید که خدای تعالی تکلیف ما
لا یطاق کند عقلا گویند که این معنی قبیح بود چنانکه قبیح است بضرورت
تکلیف کردن اعمی بنقط مصاحف بر وجه صواب یا امر کردن ایشان
بطیران در هوا و مع هذا سمع وارد شد بانتفاء تکلیف ما لا یطاق
از حضرت حق تعالی کما قال لا یکلف الله نفسا الا وسعها یعنی تکلیف
نکرده است خدای تعالی هیچ نفسی را مگر بقدر طاقت و قال یرید
الله بکم الیسر و لا یرید بکم العسر یعنی خواسته بشما خدای آسانی را و نخواسته
بشما دشواری را و قال یرید الله ان یخفف عنکم و خلق الانسان
ضعیفا یعنی خواسته خدای تعالی این را که سبک سازد از شما و خلق
کرده انسان را ضعیف و امثال این مسئله و چون تلبیس و تعمیه بر
حکیم تعالی روا نبود نشاید که امر فرماید بنده را بایمان و مرید ایمان
نباشد و اگر چنین بودی ابوجهل بترک ایمان مستحق مدح بودی
و ثواب زیرا که امتثال وی تعالی کرده باشد و اگر ویرا حق تعالی
بدوزخ برد ظلم باشد بر مذهب ایشان و فردای قیامت رسد
که ابوجهل گوید خداوندا تو از من کفر خواستی و من بر خواست
تو قیام نمودم عقوبتم چرا میکنی سبحانک هذا بهتان عظیم علی الله و
نیز چگونه جایز بود که حق تعالی رسول مثل محمد صلی الله علیه و آله
کتابی چون قرآن بفرستد که چنین و چنین کنید و هر دو دروغ باشد

واو بخواهد آنچه رسول فرموده است یا قرآن انچنان باشد نعوذ بالله
من هذا الاعتقاد مسئله اگر در وقت مرگ ایمان بنده باز ستاند
ان ظلمی بود صریح وجوری فضیح چگونه روا شاید داشتن که صد و بیست
وچهار هزار پیغمبر بفرستد وصد وچهار کتاب بفرستد از آن جمله
ده با آدم صفی داد و پنجاه بهبة الله شیث بن آدم وسی با دریس
پیغمبر واو کسی که بود بقلم خط نوشت وده با براهیم خلیل وتورات
بموسی داد وانجیل بعیسی وزبور بداود وفرقان بمحمد صلی الله علیه
وآله وعلیهم وبزبان جمله کتب ورسل گفت ایمان آورید تا من
شما را بهشت بدهم مکلف مسکین محتاج بهشت وثواب ابدی
ایمان آورد وسالها در راه حق جهاد کرد با شیطان ودر راه رحمن
عبادت کرد بنا بر وعده حق تعالی نهاده پس چگونه شاید که حق تعالی
خلف وعده فرماید واین جمله انبیا وکتب بدروغ در آورد ودر وقت
نزع وسکرات موت ایمان از وی باز ستاند وبدیگری دهد که سالها
شرک آورده باشد وعصیان کرده وجمله کتب منزله ورسل را تکذیب
کند ای عاقلان انصاف بدهید که کدام فاسق این معنی روا دارد
وکدام ظلم ازین صریح تر باشد حاشا من ذلک سبحانه وتعالی عما یقول
الظالمون علوا کبیرا سحره فرعون با فرعون گفتند اگر ما غالب شویم بر
موسی ما را مزدی باشد فرعون گفت بلی قوله تعالی ائن لنا لاجرا ان
کنا نحن الغالبین قال نعم وانکم اذا لمن المقربین یعنی آیا اجر داریم اگر

ما غالب

ما غالب آییم گفت آری وبدرستی که شما در ان وقت از مقربان باشید
عجب که بندگان مجازی فرعون از وی امید خیر داشتند وبنیاد
بر وعده فرعون نهاده آن صفت میکردند واو را تصدیق کردند
وبندگان حقیقی خدای او را دروغگوی دانند مسئله آنچه گویند که
حسن وقبح اشیا را بعقل نتوان شناختن باطل است بدانکه براهمه
وامثال ایشان که منکران شرع اند ومکذبان انبیا حکم می کنند
بر حسن محسنات وقبح مقبحات با آنکه ایشان را نقلی وسمعی نیست
وجمله عقلا دانند بضرورت که قبیح است زدن شخصی که از انسانیت
بیرون رود یا جماد شود یا دم در هوا زند یا از ملک خدا بیرون رود یا
کوه احد را از جای برکند یا آب دریای روم در کف گیرد چنانکه دانند
که شکر منعم حسن است وخدمت والدین وقضای حاجت محتاج
مسئله اگر افعال خدای بی غرضی بودی او را بعیب کردی ونشاید
که حکیم تعالی عیب کند که این معنی قبیح بود وقال تعالی وما خلقت
الجن والانس الا لیعبدون پس غرض ما بایجاد جن وانس عبادت
ما بود وقال تعالی وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین
وامر کرده نشدند بندگان مگر آنکه بندگی کنند خدای را در حالی که بخالص
دل کنند آن عبادت مر او راست روز جزا وامثال این آیات واخبار
وخاصه خبر داد از حدیث سماوی کما قال کنت کنزا مخفیا فاحببت
ان اعرف فخلقت الخلق لاجل یعنی من گنجی بودم پنهان پس دوست

داشتم این را که شناخته شوم پس آفریدم خلق را تا مرا بشناسند
فصل پنجم اکثر اهل سنت که ایشان را جبری و قدری گویند بر آنند
که بنده را اختیاری در هیچ فعلی نیست و آنچه میکند اگر خیرست
و اگر شر فعل خداست و ظلم و شرک و معاصی از زنا و لواطه و شرب
خمر و قتل مؤمنان و فاسقان و مناهی عالم جمله بارادت و
مشیت الله تعالی است و چنین خواست و تقدیر برین رفته است
که چنین باشد و بخلاف این نتواند بودن و مومن و کافر آنچه میکند
بحکم خدا میکند و بخلاف آن نتواند بودن الجواب عنه شیعه را مذهب
چنانست که بنده فاعل مختار است آنچه از خیر و شر میکند از
طاعت و معصیت و مباح و این معنی ضروریست بدلیل محتاج
نباشد اکثر معتزله و جمله شیعه برین قول اند و نیز اگر بنده فاعل مختار
نبودی باستبدای خویش و استقلال مدح و ذم افعال وی بوی
عاید نبودی نه بینی که بفعل زید عمرو را مدح نکنند یا ذم و چون
مدح و ذم که وصف فعل باشد بما عاید است باید که نفس فعل نیز
بما عاید باشد و نیز اگر بنده فاعل فعل خویش نبودی امر و نهی
و وعد و وعید و ابنیا و انزال کتب و بهشت و دوزخ و التماس
فعل و ترک و طلب کاری و استدعای کاری و طلب قضای حاجتی
جمله عبث بودی و دروغ و بی فایده و حاشا من ذلک چگونه تجویز
باشد که حق تعالی بفعل خود عزیزی را بدوزخ برد حکایت در عهد کان

شعد،

محمد بن سلیمان که از ملوک بنی امیه بود عالمی بود شیعی جبریان دایما
تقبیح صورت وی و مساوی مذهب او بخدمت وی گفتندی و محمد سلیمان
نیز جبری بود روزی علمای مجبره پیش محمد حاضر شدند و التماس
کردند که دانشمند شیعی را حاضر کن تا ما گروی کنیم که او دایما طعنه
در مذهب تو میزند که سلطان وقتی و تکفیر و تضلیل علماء اسلام
می کند و ترا بدین مذهب مخطی میداند و جمله ملوک بنی امیه را فاسق
و فاجر میگوید محمد بن سلیمان فرمود تا آن عالم را حاضر کردند
چون حاضر شد تهدیدی و توبیخی بسیار کرد و باخر گفت تو یی که میگویی
که بنده فاعل مختار است بآنچه میکند و فعل وی بارادت و مشیت
و تقدیر خدای تعالی نیست شیعی گفت ای امیر اجازت باشد که کلمه
چند بعرض رسانم پیش از آنکه سیاست فرمایی وی گفت اجازتست
عالم شیعه گفت فرضا شب دوشین ما دو تن در خدمت تو بودیم
که تو پیش فلان فرضا معشوقه تست رفتی و با وی صحبت داشتی چون
روز شد من در بار حاضر شدم و ذکر علاو عفت و دیانت و پاک
دامنی تو کردم و آنچه از تو دیدم از زنا و فواحش و مکر و خدیعه و
ظلم کتمان کردم و آن صاحب دیگر آنچه از تو دیده بود و شنیده باز
میگوید و افشای سر تو میکند بجای ... کدام را دوستر داری
محمد گفت ترا که کتمان سر ما کردی دوست دارم و وی را سیاست فرمایم
عالم شیعی گفت سبحان الله جای که تو گناه کرده و مرتکب آن شده روا دار

نیستی که من باز گویم خدای پاک و منزه ولا یظلم ربک احدا غنی کریم مستغنی
چگونه روا دارد و رضا دهد که شرک اهل عالم و کفر بنی آدم و معاصی
فساق و اجلاف و اولاد زنا و قتل انبیا و اوصیا از عهد آدم
تا انقراض عالم بوی حواله کنند پس گفت یا امیر این مذهب ابلیس است
که رب بما اغویتنی جبریان که حاضر بودند منهزم شدند و محمود وی را
نوازش بسیار کرد و تشریفی فاخر داد و گفت برو بسلامت و بعد
ازین در عرض سلطان طعنه مزن که عتاب یابی حکایت ابو بکر طاهر
بن الحسین السمان گوید مجبری مجوسی را دعوت کرد باسلام مجوسی
گفت ای مرد لیس الامر الی یعنی اسلام بدست من نیست حق تعالی
چنین خواست جبری گفت صدقت یا مجوسی و هم وی گفت غلامی
بود عبدالله بن داود را و عبدالله از کبرای وقت بود و وی جبری
بود اتفاق افتاد که قاری در مجلس عبدالله برخواند که ما منعک ان
لا تسجد لما خلقت غلام در علم جبر استاد بود گفت هو الذی منعه من
السجود ولو قال ابلیس ذلک لکان صادقا و قد سلا ابلیس الحجة و
لو کنت انا حاضرا لقلت انت منعته یعنی ابلیس را که از سجده کردن
خدای منع کرد و اگر من آنجا حاضر بودی گفتمی خداوندا تو او را از
سجده کردن منع کردی شیعی در ان مجلس حاضر بود گفت ای مرد از
خدای تعالی شرم نداری که برای ابلیس اقامت حجت و دلالت میکنی
بر خدای تعالی و ابلیس با شیطنت و مکر خویش از برای خود این حجت

نگفت بعد از لک و سخن جبری منقطع شد و سخن نگفت و هم ابو بکر
گوید که عدلی از جبری پرسید که الزنا خیر ام الترک جبری گفت الزنا
خیر عدلی گفت چرا جبری گفت لان الله قضی علیه و قضاء الله خیر عدلی
گفت هالک یا جبری اتقول الکفر خیر من الایمان و الزنا خیر من
الاحصان ای عاقل در نگر بنظر عبرت که مذهب این طائفه آنست که
ابو جهل را کفر بهتر از ایمان است زیرا که وی بکفر خود منقاد و مطیع
خدای تعالی بود و اگر ایمان آوردی خلاف قضای خدای باشد و این
عجبتر که با این انقیاد وی در ابد وسعد در دوزخ احلف بالله الذی لا یموت که از
علمای مجبره شنیدم که می گفتند که آدم بهتر بود از ابلیس زیرا که ابلیس
منقاد ارادت خدای بود و آدم بخلاف ارادت فرمود و موسی چون
دعوت ابلیس کرد بتوبه و ابلیس قبول نکرد ابلیس مطیع بود و موسی عاصی
نعوذ بالله من هذا المذهب و اما اخباری که درین باب وارد شده
شیخ فقیه زاهد ابو بکر الحسین بن علی السمان گوید روایت عن الحسن
البصری الی رسول الله صلی الله علیه و آله لن یلق العبد ربه بذنب اعظم
من الاشراک بالله و ان یعمل بمعصیته ثم یزعم انها من الله عز و جل هر گز
ملاقات نکند بنده مر پروردگار خود را بگناهی بزرگتر از شرک آوردن
بخدای و بزرگتر از آنکه معصیت کند بنده پس گمان برد آن معصیت از
خدای تعالی یعنی بتقدیر اوست و عن انس بن مالک عن رسول الله صلی
الله علیه و سلم لا یقوم الساعة حتی یحمل علی الله یعنی قایم نشود روز قیامت

تا آنکه حمل بر خدای کند که بسبب آن عاصی شده باشند کل ذنب عصی
به وعنه عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال سمعت رسول الله
یقول سیاتی قوم یعملون ویقولون هی من عند الله فاذا رایتموهم
فکذبوهم فکذبوهم فکذبوهم ثلث مرات یعنی زود باشد که بیایند
قوم که هر که عملی کنند و بگویند این عمل از نزدیک خداست پس وقتی
که دیدید ایشان را پس تکذیب کنید ایشان را در ان قول تا سه
مرتبه اعاده کرد وعن انس عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه
کان یذکر ناقی آخر الزمان من الشدة والظلم قال فاذا کان ذلک
نشا نشو یعملون بالمعاصی ثم یزعمون انها من الله علیهم تحق اللعنة
علیهم یقوم الساعة یعنی زود باشد که یاد کند در آخر الزمان
ما را از سختی وظلم گفت پس وقتی که چنین باشد عمل میکنند بمعاصی و
گمان میکنند که این از خداست بر ایشان لاحق میشود لعنت و بر ایشان
قیامت قایم شود وعن الحسن اقرأ ویوم القیمة تری الذین کذبوا
علی الله وجوههم مسوده فقال هم المجوس والیهود والنصاری وناس
من هذه الامة زعموا ان الله قدر علیهم المعاصی وعذبهم علیها
وکذبوا واثموا علی الله والله تعالی یسود وجوههم لذلک یعنی روز
قیامت می بینی آن جماعت را که تکذیب کردند بر خدای عز وجل رویهای
ایشان سیاه پس گفت ایشان مجوسند و یهود و نصاری و مردمند ازین
امت که گمان کرده اند که خدای تعالی تقدیر کرده بر ایشان معاصی را و عذاب

کرده

کرده ایشان را بران دروغ که بستند و گناه کار شدند بر خدای و خدای
تعالی سیاه ساخت رویهای ایشان را ازین جهت روایت کردند
از ابو الشعثا که دزدی بعبد الله عباس بگذرانیدند گفت ما حملک
علی ما صنعت یعنی چه چیز ترا بر دزدی داشت گفت قدر علی ابن عباس
گفت تقدیر بر من رفت گفت کلمه اشد من سرقة یحمل ذنبه علی الله
سخن او سخت تراست از دزدی او بار میکند گناه را بر خدای
زهری از مولانا و حجة الله علی الخلق علی بن الحسین زین العابدین
علیهما السلام روایت کند که دزدی را بر حلقه عبد الله عباس
بگذرانیدند یکی از حاضران گفت نعوذ بالله من قضاء السوء ابن عباس
در خشم رفت و گفت لقولکم اعظم من سرقة ثم زال یشنع قولهم حتی
تابوا منه یعنی گفتن شما که گناه را بر خدای حمل میکنید بزرگتر است
از دزدی پس بعد از ان همیشه تشنیع میکرد بر قول ایشان تا وقتی که
توبه از ان کردند وعن ابن عمر قال القدریة مجوس هذه الامة ان مرضوا
فلا تعودهم وان ماتوا فلا تصلوا علیهم وان لقیتموهم فلا تسلموا علیهم تسلموا
قیل منهم قال الذین یعملون بالمعاصی ثم زعموا انها من الله کتبها علیهم
یعنی قدریه مجوس این امتند اگر مریض شوند پس عیادت مکنید ایشان را
و اگر بمیرند نماز مکنید بر ایشان و گر ملاقات کنید ایشان را پس سلام
مکنید بر ایشان گفته شد کیستند ایشان گفت آن جماعه که عمل می کنند بمعاصی
و گمان میکنند که این از خداست که نوشته بر ایشان اما ایات که وارد شد

در ین باب خاصه بدانکه مشرکان قریش همه جبری بودند قرآن آنرا بر داشتند
بود معاویه و یزید علیهما اللعنة در عهد خویش احیای آن کردند
در اسلام و جبریان تابع ایشان شدند دلیل قوله تعالی سیقول
الذین اشرکوا لو شاء الله ما اشرکنا ولا اباؤنا یعنی زود باشد که
بگویند آنجماعه که شرک آورده اند که اگر خدای تعالی میخواست ما شرک
نمی آوردیم و پدران ما این شرک نمی آوردند و قوله تعالی واذا فعلوا
فاحشة قالوا وجدنا اباءنا والله امرنا بها قل ان الله لا یامر بالفحشاء
اتقولون علی الله ما لا تعلمون یعنی هر گاه گناهی کنند بگویند که یافتیم ما
پدران خود را و گویند خدا امر کرده است ما را بآن بگوی ای محمد بدرستی
که خدای امر نمیکند کسی را بفحش آیا میگوئید بر خدا آنچه نمی دانید که حق
است اگر آدم بود گفت ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا و ترحمنا
لنکونن من الخاسرین یعنی پروردگارا ما ظلم کردیم بر نفسهای ما اگر
بیامرزی ما را و رحم نکنی هر اینه باشیم از زیان کاران و اگر موسی بود گفت
رب انی ظلمت نفسی فاغفر لی بدرستی که من ظلم کردم بر نفس خود پس
بیامرزید مرا و اگر ذو النون بود گفت لا اله الا انت سبحانک انی کنت
من الظالمین یعنی نیست هیچ خدای مگر تو پاک و منزه بدرستی که من
هستم از ظالمان و اگر داود بود گفت فاستغفر ربه و خر راکعا و اناب
طلب آمرزش کرد از پروردگار خود و افتاد در رکوع و بازگشت جمله
انبیا تنزیه الله تعالی کردند و خطایا را مخصوص بنفس خود کردند و اگر

عصیان

عصیان عاصی فعل وی نبودی توبه چرا بایستی و قال قل ان ضللت
فانما اضل علی نفسی وان اهتدیت فبما یوحی الی ربی بگو که اگر گمراه
شدم پس بدرستی که گمراه شدم بر نفس خود و اگر راه یافتم پس یافتم
بسبب آنچه نازل شد بمن از پروردگار من و قال ما اصابک من حسنة
فمن الله وما اصابک من سیئة فمن نفسک یعنی آنچه میرسد ترا از
حسنه پس از خداست و آنچه میرسد از گناه پس از نفس تست و قال
هو الذی خلقکم فمنکم کافر و منکم مؤمن یعنی اوست خدای که کرده شما را
و از خلق شماست کافر و مؤمن یعنی کفر شما و ایمان شما از شماست
نه از خدا و امثال این از ابتدای قرآن تا آخر که حواله معاصی به آدمی
فرموده و شیطان گفت لاغوینهم اجمعین اگر فعل فعل خدا بودی نشایستی
که بفعل خود لعنت بر ابلیس کردی و قال ان علیک لعنتی الی یوم الدین
و بدرستی که بر تست لعنت من تا روز جزا غرض ایشان که میگویند شقاوت
جمله اشقیا بتقدیر الله تعالی است آنست که چون دیدند که بعضی واراده
صحابه و تابعین بر خاندان مصطفی ظلم کردند و حق ایشان باز ستدند
و بظلم و طغیان فتوی دادند بخون اهل بیت علیهم السلام و عام را
جرات دادند بر استخفاف ایشان و عقلا برین افعال ملامت ایشان
میکردند برای دفع ملامت این بدعتها نهادند که بنده را فعل
نیست و این جمله فعل الله تعالی است و او چنین خواست و تقدیر
چنین رفت که چنین باشد که تا مردم زبان لعنت از ایشان کوتاه کنند چون

ظلم فدک و ظلم بر امیر المومنین و امام حسن و امام حسین و علی ابن
الحسین علیهم السلام روشن شد که صحابه بعد از رسول صلی الله علیه
وسلم بر ایشان ظلم کردند مخالف کوید بجواب که حق تعالی از جانبین حنین
خواست و همچنین چون حواله عصیان با آدم صفی کند و بموسی و ذو النون
و یوسف و داود و محمد صلی الله علیه و سلم چنانکه کویند یوسف با زلیخا
عشقبازی کرد و داود با زن وزیرش اوریا و محمد با زن زید و حق
تعالی کفت ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی
العالمین یعنی بدرستی و راستی که خدای برکزید آدم و نوح و آل ابراهیم
و آل عمران را بر عالمیان و در سورهٔ انعام کفت و تلک حجتنا آتیناها
ابراهیم و آنست حجت ما که دادیم آنرا با براهیم تا بعد از ذکر یا کفت
و اجتبیناهم و هدیناهم الی صراط مستقیم یعنی برکزیدیم ایشان را و
هدایت کردیم ایشان را بسوی راه مستقیم و در عقب این کفت اولئک
الذین هدی الله فبهدیهم اقتده یعنی آنانند که هدایت کرد خدای
بس براه ایشان اقتدا کنید محمد صلی الله علیه و آله را فرمود که اقتدا بدین
انبیا کن اکر این معاصی بر ایشان مجوز باشد چه فرق میان ایشان و اجلاف
و فساق امت را ادله عقلیه موافق آیات قران دلیل اند بر عصمت مثل
اصطفی و مثل اجتبیناهم و هدیناهم اما سبب این افترا آنست که چون
شیعه کویند امام معصوم می باید و مشرک تایب بامامت نشاید ایشان
بدفع این کویند عصمت بر خدای واجب نیست و معصیت بر انبیا روا ست

برای تنزیه کار شیخین و معاویه و یزید علیهم اللعنة و امثال ایشان
از بهر دفع لعنت ایشان خدای و جمله انبیا را در مقام و درجه فساق
در آوردند **فصل ششم** اکثر اهل سنت بر آنند که قیاس در شرع روا ست
الجواب عنه شیعه کویند که در شرع قیاس روا نبود چنانکه عبد الله
عباس کفت اول من قاس ابلیس حیث قال انا خیر منه خلقتنی من نار
و خلقته من طین اول کسی که قیاس کرد ابلیس بود آنجا که کفت من بهترم
از آدم خلق کردی مرا از آتش و آفریدی ورا از کل و قال ما آتیکم الرسول
فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا و رسول قیاس نها قد روا اکر قیاس بر کسی
روا بودی بر رسول روا بودی و قال تعالی و انزلنا الیک الذکر لتبین
للناس ما نزل الیهم یعنی فرستادیم ما بسوی تو ذکر را تا روشن
سازی مردمان را آنچه نازل شده بسوی ایشان و اکر رسول بیان ناکرده
از دنیا بیرون رفته باشد مخطی بوده باشد و کذب قران لازم آید و حاشا
من ذلک و رسول کفت ان ادنی الشرک ان یبتدع الرجل رایا یعنی بکذستی
که ادنی شرک اینست که بدعت کند مرد برای خود یعنی چیزی از خود پیدا
کند که نبوده و غرض از وضع قیاس آن بود که ایمه منافقان را چون علم
نبود و در صدد امامت بودند لازم بود که قیاس کنند و قیاس معارض
خدای تعالی است برای آنکه قیاس کنند در مقابل حکم خدا و رسول خدا
حکم می کنند فکانه قال سانزل مثل ما انزل الله زود باشد که نازل سازم
مثل آنچه خدای مرا نازل ساخته و نیز حق تعالی خمر را حرام کرد اینده و نرد

وشطرنج ودیکر قمارها را ایشان حلال کویند و بر خدا مخالف قرآن
حیث قال انما الخمر والمیسر والانصاب الی اخره بد دستی که خمر وقمار و
قسمت بانصاب وازلام بلندست واز عمل شیطانست وقال رسول الله
صلی الله علیه وسلم کل مسکر حرام وفرق نکرد میان قلیل وکثیر وایشان
تا نزدیک مستی حلال دانند واین جمله از دین وعبادت شناسند
بخلاف قول خدای تعالی که الذین اتخذوا دینهم لهواً ولعباً وقال
انما الحیوة الدنیا لعب ولهو وبمذهب شیعه هر که این معاصی ارتکاب
کند واعتقاد آن دارد که وی درین فعل مصیب است وبی توبه بمیرد
فردای قیامت از لذات بهشت بی نصیب ماند کما قال اذهبتم طیباتکم
فی حیواتکم الدنیا سوال این جمله معاصی بسیاری از شیعه میکنند الجواب
علمای شیعه وصلحا وزهاد شیعه ازین نزهات بری باشند وهرکز
نکنند اما دنیاداران شیعه وملوک وسلاطین ایشان با علم بر این
کناهان کنند خود را در مقام خطا وکناه دانند وهر وقتی که استغفار
کنند بران وبروز بروز بر عزم توبه باشند ونادر باشد که بی توبه
بمیرند واما مخالف بی توبه میرند زیرا که وی این معاصی را طاعت
میداند وهمچنین خود را فاعل مختار نمیداند وبارادت حق تعالی
دانند وبعضی اغلام صبا را مملوک مباح دانند چنانکه مالک کوید
حکایت در سنه اثنین وسبعین وستمایه که داعی مؤمنان و منصف
این کتاب الحسن بن علی الطبری از قم باصفهان رفت بسبب

استحضار

استحضار والتماس واشارت خواجه جهان بهاء الحق والدین
محمد صاحب دیوان ومدت هفت ماه آنجا بود وخلقی بسبب حضور
این بنده کمینه توفیق یافتند بدانستن علوم دینیه از مردم اصفهان
وشیراز وابرقوه ویزد وطرف آذربایجان از سادات وصدور
واکابر که دران بساط جهان پناه حاضر بودند مشفع شدند چنانکه
آن حال در عرب وعجم مخفی نماند وامروز میکویند وخواهند کفت
تا روز قیامت حاصل که سیدی چند از شیراز حاضر شدند وحکایت
کردند که در شیراز بودیم هرکز مجال ونهزت آن نبودی ما را که بیرون
از خانه خویش استبرا واستنجا کنیم اهل سنت هر وقت که ما را با ابریق
بدیدندی آغاز تشنیع میکردند که ایشان رافضیانند عجب که خواجه
بول وغایط نشوید سنی وینکو اعتقاد باشد وجمعی که بحکم وانزلنا
من السماء ماء طهورا لیطهرکم به خود را بشویند رافضی باشند
فایده اما بهر وقت که این طایفه ایشان را رافضی خوانند شیعه نیز
ایشان را رافضی خوانند وچند القاب دیکر زیاده کنند اول
خارجی دوم ناصبی سیوم یزیدی چهارم جبری پنجم مشبهه ششم منافق
هفتم مروانی هشتم قدری نهم دشمن اهل بیت یا ظالم آل محمد دهم
حطب جهنم یا مانند آن پنجم اکر جمله اهل عالم جمع شوند وخواهند
که بر شیعه جرمی وخطیئه اثبات کنند نتوانند کردن الا که کویند ایشان
ابوبکر را خلیفه نمیدانند یا از خلافت او تبرا می کنند الجواب عنه

ایشان میگویند که باتفاق امامت ابوبکر باختیار جمعی از صحابه
بود واختیار باطل قوله تعالی وربک یخلق ما یشاء ویختار ما کان
لهم الخیرة وپروردگار تو می آفریند چیزی را که میخواهد واختیار
میکند برای ایشان نیکوئی ونیز موسی با درجه نبوت هفتاد کس
را اختیار کرد کما قال واختار موسی قومه سبعین رجلا لمیقاتنا
آخر جمله بصاعقه بمردند بشومی کلمه ارنا الله جهرة واختیار موسی نه بر
صواب بود وباز گفتن حق تعالی این حکایت را این معنی خواست
پس چگونه شاید که باختیار خالد بن الولید وعمرو بن العاص وابوسفیان
بن حرب که یکی از ایشان هشتاد وچهار حرب با رسول صلی الله علیه
وسلم کردند وچند هزار مومن را بکشتند صواب باشد وشمه ازین باب
گفته شود نکته در کتاب الزینه از کتب مخالفان آمد که در روزگار
رسول صلی الله علیه وسلم ازین نامها ولقبها هیچ مشهور نبود الا
اسم شیعه وهیچ لقبی نیست الا که حدیثی بمدح وذم آن وارد شد الا
بر شیعه که هیچ حدیثی بر تنقیص این نام وارد نشد پس گفت این نام
در عهد رسول صلی الله علیه وسلم مشهور بود در میان صحابه
واین حال چنان بود که چند تن از اکابر صحابه سلمان فارسی وابوذر
غفاری وعمار بن یاسر ومقداد بن الاسود الکندی وغیر ایشان
علی الدوام ملازم حضرت امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه بودند
سفرا وحضرا وایشان در میان صحابه مشهور بودند به شیعه علی

تاجون

تاجون میان معاویه ملعون وحضرت امیر المومنین علیه السلام محاربه
افتاد موالیان ومحبان امیر المومنین علیه السلام بشیعه مشهور
شدند ولشکر معاویه بسنی چنانکه میان دوکس از دو لشکر ملاقات شدی
یکی گفتی انت سنی وگفتی ما انا سنی ومراد بدین لقب شیعه امیر المؤمنین
بودی نه امر دیگر ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار نکته در تفاسیر اهل البیت
علیهم السلام آمده که چون حق تعالی ابراهیم خلیل را اطلاع داد
بعلو مرتبه وفضیلت علی علیه السلام وی دعا کرد اللهم اجعلنی
من شیعة علی یعنی بار خدایا بگردان مرا از شیعه علی علیه السلام
حق تعالی دعای وی مستجاب گردانید وگفت جعلتکم من شیعته گردانیدم
ترا از شیعیان او ورسول این حکایت باز گفت وان من شیعته لا
براهیم وبدرستی که از جمله شیعیان اوست ابراهیم وهم حکایت
کرد از موسی وگفت هذا من شیعته وهذا من عدوه یعنی این یک شیعه
اوست واین یک دشمن او وتبع انبیا واوصیا واولیا را شیعه گفتندی
وامروز آن لقب بشیعه علی باقی است حکایت علی بن نصر ابو الحسن
البغدادی الحنفی گوید در بعضی از تصانیف خویش ایراد کرد که روزی
یکی از موالیان اهل البیت بخدمت امام جعفر صادق علیه السلام آمد
وگفت یا ابن رسول الله مرا مهمی است پیش سلطان وقت ووسیله
ندارم در آن درگاه بخدمت تو آمدم تا تدبیری فرمایی که مقصودم برآید
امام گفت برخیز وبدرگاه سلطان رو در فرصت نگاه دار تا مردی چنین

وچنین بینی که از جمله حجاب خاص است وجدی بکن تا وی را خالی یابی
با وی بگو که امام جعفر مرا نزد تو فرستاد ونشان داد بتو تا کار من
بسازی بدین درگاه آن شخص آن مصلحت که او را بود بساخت این
شخص بخدمت امام آمد وگفت یا بن رسول الله آن که تو مرا پیش او
فرستادی چون نام تو بشنید از فرح ونشاط خواست که بیهوش شود
در حال پیش آن حاجب رفت وکار مرا بساخت ومثالی بر آن جمله که مراد من
بود حاصل کرده دوستی چنان بر درگاه دشمنان شما چه کار دارد امام علیه
السلام گفت حق تعالی ما را کرامتی فرموده که هیچ سلطانی وحاکمی نباشد
الا که شخصی از موالیان ما یکی یا اکثر بر درگاه وی مقرب یا ملازم باشند
از خواص خدم وی وارکان ملک وی تا چون موالیان ما را آنجا
مصلحتی هایل حادث شود تمشیت آن قیام نمایند واز اینجاست که
از مبداء خلافت عباسیان تا انقراض دولت ایشان هیچ خلیفه
نبوده مگر وزیر وی یا وکیل خرج یا شرابی یا صاحب خاص یا مدبران
ملک او شیعه بودند وهمچنین حکم سلطانان خوارزم که اکثر وزرای
ایشان از قم وکاشان بودند وخواجگان خراسان جمله شیعی ومومن
بودند وهیچ بقعه نباشد وخود نشاید بود در بلاد اسلام الا که
آنجا مومنی مکرم ومحترم باشد یا ظاهر باعتقاد یا بتقیه وتقویت
مؤمنان دهد چنانکه عم رسول صلی الله علیه وسلم ابوطالب علیه السلام
ایمان پنهان میداشت وبظاهر با صنادید واکابر قریش میساخت

وبدان

وبدان موافقت مدد رسول صلی الله علیه وسلم واصحاب وی میکرد
ونصرت وی می نمود هم بمال وهم بدست وهم بجان وهم بجاه تا وقتی
زنده بود رسول صلی الله علیه وآله وسلم ویاران بوی مستظهر بودند چون
وی متوفی شد جبرئیل آمد وگفت یا رسول الله ترا اینجا ناصری نماند
هجرت فرمای وباتفاق عالمیان الم یجدک یتیما فآوی آیا نیافتیم ترا
بی پدر ومادر پس جای داد ترا در خانه ابوطالب وحق تعالی در حق
موالیان گفت والذین آووا ونصروا آنانی که جای دادند رسول را ونصرت
کردند مصنف این کتاب گوید که روزی در حضرت المولی الاعظم بهاء الدین
صاحب الدیوان محمد بدین آیه استدلال ساختیم بایمان واسلام ابوطالب
علیه السلام در شهر اصفهان نکته اتفاق است علما را که فردای
قیامت در عرصه تغابن وندامت باشند کان مناقشه حساب بود
هر طایفه عذری آورند بعضی گویند پیری وضعف ما را مانع عبادت
بود وبعضی گویند ما در قبضه ملک دیگران بودیم بعبودیت وعبادت
وطاعت تو قیام نتوانستیم کردن وبعضی گویند ما علیل النفس بودیم
وبعضی گویند مال وملک ما را مانع گشته بود از طاعت تو وبعضی گویند
فقر وفاقه سبب عصیان باشد کاد الفقر ان یکون کفرا نزدیکست که فقر
بکفر کشد وبعضی گویند مملکت وسلطنت ما را مشغول کرد از عبادت
تو بحکم لله الحجة البالغة حق سبحانه وتعالی با پیران گوید نه نوح پیغمبر
بیشتر از تو بود ومسن تر بسال ودرین مدت که عمر وی بود نهصد وپنجاه

مصنف

قبضه

سال از آن جمله مدت ادای وحی وی بود با آن ضعف و پیری هر بدن
در عبادت ما می افزود و با بندگان گویند نه یوسف بنده و اسیر عزیز
مصر بود از ایام طفولیت تا بکهولیت و بندگی عزیز حایل نبود میان
وی و میان عبادت و طاعت ما و با رنجوران گویند نه ایوب پیغمبر
سالها در رنجوری بود و هر روز که بر آمدی در عبادت می افزودی
و با ارباب ثروت گویند نه ابراهیم خلیل در اول دهلت اسباب و
نعمت عظیم داشت پس آخر با نقیاد فرمان ما درجه خلت یافته بذل
و انفاق آن مال در راه عبادت ما و به عبادت وی در دور وی
هیچ بشری نبود بکثرت عبادت وی و با فقرا گویند نه محمد خاتم انبیا
صلی الله علیه و سلم و موسی و عیسی و هارون و یحیی و زکریا و امثال ایشان
و فقیر و مقل الحال بودند با درجه نبوت و عصمت و رسالت و با ملوک
و سلاطین گویند نه در طبقه اول شاه نخستین کیومرث با مملکت و دولت
و جهانداری منقاد امر ما بود هم بر عدل و هم بسیاست و مدت سی
سال که ایام ملک وی بود هیچ عبادتی از وی قوت نشد از واجبات
و قوت شریعت از شمشیر وی بود و در زمان نبوت شیث علیه السلام
و در طبقه دوم افریدون پانصد سال سلطنت جهان ویرا بود با عدل
و داد و رعیت پروری و قیام با آنچه بر وی واجب بود نمود و در طبقه
سیوم یوسف بن یعقوب سلطان مصر و در طبقه چهارم اسکندر رومی
و گویند او پیش از یوسف بود و جمله ربع مسکون گرفت و عجایب عالم بدید

قهر

وقهر ملوک بکرد با فر و زی و دولت و قاید لشکر وی نور بودی و سابق
ظلمت و ملائکه مقرب ممد و معاون وی چند آیات از سورة الکهف
در شان وی آمد و در طبقه پنجم طالوت و داود پیغمبر ما شوکت
و قوة و مرتبه رسالت که چهل هزار مرد جنگی علی الدوام بر حوالی خیمه
داود ملازم بودندی و منتظر امر و نهی وی با تبع و حشم جمله رایت و
ارزاق او خوردندی و در طبقه ششم سلیمان بن داود که صد فرسنگ
لشکرگاه او بودند بیست و پنج فرسنگ انسان و بیست و پنج فرسنگ جنیان
و بیست و پنج فرسنگ وحوش و سباع و بیست و پنج فرسنگ طیور و هوام
و امثال ایشان و جمله را باد بر اندی چنانک باول روز از کوفه بود اشت
و نزول بسبب خراسان کرد و لسلیمان الریح غدوها شهر و رواحها
شهر یعنی مسخر ساختیم از برای سلیمان باد را که بامداد شهری برود
شامگاه شهر دیگر و در مدت عمر او هرگز جریده بر دیوان اعمال او مثبت نشد
نه صغیره و نه کبیره پاک و معصوم متوفی شد و آن عظمت و ملک
بدان عظیمی مانع وی نشدی از عبادت حق جل جلاله و حق عز و جل
من حساب مال و ملک و معیشت از وی برداشت که هذا عطاؤنا فا
او امسک بغیر حساب این عطای ماست بس بده و منت منه یا نگاه
دار بحساب حق جل شانه اثبات نیست و الزام حجت بر طایفه که ایشان
مهطعین جمله خاموش شوند و سر ذلت و هوان و فضوح در پیش اندازند
مقنعی رؤسهم الیهم طرفهم وافئدتهم هواء تا ندا در رسد که این

مجرمان را بدوزخ برند خذوه فغلوه ثم الجحیم صلوه ثم فی سلسلة ذرعها
سبعون ذراعا فاسلکوه یعنی بگیرید اورا و غل کنید پس جحیم را باو
گرم کنید پس زنجیری برشان نهند که طول آن هفتاد ارش باشد
پس گویند پس برویید مقصود که در هر دوری شخصی بود که صاحب دولت
و حمله و معاون حق بود اما باطنا و ظاهرا چنانکه در دور ما بهاء الدین
والدنیا محمد صاحب الدیوان است رفع الله رایات الاسلام والمسلمین
ببقاء دولته **باب فی ان الشیعة ناجیة** بدانکه خلاف نیست
میان اهل قبله که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود مثل اهل بیتی
کمثل سفینة نوح من رکب فیها نجی ومن تخلف عنها غرق یعنی
مثل اهل بیت من همچو مثل سفینه رفت نجاة یافت وکسی که تخلف
کرد از ان سفینه غرق شد و هوی و بنص قران و بشهادت بساط
نبوت هر که از سفینه نوح خارج بود هالک بود بغرق اغرقوا فادخلوا
نارا یعنی غرق کنید پس در آید در آتش و هر که با وی در سفینه بود ناجی
آمد بنا بر این حمد و ثنا خدای را که مصنف این کتاب در مبدا جوانی
و عنفوان ایام شباب خویش تمسک بدین خاندان کرد و بدین خاندان
موافق آمد و بعقیده مرضیه و اعتصام بعروة الوثقی ملحوظ شد حق
تعالی گفت فطرة الله التی فطر الناس علیها و حدیث سماوی
وارد شد که خلقت عبادی کلهم حنفاء آفریدیم بندگان را همه پاکیزه
آدمی را تا به پانزده سالگی بحکم فطرت مؤمن است و بعد از پانزده

سال

سالگی بتصدیق توحید و عدل و نبوت و امامت مؤمن چنانکه امیر المؤمنین
علیه السلام که تصدیق او رسول را بسیزده سالگی بود یا ده
سالگی باتفاق که قبل از بلوغ بود مذهب شیعه چنانست که علی
تصدیق رسول کرد درین وقت و الا او بایمان آوردن محتاج نبود
که ایمان از کفر و شرک باشد و وی هرگز بخدای تعالی شرک نیاورده
بود دیگران محتاج بودند بایمان و محققان شیعه بر آنند که علی را
ایمان نبایست آوردن بلکه او از آن جمله بود که ایمان بولایت و امامت
او واجبست بر عالمیان و اوجب وی از اجزای ایمانست
بابویه قمی در کتاب عیون المحاسن ایراد کرد روایت عن الثقاة
عن علی بن موسی الرضا علیه السلام عن ابائه عن رسول الله عن
جبرئیل عن الله تعالی انه قال ولایة علی ابن ابی طالب حصنی ومن
دخل حصنی آمن من عذابی یعنی ولایت علی بن ابی طالب حصار منست
و هر که داخل شود حصار مرا ایمن شود از عذاب من و امام زین العابدین
علیه السلام فرمود ومن سرنا نال منا السرور و هر که ما را خوشحال
کند دریابد از ما خوشحالی ومن ساء نا ساء میلاده و هر که بما بدی
کند آن از بدی مادر وی است که از حلال زنا ورده او را و ما فاز
من فاز الا بنا و فیروز نشد هر که فیروزی جست بغیر ما و ما خاب
من حبنا زاده و زیان نکرد کسی که دوستی ما توشه اوست حارث
اعور همدانی گوید روزی با امیر المومنین علیه السلام گفتم یا علی

صلی الله علیه واله وسلم

انی احبک واخاف حالتین من حالاتی وقت النزع وحالة المرور
علی الصراط فقال علیه السلام لا تخف یا حارث فما من احد من
اولیائی واعدائی الا وهو یرانی فی هاتین الحالتین واراه و
یعرفنی واعرفه یعنی بدرستی که من دوست میدارم ترا و می ترسم
اند و حالت از حالات قیامت یکی وقت جان کندن و دیگری در
وقت گذشتن از پل صراط گفت مترس یا حارث که هیچ احدی نباشد
از دوستان من یا دشمنان من مگر آنکه او می بیند مرا درین دو حالت
و من او را می بینم و او مرا می شناسد و من او را می شناسم و این ابیات
انشا کرده یا حارث همدان من یمت یرنی من مومن او منافق قبلا
یعرفنی طرفه واعرفه بعینه واسمه وما فعلا وانت عند الصراط معترضی
فلا تخف عثرة ولا زللا اقول للنار حین توقف للعرض ذریه
لا تقربی الرجلا ذریه لا تقربیه ان له حبلا بحبل الوصی متصلا
اسقیک من بارد علی ظماء تخاله فی الحلاوة العسلا هذا لنا
لشیعتنا عطانی الله فیهم الاملا ابو الصلت الهروی گوید
که روزی امام علی بن موسی الرضا علیه السلام در مجلس مامون رفت
و با جمعی از منافقان مباحثه افتاد تا آخر الامر از امام پرسیدند که یا بن
رسول الله رسول فرمود یا علی انت قسیم النار والجنة چگونه باشد
قسمت بهشت و دوزخ امام فرمود قسمت چنان باشد که محبت وی
موجب جنت باشد و عداوت وی موجب دوزخ پس اهل بهشت و دوزخ

منقسم

منقسم شدند بمحبت و عداوت وی و تقریر لطیف بفرمود چنانکه حاضران
و اولیا و اعدا تحسین وی بسیار کردند و مامون را آن بحث وی عظیم
خوش آمد ابو الصلت گوید که چون از آن مجلس بیرون آمدیم من
گفتم یا امام یا بن رسول الله امروز نیز پیدا نمودی و تقریر لطیف کردی
و دلهای مرده زنده کردی امام گفت یا ابا الصلت آنچه گفتم بر وفق
روایت و مذاهب ایشان گفتم و کتب ایشان بدان ناطق است و الا
مذهب ما اهل البیت چنانست که فردای قیامت امیر المؤمنین بر کنار
صراط که سفیر جحیم است بایستد و گوید یا نار خذی هذا فانه من
اعدائی و دعی ذاک فانه من احبائی یعنی ای آتش بگیر این را که از دشمنان [وری]
من است و بگذار این را که از دوستان من است عبد الله الدامغانی
در کتاب سوق العروس در مدح و ثنا فاطمه و حسن و حسین و اهل
بیت رسول گوید وی از جمله علماء اصحاب حدیث است و از اهل
سنت است تطاول لیلی ولم ارقد فبت کذی اللدیغ ولا ارتد بذکر
النبی وذکر الوهی وذکر بنی المصطفی احمد حسان الوجوه عظام
الحلوم کرام المغارس والمحتد ومن دنس الرجس قد طهروا ففاز
الذی بهم یقتدی علی ابو الحسن والحسین رشیدی للراشد
المرشد ابراهیم ثعلبی و زمخشری و نهروانی و اضراب ایشان که علماء اهل سنت
اند ایراد کرده اند در آیت قرابت یعنی قل لا اسالکم علیه اجرا الا المودة
فی القربی روایت عن جریر بن عبد الله عن رسول الله صلی الله علیه وسلم

انه قال من مات علی حب آل محمد مات شهیدا الا و من مات علی حب
آل محمد مات مغفورا و من مات علی حب آل محمد مات تائبا الا و
من مات علی حب آل محمد تزف الی الجنة کما تزف العروس الی بیت
زوجها الا و من مات علی حب آل محمد فتح له من قبره بابا الی الجنة
الا و من مات علی حب آل محمد بشره ملک الموت بالجنة ثم منکر و نکیر الا
و من مات علی حب آل محمد مات علی السنة و الجماعة و من مات علی بغض
آل محمد جاء یوم القیمة مکتوب بین عینیه آیس من رحمة الله الا و من مات
علی بغض آل محمد لم یشم رایحة الجنة یعنی هر کس که بمیرد بمحبت آل محمد می میرد
شهید و هر کس که می میرد بر محبت آل محمد می میرد مغفور و هر کس
که بمیرد بمحبت آل محمد می میرد توبه کننده و هر کس بمیرد بر محبت آل محمد
آراسته میرود بسوی جنت چنانچه عروس بسوی خانهٔ شوهر خود و هر کس
که بمیرد بر محبت آل محمد مفتوح شود از قبر او دری بسوی بهشت و هر کس
که بمیرد بر محبت آل محمد بشارت دهد ملک الموت او را به بهشت بعد از آن
منکر و نکیر و هر کس که بمیرد بر محبت آل محمد می میرد بر سنت و جماعت و
هر کس که بمیرد بر بغض آل محمد بیاید روز قیامت نوشته بر پیشانی او
که اینست مایوس از رحمت خدای تعالی و هر کس که بمیرد بر دشمنی آل
محمد نمی شنود بوی بهشت نکته بغوی آنی گوید که از رسول پرسیدند که
یا رسول الله من قرابتک قال علی و فاطمه و ابناهما و امیر المؤمنین
علیه السلام یعنی کیست خویش تو گفت علی و فاطمه و دو پسر او گوید که بخدمت

رسول رفتم و شکایت کردم از حسد صحابه بر من بدین عبارت
شکوت الی رسول الله حسد الناس لی فقال اما ترضی یا علی ان تکون
رابع اربعة اول من یدخل الجنة انا و انت و الحسن و الحسین و ازواجنا
و الحسن عن ایماننا و شمائلنا و ذریتنا خلف ازواجنا و شیعتنا
وراءنا یعنی شکایت کردم بسوی رسول خدا حسد مردم را که برامی کردند
پس گفت راضی نیستی ای علی که بوده باشی چارم چار اول کسی که در آید
بهشت را منم و تو ئی و حسن و حسین و ازواج ما از ایمان و شمال ما
و ذریه ما خلف ازواج ما و شیعه ما در پی ما و اتفاق مفسران است
از طوایف که محبت علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام
واجب است بدین آیه قرابت مصنف این کتاب گوید دلیل بر آنکه
محبت اهل بیت واجب است قوله تعالی یوم ندعوا کل اناس بامامهم
معنی آیه آنست که فردای قیامت هر گروهی را با امام وی خوانیم و
حشر با وی کنیم چنانکه یزیدی را با یزید خوانند و با وی بدوزخ
برند و محبان معاویه را با وی بدوزخ برند و اصحاب مالک و ابو حنیفه
و شافعی و حنبل هر یکی را در زیر لوای امام خویش حاضر کنند و شیعه
را با پیش امیر المؤمنین و حسن و حسین علیهم السلام و اولاد
او و ابوذر و سلمان و عمار و مقداد باجماع این طایفه از اهل بهشت
اند پس حشر شیعه با ایشان باشد و منه الجواب لعلی علیه السلام
عن النبی صلی الله علیه و سلم یا علی لا یحبک الا مؤمن و لا یبغضک

الا منافق یعنی ای علی دوست نمیدارد ترا مگر مؤمن و دشمن نمیدارد ترا مگر منافق و محدث دربندی البنی روایت کرد عن الرسول ان فاطمة وعلیا والحسن والحسین علیهم السلام فی حظیرة القدس فی قبة بیضاء سقفها عرش الرحمن یعنی فاطمه و علی و حسن و حسین علیهما السلام در حظیرهٔ قدس اند در درون قبه سفید که سقف آن عرش خداست بدلیل قوله تعالی والذین آمنوا واتبعتهم ذریتهم بایمان الحقنا بهم ذریاتهم یعنی انانی که ایمان آوردند و تبعیت ایشان کردند ذریت ایشان ما ملحق ساختیم بایشان ذریت ایشان را یعنی علی و اولاد او علیهم السلام تابع رسول باشند و در درجه او رسول گفت یا علی شیعتکم الفایزون مخالف گوید ما نیز محب رسولیم و اهل بیت او **الجواب** یقولون بالسنتهم ما لیس فی قلوبهم یعنی میگویند بزبان خود چیزی که نیست در دل ایشان **حکایت** روزی بخدمت مخدوم حاضر بودم بصحرای قریه بطریه دهی قریب بین قم و کاشان در دهم محرم سنه ثلث وسبعین وسبعمایه و حال مقتل عترت رسول صلی الله علیه و آله تقریر میکردم دانشمندی آنجا حاضر بود و تصدیق دعوی میکرد و مدد میداد خوفا من بطشه وطمعا فی ماله از ترس ایذاء صاحب دیوان و طمع مال او چون از پیش وی برخواست در حال شنیدم که با ناصبی مذمت امام حسین میکرد و مدح یزید با آنکه در میان علما ایشان گویند او منصف تر است با انصاف او علی دعوی الناس

اینست

اینست که استماع کردی بی انصاف چگونه باشد سنه ۷۳ در اصفهان بودم روزی از بساط دولت بمنزل خود آمدم علوی مستعرب نزد دعا گو آمد و مرا گفت ای فلان امروز من در پیش دانشمندی بودم دعای کردم بالفاظی که معدود شد و بآخر گفتم وحشرک الله مع ابی بکر و عمر و عثمان او در جواب گفت بخدای که اگر فرضا در درک الاسفل من النار باشم با ایشان دوستتر دارم که در جنة الخلد باشم با نعیم و حور و قصور با علی و اهل بیت احمد حنبل گفت روزی با مؤمنی در حال بحث گفتم لا یکون الرجل مؤمنا حتی یبغض علیا قلیلا نیست مرد مؤمن تا دشمن ندارد علی را اندکی مؤمن گفت لا یکون الرجل مؤمنا حتی یحب علیا کثیرا یعنی نمی باشد مرد مؤمن تا دوست ندارد علی را بسیار بسیار زبان اصلی مرد و اعتقاد او در حال خشم بتوان دانست و در صلح بتکلف زبان حال کسی معلوم نشود مقصود از ذکر این حکایات آن بود تا مؤمنان بدانند که چنانکه ایشان صحابه را اگر ظالمان اهل بیت رسول اند دوست ندارند مخالفان نیز امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین را دوست ندارند لیکن از علو درجه و قدر و منزلت اهل البیت این معنی اظهار نمی توانند کرد لیکن صحابه را چون این درجه نبود شیعه اظهار می توانند کرد هر گاه که جای تقیه نباشد **پنبه** سید مرتضی علم الهدی گوید سایلی از سید محمد حمیری پرسید و لم یکن بنوها سمیا وانما کان السید لقبه وکان رجلا فاضلا شاعرا مشهورا بین العلما اهل القبلة که یا حمیری چگونه است که مادر و پدر تو

لعنت بر علی و اهل بیت میکردند و از محبان بنی امیه بودند و تو محب و شیعی
و مداح صادق ایشان شدی گفت دست فضل الهی در دریای جهالت
ظلمات ضلالت من عوض کرد و بتوفیق و هدایت و دلالت مرا از ضلالت
عداوت خاندان رسول صلی الله علیه و سلم بیرون آورد فلولا فضل الله
علیکم و رحمته لاتبعتم الشیطان الا قلیلا یعنی اگر نه فضل خدا و رحمت
او بر شما بودی هر آینه متابعت شیطان میکردید شما مگر اندکی سید
مرتضی گفت حمیری راست گفت زیرا که مادر و پدر او از اتباع بنی امیه
بودند و از جمله نواصب و معلن عداوت اهل بیت و در دنیا عادت
جنان رفت که مرد تابع نشو و نمای شهر خویش باشد و عقیده اهل شهر
و ولایت یا مادر و پدر یا اقربا و اقران یا ادبا و علماء خویش گیرد و
از آن سید حمیری جمله ناصبی بودند و او مؤمن پاک اعتقاد پس این جمله
نباشد الا بفضل و توفیق ربانی خاص فایده بدانکه ملوک بنی امیه جمله
فضیلت و علو مرتبت امیر المؤمنین و فاطمه و اولاد ایشان شناختند
و علم بدان حاصل بود ایشان را اما مثال ایشان چنان بود که حق تعالی
گفت حکایت عن موسی و اذ قال موسی لقومه یا قوم لم تؤذوننی و قد تعلمون
انی رسول الله الیکم چون گفت موسی مر قوم خود را که ای قوم چرا ایذا میکنید
مرا و بتحقیق شما میدانید که من رسول خدا ام بسوی شما و این رسالت
موسی بیقین شناختند ولیکن انکار میکردند و همچنین با محمد صلی
الله علیه و سلم و قرآن کما قال فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به فلعنة الله

و ع

علی الکاذبین یعنی هر گاه چون بیامد بایشان چیزی که می شناختند یعنی
قرآن کافر شدند بآن پس لعنت خدای بر دروغ گویان باد و همچنین بود
حال بنی اسرائیل با هرون که نبی بود و وصی موسی و ایشان علو منصب و مرتبه
وی شناختند از خدای و از برادر موسی قال تعالی ان القوم استضعفونی
و کادوا یقتلوننی بدرستی که قوم مرا ضعیف داشتند و نزدیک بود که مرا
بکشتند جمله بنی اسرائیل بر عمان هرون بودند و او را فرو گذاشتند و بعبادت
گوساله مشغول شدند و نیز برادران یوسف علیه السلام یوسف را
شناختند و علم و ورع و نبوت او را زیاده از دیگران دانستند و قصد قتل
او کردند چنانکه آن حال بر عقلا و علما پوشیده نماند آنجا که گفتند اذ
قالوا لیوسف و اخوه احب الی ابینا یعنی چون گفتند برادران یوسف
که نه از یک مادر بودند بتحقیق که یوسف و برادر او یعنی آنکه از مادر او است
که این یمین باشد دوست تر است نزد پدر ما از ما در ره سیفم و قال تعالی
یعرفون نعمة الله ثم ینکرونها یعنی می شناسید نعمت خدای را و بعد
از آن منکر می شوید آن نعمت را و امیر المؤمنین در خطبه شقشقیه
بعد از ذکر جماعه و شکایت و جرات ایشان گفت بلی والله لقد سمعوها
و وعوها و لکنهم حلت الدنیا فی اعینهم و راقهم زبرجها جمله شناختند
اما وساوس شیطانی و جاه دنیا و امارت ایشان را مغرور کرد و لا
یغرنکم الحیوة الدنیا و لا یغرنکم بالله الغرور چنانکه عمر سعد علیه اللعنة
امام حسین علیه السلام را بطمع ملک ری و قزوین و دیلم بکشت و دیگر

که نزد از مد

خبیث آن سگ جهنم پلشتی اذا نکه ملک پلند بلعنه دسید خسر الدنیا
والآخرة ذلك هو الخسران المبین **سوال** چون ایشان مرتبه و فضیلت امیر المؤمنین
شناختند چرا آنحضرت را ناسزا گفتند **الجواب** ابلیس مرتبه نبوت آدم
شناخت و بنی اسرائیل مرتبه و عزت موسی را شناختند و اولاد یعقوب
یوسف را شناختند و نیز حق تعالی فرمود و ما قدروا الله حق قدره یعنی ایشان
جنانچه لایق عظمت الله تعالی بود و برا شناختند یا بتقلید داشتند
و حق تعالی ایشان را خذلان کرده بود و بمذهب ما ایشان کافر بودند
بخدا و رسول و بمخالفت امام زمان و کلام خدای از حکایت شیطان
که فبعزتك لاغوینهم اجمعین یعنی بعزت تو سوگند که گمراه کنم و به فریبم همه
ایشان را در حق ایشان صادق افتاده بود فقال تعالی ولقد صدق
علیهم ابلیس ظنه فاتبعوه الا فریقا من المؤمنین یعنی بتحقیق که راست
داشت ابلیس گمان خود را پس متابعت کردند او را مگر فرقه از
مؤمنان و مع هذا بر عقلا پوشیده نبود مرتبه و قرابت امیر المؤمنین
علی علیه السلام و اهل بیت وی با رسول صلی الله علیه وسلم و این
ملوک علیهم لعاین الله خایف بودند که مبادا عامه فضیلت ایشان و
علو مرتبت و عزت ایشان در بساط کبریا و قرابت با رسول صلی الله
علیه وسلم بدانند و بر ما خروج کنند در کتب سیر و تواریخ آمده که چون
خلق را تحریص و تهیج میکردند بحرب خاندان رسول صلی الله علیه و
آله وسلم و لعنت ایشان هرگز ذکر ایشان نکردندی بلکه امیر المؤمنین را به

ابو تراب خواندندی و حسن و حسین را با اولاد ابو تراب و گفتندی
خروج کرد بر خاندان محمد ظلم کرد یا می کند و میخواهد که شریعت محمد را
از میان امت بر دارد یا میخواست و همه علما و اهل معرفت را بجاه و
مال و کثرت عطا یا معروف میکردند و حال ایشان با علی و اولاد وی چون
بلعام بن باعور بود با موسی و هارون یا چون برصیصای راهب الم تر
الی الذین بدلوا نعمت الله کفرا و احلوا قومهم دار البوار جهنم یصلونها
و بئس القرار یعنی آیا نمی بینی بسوی آن جماعت که بدل کرده اند نعمت
خدا را بکفر و فرود آوردند قوم خود را که آن جهنم است که گرم میکند
در سرای دوزخ ایشان را و بد قرار گاه هست سلمنا که عامه نیز عالم
بودند و عارف باحوال ایشان حال ایشان چون حال برادران یوسف
بود قال الله تعالی ام یحسدون الناس علی ما اتیهم الله من فضله فقد
آتینا آل ابراهیم الکتاب والحکمة و آتیناهم ملکا عظیما یعنی آیا حسد
می برند مردمان برا بچه داده ایشان را خدای از فضل خود بتحقیق که داده
ایم ما آل ابراهیم را کتاب و حکمت و داده ایم ایشان را ملک عظیم
و خاصه یهود موسی و عیسی را شناختند قال الله تعالی وقد کان فریق
منهم یسمعون کلام الله ثم یحرفونه من بعد ما عقلوه وهم یعلمون
یعنی بتحقیق که هست فرقه از ایشان که می شنوند کلام خدا را و بعد از آن
یکطرف می کنند آن را بعد از آن که تعقل کرده اند آن را و حال آنکه ایشان
می دانند و قال الذین آتیناهم الکتاب یعرفونه کما یعرفون ابناءهم و

ان فریقا منهم لیکتمون الحق وهم یعلمون وگفت آن جماعتی که دادیم ایشان
را کتاب می شناسند اورا چنانچه می شناسند فرزندان خود را وبدرستی
که فریقی از ایشان هر آینه می پوشند حق را وحال آنکه میدانند سوال بنابرین
که عامه مستحق ملامت نباشند الجواب قال الله تعالی فاستخف
قومه فاطاعوه فرعون قوم خود را بانکار نبوت موسی دعوت کرد و
ایشان قبول کردند تا حق تعالی فرمود فاغرقناه ومن معه جمیعا پس
غرق کردیم اورا وکسی که با اوست بتمام وقال ادخلوا آل فرعون اشد
العذاب وگفت داخل سازند آل فرعون را بسختترین عذاب وآل اینجا
قرابت فرعون اند واجابت نیز زیرا که جمله را با وی هلاک کردند و
بجمع بدوزخ رسیدند وقال کالذی استهوته الشیاطین چون کسی
که وسوسه کرده اورا شیاطین وقال الذین کفروا ان هذا الا افک
افتریه واعانه علیه قوم آخرون فقد جاؤ ظلما وزورا وگفتند آنانکه
کافر شدند هست این مگر بهتان که افترا کردند آن را واعانت کردند
بران قوم دیگر پس بتحقیق آمدند بظلم ودروغ مواضع نامعدود
امثال این در قرآن هست که یکی افترا کرد ودیگران متابعت وی
میکردند ومعاونت بر آن ظلم ودر قیامت تبع ونامتبوع تبرا کنند کما
قال ربنا انا اطعنا سادتنا وکبراءنا فاضلونا السبیلا ربنا آتهم
ضعفین من العذاب والعنهم لعنا کبیرا گویند خدایا ما اطاعت
کردیم مهتران خود را وبزرگان خود را پس گمراه کردند ما را از راه

پروردگار

پروردگار ما بر ایشان فرست دو چندان از عذاب ودور گردان
ایشان را از رحمت خود دور کردنی بزرگ وقال اذ تبرا الذین اتبعو
من الذین اتبعوا ورأوا العذاب وتقطعت بهم الاسباب چون
تبرا کردند آنانکه پیروی کرده بودند از ان جماعت که پیرو ایشان شده
بودند ودیدند عذاب را با ایشان سببها که گمان داشتند ودوستی
ازین جمله آیات الم تر الی الذین بدلوا نعمة الله کفرا واحلوا قومهم
دار البوار جهنم یصلونها وبئس القرار جواب آخر مکلف را نظر
واجبست وتقلید غیر جایز ومقلد حق هم هالک چون مقلد باطل
عامه را واجب بود ولازم بلکه علما نیز این تتبع احوال کردن عند استماع
تقبیح صورت شیعه وایمه که خاندان رسول اند جواب آخر مکلف
باید که التفات بحث طریق مادر وپدر واهل وطن نکند چون پادشاه
سعید سلطان محمود سبکتکین بعراق آمد ورایت دولت او بشهر ری
رسید جمعی ناصبان نزد او رفتند وشکایت کردند که شیعه سب صحابه
میکند سلطان چون از سر عقل بتفحص افتاد وبتوفیق الهی درین کار خوض
تمام کرد اورا معلوم شد که شیعه بر حق اند ومرجیه وقدریه بر باطل
شیعی شد وان اعتقاد باطل که داشت ترک کرد الا آنکه از خوف ملک
چون عالمیان را در ضلالت دید پنهان میداشت مذهب خویش را
وتا زنده بود مدد شیعه وسادات می کوشید چنانکه مقدور

شدی واین قصه ابو الفضل کرمانی در تاریخ خویش ذکر کرده است
وخواص خلفا از وزیر وغیره که صاحب شغل بودند وایمه بودند
شیعه بودند وامرا وملوک مازندران ابا عن جد کذلک مؤمن بودند
وامیر عضد الدوله وركن الدوله وناصر الدوله وقبیله ایشان
همچنین در میان خلفا هم شیعی بودند اما اعتقاد مخفی می داشتند
ناصر خلیفه بود واز خواجگان سلف آن دولت کرصاحب کافی را
بود هیچکس را نبودی ودیوان ده هزار بیت بود بعضی در منقبت اهل
البیت وبعضی در باب تبرا از اعادی ایشان واز وزرای سلطان
خوارزم وایمانی وکاشی بودندی وخلیفه آخرین که کرخ را غارت
کرد واولاد واهل بیت رسول صلی الله علیه وسلم را غارت کرد بروی
مبارک نبود وبی خلاف در سر آن شد سلطان ملکشاه که سخن نظام الملک
قبول کرد وبسیار از شیعه را بکشت سالی بر نیامد که هلاک شد ونظام
الملک ناصبی هم بدوزخ رسید چون بحقیقت در نکری هر خاندانی
که باین طایفه اظهار عداوت کرد باقی نماند در صدد اول صحابه
که اظهار عداوت ایشان کردند اولاد ایشان را اثری نماند واکر
ابو بکری عمری کویند دروغ کویند ودلیل برین انکه ایشان را
شجره نباشد ونکفتند که ایشان را خلفی نماند دوم بنی امیه چون
معاویه ویزید وعثمان تا آخر پانزده سلطان ایشان وآخر کار

ایشان

ایشان بدست امین غازی ابو مسلم مروزی بود بمعاونت لشکر خراسان
واکثر قتله حسین علیه السلام مختار ابو عبیده ومسیب بدفع ایشان
قیام نمودند وجمله را اضعافا مضاعفه بدوزخ فرستادند امروز
این آیه میخوانند که ربنا انا اطعنا سادتنا وکبراءنا فاضلونا
السبیلا الی آخره یعنی پروردکار ما بدرستی وراستی که ما اطاعت
کردیم پیشوایان وبزرکان خود را پس کمراه میکردند ما را از راه
وچون نوبت خلافت به بنی العباس رسید آن ملاعین ابتدا
بکشتن سادات دایم کردند چنانکه کتاب مقاتل الطالبیه که اصفهانی
ساخت بران دلالت میکند که هر خلیفه چند هزار علوی را می کشتند
رد برانا اعطیناک الکوثر حق تعالی آن ترهات ناصبیان که لاف
میزدند وملوک وسلاطین خود را امیر المؤمنین می کفتند بباد
برداد ورایت ودولت محبان اهل البیت رسول صلی الله علیه
وسلم را بر اقاصی عالم برکشید وبنو زیاد وبنو مروان وبنو العباس
وبنو سفیان را وتبع ایشان را برادجهان اهل البیت بنشاند
پنجم عبد الله النیشابوری حکایت کرد که میان من ومیان
حمید بن قحطبة الطائی الطوسی معامله بود روزی پیش وی رفتم
وبجایی فرود آمدم چون خبر مقدم من بوی رسید در حال کس فرستاد
ومرا بخواند ومن هنوز لباس سفر پوشیده بودم در حال بخدمت
وی رفتم وماه رمضان بود در خدمت او بیارامیدم طشتی وابریقی حلقی

حاضر کردند دستها بشست و فرمود تا من نیز دستها بشستم طعام
آوردند و مرا بخاطر نبود که رمضان است لقمهٔ چند بر داشتم بآخر
الامر بیاد آمد که رمضان است امساک کردم حمید بر سید که بچه سبب
امساک کردی گفتم یا امیر مگر ترا علتی یا مرضی باشد که مانع صوم بود
و مرا هیچ عذری نیست حمید نیز گفت مرا نیز هیچ عذری نیست
که موجب افطار بود لیکن من مأیوسم از رحمت خدای و بسیاری
بگریست و چون از طعام خوردن فارغ شد پرسیدم که یا امیر چرا گریه
میکنی گفت چون هارون الرشید بطوس رسید مرا شبی بخواند
خادمی آمد که اجب امیر المؤمنین چون در پیش وی رفتم شمعی در پیش
وی میسوخت سلام کردم و خائف بودم از قبل ظلم وی شمشیری
دیدم پیش وی نهاده سر برداشت و گفت طاعتک لامیر المؤمنین کیف
چونست طاعت تو مر امیر المؤمنین را گفتم طاعتی لامیر المؤمنین بالنفس
والمال و در حال مرا باز گردانید چون بخانه رسیدم در حال همان
خادم آمد و گفت اجب امیر المؤمنین من کلمهٔ استرجاع بگفتم و
در خاطر من مصور شد که مرا از بهر آن میطلبد تا بکشد پیش وی
رفتم ترسان چون مرا بدید گفت طاعتک لامیر المؤمنین من گفتم بالنفس کیف ص
والمال و لا اهل والولد تبسمی کرد و مرا باز گردانید چون بخانه رسیدم
همان خادم آمد که اجب امیر المؤمنین چون در پیش وی رفتم گفت
کیف طاعتک لامیر المؤمنین گفتم طاعتی لامیر المؤمنین بالنفس

المؤمنین
والمال والاهل والولد والدین یعنی چگونه است طاعت تو مر امیر
را گفت طاعت من امیر را بنفس و مال و اهل و ولد و دین است
بخندید و آن شمشیر کشیده که پیش وی نهاده بود بمن داد و گفت
با این خادم برو و هر چه او گوید چنان کن بعد از آن آن خادم مرا بجا
برد در میان خانه چاهی دیدم کنده بغایت عمیق و سه در دیدم
در آن خانها بسته در هر خانه بیست تن علوی از اولاد فاطمه آنجا باز
داشته پیر و جوان و کهل یکیک را از آنجا بیرون می آورد و مرا گفت
گردن این بزن و در چاه انداز من میکشتم تا بنجاه و هفت تن بکشتم
پیر نیکو قد نیکو منظر را دیدم که بیرون آورد آن پیر مرا بدید گفت ای
شقی شرم نداری از ما که از خاندان نبوت و امامتیم فردای قیامت
با خدای چه خواهی گفتن و با مصطفی و مرتضی و فاطمه و حسن و حسین
چه عذر خواهی آوردن من از آن سخن بترسیدم خادم لعین گفت مگر
در امیر المؤمنین عاصی شدی از سر خوف کردن آن سید پیر بزدم تا
آخر شصت نفر بکشتم جمله فاطمیان و علویان یا عبد الله حال من چنین
باشد روزه و نماز من مرا چه سود دهد لاشک مرا بدوزخ باید رفتن
لطیفه مشهور است که منصور خلیفه در بغداد بناها می نهاد و سادات
ارهو بنی هاشم را در دیوارها میگرفت تا آنجا می مردند و بندگان در تصانیف
و شعرا بنظم آورده اند که هر خلیفه که آمدی فخر کردی که من چندین
علوی را از خلیفه که پیش از من بود کشتم حق تعالی فرمود با رسول صلی الله

علیه وسلم که ان شانئک هو الابتر و رسول گفت کل حسب و نسب منقطع
الا حسبی ونسبی یعنی هر حسبی ونسبی منقطع گردد مگر حسب و نسب
من باری تعالی کاره بود و نخواست که خاندان محمد صلی الله علیه واله مستاصل
شود لاجرم امروز هیچ بقعه از بقاع اسلام نباشد الا که سیدی یا دو
تا صد هزار در انجا باشد چون مور و ملخ موج میزنند ولعنت بر
ظالمان آبا و اجداد خود می‌کنند و شماتت باستیصال آن خاندان
خاصه که لعنت از خاندان رسول صلی الله علیه وسلم امیر مسلم وزی مرحوم
برداشت اما تعصب میان ملل اسلام میان دایما بودی تا نوبت
بصاحب اعظم شمس الحق والدین محمد صاحب الدیوان رسید تعصب
از میان عالمیان برداشت و سادات دنیا و علمای زمان بانعام
وانتظام وادرار او مرفه اند و در هیچ دوری سادات را این عزت
نبود و این احترام نکردند که در ایام او و سادات اهل البیت و
شیعه خاندان رسول صلی الله علیه وسلم در همه ایام و استمرار
احوال با مخالفان مقاسات می‌کشیدند و در تنازع و تناکر می‌بودند
و از جانبین مخاصمت و مشاتمت بلکه مساتمت و محاربت بودی
الی یومنا هذا که نوبت ملک و جهانداری بمخدوم ما رسید محب
خاندان رسول صلی الله علیه وسلم موالات عترت طاهره تضیع
فی بیوت اذن الله ان ترفع ویذکر فیها اسمه وارث مملکت دارا و اسکندر
مهیب لانتم اشد رهبة فی صدورهم من الله سیف الله وابن لنا

الحدید

الحدید فیه باس شدید المخرج العصبیة من هامات القدریة انتقام
الله علی المنافقین حجة الله علی سلاطین الجور والجبر بهاء الحق
والدین محمد بن محمد صاحب الدیوان که در همه عالم هیچ منافقی یا معاندی
یا مخالفی را زهره و قوت آن نیست که اظهار عصبیتی کند یا مخاصمتی
بلکه اکثر از خوف این دولت هم اظهار تشیع میکنند تا باد چنین
باد و بنده کمینه دوست میداد که دلایلی چند بنویسد قبل الشروع
فی المقصود در امامت امیر المومنین علی و اولاد اطهار وی علیهم السلام
زیرا که تولا سابق است بر تبرا تا این کتاب نفیس از فایدتین خالی نباشد
و شیعه را مرجعی باشد و تحقیق مذهب از ایشان بداند زیرا که علمای ما
چون ناصر نیافتند و اعادی بسیار است نمی‌توانند گفتن مگر بتعریض
و کنایه و آنچه بکتابها می‌نویسند همچنین بتعریض می‌نویسند مگر جمعی
اندک اما من بنده واثقم بکرم الهی و معجزات ائمه علیهم السلام و آنچه
دانستم چهار دانگ نوشتم و دو دانگ اهمال رفت لان الاجماع حصل
بان التقیة واجبة ومع ذلک یعنی اجماع شده بر این که تقیه واجبست
مرا استظهار حاصل است بسلطانی چون مخدوم بهاء الدین محمد
و دیگر علما سندی و استظهاری چنین نیافتند وما توفیقی الا بالله
ومنه الاستعانة والمنة وعلیه اتوکل والیه انیب **باب فی دلایل امامت
حجة الله علی الخلق امیر المومنین علی و اولاده الطاهرین
صلوات الله علیه وعلیهم اجمعین دلیل اول** بدانکه اهل

قبله را یافتم که در خلافت خلاف میکردند بعد از رسول صلی الله
علیه وسلم بعضی گفتند ابوبکر راست و جمعی گفتند علی راست چون
بحث و تفحص کردم هفتاد و سه مذهب را یافتم که کتب علوم ایشان
و خطبا و واعظان ایشان جمله مداح خاندان و ثناگوی علی بودند
و در امامت وی ایشان هیچ یک خلاف نکردند و لو کان یوماً
واحداً الا طایفه بعد از رسول صلی الله علیه وسلم گفتند بلا فصل
و فرقه بعد از عثمان و فرقه شیعه که هژده فرقه اند اتفاق کردند بامامت
وی و ابطال کار شیخین پس اجماع حاصل آمد بامامت او و باقی در حین
خلاف و تنازع بودند و عاقل داند که اقتدا بمتفق علیه کند اولی بود از آنکه
کند اقتدا بمختلف فیه کند علی کل حال دلیل دوم عالمیان را یافتم که
اتفاق کرده بودند بعدالت و صلاحیت و علم و زهد و ورع امیر المؤمنین
علیه السلام و شیعه قایل بود بعصمت او و بدلایل عقلیه و نقلیه و
اتفاق حاصل بنا معصومی ابوبکر و بر آنکه چهل و شش سال مشرک
بود پس اسلام آورد و خلاف کردند در عدالت او جمعی گویند
خود عدالت و صلاحیت نداشت و جمعی گویند عدالت و صلاحیت
داشت بعد از اسلام پس چون رسول صلی الله علیه وسلم در میان
ما نبود که قاطع مادهٔ اختلاف باشد اقتدا بمقطوع العدالة
والورع والصلاحیت کردن اولی باشد که اقتدا بکسی کنی که در عدالت
او هزار خلاف باشد اگر انصاف بدهند و حب مذهب از سر بیرون

کنند

کنند عدالت و صلاحیت او هرگز اثبات نتوانند کرد خاصه بمذهب
خصم که مجوز معاصی است بر انبیا و گویند روا باشد که حق تعالی
ایمان از بنده باز ستاند در حین مرگ و کفر بوی دهد و بمذهب
شیعه این ظلم باشد و بر حق تعالی روا نباشد اما آنانکه اثبات صلاحیت
کردند خود حجت ایشان ظاهر است اما آنانکه نفی صلاحیت کردند تمسک
ایشان آنست که میگویند اگر او را صلاحیت و ورع بودی بر علی
که صاحب حق بود تقدم نکردی و فدک از فاطمه زهرا باز نستدی
که رسول صلی الله علیه وسلم باو داده بود و در وقت مرگ خلافت
بعلی دادی که صاحب حق بود نه بدیگری و خالد بن ولید چون با زن
مالک بن نویره زنا کرد حد برو راندی چنانکه عمر خطاب بدان جمله
اشارت کرد و او از وی قبول نکرد دلیل سیوم کتب تواریخ اهل
سیر مطالعه کردم و زاید بر آن از علمای طوایف تفحص کردم و چنان
یافتم که هرگز هیچ رسولی نبود که بعد از وی خلیفه وی و قایم مقام
وی مشرک بوده باشد و بعد از چهل سالگی اسلام آورده باشد
و ترک سیصد و شصت بت کرده و ایمان آورده باشد چون این هرگز
نبود پس رسول ما که افضل رسل است و خاتم انبیا چگونه شاید
که بحکم قل ما کنت بدعا من الرسل یعنی بگو که نبودم مبتدع از میان
پیغمبران خلیفه رسول صلی الله علیه وسلم ما بخلاف ایشان باشد
و ارتکاب معاصی و مناهی کرده و لات و عزی را بجای قبول کرده و

پیشینش

جمله علمای طوایف می گویند که علی لم یشرک بالله طرفة عین ابدا یعنی علی
شرک نکرده بخدای تعالی چشم بر هم زدنی هرگز پس عدالت و عفت و عصمت
که در امامت بکار آید در علی یافتم و ازین معانی هیچ در غیر وی نبود
از خلفا پس قطع کردم ببطلان خلافت ایشان و امامت و خلافت
علی علیه السلام **دلیل چهارم** تتبع آثار و اخبار و تواریخ علمای سلف
کردم چنان یافتم که هیچ رسولی از دنیا نرفت الا که ذریت وی و اقربای
او خلیفه و قایم مقام وی بودند چنانکه آدم را وصی شیث که هبة الله
نام او بود و نوح را پسر او سام و ابراهیم را پسران او اسمعیل و اسحق و
یعقوب را یوسف و موسی را هارون در حال حیوة و یوشع بن نون
بعد از وفات و یوشع بن نون ابن عم موسی بود و داود را سلیمان و عیسی
و یحیی که هر دو پسران خاله یکدیگر بودند و زکریا همچنین قریب عیسی و انبیا
و آنچه کردند لابد باجازت حق تعالی کردند و این معنی سنتی باشد از
خدا و انبیا کما قال سنة من قد ارسلنا قبلک من رسلنا و لا تجد لسنتنا
تحویلا سنت کسی که بتحقیق فرستادیم ما پیش از تو از رسولان ما و نمی
یابی مر سنت ما را تغیری و تبدیلی و ازین آیت غرض آن بود که تو نیز
بر سنت انبیا برو باتفاق سنت انبیا درین شریعت نبود که شرع
ایشان منسوخ شد پس لابد که توحید و عدل و نبوت و امامت باشد تا
آیه از فایده معطل نماند و قال فاتبعوا ملة ابراهیم تبعیت کنید ملة
ابراهیم را و ابراهیم را خلیفه ذریت او بود پس باید که رسول ما را

نیز خلیفه از قرابات وی باشد و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض و
خداوندان رحم بعضی اولی باشند از بعضی دیگر و قرابات رسول
که مستعد این کار بودند علی بود و بعد از وی اولاد وی علیهم السلام
اگر صحابه بگذاشتندی **دلیل پنجم** همچنین چون استقرای کتب و اجماع
اهل قبله کردم یافتم که هیچ رسولی از دنیا بیرون نرفت الا که او را وصی
بود کما قال و وصی بها ابراهیم بنیه و یعقوب یا بنی ان الله اصطفی لکم
الدین فلا تموتن الا و انتم مسلمون یعنی وصیت کرد بآن ابراهیم پسران
خود را و یعقوب گفت ای پسران من بدستی و راستی که خدای تعالی
برگزید از برای شما دین را پس البته باید که نمیرید شما مگر مسلمان و رسول
صلی الله علیه و سلم گفت من مات بغیر وصیة مات میتة جاهلیة یعنی
هر کس بمیرد و وصیت نکند مرده است مردن در حال جاهلیت و
کفر و امثال این اخبار که وارد شده در تحریص کردن و امر بوصیت بسی بحکم
اتامرون الناس بالبر و تنسون انفسکم آیا امر می کنید مردمان را به نیکویی
و حال آنکه نفسهای خود را فراموش می کنید باید که آنچه امت را فرمود
بلفظ عام او نیز بدان قیام کرده باشد و باتفاق ابو بکر و عمر وصی رسول
صلی الله علیه و سلم نبودند بلکه وصی علی بود چنانکه مخالف و موالف گواهی
دهد بران و اوصیای انبیای سلف جمله امام بودند و خلیفه در آن
روز نبود پس باید که در دور ما نیز وصی نبی ما امام باشد **دلیل ششم**
حق تعالی گفت ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی

العالمین یعنی بدرستی که برکزید خدای تعالی آدم را و نوح را و آل ابراهیم
را و آل عمران را بر عالمیان رسول کفت سلام علی آل یس و یس محمد است
بدلیل قوله تعالی یس و القرآن الحکیم انک لمن المرسلین یعنی سوکند بقرآن
حکیم که بدرستی و راستی که از آن جماعتی تو که فرستاده شده اند و آل
ابراهیم اسمعیل بود و اسحاق و یعقوب و جمله انبیا و اوصیا بوده اند
و آل عمران موسی و هارون بودند و ایشان جمله پیغمبر و مختار زمانه
خود بودند و رسول ما افضل الانبیا بود پس باید که آل او افضل
باشد از آل ابراهیم و عمران و این دو آل مرتبه نبوت داشتند و باتفاق
ابو بکر و عمر از آل رسول نبودند بلکه آل رسول علی بود و حسن و حسین
و باقی ائمه علیهم السلام و آن شخص که مشرک بوده باشد پس اسلام آورده
نشاید که فاضلتر و مقدم بود بر کسی که او فاضلترست از انبیا و آن
افضل آل رسول اند و آل امت نتواند بودن بآیه آل ابراهیم و آل عمران
و بظاهر لغت برای آنکه علمای سلف کفتند آل الرجل ما یؤل الیه بالنسب
و هو مشتق من الاول و هو الرجوع و افضلیت بعصمت تواند بودن
و علم و ورع و جهاد در راه خدای تعالی و این معنی جز در علی و اولاد
او نبود و صحابه از این معنی خالی و عاری بودند بهمه حال دلیل هفتم
خلافی نیست که مهاجر را با انصار خلاف افتاد در باب خلافت و
مهاجر بر انصار حجت آوردند که الائمة من قریش و رسول صلی الله
علیه و سلم از اولاد قریش بود پس امام از قریش بودن سبب قرابت

رسول

رسول است و بیقین انصار این قرابت نداشتند و علی و حسن و حسین
وارث و ابن عم و فرزند رسول صلی الله و سلم بودند و آن قرابت که
ابو بکر را بود با رسول صلی الله علیه و سلم عمرو عاص و خالد ولید را و
سایر قریشیان را حاصل بود و از ایشان هیچکس لایق این کار نبود
در صدد این کار در نیامد برای بعد قرابت و ارتفاع عصمت و اشتمال
نص در شان ایشان و یا از برای خوف خدا که لا تقدموا بین یدی الله و رسوله
یعنی مقدم می شوید در پیش خدا و رسول او و هیچکس را از ایشان
نتوانستند کردن بدین خطر بزرک الا ابو بکر که و سیعلم الذین ظلموا ای
منقلب ینقلبون یعنی زود باشد که بدانند که آن جماعت که ظلم کرده اند
که بکدام بازکشتنکاه باز خواهند کشت و رسول کفت ان الله اختار
من ولد ابراهیم اسمعیل و اختار من ولد اسمعیل قریش و اصطفی
من قریش هاشما یعنی بدرستی و راستی که خدای تعالی اختیار کرده
از فرزندان ابراهیم اسمعیل را و اختیار کرده از فرزندان اسمعیل
قریش را و برکزیده از قریش هاشمی را پس نشاید که صحابه جمعی را که خدای
تعالی برکزیده باشد مخذول کنند و مواخر و دعیت دارند و جمعی را
که مخذولان حق تعالی بودند مقدم کردانند و اختیار ابو سفیان
منافق و خالد ولید و عمرو عاص ترجیح نهند بر اختیار خدای تعالی
چون این ثابت شد امامت و خلافت علی ثابت شد دلیل هشتم
مشهور است از مخالف و موالف که رسول صلی الله علیه و سلم کفت

الحق مع علی و علی مع الحق یدور حیث ما دار حق با علیست و علی با حق
است میگردد حق بهر مکان که علی گردید و چون بدین حدیث ثابت
شد که حق با علیست جزا و هر که دعوی خلافت کند باطل باشد کما قال
تعالی فماذا بعد الحق الا الضلال چیست بعد از حق مگر گمراهی و اینجا
بطلان خلافت ابوبکر لازم می آید روشن و صریح دلیل نهم ام سلمه
روایت کند از نقل مخالف و موالف که رسول صلی الله علیه و سلم گفت
علی مع القرآن و القرآن مع علی لن یفترقا حتی یردا علی الحوض علی با قرآنست
و قرآن با علیست و از هم جدا نشوند تا وارد شوند بر من بر حوض کوثر از
قول خصم قرآن با علی و علی با قرآنست پس هر که نه با قرآن باشد ضال مضل باشد
و ما را معلوم شد بنقل شایع که علی گفتی دایما ما زلت مظلوما منذ قبض
رسول الله همیشه بودم مظلوم از زمانی که قبض روح رسول الله صلی
الله علیه و آله واقع شد و او گفتی انا اول من یحشر یوم القیمة للخصومة
یعنی من اول کسی ام که محشور شود روز قیامت از برای خصومت و
امثال این شکایتها که از ایشان کردی و باتفاق حق با قرآن است هر که بر
قرآن خروج کند ضال و فاسق و بر باطل باشد و دشمن قرآن دشمن خدا
ست و رسول صلی الله علیه و سلم و کسی که دشمن خدا و رسول باشد لایق
خلافت نباشد پس همچنانکه قرآن دستور شریعت صامت است و امام
باید که امام ناطق باشد دستور شریعت و مقدم و عدو او عدو
خدای تعالی دلیل دهم امام باید که عالمتر بود از رعیت خویش هر چه

رعیت بآن محتاج باشد داند و اگر نه او نیز محتاج باشد بامام دیگر و ادا
بتسلسل کند و تسلسل باطل و علی اعلم صحابه بود که اقضاکم علی و
اعلمکم علی و علی یعنی قاضی تر از شما علیست و داناتر شما علیست دایما
مفتی شیوخ بودی و ایشان هیچ قضیه در غیبت او نتوانستندی کردن و از
فتاوی دیگر هفتاد نوبت عمر تکرار کرد که لولا علی لهلک عمر اگر نه علی بودی
هر اینه هلاک می شدی عمر و قضایای علی علیه السلام طوایف جمع کرده
اند و در کتب اهل قبله آمده که از ابوبکر و عمر پرسیدند از معنی فاکهة و ابا
هر دو گفتند ما معنی ابا ندانیم و علی علیه السلام بحضور مهاجر بر منبر
گفتی مرة بعد مرة سلونی قبل ان تفقدونی یعنی بپرسید از من پیش از آنکه
نیابید مرا و گفتی علمنی رسول الله الف باب من العلم فانفتح لی من کل
باب الف باب یعنی آموخته مرا رسول صلی الله علیه السلام هزار باب
از علم پس باز شده مرا از هر یکی هزار در دیگر و امثال این چون ثابت
شد که او اعلم بود امامت او ثابت شد که تقدیم جاهل بر عالم قبیح
باشد نزد عقلا کما قال تعالی قل هل یستوی الذین یعلمون والذین
لا یعلمون و قال الذین اوتوا العلم درجات یعنی بگو آیا برابر اند دانا که
می دانند و نادانکه نمی دانند و گفت داناتر است که داده شدند درجها
دلیل یازدهم بدانکه قوة و علم از جمله صفات کمال اند و صفات
انبیا اگر حق تعالی است فرمود ان الله هو الرزاق ذو القوة المتین
بدرستی که خدا روزی دهنده است خداوند توانایی محکم و در حق

جبرئیل کفت علمه شدید القوی ذو مرة فاستوی در آموخت او را توانائی
سخت خداوند توانائی پس راست شد و چون ذکر طالوت و صفت او کرد
و تحقیق امامت و نبوت او بعد از انکار بنی اسرائیل او را کفت
ان الله اصطفیه علیکم و زاده بسطة فی العلم والجسم بدرستی که خدای
بر کزید او را و زیادتی داد در فراخی و وسعت در دانائی و بزرکی تن و در حق
داود کفت واذکر عبدنا داود ذا الاید یعنی یاد کن بندهٔ ما داود را که خداوند
دستهای قویست و در حق موسی کفت حکایت آن قول بنت شعیب
یا ابت استاجره ان خیر من استاجرت القوی الامین ای پدر باجاره
بکیر او را بدرستی که او بهتر کسی است که باجاره کیری توانائی امین
و در قصهٔ قوم هود کفت واذکروا اذ جعلکم خلفاء من بعد قوم نوح
و زاده بسطة فاذکروا آلاء الله و یاد کنید چون کردانیم شما را خلیفها
از پس قوم نوح و زیاده کرد در قوة پس یاد کنید نعمتهای خدای را بسبب
قوت منتی بر ایشان نهاد عظیم و علم در انبیا از جملهٔ صفات کمال نهاد
و حصول قوت و علم را قوت دلالت نبوت و امامت ساخت و
شیوع ذراع غیر قوت و علم علی نبود زیرا که هیچ حربی مشهور نیست
که کرده باشند یا کافری کشته باشند خلل اسلام کرده بلکه دایما او
یولون الدبر بودند یعنی میکردانیدند پشت را تا آنچه دو زاحد
کردند بر علمای اسلام پوشیده نماند که عثمان سه روز بعد از حرب
باز آمد و در ین مدت در غاری شده بود و قوت دل نداشت که نهان

ازان

انا بجا بیرون آید علم آن بود و شجاعت این و چون حلوا بایست
خوردن جمله مقدم بودند و علی خود بدید نبود و هیچکس طلب او
نمیکرد و اذا تکون کریهة یدعی لها و اذا یحاس الحلس یدعی جندب
و چون ثابت شد که علی اعلم بود و اشجع امامت او ثابت شد و بطلان
امامت دیکران **دلیل دوازدهم** باتفاق میان ما و خصم و بشهادت
ابو بکر که خلیفهٔ وقت بود نشاید کردن خاص بمذهب خصم که قایل
است بخلافت وی بنا برین ابو بکر بیقین بحضور مهاجر و انصار
بمقام رسول صلی الله علیه و سلم بر منبر رفت و کفت اقیلونی
ولست بخیرکم و علی فیکم بزعم خصم قبول کنید بشیمانی مرا و حال آنکه
من بهتر شما نیستم که علی در میان شما است خلافت وی با دلهٔ عقلیه
نبود زیرا که نزدیک خصم عقل حجت نیست و بنقل نیز نبود که اکر بنقل
بودی خلافی حاصل نیامدی میان مهاجر و انصار و مع هذا خصم این
دعوی نکرد پس باقی نماند الا که باختیار صحابه بود چنانکه صحابه اختیار
کردند او را و وی خود را معزول کرد از کار خلافت بیرون آمد و مانع
حاصل نیامد که ثانی الحال او را خلیفه کردند یا نه و از کلام او معلوم
شد که امامت او از قبل امت بود و حق تعالی کفت ما کان لهم
الخیرة یعنی نیست مر ایشان را اختیاری و اختیار از ین امت برداشت
و نیز او کفت من بهتر از شما نیستم و این لفظ متناول هر صحابه شد
و باید که هر صحابه از وی بهتر و بزرکتر و عالم تر باشد و چون چنین

بزعم خصم

علم

باشد او مفضول بود و دون هر صحابه و صحابه بهتر از وی پس تقدم
او باطل باشد خاصه که او گفت و علی فیکم یعنی که علی مستحق این کار است
و مستعد این امر و صاحب حق اینجاست و حاضر است در میان شما اورا
اختیار کنید **دلیل سیزدهم** چون سورهٔ برات نازل شد برای بند عهد
مشرکان رسول صلی الله علیه و سلم بابوبکر داد و بمکه فرستاد و چون ابوبکر
از شهر بیرون رفت جبرئیل آمد و گفت ان الله یقرئک السلام و یقول
لک لا یودی عنک الا انت او رجل منک یعنی بدرستی و راستی که بنزدیک
تو سلام میرساند خدای عز و جل و میگوید مر ترا که ادای این رسالت
نکند از تو مگر تو یا مردی که از تو باشد رسول صلی الله علیه و سلم گفت
علی منی و انا من علی یعنی علی از من است و من از علی و اورا حاضر کرد
و بر ناقهٔ عضبا که از آن رسول صلی الله علیه و سلم بود سوار کردانید
و فرمود که بعقب ابوبکر برو چون باو رسی سوره براة از و بستان
و اورا مخیر گردان اگر خواهد با تو بیاید و اگر خواهد باز گردد و
گفت یا علی چون بمکه رسی این سوره را بر ایشان خوان و عهد مشرکان
بیندان باین عبارت که ارکب ناقتی العضبا والحق ابابکر فخذ براة
من یده و امض بها الی مکة فانبذ بها عهد المشرکین الیهم و خیره
ابابکر بین ان یسیر مع رکابک او یرجع الی یعنی ناقهٔ عضبای مرا سوار
شو و برس بابوبکر و بستان سورهٔ براة از دست وی و ببر بمکه و بشکن
بآن عهد مشرکان را بسوی ایشان و مختار ساز ابوبکر را میان انکه در

رکاب تو باشد و بمکه آید یا بر گردد بسوی من چون امیر المؤمنین بابوبکر
رسید ابوبکر بترسید حالها تفحص کرد علی علیه السلام گفت خیر است
و احوال باز گفت ابوبکر سورهٔ براة بوی تسلیم کرد و باز چون بخدمت رسول
صلی الله علیه و سلم آمد گفت یا رسول الله انک اهلتنی لامر طاعت الاعنا
الیه فلما توجهت له رددتنی عنه گفت ای رسول خدای بدرستی که تو کردانیدی
مرا اهل از برای کاری که گردن نهاده را نشده بود بسوی او پس چون توجه
کردم مرا ازو مرا بر گردانیدی از آن در حق من آیتی فرود آمد گفت نه ولیکن
الامین هبط علی عن الله تعالی بانه لا یودی عنک الا انت و رجل منک
و علی منی و لا یودی عنی الا علی گفت آیتی نیامد اما جبرئیل امین بر من فرود
آمد از پیش خدای تعالی و گفت که این رسالت ادا نکند مگر تو یا مردی
از تو و علی از منست و اذا نکند از من مگر علی و بدان بند عهد قوت اسلام
بود و صلاح مسلمانان و فتح مکه بران ظاهر شد و این مرتبهٔ عظیم بود
در مقامات رفیع امیر المومنین را که حق تعالی نخواست که این مرتبه در غیر
او را باشد که کتب هفتاد و سه مذهب بدین ناطق است و وجه
استدلال انکه سنت رسول صلی الله علیه و سلم را بقا واجب بود و تغییر
در وی نباشد خاصه سنتی که بنص الهی تا بقیامت که و لا تجد لسنتنا تحویلا
پس عزل ابوبکر تا بقیامت باقی باشد و تولیت امیر المؤمنین تا
بقیامت باقی باشد عجب از قومی که او را خلیفه دانند و خدای تعالی لایق
ندانست که نه آیه را بخلق رساند تا بواسطهٔ جبرئیل رسول صلی الله علیه و سلم

حال را

باقی باشدم

را فرمود که او را عزل کن و بدین عمل بزرگ علی را نصب کن **دلیل چهاردهم**
رسول صلی الله علیه وسلم دیگر که چون از مکه هجرت خواست کردن علی را
در فراش خویش بخوابانید و آنچنان بود که قبایل قریش جمله اتفاق
کرده بودند بقتل رسول صلی الله علیه وسلم جبرئیل نازل شد و رسول
صلی الله علیه وسلم را از ان حال خبر داد و گفت یا محمد این طایفه میخواهند
که ترا بکشند و استیصال شریعت کنند علی علیه السلام را خلیفه خود
کن و در فراش خویش بخوابان رسول علی علیه السلام را حاضر کرد و
این حال با وی بازگفت امیر المؤمنین گفت یا رسول الله اگر من بمقام
تو بخسپم ترا امان باشد و نفس تو ایمن باشد و بسلامت باشد یا
رسول گفت آری من بسلامت باشم اگر تو بفراش من خواب کنی امیر
علیه السلام شب بمقام وی بخفت و رسول صلی الله علیه وسلم پنهان
از مکه بیرون آمد و آن روز منادی کرده بود در میان یاران که امشب باید
که هیچکس از اصحاب من از منزل خود بیرون نیاید رسول صلی الله علیه
وسلم چون از خانه بیرون آمد ابوبکر را در راه دید در میان کوچه ایستاده
گفت یا ابابکر نه منادی کرده بودم که امشب هیچکس از اصحاب من از
خانه بیرون نیاید گفت بلی شنیدم اما قریش را مختلف الاهوا یافتم
بر ایشان حاضر بودم رسول صلی الله علیه وسلم ابوبکر را با خود ببرد
که صلاح در ان بود و گفت ممکن که قریش وی را در چوب و شکنجه کشند و
او دلالت من کند روز سیم نزد علی فرستاد که زنان و دختران مرا با خود

بیار که مرا بر هیچکس اعتماد نیست بر دختران و اهل حرم خود در همه عالم
الا بر تو که طهارت و امانت و نفس پاک داری علی علیه السلام از
میان آن جماد دشمنان بعقل و رای و کفایت خلقی عظیم را از میان
دشمنان بیرون برد چنانکه هیچ ضرر بکسی نرسید و هیچ کافری
بر ایشان ظفر نیافت و از شجاعت علی علیه السلام هیچ عدوی را نه
بود که در راه زحمت ایشان دهد بقطع طریق یا مانند آن و علی علیه
السلام پیاده از مکه هجرت کرد و بمدینه آمد و بقبا برسید و امیر المؤمنین
با جمله اهل و عیال رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه رفتند و در خدمت
رسول صلی الله علیه وسلم بیک روز پس چنانکه اول روز هجرت علی علیه السلام
خلیفه و قایم مقام رسول صلی الله علیه وسلم بود باید که بآخرین قایم مقام
و خلیفه او باشد که سنت رسول صلی الله علیه وسلم باقی ماند و منسوخ
نگردد تا بروز قیامت ابوبکر در ان روز خدمتکار بود و چون مکاریان
در خدمت رسول صلی الله علیه وسلم بود خلیفه وی بر امت علی بوده
است و هیچ بشری درین کار لایق نبود چنانکه خلیفه اول هجرت از
شهری بشهری علی بود باید که خلیفه آخر که هجرت میکرد از خانه فانی
بخانه باقی هم او باشد بحکم ما یبدل القول لدی تبدیل نیامد گفتار نزد من
دلیل پانزدهم چون رسول از غزای حنین فارغ شد حق تعالی او را
خبر داد که ترا بغزای تبوک می باید رفتن و تبوک موضعی است در دیار
روم جبرئیل آمد که آنجا حرب نباشد بدین سبب بعلی محتاج نیست که ایشان

با تو صلح کنند و رضای تو حاصل نمایند و منافقان مدینه و اعراب
که در حوالی مدینه بودند بر آن بودند که چون رسول از مدینه غایب گردد
مدینه را غارت کنند و عورات و اطفال مهاجر و انصار را اسیر
کنند و تاراج نمایند و این سبب خرابی دین می شد و فساد به بنای
عرض اهل اسلام و چون چنین بود جبرئیل گفت الله تعالی می فرماید
که علی را در مدینه بگذار و او را خلیفهٔ خود گردان رعایت حفظ دین
و اسلام را لانتم اشد رهبة فی صدورهم من الله بتحقیق که شما سخت تید
در هیبت و ترس در دلهای ایشان از نزد خدای تعالی و جمعی عظیم منافقان
در میان شما اند حق تعالی میخواهد که منافقان را از مؤمنان تمییز کند
و مؤمنان نفاق ایشان بدانند رسول صلی الله علیه و سلم چون از جبرئیل
این حال استماع کرد چند روز تحریص میکرد مردم را بر حرب و منادی
بغزای تبوک بسیاری خلق ابا کردند و تقاعد نمودند و تکاسل و تعلل و جمعی
آوردند که تابستانست و گرمای عظیم و وقت ارتفاع میوها اگر ما بسر
رویم جمله تلف می شود و مع هذا ما را با عدو قوت قتال نیست رسول
صلی الله علیه و سلم به نیابت و خلافت خود نصب کرده ایشان را تعیین
روشن و از مدینه بیرون رفت و منافقان خواستند که علی از مدینه
برود تا ایشان مراد خود حاصل کنند اراجیف می ساختند و هر یکی
در شان علی طعنه میزدند و غایت کلام ایشان بود که محمد علی را در مدینه
بازگذاشت و خلیفه خود کرد نه از محبت بود و لیکن از جهت آن کرد که او را
وان را

سیر شده و او را بدشمن گرفته و سایه علی بروی گران آمده امیر المؤمنین
علیه السلام چون این حال بشنید برخاست و بعقب رسول صلی الله
علیه و سلم برفت و حالها با او بگفت بدین عبارت یا رسول الله
ان المنافقین یزعمون انک انما خلفتنی استثقالا و مقتا فقال له النبی
صلی الله علیه و سلم ارجع یا اخی الی مکانک فان المدینة لا تصلح الا بی
او بک فانت خلیفتی فی اهلی و دار هجرتی و قومی اما ترضی ان تکون منی بمنزلة
هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی یعنی ای رسول خدای بد دستی و راستی
که منافقان گمان کرده اند این را که تو گذاشتی مرا از روی ثقل و کراهت
و اهانت پس گفت مر او را نبی علیه السلام که بازگرد ای برادر من
بسوی مکان خود بدرستی که مدینه صلاحیت ندارد مگر بمن یا بتو
پس تو خلیفهٔ منی در اهل من و سرای هجرت من و قوم من ایا راضی نیستی
که باشی از من بمنزلهٔ هرون از موسی مگر آنکه بعد از من نبی نیست و این
نص صریح است از رسول برای خلافت او زیرا که هارون خلیفه
موسی بود بآیات قرآن قال رب اشرح لی صدری ویسر لی امری و احلل
عقدة من لسانی یفقهوا قولی واجعل لی وزیرا من اهلی هارون اخی
اشدد به ازری و اشرکه فی امری یعنی ای پروردگار روشن گردان
برای من دل مرا یعنی آسان کن کار مرا و بگشای گره زبان مرا تا بفهمند
سخن مرا و بگردان مرا وزیری از اهل من هارون که برادر منست و
شریک کن او را در امر من و حق تعالی بجواب او گفت قد اوتیت سؤلک

یاموسی. بتحقیق که داده شد بتو مسؤل تو ای موسی و هرون اگر زنده
بودی بعد از موسی غیر او جایز نبودی و نه در حال حیات موسی زیرا که
دعا و التماس موسی وی را عام است و مطلق علی کل حال و اجابت
حق تعالی هم عام است اوتیت سؤلک یاموسی بنا برین نص امامت
علی علیه السلام ثابت شد و حجت و فعل رسول صلی الله علیه و سلم
سنت باشد تا روز قیامت **دلیل شانزدهم** چون رسول صلی الله
علیه و سلم حجة الوداع کرد و روی بمدینه نهاد و بموضعی رسید که آن را
غدیر خم خواندند و آن گوی بود که آنجا آب جمع شدی در وقت آمدن
سیلاب و آن روز آن موضع نه جای بود که آنجا نزول کنند و محل گرمای
عظیم بود جبرئیل علیه السلام آمد و آیه آورد یا ایها الرسول بلغ ما
انزل الیک من ربک وان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من
الناس یعنی ای رسول برسان بخلقان آنچه بتو فرود آمد از پروردگار
تو یعنی خلافت و امامت علی علیه السلام را که اگر نکنی پس بتحقیق
چنانست که اصلا ادای رسالت نکرده باشی و از دشمنان اندیشه
مکن که خدای تعالی نگاه میدارد ترا از شر آدمیان و رسول صلی الله
علیه و سلم خایف بود از مخالفان و منافقان صحابه زیرا که ایشان
اظهار عداوت میکردند با علی علیه السلام و رسول صلی الله علیه و سلم
از ایشان می ترسید حق تعالی ضمان حفظ رسول از شر ایشان بکرد و غدیر
موضعی بود که چون آنجا بگذرند خلق متفرق شوند در بوادی و قبایل

بلاد و ولایات رسول صلی الله علیه و سلم آنجا فرود آمد و مسلمانان
رجوع الی رسول فرود آمدند منادی فرمود که الصلوة جامعة خلایق
حاضر شدند بفرمود تا پالانهای شتر برهم نهادند رسول صلی
الله علیه و سلم بر آنجا رفت و علی علیه السلام را با خود آنجا برد و بر
دست راست خویش بر پای داشت و خطبه بخواند و چون از حمد و ثنا
فارغ شد گفت ای قوم انی دعیت و یوشک ان اجیب وقد دنی
خفوق من بین اظهرکم وانی مخلف فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بهما لن
تضلوا کتاب الله وعترتی اهل بیتی فانهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض
گفت ای قوم من دعوت کرده شدم بنزدیک خدای و نزدیک است که
آن دعوت باجابت مقرون گردد و بتحقیق که وقت غایب شدن
ستاره من رسیده در میان ظاهر تر از شما و بدرستی که من گذارنده
ام در میان شما دو گروه را که اگر باین دو گروه دست زنید و تمسک جویید
هرگز گمراه نشوید یکی کتاب خدای تعالی که قرآنست و دیگری خویشان
من که اهل بیت من اند و بدرستی که این هر دو از هم جدا نشوند
تا وارد شوند بر من بنزدیک حوض کوثر پس آواز برآورد بلند و گفت
الست اولی بکم منکم بانفسکم فقالوا اللهم بلی فقال اللهم علی النسق
آیا من اولی نیستم از شما بنفسهای شما پس گفتند بلی پس گفت مر ایشان
را بر همان نسق و هر دو بازوی علی علیه السلام گرفته بود و از زمین
برداشته تا بحدی که زیر بغلهای رسول ظاهر شده بود و گفت من کنت

مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من
نصره واخذل من خذله هر که من مولی ومقتدای او بودم پس این علی مولاه
مقتدای اوست بار خدایا دوست دار هر که علی را دوست دارد و
دشمن دار هر که علی را دشمن دارد و نصرت کن هر که علی را نصرت کرد
و فرو گذار هر که علی را فرو گذارد و از منبر فرود آمد و با خیمه رفت و گرمی
آفتاب بجای بود که مردم پا نهاد در دستارها پیچیده بودند در پایه منبر
و چون رسول بخیمه رفت بانگ نماز بگفتند رسول نماز بجماعه گذارد و
فرمود که خیمه برابر خیمه زدند و دست علی گرفت و در آنجا بنشاند و منادی
فرمود که حاضران آن منزل جمله بر علی سلام کنند بامامت و با میر المؤمنین
و بر وی بیعت کنند جمله مهاجر و انصار بیامدند و بر وی بیعت کردند
و از انجمله عمر خطاب حکایت بسیار گفت و تهنیت بذیل و از انجمله
گفت بخ بخ یا علی اصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة الی یوم القیمة
مبارک باد مبارک باد یا علی گردیدی مولای من و مولای هر مؤمن و مؤمنه
تا روز قیامت و چون مردان فارغ شدند زنان را بفرمود تا بیعت
کردند و بیعت زنان چنان بود که امیر المؤمنین بفرمود تا طشتی
پر آب کردند و او دست در آن طشت نهاد و بر در خیمه بنهاد
زنان می آمدند و سلام میکردند بامامت و امرة المؤمنین دست
در آن طشت می نهادند و بان میگردیدند و آن بیعت ایشان
بود حسان بن ثابت گفت یا رسول الله ایذن لی یا رسول الله ان

رسول

خ

اقول

اقول فی هذا المقام ما رضیه الله تعالی گفت ای رسول خدای اذن ده تا
که بگویم درین مقام چیزی که راضی شود از ان خدای تعالی رسول گفت
یا حسان علی اسم الله حسان بر پشته بایستاد و خلقی بسیار جمع شدند
ابیاتی چند بر ایشان خواند چنانکه ذکر آن بیاید چون فارغ شد از انشاد
رسول گفت لا تزال یا حسان مؤیدا بروح القدس ما نصرتنا بلسانک
یعنی همیشه باشی توفیق یافته یا حسان بروح قدس باین نصرتی که کردی
ما را بزبان خود رسول چون بوحی الهی عواقب کار ایشان دانست دعا
مشروط کرد بلفظ ما و مطلق نگفت و همچنین چون عاقبت کار زنان
معلوم بود حق تعالی مقید و مشروط گفت نه مطلق یا نساء النبی
لستن کاحد من النساء ان اتقیتن یعنی ای زنان پیغمبر نیستید شما
چون یکی از زنان دیگر اگر پرهیزید و چون طهارت و عصمت و بقای
ایمان و صلاحیت امیر المؤمنین علی و فاطمه و حسن و حسین علیه
السلام معلوم بود آیه مهویت ایشان مطلق نازل شد نه مشروط
کما قال تعالی ویطعمون الطعام علی حبه مسکینا ویتیما واسیرا انما نطعمکم
لوجه الله لا نرید منکم جزاء ولا شکورا انا نخاف من ربنا یوما عبوسا
قمطریرا فوقیهم الله شر ذلک الیوم ولقیهم نضرة وسرورا وجزاهم بما
صبروا جنة وحریرا یعنی طعام میدهند بمحبت حق مسکینان
و یتیمان و اسیران را اینست و جز این نیست که طعام میدهیم شما را از جهة
رضای خدای و نمیخواهیم از شما جزا و شکر بدرستی که ما میترسیم از پروردگار

طهرا

ما

خود روزی که ترس و کران باشد پس نگاه داشت خدای تعالی ایشان را
از شر آن روز و ملاقی ساخت ایشان را بتازکی و خوشحالی و شادمانی
و مکافات داد ایشان را بواسطه صبری که کردند بهشت و حریر را

دلیل هفدهم قال الله تعالی واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض
فی کتاب الله من المؤمنین والمهاجرین یعنی صاحبان رحم بعض ایشان
اولی از بعضی دیگرند در کتاب خدای از مؤمنان و مهاجران حق جل و
علا گفت رحم بمقام قربت بایستادن اولی بود از غیری امیر المؤمنین
هم رحم بود و هم مهاجر و هم مؤمن اما دلیل بر ایمان وی سوره هل اتی و
امثال ان و حدیث مشهور از نقل مخالف و موالف عن علی علیه السلام
قال شکوت الی رسول الله حسد الناس لی فقال اما ترضی ان تکون رابع اربعة
اول من یدخل الجنة انا وانت والحسن والحسین شکایت کردم بسوی
رسول خدای از حسد مردم مرا پس گفت آیا راضی نیستی که بوده باشی چهارم
چهار کس اول کسی که داخل بهشت شود منم و تو و حسن و حسین علیهم السلام
و بدعوی خصم او از عشره مبشره بود و حدیث صحیح اشتاقت الجنة الی ثلث
علی و عمار و سلمان مشتاق است بهشت بسه کس علی و عمار و سلمان و ابو بکر
نبود ما مستحق نیست که مهاجر نبود چنانکه گفته شود انشاء الله و عباس
اگرچه رحم بود لیکن مهاجر نبود زیرا که وی از طلقای بدر بود چون ایمان
و هجرت و رحم وی ثابت شد و در وی جمع وی بمقام رسول صلی الله علیه
و سلم اولی بود از غیری و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون

یعنی هر کس حکم نکند بآنچه فرستاده خدای تعالی پس ایشان کافرانند دلیل
هجدهم قال الله تعالی قل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا — ونساءنا
و انفسکم در روز مباهله حق تعالی این آیه فرستاد یعنی بگوی ای محمد مر نصاری را
که بیایید تا بخوانیم فرزندان ما را و فرزندان شما را و زنان ما را و زنان
شما را و ما خود بیاییم و شما خود بیایید پس بگردانیم نقمت و نفرین — لعنت
خدای را بر دروغ گویان ابنا اینجا حسن و حسین اند و نسا فاطمه و
انفسنا علی باتفاق جمله مفسران و باتفاق عالمیان ابو بکر و عمر در مباهله
با رسول صلی الله علیه و سلم نبودند مراد از انفسنا جز علی علیه السلام
کس نبود و نشاید که داعی و مدعو یک کس باشد پس انفسنا اینجا غیر رسول
باشد و نیز که عطف دلالت مغایره میکند و نیز فصل میان جبری
و نفس او در واین و خاصه با جبری پس نفس غیر داعی بود و باتفاق
جز علی کسی دیگر با وی در مباهله نرفت از مردان جز حسن و حسین
و رسول صلی الله علیه و سلم گفت یا علی نفسک نفسی و دمک دمی و لحمک لحمی — گفت ص
ای علی نفس تو نفس من است و خون تو خون من است و گوشت تو گوشت
من چون ثابت شد که علی نفس رسول صلی الله علیه و سلم است با وجود
نفس رسول نشاید که ابو بکر و عمر خلافت کنند یا تقدم جویند یا ایها
الذین آمنوا لا تقدموا بین یدی الله و رسوله یعنی هر که مؤمن بود بر خدا
و رسول صلی الله علیه و سلم تقدم بجوید بهیچ حال دلیل نوزدهم
انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون

الزکوة وهم راکعون یعنی اینست وجز این نیست که اولی بتصرف در امر شما
خداست و رسول خدا و آنان که ایمان آوردند و بپای داشتند نماز و او
داده اند زکوة را در حال که برکوع کننده بوده اند باتفاق از دور آدم
الی یومنا هذا هیچ بشری در رکوع زکوة نداد الا علی و این حال چنان
بود که علی در مسجد رسول صلی الله علیه وسلم نماز میکرد چون برکوع
رفت سایلی بیامد و از وی سوال کرد اشارت کرد بانکشتری که در انکشت
وی در بنصر داشت جار الله العلامه میکوید که عادت علی چنان بود
که انکشتری در دست راست داشتی و چنانکه کفته اند نماز سنت بود
و صدقه سنت بود و اکرنه فرضین بودند لیکن تداخل فرضین اینجا
لازم نیاید زیرا که ایشان عینین اند و شیئین و انکشتری فراخ بود
سایل از انکشت او بیرون کرد و لحه در آیه متصرفست در کار دین و قسیم
بکار اسلام و هر که متصرف دین بود بنص حق تعالی و قسیم بکار بندکان
لابد که وی امام باشد و متصرف کار دین **دلیل بیستم** اند روایت مخالفان
و شیعه مشهور شد که رسول صلی الله علیه وسلم رایت تو در خیبر
بابوبکر دا دو ثانیا بعمر داد و ثالثا بعمرو عاص داد و هر یکی از ایشان
منهزم باز آمدند و رایت منکوب باز آوردند رسول صلی الله علیه وسلم
در خشم شد و کفت والله لاعطین الرایة رجلا یفتح الله علی یدیه یحب الله
و رسوله و یحبه الله و رسوله کفت بخدا سوکند که بخواهم داد رایه را فردا
بمردی که خدای تعالی بدست او این قلعه را فتح کند مردی که دوست میدارد

خدای

خدای و رسول خدای را و دوست میدارد او را خدا و رسول خدا جمله
صحابه امید آن میداشتند که رسول صلی الله علیه وسلم رایت بدیشان
دهد چون روز شد رسول صلی الله علیه وسلم کفت این علی بن ابی طالب
کفتند یا رسول الله یشتکی عینه یعنی او را در شکایت دارد چشم او
یعنی درد میکند چشم او رسول صلی الله علیه وسلم بفرستاد و او را
حاضر کرد آب دهن خود در چشم او انداخت در حال نیک شد رایت
باو داد علی علیه السلام کفت اقاتلهم حتی یکونوا مثلنا قال انفذ
علی رسلک حتی تنزل بساحتهم ثم ادعهم الی الاسلام واخبرهم بما یجب
علیهم من حق الله فیه فوالله لان یهدی الله بک رجلا واحدا خیر من ان
یکون لک حمر النعم یعنی حرب میکنم با ایشان تا آنکه بشوند مثل ما کفت آیا
روان شو بر رسلان تو تا آنکه باین آید بنزدیک ایشان پس بخوان
ایشان را بسوی اسلام و خبر ده ایشان را با آنچه واجبست بر ایشان
از حق خدا در آن پس سوکند بخدا اکر هر آینه که اکر هدایت دهد خدای
بسبب تو مردی را بهتر بود که ترا باشد نعمتهای بزرک درین
حدیث اجماع اهل قبله است و این دلیل است بر عزل ابوبکر و
عمر و نصب امیر المؤمنین علیه السلام و خشم و غضب خدای و رسول
صلی الله علیه وسلم بر ایشان و صدق و محبت خدای تعالی مر علی را
دلیل بیست و یکم خلافت ابوبکر به بیعت بود و بیعت باطل
زیرا که اکر بیعت دلالت امامت بودی جمله بنو امیه ائمه بحق بودندی

وهمچنین یزید بن اللعین خلیفه بحق بودی ونیز ممکن که بیعت بجای وی
کنند یا بروزی بده کس بیعت کنند ونیز فرضا میان دوکس بیعت منعقد
می شود چگونه شاید که خلافت میان عالمیان به بیعت منعقد گردد
ونیز آن طائفه که بیعت کردند از بهر نفس خویش رضا دادند بیعت
کردند نه از بهر دیگران هر که بران انکار کند آن باطل بود زیرا که بیعت
بقول خدا و رسول نبوده است ونیز ابو بکر گفت اقیلونی ولست بخیرکم
اگر نص بودی این کلام ازوی کفر بودی زیرا که رد بود بر خدای
و رسول وچون بیعت باطل شد امامت ابو بکر باطل شد و بطلان
امامت و اثبات امامت علی علیه السلام است دلیل بیست و دوم
ابو بکر وصیت بعمر کرد وعمر با شوری انداخت وعثمان بی هیچ گشته
شد و بمذهب خصم رسول صلی الله علیه وسلم بی وصیت رحلت کرد
اگر ابو بکر بر حق بود عمر وعثمان بر باطل بودند اگر ایشان بر حق بودند
ابو بکر بر باطل بود و مکلف لابد است که او را بر ایشان اقتدا می
باید کردن و اقتدا بهر یکی بضد اقتدا است بدیگری و میان ایشان
مخالفت ظاهر شد پس معلوم شد که هر سه باطل بودند و علی بر حق
زیرا که هر سه مخالفت رسول صلی الله علیه وسلم کردند و این دلیل
بعینه بطلان مذهب ایشان است که ابو حنیفه با دیگر ائمه در مسائل
بسیار مخالفت دارد وهمچنین شافعی و بصحیح قول هر یکی ابطال
حجت و اقوال دیگران است وهیچکدام از دیگری اولی نیست پس باید

که جمله بر باطل باشند و ائمه شیعه دوازده تن بودند و آخر ایشان
بعینه همان گفت که اول ایشان امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت
وهیچ مخالفت میان ایشان ظاهر نشد هرچه از نزدیک خدای
بود در ان خلافی و تفاوتی نباشد وهرچه نه از نزد خدای تعالی
باشد در انجا اختلافی باشد کما قال الله تعالی افلا یتدبرون
القران ولو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا
یعنی آیا تفکر نکرده اند قرآن را اگر از نزدیک غیر خدا باشد هر آینه یا
فتندی در ان اختلاف بسیار دلیل بیست و سیوم انس
روایت کرد که از برای رسول صلی الله علیه وسلم مرغ بریانی ام ایمن
فرستاده بود دعا کرد که اللهم آتنی باحب خلقک الیک لیاکل معی
هذا الطیر یعنی ای بار خدایا بفرست بمن دوسترین خلق ترا بنزدیک
تو تا بخورند با من این مرغ را گویند که عایشه وحفصه و هر زنی
پدر و قبیله خویش میفرستاد تا حاضر شوند حکم بران بود که ایشان
حاضر نشوند انس گوید که علی علیه السلام سه نوبت بیامد و من
میگفتم که رسول صلعم در حاجتی است و علی را علیه السلام باز میگردانیدم
تا نوبت سیوم در پیش رسول صلی الله علیه وسلم رفت رسول گفت
یا علی چرا دیر آمدی علی علیه السلام گفت یا رسول الله این نوبت
سیوم است که آمدم و انس مرا می گفت رسول در حاجتی است رسول
با انس گفت چرا چنین کردی گفت یا رسول الله دعای تو شنیدم خواستم

صلی الله علیه وآله وسلم

که شخصی از انصار حاضر شود رسول گفت ان الرجل یحب قومه
این مرد دوست میدارد قوم خود را درین روایت هیچکس
خلاف نکرد چون باتفاق او احب الخلق الی الله است باید که مقلم
باشد چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم احب الخلق الی الله است
دلیل بیست و چهارم امامت ابوبکر و عمر باختیار صحابه بود
و اختیار باطل زیرا که امامت رکنی عظیم است در کار دین و بازاء
نبوت و در مقابل کل رسالت کما قال الله تعالی وان لم تفعل فما بلغت
رسالته یعنی اگر نکنی این کار پس چنانست که نرسانیده باشی رسالت او را
پس نشاید که معظم امور دین باختیار خلق باشد زیرا که اگر اختیار امام روا
بود اختیار رسول نیز روا بود و اگر گویند که رسول صلی الله علیه وسلم را معجزه
باید ما گوییم که امام را نیز عصمت و نص باشد و وجه دوم حق تعالی نفی اختیار
خلق کرد حیث قال وربک یخلق ما یشاء ویختار ما کان لهم الخیرة یعنی
پروردگار تو که خلق میکند آنچه میخواهد و اختیار میکند آنچه خیر ایشان
در آنست و وجه سیوم موسی با درجه نبوت هفتاد تن را اختیار کرد
که واختار موسی قومه سبعین رجلا لمیقاتنا یعنی اختیار کرد موسی
از قوم خود هفتاد مرد را از جهت میقات ما هر هفتاد ضال و مستحق
عقوبت و صاعقه گشتند فاخذتهم الصاعقة بظلمهم یعنی گرفت ایشان
را صاعقه بسبب ظلم ایشان و غرض حق تعالی ازین قصه بانگفتن
تنبیه است بدین معنی تا عاقلان بدانند که خلق را هیچ اختیاری

نیست در کار دین و شریعت بلکه بر بندگان امتثال امر و نهی است
چنانکه فرموده ما آتیکم الرسول فخذوه وما نهیکم عنه فانتهوا یعنی
آنچه آورده است رسول بشما پس بگیرید او را و آنچه بنهی کرده است
شما را از آن پس باز ایستید و چون اختیار خلق باطل شد باقی
عصمت ص — نماند الا نص و عصمت و نص نیست الا امیر المؤمنین و اولاد او را
علیهم السلام دلیل بیست و پنجم حدیث ملتقی بقبول طوایف که
مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکب فیها نجی ومن تخلف
عنها غرق وهوی یعنی مثل اهل بیت من همچو مثل سفینه نوح است
هر کس آمد در آن یعنی سوار شود نجات یافت و هر کس که باز ماند
از آن سفینه یعنی در آن نرفت غرق شد و فرو رفت مراد ازین حدیث
آنست که هر که تمسک بولایت اهل بیت کرد ناجی شد و هر که از ایشان
دور شد هلاک گشت چنانکه قوم نوح و این نصی است صریح بر آنکه
شیعه از اهل بهشت اند و از اینجاست که رسول صلی الله علیه وسلم
گفت یا علی شیعتک هم الفائزون ای علی شیعه تو ایشان رستگارانند
و تمسک ص — چون تمسک بایشان سبب نجاة است لا بدیگران سبب هلاک باشند
فماذا بعد الحق الا الضلال پس چیست بعد از حق مگر گمراهی که نهند
او دلیل خطاب حق است دلیل بیست و ششم باتفاق علمای طوایف
رسول صلی الله علیه وسلم گفت انی تارک فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بهما لن

انظر واكيف تخلفوني

تضلوا احدهما اعظم من الاخر كتاب الله حبل ممدود من السماء الى الارض
وعترتی اهل بیتی ولن یتفرقا حتی یردا علی الحوض انظروني تخلفوني
فیهما یعنی من کذارنده ام در میان شما دو کروه را که اکر تمسک
جویند باین دو هرکز کمراه نشوید یکی بزرکتر از دیکری اول کتاب
خدای که ریسمانیست کشیده از آسمان تا بزمین ودیکر خویشان
من که اهل بیت من اند واین دو از هم جدا نشوند تا وارد شوند
بر من نزدیک حوض زید ارقم کفت رسول صلی الله علیه وسلم میان
مکه ومدینه بر سر آبی فرود آمد وخطبه بخواند وحمد وثنای خدا بکفت
بس کفت یا ایها الناس انما انا بشر یوشک ان یاتینی رسول ربی فاجیب
وانا تارک فیکم الثقلین کتاب الله فیه الهدی والنور فخذوا کتاب
الله واستمسکوا به واهل بیتی اذکرکم الله فی اهل بیتی ای مردم نیستم
من مکر از جنس بشر نزدیک شد که بیاید بمن رسول پروردکار من
یعنی ملک الموت بس من اجابت او کنم ومن کذارنده ام در میان
شما دو کروه را کتاب خدای را که در وهدایت ونور راست پس
بکیرید کتاب خدا را ودر وآویزید واهل بیت من وخدا را یاد
شمامی دهم در باب اهل بیت من وا تمسک بایشان ترک دیکران
لازم آید دلیل بیست وهفتم جابر بن سمره روایت کند که رسول
صلی الله علیه وسلم کفت لا یزال الاسلام عزیزا الی اثنا عشر خلیفة
کلهم من قریش یعنی همیشه کار مردم ساخته بود مادامی که ولایت کار

ایشان

ایشان بدوازده مرد باشد همه از قریش ودروی لا یزال امر الناس ماضیا
ما ولیهم اثنی عشر رجلا کلهم من قریش یعنی همیشه کار مردم ساخته
بود مادامی که ولایت کار ایشان بدوازده مرد باشد وهرکه امام دوازده
کفت جز علی واولاد اورا نکفت ودوازده کفتن لازم شد بقول خصم
که در مصابیح ایراد کرده ام عطیة کفت بعث رسول الله جیشا فیهم
علی فسمعته وهو رافع یدیه یقول اللهم لا تمتنی حتی ترینی علیا یعنی
برانکیخت رسول خدای لشکری که علی در میان ایشان بود بس شنیدم
از رسول صلی الله علیه وسلم در حالی که دست بدعا برداشته بود و
می کفت خدایا مرا ممیران تا علی را بمن نمایی براء بن عازب روایت
کرد که رسول صلی الله علیه وسلم کفت مر علی را انت منی وانا منک یعنی
تو از منی ومن از تو وهم براء بن عازب کفت رایت النبی والحسن بن علی
علی عاتقه یقول اللهم انی احبه فاحبه کفت دیدم پیغمبر را صلی الله علیه
وسلم وحسن بن علی بر کردن او سوار بود می کفت خدایا من دوست
میدارم اورا بس تونیز وی را دوست دار ودر حق حسین کفت اللهم
انی احبه واحب من یحبه کفت خدا من اورا دوست میدارم ودوست
می دارم کسی را که اورا دوست دارد ابن زهره کفت رایت النبی علی المنبر
والحسن بن علی الی جنبه وهو یقبل علی الناس مرة وعلیه اخری ویقول
ان ابنی هذا سید ولعل الله ان یصلح به بین فئتین عظیمتین من المسلمین
کفت دیدم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بر منبر وحسن بن علی علیه السلام

در پهلوی او بود و آن حضرت روی میکرد بمردم یک مرتبه و روی بحسن
میکرد مرتبهٔ دیگر و میگفت بدرستی که این پسر من سید و بزرگست و
امیدست که خدای تعالی بصلاح آورد باو میان دو گروه بزرگ
از مسلمانان ابن عمر گفت رسول صلی الله و سلم فرمود در حق حسن
و حسین هما ریحانی فی الدنیا ایشان ریحان من اند در دنیا زید
بن ارقم گفت رسول صلی الله علیه و سلم روی بفاطمه و حسن و حسین
کرده گفت انا حرب لمن حاربهم و سلم لمن سالمهم من حرب کننده
ام با کسی که با ایشان محاربه کند و بصلحم با کسی که با ایشان بصلح باشد
و عن ابن ربیعه ان العباس دخل علی رسول الله مغضبا و انا عنده
فقال ما اغضبک یا عباس قال ما لنا و لقریش اذا تلاقوا بوجوه
مستبشرة و اذا لقونا بغیر ذلک فغضب رسول الله حتی احمر وجهه
ثم قال و الذی نفسی بیده لا یدخل قلب رجل الایمان حتی یحبکم لله و
لرسوله ثم قال ایها الناس من اذی عمی فقد اذانی فانما عم الرجل
صنو ابیه یعنی عباس در آمد بنزد رسول خدای غضبناک و من نزد او
بودم پس گفت چه چیز ترا بغضب آورده ای عباس گفت چه کار است قریش را
با ما که هرگاه که با هم ملاقات کنند برویهای گشاده ملاقات کنند
و هرگاه بما ملاقات کنند نه بآن وجه باشد پس رسول
صلی الله علیه و سلم در غضب شد تا بجایی که رنگ آنحضرت سرخ گشت
پس گفت بخدای که نفس من بقدرت اوست که داخل نشود ایمان

در دل مرد تا دوست ندارد شما را برای خدا و از برای رسول خدا
پس گفت ای مردم هر که بیازارد عم مرا پس بتحقیق مرا آزرده باشد
این جمله احادیث از روایت مخالفان است و در صحیح بخاری و
مصابیح مسطور است و خصم دلالت سازد بدین حدیث خلافت
امیر المؤمنین علیه السلام **دلیل بیست و هشتم** براء بن عازب روایت
کرد که رسول صلی الله علیه و سلم عامر را گفت انت منی و انا منک یعنی
تو از منی و من از تو و عمران بن حصین گفت رسول گفت ان علیا منی
و انا منه و هو ولی کل مؤمن بدرستی که علی از منست و من از او و او ولی
و پیشوای هر مؤمن است زید بن ارقم روایت کرد که رسول صلی
الله علیه فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه و ولایت رسول صلی الله علیه
و سلم عام است در حق جمیع عالمیان پس باید که ولایت علی عام باشد حبشی — علی نیز
بن جناده گفت که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود علی منی و انا من علی
لا یؤدی عنی الا انا او علی یعنی علی از منست و من از علی و ادا نکند از من مگر
من و علی بنابرین نرسد ابوبکر و عمر را که با وجود رسول صلی الله علیه
و سلم ادای شریعت کنند تقدم بر عالمیان و یا از رسول صلی الله علیه
و سلم شرعی بخلق رسانند بنیابت و همچنین چون میان مهاجر و انصار
برادری میداد هر یکی را با مثل خویش چنانکه ابوبکر و عمر و میان طلحه و
زبیر و میان ابوذر و سلمان و علی را ترک کرد در میانه علی بگریست و گفت
یا رسول الله چرا برادری ندادی مرا بکسی رسول صلی الله علیه و سلم گفت

انت اخی فی الدنیا والاخرة تو برادر منی در دنیا و آخره و گویند که عباس
گفت یا رسول الله لم ترکت علیا فقال ما آخرته الا لنفسی یعنی چرا گذاشتی
علی را و باکسی برادری نکردی پس گفت رسول صلی الله علیه وسلم نگذاشتم
او را مگر برای نفس خود که برادر خود کنم وعن علی علیه السلام گفت اذا
سالت عن رسول الله صلی الله علیه وسلم اعطانی و اذا سکت ابتدانی
بودم چنانکه هر گاه سوال کردمی از رسول صلی الله علیه وسلم بخشودی
بمن مطلوب مرا و هر گاه خاموش شدمی آنحضرت ابتدا بسخن کردی
وعن جابر ان الرسول دعا علیا یوم الطائف فانتجاه بدرستی که رسول
صلی الله علیه وسلم در روز طائف علی را بخواند پس برگزید او را و چون
رسول بمدینه آمد صحابه اندکی بودند رسول صلی الله علیه وسلم بنای
مسجد کرد و صحابه را گفت جمله درهای خانه را بمسجد گشایند تا
شما یکدست باشید و از احوال یکدیگر اطلاع یابید چون اسلام
قوت گرفت جبرئیل فرود آمد بفرمود که جمله درها بر آوردند الا از
رسول و علی رسول گفت لا یحل لاحد یستطرقه غیری و غیرک حلال
نیست احدی را که راه بمسجد کند غیر من و تو براء بن عازب روایت کرد
که رسول یا علی گفت انت منی و انا منک و بر این جمله اخبار که از کتب
مخالفان نقل کردم استدلال می توان ساخت که علی نفس رسول بوده
حکم علی حکم رسول بود و چنانکه تقدم بر رسول ضلالت است تقدم بر
علی همین حکم دارد دلیل بیست و نهم عن جابر بن عبد الله الانصاری

عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه قال من سره ان یحیی حیوتی و یموت موتی
و یدخل جنة عدن غرسها ربی فلیول علیا من بعدی و لیقتد باولاده من
بعدی فانهم خلقوا من طینتی رزقوا علما و فهما فویل للمکذبین بفضلهم
من امتی لا ینالهم شفاعتی یعنی کسی که خوشحال باشد و شادمان
باشد بانکه زندگانی کند چون زندگانی من و بمیرد چون مردن من و داخل
شود صحن بهشت را که غرس آن نموده و درختها نشانده پروردگار
من پس باید که دوست دارد علی را بعد از من و باید که اقتدا کند باولاد
او بعد از وی بدرستی که ایشان آفریده شده اند از طینت من و روزی
داده شده اند از علم و دانش پس وای بر کسانی که بدروغ داشتند تفضل
و زیادتی ایشان را از سایر امت من که بتحقیق در نیابند شفاعت
مرا وعن فاطمة الکبرا قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کل ولد ابی
ینتمون الی عصبتهم الا ولد فاطمة فانا ولیهم و انا عصبتهم از حضرت
فاطمه کبری علیها السلام منقول است که گفت که رسول خدا صلی الله علیه
وسلم گفت هر ولدی که از پدر باشد منسوب باقوام و خویشان پدر است
و والی ایشان قرابت پدر باشد مگر فرزندان فاطمه علیها السلام که
من والی ایشانم و من عصبه ایشانم و این اخبار از جمله دلالات امامت
علی است و اولاد او علیهم السلام دلیل سی ام حق تعالی ادرار و انقیاد
در حق هیچ طایفه تعیین نکرد الا در حق علی و اهل بیت او بهر صفت
که باشند کما قال الله تعالی و اعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه

وللرسول ولذی القربی والیتامی والمساکین وابن السبیل بدانند که بدرستی
هر چه حاصل کرده باشند از غنیمت از هر چیزی پس بدرستی که مر
خدای راست پنج یک آن و مر رسول خدا را و مر خداوند قرابت
رسول را که علیست علیه السلام و یتیمان را و مسکینان را و جمعی را که
از بلد خود بغربت افتاده باشند و محتاج باشند در غربت
اگرچه در بلد خود غنی باشند و ناچار این جمله را هاشمی می باید بود
مساهم با خدای و رسول هیچ بشری مستحق نشد الا علی و اولاد
و این معنی اعلی المناصب است و دلالت فضل او و تقدیم مفضول
بر فاضل قبیح باشد بهمه حال **دلیل سی و یکم** حق تعالی در کلام خود محبت
هیچ طایفه بتعیین واجب نکرده اند الا المودة فی القربی مگر دوستی
خویشان پیغمبر و دلیل برین حدیث منقول و مروی از نقل مخالف
و موالف است که رسول صلی الله علیه وسلم گفت من مات علی حب آل محمد
مات شهیدا الا ومن مات علی حب آل محمد مات مغفورا له الا ومن مات
علی حب آل محمد مات مؤمنا مستکمل الایمان الا ومن مات علی حب آل محمد
بشره ملک الموت بالجنة ثم منکر ونکیر الا ومن مات علی حب آل محمد یزف
الی الجنة کما یزف العروس الی بیت زوجها الا ومن مات علی بغض آل
محمد جاء یوم القیمة مکتوبا بین عینیه ایس من رحمة الله الا ومن مات
علی بغض آل محمد [مات] کافرا الا ومن مات علی بغض آل محمد لم یشم رائحة
الجنة و بر عقلا مخفی نباشد که فدک را از فاطمه علیها السلام باز گرفتن

عن جابر ابن عازب عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه قال

وخمس از عترت رسول دفع کردن و فتوی دادن بخون عترت
رسول و امامت از ایشان منع کردن از محبت نبود بضرورت بلکه
از عداوت بوده باشد **دلیل سی و دوم** لعلی علیه السلام قل یا علی
اللهم اجعلنی من عندک عهدا وفی صدور المؤمنین مودة فانزل الله
تعالی ان الذین امنوا وعملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا یعنی
گفت رسول صلی الله علیه وسلم مر علی را علیه السلام که بگو یا علی خدایا بگردان
برای من از نزد تو عهدی یعنی خلافت و امامت و بگردان در سینهاء
مؤمنان دوستی مرا پس چون علی علیه السلام این دعا کرد الله تعالی این آیه
فرستاد ان الذین آمنوا الی آخره یعنی بدرستی آنانکه ایمان آورده اند
و عمل نیکو کردند زود باشد که بگرداند برای ایشان خدای روزی دهنده
مودة و دوستی و عن ابن عباس عن قوله تعالی والسابقون السابقون
اولئک المقربون فیوشع ابن نون سبق الی موسی بن عمران وعلی بن
ابی طالب علیه السلام سبق الی الرسول صلی الله علیه وسلم و سابقانی
که پیشی گیرنده گانند آنانند مقربان درگاه پس یوشع بن نون بموسی
سبقت کرد به بیعت و علی بن ابی طالب علیه السلام پیشی گرفت
به بیعت رسول صلی الله علیه وسلم وعن ابن عباس قال نظر النبی
صلی الله علیه واله الی علی علیه السلام فقال انت سید فی الدنیا وسید
فی الآخرة حبیبک حبیبی وحبیبی حبیب الله وعدوک عدوی وعدوی
عدو الله والویل لمن ابغضک بعدی یعنی نظر کرد نبی بسوی علی پس گفت

تو سیدی در دنیا و آخرت دوست تو دوست من است و دشمن تو
دشمن من و دشمن من دشمن خدا و ویل که منزلیست اندر درکات دوزخ
جای آنکس است که به غضب آورد ترا بعد از من و عن ابی سعید الخدری
عن رسول صلی الله علیه وسلم یا علی انت معک یوم القیمة عصی من
عصی الجنة تذود بها المنافقین عن حوضی یعنی یا علی با تو عصائیست
از عصاهای بهشت که دور میکنی بآن عصا منافقان را از حوض
من عن ابن عباس ما کان احد اعلم برسول الله وجهره من علی بن ابی طالب
علیه السلام نیست هیچ احدی دانا تر برسول خدا و آشکارا و از
علی ابن ابی طالب علیه السلام عن الحسن علی بن ابی طالب علیهما السلام
ما بعث الرسول علیا قط الا اعطاه الرایة یعنی هرگز بر نگیخت رسول الله
صلی الله علیه وسلم علی را بر کاری مگر آنکه رایت بخشید این جمله اخبار
اند و اثبات مخالف است و دلالت امامت اوست و خلاف او ابطال
کار دیگران **دلیل سی و سیوم** علی بن عباس عن رسول الله انا دار
الحکمة و علی بابها و من اراد الدار فلیاتها من بابها یعنی من سرای
حکمتم و علی در من است و هر که اراده دارد که در آید آن سرا را پس می
باید که از در آن در آید و عنه انه قال انا مدینة العلم و علی بابها یعنی
من مدینه علم و علی در آن مدینه است مراد بدین حدیث آنست که
هر که خواهد که پای در دایرهٔ شریعت نهد باید که از محبت و موالات
علی و اهل بیت برسول ایمان آورد و منه قوله تعالی واتوا البیوت

من ابوابها یعنی در آیید خانهها را از درهای آن مراد از بیوت خاندان
نبوتست و مراد از در امیر المؤمنین علی است و الا چه فایده باشد
که خدای تعالی گوید از در خانه در آیید و این عبث باشد **دلیل سی و چهارم**
قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله واطیعوا الرسول
واولی الامر منکم یعنی آن جماعتی که ایمان آورده آید اطاعت کنید
خدا را و اطاعت کنید رسول خدا را و صاحبان امر را که معصومانند
و طاعت خدا و رسول باتفاق مطلقا دائما باتفاق تکلیف واجبست
علی کل حال پس باید که بحکم عطف مطلق اطاعت اولوا الامر نیز واجب
باشد مطلقا علی کل حال و نشاید که حق تعالی بطاعت جایز الخطا
امر فرماید چه تا که او را بمعصیت امر فرمایند و رسول صلی الله علیه و
سلم فرموده که لا طاعة للمخلوق فی معصیة الخالق و نیز چون اولو الامر
جایز الخطا تواند بود فرقی نباشد میان ابو بکر و عمر و خالد بن ولید
و عمرو عاص و سعد بن سعید و مروان حکم و ابو سفیان و معاویه
و یزید پس باید که اولو الامر معصوم باشد و عصمت در حق هیچ کس
ثابت نشد مگر در حق علی و اولاد او علیهم السلام **دلیل سی و پنجم**
احمد بیهقی صاحب شاسیر صحابه ایراد کرد که رسول صلی الله علیه و
سلم گفت من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه والی نوح فی تقویه والی
ابراهیم فی حلمه والی موسی فی هیبته والی موسی فی عبادته فلینظر الی
علی ابن ابی طالب علیه السلام هر کس که اراده کند که ببیند آدم را در علم

مشاهیر الصحابه

اوو بعضی سخصی که در علم چون آدم بودند و به نوح در تقوی او و به ابراهیم
در دوستی او و نسبت بخدای و بموسی در هیبت او و بعیسی در عبادت
او بس کو نظر کن بسوی علی ابن ابی طالب یعنی این اوصاف که در انبیا
بوجه کمال بود همه را علی علیه السلام تنها داشت بحقیقت آنچه در پنج
پیغمبر اولوا العزم متفرق بود در علی جمع بود بس او فاضلتر باشد
از این انبیا و ابو بکر که در ایام پیری از شرک و کفر ایمان آورده باشد
چگونه شاید که گویند که او فاضلتر است از پنج پیغمبر اولوا العزم و اتفاق
مخالفست که ابو بکر را درجه هیچ پیغمبری نبود و بحدیث ایشان
علی علیه السلام فاضلتر از این انبیا چنانکه موسی و عیسی و ابراهیم
در زمان خود مقدم بودند هیچ رعیتی بر ایشان تقدم نکرد در باب
نبوت علی نیز که از ایشان فاضلترست باید که مقدم بود با مامت
و ابو بکر و عمر رعیت او و اما تعطیل و عزلت او چنان بود که تعطیل
و عزلت و انزوای هارون در ایام ظهور سامری و عبده العجل چنانکه
هارون قوة خروج نداشت علی علیه السلام نیز قوت خروج نداشت
و دلیل برین آنکه چون در زمان معاویه قوت بدید آمد خروج کرد دلیل
سی و ششم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که علی خیر البشر من ابی فقد کفر
علی بهتر آدمیان است و هرکه اباکند این سخن را بس بتحقیق کافرست
با وجود خیر البشر نشاید که ابو بکر تقدم جوید و اگر بقوت غلبه کند
سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون زود باشد که بدانند

آنها

آنها که ظلم کردند که بکدام بازگشتنگاه باز خواهند گشت دلیل سی و هفتم
احتیاج رعیت با مام از بهر ارتفاع عصمت است از ایشان اگر امام
نیز جایز الخطا بود محتاج بود با مام دیگر ادا بتسلسل کند و باتفاق
مسلمانان ایشان نامعصوم بودند و نزد عقلا و شرعا امامی
جاره نیست جز لابد که این امام معصوم علی بود زیرا که هرکه معصوم
گفت امام را علی را گفت و اولادا و را علیهم السلام و عصمت ثابت
شد دلیل سی و هشتم حق تعالی در عقب تعداد انبیا و ذکر اهل بیت
ایشان گفت ذریة بعضها من بعض ذریت را ولایت و امامت داد
اگر ابو بکر حق بودی ذریرا و خلیفه بودندی و از آن عمر همچنین و ایشانرا
هر دو بسران صالح و عالم بودند چون وصیت با جنبی میکردند نه بذریت
خود دلیل است که بتغلب داشتند و بغصب نه بشرع و اذن صاحب
شریعت اما در صورت علی علیه السلام اگر او بود از ذریت و قرابت
رسول صلی الله علیه و سلم بود و حسن و حسین تا قایم آل محمد علیهم
السلام همه ذریت رسول صلی الله علیه و سلم و قرابت او بودند و هم
وارث وی بس امامت حق ایشان باشد بقول خدا و رسول صلی الله
علیه و سلم دلیل سی و نهم روایت آمد از مخالف و موالف عن مسروق
عن رسول الله انه قال فاطمة بضعة منی یسوئنی من ساءها و یسرنی
من سرها فاطمه پاره ایست از من هرکه با وی ناخوشی کرد با من ناخوشی
کرده و هرکه او را شاد کند مرا شاد کرده حذیفه روایت کند که در شب

رسول بفهم مرا گفت ملکی بمن آمد که هرگز نیامده بود از خدای اجازت
خواست و بر زمین آمد مرا بشارت داد عن الله جل جلاله بان
فاطمة سيدة نساء اهل الجنة والحسن والحسين سيدا شباب
اهل الجنة یعنی بانکه فاطمه سیده زنان اهل بهشت و حسن و حسین
سیدان جوانان اهل بهشت بنابرین احادیث هرکه فاطمه را برنجانید
رسول صلی الله علیه و سلم را برنجانید و هرکه رسول صلی الله علیه و سلم
را برنجانید خدای تعالی را برنجانید و هرکه خدای را برنجانید مستحق
نیابت و خلافت رسول نباشد و همچنین امیر المؤمنین از اهل
بهشت بود و صادق القول اگر فاطمه بود انا بوبکر بر بخید که فدک
بغصب از وی بازستد و بر خلاف کتاب خدای و تمسک بحدیث
مفتری و اگر علی بود شهادت وی رد کرد و بحدیث فاطمة بضعة
منی الخ و بایه انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اینست و جز این
نیست که اراده خدای تعالی آنست که ببرد از شما یعنی اهل بیت
رجس را عصمت ایشان ثابت شد که جایز الخطا شهادت معصوم
رد کند و این فعل اعظم خطایاست پیش خصم نیز و هرکه حال وی
چنین باشد وی بخلافت نشاید و چون خلافت با یذاء فاطمه باطل
شد امامت علی ثابت شد برای انکه حق از میان امت خارج نباشد
بهیچ دلیل دلیل چهلم بدانکه هیچ رسولی از دنیا بیرون نرفت
الا که بعد از وظلمه ظاهر شدند و دعوی خلافت کردند و استیصال

خاندان

خاندان رسول صلی الله علیه و سلم میکردند و دلیل برین چند وجه
است وجه اول رسول صلی الله علیه و سلم گفت کاین فی امتی ما کان فی
بنی اسرائیل حذو النعل بالنعل والقذة بالقذة واقعست در امت
من آنچه واقع بود در بنی اسرائیل برابری نعل بنعل یعنی آنچه در امت
من شود بعینه در بنی اسرائیل شده و حق تعالی گفت يحرفون الكلم
عن مواضعه بیرون می برند کلمها را از جاهای خود یعنی تغیر کلام
خدای کنند چنانکه یهود و نصرانی در آخر زمان پیغمبر صلی الله علیه
و سلم کردند و اتفاق اصحاب سیر و تواریخ است که صفورا زن موسی
دختر شعیب باد و طاغی یاغی خروج کرد بر یوشع بن نون که وصی
موسی بود چنانکه عایشه با طلحه و زبیر خروج کردند بر امیر المؤمنین و
یوشع وصی موسی بر ایشان غالب آمد و آن دو طاغی را بکشت و صفورا
را باسیری بگرفت وجه دوم حق تعالی گفت ورهبانية ابتدعوها ما
كتبناها عليهم رهبانان جمعی را گویند که از میان خلق بیرون رفته
در بیابان خانه سازند و این کار ایشان بدعتست ما کتبناها یعنی
نوشته ایم ما علیهم بر ایشان این کار را یعنی نفرموده ایم و ایشان خود
اختراع کرده اند وجه سیوم اتفاق اهل قبله است که موسی و عیسی
با امت خود گفتند شرح حال محمد صلی الله علیه و آله و سلم و هر پیغمبری که بعد
از ایشان خواست آمدن و مع هذا ایشان نشنیدند و بدان کفر
و ضلالت اختیار کردند چندین سال و رسول صلی الله علیه و سلم

گفت کائن فی امتی ما کان فی بنی اسرائیل پس باید که این معنی اینجا نیز
باشد و قال الله تعالی ومبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد یعنی
بشارت میداد و مراد عیسی بود علیه السلام برسولی که بیاید از
بعد من که نام احمد بود و نصاری از وی قبول نکردند و بر کفر اصرار
کردند و دعوی کردند که ما بر دین مسیحیم وجه چهارم حق تعالی در
سورهٔ اعراف بعد از ذکر انبیا گفت فخلف من بعدهم خلف ورثوا
الکتاب یاخذون عرض هذا الادنی ویقولون سیغفر لنا وان یاتهم
عرض الخ پس ماندند بعد از انبیا جمعی که گفتند ما خلیفهٔ رسولیم و وارث
کتاب ربودند و می گرفتند متاع این دنیاء فانی را و می گفتند که هر آینه
زود باشد که آمرزیده شویم ما این حال بعینه در صورت صحابهٔ
رسول صلی الله علیه وسلم ما بوده است زیرا که جمله کتاب میخواندند
و می دانستند و عمل نکردند و خلف آن بود که کسی گوید که من نایب
و خلیفهٔ انکسم و وی دروغ گوید مفتری و خاین و دغل باشد و
مستحق ذم وجه پنجم در سورهٔ مریم حق تعالی بعد از ذکر انبیا گفت
فخلف من بعدهم خلف اضاعوا الصلوة واتبعوا الشهوات فسوف
یلقون غیا پس خلافت از بعد ایشان دروغ گوی کردند نماز را
و پیروی کردند شهوتها را پس زود باشد که ملاقی شوند چاه دوزخ
را چنانکه سه روز رسول صلی الله علیه وسلم در خانه نهاده بود
و صحابه وی را ترک کرده بودند و نماز بر جنازهٔ او نکرده بودند

وبسقیفه

و بسقیفهٔ بنی ساعده بطلب خلافت رفته بودند و تفکر می کردند که
اگر نماز بر رسول کنند و بر جنازهٔ او حاضر شوند فرصت از دست
برود و امامت به بنی هاشم قرار یابد اضاعوا الصلوة نماز بر جنازهٔ
رسول صلی الله علیه وسلم بود واتبعوا الشهوات استعداد کار خلافت
وجه ششم واذ قال موسی لقومه یا قوم لم تؤذوننی وقد تعلمون
انی رسول الله الیکم ای قوم چرا ایذا می کنید مرا و بتحقیق میدانید
که بدرستی که منم رسول خدا بسوی شما صحابه رسول نیز منقبت فقرات
علی و فاطمه و اولاد ایشان دانستند ولیکن انکار کردند وجه هفتم
فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به الخ پس در آن هنگام که آمد قوم را آنچه
میدانستند که حق است کافر شدند بآن و غرض حق تعالی نه حکایت
بود بلکه تنبیه بود بدین دلایل و دلیل برین قوله تعالی فی قصصهم عبرة
لاولی الالباب در حکایات تنبیها عبرة است مر صاحبان بصیرة را و
حق تعالی گفت تشابهت قلوبهم قد بینا لکم الایات یعنی مانند هم
است دلهای ایشان بتحقیق بیان کردیم ما برای شما نشانها را و
حق تعالی با رسول گفت قل ما کنت بدعا من الرسل بگو من نیستم اختراع
کننده از رسولان یعنی هر چه رسولان سلف کردند و امتان آن رسول
کردند اینجا نیز همان معنی صورت بندد پس چنانکه چندین هزار سال
آن طایفه بر کفر باقی ماندند و اصرار کردند درین صورت نیز مجوز
باشد که در امت محمد هم چنان باشد وجه هشتم قال الله تعالی

اتخذوا احبارهم ورهبانهم اربابا من دون الله فرا گرفتند احبار
خود را و رهبانان خود را پروردهای خود بغیر حق یعنی خدا را
فرو گذاشتند چنانکه آن طائفه رهبانان را بالهیت قبول کردند این
طائفه مشایخ و بعضی صحابه بالهیت قبول کردند و دلیل برین انکه
جمله سجدهٔ مشایخ می کنند و بوسها بر خاک می دهند در عتبهٔ ایشان
و اگر کفر محض ایشان مشاهده می کنند آنرا طاعت و عبادت دانند
و جمعی را که تمسک بخاندان رسول کردند بقول خدا و رسول و اجماع
اهل قبله بد دانند و ایشان را عیب کنند عجب که جماعتی خدا را جبر
و فاسق و شریر میدانند و اکثر انبیا را زانی و عاصی و مجرم و مشرکان را
که بایام پیری اسلام قبول کردند خلیفه و مقتدای عالمیان دانند
و امید نجات دارند و خلاص از عذاب خدا و حاشا که هرگز این بنا شد
و ما که خدا را عادل و پاک و منزه و ائمه و انبیا را معصوم و مقتدای
ما معصوم دو از خاندان نبوت و امامت باشند بد دانند و برافضی
خوانند و پیش ما ایشان رافضی اند و زیاد از ین ناصبی و خارجی و یزیدی
و مروانی و قدری و جبری چنانکه ذکر آن گذشت و از ین وجوه جمله از
فیض حق تعالی بساحت دل این فقیر نازل شده انکه اقتباس از کتابی
کرده و بسیاری از دلایل که ذکر آن گذشت فصل فیمن ظلم العترة
و سبهم اسمعیل الحافظ الاصفهانی المحدث
در حکایت اصحاب آورده که سعید بن جبیر گفت بلغ ابن عباس ان

قوم

قوما یقعون فی علی فقال لابنه علی بن عبد الله خذ بیدی فاذهب بی
الیهم فاخذ بیده حتی اتی الیهم فقال ایکم الساب لله فقالوا سبحان
الله من یسب الله فقد اشرک فقال ایکم الساب لرسول الله قالوا من
یسب رسول الله فقد کفر رسید با ابن عباس بدرستی که قومی ناسزا
میگویند علی را علیه السلام پس چون ابن عباس نابینا شده بود گفت
پسر خود را که بگیر دست مرا و بر پیش جمعی که ناسزا میگویند پس گرفت علی
ابن عبد الله دست ابن عباس را تا آنکه آمد بسوی آن قوم پس گفت کیست
از شما که دشنام دهنده است مر خدا را پس ایشان گفتند که سبحان الله
هر که دشنام دهد خدا را بتحقیق که مشرک باشد پس گفت کیست از شما که
دشنام دهد رسول را گفتند هر کس که دشنام دهد رسول خدا را بتحقیق
کافر است فقال ایکم الساب علیا قالوا قد کان ذلک قال فاشهد
لقد سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول من سب علیا فقد
سبنی و من سبنی فقد سب الله و من سب الله اکبه الله علی وجهه فی
النار پس گفت کیست از شما دشنام دهنده علی را پس گفتند که بتحقیق
که بود این قال ابن عباس پس گواهی میدهم من که بتحقیق که شنیدم من از
رسول خدا که می گفت هر که سب کند علی را پس بتحقیق مرا سب کرده و هر که
سب کند مرا پس بتحقیق خدا را سب کرده و هر که خدا را سب کند بروی
خدای او را سرازیر در جهنم اندازد و عن رسول الله حرمت الجنة علی
من ظلم اهل بیتی وقاتلهم والمعین لهم اولئک لا خلاق لهم فی الاخرة

فقال ایکم الساب علیا
قالوا قد کان ذلک قال
فاشهد

اکبه

وما لهم من نصيب حرامست بهشت بر انکسی که ظلم کند بر اهل بیت
من وقاتل اهل بیت و یاری ده قاتل اهل بیت ایشان را نصیب
نیست در آخرت و علما روایت کردند از ائمه علیهم السلام که الشک
فینا کفر یعنی هر که در کار امامت ما شکی کند او کافر باشد و از ائمه علیهم
السلام روایت آمده که نحن اهل بیتی لا نقاس بالناس ما عاد انا بیت
الا خرب وما نبح علینا کلب الا جرب لعن الله الداخل فینا من غیر نسب
والخارج عنا من غیر سبب یعنی ما اهل بیتی ایم که ما را قیاس نتوان کرد
بخلق که عداوت نکند با ما خانه یعنی اهل خانه مگر آنکه خراب شود و نکند
بانگ بر ما سگی الا انکه گر شود لعنت خدای بر داخل شونده میان ما بغیر
نسب و خارج از ما بغیر سبب و رسول صلی الله علیه و سلم گفت المنکر
لاخرنا کالمنکر لاولنا هر کس انکار کند آخر ما را همچنان باشد که انکار کرده
باشد اول ما را یعنی هر که امام آخر الزمان انکار کند چنان باشد که انکار
رسول صلی الله علیه و سلم کرده باشد و اتفاق است در کتب اهل سنت
که رسول صلی الله علیه و سلم روز غدیر در حق علی علیه السلام گفت
اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من
خذله والعن من ظلمه و هم ایشان ایراد کرده اند که علی علیه السلام گفت
والذی فلق الحبة وبراء النسمة انه لعهد النبی الامی الی ان لا یحبنی الا
مومن ولا یبغضنی الا منافق سوگند بآنکسی که بشکافت دانه را و بیافرید
انسان را که ان عهد رسول صلی الله علیه و سلم تا عهد من دوست ندا[شت]

مرا مگر مؤمنی و دشمن نداشت مرا مگر منافقی صدق و مشهور است از
جابر بن عبد الله الانصاری که گفت از رسول صلی الله علیه و سلم شنیدم
که گفت بوروا اولادکم بحب علی ابن ابی طالب علیه السلام نیست الی زین
العابدین علیه السلام ومن سرنا نال منا السرور ومن ساء نا ساء میلاده
هر که خوشحال کرد اند ما را میرسد از ما با و خوشحالی و هر کس که ناخوشی کند با ما
ناخوش باشد مولود او

فصل فی مناقب علی علی سبیل الاجمال

رسول گفت خلق الناس من شجر شتی وخلقت انا وعلی من شجرة واحدة
آفریده شده اند خلق هر یک اندر درختی و من و علی از یک درختیم همچنین
گفت خلقت انا وعلی من نور واحد مخلوق شدیم ما و علی از یک نور علی
علیه السلام ابن عم رسول بود هاشمی بود از جانب مادر و پدر او ابو طالب
ابن عبد المطلب بن هاشم و مادر او فاطمه بنت اسد بن هاشم و قرابت
رسول صلحا را اعلی المناقب است و داماد رسول صلی الله علیه و سلم بود
بدختری چون فاطمه علیها السلام سیدة نساء اهل الجنة و پدر
حسن و حسین است سادات اهل بهشت مثل امام زین العابدین
تا محمد مهدی صاحب الزمان صلوات الله علیهم اجمعین و سادات و نقبا
مشرق و مغرب جمله اولاد او بند و رسول صلی الله علیه و سلم را وارث
و خلف او نوی بود و صدق انا اعطیناک الکوثر اخ با وجود
و ابواء رسول در حالت یتیم بخانه او بود تا جهل و سی سالگی و مادر
و پدر او رسول را ترتیب کردند و نصرت دادند بجان و مال و در روز

اورا پرورد و تعهد کرد تا باخر عمر خود و در ایام شعب پدر و برادران
و عمان او نصرت رسول میکردند و رئیس ناصران او بودی و در
هجرت و غیبت رسول صلی الله علیه وسلم او جان خود را فدای
رسول صلی الله علیه وسلم کرد و بمقام او بخفت و خطبهٔ خدیجه برد
او بخواند برای رسول صلی الله علیه وسلم و علی الدوام مدد رسول
صلی الله علیه وسلم او کردی و غمها از دل رسول صلی الله علیه وسلم و
مومنان او بر داشتی و مجاهد در راه خدا او بودی و هرگز چون دیگران
نکو بخت و رسول صلی الله علیه وسلم هرگز ازو نرنجید و باخر عمر جمله
صحابه بطلب بادشاهی رفتند و رسول صلی الله علیه وسلم را فرو گذا
و بجنازهٔ او حاضر نشدند و نماز بروی نکردند و علی آنجا حاضر بود که
روح مطهر رسول صلی الله علیه وسلم در کنار علی از جسد مفارقت
کرد و علی خدمت آنحضرت کرد و بغسل و دفن و تکفین آنحضرت
قیام نمود و بر جنازهٔ رسول صلی الله علیه وسلم نماز کرد و تعزیت آن
حضرت بداشت و حفظ شریعت میکرد و هرچه بر کلاه ثلاثه مشکل شد
او حل کردی تا گویند که عمر هفتاد نوبت تکرار کرد که لولا علی لهلک
عمر و بی حضور او هیچ قضیه نتوانستندی فیصل دادن و پیش
از صحابه خدای را عبادت میکرد و معصوم بود از صغایر و کبا
و هرگز طلب دنیا نکرد و معزول نشد و همیشه مظلوم بود و مغضو
منز بعد از رسول صلی الله علیه وسلم و محسود در زمان رسول خو

خوی

خوی بود و بعد از رحلت روضهٔ او قبلهٔ عالمیان است و ملتجا
حاجتمندان **باب فی الآیات التی لم یعملوا بها** در سنه ۶۷۳ که بندگی
مصنف این کتاب معتکف عتبهٔ جلال خواجهٔ جهان بهاء الدین
محمد بن محمد صاحب الدیوان بود روزی در خدمت جمعی علما
بر طریق افتاده بسیاری از مسائل دینیه علما و عمله در آن روز
عرضه کرد جمله در مذهب شیعه چون از آنجا بیرون آمد منظور خاطر
حاضران نفر و مرضی الحال لنظام المذهب آن روز از وقت زوال
تا بغروب آفتاب صد و چهل آیه قرآن در خاطر جمع کرد که صحابه رسول
صلی الله علیه وسلم بر آن عمل نکردند الا که ان برای خوف اطالت کتاب
چهل آیه را ضبط کرد و باقی را برای تخفیف طرح کرد از این کتاب **آیه اول**
عمل نکردند با آیه خمس واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول
ولذی القربی والیتامی والمساکین بدانید ای مومنان که آنچه غنیمت
گرفتید شما از چیزی پس بدرستی که مر خدای راست خمس آن و مر
رسول را و خویشان و یتیمان طعنه زدند در این آیه و خمس از سادات
مشرق و مغرب باز گرفتند از دور رسول صلی الله علیه وسلم تا بروز
قیامت و سادات اهل بیت را محروم و محتاج خلق گردانیدند و
عاجز و ذلیل اهل عالم بواسطه عداوت امیر المومنین علی و فاطمه
و حسن و حسین علیهم السلام و مقصود شان آن بود که ایشان
درویش و محتاج باشند بدیشان و ایشان را دوستی نباشد و

خدمتکاری و منجاتی زیرا که می دیدند که آدمی طامع اند و کرد انکس کردند
که او را اجیری باشد و بدین سبب کار عترت رسول صلی الله علیه و
سلم در انحطاط افتد و بغیر از امیر المؤمنین و اولاد او هیچ کس
مستحق این ادرار و انطاق و مساهمه با خدای و رسول صلی الله علیه
وسلم نشد در مالهای عالمیان آیه دوم عمل نکردند با آیه قل لا اسالکم
علیه اجرا الا المودة فی القربی بگو ای قوم نمیخواهیم از شما اجری بر این
ارشاد که کردم شما را مگر دوستی با خویشان من و برین آیه عداوت اهل
بیت اختیار کردند و بدل واجب محظور را اختیار کردند و حقوق دینی
چون امامت عالمیان و دنیاوی چون خمس را از ایشان منع کردند
حق تعالی محبت هیچ طایفه بتعین واجب نکرد بر عالمیان مگر محبت
علی و اولاد او علیه السلام و این فخر و منقبتی عظیم است ایشان را آیه سوم
ابوبکر معزول شد بقول خدا و رسول از ادای آیه اول سوره برات
باهل موسم و امیر المؤمنین علیه السلام منصوب شد باین کار بقول
خدا و رسول صلی الله علیه و سلم آیه چهارم ابوبکر و عمر معزول شدند
از حمل رایت در خیبر و علی علیه السلام منصوب شد پس انهزام ایشان
دلیلست که عمل نکردند بر آیه یحب الذین یقاتلون فی سبیله صفا کانهم
بنیان مرصوص دوست میدارد خدا آنان را که جنگ می کنند در راه
خدا صفی گویا ایشان بنا اند بر بالای هم اند آیه پنجم عثمان عمل نکرد با آیه
ولا تطرد الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه

لاین

مرانید انجنان کسانی را که میخوانند پروردگار خود را بصباحها و شامها
و میخواهند رضای خدای را و ابوذر غفاری جندب را از شهر براند
آیه ششم عمل نکرد با آیت ولا تقف ما لیس لک به علم حکم مکن بر آنچه نیست ترا
بآن چیز علم چنانکه معلوم است امیر المؤمنین دستگیر ایشان بود
در حل معضلات ابوبکر عمل نکرد با آیه الزانیة والزانی فاجلدوا کل واحد
منهما مایة جلدة زن زنا کننده و مرد زنا کننده تازیانه بزنند هر یکی از ایشان را صد تازیانه
وقتی که هر دو عزب باشند حکم این خواهد بود و حد نزد بر خالد ولید
که با زن مالک بن نویره زنا کرده بود آیه هشتم عمل نکردند با آیه فاجلدوهم
ثمانین جلدة پس تازیانه زنید آنرا که مست باشند هشتاد تازیانه و حد
نزدند بر مغیرة بن شعبه که خمر خورده بود و مست در محراب افتاده بود و قی
در محراب کرده و همچنین عبد الله عامر که مست بود و صبوحی کرده و
نماز بامداد در جماعت چهار رکعت بگذارد و والی بود از قبل عثمان
آیه نهم عمل نکردند با آیه قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون
آیا برابرند آنانکه دانش دارند و آنانکه دانش ندارند و حدیث اقضاکم
علی و با وجود قلت علم ایشان بر علی تقدم کردند آیه دهم عمل نکردند
با آیه و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض چون رسول صلی الله علیه و سلم
رحلت کرد علی که ذی رحم بود او را منکوب کردانیدند و بقهر و ظلم ایشان
بمقام وی جای گرفتند آیه یازدهم عمل نکردند با فاطمه با آیه یوصیکم الله فی
اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین وصیت می کند شما را خدای تعالی

آیه هفتم صح

و مرد زنا کننده پس صح

فاسق فاجر لعین صح

لعین که در بصره در وقت امارة خود زنا کرده بود و جمعی گواهی دادند صح

در میان اولاد شما که مرد را از دو برابر زنان میراث میرسد و با آیه
وورث سلیمان داود و وارث است سلیمان داود را و آیه فهب
لی من لدنک ولیا یرثنی ویرث من آل یعقوب ذکریا علیه السلام
فرمود که هر کس از نزدیکی را که اولی باشد بتعهد امور خلق ما وارث
شود مرا و وارث شود آل یعقوب را حق تعالی یحیی علیه السلام را کرامت
فرمود چند بن آیات را باطل کردند بحدیث مفتری نحن معاشر الانبیاء
لا یورث ما ترکناه صدقة لا نرث ولا نورث ما ان عشرت انبیا ایم میراث
نماند از ما آنچه بگذاریم ما صدقه است حاشا و ثم حاشا که این حدیث
رسول باشد آیه دوازدهم عمل نکردند با آیه ولا تدخلوا بیوت النبی الا ان
یؤذن لکم یعنی داخل مشوید در خانهء رسول صلی الله علیه وسلم تا رخصت
ندهند مر شما را و بعد از رسول در خانهء رسول شدند و امروز هفتصد
سال است که آنجا خفته اند آیه سیزدهم عمل نکردند با آیه لا تدخلوا بیوتا
غیر بیوتکم حتی تستأنسوا وتسلموا علی اهلها یعنی داخل مشوید در خانها
غیر خانهای خود را مادام که رخصت نشوید و سلام نکنید بر اهل خانه
و در خانهء فاطمه علیها السلام شدند بی اذن او و علی را گرفته و بسته
بیرون آوردند تا بیعت کند و همچنین در خانهء رسول صلی الله علیه وسلم
بی اذن او و بی اذن فاطمه رفتند آیه چهاردهم عمل نکردند با آیه وآت ذا ۲
القربی حقه ابو سعید روایت کند که چون این آیه آمد رسول صلی الله
علیه وسلم فدک را بفاطمه داد و حکم این آیه که رسول صلی الله علیه وسلم

بدان

بدان قیام نموده بود باطل کردند و فدک را از فاطمه باز گرفتند آیه پانزدهم
عمل نکردند با آیه لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة بتحقیق که بود
مر شما را با رسول صلی الله علیه وسلم خدا برابری نیکو و رسول و علی و فاطمه
و حسن و حسین صلی الله علیه وعلیهم ایشان را دوست داشتی بعداوت
ایشان خروج کردند و دلیل این دفع آیه خمس و غصب فدک است آیه شانزدهم
عمل نکردند با آیه فلا وربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا
یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت پس سوگند به پروردگار تو که ایمان
نیارند تا آنکه حکم کننده سازند ترا در آن چیزی که مناقشه شود میان
ایشان بعد از آن نیابند ایشان در نفسهای خود حرجی از آن قضیه
که گذشته بر ایشان یعنی بطوع و رغبت قبول آن حکم کنند چنانکه میان
عثمان و یهودی خصومت افتاد از بهر زمینی یهودی گفت پیش محمد
رویم بقضا عثمان گفت پیش قاضی یهودان رویم بقضا زیرا که او دانست
که رسول صلی الله علیه وسلم راست گوید و برشوة مغرور نشود و قاضی
یهودان فریفته شود و یهودی واثق بود که در دعوی حق با اوست نه
با عثمان تا این آیه نازل شد و عثمان رسوا گشت و رسول زده به یهودی
داد آیه هفدهم عمل نکردند با آیه لا تجد قوما یؤمنون بالله والیوم الآخر
یوادون من حاد الله ورسوله ولو کانوا آباءهم وابناءهم واخوانهم
او عشیرتهم نمی یابی تو قومی که ایمان آورده اند بخدا و روز قیامت که
محبت داشته باشند با کسی که مخالفت کرده باشد بخدا و رسول و اگر چه آن

مخالفان بدر یا فرزند یا برادر یا عشیرت ایشان باشند و بآیه لا تتولوا
قوما غضب الله علیهم یعنی بدوستی مگیرید قومی را که غضب کرده
خدای بر ایشان و امثال این و عثمان مروان لعین را بیان آورد و وارث
خود را باو داد با وجود آنکه رسول او را رانده بود بوحی سماوی آیه هجدهم
عثمان عمل نکرد بآیه ملعونین اینما ثقفوا اخذوا وقتلوا تقتیلا یعنی
اینها ملعون اند هر جا که بیابید ایشان را بگیرید و بکشید کشتن مردار
ایشان هم مروان لعین را یافت و نکشت بلکه بر تمام مسلمانان حاکم
کرد اینها و هم ایشان جمله این صفت کردند با معاویه لعین آیه نوزدهم
عثمان عمل نکرد بآیه ولا تطع الکافرین والمنافقین یعنی اطاعت نکنید
کافران را و منافقان را و او مطیع و سامع مروان منافق طرید رسول
صلی الله علیه و سلم می بود آیه هشتم عمل نکردند بآیه ان الذین یوذون المؤمنین
والمؤمنات بغیر ما اکتسبوا الخ یعنی آنانکه ایذا کنند مؤمنان را و
زنان مؤمنه را بی آنکه واقع شود از ایشان امری یعنی ایذا کننده مردود
خواهد بود و ایذاء بنی هاشم کردند باخراج خلافت و امامت از ایشان
و ایذای فاطمه و علی بدفع خمس از ایشان و از جمله بنی هاشم و غصب فدک
و طرد ابوذر جندب با وجود آنکه رسول صلی الله علیه و سلم در حق بنی هاشم
گفت لا یدخل قلب رجل الایمان حتی یحبکم لله ولرسوله یعنی داخل نشود
در دل مرد ایمان تا دوست ندارد خدا و رسول را و اگر رسول زنده بودی
بایذاء این طائفه البته برنجیدی ان الذین یوذون الله و رسوله لعنهم الله

فی الدنیا والآخرة واعد لهم عذابا مهینا بدرستی آن کسان که ایذا کنند
خدا و رسول را لعنت کند بر ایشان خدا در دنیا و آخرة و مهیا بود
از برای ایشان عذاب بزرگ قال و من یعص الله و رسوله فان له نار جهنم
خالدا فیها یعنی هر که عاصی شود خدا و رسول را بدرستی که مر او راست آتش
دوزخ که جاوید باشند در آن آیه بیست و یکم ابوبکر عمل نکرد بآیه ولا تقل
لهما اف یعنی اف بروی پدر و مادر مگو زیرا که در حال حیوة پدرش
ابوقحافه او خلیفه بود و بر پدر حکم میکرد آیه بیست و دوم عمل نکردند
بآیه تمتع فمن تمتع بالعمرة الی الحج و این فرض خدا از خلق خدا باطل
کردند آیه بیست و سیم عمل نکردند بآیه متعه فما استمتعتم به منهن فاتوهن
اجورهن پس آن جماعه که طلب تمتع کردید از ایشان به متعه کردن ایشان
پس بدهید ایشان را اجرت ایشان تا خلق روی بر تا نهادند و دلیل
بر کلام امیر المؤمنین علی علیه السلام است لولا ان عمر نهی عن المتعه ما زنی
الا شقی اگر نه این بودی که عمر نهی کرد از متعه زنا نمیکرد مگر شقی و نیز
که عمر گفت متعتان کانتا علی عهد رسول الله حلالین انا احرمهما و
اعاقب علیهما متعة النساء و متعة الحج فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه
علی الذین یبدلونه یعنی دو متعه بودند پس کسی که بدل کند حکم خدا را
بعد از آنکه شنیده باشد پس بدرستی که گناه او بزرگ نیست که
بدل میکند حکم خدا را در عهد رسول خدا هر دو حلال را من حرام
کردم هر دو را و عقاب میکنم بر هر دو متعه زنان و متعه حج تمتع و من

لم یحکم بما انزل الله فاولئك هم الفاسقون یعنی هر کس که حکم نکند بدانچه
فرستاده است خدا پس آنکس از فاسقانست آیه بیست و چهارم
عمر عمل نکرد بآیه و آتیتم احدیهن قنطارا فلا تاخذوا منه شیئا اتاخذونه
بهتانا و اثما مبینا اول آیه را معنی اینست که هر گاه که اراده کنید
که زنی بخواهید عوض زن خود داده باشند شما بزن خود
یکی را در زر پس بگیرید از وچیزی که آن بهتان و گناهیست و
عمر گفت لا تغالوا فی مهور نسائکم و باخر گفت هر که مهر زن از چهار
صد درهم بیفزاید من او را حد بزنم و مال را به بیت المال فرستم
پیرزنی آنجا حاضر بود برخاست و برآورد و گفت حق تعالی
قنطاری از زر بر ما حلال کرد تو حرام میگردانی سخن تو قبول کنیم
یا کلام خدای را و آیه برو خواند عمر خجل شد و گفت کلکم افقه
من عمر حتی العجایز و روی حتی المخدرات فی البیوت آیه بیست
و پنجم عثمان عمل نکرد بآیه و لا تکن للخائنین خصیما و مباش
از برای خاینان خصومت کننده با مردم چون غوغا بر سر مروان
جمع شد تا او را بکشند که آن لعین خیانتی کرده و نامه نوشته
بقتل محمد بن ابی بکر عثمان مروان را حمایت کرد و نگذاشت که او را
بکشند تا او خود بدین سبب مقتول شد آیه بیست و ششم
عمل نکردند بآیه قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله
و یغفر لکم ذنوبکم یعنی اگر هستید شما که دوست میدارید

فریاد

خدا را

خدا را پس تابع شوید مرا که دوست دارد شما را خدا و بیامرزد بر شما
گناه شما را برغم خصم رسول صلی الله علیه وسلم وصیت نکرد متوفی شد نعوذ
بالله من هذا القول و غرض وی بدین قول ابطال کار علیست و مخالفت
فرمان رسول صلی الله علیه وسلم و مع هذا ابوبکر وصیت بعمر کرد و
عمر با شوری انداخت و عثمان بی هیچ کشته شد پس هیچکدام متابعت
رسول نکردند پس دوست خدا نباشد آیه بیست و هفتم ائمه ایشان
عمل نکردند بآیه افلا یتدبرون القرآن و لو کان من عند غیر الله لوجدوا
فیه اختلافا کثیرا آیا تفکر نمیکنند در قرآن و اگر از پیش غیر خدا بودی
هر آینه پیدا شدی در قرآن اختلاف بسیار تا احکام ایشان جمله مختلف
افتاد و بیان شرع هر یکی بخلاف آن دیگری میکردند و هر یکی مذهبی
می نهادند چون شافعی و ابوحنیفه و مالک و احمد حنبل پس آنچه گفتند
اگر از قبل خدای تعالی بودی در اینجا هیچ خلاف نبودی در میان
ائمه شیعه هیچ خلاف نیست بلکه هر دوازده بر سنت رسول صلی الله
علیه وسلم رفتند آیه بیست و هشتم ابوبکر عمل نکرد بآیه یا ایها الذین امنوا
لا تقدموا بین یدی الله و رسوله ای آنکسانی که آورده اید تقدم مکنید
بر خدا و رسول خدا و در زمان بامداد برغم خصم بر رسول تقدم کرد چون
امام بود لابد که اسماع می بایکرد و تقدم و حق تعالی از این منع کرد او را
و اکثر علمای اهل اسلام بر آنند که عایشه او را مقدم کرد چون رسول اوان
او بشنید برخاست و دست بر دوش علی داده و دستی دیگر بر دوش

ایمان

فضل عباس و بمسجد رفت والتفات بنماز او نکرد و نماز به سر گرفت
و ابو بکر بصف بسین رفت و ابن اعثم سنی کوفی صاحب فتوح در کتاب
خود مثل این آورده و مذهب شیعه هم چنین است آیه بیست و نهم
ابو بکر عمل نکرد بآیه لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی یعنی بلند مکنید
آوازهای خود را بالای آواز رسول خدای هم بدین نماز بزعم خصم این
خاتمه نماز رسول بود پس باید که رسول ماموم و مقتدی نکرده باشد
و خود را از امامت خلع کرده حاشا من ذلک آیت سی ام ایشان
عمل نکردند بآیه ام یحسدون الناس علی ما آتیهم الله من فضله فقد
آتینا آل ابراهیم الکتاب والحکمة یعنی آیا حسد میبرند خلایق
برانچه داده است خدا ایشانرا یعنی آل ابراهیم را از فضل خود پس
بدرستی که فرستاده ایم ما آل ابراهیم را کتاب و حکمت و بر علی حسد بردند
چنانکه علی گفت شکوت الی رسول الله حسد الناس لی و این معنی در تفسیر
سلمانی وارد و در مصابیح ایشان مثل این وارد است آیه سی و یکم
عمل نکردند بآیه وجاهدوا فی الله حق جهاده یعنی جهاد کنید در راه
خدا حق جهاد کردن روز احد و حنین تا وهنی و ضعفی در اسلام حادث
شد تا بحدی که عثمان سه روز گریخته بود در احد آیه سی و دوم
اکثر علمای ما برانند که ایشان بودند که طلب میکردند تا بعبد الله ابی سلول
فرستند در روز احد چون آواز برآمد که قتل محمد تا باشد که آواز
ابو سفیان از بهر ایشان امان طلب کند تا بمکه روند حق تعالی این آیه فرستاد

باقوم اصح

وما محمد

وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل الی آخره و امثال این
عهدها که کردند و بدان وفا ننمودند و عمل نکردند بآیه ولقد کانوا
عاهدوا الله من قبل لا یولون الادبار وکان عهد الله مسئولا
و بتحقیق که بودید شما که عهد کرده بودید با خدا پیش ازین که پشت
نمائید در جهاد و عهد خدا پرسیده خواهد شد و در بیشتر حروب
گریختند آیت سی و سیم عمل نکردند بآیه و من اظلم ممن افتری
علی الله کذبا یعنی کیست ظالمتر از آنکسی که افترا کرد بر خدای
دروغ را و بحدیث من کذب علی متعمدا فلیتبوا مقعده من النار هر که
دروغ بندد بر من عمدا پس باید که مهیا داند نشستگاه از آتش خود را
بخلیفه رسول الله خواندند و امیر المومنین نام کردند با آنکه روایت
کنند که مضی رسول الله ولم یستخلف گذشت رسول خدا و کسی را خلیفه
نکرد آیه سی و چهارم عمل نکردند بآیه انما ولیکم الله و رسوله الخ حق
تعالی امارت و ولایت بعلی داد درین آیت باتفاق و ایشان بروی والی
شدند و حاکم آیه سی و پنجم عمل نکردند بآیه یا ایها الرسول بلغ
ما انزل الیک الخ روز غدیر خم رسول علی را نصب کرد بحکم این آیه
بامامت و ایشان او را ازان منع کردند و بروی تقدم جستند آیه
سی و ششم عمل نکردند بآیه ان الذین امنوا و عملوا الصالحات سیجعل
لهم الرحمن ودا این آیه در شان علی آمد و حق تعالی محبت او را بر عالمیان
واجب کرد و ایشان با او عداوت پیش گرفتند پس در تحت حکم این آیه

بباشند آیت سی و هفتم عمل نکردند بآیت یا ایها الذین آمنوا اذا
ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجویکم صدقة ای آنانکه ایمان
آوردید هرگاه مناجات کنید با رسول پس پیش از آنکه مناجات
کنید صدقه بدهید آیت سی و هشتم عمل نکردند بآیه جاهد الکفار
والمنافقین واغلظ علیهم یعنی جهاد کنید با کفار و منافقان
و غلیظ شوید بر ایشان دایما با منافقان چو مروان و معاویه و ابو سفیان
و عمرو عاص می ساختند و رعایت خاطر ایشان میکردند بحدیث صحیح
ما کنا نعرف المنافقین الا بتکذیبهم الله و رسوله والتخلف عن الصلوة
والبغض لعلی بن ابی طالب ما نشناختیم منافقان را مگر در دروغ گو
گردانیدن ایشان خدا را و رسول را و تخلف ایشان از نماز و بغض
علی ابن ابی طالب علی بود که هرگز میل بدایشان نکردی و او درست
بودی در راه خدا و منه قول الرسول صلی الله علیه وسلم لا تسبوا علیا
فانه خشن فی ذات الله دشنام مدهید علی را که بدرستی او محکم است
در شناختن ذات خدای و بدان سبب بود که از حق خویش محروم ماند
و دیگری بباطل محظوظ آیة سی و نهم عمل نکردند بآیت افمن
یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فما لکم کیف
تحکمون آیا کسی که راه نماید بسوی حق سزاوارتر است با آنکه سوی
کند او را یا کسی که راه نیابد الا آنکه راه بوی نماید پس چیست شما را
چگونه حکم می کنید ایشان بهدایت علی محتاج بودند به بسیاری از احکام

دینی و وی هادی ایشان بودی و مع هذا اتباع آن نکردند و دلیل
برین انما انت منذر و لکل قوم هاد بدرستی که تو ترساننده و هر
قومی را هدایت کننده رسول صلی الله علیه وسلم گفت من منذرم و
تو یا علی هادی این قومی و دلیل دوم حدیث مروی از کتب مخالفان
وان ولیتموها علیا فهاد مهتدی یقیمکم علی صراط مستقیم و اگر امر
ولایت بعلی باز گذارند پس او هدایت کننده ایست راه یافته که بدارد
شما را بر راه راست و ضمیر ها بولایت راجع است آیت چهلم عمل نکردند
بآیت و ربک یخلق ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیرة و دعوی
کردند که صحابه ما را اختیار کردند و ایشان از اهل حل و عقدند
و ایشان بر ما بیعت کردند و اندیشه نکردند که حق تعالی اختیار با خود
انداخته نه با ایشان و همچنین عمل نکردند بآیت ان الله اصطفی آدم
و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریة بعضها من
بعض بدرستی که خدای برگزیده آدم را و نوح را و آل ابراهیم و آل
عمران را بر عالمیان ذریت فرزندان که بعضی از ایشان از بعضی
دیگر اند و نه گفتند که ما از ذریت محمد نیستیم و محمد از ذریت نیست
و مع هذا روایت کردند که رسول صلی الله علیه وسلم گفت ان علیا
منی و انا منه و من قال منی و انا من علی و لا یودی عنی الا انا او علی
و بدین آیه عمل نکردند فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم وای
مر کسانی را که کتاب خدای را بدست خود نویسند اگر خلاف ملا

بنودی این باب را بسطی تمام برفتی لیکن اگر مرد اهلیتی دارد از
آیات ربعی از قران ضبط توان کردن بلکه ثلثان درین باب
توان آوردن والله یوتی فضله من یشاء وخدای دهد فضل
خود هر کسی را که خواهد **باب در بیان اشیاء که در**
هر یک ازیشان جمع شده از خصلتهای بد که منافی
امامت ایشانست اول
آنکه نکاح مادر ایشان در جاهلیت بود اما در صورت علی علیه
السلام رسول صلی الله علیه وسلم گفت یا علی انا وانت من نکاح
لا من سفاح من لدن آدم الی عبد المطلب یعنی یا علی من و تو از نکاح
در وجود آمده ایم از نزد آدم تا عبد المطلب و قران نیز برین دلالت
می کند کما قال تعالی وتقلبک فی الساجدین و گردیدن وصول تو در ساجدان
است **دوم** ترتیب غذای ایشان بخمر بود و لحم الخنزیر اما ترتیب
علی در خدمت رسول صلی الله علیه وسلم بود **سیوم** چون بالغ
شدند عبادت بت کردند لات و عزی و بمحرمات نشو و نما یافتند **چهارم**
کفار قریش ایذاء مؤمنان کردند بضرب و نفی و صلب و احراق و ایشان
ایمن بودند دایما زیرا که زندگانی بنفاق میکردند همچنین بردند **پنجم**
آسامی ایشان در صحیفه نبود **ششم** در شعب نرفتند **هفتم**
مهاجر نبودند برسول صلی الله علیه وسلم بلکه هجرت از برای تزویج
فاطمه کردند **هشتم** از مکه بهیچ جا نگریختند نه بحبشه و نه بطائف

و نه بغیر آن زیرا که بجان و دل با مشرکان بودند اما صحبت مؤمنان
برای طمع ملک دنیا اختیار کردند چنانکه صاحب الامر گفت از اهل
کتاب شنیده بودند که محمد صاحب دولت گردد و حق تعالی
هم بدنیا جزای سعی و صحبت ایشان بداد و ما لهم فی الآخرة من
خلاق **نهم** در تحت کسا نیامدند روز انزال آیت تطهیر در خانه
ام سلمه **دهم** رسول در مسجد بر ایشان بر آورد **یازدهم** رسول صلی
الله علیه وسلم را با ایشان مواخاة نبود **دوازدهم** در مباهله
حاضر نبودند **سیزدهم** صدقات جهة مناجات ندادند **چهاردهم**
از جمله یولون الدبر بودند پشت میدادند در جنگ روز حنین و احد
وخیبر **پانزدهم** هرگز دفع مکیده نکردند از رسول صلی الله علیه وسلم
و نه از اسلام **شانزدهم** رسول صلی الله علیه وسلم بقتل مردی که خوارج از نسل او
فرمود عصیان کردند **هفدهم** ابوبکر معزول شد از اداء سوره براءة
هجدهم از رسول صلی الله علیه وسلم انار خواست با و نداد زیرا که
از طعام بهشت بود و آن را رسول صلی الله علیه وسلم تواند خورد یا وصی
یا سبط رسول صلی الله علیه وسلم در دنیا رسول صلی الله علیه وسلم
یک نیمه از آن انار بعلی داد و او را داد و یک نیمه خود خورد لا یاکل هذا الا
نبی او وصی او سبطه یعنی نخورد این را مگر نبی یا وصی یا فرزند زاده
نبی **نوزدهم** مرغ بریانی نخوردند با رسول صلی الله علیه وسلم در حینی که
دعا کرد اللهم ائتنی باحب الخلق الیک یاکل معی هذا الطائر خدایا

دوستترین خلق بنزدیک تو بمن فرست تا این مرغ را با من بخورد علی
از آن بنا ولی فرمود بیستم مستحق خمس نبودند بیست و یکم هرگز امیر
سره نبودند بیست و دوم هرگز ایشان را بجلب صدقات نفرستادند
بیست و سوم علی را بر ایشان امیر کرد و بعکس نبود بیست و چهارم
عمرو عاص را بر ابوبکر و عمر امیر کرد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
بیست و پنجم رسول صلی الله علیه و سلم از دنیا رحلت فرمود و ایشان را
در تحت رایت اسامه بن زید رعیت بودند بیست و ششم هرگز تجهیز
لشکری نکردند بیست و هفتم رسول صلی الله علیه و سلم هرگز ایشان
را خلیفه نکرد در مدینه و غیرها بیست و هشتم با رسول صلی الله علیه
و سلم قرابت نداشتند بیست و نهم هرگز جمله قرآن نخواندند سی ام
ابوبکر و عمر هرگز قرآن را تالیف نکردند برای امت سی و یکم ایشان
رسول را داماد نبودند سی و دوم آخر عهد رسول صلی الله علیه و سلم
نزد او نبودند سی و سیوم ایجاز مواعید رسول صلی الله علیه و سلم
نکردند سی و چهارم باحتضار و غسل و دفن رسول صلی الله علیه و سلم
حاضر نیامدند و مدد آن کار نکردند سی و پنجم بر جنازه رسول
صلی الله علیه و سلم نماز نکردند بلکه بسقیفه رفتند تا فرصت جاه
دنیا فوت نشود سی و ششم سلاح و رایت و عمامه و ردا و خاتم
رسول صلی الله علیه و سلم پیش ایشان نبود سی و هفتم رسول صلی
الله علیه و سلم ابوبکر را از محراب رد کرد عند الوفات سی و هشتم

مرنظ

اتفاق

اتفاق نیست امت را بر ایمان و اسلام ایشان سی و نهم بنو هاشم
و سعد عباده با خزرجیان بر ایشان بیعت نکردند چهلم زبیر بن عوی
شمشیر کشید و ابا از بیعت او کرد چهل و یکم ابوذر و عمار و سلمان
و مقداد بر ایشان بیعت نکردند چهل و دوم بنو حنیفه امامت ابوبکر را
انکار کردند و با او زکوة ندادند و ایشان را اهل رده نام کردند و خالد
ولید را بحرب ایشان فرستادند تا با ایشان قتال نمود و مقاتلان
ایشان را بقتل آورد و زن و فرزند ایشان را اسیر کرد و در همان
شب که مالک بن نویره که بزرگ ایشان بود بکشت با زن او زنا کرد و
اموال آن قبیله را غارت کردند و قسمت نمودند چهل و سیوم امامت
ایشان بنص خدا و رسول نبود چهل و چهارم حسن بن علی علیهما السلام
ابوبکر را از منبر بزیر کشید در اول که بر منبر رفت چهل و پنجم
بلال بانگ نماز و قامت نگفت برای ابوبکر و بیعت نکرد چهل
و ششم بر پدر خویش امیر شد بخلاف قول خدا و پدر او در آن زمان
زنده بود و اسلام آورده چهل و هفتم ابوبکر گفت ان لی شیطانا یعتری
نی چهل و هشتم او گفت اقیلونی و لست بخیرکم و علی فیکم و امثال
این که جمله دلالت بطلان خلافت و امامت اوست چهل و نهم کشف
خانه فاطمه کرد و بی اذن او در رفت و فرمود که دیگران در آیند
پنجاهم فرمود که فاطمه را بزدند پنجاه و یکم محسن نام فرزند را
در شکم فاطمه کشتند پنجاه و دوم میراث رسول از فاطمه باز گرفتند

ونحله رسول که آن فدک بود انفوا ولاد او باز ستدند پنجاه و سیوم
انفال و خمس از اهل بیت باز بریدند پنجاه و چهارم فاطمه علیها
السلام متوفی شد بر ایشان خشمناک پنجاه و پنجم بر جنازهٔ
فاطمه حاضر نشدند پنجاه و ششم خالد ولید را فرمودند تا امیر المؤمنین
را بکشد پنجاه و هفتم ابو بکر روایت کرد از رسول که ان الانبیا لا یورثون
بخلاف نصوص قرآن پنجاه و هشتم از اذان دو کلمه کم کردند پنجاه و
نهم بدعت مسح خفین نهادند شصتم در نماز دست بهاتر سینه
گرفتن سنت نهادند برای احیای مذهب یهود شصت و یکم قنوت
و رفع یدین عند التکبیر بینداختند در نماز شصت و دوم پدر را
چون جد کردانیدند در میراث شصت و سیوم مغیره را امین ساختند
بتالیف قرآن و اکثر روایات آنست که این را عثمان کرد شصت
و چهارم هر که آیتی آوردی ده گواه از وی طلب کردی شصت و پنجم
دری که رسول صلی الله علیه وسلم بر ایشان بسته بود بگشادند شصت
و ششم گویند که دو مطلقه را از زنان رسول صلی الله علیه وسلم
بزنی کردند شصت و هفتم زنان رسول صلی الله علیه وسلم را از
میراث او محروم کردند و رد بر قرآن شصت و هشتم نکاح برابو بکر اشعث
نکرد و گفت ان نلت هذا الامر بالرسول فاهله احق به منک وان کنت
نلته بالشرف فانا اشرف منک گفت اگر یافتی این امر را بسبب
قرابت رسول پس اهل بیت رسول احقند باین و اگر شرف یافتی

ابوقحافه

صح

من از تو اشرفم بدین سبب بفرمود تا او را سوختند بآتش زیرا که
اگر خلافت بشرفست من از تو شریف ترم و اگر از قرابت رسول است
اهل بیت رسول بدین کار اولی اند شصت و نهم اشعث قیس را رها کرد
و او مستحق قتل بود و این حال چنان بود که چون او مرتد شد بگرفتند
و پیش وی بردند اسلام بروی عرض کرد ابا کرد قبول نمود و برادر تداد
بماند او را رها کرد هفتادم خواهر خود را با شعث داد هفتاد و یکم
چون بنو حنیفه او را قبول نکردند جمله را بکشت و نگفت که اختیار ایشان
نیز حق است هفتاد و دوم چون خضر او را گفت یا خلیفة الناس او را
از پیش خود براند هفتاد و سیم در وقت مرگ عمر را خلیفه کرد و مردم انبوه
کاره بودند بوحنیفه بواسطه درشت خویی او هفتاد و چهارم فرمود
که او را پیش رسول علیه السلام دفن کردند بی اجازت رسول یا وارثان
او هفتاد و پنجم از دنیا رخت بجهنم کشید و بیست هزار دینار از بیت
المال در ذمهٔ او بود هفتاد و ششم از رسول هیچ روایت نکردی
مگر تا در او آنچه گفتی جمله آن بودی که اضرار علی بودی از مفتریات او هفتاد
و هفتم تود وحدا زخالد ولید دفع کرد هفتاد و هشتم او از آن کسان
بود که و ترکوک قائما یعنی بلهو و لعب رفتند و پیغمبر را بنماز نگذاشتند
در شان ایشان نازل شد هفتاد و نهم بفرمود تا او را خلیفهٔ رسول الله
نام کردند هشتادم اول غاصبی بود بر خاندان رسول صلی الله علیه
وسلم و اول کسی بود که بمقام محمد بناحق بنشست و جمله صحابه درین

خصال شریک بودند بعضی فاعل و بعضی ناصر و بعضی راضی الا عباد الله

المخلصین وقلیل من عبادی الشکور اما آنچه عمر خطاب بدان منفرد

و متخصص است یکم آنکه قباله که از آن فاطمه بود دریدن دوم آنکه بر

روی فاطمه زد چنانکه اثر آن بر روی او ظاهر شد سیوم در بر شکم

فاطمه زد چهارم متعهٔ نسا برداشت و عبدالله عباس گفت ما کانت

المتعة الا رحمة رحم الله بها امة محمد لولا عمر نهاها عنها ما احتاج

الی الزنا الا شقی والسفر القلیل من الناس بود متعه مگر رحمتی که

کرده بود خدای آن رحمت بر امت محمد اگر نه عمر نهی نکردی از ان محتاج

بر نا نشدی مگر بدبختی و کرده اند اندک از آدمیان و این حدیث جابر ابن عبدالله

ایراد کرد در کتاب مترجم الاخبار پنجم متعهٔ حج بینداخت چنانکه گفت متعتان

کانتان علی عهد رسول الله حلالین انا احرمهما و اعاقب علیهما متعة

النساء و متعة الحج ششم اول کسی بود که در اسلام دیوان بنهاد هفتم

اول کسی که معرفان بگرفت او بود هشتم اول کسی که گواهی مملوک رد کرد او بود

نهم اول کسی که خراج بنهاد او بود دهم او بود که مساحت زمین عامر و

غامر بکرد یازدهم در مسایل زکوة تغییر بسیار بکرد دوازدهم بدعت

نماز جنازه بنهاد سیزدهم تفضیل عرب نهاد بر عجم و بر موالی در عطا

چهاردهم بسیاری از مسایل میراث دفع کرد از آنکه مشهور بود بکرد اینند

و بدعتها بنهاد در اینجا که چون عول و مانند آن پانزدهم کشتیها از

دریا منع کرد که گندم از مصر می آوردند تا اعراب شتران بکرایه

مبارک

دهند و بیاورند شانزدهم حجر الاسود آنجا که رسول نهاده بود نقل

کرد با آن موضع بود که در جاهلیت نهاده بود هفدهم چون علی علیه

السلام استنکح کرد که ام کلثوم را با و دهد چند چینها تغییر کرد هجدهم

در وقت مرگ شوری بنهاد و این سنت یهود است نوزدهم نزد یک

مرگ آوه میکرد و تحسّر میکرد بر او عبدالله گفت چرا تحسر میخوری گفت

حسرتا علی بنی هاشم ان لا اصیب احدا بذلهم بعدی یعنی از حسرة بنی هاشم

که نمی رسم بکسی که ذلیل کند ایشان را بعد از من بیستم عایشه و حفصه

را تفضیل نهاد بر زنان رسول صلی الله علیه و سلم بمضاده فاطمه

و علی علیه السلام زیرا که این دو زن چون بدان ان اذا عادی خاذلان

رسول بودند و دیگر زنان را این صفت نبود بیست و یکم ابوبکر

را بر آن داشت که مردم را بر بیعت او تحریص کند بیست و دوم نزد

که در سفر روزه بدارند تمام بخلاف قول خدا و من کان منکم مریضا

او علی سفر فعدة من ایام اخر کسی که از شما بیمار باشد یا در سفر باشد

بخورد و اعاده کند در ایام دیگر بیست و سیوم تراویح و نوافل رمضان

بجماعت کردن بدعت بنهاد بیست و چهارم بدعت بنهاد که لا نکاح

الا بولی و شاهدین صحیح نکاح نیست مگر بولی و دو گواه و اجماع امت است که

رسول صلی الله علیه و سلم گفت الایم املک بنفسها من ولیها زن بیوه

مالکتر است بنفس خود از ولی خود بیست و پنجم اجازت تطلیقات

ثلث بنهاد در یک مجلس بیست و ششم عداوت علی و اهل بیت بدعت

بنهاد در عالم ابوذر غفاری گفت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
لو صلیتم حتی تکونوا کالحنایر ما نفعکم حتی تحبوا آل رسول الله والحنایر
جمع الحنیرة وهی قوس بلا وتر وقیل للعقد المضروب اگر نماز کذارید
چندانکه چون کمان بی زه حلقه شوید سودی ندهد تا دوست ندارید
آل رسول خدای را که دشمنان علی را نماز نیست درست اگرچه سینه
اشتر کنند پیشانی وعنه لو صلیتم حتی تکونوا کالحنایر ما نفعکم ذلک
الا بنیة صادقة وورع صادق نیست او با اهل بیت رسول صلی الله
علیه وسلم که محبت ایشان بنص قرآن واجبست این بود که خواندکمی در
وقت مرگ میگفت وورع خود معذور فرمای که در وی نگنجد تنبیه
صحابه من شیوخ گفتند مات الرسول وما خلف بیضا وصفرا حتی توصی
یعنی رسول مرد و نه نقره گذاشت و نه مس تا وصیت بایدش کرد مقصود
ایشان عداوت علی بود تا خلق بگویند علی علیه السلام وصی رسول
بود واو اولی بود بمقام رسول ایشان رد بر قرآن وسنت رسول
وقال ووصّی بها ابراهیم بنیه ویعقوب الآیه وصیت کرد بآن ابراهیم
فرزندان خود را ویعقوب هم وقال واذ قال لقمان لابنه وهو یعظه
یا بنی لا تشرک بالله وچون گفت لقمان مر پسر خود را در حالی که پندی داد
او را ای پسرک من شرک میار بخدا وقال کتب علیکم اذا حضر احدکم الموت
ان ترک خیرا الوصیة للوالدین والاقربین نوشته شد بر شما هرگاه حاضر
شود شما را موت اگر از شما چیزی ماند اینکه وصیت کنید از برای

والدین

والدین خود و نزدیکان خود وقال النبی من مات بغیر وصیة مات
میتة جاهلیة هر که بمیرد بغیر وصیت بتحقیق که مرده است بمرگ
جاهلیت یعنی کفر وعن سلمان قلت من وصیک یا رسول الله
فقال هل تدری من کان وصی موسی قلت یوشع بن نون قال وهل
تدری لما کان اوصاه لانه کان اعلم امته بعده ووصی واعلم امتی بعدی
علی ابن ابی طالب گفت کیست وصی تو ای رسول خدا پس گفت آیا میدانی
که وصی موسی علیه السلام که بود گفتم یوشع بن نون گفت آیا میدانی که
چرا وصیت برای او کرد بتحقیق که وصی کرد اینرا برای آنکه او داناترین
امت موسی بود بعد موسی ووصی من واعلم امت من بعد از من علی
ابن ابی طالب است وامثال این اخبار نامحصور دلالت وجوب وصایت
است وباتفاق شیوخ وصی رسول نبودند قال الله تعالی یوم ندعوا
کل اناس بامامهم روزی که بخوانیم هر گروه از مردم را سوی امامشان
وقال وکل شئ احصیناه فی امام مبین وهمه را شمردیم در امام روشن
کننده وباتفاق رسول گفت مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکب
فیها نجی ومن تخلف عنها غرق وهمچنین گفت من اطاع علیا فقد
اطاعنی یعنی هر که اطاعت کرده علی را اطاعت کرده مرا وقال
انا مدینة العلم وعلی بابها من شهرستان علمم وعلی در آن شهرستان
ودر حدیث اول بیان کرد موضع نجات را ودر موضع دوم موضع
طاعت را ودر موضع سیوم موضع علم را واما امت در امامت

خلاف کردند و متفق علیه این صورتست التزام باید کردن و ترک
دیگران کردن و آنکه منه قوله تعالی واولوا الارحام بعضهم اولی
ببعض وخداوندان رحم بعضی اولی اند ببعضی دیگر ند شیخ مفید در
کتاب بساط در امامت ذکر کرد که رسول متوفی شد و باجماع علی
مومن بود و در غیر او خلاف است کردند و خلاف نیست که بنی هاشم
صالح ولایق کار امامت بودند و علی بتخصیص لایق این کار بود
اگر بگذاشتندی و در غیر او این اجماع حاصل نیامد و همچنین اجماع
کردند که رسول علی را در ادای دیون و وعدات وصی کرد الا آنکه
شیعه گویند بامامت نیز وصیت کرد و رسول نشاید که سنت قرآن
ترک کند حیث قال تعالی یا ایها الذین امنوا شهادة بینکم اذا
حضر احدکم الموت ان ترک خیرا الوصیة للوالدین والاقربین و قوله
من بعد وصیة یوصین بها او دین و قوله ووصی بها ابراهیم
بنیه و یعقوب قال صلی الله علیه وسلم کاین فی امتی ما کان فی بنی اسرائیل
حذو النعل بالنعل والقذة بالقذة نشاید که رسول بچیزی فرماید از
خیرات و اولی چیزی و اختصاصی ترک آن کند پس اقتدا بمجمع علیه باید
کردن نه بمختلف فیه و آن شیخین اند قال تعالی النبی اولی بالمومنین
من انفسهم اولیترین و نصیحت و ارشاد بامور دینی و دنیاوی [وصایت]
چنانکه وصیت سریه موته کرد که ان اصیب جعفر بن ابی طالب فامیرهم
زید وان اصیب زید فامیرهم عبد الله بن رواحة اگر جعفر بن

ابی طالب را چیزی رسد پس امیر شما زید است و اگر زید را حادثه
دست دهد امیر شما عبد الله رواحه است و نفرمود که با شوری اندازند
چنانکه عمر خطاب یا برای خود امیر نصب کنند چنانکه صحابه کردند
روز سقیفه یا خود معطل فرو گذارند چنانکه عثمان کرد عجب که رسول
روا دارد نبود که کار سریه معطل گذارند کار عالمیان معطل گذاشت
ولی وصیت برد بضرورت که مردم بعد از وی بامام محتاج تر باشند [ثابت شد]
که در حال حیوة او چون وصایت ثابت شد امامت علی علیه السلام
ثابت شد زیرا که باجماع شیوخ وصی نبودند و نه خلیفه از قبل
خدا و رسول صلی الله علیه وسلم **باب فی المناقب والاخبار التی
افتروها تصدیقا لمخالفتهم و زخرفة لاباطیلهم حدیث اول**
اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر و عمر یعنی اقتدا کنید بکسان
که بعد از من اند ابی بکر و عمر روایت این حدیث مفتری بنصب
آمد و برفع اما بنصب تقدیر چنانکه بود یا ابا بکر و عمر و برفع
چنان بود که اقتدوا ایها الناس من بعدی بکتاب الله و عترتی
ابو بکر و عمر بهر دو روایت ایشان نیز مامور باشند باقتدا کردن
بکتاب خدای و عترت رسول و دلیل برین معنی اتفاق است
در کتب مخالف و موالف که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
انی مخلف فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی وانهما لن یفترقا حتی
یردا علی الحوض و بروایتی دیگر آمد خلفت فیکم الثقلین کتاب الله

وعترتی ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا ابدا و این حدیث اقتدوا
بالذین الخ دعوی مدعی است و بس این حدیث روایت شیعه
است و تصدیق جمهور اهل سنت پس از اینجا معلوم می شود که این
روایت دلالت نمی کند بر صحت امامت و خلافت ایشان جواب
ابو بکر نصب کرد بامامت عمر را و عمر با شوری انداخت و عثمان
کشته شد و بامامت دیگر نصب نکرد و بشوری نینداخت و معطل فرو
گذاشت چون در میان ایشان مخالفتی ظاهر شد اقتدی بهر یکی نقیض
اقتداست بصاحب و عمر اشارت کرد بابو بکر تا حد خالد ولید بزند
که با زن مالک بن نویره زنا کرده بود ابا بکر ابا کرد و گفت خالد سیف
من سیوف الله و ابو بکر متعه حج و نکاح متعه مباح دانست و عمر گفت
متعتان ابو بکر امضاء قباله فدک نمود و بفاطمه داد و عمر باز گرفت
و بدرید ابو بکر نماز تراویح به تنهائی نمود گذاردن و عمر بجماعه
ابو بکر و عمر بموافقت رسول مروان را براندند و ابو ذر را بخواندند
عثمان بمخالفت ایشان ابو ذر را براند و مروان را بخواند و امثال
این جمله متناقض اند اقتدا بهر یکی مخالف اقتداست بدیگری افلا
یتدبرون القران ولو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا
کثیرا چنانکه در قران اختلافی نیست در کلام هر که بقران عمل کند
هم اختلافی نباشد چنانکه ائمه شیعه دوازده اند و آخر ایشان
همان گفت که اول ایشان نه چنانکه ائمه مخالفان که هر یکی مذهبی بحد

نص

می نهادند و اغوای خلق میکردند جواب آخر قال الله تعالی لقد کان
لکم فیهم اسوة حسنة لمن کان یرجوا الله والیوم الاخر و قال فاتبعونی
و قال من یطع الرسول فقد اطاع الله و قال اطیعوا الله و اطیعوا
الرسول و پیروی کتاب خدای و عترت رسول می باید کردن بنص قرآن
و اجماع مسلمانان حدیث ثانی از مفتریات عن النبی صلی الله علیه
وسلم لو کنت متخذا خلیلا لاتخذت ابا بکر خلیلا الجواب قال
الله تعالی انک لا تهدی من احببت تو راه نمائی کسی را که خود خواهی
مخالف گوید من احببت مراد ابو طالب است و اینجا کذب این حدیث
مفتری لازم می آید و قال تعالی والمؤمنون والمؤمنات بعضهم اولیاء
بعض بحدیث خصم مگر ابو بکر مؤمن نبوده است زیرا که اگر مؤمن
بودی بنص رسول او را دوست داشتی و قال الله تعالی لا یتخذ
المؤمنون الکافرین اولیاء من دون المؤمنین یعنی باید نگیرید
مؤمنان کافران را بدوستی بخلاف مؤمنان نسبت بیکدیگر و بزعم خصم
معلوم شد که رسول ابو بکر را بدوستی نگرفته بود و عالمیان یا دوست
رسول اند یا دشمن چون دوستی منتفی شد باقی نماند الا عداوت
اما از طرف علی مخالف روایت کند بلا خلاف عندهم عن النبی صلی
الله علیه وسلم من اراد ان یحیی حیوتی و یموت موتتی و یسکن جنة
الخلد التی وعدنی ربی فلیتول علی بن ابی طالب فانی احب کسی خواهد
که زندگانی کند چون زندگانی من و بمیرد چون مردن من و ساکن شود

هر دو دوست داری هر

بهشت جاویدانی را که وعده کرده بمن پروردکار من پس باید که دوست

دارد علی بن ابی طالب را چه بدرستی که من اورا دوست میدارم این

نص صریح است بیانی صحیح که رسول علی را بدوستی کرفته بود و حیات

و ممات رسول بدوستی علی بوده و در سایر کتب اخبار وارد است

که رسول کفته در حق علی در حینی که در خیبر ابو بکر و عمر منهزم باز

کشتند والله لاعطین الرایه الخ و همه صحابه منتظر بودند که رسول

رایت بدیشان دهد روز دیکر علی را درد چشم بود رسول فرستاد

و او را طلب فرمود و آب دهن در چشم او انداخت شفا یافت

و رایت باو داد و فتح خیبر بدست او واقع شد و در مصابیح ایشان

وارد است که رسول در حق حسن بن علی فرمود اللهم انی احبه واحب

من یحبه و حسن را بدوستی کرفت و چون مواخاة میان ابو بکر و عمر

و میان طلحه و زبیر و میان عبد الرحمن و عثمان موجب صداقت

و خلت است میان علی و رسول هم موجب صداقت و خلت باشد و قال الله

تعالی قل لا اسالکم علیه اجرا الا المودة فی القربی بکو که از بن رسالت

اجری و مزدی از شما نمیخواهم مکر دوستی خویشان من بحکم این آیه بر رسول

و عالمیان محبت علی و اهل بیت واجب شد زیرا که رسول بحکم خدا

عالمیان را بدوستی جمعی دعوت کرده و امر فرموده و نشاید که رسول بحکم خدا

عالمیان را بدوستی جمعی دعوت کند و خود ایشان را دوست ندارد اتامرون

الناس بالبر و تنسون انفسکم یا ایها الذین امنوا لم تقولون ما لا تفعلون

کبر مقتا عند الله و نیز حق تعالی کفت الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض

عدو الا المتقین و این آیه دلیل است که میان متقیان دوستی و

خلت است و اکر ابو بکر متقی بودی رسول او را بخلت کرفتی جواب

آخر ابو الفتوح عجلی و اصفهانی و علمای ایشان اکثر ایراد کرده اند که

از عایشه پرسیدند که ای الناس کان احب الی رسول الله قالت فاطمة

فقیل من الرجال قالت زوجها یعنی از مردم دوستر که بوده بنزدیک

رسول خدا کفت فاطمه کفت از مردان که دوستر بود کفت شوی او علی

علیه السلام عن انس قال رسول صلی الله علیه و سلم ای بنیک احب

الیک قال الحسن والحسین کدام یک از فرزندان تو دوستر بوده

کفت حسن و حسین در مصابیح آمده که قال اسامة کنت جالسا اذا

جاء بهما علی والعباس یستاذنان فقال اتدری ما جاء بهما قلت

لا قال لکنی ادری اذن لهما فدخلا فقالا یا رسول الله جئناک نسالک

ای اهلک احب الیک قال فاطمة بنت محمد قال ما جئناک نسالک عن نساء

اهلک قال احب اهلی الی من انعم الله علیه وانعمت علیه فقال اسامة

قال ثم من قال علی ابن ابی طالب فقال العباس جعلت عمک اخرهم

قال ان علیا سبقک بالهجرة یعنی اسامه کفت نشسته بودم بنزد رسول

صلی الله علیه و سلم که علی و عباس بدر خانه آمدند و اذن دخول طلبیدند

پس رسول صلی الله علیه و سلم کفت میدانی که بچکار آمدند کفتم نه کفت

لیکن من میدانم اذن ده ایشان را که در آیند پس در آمدند و کفتند یا رسول الله

ظ
قالامن

از اهل بیت تو که بنزد تو دوستر گفت فاطمه دختر محمد گفت گفتند
که ما بنا مدیم که از زنان اهل بیت سوال کنیم رسول گفت دوستترین
اهل من بنزدیک من آنکسی است که خدای نعمت داده برو و من نعمت دادم
برو بس اسامه گفت ایشان گفتند که کیست آن رسول گفت علی ابن
ابی طالب بس عباس گفت کردانیدی عم خود را آخر ایشان رسول
گفت بدرستی که سبقت کرد علی بر تو بهجره تنبیه در سنه ۶۷۳ که مناقب
الطاهرین تمام باصفهان بردم تا بخدمت خواجه جهان بهاء الدین
محمد صاحب الدیوان رسانم و در مقدمات کتاب اندک تعصب مکتوب
بود داعی دولت باخدای مشورت کرد که صلاح هست که این کتاب
بنظر عالم نماید که از جمله مقربان است و اگرچه بخلاف مذهب
حق است این آیه برآمد که لئن اتخذت الها غیری لاجعلنک من المسجونین
اگر بگیری معبودی بغیر من بگردانم ترا از جمله بندیان ثانیا تفال کردم
بعالی دیگر از ایشان این فال برآمد ظل وجهه مسودا وهو کظیم
یتواری من القوم الخ بوقت چاشت شد روی او سیاه و او خشم فرو
خورده که از جرم پوشیده میداشت حاصل که حق تعالی اجازت
نداد تا عاقبت اتفاق چنان افتاد که بوقت عرض علمای آن
دولت و آن دیار جمله حاضر بودند طریقی دیگر ندیدند الا سکوت
مگر رسول نیز باخدای مشورت کرده باشد و اجازت حاصل
نیامده باشد که او را بدوستی بگیرد حدیث سیوم روایت

کردند

کردند که علی علیه السلام بر سر منبر گفت خیر هذه الامة بعد نبیها
ابوبکر و عمر بهترین این امت بعد از نبی ایشان ابوبکر و عمر است الجواب
اگر این حدیث راست بودی رسول عمرو عاص را بر ایشان
امیر نکردی بحرب خیبر و حرب ذات السلاسل و اسامة بن زید
را بر ایشان امیر نکردی و امیر المؤمنین را بر ایشان امیر
نکردی و امیر المؤمنین را بر ایشان والی نکردانی وی را بر آیاتی
بسیار و اگر چنین بودی حق تعالی سوره براة از وی باز نستدی
و به علی ندادی بنابرین معلوم شد که دروغست که بر امیر المؤمنین
منسوب کرده اند و کسی سجده لات و عزی کرده باشد چگونه
باشد که او را خیر الامة خوانند و ان کان فلابد عباس بدین مرتبه
اولی باشد که هم عم رسول است و هم بزرگ زاده و هم قرشی
و هم هاشمی و ابوبکر قرشی نبود و ابوبکر گفت ان لی شیطانا یعترینی
و عمر گفت من شاکم در اسلام خویش چنانکه در کتاب بیاض
و سواد آمده در کتب نواصب که در جزو اول ورد کرت از حذیفه
پرسید که من منافقم یا نه جماعتی که برین اوصاف باشند چگونه
شاید که خیر الامة باشند و علی علیه السلام گفت انا اولی بمجلس
رسول الله منی بقمیصی ولکنی اشفقت ان یرجع الناس کفارا
یعنی من اولی ام بمجلس رسول خدای و لیکن ترسیدم که مردم بکفر
خود راجع شوند و همچنین گفت لولا قرب عهد الناس بالکفر

مجاهدتهم یعنی اگر مردم قریب بکفر نبودندی بتحقیق که با ایشان
جهاد کردمی و گفت انی یکونان خیر امتی وقد عبدت الله قبلهما
وعبدته بعدهما گفت ایشان بهتر امت توانند بود و من عبادت
کردم پیش از ایشان و بعد از ایشان و دلیل بر کذب این حدیث
قول ابو بکر ست ولست بخیرکم وعلی فیکم و برین اتفاقست که علی
علیه السلام هرگز خیر ایشان نگفت و چون ذکر ایشان کردی جز
شکایت نکردی که با من خیانت کردند و بر من ظلم کردند اگر خیر
الامة بودندی بر خاندان طهارت ظلم نکردندی و اگر ایشان خیر الامة
اند جمله مشرکان خیر الامة اند مخالف در حق علی علیه السلام روایت
کند که رسول گفت چنانکه صاحب کتاب مشاهیر الصحابة احمد
البیهقی گوید که من اراد ان ینظر الی ادم الخ آنچه درین پنج پیغمبر
اولی العزم متفرق بود در علی علیه السلام بقول او جمع بود چگونه
شاید که بحضور چنین شخصی مشرکی نایب خیر الامة باشد سبحانک
هذا بهتان عظیم حدیث چهارم گویند ابو بکر در بر خویشتن به
بست و گفت هل من مستقیل فاقیله فقال علی علیه السلام قدمک
رسول الله فمن ذا یؤخرک آیا کسی باشد که پشیمانی من قبول کند
که من اظهار پشیمانی کنم پس علی گفت ترا تقدیم داد رسول خدای
پس کیست که ترا مؤخر سازد الجواب اگر این راست بودی علی
بروی بیعت کردی زود تر از جمله صحابه و کار او بسقیفه بنی ساعده

از کجا

محتاج نبودی اما بصورت بمذهب ما علی مظلوم و مغصوب عن
حقه بود مخالفان گویند تا فاطمه زنده بود علی با وی بیعت
نکرد جمعی گویند که علی بعد از شش ماه بیعت کرد و جمعی گویند که بعد
از چهل روز بمذهب ما خود هرگز بروی بیعت نکرد و اگر علی دانستی
که او مقدم است بقول رسول از بیعت او تاخر نکردی و نیز که اگر
رسول صلی الله علیه وسلم او را مقدم کرده بودی بایستی که استقالت
نکردی زیرا که رسول هرچه کرد و گفت بوحی الهی بود بنا بر این ابو بکر
را در بر خود بستن از اعظم گناهان او بود و عصیان از قول خدا
و رسول و من یعص الله و رسوله فان له نار جهنم خاصه که در زمان
رسول صلی الله علیه وسلم اجابت کرد و بعد از وفات او امتناع نمود
پس مجرم باشد بمخالفت این آیه یا ایها الذین آمنوا استجیبوا الله
وللرسول اذا دعاکم ومع هذا مخالف میگوید مات رسول الله و
لم یستخلف پس این حدیث مکذب حدیث اولست و نیز خصم امامت
او باختیار صحابه گوید و باجماع اهل حل و عقد و از ینجا بود که چون
عثمان را خلع میکردند قبول نکرد تا باخر باجماع بکشتند و نیز که اگر
رسول او را مقدم کرده بود چرا بیعت می ستاند و نیز دلیل بر آنکه
مقدم نبود از قبل رسول صلی الله علیه وسلم آنست که گفت رضیت لکم
احد هذین الرجلین ابا عبیده وعمر و اگر وی مقدم رسول بودی
بنو هاشم و زهاد صحابه و سعد عباده باخر چرا از بیعت او تخلف

نکردندی و کلام امیر المؤمنین موجب مینمایدکه فرمود بعد از رسول
دایما مظلوم بودم مرارًا لا تحصی کثرة و اقل مراتب خطبه شقشقیه است
حدیث پنجم روایت کنند از عمرو عاص که او کفت یا رسول الله من
احب الناس الیک فقال عایشه فقال من الرجال ابوها یعنی از مردم
کدوست ترکفت عایشه از مردان کفت پدرش الجواب این حدیث
باطل است بحدیث طیر چنانکه مخالفان روایه کرده اند از انس که او کفت
رسول را مرغی بریان آوردند دعا کرد اللهم ائتنی باحب خلقک الیک
یاکل معی هذا الطیر این حدیث هم از روایات او مکذب حدیث او
است اکر صدق بودی ابوبکر حاضر شدی آنجا و این حدیث معارض است
باحدیثی که وارد است از طرق مخالف چنانکه در حدیث دوم بسطی
تمام کردم که از عایشه پرسیدند که احب الخلق پیش رسول که بود کفت
فاطمه کفتند از مردان کفت شوهر او و در باقی احادیث ذکر ابوبکر
نیست با آنکه کدام مردی باشد که پیش فاسقی فاجری چون عمرو عاص
نشیند و کوید که من زن خود را دوست میدارم و این معنی از غیرت
نباشد و نفرت آورد از بساط نبوت و از حمیت مردی نباشد و
مع هذا رسول صلی الله علیه و سلم دایما از دست عایشه و حفصه در
رنج بودی و حق تعالی عتاب کرد با رسول تا دیب بسبب ایشان و
سورهٔ یا ایها النبی لم تحرم کواه این حال است و الله تعالی رسول را
منع کرد که رضای این دو زن نکاه دارد و فرمود که رضای ایشان

نکاه مدار که الله تعالی تبتغی مرضات ازواجک و رسول از ایشان ماهی
اعتزال کرد و سورهٔ نوح کواه این باب است که رسول از منافقان بسبب
عایشه چه سخن موحش و فاحش بشنید و اکر تفسیر قران از طوایف
مطالعه کنند باز یابند که رسول از دست عایشه و حفصه چه غصها خورده
و صبر کرده و اکر از من باور نداری در مصابیح اخبار از کتب مخالفان
مطالعه کن در باب عترت و اهل بیت و ازواج تا بشرح بدانی جواب
آخر انکه حق تعالی دوستی او واجب کرد علی است و اهل بیت بحکم
آیه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی دوم مخالف و موافق
کویند آیه ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن
ودا یعنی آنانکه ایمان آوردند و عمل صالح کردند زود باشد که بکرداند
برای ایشان دوستی در شان علی آمد و آیه یحبهم و یحبونه اعزة علی
المؤمنین اذلة علی الکافرین الخ در مصابیح مخالفان آمده که رسول
صلی الله علیه و سلم در حال غیبت علی کفت اللهم لا تمتنی حتی
ترینی علیا خدایا مرا میران تا علی را بمن نمایی جواب آخر حق تعالی
کفت ان من ازواجکم و اولادکم عدوا لکم فاحذروهم بدرستی
که از ازواج شما و اولاد شما دشمنست شما را پس از ایشان حذر
کنید مکر راوی قران نخوانده بود و اکر خوانده بود این آیه را فهم نکرد
که حق تعالی از زنان حذر فرمود و قد قیل حبک الشیء یعمی و یصم
امیر المؤمنین کفت اتقوا شرار النساء و کونوا من خیارهن علی

حذر یعنی بپرهیزید از زنان بد و باشید از نیکان ایشان بر حذر
و رسول صلی الله علیه وسلم با عایشه در مرض موت در ان حین که
او بی اجازت رسول صلی الله علیه وسلم پدر را مقدم کرده بود برای
نماز که انکنّ لصویحبات یوسف و صاحبات یوسف بودند که
حق تعالی در شان ایشان فرموده انه من کیدکن عظیم بدرستی که این
از کید شما زنانست و کید شما بزرگست و همچنین واستغفری
لذنبک یعنی توبه کن از گناه خود و مذهب اکثر علمای شیعه برانست
که رسول صلی الله علیه وسلم طلاق زنان خویش در دست علی
کرده بود اگر نافرمانی کنند و علی عایشه را در جنگ جمل طلاق داد و
اگر باور نداری در کتاب فتوح ابن اعثم مطالعه کن که او از علمای
کبار مخالفانست که رمزی ازین باب طلاق گفته است در ذکر عایشه
و اگرچه زهره نداشت که تمام بگوید اطریکفیه الاشارة مگر که رسول
عایشه را دوستر داشت از عالمیان برای انکه وی غازیه بود و مجاهده
فی سبیل الله در حرب جمل و پدر را دوست داشت تا برادر و اهل
بیت او ظلم کنند و هر سالی اجازت او در خانه او بخسبند بخلاف
قول خدا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم حدیث ششم روایت
کنند که علی گفت من فضلنی علی ابی بکر و عمر جلدته جلد المفتری یعنی
که مرا تفضیل دهد بر ابی بکر و عمر جلد زنم او را جلد افترا کننده
مخالف روایت کند از ابن مسعود عن رسول الله صلی الله علیه وسلم

که فرمود علی خیر البشر فمن ابی فقد کفر حدیث اول روایت مدعیست
و انکار خصم و حدیث دوم که معارض آنست روایت مخالفست
و تصدیق خصم پس دوم صادق بود و اول کاذب و هم مخالف
روایت کند که رسول گفت که اعلمکم علی و افضلکم و اقضاکم علی
و باقی حدیث طیر و حدیث خیبر و آیه مباهله و آیه فضل الله المجاهدین
علی القاعدین و آیه تطهیر و آیه خمس و آیه محبت قرابت و حدیث
ضربة علی خیر من عبادة الثقلین که مخالف روایت کرد مکذب
این حدیث مفتریست و نیز آنچه موجب جلداست محصور است
و تفضیل کسی بر کسی موجب حد نیست و نشاید که امام بدروغ حد زند
و علی چون ذکر ایشان کرد گفت زرعوا الفجور و سقوه الغرور و حصدوا
الثبور یعنی تخم فجور کاشتند و آب غرور دادند و بهره نکبت و عذاب
درویدند و چون ذکر ابو بکر کرد تخصیص گفت و طفقت ارتای بین ان
اصول بید جذاء او اصبر علی طخیة عمیاء و اگر او افضل بودی انرا
حمل بر دن بروی چه معنی دارد و حواله زرع فجور و سقی غرور و حصد
ثبور بد ایشان کردن یعنی چه و نیز باتفاق ابو بکر گفت ولست بخیرکم
و علی فیکم اگر راست گفت او فاضلتر از هیچ صحابه نباشد و اگر دروغ
گفت لایق امامت نباشد ندانم که تفضیل او بچه نوعست مخالف جز
صاحب غار نتواند گفت یاری عبد الله از نمط شریک بود و نیز علی
علیه السلام صاحب فراش بود و این مرتبه زاید برانست و اگر گوید بدان

بود رسول صلی الله علیه وسلم را هجده بدر زن بودند از آن جمله یکی
آن بود و رسول را از دختران ایشان فرزند نبود مگر دعوی خدایی
بکردندی و اگر او بدر زن بود علی علیه السلام برادر زن بود بام هانی
بنت ابی طالب و داماد و ابن عم مادری و پدری **حدیث هفتم**
روایت کنند که رسول گفت که ابو بکر و عمر سیدا کهول اهل الجنة
اتفاق است که در بهشت پیران و کهولان نباشند و مشهور است که
اشجعیه بخدمت رسول حاضر شد رسول بر سبیل ظرافت و خلق
حسن گفت لا یدخل الجنة عجوز پیرزن در گریه افتاد رسول صلی الله
علیه وسلم گفت یقول الله انا انشاناهن انشاء فجعلناهن ابکارا
یعنی ما انشاء تازه کنم آن زنان را بس بکر دانیم ایشان دختران
بکر یعنی آنجا جوان شوند و اینجاست که رسول صلی الله علیه وسلم
گفت انی لا امزح ولا اقول الا حقا بدرستی که من مزاح می کنم اما بجز حق
نمی گویم اما غرض ایشان آنکه بود که ایراد نقیض حدیث مشهور کنند که
اهل قبله اتفاق کردند بصدق آن عن رسول الله صلی الله علیه و
آن الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة من الاولین والاخرین
وابوهما خیر منهما حسن وحسین سیدان جوانان اهل بهشت
اند از خلق اولین و آخرین و پدر ایشان بهتر از ایشان است
و بروایتی دیگر ان اهل الجنة شباب کلهم وانه لا یدخلها العجز
اهل بهشت جمله جوانان اند و داخل نشود بهشت را عجوزه

پس بنابرین احادیث و قرآن اگر در بهشت روند جوان باشند
و حسن و حسین صلوات الله علیهما مهتر ایشان باشند و رسول
فرمود ان الدنیا سجن المومن والقبر بیته والجنة ماویه والدنیا
جنة الکافر والقبر حبسه والنار ماویه بدرستی که دنیا زندان
مؤمن است و قبر خانه اوست و بهشت جایگاه او و دنیا بهشت
کافر است و قبر زندان اوست و آتش جایگاه او مگر که رسول بهشت
دنیا خواسته باشد و الا در بهشت پیران نباشند و اگر باعتقاد
ما سالار دنیا مراد است از نوح و لقمن و ابراهیم و از صحابه سلمان
منا اهل البیت اولی باین مرتبه **حدیث هشتم** روایت کنند که
رسول صلی الله علیه وسلم گفت لو لم اُبْعَثْ فیکم لبعث عمر اگر من
مبعوث نمی شدم در میان شما عمر مبعوث شدی و همچنین روایت
کنند که رسول صلی الله علیه وسلم گفت ما ابطا عنی جبرئیل الا ظننت
انه قد بعث الی عمر هرگز دیر نکرد از من جبرئیل مگر آنکه گمان بردم
که بسوی عمر مبعوث شده و بروایتی دیگر ما احتبس عنی الوحی الا
ظننته قد نزل علی عمر هرگز بسته نشد از من وحی مگر آنکه گمان
بردم که بر عمر نازل شد **الجواب** در کتب ایشان مکتوب است که
عمر گفت که من شاکم که منافقم یا نه دو کرت از حذیفه این بالتماس
پرسید و علی صلوات الله علیه گفت حذیفه کان عرافا بالمنافقین
حذیفه نیک شناسنده منافقان است اگر کسی که در اسلام خویش

شاک بود چگونه شاید که وحی بوی نازل شود و شریک محمد گردد که خاتم
الانبیا است واگر چنین بوده باشد رسول عمر را عظیم ترین دشمنی و بزرگ
عدو است زیرا که اقصی المراتب واعلی الدرجات والمناقب درجه نبو
واین درجه بدین عظمی بسبب محمد از عمر فوت شد و محمد را نیز دشمن عظیمتر
عمر بوده باشد زیرا که از جهة طریقت جبلت انسانیت هرگاه وحی متاخر
افتاده باشد رسول متاسف شده باشد و بر عمر خشم گرفته و از ین جا
دایما از دست عمر برنج مستغرق شده باشد زیرا که هر روزی
ده کرت دشمن خود را می بایست دیدن و بمذهب شما که خطای
صغیره و کبیره بر انبیا وایمه روا دارند عجب ندانم که عمر این درجه
بچه یافته است با انکه نزدیک پیری بود که از خدمت لات وعزی
بیرون آمده بود و نیز بر دسفیان و مریدان عمر خلاف ما علم الله
محال است پس خدای تعالی عمر را درکسی دانست در ازل مایه وکلیه را
وی رسول نشد خلاف ما علم الله است واگر وی را رسول ندانست
وقوع آن محال باشد و رسول ایمن باشد که محال واقع نیامده و داند
که این هرگز نباشد و نیز حق تعالی گفت واذ اخذنا من النبیین میثاقهم
ومنک ومن نوح وابراهیم وموسی وعیسی بن مریم وچون گرفتیم ما از
پیغمبران عهد ایشان را واز تو و نوح وابراهیم وموسی وعیسی ابن مریم
وقال انا اوحینا الیک کما اوحینا الی نوح والنبیین من بعده
ما وحی فرستادیم بتو چنانکه بنوح فرستادیم وانبیا که بعد از نوح

بودند پس چگونه شاید که حق تعالی میثاق و عهد نگرفته بود
از عمر و وحی فرستد **حدیث نهم** روایت کنند که نظر الرسول
الی عمر یوم عرفة فتبسم وقال ان الله تعالی باهی بعباده عامة وباهی
بعمر خاصه رسول صلی الله علیه وسلم بعمر نظر کرد و گفت خدای
تعالی مباهات می کند به بندگان خود عموما و مباهات می کند بعمر
خصوصا **الجواب** محال باشد که حق تعالی رسول را بگذارد و مباهات
ومفاخرت بعمر کند با آنکه عمر در جاهلیت جمله گناهان کرده و چندین
سال انکار خدای کرده و در اسلام خویش بشک و محمد عزت قاب
قوسین یافته و سر او محل قسم الهی شده لعمرک انهم لفی سکرتهم
یعمهون و خاک قدم او حلف عزت آمده لا اقسم بهذا البلد و
انت حل بهذا البلد سوگند میخورم باین شهر و حال آنکه تو فرود
آینده باین بلد و ختم صد و بیست و چهار هزار پیغمبر بوی کرده و دو
گذارد و بوی فخر بنا ورد و او را در بحب استان آورد و با دنی
الناس و عامه خلق فخر آورد شرم باد اسنی را ازین دروغها
واذا لم تستحی فاصنع ما شئت هرگاه شرم نداری هر چه خواهی
بکن و نیز حق تعالی از بندگان میثاق توحید بستانید حیث قال
واذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم واشهدهم علی انفسهم الست
بربکم قالوا بلی وابوبکر و عمر آنجا نبودند زیرا که چند سال در انکار
توحید و عدل بودند و سجده لات و عزی کرده عجب لیکن ایشان را

مذهب جانست که جون رسول به بهشت رسید آواز نعلین بلال
حبشی شنید در بهشت که پیش از رسول در بهشت رفته بود جون
علوم ابوبکر یعنی بلال فاضلترست از رسول صلی الله علیه وسلم اگر
عمر فاضلتر باشد از رسول عجب نباشد پیش او واذا لم تستحی فاصنع ما شئت
حدیث ده هم روایت کنند که رسول گفت لو نزل العذاب ما نجا منه الا
عمر بن الخطاب اگر عذاب خدای نازل شود نجات نیابد از ان مگر
عمر بن الخطاب الجواب بنابرین اگر حادثه عذاب نازل شدی
ابوبکر و عثمان هلاک شدندی و بدین خطاب که مذهب مخالفست
رسول نیز هلاک شدی وحاشا ازین اعتقاد و نیز حق تعالی بشارت
داد عام که وما کان الله لیعذبهم وانت فیهم وما کان معذبهم
وهم یستغفرون نیست که خدای عذاب کند ایشان را و تو در میان
ایشان باشی و نیست خدای عذاب کننده ایشان در حالی که استغفار
کننده باشند حق تعالی وجود رسول را امان عالمیان ساخت اگر
حاضر باشد و اگر غایب استغفار مؤمنان را مگر که ابوبکر و عثمان
استغفار نمیکردند حاصل جون رسول بوحی سماوی ایمن شد از نزول
عذاب نشاید که این سخن گوید و عمر جون در نزع افتاد و حال خود
نامرضی یافت و اعمال نامقبول میگفت واویلاه وا ثبوراه یا لیتنی
کنت ترابا یا لیت امی لم تلدنی و دایما گفتی لیتنی کنت شعرة فی
صدر ابی بکر او تمنای آن کرد که او مویی بودی در سینه ابوبکر باین

درجه اولی از عمر و رسول صلی الله علیه وسلم نجات با اهل البیت حواله
کرد بحدیث مشهور میان خاص و عام مثل اهل بیتی کمثل سفینة
نوح الخ و هم رسول گفت النجوم امان لاهل السماء واهل بیتی امان
لاهل الارض ستارها امانند مر اهل آسمان را و اهل بیت من امانند مر
اهل زمین را و امثال این اخبار مرویه از طرفین مخالف و موالف صحاح
آنکه حضرت رسول گفت که این جماعت در بهشت باشند حدیث
یازدهم گویند که رسول صلی الله علیه وسلم گفت ابوبکر فی الجنة وعمر فی
الجنة وعثمان فی الجنة وعلی فی الجنة وطلحة فی الجنة والزبیر فی الجنة
وعبد الرحمن بن عوف فی الجنة وسعد بن ابی وقاص فی الجنة وسعید
بن زید فی الجنة وابو عبیدة الجراح فی الجنة الجواب عمر روزی با
حذیفه می گفت نشدتک بالله امن المنافقین انا یعنی ترا سوگند
می دهم بخدای که آیا من از جمله منافقانم یا نه پس اگر رسول را تصدیق
کرده بودی بدین بشارت در کار خود بشک نبودی و از حذیفه
محتاج پرسیدن نبودی و بمذهب خصم روا نبود که او رسول صلی
الله علیه وسلم را صادق نداند و بی شک از حذیفه پرسید این حال
را پس معلوم شد که این حدیث دروغست و افترا بر رسول صلی
الله علیه وسلم و اگر ابوبکر بود گفت ان لی شیطانا یعترینی کسی که او
صاحب شیطان باشد جگونه شاید که او از مبشران باشد و بزعم خصم

مومنی علی ثابت شد اما ازان باقی مسلم نیست و دلیل بر کذب این حدیث
انکه صاحب فتوح ابن اعثم کوفی کوید که عمر در سکرات موت با پسر خود
عبد الله کفت لو درایت اباک یقاد الی النار ابعد یته اکر او بهشتی
بودی از بهر این استعانت نکردی که مرا فدیه بده و حدیث صحیح
است که فاطمه بضعة منی فمن اغضبها اغضبنی و باتفاق ابو بکر
و عثمان فدک از فاطمه باز کرفتند و او را برنجانیدند پس رسول بدین
سبب رنجیده باشد قوله تعالی ان الذین یؤذون الله و رسوله الخ
و رسول ایشان را دعوة بقتل مردی از خوارج کرد سخن رسول قبول
نکردند و کفتند ما او را نکشیم که او قران میخواند و همچنین ابو بکر نیز را
کوید که رسول صلی الله علیه و سلم عمر را بعد حدیبیه باهل مکه می فرستاد
قبول نکرد و با لمود و کفت بنیروم عثمان را بفرست و حق تعالی کفت
یا ایها الذین امنوا استجیبوا لله وللرسول اذا دعاکم ای آن کسانی
که ایمان آورده اید اجابت کنید خدای را و رسول خدای را هر کاه بخواند
شما را اکر عمر مؤمن بودی اجابت رسول کردی و میان خاص و عام
مشهور است که عمر کفت ما شککت منذ اسلمت الا یوم قاضی فیه رسول الله
اهل مکة فاتی حب الیه وقلت یا رسول الله الست نبی فقال بلی
فقلت السنا بالمؤمنین قال بلی فقلت لم فعلام نعطی الدنیة من
نفسک فقال انها لیست بدینه ولکنها خیر لک فقلت له افلیس
وعدتنا ان تدخل مکة قال بلی قلت فما لنا ان لا ندخلها قال وعدتک

ان تدخلها العام قلت لا قال فستدخلها ان شاء الله یعنی شک
نکردم از وقتی که مسلمان شدم مکر روزی که حکم کرد در عهد رسول
خدای با اهل مکه که من دران روز بنزدیک وی رفتم و کفتم ای رسول
خدای ایا تو پیغمبر نیستی پس کفت بلی کفتم ما مؤمنان نیستیم کفت بلی
کفتم پس چرا دادی پس کفت این نه دینا است ولیکن چیز ستبه ای تو
کفتم آیا وعده نکردی بما که داخل مکه شویم کفت بلی کفتم پس چه شد ما را
که داخل نمی شویم کفت وعده کردم ترا که داخل شوی درین سال
کفتم نه کفت زود باشد که داخل شوی ان شاء الله در تفسیر سلمانی
آمد که کفت یا علی انت فی الجنة و شیعتک فی الجنة در دعاوی
اقرار و اعتراف مدعی فتحی عظیم بود و باقی طلحة و زبیر چون برامام
زمان خروج کردند مرتد شدند چنانکه اهل رده که بر ابو بکر خروج
کردند بمنع زکات هذا کذا کیلا بکیل رده برده برویم با انکه نص
علی اولی است بچند وجه اول علی معصوم بود دوم بایه مباهله
علی نفس رسول بود سیوم انکه باتفاق رسول با علی کفت حربک
حربی و سلمک سلمی و محارب رسول کافر است پس محارب علی همچنین کافر
باشد چهارم ابو بکر اختیار خلق و علی اختیار خالق و رسول
عالمیان بود و ابو سعد اسمعیل بن علی السمان الحافظ الرازی
المحدث السنی در کتاب مثالب آورد که سعید بن زید بن عمرو
بن نفیل این حدیث روایت کرد در مسجد رسول بحضور مغیره

بن شعبه وخلق ازوی روایت می کنند اگر داوی در بحث این دعوی
نبودی یکن که مظنه قبول بودی ولیکن جون خود را در میان
کشید کذب این حدیث معلوم شد **حدیث دوازدهم** کویند
که رسول گفت ان الشیطان یفر من ظل عمر الجواب ایشان کویند
که شیطان وسوسه آدم کرد جانکه در قران وارد است فوسوس
الیه الشیطان الخ ووسوسه موسی کرد که هذا من عمل الشیطان
واگر ایوب گفت انی مسنی الشیطان بنصب وعذاب وایشان
کویند هیچ رسولی نبود الا او را وسوسه شیطانی بودی وما ارسلنا
من قبلک من رسول ولا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته
وما نفرستادیم از پیش تو هیچ رسولی وهیچ پیغمبری مگر انکه هرگاه
آرزوی کرد انداخت شیطان وسوسه خود را در خواهش او وگویند
محمد در مسجد الحرام نماز میکرد بجماعه ومشرکان حاضر بودند ومجلس
خاص بود بخلق ورسول سوره والنجم میخواند تا بدین آیه رسید
ومناة الثالثة الاخری شیطان القا کرد بوی تلک الغرانیق العلی
وان شفاعتهن لترتجی مشرکان جون این کلمات بشنیدند خرم شدند
وگفتند محمد تعظیم بتان ما کرد واثبات شفاعت ایشان نمود رسول
ازین الفاظ بغایت حزین شد وبر نجید حق تعالی این آیه فرستاد
وما ارسلنا من قبلک من رسول ولا نبی الخ عجب که بر جمله انبیا وسوسه
شیطان روا دارند با انکه ایشان هرگز بت نپرستیدند وعمر چندسال

بت پرست بود ومشرک شیطان از و میگریخت واگر بحقیقت درنگرند
این حدیث نقصان حال عمر است زیرا که بافواه کویند فلان
بحیثیتی جنانست که دیو ازوی بگریزد یعنی او دیوتر است
حدیث سیزدهم کویند رسول فرمود وضعت فی کفة المیزان
ووضعت امتی فی اخری فرجحت ثم وضع مکانی ابوبکر فرجح بهم
ثم وضع عمر بهم ثم رفع المیزان یعنی مرا در کفه ترازو نهند وامت
مرا در کفه دیگر پس من زیاد شوم پس بنهند در جای من ابوبکر را
پس او نیز بر ایشان زیاد بود پس بجای ابوبکر عمر را بنهند او نیز زیاد
شود بر جمیع امت پس ترازو بر دارند **الجواب** در دنیا ارزان تر
وآسان تر از دروغ گفتن چیز دیگر نیست عمر در اسلام خویش
بشک بود چگونه بر رسول راجح آمد سه کرت در جان او بر رسول
صلی الله علیه وسلم اگر بعلم بود معنی ابّا نداند است وفاکهة وابا
در هفتاد قضیه فرو ماند وعلی علیه السلام حل ان معضلات
میکرد وعمر گفت لولا علی لهلک عمر ودیر منبر رفت وگفت کلکم افقه
من عمر حتی العجایز واین جمله در کتب مخالفان مسطور است وعدت
عمر خویش خواست که سوره البقره یاد گیرد مقدور نشد وتعلم
پیران بدید باشد که بکجا رسد یا بزهد وورع بود یا بحسن
خلق بود یا بجهاد بود واو بحمد الله تعالی بدین هیچ مشهور نیست
بلکه ازین جمله عاری بود یا بسبب قرابت واگر قرابت بود واگر

فرج

شجاعت واگر علم واگر خلافت واگر ورع در علی جمع بود با وجود آنکه
تمنی کرد که لیتنی کنت شعرة فی صدر ابی بکر کاشکی من موی بودمی در
سینه مومن وابو بکر بدین درجه یکباردارج آمد وابو بکر گفت لیتنی
کنت شعرة فی صدر مؤمن ونیز عمل عرض است قابل وزن نباشد و
نیز خصم او را عملی بدید نتواند کرد که آن عمل ادنی صحابه را نبوده باشد
واگر از وزن حجم خواستند بیقین عمر بدین گرانی نبوده باشد که بر
عالمیان سکرات بجز بدو گرانی بدن از گران جانی باشد حدیث
چهاردهم گویند که رسول صلی الله علیه وسلم گفت نزد علی جبرئیل
فقال یا محمد ان ربک یقرئک السلام ویقول لک اقرأ منی علی ابی بکر
السلام وقل له انی عنک راض فهل انت عنی راض گفت جبرئیل من
نازل شد پس گفت یا محمد پروردگار تو ترا سلام میرساند و
میگوید که سلام من بابی بکر برسان وبگوی که من از تو راضیم آیا تو
از من راضی هستی الجواب مگر مفتری این حدیث ندانست
که حق تعالی عالم بجزویات عالم است اگر ابو بکر از خدای راضی
باشد خدای از او داند ونیز اگر خدای تقدیر رضا کرده بود وقوع
آن واجب باشد والا وقوع ممتنع وباری تعالی از محال نپرسد
ونیز این معنی بمذهب خصم وی مالک الملک است شاید که وقت
مرگ آن رضا از وی باز ستاند و سخط ولعنت بوی دهد واند
تعالی این معنی حسن زیرا که حسن وقبح عقلیین بنزد خصم اعتبا

ندارد

ندارد ونیز حق تعالی در حق رسول گفت ومن اللیل فتهجد
به نافلة لک عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا واز جمله شب
تهجد بگذار که آن نافله است مر ترا باشد که برانگیزد خدای تو
ترا بمقام ستوده یعنی همه شب بعبادت بیدار باشی که ما بر تو — باشد صح
رحمت بکنیم بحرف عسی گفت اگر این حدیث درست شود مگر
ابو بکر مومن نبوده باشد زیرا که حق تعالی بچند مواضع گفت
بندگان مومن از من راضی باشند ومن از ایشان راضی و گفت
بندگان از من ترسند یا من از بندگان یکی از مواضع رضی الله عنهم
ورضوا عنه ذلک لمن خشی ربه مرا بخاطر میرسد که جمعی که افتراها — این صح
می کنند جمله دهری اند کما حکی تعالی وما یهلکنا الا الدهر یعنی هلاک
نمی کند ما را مگر دهر وابو بکر که سلیبا ودر شرک بود و گوشت دست و — سلیب ا
وعروق وامعا واحشا بخورد ذره ذبیحه بنام لات وعزی پرورده
باشد وبا خاندان آن رسول کرده است که بر عالمیان مخفی نماند چگونه
شاید که این معنی حواله بوی کنند واین دروغ چنانست که روایت
کنند که روزی رسول سوار میرفت وابو بکر پیاده جبرئیل آمد گفت — گفت صح
که تو شرم نداری که سوار روی وابو بکر پیاده یعنی بایستی که تو پیاده
رفتی وابو بکر سوار وحق تعالی گفت لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت
النبی ولا تجهروا له بالقول فقال ان الذین یغضون اصواتهم عند رسول الله
اولئك الذین امتحن الله قلوبهم للتقوی وقال لا تجعلوا دعاء الرسول

بینکم کدعاء بعضکم بعضا وقال یا ایها الذین امنوا استجیبوا لله و
للرسول اذا دعاکم لما یحییکم بنابرین حق تعالی فرمود تواضع کردن در
خدمت رسول و خود را پیش خاک قدم او ذلیل وخوار کردن وخضوع
با فعال وخشوع باصوات پس جکونه شاید که رسول را توبیخ کند که
تو پیاده شو تا ابوبکر سوار شود در کتب هفتاد و سه کروه مسطور است
روایت از علی علیه السلام جون ذکر بساط مجلس رسول کرد که ان مجلس
حلم وحیا بالاجماع جکونه شاید که او شوخی کند مع هذا رسول را فرمودند
که واخفض جناحک لمن اتبعک من المؤمنین اکر مخالف این راست
میکوید مکر ابوبکر مومن نبود و نه تابع رسول و نیز حق تعالی از رسول
حکایت کرد فیستحیی منکم والله لا یستحیی من الحق یعنی تو شرم میداری
از ایشان وخدای از حق شرم ندارد حق تعالی رسول را بحیا خواند
ومخالف به بی شرمی یقین خدای تعالی بصدق اولی از مخالف حدیث
یازدهم کویند بریده کفت رسول در غزا بود جون باز کردید زنی
پیش وی آمد وکفت یا رسول الله من نذر کردم که اکر تو بسلامت باز
کردی من دف بزنم وسرود بکویم رسول کفت اکر نذر کردی بزن و
الا ترک کن زن دف میزد ابوبکر درآمد وعثمان درآمد هم دف میزد
جون عمر درآمد ترک کرد ثم دخل فالقت الدف تحت استها ثم قعدت
علیها فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الشیطان لیخاف
منک یا عمر انی کنت جالسا وهی تضرب فدخل ابوبکر وهی تضرب ثم دخل

علی وهی تضرب ثم دخل عثمان وهی تضرب فلما دخلت انت القت
الدف جون عمر داخل شد زن دف را در زیر کون خود بنهاد و
بران بنشست پس رسول صلی الله علیه وسلم کفت بدرستی که شیطان
از تو می ترسد یا عمر من نشسته بودم واین زن دف میزد پس ابوبکر
داخل شد ووی همجنان دف میزد پس علی درآمد ووی دف
میزد پس عثمان درآمد ووی دف میزد پس جون تو درآمدی
وی دف بینداخت **الجواب** دف زدن زن طاعت بود یا معصیت
اکر طاعت بود نشاید که بحضور عمر مردم ترک عبادت کنند واکر دف
زدن او معصیت بود نشاید که رسول یا اصحاب او را رضا دهند
بمعصیت وقوت دفع ومنع آن دارند وآنجه شیطان کفت از — کر شیطان
تو می ترسد شیطان از خدا نترسید واز هیج پیغمبری نترسید
وبزعم مریدان عمر هیج پیغمبر نبود الا که شیطان وسوسه او
کرد بکرات ومرات زیرا که بر انبیا معاصی روا دارند عمر مرتبه
جنین انجا یافته بود ودین رسول جکونه شاید که بلهو ولعب مشغول
شود افحسبتم انما خلقناکم عبثا وقال الذین اتخذوا دینهم لهوا ولعبا
الخ جندانکه مدح عمر می کند نقص ابوبکر وعثمان میکنید سبحانک
هذا بهتان عظیم **حدیث شانزدهم** عن سعد بن ابی وقاص استاذن
عمر بن الخطاب علی رسول الله وعنده نسوة من قریش عالیة اصواتهن
فلما استاذن عمر قمن فبادرن الحجاب فدخل عمر ورسول الله یضحک

اتهبنني ولا تهبن

فقال اضحک الله سنک یا رسول الله فقال النبی صلی الله علیه وسلم عجبت
من هولاء اللاتی کن عندی فلما سمعن صوتک ابتدرن الحجاب فقال
عمر یا عدوات انفسهن اتهبنني ولا تهبن رسول الله فقلن نعم انت
افظ واغلظ فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم والذی نفسی بیده
ما لقیک الشیطان سالکا فجا قط الا سلک فجا غیر فجک یعنی سعد
ابی وقاص گفت عمر خطاب اذن طلبید که بخدمت رسول آید در حالی
که نزد رسول زنان قریش بودند و با آواز بلند سخن می گفتند پس چون
عمر اذن خواست ایشان برخواستند و در حال حجاب شدند پس
عمر داخل شد و رسول صلی الله علیه وسلم می خندید پس عمر گفت
خدای دندان ترا بخندا ناد الحاصل رسول گفت در عجب شدم ازین
زنان که نزد من بودند که چون آواز تو شنیدند بپرده در دویدند
پس عمر گفت ای دشمنان نفسهای خود از من می ترسید و از رسول
خدا نمی ترسید زنان گفتند آری تو بدخو و درشتی پس رسول
گفت بحق کسی که نفس من بقدرت اوست که ملاقات نکرد شیطان
با تو هرگز در راهی که تو می رفتی مگر آنکه شیطان از وادی دیگر رفته
باشد **الجواب** این حدیث نسبت رسول الله است بمعصیت و خلاف
قول خدای زیرا که حق تعالی با رسول گفت قل للمؤمنات یغضضن
من ابصارهن بمذهب خصم مگر رسول تقصیری کرده بود و این
آیه بر زنان نخوانده بود تا ایشان آوازها آهسته کردندی

صلی الله علیه و آله

حاشا

عمر

حاشا من ذلک وقال ان الذین یغضون اصواتهم عند رسول الله و
قال لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی ولا تجهروا له بالقول چون
آیات بر رسول نازل شد تا رسول اصحاب را از آوازهای بلند
در بساط نبوت وغیر آن باز دارد نشاید که رسول این وحی را نرساند
و بخلاف قول خدا با زنان بحکایت مشغول شود پس بنابرین رسول
را کار با عمر می بایست گذاشت تا کار شریعت راست میداشت
زیرا که رسول برغم خصم تقصیر میکرد و حق تعالی گفت لعلک
باخع نفسک ان لا یکونوا مؤمنین و امثال این آیات و نیز اگر رفع
صوت ایشان طاعت بود بحضور عمر عبادتی مندفع شد از آن
زنان و اگر عصیان بود رسول بآن منع اولی بود بهمه حال و آنچه
گفت اتهبنني حق تعالی در هیچ موضع نگفت از عمر بترسید یا از رسول
بلکه گفت از خدا بترسید فاتقوا الله ما استطعتم و رسول گفت فاتقوا
الله واطیعون این لفظ نیز نه بصواب افتاد و آنچه گفت انت افظ
این نقصان حال عمر است غلظت و فظاظت صفت فاسقانست و
کافران نه صفت مؤمنان و این حدیث گواهی میدهد بر آنکه عمر
مؤمن نبود زیرا که رسول الله گفت المؤمن الف مالوف و حق تعالی
گفت فبما رحمة من الله لنت لهم و رسول گفت المؤمنون هینون
لینون مؤمن با مؤمن مستانس باشد کما قال تعالی رحماء بینهم و قال
اذلة علی المومنین اعزة علی الکافرین **حدیث هفدهم** عن عایشة

اتهبنني

افظ

قالت كان رسول الله صلى الله عليه وسلم جالساً فسمعنا لغطاً وصوت
الصبيان فقام رسول الله صلى الله عليه وسلم فاذا حبشية تزفن
والصبيان حولها فقال يا عايشة تعالى فانظري فجيت فوضعت لحيي
على منكب رسول صلى الله عليه وسلم فجعلت انظر اليها ما بين المنكب
الى راسه فقال لي اما شبعت اما شبعت فجعلت اقول لا لانظر
منزلتي عنده اذ طلع عمر فارفض الناس عنها فقال رسول الله
اني لانظر الى شياطين الجن والانس قد فروا من عمر يعني روزی
حبشيه رقص ميكرد وكودكان بسيار وخلق جمع شده بودند چون
آواز خلق بر آمد رسول برخواست وتماشاى رقص ميكرد ومرا
نيز كفت يا عايشه ترا خاطر نيست بدين بازى من برخاستم ودست
بر دوش رسول نهادم وتفرج آن رقص ميكردم رسول سه نوبت
كفت يا عايشه ايا سير شدى من كفتم نه ومقصودم آن بود كه تا منزلت
خويش نزد رسول بدانم ناكاه عمر در آمد وخلق جمله برميدند ومتفرق
شدند رسول كفت بدرستى كه من نظر ميكنم بشياطين جن وانس كه
از عمر مى كريزند **الجواب** رسول كفت ان الله يحب السهل الطلق
وهمچنين كفت اول ما في الميزان الخلق الحسن والله تعالى رسول را
منت نهاد بخلق حسن حيث قال وانك لعلى خلق عظيم ودرشت
خويى از صفات ذميمه نهاد ورسول كفت ان الله يبغض العفرية النفرية
پس معلوم شد كه بندكان خداى را خوش خلق خوانده درشت خو بلكه

درشت خويى صفت اهل دوزخ است ودليل بر كذب اين حديث
قول رسول است ان الشيطان يجرى من ابن آدم مجرى الدم زيرا كه
عمر بضرورت ملك نبود وپرى وديو نبود بلكه آدمى بود پس بايد
كه شيطان از وى نكريزد خاصه بر مذهب سنيان شيطان وسوسه
جمله پيغمبران كرد وحاشا از اين اعتقاد ومخالف كويد كه رسول
كفت ان الله يغار للمسلم فليغر بدرستى كه خداى غيرت مى كند از
براى مؤمن پس بايد كه مؤمن خود غيرت كند ونيز كفت الرب غيور
پروردكار غيور است وهمچنين كفت ان سعد الغيور انا اغير منه
والله اغير منا ومن غيرته حرم الفواحش بدرستى كه سعد غيور است
ومن از وى غيورترم وخداى از ما غيورتر واز غيرت اوست
كه فواحش را حرام كردانيد كدام عاقل روا دارد كه زن خود را
كويد بيا نظاره كن وچشم بر خوارزان بيكانه افكن وبمعصيت مشغول
بالله العظيم كه اكر اين نوع چيزها بفاسقى حلقى ادنى الناس
رندى قلاشى نباشى حواله كنند هم زشت باشد خاصه برسول
حديث هجدهم عن ابن عمر ان رسول صلى الله عليه وسلم خرج
ذات يوم ودخل المسجد وابو بكر وعمر احدهما عن يمينه والاخر
عن شماله وهو اخذ بايديهما فقال هكذا نبعث يوم القيمة اين عمر
كفت رسول در مسجد رفت دست راست بابو بكر داد ودست چپ
بعمر كفت همچنين مبعوث خواهيم شد روز قيامت **الجواب**

این حدیث مخالف کتاب خداست حیث قال وکلهم آتیه یوم القیمة
فردا ولقد جئتمونا فرادی کما خلقناکم اول مرة وترکتم ما خولناکم
وراء ظهورکم وهمهٔ ایشان آینده اند بسوی ما فرد فرد ونیز گفته
بتحقیق که شما آمدید بسوی ما یکیک چنانکه خلق کردیم شما را در مرتبهٔ
اولی وگذاشتند شما آنچه ما دادیم پس پشت خود ورسول گفت اذا ادی
منی علیکم حدیث فاعرضوه علی کتاب الله ان وافق فاقبلوه والا
فردوه علی الحائط یعنی هرگاه حدیثی از من بر شما وارد شود پس
عرض کنید آن را بکتاب خدای اگر موافق باشد قبول کنید واگر نباشد
در پس دیوار افکنید چون حدیث مخالف کتاب الله است رد کردن
واجب بود ونیز من اصلح است با رسول برچیدن زیرا که چون
دختران زنده شوند لابد که نزدیک رسول بودند وابوبکر وعمر را
از آنجا دور باید شدن وخلوت کار ایشان باشد پس صلاح در آن
باشد که بعزت بگوید این حدیث دروغ است وفارغ شود واز
روایت خاص وعام آمد ابوذر غفاری گفت انه سمع رسول الله
یقول لعلی انت اول من یصافحنی یوم القیمة وانت الصدیق
الاکبر وانت الفاروق تفرق بین الحق والباطل وانت یعسوب
المؤمنین والمال یعسوب الکفار گفت شنیدم از رسول خدای
که می گفت مر علی را که توئی اول کسی که با من مصافحه کنی در روز قیامت
وتوئی راست گوی بزرگتر وتوئی آنکه فرق کننده که جدا می کنی میانه

حق وباطل وتوئی وسیلهٔ مومنان ومال است وسیلهٔ کافران
بدین حدیث مشهور کذب آن روشن شد حدیث نوزدهم گویند
رسول گفت ما من نبی الا وله وزیران من اهل السماء ووزیران
من اهل الارض فاما وزیران من اهل السماء فجبرئیل ومیکائیل
واما وزیران من اهل الارض فابوبکر وعمر هیچ پیغمبری نبود مگر
آنکه او را دو وزیر بودند از آسمان ودو وزیر از زمین اما
وزیران من از اهل آسمان جبرئیل ومیکائیل اند ودو وزیران
من از اهل زمین ابوبکر وعمر الجواب هم مخالف روایت
کنند که رسول گفت ان اخی ووزیری وخیر من اترکه من بعدی
یقضی دینی وینجز وعدی علی ابن ابی طالب بدرستی که برادر من
ووزیر من وبهترین کسی که من میگذارم از پس خود که حکم کند
دین مرا یا ادا کند قرض مرا ووفا کند وعده مرا علی ابن ابی طالب
است ابوبکر شیرازی گفت ابن عباس گفت عن اسماء بنت عمیس
سمعت رسول الله یقول اللهم انی اقول کما قال موسی بن عمران
اللهم اجعل وزیرا من اهلی علی بن ابی طالب گفت خدایا من میگویم
آنچه موسی ابن عمران گفت خدایا بگردان برای من وزیری از اهل
من علی ابن ابی طالب واز روایت ما که شیعه ایم احادیث بسیار
درین باب آورده است اما حدیثین مذکورین بروایات
رواة ایشان ثابت شد حدیث بیستم مخالف گوید رسول صلی

الله علیه وسلم کفت اللهم اعز الاسلام بابی جهل بن هشام وبعمر بن
الخطاب خدایا غلبه ده اسلام را با بو جهل بن هشام یا بعمر بن
خطاب **الجواب** مقارنت خلیفه دوم با ابو جهل فخر نباشد
مخالف را ابو بکر الشیرازی السنی در تفسیر سورة الحج ایراد
کرد که رسول صلی الله علیه وسلم ابو بکر را فرمود که این شمشیر من
بر کیر و در مسجد رو و فلان شخص فتان که صاحب بدعتست در
اسلام اورا بکش تا فتنه و بدعت او از میان عالمیان بر خیزد ابو بکر
جون بمسجد رسید اورا در رکوع یافت باز آمد وکفت یا رسول الله
من اورا در رکوع یافتم ثانیا بعمر داد و بفرستاد باز آمد وکفت
یا رسول الله من اورا در سجده یافتم ثالثا بعلی داد وکفت یا علی
تو صاحب وباشی اکر اورا دریابی بکش والا باز کرد جون علی علیه
السلام بمسجد رفت آن لعین کریخته بود ابو بکر شیرازی کفت علی
اورا در صفین بکشت ای دوست اعراد دین این بود که رسول کفت
فتنه عالم وبدعت ازین مرد ظاهر شود سخن رسول قبول نکردند
کسایی در قصص خویش کفت مکتوب علی العرش لا اله الا الله محمد
رسول الله ایدته بعلی ونصرته ابو بکر شیرازی کفت هو الذی ایدک
بنصره وبالمؤمنین یعنی بعلی بن ابی طالب وهم ابو بکر کفت وانزلنا
الحدید فیه باس شدید شمشیر علیست که ذو الفقار است که حق تعالی
بآدم فرستاد از بهشت وحق تعالی آنرا از ورق ذا ورا ق آس بهشت

آفرید

آفرید و بر آن ذو الفقار نوشته بود لا یزال الانبیا یحاربون بنبی
بعد نبی وصدیق بعد صدیق حتی برشد امیر المؤمنین همیشه پیغمبران
محاربه کردی با و پیغمبری بعد از پیغمبری وصدیقی بعد از صدیقی
تا آنکه بمیراث با میر المؤمنین رسید کفت ولیعلم الله من ینصره
ورسوله بالغیب این ناصر علیست بذو الفقار عزت اسلام بنصر
وجهاد علی بود ونصر عمر وجهاد او هیچ شهرتی ندارد که فلان
روز کاری کردند قبل الهجرة ونه بعد الهجرة ربا قی اکر مسلم دار
که رسول جنین کفت عمر ملکی بود یا رسی یا شجاعی که از وی ترسند
بلکه در میان شرک فتنه می انکیخت ومردی محیل بود ومکار وعذار
وطرار مسلمانان از کید او ایمن نبودند رسول دعا کرد که تا حق
تعالی زحمت وی از سر مسلمانان باز داشت باظهار اسلام
حدیث بیست ونهم کویند که رسول کفت ما طلعت الشمس علی رجل
خیر من عمر آفتاب طلوع نکردی بمردی بهتر از عمر **الجواب** خیریت
یا بحسب ونسب باشد واین معنی بضرورت علی را بود نه عمر را یا بعبا
بود ودر بن عم خصم والمستغفرین بالاسحار بود و پیش از ایشان
وبعد از ایشان عبادت خدای کرد وبسخا وعطا وجهاد وهر جه
فرض کنی بیشتر از ایشان بود یا بعلم بود او بود در مدینه علم رسول
صلی الله علیه وسلم ومخالف کوید جنانکه در نکت الفصول ابو الفتوح
الاصفهانی آمد نقلا عن الصحیح عن رسول صلی الله علیه وسلم

اوحی الله تعالی فی علی ثلثا انه سید المسلمین وامام المتقین وقائد
الغر المحجلین که کسی که سید مسلمانان وامام متقیان باشد در دنیا
باید که حاکم باشد بزعم خصم بر عمر وبهتر ازو باشد و اگر ایشان باین
صفت موصوف باشند ودر اسلام ایشان شکی نبود اگر بهشت
روند باید که علی قاید ایشان باشد مخالفان داخل فی نیست که ابو هریره
گفت که فاطمه گفت روزی یا رسول الله زوجتنی من علی بن ابی طالب
وهو فقیر ولا مال له فقال اما ترضین ان الله تعالی اطلع علی
اهل الدنیا فاختار رجلین احدهما ابوک والآخر بعلک وروی
ان الله تعالی قد اطلع علی اهل الدنیا فاختار منهم اباک فاتخذه
نبیا ثم اطلع ثانیا فاختار منهم بعلک گفت مرا بعلی بن ابی طالب تزویج
کردی واو فقیر است واو را مالی نیست پس رسول گفت ایا تو راضی
نیستی بر این که خدای تعالی بر اهل عالم نظر کرد پس برگزید دو کس را
یکی ازان دو پدر تو و دیگری شوهر تو روایت کرده اند که خدای تعالی
با اهل دنیا مطلع شد پس برگزید از ایشان پدر ترا پس بگرفت او را
به پیغمبری پس مطلع شد دوم باره و برگزید از ایشان شوهر ترا و از
اظهار حدیث مفتری اگر صدق باشد خصم را رسد که گوید عمر بهتر
از رسول بود و هیچ مسلمی این اعتقاد نکند واین نگوید و هر چه
مودی بود بمحال محال بود پس این حدیث مفتری باشد حدیث
بیست ودوم گوید که رسول گفت ان الله تعالی وضع الحق علی لسان

عمر وقلبه خدای تعالی نهاد حق را بر زبان عمر و دل او الجواب جار الله
گوید رسول مشورت کرد با ابو بکر و عمر در شان عباس و عقیل
ابو بکر گفت خلاص باید داد و عمر گفت بباید کشتن و رسول
سخن ابو بکر قبول کرد پس اگر حق بر زبان او موضوع بودی او برد
او رسول قول و اشارت او نکردانیدی و نیز هر چه رسول فرماید
که حق باشد بحکم استجیبوا لله وبموجب ما اتیکم الرسول فخذوه اجابت
قول او و اطاعت وی واجب پس رسول عمر را و ابو بکر را گفت که آن
مبتدع را که در مسجد بکشید و شمشیر بدیشان داد و زبان رسول
بردند و اگر حق تعالی حق بر زبان و دل عمر نهاده بودی از حذیفه
نپرسیدی که من منافقم یا نه و در اسلام خود بشک نبودی و بدین
سخن باطل می شود آنچه مخالف گوید که رسول گفت بینا انا نایم
رایت الناس یعرضون علی وعلیهم قمیص منها ما یبلغ الثدی
ومنها دون ذلک وعرض علی عمر بن الخطاب وعلیه قمیص یجره قالوا
فما اولت یا رسول الله قال الدین گفت در خواب بودم دیدم که
که آدمیان را بر من عرض میکردند و ایشان جامه در کرته بودند که به پستان
ایشان برسیدی و بعضی کمتر ازان و عرض کردند بر من عمر بن خطاب
را و بر وی بود کرته تمام قد که همه بدن وی پوشیده بود گفتند تعبیر
این چیست گفت جامه دین است جواب آخر این باطل است زیرا که
اگر وی را دین تمام بودی در اسلام خود بشک نبود و در آیه لتد خلن

باطل است

المسجد الحرام در کار رسول تشکیک بودی چنانکه گفت ما شککت
منذ اسلمت الا یوم قاضی فیه رسول الله اهل مکه و در حدیث یازدهم
گفته شد شرح این حدیث بیست و سیم گویند که رسول گفت بینا انا
نائم اتیت بقدح لبن حتی لاری الری یخرج من اظفاری ثم اعطیت
فضلی عمر بن الخطاب قالوا فما اولته یا رسول الله قال العلم
گفت در خواب بودم دیدم که قدحی شیر بمن آوردند من از آن
شیر بخوردم چنانکه از ناخن من بیرون می‌آید پس فاضل آن را
بعمر بن خطاب بخشیدم گفتند یا رسول الله تعبیر آن چه باشد گفت
علم **الجواب** اتفاق است مخالف را که علی علیه السلام دورتر او
از خطبه کردن او بر منبر رسول بود بعد از عثمان گفت سلونی
عما دون العرش سلونی عن طرق السماء فانی اعلم بها من طرق
الارض یعنی سوال کنید از من از هرچه در زیر عرش است سوال
کنید از من راههای آسمان چه بدرستی که من داناترم بآن
از راههای زمین پس گفت لو ثنیت الی الوسادة وجلست علیها
لحکمت بین اهل التوریة بتوریتهم وبین اهل الانجیل بانجیلهم
وبین اهل الزبور بزبورهم وبین اهل الفرقان بفرقانهم والله
وما من آیة نزلت فی بحر ولا بر ولا سهل ولا جبل ولا سماء ولا ارض
الا وانا اعلم فیمن نزلت وفی ای شی نزلت اگر بالشی بنهند و من
بر روی بنشینم هر آینه حکم کنم میان اهل توریه بتوریه ایشان

وميان

ومیان اهل انجیل بانجیل ایشان ومیان اهل زبور بزبور ایشان
ومیان اهل فرقان بفرقان ایشان بخدا سوگند که هیچ آیه نازل
نشد نه در دریا و نه در بیابان و نه در هموار و نه در کوهها و نه در
آسمان و نه در زمین مگر آنکه من میدانم که در شان که نازل شد در
کتب طوایف این حدیث توان یافت و ابوبکر شیرازی گوید فاسئلوا
اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون بپرسید از اهل ذکر اگر شما ندانید این
اهل ذکر علی است که او اعلم صحابه بود و اگر مخالف گوید رسول گفت
انا مدینة العلم وعلی بابها و گفت اقضاکم علی و قضا بجمله علوم محتاج
باشد و کسی که او اسلام خود بیقین نداند وی از کجا و علم از کجا و
اگر عالم بودی معنی وفا که هم را بدانستی **حدیث بیست و چهارم** ۴۷
گویند رسول در مرض موت با عایشه گفت ادعی لی ابوبکر واخاک
حتی اکتب کتابا فانی اخاف ان یتمنی متمن ویقول قائل انا ولا
ویابی الله والمومنون الا ابابکر ای انا ولا غیری یعنی بخوان برای
من ابوبکر و برادر ترا تا بنویسم کتابی بدرستی که من میترسم که تمنی
کند تمنا کننده و بگوید گوینده که منم نه غیر من و خدای ابا کرده
و جمیع مؤمنان مگر ابابکر را و همچنین گویند زنی پیش رسول
آمد و سخنی چند در چند باب بگفت رسول فرمود که دیگر بار به
پیش او آید اگر گفت بیایم و نیابم ترا گفت با ابوبکر روی بدین عبارت
آیه امراة فکلمته فی شیء فامرها ان ترجع الیه قالت یا رسول الله

ارایت ان حب ولم اجدک کانها ترید الموت قال ان لم یجدنی
فاتی ابا بکر الجواب اتفاق است مخالف از اکر رسول صلی الله علیه
وسلم از دنیا بیرون شد و در کار امامت وصیت نکرد اکر اجماع
راستست حدیث عایشه وچیزی نوشتن دروغست وآنچه کفت ویابی
الله والمؤمنون الا ابا بکر این نص است برخلاف او وخصم دعوی
اختیار میکند به نص اکر این صدقست اختیار باطلست باقی آنچه
کفت والمؤمنون جمله بنو هاشم با جمله تبع و شیعه ایشان واکابر صحابه
چون ابوذر و سلمان و مقداد و عمار و محمد ابو بکر و عبد الله عباس
و عبد الله مسعود و سعد عباده خزرجی با قوم خویش و جمله بنو حنیفه
مؤمن بودند وانکار کردند ومی کنند وتبع ایشان ونیز علمای مخالفان
را اجماع است بحدیث انی تارک فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بهما
لن تضلوا بعدی کتاب الله وعترتی اهل بیتی حدیث مجمع علیه
را بمختلف ومشکوک فیه نتوان فروختن وآنچه کفتند با آن زن
کفت به پلش ابو بکر دوی باطل است بحدیث مصابیح حیث ورد عن
ابن عباس قال سالت رسول الله اذا کان ما نعوذ بالله منه فالی
من فاشار الی علی فقال هذا فانه مع الحق والحق معه ثم یکون من
بعده احد عشر اماما مفترضة طاعتهم کطاعته کفت سوال کردم از رسول
خدای که هرکاه واقع شود آنچه ما از ان پناه بخدای بریم بس بکه
رجوع کنیم بس آنحضرت اشارت بعلی کرد وکفت با این چه بکدستی

که او باحق است وحق با اوست وپس از وی یازده امام هر
بود وجمله مفترض الطاعة که خدا اطاعت ایشان بر خلایق
فریضه کردانیده همچون اطاعت او وهمچنین کویند که عمرو عاص
کفت ان النبی بعثه علی جیش ذات السلاسل قال فاتیته فقلت
ای الناس احب الیك قال عایشة فقلت من الرجال قال ابوها
بدرستی که پیغمبر اورا بلشکر ذات السلاسل تعین کرد کفت
بنزد او شدم بس کفتم از مردم که بنزد تو بهتر ودوستر کفت عایشه
کفتم از مردان که کفت پدر او وجواب نوشته وحدیث معارض
است بحدیث عایشه که از عایشه پرسیدند که رسول که را دوستر
داشتی کفت فاطمه واز مردان کفت شوهر او را ودر کتب مخالفان
این حدیث مشهور است بدین عبارت ای الناس احب الی
رسول الله قالت فاطمة فقیل من الرجال قالت زوجها وهمچنین
کویند که رسول کفت اول من ینشق عنه الارض انا ثم ابا بکر ثم
عمر کسی که بشکافد زمین از بهر او منم بس ابو بکر بس عمر جواب
این کفته شد که ابوذر کفت ان الرسول قال علی اول من امن
بی واول من یصافحنی یوم القیمة بدرستی که رسول کفت علی
است اول کسی که ایمان آورد بمن واول کسی که مصافحه کند با من
در روز قیامت رسول در حال حیوة در جمله صحابه بر آورد از
مسجد الا از ان علی چنانکه در مصابیح آمد عن رسول الله صلی

الله علیه وسلم لعلی لا یحل لاحد بجنب مسجدی غیری وغیرک
حلال نیست هیچ مسلمان را که از مسجد من بگذرد جنب بود
غیر من وغیر تو قال حماد بن صرد معناه لا یحل لاحد یستطرقه
جنبا غیری وغیرک وفی روایة فی هذا المسجد غیری وغیرک چون
رسول صلی الله علیه وسلم در حال حیوة خویش در بر ایشان برآورد
و بر علی بگشود انجا فردای قیامت بر رسول چه رسد با آنکه با حضار
وغسل وتکفین ودفن وجنازهٔ رسول حاضر نیامدند و بی اجازت
رسول در فاطمه در خانهٔ او بخفتند چند سال **جواب آخر** در نکت
الفضول بجلی آمد که فاطمه را رسول بشارت داده بود که اول
کسی که بمن رسد از اقربای من تو باشی و فاطمه از اول بنوهاشم
بود که بعد از رسول متوفی شد چون بزعم خصم فاطمه بدو رسید
چگونه شاید که دیگری مرد اجنبی آنجا حاضر شود قال الله تعالی
والذین آمنوا واتبعتهم ذریتهم بایمان الحقنا بهم ذریتهم
آنانکه ایمان آوردند و تابع ایشان شدند فرزندان ایشان
بایمان ملحق ساختیم ما بایشان آن فرزندان را چون فاطمه
باید باشد ایشان آنجا کاری ندارند واتفاق مخالفانست که
چون فاطمه در عرصه قیامت آید منادی برآید که یا اهل الموقف
غضوا ابصارکم حتی تجوز فاطمة بنت محمد دیدهای خود بگیرید
ای اهل موقف تا فاطمه بنت محمد صلی الله علیه وسلم بگذرد و

واگر مخالف گوید میان رسول و ایشان تفریق افتد عند حضور
فاطمه نعوذ بالله از انکس و از حال آنکس که فردای قیامت میان
او و میان رسول تفریق اندازند زیرا که اگر این راه راست باشد بکردند
واگر مخالف گوید مبعث ایشان از مبعث رسول دور باشد درین
باب نزاعی نیست و این نوع زیان مخالف باشد **حدیث بیست
و پنجم** گویند رسول گفت اتانی جبرئیل فاخذ بیدی فارانی باب
الجنة الذی یدخل منه امتی فقال ابو بکر یا رسول الله وددت
انی کنت معک حتی انظر الیک فقال رسول الله اما انک یا ابا بکر
اول من یدخل الجنة من امتی جبرئیل بمن آمد پس دست من بگرفت
و در بهشت بمن نمود آن دری که داخل شوند امت من از آن در پس
ابو بکر گفت یا رسول الله میخواهم که من نیز با تو باشم تا بسوی تو
بنگرم پس رسول گفت اما تو ای ابو بکر اول کسی که داخل میشوی
بهشت را از امت من **الجواب** این حدیث منقوض است
بحدیثی که سلمانی و زمخشری علمای اهل سنت در تفاسیر خود
نوشته اند عن علی شکوت الی رسول الله حسد الناس فقال اما
ترضی ان تکون رابع اربعة اول من یدخل الجنة انا وانت و
الحسن والحسین وازواجنا عن ایماننا وشمائلنا وذریتنا
خلف ازواجنا وشیعتنا من ورائنا این حدیث مکذب حدیث
اول است و روایت سفیان است و تصدیق شیعه و حدیث

اولـ روایت سفیان وتکذیب شیعه باآنکه قران بتکذیب این حدیث
قال است قال تعالی ایطمع کل امری منهم ان یدخل جنة نعیم
یعنی آیا طمع دارد هر مردی از ایشان که داخل شود در نعیم بهشت
بهشت بطمع بر نیاید بلکه ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و
اموالهم بان لهم الجنة یعنی خدای تعالی بخرید از مؤمنان
نفسهای ایشان ومالهای ایشان را باین که در عوض بهشت مر
ایشان را باشد حدیث بیست وششم گویند رسول گفت لاینبغی
لقوم فیهم ابو بکر ان یومهم غیره یعنی سزاوار نیست قومی را
که ابو بکر در میان ایشان باشد که امامت کند آن قوم را غیر او
الجواب این حدیث باطل است بروایت خصم که گوید رسول
گفت صلوا خلف کل بر وفاجر رسول رخصت داد که اقتدا بصالح
وفاسق می توان کرد بنابرین شاید که ابو بکر از فاسقان باشد
ونیز رسول گفت اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم وتفضیل
ننهاد هیچ صحابه را بر دیگری بلکه گفت بهر که از ایشان اقتدا کنی
شاید پس تخصیص باو از جمله مفتریاتست واین حدیث عام مطلق
است زمان حیات رسول وبعد از وفات او ومتناول است
پس باید که رسول با ابو بکر امامت نکرده باشد بحکم اتامرون
الناس بالبر وتنسون انفسکم نشاید که رسول با امت گوید
وخود نکند وهیچ مسلمی این نکند حدیث بیست وهفتم روایت

کنند

کنند عن الصحابة کنا فی زمن النبی لا یعدل بابی بکر احدا ثم عمر ثم عثمان
ثم نترک اصحاب النبی لا یفاضل بینهم وروی کنا نقول ورسول الله
حی افضل امة النبی بعده ابو بکر ثم عثمان ثم عمر یعنی صحابه می گفتند
که ما در زمان پیغمبر صلی الله علیه وسلم احدی را با ابی بکر برابر نمی
کردیم پس بعمر پس بعثمان پس اصحاب نبی را می گذاشتیم چنانکه
تفضیل در میان ایشان نمی نهادیم ونیز روایت کرده اند که
ما می گفتیم در حالی که رسول خدا زنده بود که افضل است بعد
از او ابو بکر است پس عمر پس عثمان الجواب این حدیث باطل
است بروایت مخالف که گوید رسول در حق علی گفت اعلمکم
علی وافضلکم علی ودر کتاب نکت آمده که عایشه گفت کنت عند النبی اذ
قبل علی فقال هذا سید العرب فقلت بابی انت وامی الست
سید العرب فقال انا سید العالمین وهو سید العرب نزد پیغمبر
بودم که علی پیش آمد پس گفت رسول که این سید ومهتر عربست
گفتم فدای تو باد پدر ومادر من نه تو سید عربی رسول گفت من
سید اهل عالمم واو سید عرب در تفسیر سلمانی آمده ودر تفسیر
زمخشری که رسول گفت سباق الامم ثلثة لم یکفروا بالله طرفة عین
علی بن ابی طالب وصاحب یس ومؤمن آل فرعون وهم الصدیقون
وعلی افضلهم گفت پیش گیران امت سه کس اند علی ابن ابی طالب
وصاحب یس ومؤمن آل فرعون واینها جمله صدیقانند وعلی

پدر ومادر من صح

طرفة عین صح

افضل ایشانست وآنچه کفت در میان اصحاب تفضیل نیست
این سخن بخلاف قول خداست ان اکرمکم عند الله اتقیکم
بزرکترین شما نزدیک خدای پرهیزکارترین شما است بضرورت
که در تقوی جمله متساوی نبودند والا این کلام بی فایده بودی
و وجود وفقدان کالعدم بودی وقال تعالی هل یستوی الذین
یعلمون والذین لا یعلمون آیا مساوی میدانند آنها که میدانند
و آنها که نمی دانند وقال هل یستوی الاعمی والبصیر یعنی آیا برابر است
کور و بینا وقال الذین اوتوا العلم درجات و آنانکه داده شده اند
علم ایشانراست درجات وقال لا یستوی منکم من انفق
من قبل الفتح وقاتل اولئک اعظم درجة یعنی برابر نیست از شما
کسی که نفقه کرد مال خود را پیش از فتح وقتال کرد آنان بزرکترند
از وی درجه ومرتبه والسابقون السابقون اولئک المقربون
و پیشینیان که پیشینیانند آنانند مقربان درکاه والذین آمنوا
ولم یهاجروا مالکم من ولایتهم من شیء حتی یهاجروا آنانکه ایمان
آورده اند و مهاجرت نکردند نیست شما را از ولایت ایشان
چیزی تا آنکه مهاجرت کنند وقال والسابقون الاولون
من المهاجرین والانصار و سابقان که اول اند از مهاجر و
انصار که ایشانرا شرف بتقدم است و درجه اولیت قران
درباب تفضیل بعضی و اجماع اهل قبله است که رسول از جمله

اهل بدر برپای خواستی چون بر پیش او آمدندی و ایشانرا احترام
زیاده تر کردی از دیکران و در مسجد رسول صلی الله علیه وسلم
ایشان بر رسول نزدیکتر بودندی و در حق صحابه اکر سلمان بود
کفت سلمان منا اهل البیت و در حق عمار کفت خالط الایمان
لحمه ودمه ویدور مع الحق حیث ما دار آمیخته است ایمان
بکوشت وخون او میکردد با حق هرکجا باشد ابوذر همچنین
از ماست و در حق علی علیه السلام اظهر من الشمس است
چنانکه شرح این کفته شود پس قران و اجماع دلالت می کند بر
کذب این حدیث واتفاق است که عثمان بدری نبود **حدیث**
بیست و هشتم کویند که رسول در حق ابو بکر کفت انت صاحبی
فی الغار وصاحبی فی الحوض یعنی تو یار منی در غار و یار منی در حوض
الجواب بمذهب قائل این دلیل خطاب حق است چون او صاحب
غار است باید که صاحب غیر غار نباشد و رسول آن شب علی را
صاحب فراش خویش ساخت تا در حق او این آیه آمد که ومن الناس
من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله درجه صاحب فراش زیاده باشد
از درجه صاحب غار زیرا که هر احادی بدین خدمت نشاید ولیکن
بدان خدمت نبی باید یا وصی نبی و دلیل برین آنکه عبد الله اریقط
از جمله اصحابه رسول بود در غار صحبت درجه نباشد که بفخر باز کویند
که جمله سباع و وحوش و اناسه و مرده صاحب نوح بودند در سفینه

چند ماه وحال اصحاب الکهف با سگ همچنین وشرح این باب گفته شود
با انکه بنی هاشم علی بن هاشمی وقریشی واین عم وداماد وناصر وابن الناصر
رسول برادر علی بود که انت اخی فی الدنیا والاخره چنانکه در مصابیح
ایشان آمده و نجی رسول الله بود همچنانکه در مصابیح که دعا رسول الله (آمده صح)
علیا یوم الطایف فانتجاه فقال الناس لقد طال نجواه مع ابن
عمه فقال رسول الله ما انتجیته ولکن الله انتجاه رسول خدای در روز
طایف علی را بخواند وباوی مناجات کرد مردم گفتند که سخن دراز
کشید مناجات او با بن عمش رسول بشنید وگفت من برنگزیدم
او را بمناجات بلکه او را خدای برگزید بنا برین حدیث چنانکه موسی
کلیم الله بود علی نجی رسول الله بود وسلمان گفت رسول الله فرمود اولکم ورودا (الله بود صح)
علی الحوض اولکم اسلاما علی ابن ابی طالب عن ابی سعید عن رسول
الله صلی الله علیه وسلم یا علی معک یوم القیمة عصا من عصی الجنة
تذود بها المنافقین عن حوضی اول کسی از شما در رود در حوض
اول شماست در اسلام علی ابن ابی طالب گفت با تو عصاست در روز
قیامت از عصاهای بهشت که باز میداری ودور میکنی بآن عصا
منافقان را از حوض من امیر المؤمنین یا حارث همدانی گفت
شعر اسقیک من بارد علی ظماء ٭ بحاله فی الحلاوة العسل ٭ اما
احادیث که از طریق شیعه وارد شد صادق علیه السلام روایت
کند که رسول صلی الله علیه وسلم گفت یا علی انت وشیعتک علی

الحوض تسقون من احببتم وتمنعون من کرهتم الآمنون یوم الفزع (وانتم صح)
الاکبر فی ظل العرش یفزع الناس ولا تفزعون ویحزن الناس و
لا تحزنون فیکم نزلت الآیة ان الذین سبقت لهم منا الحسنی
اولئک عنها مبعدون وسئل رسول الله عن الحوض فقال ان
الحوض عرضه ما بین صنعاء الی بدر وان فیه من الاباریق عدد نجوم
السماء وعلیه امیر المؤمنین یسقی منه اولیاءه ویبعد عنه اعداءه بالعصا
التی معه وهی عصا من عوسج یسمی نفعه گفت تو وشیعه تو بر سر حوض
میدآب میدهید هر کس را که خواهید وباز میدارید هر کس که نخواهید
وشما اید ایمنان اندوه وفزع بزرگتر در سایه عرش آدمیان از جزع
وفزع کنند وشما فزع نکنید وآدمیان غمگین باشند وشما
غمی نباشید ودر شان شما نازل شده آیت ان الذین الآیة یعنی آنانکه
سابقا ایشان را به نیکوئی یاد کردیم ایشان از ان عذاب دور نگاه
دور اند وسوال کردند از رسول خدای از حوض پس گفت حوض را
پهنای او ما بین صنعاست تا بلده در وباشد ابریقها بعدد
ستارهای آسمان وبر سر او باشد امیر المؤمنین وآب دهد
از ان دوستان خود را دور کند از ان دشمنان خود را بعصای
که با اوست وآن عصاست از چوب عوسج که آنرا نفعه نامند علی
بن الحسین علیهما السلام فرماید لنحن علی الحوض ذواده یذود
ولیسعد وراده وما فاز من فاز الا بنا وما خاب من حبنا زاده و

من سرّنا نال منا السرور ومن ساء نا ساء میلاده ومن کان غاصبنا
حقنا فیوم القیمة میعاده **حدیث بیست و نهم** عن حفصة بنت عمر
قالت کان رسول الله صلی الله علیه وسلم ذات یوم جالساً فدوضع
ثوبه عن رکبته فجاء ابو بکر فاستاذن له والرسول علی هیئته ثم جاء عمر
وکان علی هیئته ثم جاء علی ثم ناس من اصحابه وکان علی هیئته ثم جاء
عثمان یستاذنه فاخذ رسول الله ثوبه فتجلله قالت فتحدثوا ثم خرجوا
فقلت یا رسول الله جاء ابو بکر وعمر وعلی وناس من اصحابک و
انت علی هیئتک فلما جاء عثمان تجللت بثوبک فقال صلی الله علیه
وآله انا استحیی ممن تستحیی منه الملائکة وفی روایة صاحب المصابیح
ان عثمان رجل حیی وانی خشیت ان اذن له علی تلک الحالة ان لا یبلغ
الی فی حاجته حفصه بنت عمر گفت رسول صلی الله علیه وسلم روزی
نشسته بود وجامهٔ خود بر سر زانو نهاده پس ابو بکر در آمد و
اذن خواست پس اذن داد وحضرت بهمان حالت خود بود پس عمر
در آمد وهمچنان بر هیات خود باقی بود پس علی در آمد ووی همچنان
نشسته بود پس بعضی از اصحاب در آمدند وهمچنان نشسته بود پس
عثمان در آمد واذن خواست پس رسول جامه بگرفت ودر خود بپوشید
حفصه گفت پس حدیث کردند وبیرون رفتند من گفتم یا رسول الله
ابو بکر آمد وعمر وعلی وگروه از اصحاب تو وتو بر هیات خود بودی
وچون عثمان آمد جامه در پوشیدی پس رسول گفت صلی الله علیه

وسلم

وسلم چگونه شرم ندارم از کسی که ملائکه از وی شرم دارند ودر روایت
دیگر از صاحب مصابیح که گفت عثمان مرد باشرمیست ومن ترسیدم
که اگر او را درین حالت بطلبم از شرم در وقت احتیاج بمن نرسد
الجواب آنروز که از حرب احد گریخت این حیا کجا بود ابو بکر شیرازی
گوید اول کسی که از حرب احد بگریخت عثمان بود وحمزه سید الشهدا
که کشتند ووهنی که در لشکر اسلام ظاهر شد ابتدای جمله از وی بود
وتا سه روز ناپیدا بود ودر غاری گریخته بود ودر روز حرب حنین
که گریختند این حیا کجا بود وچون میان او ویهودی دعوی افتاد
وقصد قاضی جهودان کرد وجهود بمحمد راضی بود وعثمان راضی
نبود تا آیه لا یجدون فی انفسهم حرجاً مما قضیت نازل شد این
حیا کجا بود آنروز که طرید رسول را باز آورد ووزیر خود کرد وابوذر را
از شهر بیرون کرد وبراند این حیا کجا بود آنروز که بیت المال را
تلف می کرد این حیا کجا بود آنروز که خماران را با مامت بشهرهای
مسلمانان می فرستاد تا نماز بامداد از سر مستی چهار رکعت
می کردند واو را معلوم بود ومنع نمیکرد این حیا کجا بود آنروز
که بنو امیه را بر مسلمانان مسلط می کرد این حیا کجا بود در کتاب
فتوح بن اعثم کوفی آمده که عثمان عطا بهر که دادی صد هزار درهم
دادی از بیت المال عبد الله بن خالد بن اسید بن العاص بن امیه آمد و
او هشتصد هزار درهم از بیت المال بوی داد پس بحکم بن ابی فرستاد

وروی طرید رسول بود بمدینه آورد وصد هزار درهم از بیت المال
مسلمانان بوی داد درین روز که بیت المال بدین صفت تلف
می کرد و اولاد مهاجر و انصار و بنو هاشم که قرابت رسول صلی الله
علیه وسلم بودند گرسنگی میخوردند این حیای او که مخالف نبی حیا
روایت میکند کجا بود صاحب فتوح گفت چون صحابه جور عثمان
و اتلاف مال مسلمانان که می کرد بدیدند و اولاد مهاجر و انصار
در ذلت میدیدند و بنو امیه در روح مملکت و رفاهیت باتفاق
نامه نوشتند و برای جامه عمار بوی دادند و بعثمان فرستادند عثمان — وحرمت صح
عمار را چندان بزد که از خود برفت و نماز پیشین و عصر و شام و
خفتن از وی فوت شد نیم شب بخود آمد و قضای نمازها بکرد
اصحاب بدین انتقام قیام کردند و او را بکشتند صاحب فتوح
سنی بزرگ بود حاصل که آن روز که مومن را می زد این حیای
او کجا بود با آنکه رسول گفت بقول مخالف اشتاقت الجنة الی
ثلث علی و عثمان و عمار و این حدیث در نکت عجلی وارد است صاحب
فتوح گوید که بروزگار عثمان ابوذر بشام افتاد و علی الدوام مساوی
عثمان گفتی و دشنام بوی دادی و حالهای او باز گفتی معاویه این
حال بعثمان نوشت عثمان فرمود که وی را به پالان چوبین بر شتر درشت
نهند و بمدینه فرستند معاویه او را به پالان بست و بمدینه فرستاد
و گوشت ران ابوذر جمله بر بالای پالان گسسته شده بود چون بمدینه

رسید

رسید مروان از فرمود که وی را بر شتر برهنه نشانند و بربذه فرستند
و منادی کردند که نباید که هیچکس تشییع ابوذر کند امیر المؤمنین
علی و حسن و حسین و عبدالله عباس و عمار و مقداد و جمعی دیگر
سوار شدند و به تشییع ابوذر رفتند ابوذر را امیر المؤمنین تسلی
میداد و نصیحت و وصیت می کرد بصبر و شکر و برای ابوذر مومنان
گریه می کردند و امیر المؤمنین با انبوه هرچه تمام تر وداع وی کرد و
باز گردید در راه می آمد مروان گفت یا علی نشنیدی منادی که عثمان
فرمود کردن که کسی به تشییع ابوذر بیرون نرود امیر المؤمنین
تازیانه بگوش شتر مروان زد و گفت الیک عنا یا ابن الزرقا
امثلک یعترض علینا فی الذی نصنع دور شو از ما ای پسر زن
زرقا آیا مثل تو بی اعتراض می کند بر ما در کاری که می کنیم مروان
پیش عثمان رفت و این حال باز گفت عثمان امیر المؤمنین را
بخواند و با او سخنی چند آغاز کرد از طریق عتاب امیر المؤمنین
گفت لیس کل ما تامر به انت بخیر ان نقبل و ان کان غیر صواب یعنی
هرچه تو امر کنی نمیخواهم که قبول کنیم اگرچه صواب باشد عثمان
گفت نه تو او را بزدی گفت من او را نزدم اما تازیانه بر گوش
شتر او زدم عثمان گفت نه او را دشنام دادی امیر المؤمنین
گفت ما شتمته لانه و لان لیس لی بکفو فاشاتمه و دشنام ندادم
مروان نه همسر من است که یکدیگر را دشنام دهیم علی در خشم شد

وانا بجا برخاست وابوذر در ربذه بماند وصادر و وارد قوت
بابوذر میدادند تا آنجا متوفی شد چون خبر مرک او بعثمان رسید
کفت رحم الله اباذر عمار آنجا حاضر بود کفت وارحم الله اباذر من
کل قلوبنا رحمت کناد خدای ابوذر را از همه دلهای ما عثمان در خشم
شد وکفت انظر الی ندمت علی تسییره الی الربذة اباکمان می بر
که من پشیمان شدم از دوان ساختن او بربذه ودر حال کفت
تا دو باشید و عمار را به پابانی برید تا آنجا بمیرد وکفت تو که
عماری بمقام ومکان ابوذر اولیتری عمار کفت والله ان جوار
السباع لاحب الی من جوارک بخدا که همسایکی ددان مرا خوشتر
از همسایکی تو واز پیش او بیرون شد بنو مخزوم بپیش علی رفتند
واو را شفیع ساختند پیش عثمان عثمان کفت یا علی این حمله تو
میکنی وایشان از محبت تو با من جنین می کنند تمام شد سخن
صاحب فتوح ای دوستدار نکو بنظر عبرت شرم وحیا چنین
باشد که با عمار آن کند که شنیدی وباابوذر آن کند که دیدی
وبا علی این کند که می شنوی سبحان الله از این دروغها که بر رسول
می بندند سبحانک هذا بهتان عظیم اما آنچه کفت رسول رکبتین
ظاهر کرده بود بمذهب سنی رکبتین پوشیدن واجبست چکونه
شاید که رسول بحضور خلق زانو کشف عورت کند وآنچه اجماع
خلق است که ان مجلس رسول الله مجلس حلم وحیا کواهی میدهد

عمار رض

که خون عمار بود

که این حدیث دروغست شوخ چشمی باید که دروغ چنین بر رسول
نهد وکوید عثمان صاحب بود شرم کن تو از رسول که حق
تعالی رسول را شرم کن خواند حیث قال فیستحیی منکم والله لا یستحیی
من الحق که شرم میدارد از شما وخدا از حق شرم نمیدارد ودر
عثمان هیچ آیتی نازل نشد در حیای او صدق الله حیث قال
اتخذوا احبارهم ورهبانهم اربابا من دون الله بکر قند علما
خود وعباد خود را بخدایی وخدای را بکذاشتند حدیث سیم
کویند که رسول کفت چون مرا باسمان می بردند بر هر آسمانی نام
ابوبکر دیدم نوشته بدین عبارت لما عرج بی الی السماء مارت
بسماء الا وجدت مکتوبا محمد رسول الله ابوبکر زوجنی ابنته و
حملة الی دار هجرته واعتق بلالا من ماله وما نفعنی فی الاسلام مال
کمال ابی بکر ورحم الله عثمان تستحیه الملیکة وجهز جیش العسرة
وزاد فی مسجدنا حتی وسعنا چون مرا باسمان بردند بکذشتم
باسمانی که در آنجا مکتوب بوده محمد رسول الله وابوبکر دختر
خود بوی داده واو را برداشته برای هجرت آورده وبلال را
از مال خود ازاد کرده وهیچ مالی سودمند نبود مرا در اسلام
جون مال ابوبکر وخدا رحمت کند عثمان را که تسبیح او تسبیح
ملایکه است وآشکارا کرد لشکر عسره را وزیاده کرد در مسجد ما
تا وسعت یافتیم الجواب اجماع محققان علمای اسلام است

که بر ساق عرش مکتوب است لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته
بعلی ونصرته وپیش علمای امامیه مشهور است که چون رسول
از معراج باز آمد گفت من چون میرفتم جوق جوق ملایکه می آمدند
وسلام می کردند وخبر علی می پرسیدند باین عبارت که کیف
ابن عمک علی بن ابی طالب یعنی چونست پسر عم تو علی بن ابی طالب
وچون باز می آمدم جمله می گفتند اقرا علی ابن عمک السلام یعنی
پسر عم تو علی را از ما سلام بخوان علی علیه السلام گفت یا رسول الله
مرا آنجا شناسند رسول گفت یا علی انت معروف فی السماء و
مشهور فی الارض یعنی تو معروفی در آسمان ومشهوری در زمین
وابوبکر شیرازی گوید که رسول گفت چون بعرش رسیدم در
پیش خویشتن در زیر عرش علی را دیدم که تسبیح وتقدیس خدای
میکرد یا جبرئیل گفتم سبقنی علی ابن ابی طالب گفت یا محمد لکن
اخبرک بدانکه خدای تعالی ثنا وصلوات بر علی بن ابی طالب بلغ
بسیار می گفت حمله عرش مشتاق شدند بدیدن او ملکی بیافرید
بصورت او زیر عرش تا عرش او را می بیند وروی را تسکین حاصل
می شود بدین عبارت لکن اخبرکم اعلم یا محمد ان الله عز وجل بلغ
یکثر من الثناء والصلوات علی علی بن ابی طالب علیه السلام
فوق عرشه فاشتاق العرش الی علی بن ابی طالب علیه السلام
فخلق الله عز وجل هذا الملک علی صورة علی بن ابی طالب تحت عرشه

لینظر

لینظر الیه العرش فیسکن شوقه وجعل تسبیح هذا الملک وتحمیده
ثوابا للشیعة اهل بیتک یا محمد وگردانید خدای تعالی تسبیح فرشته وشیعه تم
را وتحمید او را ثوابی برای شیعه او وشیعه اهل بیت تو یا محمد ثم
قال یا محمد احب علی بن ابی طالب فان الله یحبه ویحب من یحبه انه
لا یحبه الا مؤمن تقی ولا یبغضه الا منافق ردی یا محمد ان حملة العرش
والکرسی والصافون حول العرش والکروبیون والروحانیون اشد
معرفة لعلی بن ابی طالب من اهل الارض له یا محمد من احب ان
ینظر الی یحیی بن ذکریا فی زهده والی المسیح فی صومه والی سلیمان
فی سخائه والی موسی الکلیم وغلظته والی داود فی خلقه وبکائه فلینظر
الی وجه امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام پس گفت یا محمد
دوست دار علی بن ابی طالب را چه بدرستی که خدای او را دوست
میدارد وکسی را که علی را دوست میدارد بدرستی که دوست
ندارد علی را مگر مؤمن پرهیزکار ودشمن ندارد علی را مگر منافق
مردود ای محمد بدرستی که دارندگان عرش وکرسی وآنکه در گرد
عرش صف زده اند وکروبیان وروحانیان بیشتر شناسند
مر علی بن ابی طالب را از اهل زمین یا محمد کسی که دوست دارد که
نظر کند به یحیی علیه السلام وذکریا در زهد او وبعیسی علیه السلام
در روزه او ودر سلیمان علیه السلام در سخاء او وبموسی
کلیم وغلظت وشجاعت او وبداود علیه السلام در خلق او وگریه

او باید که نظر کند بروی امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام
ومخالف گوید عمر را در میزان نهادند سه کرت بر رسول و ابو بکر
و جمله عالمیان راجح آمد پس نام عمر بر آسمانها نوشتن اولی بود
از ابو بکر ظلم چنانست که آنکس که این دروغ بر رسول نهاد آن
دروغ بوی نرسیده بود و آنچه گفته است که دختر محمد را
عمر نیز دختر بوی داد و بزعم خصم عمر ازوی فاضلتر بدلیل
گرانی عمر بروی در میزان و رسول را هجده زن بود بزرگترین
زنان خدیجه بود پس ام سلمه و عایشه آن بود که بر شتر سوار
شد و لشکر برگرفت و در میان خلایق ایستاده بود و میمنه
و میسره راست کرده چنانکه گفته شد و اهل جمل جمله ملعون
شدند و پیش شیعه مرتد و کافر چون افتخار خواهند کرد فاطمه
اول باتفاق مفسران انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت
ویطهرکم تطهیرا علی بود و فاطمه و حسن و حسین علیهما السلام
وقصه این حدیث چنان بود باجماع مفسران من حیث المعنی
ولا اختلاف فی الالفاظ که روزی نوبت ام سلمه بود و او
برای رسول طبخ میکرد رسول را خواب درربود حسن و حسین
در خانه ام سلمه شدند و ما بین رسول بنشستند فاطمه درآمد
و بنزدیک رسول بنشست پس علی علیه السلام بعقب ایشان
درآمد رسول چون بیدار شد ایشان را دید بغایت خرم شد

واستبشار

واستبشار بتمام رسول را ظاهر شد گلیم خیبری دید آنجا نهاد
برگرفت و ایشانرا بدان کسا بپوشانید و گفت اللهم ان لکل اهل
بیت وهؤلاء اهل بیتی فاذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا خدایا
هر کس را اهل و بیت است و اهل و بیت من اینانند پس ببر از ایشان
رجس را و پاک دار ایشان را پاک داشتن در حال جبرئیل آمد و این
ایت آورد ام سلمه گفت یا رسول الله لست من اهل بیتک یعنی نیستم
من از اهل بیت تو رسول گفت انک الی خیر وانما اهل بیتی هؤلاء
بدرستی که تو بسوی خیری لیکن اهل بیت من ایناند ابو عبد الله
دامغانی وی از جمله اصحاب حدیث است در کتاب سوق
العروس این ابیات ایراد کرد در شرح این آیه چنانکه نوشته این
یوم الطهور یوم عظیم ، فاز بالفضل فیه اهل کساء ، قام فیه النبی
مستهلا علاء دعا ، الی ربه مخلص الرجاء ، قال رب انهم اهل بیتی
فاستجب فیهم الهی دعا ، اذهب الرجس عنهم وعن الابناء ، عنهم وعن
بنی الابناء ، رحمة الله والسلام علیکم ، وصلوة الابرار والاتقیاء
وتزویج فاطمه در آسمان بود و در بهشت باختلاف روایات
مخالف و موالف و من شرح این مجلس کرده ام در کتاب مناقب
الطاهرین اما درین کتاب اگرچه لایق این نوع نیست بمختصر عبارتی
گفته شود عموم فایده را ابو بکر شیرازی گوید که جابر بن عبد الله
انصاری گفت روزی در مسجد بخدمت رسول حاضر بودم ابو بکر

درآمد و گفت یا رسول الله تو دانی محبت من ترا و از بهر تو از قوم
خود هجرت کردم و مال خود را صرف خدمت تو کردم و بلال را از
بهر تو آزاد کردم میخواهم که فاطمه را بزنی بمن دهی رسول گفت تا
وحی حق تعالی نرسد من اینکار نکنم ابو بکر از پیش رسول بیرون رفت
عمر خطاب او را در راه دید و احوال بپرسید گفت پیش رسول
بودم و چنین گفتم با او رسول جواب من چنین داد عمر بخدمت رسول
آمد و هم احوال خود از هجرت و محبت در کار اسلام باز گفت
و خطبت فاطمه کرد رسول الله صلی الله علیه و سلم جواب داد که
بوحی خدای تعالی کنم و اگر وحی نباشد فایده نکند عمر گفت از آنجا
بیرون آمدم علی در راه بمن رسید گفت یا ابا حفص کجا بودی گفتم
بخدمت رسول و خطبت فاطمه کردم حواله بوحی کرد امیر المؤمنین
گفت من بخدمت رسول شدم و در پهلوی او بنشستم و گفتم یا
رسول الله انک تعرف حقی وحق ابی طالب علیک و تعرف قرابتی
منک و جهاد الکفار رسول تبسم کرد و گفت یا علی هل من حاجة
امیر المؤمنین گفت خطبت فاطمه کردم رسول گفت با تو چیزی
هست از درهم یا دینار گفتم یا رسول الله ناقه دارم و زرهی گفت
از ناقه چاره نباشد برو و زره را بفروش و بهای آن بمن آور زره
را ببازار بردم و بچهار صد و هشتاد درهم بفروختم و در کنار من
رسول بریختم جمله صحابه حاضر بودند امیر المؤمنین گفت رسول مرا گفت

حضر

خطبه برخواندم و رسول صحابه را بر خود گواه گرفت بآخر رسول گفت
ای معاشر اصحاب من بدانید که فاطمه را بعلی دادم باجازت خدای
تعالی جبرئیل بمن فرود آمد و گفت خدای تعالی سلام می رساند
و می گوید فاطمه را بعلی دادم بدو هزار سال پیش از آفریدن
آسمانها خطیب آنجا جبرئیل بود و گواهان جمله عرش و حق تعالی
وحی کرد بشجره طوبی که من ترا برای امروز آفریدم با نکین برای کرامت
فاطمه چندانکه طاقت داری اندر رد و یواقیت و حلل و انواع زیور
حق تعالی بحوریان بهشت خطاب کرد که بزفاف فاطمه حاضر شوید
در زیر درخت طوبی چون جمله آمدند خطاب آمد بدرخت طوبی
تا هر حلی که داشت بریخت و نثار حوریان کرد حوریان جمله برچیدند
و بهدیه بیکدیگری دادند و می گفتند هذا من نثار فاطمة بنت محمد صلی
الله علیه و سلم رسول قبضه درهم از بهای درع بسلمان داد و گفت
ببازار رو و جامها و ما یحتاج خانه بخر و قبضه دیگر بمقداد داد که برای
فاطمه مشک بخر و ابو ذر را گفت این را با مهانی برخواهر علی این را
برفرق فاطمه نهد چون ازین مصالح فارغ شد علی را بگفت برو و من
فاطمه را پاک ان تمسها حتی آتیکم یعنی دست باو در از مکن تا من بیایم
رسم چون ساعتی دیر آمد رسول برخاست و بدر خانه فاطمه رفت
و در بزد ام هانی جواب داد رسول گفت یا ام هانی برادرم علی اینجاست
ام هانی گفت یا رسول این ساعت که دختر خود را بعلی دادی علی برادر

رسول کفت نعم یا ام هانی ان الله اوقع الاخوة بینهما کما اوقع
المحبة بین موسی و هارون ناکاه رسول درآمد و امیر المومنین
برخواست و رسول را بنشاند رسول کفت یا علی اینک جبرئیل
حاضرست با هفتاد هزار ملک بر دست راست فاطمه را بر تو جلوه
میدهند پس رسول کفت یا ام هانی قدحی پرکن باب و بیاور ام هانی
قدحی آب حاضر کرد رسول کفت آب از انجا برداشت و بمیان
پستان فاطمه ریخت و کفت اللهم انی اعیذها بک و ذریتها
من الشیطان الرجیم کفت خدایا بناه میدهم او را و ذریت
او را از شیطان رجیم و کفی دیکر برداشت و بمیان هر دو کتف
علی ریخت و کفت اللهم انی اعیذه بک و ذریته من الشیطان
الرجیم پس کفی دیکر برداشت و بمیان هر دو کتف علی ریخت و کفت
اللهم انی اعیذ اخی علی بن ابی طالب و ذریته من الشیطان
الرجیم پس کفت بارک الله فیکما و بارک لکما و بارک علیکما پس کفت
یا علی شانک و فاطمه و آنچه کفته اند حمله الی دار الهجرة ابو بکر حامل
رسول بود نه دلیل باتفاق و ابو بکر را در مدینه وطنی نبود که رسول را
بانجا برده باشد باقی ابو بکر نیز ضیف انصاریان بودی و
بمذهب ما جانست که رسول وی را با خود نبرد و دلیل کذب حدیث
قوله تعالی اذ یقول لصاحبه و نکفت لحامله اکر حامل کویند عبد الله
اریقط اولی بدین نام زیرا که وی دلیل بود در ین را حق تعالی

کفت

کفت اذ اخرجه الذین کفروا بضمیر وحدت کفت نه بلفظ هما
پس باید که کافران رسول را بیرون کرده باشند و ابو بکر فضله
بوده اکر خصم معاند بود ما را نرسد که کوییم مکر که حامل مراد ازین
اخراج بوده باشد کما قال تعالی و اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک
او یقتلوک او یخرجوک و اکر یار رسول بودن و حمل او با مدینه
مدحی بودی دران راه بایستی که حق تعالی چندانکه مدح ناصران
یاد کرد و حیث قال والذین اووا و نصروا بایستی که مدح حاملان
نیز کفتی و چون یاد نکرد بحکم حدیث فاسکتوا عما سکت الله عنه
خاموش باید شدن و اما آنچه کویند رسول کفت احفظونی فی
اصحابی فانهم خیار امتی و قال من احب جمیع اصحابی و تولاهم و
استغفر لهم جعله الله یوم القیمة معهم فی الجنة و قال مثل
اصحابی مثل النجوم من اقتدی بشیء منها اهتدی و قال تعالی
والسابقون الاولون من المهاجرین والانصار و قال تعالی
لقد رضی الله عن المومنین اذ یبایعونک تحت الشجرة و امثال
این آیات و اخبار که در مناقب مهاجر و انصار وارد شد جمله
دلالت آن میکند که جمله ایشان را خیر می باید کفت آمنا
و صدقنا استغفار برای صحابه خاص لازم است و واجب
وجوب الصلوة والصیام اما طایفه شیعه که با جمعی بد باشند
جمعی معدودند باسم و نسب که برخاندان طهارت ظلم کردند

ظلم صریح وبیدادی قبیح و حق تعالی گفت الا لعنة الله علی
الظالمین تا برهان قاطع معلوم نشود حال کسی سب وی
و عداوت وی از اعظم الخطیات والمعاصی است اما بعی
از قرآن ناطق است در باب منافقان وآنکه با رسول خیانت
می کردند و رسول خواست که حال ایشان بعرض رساند وظاهر
کند اجازت نیامد حضرت حق تعالی گفت کما قال لا تطع
الکافرین والمنافقین ودع اذیهم یعنی ایشان را مرنجان
واطاعت ایشان مکن وقال لئن لم ینته المنافقون والذین فی قلوبهم
مرض والمرجفون فی المدینة لنغرینک بهم وقال فما الذین کفروا
قبلک مهطعین عن الیمین وعن الشمال عزین ایطمع کل امری
منهم ان یدخل جنة نعیم الذین فی قلوبهم مرض منافقان اند و در آیت
دوم ایطمع کل امری منهم ناچار که کافر نمی تواند بود زیرا که کافر را طمع
دخول بهشت نباشد و کافران ملازمت نکردند تا حق تعالی گوید عن
الیمین وعن الشمال عزین پس طایفه اند که ملازم رسول بودند و
طمع بهشت داشتند لیکن چیزی میکردند که مستحق بهشت کردند
در مصابیح ایشان آمد که رسول در حجة الوداع گفت لا ترجعوا بعدی
کفارا یضرب بعضکم رقاب بعض وقال فیه فرطکم علی الحوض من
مر بی شرب ومن شرب لم یظما ابدا ولیردن علی قوم اعرفهم ویعرفونی
ثم یحال بینی وبینهم فاقول انهم منی فیقال انک لا تدری ما احدثوا

بعدک فاقول سحقا سحقا لمن غیّر بعدی وقال تعالی ومن ینقلب
علی عقبیه رجوع میکند بعد از من بکفر خود که گردن می زده باشند
بعضی از شما بعضی دیگر را ونیز در حجة الوداع گفت من شمارا جدایم
در کنار حوض هر که بمن گذرد بیاشامد و هر که بیاشامد هرگز تشنه
نگردد و هر آینه وارد شوند بر من قومی که بشناسم ایشان را و ایشان
مرا بشناسند پس حایلی میان ما و ایشان واقع شود پس من گویم اینان
از منند گویند تو نمیدانی که ایشان بعد از تو چه کردند پس گویم
هلاک باد هلاک مر کسی را که بعد از من تغیر کرد و امثال این که
در قرآنست مبنی از ارتداد امت رسول اگرچه بزعم خصم مدح جمله
صحابه گفت اما عموم را صیغه خاص نیست بنا برین واجب بود حمل کردن
بر جمعی که صلاحیت ایشان متیقن بود یا خود حال او معلوم نباشد
با آنکه این روایت مخالف رسول گفت احفظونی فی عترتی فانهم
خیار اصحابی فانهم خیار عشیرتی واما آنچه گویند که رسول گفت و رُوی صه
ان لکل نبی رفیق وان رفیقی فی الجنة عثمان مر هر نبی را رفیقی است
ورفیق من در بهشت عثمان است **الجواب** این حدیث مخالف
قرآنست برای تخصص زیرا که حق تعالی گفت ومن یطع الله والرسول
فاولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء
والصالحین وحسن اولئک رفیقا کسی که اطاعت کند خدای را
و رسول خدای را بس ایشان اند با کسانی که نعمت داده خدای بر ایشان

از پیغمبران و صدیقان و شهیدان و صالحان امت و نیکوست
آن جماعت از روی رفاقت یعنی جمله مطیعان با انبیا در بهشت
خواهند بود و رفیق انبیا صدیقان و شهدا و صلحا باشند
آنجا و در بهشت نیز حجاب خواهد بود زنان را چنانچه در اول
حدیث فاطمه که علمای قبله گویند چون فاطمه عبور کند از بطنان
عرش منادی بر آید که غضوا ابصارکم حتی یجوز فاطمة بنت محمد و
قال الله تعالی و عندهم قاصرات الطرف عین چون چنین باشد رفیق
رسول نتواند بود و برای بنات رسول عذر نان پس یار رسول نباشند
الا ذریت او کما قال تعالی والذین آمنوا و اتبعتهم ذریتهم بایمان
الحقنا بهم ذریاتهم با آنکه رسول گفت انا و کافل الیتیم کهاتین فی الجنة
و اشار بالسبابة و الوسطی اشارت بانگشت شهادت و میانین
کرده گفت من و نگاه دارنده یتیم همچو این دو انگشتیم در بهشت جز
رفیق را این مرتبه نباشد که کافل یتیم را هست و در بلاد اسلام
هیچ محله نیست که یکی و دو نباشند از کفله یتیم که هر یکی را مرتبه زاید
بر مرتبه عثمان است اگر حدیث عثمان ثابت شود و آن مسلم نیست
با آنکه جمعی میگویند عدو رسول است فی قوله تعالی و کذلک جعلنا لکل نبی
عدوا شیاطین الجن و الانس یوحی بعضهم الی بعض ابوبکر و عمر و عثمان
اند و ایشان بودند که دایما کید و مکری سگالیدند با رسول و باهم ایذا میکردند
دفع کار رسول جمعی چنان می گویند صلاح در آنست که حدیثهای

دروغ که بر رسول افترا کرده اند ترک نکنند و آنچه مخالف روایت
کرد که رسول گفت اول من یدخل الجنة انا و انت الحسن و الحسین
مکذب این حدیث است و در کتاب منتهی لعبد الله بن عبد الاعلی
القطان الاصفهانی و مناقب ابوبکر مردویه الاصفهانی و تفسیر
ابوبکر شیرازی آمد که رسول روزی با عمر گفت درختی است در بهشت
که شاخهای آن بجمله بهشت برسد و اصل آن در بهشت من باشد
و روز سیوم گفت درخت چنین و اصل آن در خانه علی باشد عمر گفت
یا رسول الله نه تو گفتی فلان روز که اصل آن درخت در بهشت
من باشد و امروز میگویی در خانه علی باشد رسول گفت یا عمر تو
ندانی که خانه من در بهشت و خانه علی یکی باشد و بهشت و قصر او
و غرف ما یکی باشد و اما آنچه گویند محمد بن حنفیه گفت قلت لابی ای
الناس خیر بعد النبی قال ابوبکر قلت ثم من قال عمر و خشیت ان
یقول عثمان قلت ثم انت قال ما انا الا رجل من المسلمین گفتم پدر
خود را که بهترین مردم است بعد از پیغمبر گفت ابوبکر گفتم بعد از و
که بهتر گفت عمر ترسیدم که گوید بعد از آن عثمان گفتم پس تو گفت
من نیستم مگر مردی از مسلمانان جواب اگر این راست بود چون
حسن دامن ابوبکر گرفته از منبر فرو کشید و اگر این راست بود
چون امیر المؤمنین از بیعت ابوبکر تقاعد نمود شش ماه چون
این خبر آمد و فاطمه متوفی شد ابوبکر علی را به بیعت خود در آورد

وزعم خصم است این کلام و الا پیش شیعه آنست که هرگز علی بیعت
نکرد و اخبار متواتر شد از طرف مخالف که علی خیر الخلق است و
دلیل برین حدیث در کتاب نکت الفصول علی آمد که چون رسول
حکایت ذی الثدیه کرد گفت یقتله خیر الخلق و روی خیر هذه الامة
و ذی الثدیه را علی بکشت و این حکایت در جوامع الدلائل و الاصول
فی امامة آل رسول نوشته ام ببسط تمام بعربیت و اسمعیل اصفهانی
در اربعین خود ایراد کرد که علی خیر البشر و من ابی فقد کفر تفاسیر
و کتب هفتاد و سه مذهب بمنقبت علی ناطق است و سورهٔ هل اتی
بانفراد در شان وی آمد و در اسلام و در هجرت سابق آمد و چند
آیه در شان سابقان آمد باین همه مناقب چگونه شاید که علی گوید من
یکی ام از مسلمانان اگر حدیث راستست پس مخالف چرا او را
بخلیفه چهارم میخوانند و چرا علی در اکثر خطب خویش مساوی و
مذمت ایشان میگوید ظلم چنانست که هر که بر این احادیث و اخبار
که افترا کرده اند واقف گردد و جوابها را مستحضر شود هیچ
حدیثی نشنود و نباید الا که قادر باشد و متمکن و استاد بدفع آن
و از الد شبهه آن ابو الفتوح حسین بن علی بن محمد الخزاعی چون
از منقبت ابوبکر و عمر و عثمان فارغ شد که نقیض هر یک نوشته
آمد بتوفیق الهی ختم این بحدیثی کرد در منقبت علی و آل اینست
روی عن ابن عباس انه قال من حاضر بودم در موسم و برای مردمان

احادیث

احادیث ایراد میکردم مردی حاضر شد عمامه سیاه بسته و روی عظی
چند بگفت و باخر گفت هر که مرا نمی شناسد منم صاحب رسول
جندب بن جنادة البدری الغفاری ابو ذر رسول خدای را درین
موضع دیدم که می گفت و اگر دروغ گویم خدایا چشم کور باد و
گوشم کر ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران
علی العالمین ذریة بعضها من بعض اما الذریة فمن نوح و الآل
من آل ابراهیم و السلالة من اسمعیل و العترة الهادیة و
الذریة الطاهرة من محمد صلی الله علیه و سلم یعنی خدای تعالی
برگزید آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر عالمیان ذریه
و نتایجی که بعضی از بعضی دیگر اند اما ذریة از نوح علیه السلام
و آل ابراهیم و سلاله از اسمعیل و عترة راه نماینده و ذریة
پاک از حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و الصدیق الاکبر
علی بن ابی طالب فایتها الامة المتحیرة بعد نبیها لو قدمتم من
قدمه الله و رسوله و اخرتم من اخره الله و رسوله لما طال ولی الله
و لا طاش سهم فی سبیل الله و لا اختلف الامة بعد نبیها فی
شیء الا کان تاویله عند اهل البیت فذوقوا بما کسبتم و سیعلم
الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و صدیق اکبر علی ابن ابی طالب است
پس ای امت متحیر بعد از پیغمبر خود اگر در پیش دارید انکس را
که خدای تعالی و رسول در پیش داشته و در پس دارید انکس را

کخدای تعالی و رسول در پس داشته هرگز دوست خدای نکرد و هر
کم نکرد دیگری در راه خدای و هرگز اختلاف امت پدید نشود
بعد از پیغمبر در هیچ چیز مگر آنکه تاویل آن نزد اهل بیت
پیغمبر است پس بخشید آنچه کسب کرده اید و خود باشد که بدانند
آنانکه ظلم کردند که بکدام بازگشتنگاه باز خواهند گشت قال
احنف بن قیس ذهبت لانصر هذا الرجل فلقینی ابو بکرة فقال
این ترید قلت انصر هذا الرجل قال ارجع فانی سمعت رسول الله
صلی الله علیه وسلم یقول اذا التقی المسلمان بسیفیهما فالقاتل
والمقتول فی النار قلت یا رسول الله هذا القاتل فما بال المقتول
قال انه کان حریصا علی قتل صاحبه گویند احنف بن قیس گفت
رفتم تا نصرة کنم این مرد را پس ملاقات کردم با ابو بکره پس گفت
بکجا خواهی رفت گفتم تا نصرة کنم این مرد را گفت برگرد چه بدرستی
که من شنیدم که از رسول که قاتل و مقتول هر دو در آتش باشند
گفتم یا رسول الله گناه قاتل معلوم است مقتول را چه گناه گفت
او نیز حریص بوده بر قتل صاحب خود **جواب** این راوی ظاهر
الحال آنست که از اعادی اهل بیت رسول بود خصوصا از آن علی علیه
السلام خواست که خلق را منع کند از نصرت علی با آنکه عمار در حرب
صفین شهید شد و در صحیح بخاری محمد بن اسمعیل آمده عن
ابی سعید انه قال کنا ننقل لبن المسجد لبنة لبنة وکان عمار لبنتین

لبنتین

لبنتین فمر به النبی صلی وسلم ومسح عن راسه الغبار فقال ویح عمار
یدعوهم الی الجنة ویدعونه الی النار یقتله الفئة الباغیة گفت
ما خشت مسجد می کشیدم یکیک و عمار دو دو می کشید پس
حضرت رسول بر وی بگذشت و دست بر سر اوی مالید و غبار
از وی دور کرد و گفت وای بر آن قوم که عمار ایشان را به بهشت
خواند و ایشان او را بدوزخ خوانند و بکشند او را گروه گمراه
شد حدیث دوم مناقض حدیث اول است با آنکه حدیث دوم
مجمع علیه و متلقی بالقبول و در صفین عمار شهید شد و خزیمة بن
ثابت ذو الشهادتین و ابو الهیثم بن تیهان و عبد الله بن بدیل
الخزاعی و هاشم بن عتبه پسر برادر سعد وقاص و صعصعة بن
صوحان و اویس قرنی با هفتاد تن دیگر روز شهید شدند
به صح در خدمت علی علیه السلام لشکر معاویه و این جماعت بقول رسول جمله
بهشتی اند و بنص قرآن **جواب آخر** بنص سورهٔ هل اتی و آیة تطهیر
و آیه مباهله حسین از اهل جنتست و رسول گواهی داد که وی سید
جوانان اهل بهشت است و احادیث بسیار از طرف مخالف و موالف
درین باب وارد شده و همچنین عترت او بحدیث مثل اهل بیتی
کمثل سفینة نوح الخ و اجماع مسلمانانست که شهداء کربلا مومن
اند و از اهل بهشت و من تحت السماء میروند و زیارت حسین و
اصحاب و عترت او می کنند و آن مقام قبلهٔ حاجات علیا از هر

سال نیست الا که معجزات وکرامات آن روضه ظاهر نمیشود وبا
بدست مسلمانان کشته شدند جواب آخر مهاجر وانصار
اتفاق کردند بقتل عثمان اگر خبر صدق باشد باید که قاتل و
صحابه تا آخر ایشان جمله دوزخی باشند ونص قرآن گواهی میدهد
که ایشان مؤمنان اند واهل بهشت خاصه بمذهب شیعان جواب
آخر طلحه وزبیر بمذهب خصم از عشرهٔ مبشره اند بلا خلاف
عندهم وبشمشیر مسلمانان کشته شدند وهمچنین امیر المؤمنین
علی علیه السلام از عشره است وبمذهب سنیان بشمشیر
مسلمانان کشته شد جواب آخر حدیث مخالفان مخالف کتاب خدای
است حیث قال وان طایفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا
بینهما فان بغت احدیهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی
تفی الی امر الله اگر طائفه از مؤمنان مقاتله کنند پس شما در میان
ایشان اصلاح کنید پس اگر معلوم شود که یکی ازان دو انبوه
بغی وظلم بدیگری مقاتله نموده پس شما یعنی بامداد مظلوم با
باغیه قتال کنید تا وقتی که رجوع کنند بامر خدای چنانکه اجما
مفسران است از عبدالله عباس که رسول بر خر سوار شد و
بمحفلی از محافل انصار حاضر آمد خر حضرت رسول بول کرد
عبدالله ابی مسلول بینی درگرفت وگفت خر را از ما دور کن
که گند بول او ما را می رنجاند عبدالله بن رواحه گفت خر او فا

ازتو بود

ان تو بود و بول خر او خوشبوی تر از مشک تو رسول الله انجا
برفت اوس وخزرج بهم برآمدند بدست وبغل وبشاخهای خرما
یکدیگر را می زدند خصومت عظیم پیدا شد رسول بانا آمد وبمیان
ایشان صلح بداد واین آیه نازل شد جواب آخر بخاری روایت
کند از عایشه که بعد از رحلت رسول فاطمه با بو بکر فرستاد
بسوال وطلب میراث رسول مما افاء الله علیه بالمدینة وفدک وما بقی
من خمس خیبر ابو بکر گفت رسول فرمود ما را میراث نباشد وانچه
در عهد رسول بود من تغییر نکنم پس گفت فابی ابو بکر ان یدفع منها
شیئا فوجدت فاطمة علی ابو بکر فی ذلک وهجرته فلم تکلم حتی توفیت و
عاشت بعد النبی ستة اشهر پس ابو بکر ابا کرد از آنها که چیزی بفاطمه
دهد پس فاطمه ازین جهة از ابی بکر وازوی دوری اختیار کرد و
باوی سخن نکرد تا آنکه فوت شد وشش ماه بعد از پیغمبر صلی الله
علیه وسلم زنده بود وچون متوفی شد علی او را از ابو بکر پنهان
دفن کرد ودر حال حیات فاطمه علی جاهی داشت چون فاطمه متوفی
شد علی با بو بکر فرستاد که به تنها حاضر شود زیرا که کاره بود که عمر
حاضر شود باو عبارت بخاری فلما توفیت دفنها زوجها علی و صلی
علیها ولم یوذن ابا بکر رضی الله عنه وکان لعلی من الناس وجه
حیوة فاطمه فلما توفیت فاطمه استنکر علی وجوه الناس فالتمس
مصالحة ابی بکر ومتابعته ولم یکن بایع تلک الاشهر فارسل الی ابی بکر

ان اتینا لا یاتنا احد معک کراهیة ان یحضر عمر فقال عمر لا والله
لا تدخل علیهم وحدک چون فاطمه متوفی شد زوج او علی او را دفن
کرد و نماز کرد و ابا بکر را اعلام نکرد و در حیوة فاطمه علی را بر مردم
اعتباری تمام بود و بوی بازگشت می کردند چون فاطمه متوفی شد
علی در نظر مردم ساقط شد پس التماس مصالحهٔ ابو بکر کرد و آنکه
با وی بیعت کند و در ان ماهها که فاطمه زنده بود بیعت نکرده
بود پس بابی بکر فرستاد که بنزد ما آی چنانکه هیچکس با تو نیاید چرا
که مکروه میداشت که عمر حاضر شود پس عمر گفت که نه بخدا که داخل
مشو بر ایشان تنها **الجواب.** عصمت و طهارت و صدق لهجهٔ فاطمه
بر عالمیان مخفی نماند عماد الدین شعروه حنفی مذهب گوید روایة
الی عایشه اذا ذکرت فاطمة بنت النبی قالت ما رایت احدا کان
اصدق لهجة برسول الله منها الا ان یکون هو الذی ولدها ثم قال
الی رسول الله ان الله یغضب لغضب فاطمة ویرضی لرضاها وقال
فاطمة بضعة منی یریبنی ما رابها ویؤذینی ما آذاها از عایشه منقول
است که چون بنزد او ذکر فاطمه دختر پیغمبر کردند عایشه گفت
هرگز هیچ احدی را ندیدم راست لهجه تر برسول خدای از فاطمه مگر
حضرت رسول آنکه والد او بوده پس گفت از رسول خدای که گفت خدای
تعالی غضب میکند بر هر که فاطمه بوی غضب کرد و راضی می شود برای
رضای فاطمه و گفت رسول که فاطمه پاره ایست از من و ایذا میکند

مرا هر که وی را برنجاند بنا برین حدیث کذب بر فاطمه مجوز نباشد
و رد کردن فاطمه با طهارت و عصمت او و بر وی خشم گرفتن تا
روز مرگ دلیل است که ابو بکر بر وی ظلم کرد و وی مظلومه بود و بگفت
یا بنت رسول الله حق با جانب تو نیست و ابو بکر صادق است زیرا که معلوم
بود که فاطمه مظلومه است نعوذ بالله از ایذای فاطمه همچنین عماد گفت
که عایشه در مرض موت فاطمه آمد او را پیش خود راه نداد و اسمای
بنت عمیس را بیرون فرستاد که اجازت نیست که پیش من آئی مخلص
الدین محمد بن معمر در صدد مسند فاطمه ایراد کرد که از خشم عایشه
فاطمه وصیت کرد که گور وی بنهان کنند تا عایشه نگوید که خانه از من
است و باید که مرا در خانهٔ من دفن کنند و وصیت کرد که گور او را پنهان
کنند و گفت باید که ابو بکر بر من نماز نکند عاقلان دانند که رنجیدگی
او بحد بوده که چنین وصیت کرد و کلام بخاری دلیل است بر این
که فاطمه در جوار رسول مدفونه است از جانب منبر و دلیل بر صدق
این کلام علی است که با فاطمه و رسول در حال دفن بوجه مساره
میگوید فی کلام طویل ستنبئک فاطمة فاحفها السوال واستخبرها الحال
ولم یطل العهد ولم یخل الذکر **جواب آخر** علی مذهب خصم از جمله
خلفای راشدین است پس تخلف و تقاعد او از بیعت ابو بکر دلیل
است که او دانست که ابو بکر مستحق این کار نیست خلاصه که تا فاطمه
زنده بود بجاه او مستظهر بود و چون فاطمه متوفی شد علی علیه السلام

آتیناک صح

از مردم ترسید بدین سبب صلح کرد و از لفظ بخاری روشن است که
عمر از اعادی علی بود و میان او و علی عداوتی بود اگر خلافت ابوبکر
بنص رسول بودی علی چندین مدت از آن تقاعد نکردی زیرا که در
کتب اهل قبله و علمای اهل اسلام از هیچکس منقول نیست که
علی از نص رسول وقتی تقاعدی کرد یا تخلف جست بلکه بر جمله
سابق بودی و بنص مخالف علی مع الحق والحق مع علی پس باید
که آنچه کرده است حق باشد و خلافت ابوبکر باطل و اگر امامت
ایشان باجماع بود بنی هاشم بحمد الله والمنة که مشهور بودند بحسب
و نسب و قرابت با رسول و علو منصب و جمله عالم و عابد آنان
جمله نبودند که التفات با ایشان نکنند بلکه در صدد آن بودند که
حل و عقد بدیشان باشد و از اکابر مهاجر بودند چون ایشان
حاضر نبودند و ان کار را کاره دلیل است که اجماع نیز نبود
با آنکه خزرجیان بر مهم آنجا حاضر نبودند و بر ایشان بیعت
نکردند و عمدهٔ انصار ایشان بودند حدیث بخاری گوید عن ابی هریره
اما انی اشهد انی سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول
ما اقلت الغبراء ولا اظلت الخضراء من ذی لهجة اصدق
من ابی ذر و اذا اردتم ان تنظروا الی اشبه الناس بعیسی ابن
مریم نسکا و زهدا و برا فعلیکم به و فی روایة اخری من سره ان
ینظر الی شبیه عیسی بن مریم خلقا و خلقا فلینظر الی ابی ذر گفت

من گواهی میدهم که شنیدم از رسول صلی الله علیه و سلم که می‌گفت
هرگز زمین و سایه نینداخت درخت سبز از خداوند لهجه کرداست
تر باشد از ابی ذر و هرگاه شما خواهید که نظر کنید بشبیه ترین
مردمان بعیسی بن مریم اندر عبادت و زهد پس بر شما است
که بروی نگرید و در روایتی دیگر کسی که خوشحال کند او را دیدن
مانند عیسی بن مریم در صورت و سیرت باید که نظر کند بابو ذر
چون حال ابوذر چنین بود چه حال افتاد که عثمان وی را از حرم
رسول براند با آنکه بروی هیچ جرمی روشن نکرد بحضور مهاجر
و انصار و جمله را معلوم بود درجهٔ او و زهد او و احترامی که
رسول در شان او فرمودی و در شان او نازل شد که و لا تطرد
الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی بخاری گوید از رسول صلی
الله علیه و سلم قال یرد علی الحوض رجال من اصحابی فیحلئون
عنه فاقول یا رب اصحابی فیقول انک لا علم لک بما احدثوا بعدک
انهم ارتدوا علی ادبارهم القهقری وارد شوند بر من مردانی
از اصحاب من پس ایشان را از من دور کنند پس من گویم خدایا اینان
اصحاب من اند پس گوید که تو نمیدانی که اینها چه کرده اند بعد از
تو بدرستی که اینها مرتد شدند و بجانب پشت خود گشتند باز
گو بخبر رسول صلی الله علیه و سلم دروغ نتواند بودن لابد که
روزی علی را کشتند و روزی سلمان را ایذا کنند و روزی ابو ذر

را از شهر بیرون کنند و هم روایت کنند که هم رسول کفت اصحابی
کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم اصحاب من جون ستارها اند
بهر کدام شان که اقتدا کنند راه یابید جون صحابه بر خاندان
ظلم کردند و صلحاء اصحاب را ایذا کردند اصحابی کالنجوم مخصوص
باین طایفه و حدیث اول بموذیان و ظالمان این طایفه
حافظ ابی عبد الله محمد بن اسمعیل البخاری کوید عن
ابن عباس لما اشتد بالنبی صلی الله علیه وسلم وجعه قال ایتونی
بدواة اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده قال عمر ان النبی غلبه
الوجع وعندنا کتاب الله حسبنا فاختلفوا وکثروا اللغط قال
قوموا عنی ولا ینبغی عند التنازع فخرج ابن عباس یقول ان الرزیة
ما حال بین رسول الله وبین کتابه وفی روایة اخری فقالوا ما شانه
اهجر استفهموه کفت جون درد بر پیغمبر سخت شد کفت دوات وقلم
بمن آورید تا بنویسم برای شما کتابی که بعد از ان کتاب کمراه نشوید
عمر کفت درد بر پیغمبر غلبه کرده و کتاب خدای نزد ماست و آن
ما را بس است اختلاف در میان اصحاب بدید آمد و لفظهای
بسیار کفتند تا حضرت کفت از پیش من برخیزید که نزد من
تنازع سزاوار نیست پس ابن عباس بیرون آمد و کفت جه خواری
و مصیبت است که جدا شد میان رسول و کتاب او و کویند رسول
کفت ان فی الامم المحدثین لم یعین کلهم عین وان عمر منهم و روی

ان

ان عمر منهم و روی ان الحق لینطق علی لسان عمر بدرستی که میان
محدثین جمعی اند که جون کسانی که ملهم می شوند و بدرستی که عمر
از ان جماعت است و نیز روایت کرده اند که حق سخن میکند بر
زبان عمر جواب مشهور است که در ان حال عمر کفت ان الرجل
لیهجر و روی یهذی یعنی مرد هرزه می کوید عاقلان دانند که رسول
جون دوات و قلم طلب میکرد تا جیزی بنویسد که بعد از ان کسی
را ضلالت نباشد آن کلمه هرزه نبوده باشد اکر حدیث ان
الحق لینطق علی لسان عمر راست بودی رسول را بهرزه کو نخواندی
و این کلمه از وی صادر نشدی و دوم که جه رسول کرد و کلام نبوی
رد کرد که حسبنا کتاب الله این هم جنان است که خوارج کفتند
که لا حکم الا لله امیر المؤمنین کفت کلمه حق یراد بها باطل
حق تعالی کفت ما اتیکم الرسول فخذوه و بکفت بکویند انه یهجر
او یهذی و کفت ما کان لمؤمن ولا مؤمنة اذا قضی الله و رسوله
امرا ان یکون لهم الخیرة یعنی نیست هیچ مؤمن و مومنه را که
جون حکم کند خدای و رسول او امری را که ایشان را در ان کار
اختیار ماند و کفت یا ایها الذین امنوا استجیبوا لله وللرسول
اذا دعاکم بدین آیا استماع و عمل بدان واجب اکر عمر ناطق بحق
بودی جرا برغم خصم بر رسول رد میکرد تا رسول ایشان را از انجا
دور کرد و براند و کفت قوموا عنی و حق تعالی در حق مؤمنان

گفت با رسول الله صلی الله علیه وسلم واخفض جناحك لمن اتبعك
من المؤمنین وقال ولا تطرد الذین یدعون ربهم بالغداة
والعشی یریدون وجهه اگر عمر با اصحاب مؤمن بودندی رسول
ایشان را از پیش خود نراندی وحق تعالی یا ایها الذین امنوا
لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی عمر با اصحاب در بساط نبوت
جرات وبی ادبی کردند ومشغله در نهادند تا رسول گفت قوموا
عنی ولغط وشطط بسیار شد مخلص الدین محمد بن معمر اصفهانی
وترمذی وقزوینی وامثال ایشان ایراد کردند که رسول گفت
لا الفین احدکم متکیا ارکته یاتیه الامر مما امرت به او نهیت
عنه فیقول لا ادری ما وجدنا فی کتاب الله اتبعنا بتحقیق که یکی
از شما تکیه کند بر بالش خود که با او آویزد امری از آنچه من فرمودم
یا نهی از آنچه من باز داشتم پس گوید من این نمیدانم آنچه در
کتاب خدای یافتیم پیروی آن کردیم این حدیث مکذب سخن
عمر است پس روشن شد که حق ناطق نیست بزبان او ونیز کتاب
خدای اکثر آنست که محتاج بیانست از ناسخ ومنسوخ ومحکم و
متشابه ومجمل وعام وخاص وامثال آن پس رسول باید که بیان
کند چگونه شاید که گویند ما را سخن رسول در خور نیست وبر رسول
رد کنند وانکار **جواب آخر** میان ایشان خلاف افتاد حکم
ایزدی بران جمله بود که با حکم رسول اما چون عمر کلام رسول را

هجر میخواند وهرزه چگونه با حکم وی گردد قال تعالی فلا وربك
لا یؤمنون حتی یحکموك فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم
حرجا مما قضیت ویسلموا تسلیما به پروردگار تو سوگند که
ایمان نمی آورند تا حکم کردانند ترا در میان خود در آن کاری که
ایشان را روی دهد پس نمی یابند در نفسهای شان هیچ شکی
در آنچه تو در میانه ایشان حکم کرده باشی وتسلیم کنند فرمان
ترا تسلیم کردنی **حدیث** بخاری گوید جاء رجل من اهل مصر وحج البیت
فرای قوما جلوسا فقال من هولاء فقالوا هولاء قریش قال فمن
الشیخ فیهم قالوا عبد الله بن عمر قال یا ابن عمر انی اسالك عن الشی
فحدثنی هل تعلم ان عثمان فر یوم احد قال نعم قال هل تعلم انه تغیب
عن بیعة الرضوان فلم یشهدها قال نعم قال الله اکبر قال ابن عمر
تعالی ابین لك اما فراره یوم احد فاشهد ان الله عفا عنه وغفر له
واما تغیبه علی بدر فانه کانت تحته بنت رسول الله وکانت مریضة
فقال له رسول الله صلی الله علیه وآله ان لك لاجر رجل ممن شهد
بدرا وسهمه واما تغیبه عن بیعة الرضوان فلو کان احد اعز ببطن
مکة من عثمان لبعثه مکانه فبعث رسول الله صلی الله علیه وسلم
عثمان وکان بیعة الرضوان بعد ما ذهب عثمان الی مکة فقال رسول الله
صلی الله علیه وسلم بیده الیمنی وقال هذه ید عثمان فضرب بها علی
یده فقال هذه لعثمان فقال ابن عمر اذهب الان گفته ری از اذهر

مصر بمکه آمد و طواف خانهٔ کعبه کرد پس دید که قومی نشسته اند پرسید
که اینها کیستند گفتند اینها قریش اند آن مرد گفت بزرگتر ایشان
کیست گفتند عبد الله بن عمر خطاب مرد حاجی گفت ای پسر عمر از تو
سوالی دارم از چیزی که مرا از ان خبر دهی آیا میدانی که عثمان از
جنگ احد فرار نموده گفت آری گفت میدانی که در بیعه رضوان
حاضر نبوده و غایب بوده گفت آری حاجی گفت الله اکبر پسر عمر
گفت بیا که من ترا آسان کنم اما آنکه عثمان در روز احد گریخته
گواهی میدهم که خدای تعالی آنرا ازوی عفو کرد و بیامرزید و اما
غیبت او از بدر از ان بود که دختر زن رسول در خانه وی بود و
دران وقت بیمار بود پس رسول خدای گفت بر سر بیمار باش
که بدرستی که ترا است مزد مردی که در بدر حاضر بوده و سهم مردی
از غنیمت و اما غیبت او از بیعه رضوان از ان است که اگر کسی در مکه
عزیزتر از عثمان بودی او را بجای عثمان فرستادی چون عزیزتر
ازو نبود رسول او را بمکه فرستاد و بیعه رضوان بعد از رفتن عثمان
واقع شد بجانب مکه پس رسول خدای اشارت بدست راست کرد
و گفت این دست عثمان است و بر دست دیگر زد و گفت از برای
عثمان پس ابن عمر گفت حالی برو که جواب شنیدی الجواب عماد الدین
شعرده اصفهانی دو اعتراض ایراد کرد بر جمله اول آنکه گفت ابن
عمر که جواب مصری گفت هیچ ایراد حجتی نکرد نه از قران و نه اخبار

ونه گواهان

و نه گواهان عدل یا غیر عدل مجرد قول او حجت نباشد بی اسناد بامری
از امور دینیه و دوم آنکه عثمان خلیفه پدر او بود و مرضی پدر او و میان
مهاجر و انصار و بیراهه این تصویب رای پدر از جمله لوازم باشد و
ذنب مکروهات از ساحت او از روی جهت بشریت و طبیعت
نیز اگر تخطیه پدر او خواهد بودن چون موضع تهمت افتاد گواه
باید پس بمجرد رفع شبهه را عماد گفت من از شیخ رشید الدین عبد الله
محمد بن عبد الواحد بن ابی سعد المدنی پرسیدم که چگونه بود که با عثمان
آن حالت رفت و مهاجر و انصار جمله حاضر بودند و هیچکس انکار نی
نکرد و نه خروج از شهر او و نه بزبان و نه بدست و مددی نکرد او را
تا بجای که من روزی از تو که خواجه رشید الدین عبد اللهی شنیدم که
میگفتی دران روز علی در مسجد رسول حاضر بود و از بهر مردم
فتوی میداد مشغله عظیم بر آمد علی گفت اینجا حال افتاده است
گفتند قتل عثمان علی گفت قتل و مضی فی کلامه من غیر اکتراث
منه و لا اعتراض له علیه و هیچ التفاتی بدان نکرد شیخ عبد الله گفت
معضله عظیم ایراد کردی یا عماد لیکن ترا معلوم نیست که روز
خروج عایشه بر علی اهل کوفه نامه با میر المؤمنین نوشتند و از وی
سبب قتل عثمان پرسیدند و از حال قتله او عماد گفت من گفتم
بلی مرا معلوم است امیر المؤمنین جواب نامه نوشت بدین عبارت
اما بعد فانی اخبرکم عن امر عثمان حتی یکون سمعه کعیانه ان الناس

طعنوا علیه وکنت رجلا من المهاجرین اکثر استعتابه واقل عتابه و

کان طلحة والزبیر اهون سیرهما فیه الوجیف وارفق جدا بهما العنیف

وکان من عایشة فیه فلتة عضب فاتیح له قوم فقتلوه وبایعنی الناس

غیر مستکرهین ولا مجبرین بل طایعین مخیرین واعلموا ان دار الهجرة

قد قلعت باهلها وقلعوا بها وجاشت جیش المرجل وقامت الفتنة

علی القطب فاسرعوا الی امیرکم وبادروا جهاد عدوکم بدرستی که

من شما را خبر دهم از امر عثمان تا انکه شنیده باشید بر شما عیان

شود بدرستی که مردم بروی طعن کردند و من مردی بودم از مهاجرین

که بسیار خشنودی داشتی وی میخواستم وبا وی سخن درشت

کم میکردم وطلحه وزبیر را آهسته ترین سیر ایشان شتاب بود

وحدیث نرم ایشان درشت وعایشه را از وی ذخیرهٔ غضب بود پس

جمعی بر وی کرد آمدند واو را کشتند وبیعت کردند بمن مردمان بغیر

اکراه وبی ستم بلکه از روی رغبت در حالی که مختار بودند در بیعت

کردن وبدانید که سرای هجرت یعنی مدینه برکنده شدند اهل

او واو را برکندند ولشکر کشیدند چون لشکر دیگر خویشان

وفتنه راست شد پس شتاب کنید بجانب امیر شما وپیشی گیرید

شیخ رشید الدین المدنی گفت برای حق الصحبة والخدمة من

که واجب ولازم است این شبهه از دل تو برداشتن بدانکه

شیخ مخلص الدین محمد بن معمر در جامع العلوم ایراد کرد که از وی

بکوید

چیزی چند صادر شد که مردم را بر قتل او داشت بدین عبارت

نعم کانت لها اسباب وان مما نقموا علی عثمان حرکات وعثرات

منکرات واز عثرات او اول انکه عبد الله بن مسعود را بزد وکوفت

عمار را بزد چندانکه او غش کرد وپانصد هزار دینار بمروان داد

وابا ذر را بربذه فرستاد واقطاع سنت بنهاد وصد هزار دینار

بحکم بن عاص داد بیک دفعه وولید بن عتبه را که برادر مادر او بود

بر کوفه حاکم کردانید وولید شراب خواره بود تا بحدی که نماز

بامداد چهار رکعت بگذارد وسلام باز داد وروی بخلق

کرد وگفت ازید لکم وگویند چون نماز ابتدا بکرد فاتحه برخواند

وپس از مستی ندانست که چه می باید کردن گفت عشق القلب ربابا

بعد ما شابت وشابا چون سلام باز داد وبگفت لا ازید لکم فانی

طرب وان جاءکم فاسق بنباء در شان ولید آمد وآیه فمن

کان مؤمنا کمن کان فاسقا یعنی آیا کسی که مؤمن است همچو کسی

است که فاسق است هم در شان او آمد وفاسق اوست اینجا ومؤمن علی علیه السلام

وجرم اعظم عثمان آن بود که مطرود رسول وابوبکر وعمر بود یعنی

رسول مروان وپدر او حکم بن عاص را از شهر مدینه بدر کرده

بود وابوبکر وعمر هم جهت سنت رسول صلی الله علیه وسلم هر یکی

بیست فرسنگ مزید براندند ومروان برعم عثمان بود ومع هذا

او را باز آورد ودر اسلام واسلامیان ومهاجر وانصار

حاکم کردانید و وزارت باو داد و باستصواب و رای او کار
کردی و مروان مقدم رسول را موخر میکرد و موخر رسول را
مقدم و اهانت و اذلال صلحای صحابه کردی و تعظیم و توقیر
فساق و استهزا بدین و شریعت کردی و اما رذان او عمار بن را آز
سبب بود که عثمان بسیار کفتی ان رسول کان یوثر قریشا علی
سایر الناس اشعارا بان بنی امیه منهم رسول اختیار کردی
قریش را بر سایر آدمیان از جهت انکه بنی امیه از ایشانست عمار
بروی رد کردی و کفت نه چنین است که میکوید بدین سبب بسیار
بزدو در لکد کرفت او را چنانکه کفتند بمرد و اما حال قتل او سبب
آن بود که ابن ابی سرح از قبل عثمان والی مصر بود و او برادر
عثمان بودی از رضاع و در مصر اظهار ظلم کردی مردم
تظلم پیش عثمان آوردندی عثمان توبیخ بسیار باو نوشت سود
نداد تا بحدی که از متظلمان یکی را بکشت و بسیار برابر دو او
کرد هفتصد مرد از مصر بیرون آمدند و روی بمدینه نهادند
و بزرک ایشان عبد الرحمن بن عدیس البلوی و عمر بن الحمیق
الخزاعی و کنانة بن بشر الکندی و سواد بن حمران المرادی سالار بودند
و وقت نماز بود که برسیدند و تظلم بسیار و تشنیع بزدند امیر المومنین
علی و طلحه و عایشه درین باب از بهر ایشان وسیله شدند
عثمان شفاعت قبول کرد و کفت یا علی با ایشان بکو که شخصی را

کمارادهٔ

کمارادهٔ ایشان باشد اختیار کنند تا من بحکم بدیشان فرستم
مردم مصر کفتند محمد بن ابی بکر را اختیار کردیم عثمان مصر را
باولایت تابع بمحمد داد و جمعی از مهاجر و انصار را فرمود که با
محمد بروید چون بمصر رسید حالها پرسید تا چکونه است
آنچه اهل شهر شکایت ابن ابی سرح میکویند راست میکویند یا میکویند
یا نه اهل مصر با محمد بن ابی بکر از مدینه بیرون آمدند چون سه
شبانروز راه براندند سواری دیدند که بر هیات کسی که بخته
باشد یا کم شده جوید از وی پرسیدند که تو چه کسی کاهی میکفت
قاصد عثمان کاهی میکفت از ان مروان جواب مشوش میکفت
کفتند کجا میروی کفت نزد والی مصر مردم کفتند والی مصر
اینجا است کفت بر سالتی پیش والی قاطن میروم نه پیش این
مرد کفتند مکتوبی داری کفت نه باز و بنه او طلب کردند نامه
نبود با آخر در مشک خشک شده نامه یافتند بدین عبارت من
عثمان الی ابن ابی سرح اذا تاک محمد بن ابی بکر فاحتل بقتله وابطل
کتابه وقر علی عملک واحبس المتظلمین الی حتی یاتیک این مکتوب
از عثمان است به ابن ابی سرح چون محمد بن ابا بکر بنزد تو آید حیله
برانکیز بکشتن وی و باطل کن حکم او را داده ام و تو قرار کیر بر
عمل خود و محبوس ساز آن را که بشکایت ظلم تو کردند تا آنکه دوم
باره حکم من صادر شود راسی مصریان که مکتوب بخواندند

آن صو

روی بمدینه نهادند و بدست امیر المؤمنین نامه بوی فرستادند
الختم ختمی والله ما کتبت ولا امليت ولا امرت ولا ختمت گفت
این مهر منست و بخدا سوگند که من ننوشتم و املا نکردم و نفرمودم
و مهر نکردم امیر المؤمنین گفت ان الناس ورائی وقد استسفرونی
بینک و بینهم فوالله ما ادری ما اقول لک ما اعرف شیئا تجهله
ولا ادلک علی امر لا تعرفه انک لتعلم ما نعلم ما سبقناک الی شیء
فنخبرک عنه ولا خلونا بشیء فنبلغکه وقد رأیت کما رأینا وسمعت
کما سمعنا وصحبت رسول الله کما صحبنا وما ابن ابی قحافة ولا ابن
الخطاب اولی بعمل الحق منک وانت اقرب الی رسول الله وشیجة
رحم الله منهما وقد نلت من صهره ما لم ینالا فالله فی نفسک
والله لا تبصر من عمی ولا تعلم من جهل وان الطرق لواضحة و
ان اعلام الدین لقائمة فاعلم ان افضل الناس عند الله امام
عادل هدی وهدی فاقام سنة معلومة وامات بدعة مجهولة
وان السنن لنیرة لها اعلام وان البدع الظاهرة لها اعلام
وان شر الناس عند الله امام جائر ضل وضل به فاقام سنة ما
خوذة واحیا بدعة متروکة وانی سمعت رسول الله صلی الله
علیه وسلم یقول یؤتی یوم القیمة بالامام الجائر ولیس معه نصیر
ولا عاذر فیلقی فی جهنم یدور فیها کما یدور الرحی ثم یرتبط فی
قعرها وانا انشدک الله ان یکون امام هذه الامة المقتول فانه

کان

کان یقال یقتل فی هذه الامة امام یفتح لها القتل والقتال الی یوم القیمة
ویلتبس امورها علیها ویبث الفتن فیها فلا یبصرون الحق
من الباطل یموجون فیها ویمرجون مرجا فلا یکونن لمروان سیقة
یسوقک حیث شاء بعد جلال السن وتقضی العمر گفت بدرستی
که مردم مرا بتو فرستادند و مرا در میان تو و خود میانجی ساختند
پس بخدا سوگند که نمیدانم چگویم ترا چیزی نشناختم که تو جاهل
بآن باشی و ترا دلالت نمیکنم بر کاری که تو آنرا ندانی بدرستی که
تو میدانی آنچه ما میدانیم و ما پیش از تو نبودیم تا از چیزی که دیده
باشیم ترا خبر دهیم و در هیچ چیزی خلوت نکردیم که آنرا بتو رسانیم
و بتحقیق دیدی چنانچه ما دیدیم و شنیدی چنانکه ما شنیدیم و
صحبت با رسول خدای داشتی چنانکه ما داشتیم و نه ابن ابی قحافه
و نه ابن خطاب اولی بودند از تو بعمل حق که خلاف است و حال
آنکه تو نزدیکتری به پیغمبر خدای از روی رگهای رحم از ابی بکر
و عمر و بتحقیق دریافتی از صهر پیغمبر آنچه ایشان در نیافته بودند
پس بترس از خدای برای نفس خود بخدا سوگند که بینائی داده نمی
شوی از کوری و تعلیم داده نمی شوی از جهل بلکه خود می بینی
و می دانی و بدرستی که راهها روشن است و علمهای دین
ایستاده پس بدانکه فاضلترین مردم نزد خدای پیشوای با انصاف است

که راه یافته باشد و راه نموده پس بر پای کرده باشد سنتی که معلوم
باشد و می رانده باشد بدعتی را که مجهول است و بدرستی را
که سنتهای پر نور و روشن است و مر انرا علمهاست و بدعتها
ظاهر است و مر انرا نیز علامات است و بدرستی که بدترین
خلق خدا بنزد خدا پیشوای ظالم است که خود گمراه شده باشد
و مردم بسبب او گمراه شده بر پای کرده باشد سنتی را که خود
گرفته باشد و زنده کرده باشند بدعتی را که ترک آن فرموده
باشند و بتحقیق که من شنیدم از پیغمبر صلی الله علیه وسلم
که میگفت امام ظالم را بیارند در روز قیامت و نباشد او را
نصرت کننده و عذرخواهی پس بیندازند در جهنم که دور میزده
باشد چنانکه آسیا دور می کند باز او را در قعر جهنم بند کنند
و من سوگند میدهم ترا میدهم ترا بخدای که نباشی امام این امت
که کشته شده باشی چه بدرستی که می گویند کشته خواهد شد در میان
این امت امامی که بگشاید کشته شدن او کشتن و مقاتله کردن
را تا روز قیامت و پوشیده شود کارهای امت بر ایشان و
پیدا شود فتنه در میان ایشان پس نبینند حق را از باطل در حالی
که موج زنان باشند در آن فتنه و قدم زنند به تندی قدم زدنی
پس مباش مر مروان را مطیع فرمان که بهر کجا خواهد ترا بکشد بعد
از آنکه سال تو بالا گرفته و عمر گذشته حال مکتوب بدر عام فاش شد

عرب

مالک اشتر از کوفه بیامد با دویست مرد و حکیم بن جبله با دویست
مرد و خانه او را حصار گرفتند و نگذاشتند که بنماز آید ابوهریره
را می فرستاد تا نماز میکرد بجماعه و وقتی عبدالله عباس را و وقتی
ابو ایوب را و آب شیرین را از و باز گرفتند و وقتی امیر المؤمنین
قربه آب باو فرستادی بدست بنی هاشم و بدان سبب چند کس
را مجروح می کردند از بنی هاشم و بنی امیه و مع هذا نمی گذاشتند
که آب شیرین باو رسانند چون کار برو سخت شد امیر المؤمنین
امام حسن و امام حسین را بخواند و گفت اذهبا بسیفکما حتی
تقوما علی باب عثمان و امنعا الناس عنه و طلحه و زبیر و جمعی از
اصحاب را بمدد عثمان فرستاد اصحاب حصار بر ایشان غلبه کردند
و سوراخ در خانه او کردند و در او را بشکستند و همچنین عبدالله
عامر بن کریز خال عثمان بود بصره و اهواز و خوزستان بوی داده
بود و او سخت ظالم بود و نزدیک بود که ممالک را خراب کند و اما
حال ابوذر ابوذر در شام بود و بروزگار عثمان معاویه در دمشق
خضرای دمشق بنا نهاده بود روزی ابوذر را در اینجا برد و
گفت یا اباذر کیف تری ما ههنا او گفت ان بنیتها من مال الله
فانت من الخائنین وان کنت بنیتها من مال نفسک فانت من
المسرفین گفت اگر از مال خدا ساختی پس از جمله خیانت کنندگانی
و اگر از مال خود ساختی پس تو از جمله مسرفانی معاویه را این سخن

نیک بیامد شکایت او بعثمان نوشت عثمان گفت او را نزد من فرست
چون بدیشان رسید آن جرأت و دلیری مروان بدید در کار دین
و شریعت او را نصیحت کرد و ملامتهای بسیار مروان شکایت او
بعثمان بگفت او را بربذه فرستاد و چون بیرون می کردند علی
علیه السلام بوداع او از شهر بیرون آمد و گفت یا اباذر
انک غضبت لله فارج من غضبت له ان القوم خافوک علی دنیاهم
وخفتهم علی دینک فاترک ما فی ایدیهم ما خافوک علیه واهرب
منهم بما خفتهم علیه فما احوجهم الی ما منعتهم واغناک عما منعوک
وسیعلم من الرابح غدا والاکثر حسدا فلو ان السموات والارض کانتا
رتقا علی عبد ثم اتقی الله سبحانه لجعل الله له منهما مخرجا لا یونسنک
الا الحق ولا یوحشنک الا الباطل فلو قبلت دنیاهم لاحبوک ولو قرضت
منها لامنوک گفت ای اباذر بدرستی که تو غضب کرده شدی در راه
خدای پس امید دار از کسی که از برای او بر تو غضب کردند بدرستی
که قوم ترسیدند از تو بر دنیای شان و تو ترسیدی از ایشان
بر دین خود پس بگذار آنچه در دست ایشان است از آنچه بجهت آن
از تو ترسیدند و بگریز از ایشان بآنچه تو از ایشان بسبب آن
ترسیدی پس چه عجب محتاج اند ایشان بآنچه تو ایشان را باز داشتی
از آن و چه مستغنی تو از آنچه ایشان ترا از آنچه باز داشتند
و زود باشد که معلوم شود که سود کرده کیست و که بیشتر حسود است

بدرستی که اگر آسمانها و زمین جمله بهم آیند بر بنده پس او از خدا
بترسد هر آینه خدای تعالی بگرداند برای او بیرون شدی باید
که انس نگیری مگر بحق و وحشت مکن مگر از باطل پس اگر قبول
کنی دنیای ایشان را ترا زنده کنند یا دوست دارند و اگر ببری
از آن ترا ایمن اند و علی در حق ابوذر بسیار گفتی ابوذر وعاء
علم اوکی فلم یخرج شیء حتی قبض یعنی ابی ذر ظرف علمست که سر او
بسته شده و از و چیزی بیرون نمی آید تا وقتی که قبض روح او
شود عماد شعروه باسانید صحیح روایت کرد که عبدالله عباس
روزی پیش معاویه حاضر بودم مروان حکم در آمد و گفت اقض
حوائجی یا امیر المؤمنین فوالله ان مؤنتی لعظیمة انی اصبحت
ابا عشرة واخا عشرة وعم عشرة گفت حاجت من ای امیر المؤمنین
که بخدا سوگند که کفاف من بغایت برنگشت چه بدرستی که من
امروز پدر ده پسرم و ده برادرم و ده برادرزاده دارم چون
مروان از انجا بیرون آمد معاویه گفت یا ابن عباس اما تعلم
ان رسول الله قال فاذا بلغ بنو الحکم ثلثین رجلا اتخذوا
اموال الله بینهم دولا وعباده خولا وکتابه دغلا فاذا بلغوا
تسعة وتسعین واربعمایة کان هلاکهم اسرع من الثمرة ایا
نمیدانی که رسول خدای گفته هرگاه فرزندان حکم بسی مرد رسند
بگیرند مالهای خدای بجهت دولت خود و بندگان خدای را به

بندگی و کتاب خدای را بافسانه و بازی پس هر گاه بچهار صد
و نود و نه مرد رسند هلاک ایشان زودتر است از هلاک
میوه رسیده قال ابن عباس اللهم نعم پس معاویه گفت
انشدک الله یا ابن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
ذکر هذا یعنی مروان فقال ابو الجبابرة الاربعة پس معاویه
گفت بخدا سوگند میدهم ترا که رسول خدا یاد کرد این مروان
را پس گفت بلی چهار جبار است قال عبد الله بن عباس
اللهم نعم و روز جمل مروان را اسیر بگرفتند حسن و حسین
علیهما السلام را پیش امیر المؤمنین آن لعین شفیع ساخت
امیر شفاعت ایشان قبول نمود او را رها کرد و حسن و حسین
را گفتند یا امیر المؤمنین یرید ان یبایعک فقال او لم یبایعنی
بعد قتل عثمان فانه کان بایعه مع طلحة والزبیر لا حاجة لی
فی بیعته انها ید یهودیه لو بایع بیده لغدر بسبته اما ان له امرة
کلعقة الکلب انفه وهو ابو الاکبش الاربعة وستلقی الامة منه
موتا احمر ولکنی ای ان تلی هذه الامة سفهاؤها وبجادها فیتخذوا
مال الله دولا و عباده خولا والصالحین حربا والفاسقین
حزبا ثوبان گفت میخواهد که با تو بیعت کند گفت با من بیعت
نکرده بود بعد از قتل عثمان بلکه با طلحه و زبیر بیعت کرده بود
مرا به بیعت او حاجت نیست که دست یهودیست که اگر بدست

خود

خود بیعت کند هم در ساعت بشکند و او پدر چهار قوم است و زود
باشد که برسد این امت را از وی مرگ سرخ یعنی بدترین مرگی و
لیکن من خوش ندارم که والی شود این امت را سفیهان امت
و فاجران امت پس بگیرند مال خدای بدولت و بندگان او را به بندگی
و فاسقان را بلشکر و با صالحات حرب کنند ثوبان گفت قال رسول
الله رایت بنی مروان یتعاورون علی منبری فساءنی ذلک بنی مروان را دیدم
که بر منبر من بالای رفتند و مرا بد حال کرد و عن ابی هریره قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم رایت فی النوم بنی الحکم او بنی العاص ینزون
علی منبری کما ینزو القردة والخنازیر قال قال فاصبح کالمتغیظ فما رؤی
رسول الله مستجمعا ضاحکا حتی مات گفت در خواب دید بنی الحکم را
یا بنی العاص که بر منبر من جستند چون جستن بوزینه و خوک گفت
پس صباح خشمناک بیرون آمد و دیگر روایت نکردند از رسول خدا
که جمعیت کرده باشد و خندیده تا وفات یافت این حدیث بر منتهای
از نقل مخالفانست حدیث بخاری گوید عن عائشه ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم مات و ابوبکر بالسنح قال اسمعیل یعنی بالعالیة فقام
عمر یقول ما مات رسول الله وقال عمر ما کان یقع فی نفسی الا ذاک و
لیبعثنه الله فلیقطعن ایدی رجال و ارجلهم فجاء ابوبکر فکشف عن
رسول الله فقبله فقال بابی انت وامی طبت حیا ومیتا والذی نفسی
بیده لا یذیقک الله الموتتین ابدا ثم خرج وقال ایها الحالف علی رسلک

فما تکلم ابو بکر جلس عمر فحمد الله ابو بکر واثنی علیه وقال من کان یعبد محمدا
فان محمدا قد مات ومن کان یعبد الله فان الله حی لا یموت وقال انک
میت وانهم میتون وقال وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل
فان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم بخاری از عایشه نقل کرد که رسول
صلی الله علیه وسلم وفات یافت وابو بکر در سنح بود یعنی در عالیه
پس عمر گفت میگویند که رسول خدای مرد پس عمر گفت که در خاطر من نبود
مگر این وبتحقیق که خدای برانگیزد اورا تا ببرد دستهای این مردم
را وپایهای ایشان را پس ابو بکر بیامد وپرده از روی رسول خدا
برداشت وبوسه بر روی وی داد وگفت فدای تو شوم بابدر ومادر
خود خوش بودی در زندگی ودر موت بحق آنکس که جان تو بقبضه
قدرت اوست که خدای نمی چشاند بتو مرگ اول ونه مرگ دوم هرگز پس
بیرون آمد وگفت ای سوگند خورنده بر رسول تو چون ابو بکر سخن
کرد عمر بنشست پس ابو بکر حمد خدای بگفت وثنای ادا کرد وگفت هر که
بندگی محمد میکرد اینک محمد بمرد وهر که بندگی خدای کند پس خدای زنده
است ونمیرد واین آیه بخواند انک میت الآیه یعنی تو مرده وایشان
مردگانند وآیه دیگر بخواند وما محمد الا رسول یعنی نیست محمد مگر
رسول خدای که پیش از وی رسولان رفتند یا اگر محمد بمیرد یا کشته گردد
شما بعقب خود باز خواهید گشت وگاو شد ومردم در گریه افتادند
وانصار جمع شدند پیش سعد بن عباده در سقیفه بنی ساعده فقالت

ابو بکر وعمر بن الخطاب وابو عبیدة الجراح فذهب عمر یتکلم فاسکته
ابو بکر وکان عمر یقول والله ما اردت بذلک الا انی قد هیات کلاما
ما قد اعجبنی خشیت ان لا یبلغه ابو بکر الی ان قال نحن الامراء وانتم الوزراء
فقال حباب المنذر لا والله لا نفعل منا امیر ومنکم امیر قال لا ولکنا
الامراء وانتم الوزراهم والله اوسط العرب دارا واقربهم احسابا
فبایعوا عمر او ابا عبیدة فقال عمر بل نبایعک انت فانت سیدنا
واحبنا الی رسول الله فاخذ عمر بیده فبایعه وبایعه الناس
فقال قائل قتلتم سعد بن عبادة پس انصار گفتند از ما امیری
واز شما امیری پس ابو بکر سوی ایشان رفت وابو بکر وعمر وابو عبیده
جراح سخن کردند پس عمر خواست که سخن کند ابو بکر اورا خاموش
کرد وعمر می گفت که والله که باین سخن که اراده گفتن داشتم نخواستم
مگر آنکه مهیا کرده بودم سخنی وترسیدم که ابو بکر بآن نرسد
تا آنکه گفت ما امیران باشیم وشما وزیران پس حباب منذر گفت
نه بخدا که چنین نمی کنیم از ما امیری واز شما امیری گفت نه اما
امرا باشیم وشما وزرای ایشان که مهاجرند بخدا که اوسط عرب اند
وبزرگتر ایشان از روی سرا ومقام ونزدیکتر اند به پیغمبر از روی
حسب پس همه بعمر بیعت کنید یا ابو عبیده پس عمر گفت بلکه ما
بتو بیعت کنیم که تو مهتر مایی ودوستری از ما بر رسول خدا پس
عمر دست ابو بکر بگرفت وبوی بیعت کرد ومردم نیز بوی بیعت کردند

پس یکی از آن میان گفت بکشید سعد بن عباده را **الجواب**
چون عمر را یقین شد رحلت رسول سوگند خورد که والله ما مات
محمد عبث بود زیرا که خصمی ظاهر شود و خللی در اسلام از اعدا ظاهر
نشده بود نه در شهر و نه در خارج پس بی سببی سوگند عبث بود تا
ابوبکر ابدا گفت علی رسلک ایها الحالف و نیز بایستی که تعجیل نکردی
باستعداد کار خلافت و بدفن رسول حاضر شدندی که این نوع
بهتر و پیش خلق بحرمت تر و اگر کار خلافت محتاج الیه بوده است
امت را بناچار بایستی که رسول بدان قیام کردی که اولی بدین
کار و لایق بدین عمل خدا و رسول است پس بزعم خصم رسول نصب
امامی نکرد معلوم شد که محتاج الیه نیست ما ما گولست باجماع
صحابه پس بایستی که تعجیل نکردندی تا بنو هاشم و خردمندان
نیز با ایشان حاضر شدندی و مشورتی بکردندی و رای کردندی
بحکم وشاورهم فی الامر زیرا که این کاری عظیم و بزرگ بود و
چیزی که متعلق است بعالمیان و صلاح خلق بجمله دستها
برآید چون صبر نکردند و این طائفه را مشاور و یار نگرفتند معلوم
شد که فرصت نگاه داشتند تا کار خلافت از دست نرود چه
مذهب اهل البیت است و ایشان ترسیدند که اگر بنو هاشم از کار
رسول فارغ شوند آن کار ایشان را متمشی نگردد و ازین سبب
بود که فتنها ظاهر شد که منا امیر و منکم امیر و ابوبکر گفت

بایعوا عمر او ابا عبیده یعنی بیعت کنید بر عمر یا ابو عبیده و
قیل قتلتم سعدا و گفتند کشتند سعد را و قیل قتل الله و قیل بیعة
ابی بکر فلتة وقی الله المسلمین شرها و ابوبکر گفت اقیلونی و لست بخیرکم
بی اندیشه و مشورت با عاقلان کاری کردن این ثمره آورد و نیز چون
خبر سقیفه بامیر المؤمنین رسید و ابجا ایشان کرده بودند در وقت
اشتغال او بغسل و کفن و دفن رسول گفت انصار چه گفتند گفتند
انصار گفتند منا امیر و منکم امیر یعنی از ما امیری و از شما امیری
امیر گفت هلا احتججتم علیهم بان رسول الله صلی الله علیه و سلم وصی
بان یحسن الی محسنهم و یتجاوز عن مسیئهم و ما فی هذا من الحجة علیهم
ای با حجت بیاوردید شما بر ایشان باین که رسول صلی الله علیه و سلم
وصیت کرد با آنکه احسان کنید به نیکوکار ایشان و درگذرید از بدی
ایشان و آنچه درین حدیث است از حجت بر ایشان گفت لو کانت الامامة
فیهم لم یکن الوصیة بهم یعنی اگر کار امامت در ایشان بودی وصیت
بهم بالاحسان ایشان نفرمودی یعنی چون رسول برای انصار وصیت
کرد معلوم شد که امیر و وصی و خلیفه ایشان نباشند زیرا که شخصی
هم وصی و هم موصی الیه نباشد پس گفت ما قالت قریش گفتند احتجت
بانها شجرة رسول الله قال احتجوا بالشجرة و اضاعوا الثمرة یعنی
حجت آورد بانکه قریش شجره رسول اند علی علیه السلام گفت حجت بشجره
آوردند و ثمره را ضایع گذاشتند ایشان تمسک بصحابه کردند علی علیه السلام

گفت اتكون الخلافة بالصحابة ولا تكون بالصحابة والقرابة گفت آيا
خلافت بصحبت تنها ميشود و بصحبت و خويشى هر دو نمى شود و هم
او گفت لما احتج المهاجرون على الانصار يوم السقيفة برسول الله
فلجوا عليهم فان يكن الفلج به فالحق لنا دونهم وان يكن بغيره فالانصار
على دعويهم لامير المؤمنين عليه السلام في هذا الباب گفت چون حجت
آوردند مهاجران بر انصار در روز سقيفه برسول الله و بر ايشان
غالب شدند پس اگر غلبه ايشان بقرابت بود پس حق ما را بود نه
ايشانرا و اگر بغير قرابت بود پس انصار بر دعوى خود باقى باشند
شعر فان كنت بالشورى ملكت امورهم فكيف بهذا والمشيرون
غيب وان كنت بالقربى حججت خصومهم فغيرك اولى بالنبي واقرب
يعنى پس اگر باجتماع و مشاورت مالک شدى امارت مسلمانانرا
چگونه شدى كه صاحبان مشورت غايب بودند و اگر به نزديكى
پيغمبر غالب شدى بر خصمان خود پس غير تو به پيغمبر اولى و اقرب
است چون مردم بر ابو بكر بيعت كردند عباس و ابو سفيان و زبير
عوام در خدمت على شدند و گفتند تو بدينكار اولى ترى دست بيار
تا ما بتو بيعت كنيم فانك والله اولى بهذا الامر بخدا سوگند كه تو اولى ترى
باين امرى على گفت ما حال السقيفة قالوا بويع ابو بكر على گفت اطلع
نجوم الفتن ايها الناس شقوا امواج الفتن بسفن النجاة عرجوا
عن طريق المنافرة وضعوا تيجان المفاخرة افلح من نهض بجناح

او استسلم

او استسلم فاراح ماء آجن ولقمة يغص بها آكلها ومجتني الثمرة لغير
وقت ايناعها كالزارع بغير ارضه فان اقل يقولوا حرص على الملك
ان اسكت يقولوا جزع من الموت هيهات بعد اللتيا والتي والله
لابن ابي طالب آنس بالموت من الطفل بثدي امه بل اندمجت على مكنون
علم لو بحت به لاضطربتم اضطراب الارشية في الطوى البعيدة
على گفت حال سقيفه چه شد گفتند بيعت كردند بر ابو بكر على گفت
ستارهاى فتنه پديد آمد اى مردم بشكافيد موجهاى فتنه را بكشتيهاى
نجات و بگرديد از طريق منافرت و از سر بنهيد تاجهاى بزرگى رستگار
شد كسى كه بال خود فرو هشت يا تسليم شد و راحت رسانيد آبست
تلخ و لقمه ايست كه گلوى خورنده بگيرد چيدن ميوه در وقتى كه نارسيده
است چون زراعت كننده است در غير زمين خود پس اگر سخن گويم
ميگويند براى حرص ملك و سلطنت ميگويد و اگر خاموش ميشوم
ميگويند از مرگ بترسيد چه دور است بعد از ضبط و غلط بزرگ
و كوچك بتحقيق كه پسر ابو طالب را بمرگ رغبت بيشتر است از رغبت
طفل به پستان مادر بلكه من آگاهم و واقفم از علم پنهان كه اگر
آشكار كنم مضطرب شويد شما چون اضطراب كه ريسمان دلو در
چاههاى دور ميكند ابو سفيان گفت ما هذا الا هو فقال والله لاملأنها
خيلا ورجلا يعنى ابو سفيان گفت اين سخن نيست مگر از روى
ترس بخدا سوگند كه بر ايشان گرد آورم سوار و پياده را على عليه السلام

کفت لقد علمتم والله انی احق بها من غیری ووالله لا سلمن ما سلمت
امور المسلمین مالم یکن فیها جور الا علی خاصة التماسا لاجر ذلک
وفضله وزهدا فیما تنافستموه من زخرفه وزبرجه ولا یعاب المرء بتاخیر
حقه وانما یعاب من اخذ ما لیس له دیکر علی کفت بتحقیق شما دانستید
بخدا که من حق ومزاوارترم باین کار از غیر خود وبخدا که من تسلیم
میکنم امارت مسلمانرا مادامی که در انجا جوری وظلمی بنا شد مکر
بر من تنها از برای خواستن اجر ومزد ان وفضل آن وآرزوی
زهد وپرهیز کاری از انچه شما رای آنست از زخارف وزینتهای
او وهیچ عیبی نیست مرد را در تاخیر حق خود وبتحقیق عیب آنست
که بکیرد آنچه از او نباشد پس بعد به وصیة رسول صلی الله علیه
وسلم کرد وکفت بابی انت وامی لقد انقطع لموتک مالم ینقطع بموت
غیرک من النبوة والانباء واخبار السماء خصصت حتی صرت
مسلیا عمن سواک وعممت حتی صار الناس فیک سواء ولولا انک
امرت بالصبر ونهیت عن الجزع لانفدنا علیک ماء الشئون و
لکان الداء مماطلا والکمد محالفا وقلا لک ولکنه مالا یملک رده
ولا یستطاع دفعه بابی انت وامی اذکرنا عند ربک واجعلنا
من بالک ثم بکا بکاء شدیدا وقال ان الصبر لجمیل الا عنک وانه قبلک
وبعدک لجلل کفت فدای تو باد پدر ومادر من بتحقیق که منقطع
بریده شد بمردن تو انچه بمردن غیر تو منقطع نشد از پیغمبری و

اخبار اسمانی خاص کشتی تا انکه کردیدی اعتراض کننده از ماسوای
خود وشفقت عام کشتی تا کردیدند آدمیان جمله در نزد تو برابر
واکر نه آن بودی که تو امر بصبر کردی واز جزع منع فرمودی
هر اینه تمام کردمی آب رکهای اسک زیر بچشم نهاده است
وهر اینه درد دورودرازی کشیده است واندوه پنهانی ناسان
کار واین دو مر ترا کم است ولیکن کاریست که قدرت نیست
برد او واستطاعت نیست بردفع او پدر ومادر من
فدای تو ما را یاد کن بنزد پروردکار تو وبکردان ما را در خاطر
خود پس بکریست کریه باواز بلند وکفت بدرستی که صبر بسیار
است مکر از تو وبدرستی که پیش از تو وپس از تو خللها است
پس عباس از خدمت او بیرون آمد وجمعی قریش پیش عباس
آمدند واحوال می پرسیدند عباس کفت شعر ما کنت احسب ان الامر پرسیدند صو
منحرف عن هاشم ثم منها عن ابی حسن الیس اول من صلی
لقبلتکم واعلم الناس بالاداب والسنن واقرب الناس عهدا
بالنبی ومن جبریل عون له بالغسل والکفن من فیه ما فی جمیع الناس
کلهم ولیس فی الناس ما فیه من الحسن ماذا الذی ردکم عنه فنعرف
ما ان بیعتکم من اول الفتن حدیث عن البخاری عن عایشه لما مرض
رسول الله من مرضه الذی مات فیه وحضرت الصلوة فاذن
بها بلال فقال مروا ابا بکر فلیصل بالناس فقیل له ان ابا بکر رجل

اسیف اذا قام مقامک لم یستطع ان یصلی بالناس واعادوا اعاده
واعاد الثالثة فقال انکن صواحب یوسف مروا ابابکر فلیصل
بالناس فخرج ابو بکر یصلی فوجد النبی صلی الله علیه وسلم من نفسه
خفة فخرج یهادی بین رجلین کانی انظر الی رجلیه یخطان من
الوجع فاراد ابو بکر ان یتاخر فاوما الیه النبی صلی الله علیه وسلم
ان مکانک ثم اتی به حتی جلس الی جنبه قیل للاعمش اذا کان النبی
یصلی وابو بکر یصلی بصلوته والناس بصلوة ابی بکر فقال براسه
نعم وزاد ابو معاویه جلس عن یسار ابی بکر فقال ابو بکر یصلی قایما
وفی روایة عن عبد الله عن عایشه فخرج بین الرجلین یخط رجلاه
الارض فکان بین العباس و رجل اخر فسئل عن عبد الله من الرجل
قال علی بن ابی طالب علیه السلام وعن البخاری عن معصب بن
سعد عن ابیه ان رسول الله خرج الی تبوک فاستخلف علیا وقال
اتخلفنی فی الصبیان والنساء قال الا ترضی ان تکون منی بمنزلة
هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی بخاری روایت کرده از عایشه
که چون بیمار شد رسول بیماری که دران فوت خواستی شد وقت
نماز حاضر شد پس بلال اذان بگفت رسول گفت امر کنید ابابکر را که
نماز کند با مردم پس گفتند مر او را که بدرستی ابابکر مردی با تاسف
است هر گاه در مقام تو باشد نخواهد توانست که با مردم نماز کند
وباز اعاده کردند حضرت همان جواب گفت تا سه کرت پس رسول

لحز

گفت بدرستی که شما زنان مصاحب یوسفید یعنی در پی آرزوی
خودید امر کنید ابابکر را که نماز کند با مردم پس ابو بکر بیرون
رفت که نماز کند پس رسول در نفس خود سبکی یافت پس بیرون
رفت تکیه کرده در میان دو مرد گویا که نظر میکنم بهر دو پای او که
بر زمین می کشید از بسیاری درد تا بمسجد آمد پس ابو بکر خواست که
موخر شود یعنی در پس رسول آید و اقتدا کند پس رسول صلی الله علیه
وسلم بدست اشارت کرد که تو در جای خود باش پس بیامد بجانب
ابو بکر و در پهلوی وی بنشست از اعمش پرسیدند که آیا رسول
خود نماز میکرد و ابو بکر بنماز خود باقی بود و مردم با ابو بکر نماز میکردند
پس اعمش سر خود فرود آورد که آری و ابو معاویه برین روایت
زیاده کرد که پهلوی چپ ابو بکر بنشست پس ابو بکر گفت که ایستاده
نماز میکرد و در روایت عبد الله از عایشه آنست که رسول بیرون
رفت در میان دو کس که پاهای او خط بر زمین می کشید پس بود
میان عباس و مردی دیگر پس از عبد الله پرسیدند که آن مرد دیگر
که بود گفت علی بن ابی طالب علیه السلام و نیز بخاری روایت کرده
از معصب بن سعد از پدر او که رسول صلی الله علیه وسلم بجانب
تبوک بیرون رفت و علی را خلیفه خود ساخت پس علی گفت آیا مرا
خلیفه می سازی در میان کودکان و زنان رسول صلی الله علیه
وسلم گفت آیا راضی نیستی که بوده باشی از من بمنزله هارون

از موسی یعنی چنانکه هارون خلیفه موسی بود در وقت مناجات طور
تو نیز خلیفه و قایم مقام من باشی و در جمیع امور چون من باشی
مگر آنکه پیغمبری بعد از من نیست این هر دو حدیث از صحیح بخاری است
جواب بدانکه این حدیث باطل است از چند وجه **اول** آنکه عایشه
عداوت ظاهر داشت با علی علیه السلام و دلیل برین آنکه نام او روشن
نکرد چنانکه نام ابن عباس ظاهر کرد و او را برجل خواند **دوم** آنکه اگر
با وی عداوت نداشتی بر جمل سوار شده از اقلیمی باقلیمی بجنگ او نیامدی
سیوم آنکه میان عایشه و فاطمه علیها السلام عداوتی بود و دلیل
برین آنکه چون بعیادت او رفت اسما را بیرون فرستاد تا او را
باز گرداند و نگذاشت که پیش او رود چنانکه بخاری آورده **چهارم**
عایشه دایما ایذای رسول کردی برای خدیجه و کاره بودی که
رسول نام خدیجه بردی بخیر چنانکه در مصابیح ایشان مسطور است
پنجم آنکه ابو بکر بر فاطمه ظلم کرده بود و فدک از وی باز گرفته و
بر علی تقدم کرده و او را معزول ساخته بضرورت که عایشه عذر پدر
خواستن لازم بود و ممکن که عایشه جذب نفع خویش کرده باشد چنانکه
ابو بکر شهادت علی رد کرد در حق فاطمه و گفت علی جذب می کند
جذب نفع درین صورت زیاده تر باشد که آن صورت زوجیت است
زیرا که موارثه آنجا بسبب است ممکن الافتراق اما بصورت عایشه
نسبی است لازم لا انفصال دیگر بخاری گوید عن الزهری قال قال

لی الولید بن عبد الملک ابلغک ان علیا کان فیمن قذف عایشة قلت
لا و لکن اخبرنی رجلان من قومک ابو سلمة بن عبد الرحمن بن
الحارث ان عایشة قالت لهما کان علیا مسلما فی شانها و قولها
فی هذا الحدیث بخاری از زهری روایت کرد که گفت ولید بن
عبد الملک که از ملوک بنی امیه است بمن گفت آیا رسید بتو اینکه علی
در میان آن جماعت بود که عایشه را دشنام میدادند زهری گفت
نه لیکن خبر داد مرا دو مرد از قوم شما یکی ابو سلمه بن عبد الرحمن
و دیگری ابو بکر بن عبد الرحمن بن الحارث که عایشه با ایشان گفت
که علی علیه السلام بد گفتی در شان عایشه و قول او و بجانب چپ
نشستن رسول دلالت آنست که ابو بکر امام نبود بلکه ماموم بود
با آنکه در ضمن حدیث این معنی موجود است و نیز رسول
در بیماری و ضعفی چنان دستها جانان در گردن مردم کرده بمسجد رفت
دلالت آنست که بامامت او راضی نبود و نیز که رسول صاحب
شرع است چگونه شاید که صاحب شرع شخصی را بامر دینی فرماید و
آن شخص بدان کار قیام نماید و پیش از شروع و اتمام آن وی را معزول
فرماید اگر این نوع صادق باشد چنان باشد که رسول با او کرد در
ادای ده آیه از سورهٔ براءة که بابو بکر داد تا بموسم برساند چون بعضی
از راه برفت او را معزول کرد و علی را بدان کار فرستاد تا مردم
را معلوم شود که او لایق این کار نیست و راوی این حدیث ج

و ابو بکر بن عبد الرحمن صح

عایشه کسی دیگر نبود اما راوی حدیث دوم که دال است بر خلافت
علی چنانکه حق تعالی در حق هرون گفت و اذ قال موسی لاخیه هرون
اخلفنی از طریق ابن مردویه فی حق علی بن ابی طالب علیه السلام
سعد بن ابی وقاص و مصعب بن سعد و عایشه و سعد بن ابی وقاص
و سعید بن مسیب و سعید بن زید و عقیل ابن ابی طالب و ابو
سعید الخدری و عبد الله بن عباس و جابر بن عبد الله الانصاری
و ابو هریرة و حبشی بن جنادة السلولی و انس بن مالک و جابر بن
سمرة و مالک بن الحویرث و ابو ایوب الانصاری و جندب بن ابی اوفی و
زید بن ارقم و البراء بن عازب و عبد الله بن اوفی و معاویة ابن
ابی سفیان و عبد الله بن عمر و بریدة بن الحصیب الاسلمی و خالد بن
عرفطه و حذیفة بن اسید الغفاری و نافع و ابو الطفیل و ام سلمه
و اسما بنت عمیس و فاطمة بن حمزة بن عبد المطلب عماد الدین
شعر ده روایت کند از امام برهان الدین المطرزی صاحب المغرب
و الایضاح فی شرح المقامات عن مشایخه عن ابی سعید الخدری
عن النبی صلی الله علیه و سلم انه یوم دعاء الناس الی غدیر خم امر بما کان
تحت الشجرة من الشوک فقم به و ذلک یوم الخمیس ثم دعاء الناس الی علی
بضبعه فرفعها حتی نظر الناس الی بیاض ابطه ثم لم یتفرقا حتی نزلت
هذه الایة الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم
الاسلام دینا فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم الله اکبر علی اکمال الدین

و اتمام النعمة و رضی الرب برسالتی و الولایة بعلی ثم قال اللهم
وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله
فقال حسان بن ثابت یا رسول الله ائذن لی ان اقول ابیاتا قال
قل ببرکة الله قال حسان یا شیوخ قریش استمعوا شهادة رسول الله
ثم انشا اند رسول روایت کرد که روزی که رسول صلی الله علیه
و سلم در موضع غدیر خم مردم را بخواند بفرمود تا خارهای زیر
درخت پاک کردند پس بایستاد و آن روز پنجشنبه بود پس مردم را
بجانب علی خواند و دست علی بگرفت و برداشت تا مردم را چشم
بر سفیدی زیر بغل وی افتاد و هنوز از هم جدا نشده بودند که
این آیه نازل شد الیوم اکملت لکم دینکم الایه یعنی امروز کامل ساختم
برای شما دین شما را و تمام کردم برای شما نعمت خود را و راضی
شدم برای شما اسلام که دین شما باشد پس رسول گفت الله اکبر
بر اکمال دین و اتمام نعمت و رضای پروردگار بر رسالت من و ولایه
علی علیه السلام پس گفت خدایا دوست دار هر که علی را دوست دارد
و دشمن دار هر که علی را دشمن دارد و نصرت کن هر که علی را نصرت
کرد و خوار کردان هر که علی را فرو گذاشت پس حسان بن ثابت گفت
یا رسول الله مرا رخصت ده تا بیتی چند بگویم رسول گفت بگو ببرکت
خدا پس حسان گفت ای پیران و بزرگان قریش بشنوید شهادت
رسول خدای را و این ابیات انشا کرد ینادیهم یوم الغدیر نبیهم

بخم واسمع بالرسول منادیا بانی مولیکم ونعم ولیکم فقالوا ولم یبد
هناک التعادیا الهک مولینا وانت ولینا ولا تجدن فی الخلق
للامر عاصیا فقال له یا علی فاننی رضیتک من بعدی اماما وهادیا
فمن کنت مولیه فهذا ولیه فکونوا له انصار صدق موالیا هناک
دعا اللهم وال ولیه وکن للذی عادی علیا معادیا روایت کند
از ابن مردویه در تفسیر آیه الیوم اکملت لکم دینکم روایه عن ابی هریره
قال من صام یوم ثمانیة عشر من ذی الحجة وهو یوم غدیر خم لما
اخذ رسول الله بید علی قال الست اولی بالمؤمنین من انفسهم قالوا
نعم یا رسول الله قال من کنت مولاه فعلی مولیه قال له عمر بن الخطاب
بخ بخ یا ابن ابی طالب اصبحت مولای ومولی کل مسلم ومسلمة فانزل
الله الیوم اکملت لکم دینکم الخ فقال من صام سبعة وعشرین من رجب
کتب له صیام ستین شهرا وهو الیوم الذی هبط فیه جبرئیل بالرسالة
اول یوم هبط فیه از ابو هریرة روایتست که گفت کسی که روزه دارد
روز هجدهم ذی الحجه را وآن روز غدیر خم است که چون رسول
صلی الله علیه وسلم دست علی بگرفت گفت آیا نیستم من اولی بمؤمنان
در کارهای ایشان از نفسهای ایشان گفتند آری یا رسول الله گفت
هر که من مولای او بودم بس علی مولای اوست بس عمر خطاب مر علی را
گفت مبارک باد مبارک باد ترا ای بسر ابو طالب گردیدی مولای هر مسلم
ومسلمه بس خدای تعالی این آیه فرستاد الیوم اکملت لکم دینکم الآیه

بس گفت هر که روز بیست وهفتم رجب روزه دارد بنویسند
برای روزه شصت ماه وآن روزیست که جبرئیل علیه السلام بحضرت
رسول صلی الله علیه وسلم فرود آمد اول روزی که فرود آمد وراویان
حدیث غدیر خم است والبراء بن عازب وسعد بن
ابی وقاص وطلحة بن عبید الله وعباس وابنه عبد الله وحسن
بن علی وابن مسعود وعمار بن یاسر وابوذر وابو ایوب وابن عمر
وعمران حصین وبریدة بن الحصیب وابو هریرة وجابر بن عبد الله
وابو سعید الخدری وابو رافع مولی النبی واسمه اسلم وحبشی بن جناده
وابو برده الاسلمی وجریر بن عبد الله البجلی وانس وحذیفة بن اسید
الغفاری وزید بن ارقم وابو الحمراء خادم رسول الله وعبد الرحمن
بن یعمر الدیلمی وعمرو بن الحمق الخزاعی ویزید بن شراحیل وناجیة
بن عمرو وجابر بن سمرة ومالک بن الحارث وابو ذویب الشاعر و
عبد الله بن ربیعه وعبد الله بن ابی اوفی وعامر بن عمیر النهدی
العامری وعامر بن واثله وابو الطفیل وسعد بن عباده وحافظ
ابو موسی در کتاب تتمة المعرفه ایراد کرده عن اصبغ بن نباتة قال نشد
علی علیه السلام فی الرحبة من سمع رسول الله یوم غدیر خم ما قال
الا قام ولا یقوم الا سمعه من الرسول فقام بضعة عشر رجلا قال
الاصبغ بن نباتة کانی انظر الی احدهم علیه ازار الی انصاف ساقیه
اصبغ بن نباته گفت علی علیه السلام سوگند داد در رحبه که هر که شنیده

در روز غدیر خم آنچه رسول گفت برخیزند و اداکند و برخیزد
مگر آنکس که از رسول خود شنیده پس نه یا ده از ده کس بپای خواستند
اصبغ گفت گویا که نظر میکنم بیکی از ایشان که برو بود بندهای جامه
تا بنیمه ساقها و در میان ایشان بود این جماعت که اسامی ایشان
مذکور می شود ابو ایوب الانصاری و ابو عمرة بن عمر بن محصن و
سهل بن حنیف و خزیمة بن ثابت و عبد الله بن ثابت الانصاری
وحبشی بن جنادة السلولی و عبد الله بن غازب الانصاری والنعمان
بن عجلان الانصاری و عبد الرحمن بن عبد الرب و ثابت بن
ودیعة الانصاری و ابو فضالة الانصاری قالوا نشهد انا
سمعنا رسول الله واخذ بیدک یوم غدیر خم فرفعها حتی رای
بیاض اباطها فقال رسول الله الستم تشهدون انی بلغت الرسالة
ونصحت قالوا نشهد انک قد بلغت ونصحت فقال ان الله عز وجل
ولی وانا ولی المومنین الا من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم
وال من والاه وعاد من عاداه واحب من احبه وابغض من ابغضه
واعن من اعانه فشهدوا انهم سمعوا ذلک من رسول الله وکتم
قوم فما خرجوا من الدنیا حتی عموا واصابتهم آفة منهم و این
جماعة جمله گفتند گواهی میدهیم که از رسول خدای شنیدیم در حالتی
که دست تو گرفته بود در روز غدیر خم پس برداشت دست ترا تا سفیدی
زیر بغل نمایان گشت پس گفت رسول خدای آیا نشنید شما گواهی

دهنده

دهنده که رسانیدم رسالة خود را و نصیحت کردم گفتند گواهی
میدهیم که بتحقیق رسانیدی و نصیحت بجای آوردی پس گفت
بدرستی که خدای تعالی عز وجل ولی من است و من ولی مومنانم آیا
نیست که هر کرا من مولای او باشم پس این علی مولای اوست خدایا دوست
دار هر که ویرا دوست دارد و دشمن دار هر که ویرا دشمن دارد و برگزین
هر کسی را که علی را برگزیند وببر از هر که از علی ببرید و یاری ده هر که او را یاری
داد پس جمله گواهی دادند که از رسول خدا شنیدند و قومی کتمان شهادت
کردند پس از دنیا بیرون نرفتند تا کور گشتند و آفتی بدیشان رسید
و انا ایشانند این جماعت که مذکور می شود عبد الله بن قولج و یزید
بن ودیعة و فی روایت ابن مردویه و عمر بن الحمیق و یزید بن شراحیل
و عامر بن لیلی و ده تن انکه کور شدند چنانکه روایت کردند عماد الدین
ایراد کرد عن رسول الله ان علیا مع الحق والحق معه لن یزالا حتی یردا
علی الحوض که علی با حق است و حق با علیست و از هم صادر نشوند تا وارد
شوند بر من بر حوض کوثر و راوی حدیث عایشه است و ام سلمه و ابو موسی
و ابی سعید الخدری و سهل بن شهب النهمی و ابی رافع و حذیفه
و عمار و زید بن صوحان عماد الدین شغروه ایراد کرد این حدیث را
و بلغ کعب ولذا لزم البیت و ترک البیعة ولم یکن لاحد ان یطالبه بها
و گفت این جهه بوده که علی در خانه بنشست و ترک بیعت ابو بکر کرد
و غمی نرسید کسی را که ازو طلب بیعت کند عماد الدین گوید چون بنی حنیفه

امتناع کردند از ادای زکوة علی بنفس خویشتن بیرون آید و بحرب
ایشان شد و چون فتح کرد او را کفت فی اثناء حکایته بنوع من شکایة
ان الله بعث محمدا صلی الله علیه وآله نذیرا للعالمین مهیمنا علی المرسلین
فلما مضی تنازع المسلمون الامر من بعده فوالله ما کان یلقی فی روعی و
لا یخطر علی بالی ان العرب تزعج هذا الامر من بعدی عن اهل بیته ولا انهم
منعوه من بعده فما راعنی الا و انثیال الناس علی ابی بکر یبایعونه
فامسکت یدی حتی رایت راجعة الناس قد رجعت عن الاسلام
و اهله ان اری ثلما او هدما یکون المصیبة به علی اعظم من فوت ولایتکم
التی انما هی متاع ایام قلایل تزول منها ما کان کما یزول السراب او
کما یتقشع السحاب فنهضت فی تلک الاحداث حتی زاح الباطل و زهق
و اطمان الدین در اثنای حکایت از شکایت کفت بدرستی که خدا
بفرستاد محمد را صلی الله علیه وسلم تا بیم دهد عالمیان را پس چون
در کذشت مسلمانان منازعه کردند که امارت بعد از وی از آن
کیست بخدا سوکند که هرکز در ضمیر و خاطر من نرسیده بود که عرب
بجنبانند این امر را از پس رسول از اهل بیت او و نه آنکه منع کنند و
باز دارند ایشان را پس از وی از این کار پس بترسانید مرا مکر بیرون
رفتن مردم بر ابوبکر که بیعت می کنند پس من نکاه داشتم دست را
تا دیدم بازکشتن مردم را که بازکشتند از اسلام و اهل او اکر به بینم
رخنه یا ویرانی و بهدمه دایما طلب حق خویش کردی و معاینه

نمودی

نمودی بآن طایفه **جواب** بمذهب اهل البیت چنانست که امیر المؤمنین
علی در روزکار ایشان بهیچ حربی نرفت و هیچ قتال و قتال بخویشتن
نکرد و بحرب بنی حنیفه خالد ولید قیام نمود و اصحاب تواریخ را درین
باب منازعتی نباشد اما حجت است ما را درین حدیث در ابطال
کار ایشان و وی علی الدوام مطالبه کار خویش کردی چنانکه عماد الدین
کوید روزی در ملاء خلق از مهاجر و انصار عمر با علی علیه السلام
کفت انک علی هذا الامر یا ابن ابی طالب لحریص فقال بل انتم والله
احرص و ابعد و انا اخص و اقرب و انما طلبت حقا لی و انتم تحولون
بینی و بینه و تضربون وجهی دونه فوالله ما زلت مدفوعا عن امری
مستاثرا علی منذ قبض الله نبیه حتی یوم الناس هذا عمر کفت بدرستی
که تو حریصی بر این امر ای پسر ابو طالب علی علیه السلام کفت بخدا
سوکند که شما حریصترید و دورترید و من مخصوص تر و نزدیکترم
و بتحقیق که حق خود طلب نمودم و شما حایل می شوید در میان من
و حق من و بر روی من می زنید بغیر حق بخدا سوکند که همیشه مدفوع
شده ام از کار خود و اختیار کردند بر من غیر مرا از روزی که خدای
تعالی قبض روح پیغمبر خود کرد تا امروز که مردم **حدیث** بخاری
کوید عن الزهری از حمید بن عبد الرحمن اخبره ان المسور بن
مخرمة اخبره ان الرهط الذین ولاهم عمر اجتمعوا فتشاوروا
قال لهم عبد الرحمن لست بالذی انافسکم عن هذا الامر و

لكنكم ان شئت اخرت لكم منكم فجعلوا ذلك الى عبد الرحمن فلما ولوا
عبد الرحمن حتى قال ما ارى احدا من الناس يسع اولئك الرهط
ولا يطا عقبه ومال الناس على عبد الرحمن يشاورونه قال
المسور طرقني عبد الرحمن بعد هجع من الليل فضرب الباب حتى
استيقظت فقال اراك نائما فوالله ما اكتحلت هذا الثلث بكثير
نوم انطلق فادع الزبير وسعدا فدعوتهما له فشاورهما ثم
دعاني فقال ادع لي عليا فدعوته فناجاه حتى ابهار الليل ثم قام
علي من عنده وهو على طمع وقد كان عبد الرحمن يخشى من علي
شيئا ثم قال ادع لي عثمان فناجاه حتى فرق المؤذن بينهما بالصبح
فلما صلى الناس فاجتمع اولئك الرهط عند المنبر فارسل الى
من كان حاضرا من المهاجرين والانصار وارسل الى امراء
الاجناد وكانوا لو افوا تلك الحجة مع عمر فلما اجتمعوا تشهد عبد الرحمن
ثم قال اما بعد يا علي اني قد نظرت في امر الناس فلم ارهم يعدلون
بعثمان احدا فلا تجعلن على نفسك سبيلا فقال ابايعك على
سنة الله ورسوله والخليفتين من بعده فبايعه عبد الرحمن
وبايعه الناس المهاجرين والانصار والمسلمون وامراء الاجناد
ويروى انه لما اجتمع اهل الشورى قبل ان ينعقد امر عثمان و
تكلم عبد الرحمن قال طلحة والزبير لعلي عليه السلام نبايعك
على انا شريكاك في هذا الامر فقال لا ولكنكما شريكان في القوة والاستعانة

دعونان

دعونان على العجز والاود فلما تكلم عبد الرحمن ومال الى عثمان
لمصاهرته واراد ان يبايعوه ابى علي عليه السلام وتكلم كما روى ابو عبد الله
المدني عن مشايخه عن عامر بن واثلة قال كنت على الباب يوم الشورى
وعلي عليه السلام في البيت فسمعته يقول استخلف ابو بكر وانا في
نفسي احق بها منه فسمعت واطعت واستخلف عمر وانا في نفسي
احق بها منه فسمعت واطعت وانتم تريدون ان تستخلفوا عثمان
اذن لا اسمع ولا اطيع وجعلني في خمسة انا سادسهم لا يعرفون لي
عليهم فضل فنحن سواء اما والله لاحاجنهم بما لا تستطيع عربهم
ولا عجمهم المعاهد منهم والمشرك ان ينكر منها فضيلة قال اشهدكم
بالله ايها الخمسة امنكم اخو رسول الله صلى الله عليه وسلم غيري
قالوا اللهم لا قال امنكم واحد له عم مثل عمي حمزة بن عبد المطلب
اسد الله ورسوله غيري قالوا اللهم لا قال امنكم احد له ابن عم مثل
ابن عمي رسول الله قالوا لا امنكم احد له اخ مثل اخي المتزين بالجناحين
تطير مع الملئكة في الجنة قالوا لا قال امنكم احد له زوجة مثل زوجتي
فاطمة بنت رسول الله سيدة نساء هذه الامة غيري قالوا لا قال
امنكم احد له ابنائي مثل الحسن والحسين سبطا هذه الامة ابنا
رسول الله غيري قالوا لا قال امنكم احد ردت عليه الشمس بعد غروبها
حتى صلى العصر غيري قالوا لا قال امنكم احد سكن المسجد يمر فيه جنبا
غيري قالوا لا قال امنكم احد قال رسول الله صلى الله عليه وسلم

حين قرب اليه الطير فاعجب اللهم ائتني باحب خلقك اليك يأكل
مني هذا الطير فجئت وانا لا اعلم ما كان ممن قوله فدخلت وقال
والي يا رب والي يا رب غيري قالوا لا وكذا روى المدني عن ابي الطفيل
عامر بن واثلة قال كنت على الباب يوم الشورى فارتفعت الاصوات
بينهم فسمعت عليا عليه السلام يقول بايع الناس ابا بكر وانا
والله اولى بهذا الامر منه واحق به منه فسمعت واطعت مخافة
ان يرجع الناس كفارا يضرب بعضهم رقاب بعض بالسيف ثم بايع
ابا بكر لعمر وانا والله اولى بالامر منه فسمعت واطعت مخافة ان يرجع
الناس كفارا ثم انتم تريدون ان تبايعوا عثمان اذن لا اسمع و
لا اطيع ان عمر جعلني في خمسة نفر انا سادسهم لا يعرفون لي فضل في
الصلاح ولا يعرفونه لي كانما نحن فيه شرع سواء وايم الله لو شاء ان
اتكلم ثم لا يستطيع عربهم وعجمهم لا المعاهد ولا المشرك رد خصلة
منها ثم قال انشدكم بالله ايها النفر جميعا افيكم اخو رسول الله
صلى الله عليه وسلم غيري قالوا اللهم لا قال فنشدتكم بالله ايها
النفر افيكم احد صلى القبلتين قبلي قالوا اللهم لا قال فنشدتكم
بالله ايها النفر افيكم من له عم مثل حمزة اسد الله واسد رسوله
وسيد الشهداء غيري قالوا اللهم لا قال افيكم من له اخ مثل اخي
جعفر ذي الجناحين المزينين بالجوهر يطير بهما في الجنة حيث شاء
قالوا اللهم لا قال افيكم احد له مثل زوجتي فاطمة بنت رسول الله

قالوا

قالوا اللهم لا قال افيكم احد له ابنان مثل الحسن والحسين سيدي
شباب اهل الجنة قالوا اللهم لا قال افيكم احد كان اقتل المشركين
عند كل شديدة تنزل برسول الله غيري قالوا اللهم لا قال افيكم
احد كان اعظم غناء عن رسول الله اضطجع على فراشه ووقيه بنفسه
وبذل مهجة دمه غيري قالوا اللهم لا قال افيكم احد كان ياخذ الخمس
غيري وغير فاطمة قالوا اللهم لا قال افيكم احد كان له سهم في الخاص
وسهم في العام غيري قالوا اللهم لا قال افيكم احد يطهره كتاب الله
ويعرف تنزيله وتفسيره وتاويله غيري قالوا اللهم لا قال افيكم
فتح النبي بابه في المسجد حين انسد ابواب المهاجرين والانصار
حتى قام اليه عماه حمزة والعباس فقالا يا رسول الله سددت ابوابنا
وفتحت باب علي فقال النبي ما انا فتحت بابه ولا سددت ابوابكم
بل الله فتح بابه وسد ابوابكم قالوا اللهم لا قال افيكم احد تمم الله
نوره حين قال فآت ذا القربى قالوا اللهم لا قال افيكم احد ناجى حقه ص
رسول الله ستة عشر مرة غيري حين نزل يا ايها الذين امنوا اذا
ناجيتم الرسول فقدموا بين يدي نجويكم صدقة قالوا اللهم لا قال
افيكم احد تولى غمض رسول الله غيري قالوا اللهم لا قال افيكم احد
عهده رسول الله حتى وضعه في حفرته غيري قالوا اللهم لا بخاري
گويد از زهري روايت كرده اند كه روايت كرده از حميد بن
عبد الرحمن كه خبر داده او را مسور بن مخرمه كه خبر داده او را

که جماعتی که عمر کار خلافت بایشان انداخت جمع شدند و با یکدیگر
مشورت کردند عبد الرحمن گفت من نه آنست که با شما درین کار
مزاحمت کنم ولیکن اگر شما خواهید برای شما یکی از شما را اختیار کنم
پس ایشان اختیار این کار را بعبد الرحمن بازگذاشتند تا هر که را
اختیار کند خلیفه او باشد پس چون کار بعبد الرحمن بازگذاشتند
تا آنکه گفت نمی بینم کسی را از مردم که پی روی کند این گروه را و نه
آنکه گام زنند در عقب ایشان و مردم میل بعبد الرحمن کردند و با وی
مشورت میکردند مسود گفت عبد الرحمن بخانه من آمد و در نزد
چند آنکه بیدار شدم بعد از آنکه پاسی از شب گذشته بود پس در آمد
و گفت در خوابت می بینم والله که درین سه شبان روز سرمه خواب
بچشم کشیدم بیرون رو و زبیر و سعد را بخوان پس ایشان را برای
وی بخواندم و با ایشان مشوره کرد پس دیگر باره مرا بخواند و
گفت علی را برای من بخوان پس بخواندمش پس با وی مناجاة کرد
تا وقتی که بسیاری از شب بگذشت پس علی از پیش وی برخواست
و حال آنکه بطمع آن بود که کار بروی قرار گیرد و بتحقیق که عبد الرحمن
از علی می ترسیدی اندکی پس گفت عثمان را برای من بخواندم پس با وی بخوان و
مناجات کرد تا وقتی که در میانه ایشان موذن تفرقه کرد از جهة
بانگ صبح پس چون مردم نماز صبح بگذاردند و آنجماعه جمله نزدیک
منبر حاضر شدند پس فرستاد تا هر که از مهاجر و انصار حاضر بودند

حاضر شدند و بفرستاد با مرای احبار تا جمله حاضر شوند و بودند
جمله احبار که وفا کرده بودند با عمر درین حجت پس چون جمع شدند
عبد الرحمن ادای شهادة کرد پس گفت اما بعد یا علی بدرستی
که من نظر کردم در کار مردم پس ندیدم ایشان را که برابر کنند
با عثمان کسی را پس تو بر نفس خود برای خلافت راهی مگردان
وطمع مبر پس بعثمان گفت که بیعت میکنم بر تو بر سنت خدا و رسول
او و دو خلیفه او که بعد از او بودند یعنی ابو بکر و عمر پس عبد الرحمن
بعثمان بیعت کرد و جمله مردم از مهاجر و انصار و مسلمانان
و امرای احبار بیعت کردند و روایت کرده اند که چون جمع شدند
اهل شوری پیش از آنکه منعقد شود کار عثمان و عبد الرحمن
سخن کند طلحه و زبیر بعلی علیه السلام گفتند ما بتو بیعت می کنیم
برین شرط که شریک تو باشیم درین کار پس علی گفت نه لیکن شما
شریکید در قوت دادن من و یاری و معاونان منید در عجز
و ناتوانی پس عبد الرحمن سخن کرد و میل کرد بجانب عثمان
از جهة مصاهره و دامادی او و اراده کرد که بوی بیعت کند و
علی علیه السلام ابا کرد و سخن گفت چنانکه روایت کرده ابو عبد الله
المدنی از مشایخ خود از عامر بن واثله که گفت در در خانه بودم
در روز شوری و علی علیه السلام در خانه بود پس شنیدم که
می گفت ابو بکر را خلیفه کردند و من در نفس خود سزاوارتر بودم

بخلاف از وی پس شنیدم و اطاعت کردم و عمر را هم خلیفه ساختند
و من میدانستم که سزاوارترم بآن از وی پس شنیدم و اطاعت
کردم و شما میخواهید که عثمان را خلیفه کنید حالی نمی شنوم و اطاعت
نمی کنم و عمر گردانیدی ما را در میان پنج کس که من ششم ایشانم
و او نشناخت فضل مرا بر ایشان پس من با ایشان برابر باشد
و بخدا سوگند که من حجت آوردم بر ایشان بحجتهای ایشان و دو می
ایشان و مشرک ایشان نتوانند که انکار کنند از آن هیچ فضیلتی
را گفت شما را بخدا سوگند میدهم ای پنج نفر که در شوری شریک
میند آیا از شما کسی باشد که برادر رسول خدا باشد غیر از من
گفتند خدایا نه گفت آیا از شما کسی هست که او را عمی باشد چون
عم من حمزه پسر عبد المطلب شیر خدا و رسول او غیر من گفتند خدایا
نه گفت هیچ از شما باشد که او را ابن عمی باشد همچون ابن عم من رسول
خدای گفتند نه گفت آیا از شما کسی باشد که او را برادری باشد
چون برادر من که زینت یافته شده است بدو بال که در بهشت
با ملائکه طیران کند گفتند نه گفت آیا از شما کسی باشد که او را جفتی
باشد چون فاطمه دختر رسول خدای سیده زنان این امت غیر
من گفتند نه گفت آیا از شما یکی باشد که او را دو پسر باشد چون حسن
و حسین که پسرهای رسول این امت و دو پسر رسول خدا اند غیر من
گفتند نه گفت آیا از شما یکی باشد که برای او آفتاب برگشته باشد بعد

از فرو رفتن تا نماز عصر گذارده باشد غیر من گفتند نه گفت آیا از
شما یکی باشد که ساکن مسجد بوده و جنب در آن میگذشته
غیر من گفتند نه گفت آیا از شما یکی باشد که گفته باشد رسول صلی
الله علیه وسلم وقتی که مرغ بریان بنزد او آوردند و آنحضرت بشگفت
آورد که خدایا بفرست بمن دوسترین خلق ترا بسوی تو تا با من در
خوردن این مرغ موافقت کند پس من رفتم و نمیدانستم که چه بوده
و قول او از که بوده که داخل شدم و گفته باشد و الی یا رب و الی یا رب
یعنی بسوی من آی پروردگارا غیر من گفتند نه و همچنین روایت
کرده مدنی از ابی الطفیل عامر بن واثله که گفت من بر در خانه بودم
در روز شوری که آوازها بلند گشته در میان ایشان پس شنیدم
از علی که میگفت مردم بیعت کردند با بوبکر و من والله که سزاوارتر
بودم بآن امر از وی و مستحق تر از او پس شنیدم و اطاعت کردم
از ترس آنکه مبادا مردم بکفر خود برگردند و بعضی گردن بعضی
بزنند بشمشیر پس ابوبکر از برای عمر بیعت بستاند و من والله که اولی
بودم از وی باین کار پس شنیدم و فرمان بردم از ترس آنکه مبادا
مردم بکفر خود برگردند باز شما میخواهید که بیعت کنید بعثمان
و من حالی نمی شنوم و فرمان نمی برم بدرستی که عمر مرا در میان
پنج کس کردانید که من ششم ایشانم و نشناخت که مرا بر ایشان زیادتی
و فضل است در صلاح و ایشان نیز نمی شناسند فضل مرا گویا

که ما همه در ان کار برابریم وبخدا سوگند که اگر خواهم که سخن کنم وخصالی
خود بیان نمایم عرب ایشان وعجم ایشان وذمی وکافر ایشان
نتوانند که رد کنند خصلتی را از ان باز گفت سوگند میدهم شمارا
بخدای آیا در میان شما کسی باشد که برادر رسول خدای باشد غیر من
گفتند نه گفت سوگند میدهم شمارا بخدا ای جماعت همه را آیا در میان
شما یکی باشد که بدو قبله نماز کرده باشد پیش از من گفتند بار خدایا
نه گفت سوگند میدهم شمارا ای جماعت که آیا در میان شما باشد
کسی که اورا عمی باشد مثل حمزه شیر خدا وشیر رسول خدا وسرور
شهدا غیر من گفتند بار خدایا نه گفت ایا در میان شما کسی باشد که
اورا برادری باشد چون برادر من جعفر صاحب دو بال که زینت یافته
شده بوند بجواهر که بآن دو بال در بهشت پرواز میکند هر جا که میخواهد
گفتند بار خدایا نه گفت ایا در میان شما یکی باشد که اورا مثل زوجه
من فاطمه بنت رسول الله باشد گفتند نه گفت ایا در میان
شما یکی باشد که اورا دو پسر باشد مثل حسن وحسین که سیدان
جوانان اهل بهشت اند گفتند خدایا نه گفت ایا در میان شما یکی
هست که روی بمشرکان آورده در هر سختی که نازل شدی برسول
خدای غیر من گفتند نه گفت ایا کسی باشد در میان شما بزرگتر
باشد رنج او از جهت رسول خدای که خابیده باشد بر فراش او واورا
نگاه داشته بنفس خود وجان خود وخون خود بوی بخشیده غیر

من گفتند خدایا نه گفت آیا در میان شما یکی باشد که او را دو سهم
داده باشد رسول خدای سهمی از خاص وسهمی از عام غیر من
گفتند خدایا نه گفت آیا در میان شما یکی باشد ظاهر کند کتاب
خدای را وداند سبب نزول آنرا وتفسیر وتاویل آنرا غیر من
گفتند خدایا نه گفت آیا در میان شما یکی باشد که پیغمبر در خانه
اورا بمسجد گشاده باشد وقتی که درهای خانهای مهاجرین
وانصار همه مسدود شد تا بجدی که دو عم رسول حمزه وعباس
بنزدیک وی رفتند وگفتند یا رسول الله درهای خانهای ما
بستی ودر خانهٔ علی گشادی پس پیغمبر گفت من نگشودم در خانهٔ
علی ونبستم در خانهٔ شمارا بلکه خدای فتح باب او کرد وسد ابواب
شما گفتند خدایا نه گفت آیا در میان شما یکی باشد که خدای
تعالی تمام کرده باشد نور اورا وقتی که آیت ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ نازل
شد گفتند خدایا نه گفت آیا در میان شما کسی باشد که مناجات
کرده باشد با رسول خدای شانزده بار غیر من در وقت نزول آیه
یا ایها الذین آمنوا اذا ناجیتم الرسول الآیه گفتند خدایا نه گفت
در میان شما یکی باشد که متولی چشم پوشیدن رسول خدای
باشد غیر من گفتند نه گفت آیا در میان شما یکی باشد که تعهد
رسول خدای کرده باشد تا وقتی که در قبر نهاده باشد گفتند
خدایا نه الجواب علی وطلحه وزبیر وعثمان وعبد الرحمن بن عوف

وسعد بن ابی وقاص مولولا الیهم بودند که عمر وصیت کرد بدان
این طایفه لایق خلافت اند یکی را از ایشان اختیار کنند و اختیار
باطل جواب آخر چون ابو بکر در مرض خود احساس مرگ کرد وصیت
کرد و عمر را خلیفه ساخت و بروی بیعت کرد عمر نیز خلیفه
بود چرا امامت را با شوری افکند و مخالفت ابو بکر کرد و هم
مخالفت رسول که لان رسول الله صلی الله علیه وسلم یستخلف و ابو بکر
استخلف و عمر مضی و اولی امره فی الشوری بنابر آنکه رسول
در گذشت و خلیفه نصب نکرد و ابو بکر در گذشت و خلیفه گذاشت
و عمر در گذشت و کار را بشوری باز گذاشت پس مخالفت او بار سول
و با خلیفه اول دلالت بطلان کار اوست جواب آخر عمر بمذهب
سنیان در میزان بدو کرت به رسول و عالمیان راجح آمده
بمذهب ایشان عالمترین عالمیان بود ناچار او بر احوال هر یکی
عالمتر بوده باشد از دیگران چرا خلیفه را بخود اختیار نکرد با شوری
انداخت جواب آخر در خلافت افضلیت شرط است و بقول عمر
باید که این شش تن متساوی بوده باشند و یک درجه پس هیچ
یکی از دیگری اولی نبوده باشد و اختیار دو موجب قول مذهب
او پس باید که هیچ یکی را اختیار نکند جواب آخر چون عمر صفت
این طایفه که عمده اهل شوری بودند میکرد گفت اما عثمان
فکلف باقاربه و اما علی فرجل فیه دعابة اما الزبیر فوعقة لقض

یعنی بدخوی باشد و اما طلحة فرجل فیه یعنی جماع دوست باشد
و اما سعد فذاک مقنب من مقانبکم یعنی تیر باشد از صیاد
که صید در وی نهد و اما عبد الرحمن فرجل صالح لا یخلوا عن نوع
قصور فی الاستبداد بهذا الامر اما عبد الرحمن پس مرد صالح است
که خالی نیست از نوع از قصور در آنکه تنها باین کار اقامت کند
چون صفت این طایفه این بود که لایق این کار نبودند یعنی خلافت
چرا اختیار میکرد قومی بد را ابن عم او و این عین خیانت است
بار رعیت رشید الدین ابو عبد الله المدنی باسناد خویش ایراد
کرد الی الحسن انه قال نابت اصحاب محمد ناپسه فجمعهم عمر فقال
لعلی تکلم فانت خیرهم جواب آخر عمر دانست که علی علیه السلام
مستحق امر خلافت است و متصدی این کار چنانکه ابو عبد الله
المدنی روایت کرد که ان عمر بن الخطاب قال من یستخلفون
بعدی فقال رجل من القوم نستخلف علیا قال انکم لعمری
لا تستخلفونه والذی نفسی بیده لو استخلفتموه لاقامکم علی الحق
وان کرهتم بدرستی که عمر بن الخطاب گفت کرا خلیفه خواهید
ساخت بعد از من پس مردی گفت علی را خلیفه خواهند ساخت
عمر گفت بعرض سوگند که شما او برا خلیفه نخواهید کرد بخدا که
جان من بدست اوست که اگر خلیفه کنید او را بپای دارد
شمارا بر حق و اگر چه شما را خوش نیاید بنابرین قول چون وی

دانست که علی مستعد این کار است و مردم را براه حق دارد چرا
او را در میان جمعی دیگر که دون او بودند شریک کرد و خلق
را در ضلالت انداخت بحقیقت که اگر علی را اختیار کردی هیچکس
از وی ابا نخواست کردن براه جاه خلافت و اعتقاد خلق بدو
پس چون او که خلیفه بود اختیار مستحق نکرد چگونه طمع آن
داشت که رعیت اختیار کند و هذا مثل ما قال تعالی اتامرون
الناس بالبر و تنسون انفسکم **جواب آخر** مدنی روایت کرد از
ابن مردویه الی ابن عباس قال دخلت علی عمر فنفس نفسا شدیدا
فقلت ما اخرج هذا الا هم قال هم شدید لهذا الامر الذی
لا ادری من له بعدی قال ثم اقبل علی فقال لعلک ترضی صاحبک
لهذا یعنی علیا فقال و ما یمنعه من ذلک الیس کان ذلک فی قرابته
من رسول الله و سوابقه فی الخیر و مناقبه فی الاسلام فقال انه
لذلک فذکرت له جماعة ثم اقبل علی فقال ان احری من ولیها ان یحملهم
علی کتاب الله و سنة نبیهم صاحبک و فی روایة اما ان الاجلح
احلق القوم ان یحملهم علی المحجة البیضا یعنی بالاجلح علیا
گفت پیش عمر داخل شدم پس نفس بکشید نفس سخت پس گفتم
بیرون نیاورد این نفس را مگر غمی گفت غمی سخت از برای این امر
که نمیدانم کرا ان برای که خواهد بود بعد از من گفت پس عمر روی
بمن کرد و گفت شاید که بصاحب تو راضی باشی برای این کار پس

ابن عباس گفت چه باز میدارد او را ازین کار آیا نیست او
بجای این کار بنا بر قرابت او از رسول خدای و سوابق او در
خیرات و مناقب او در اسلام پس عمر گفت بدرستی که همچنین
است پس یاد کردم مر او را بنزد جماعتی پس عمر روی بمن کرد و گفت
بدرستی که سزاوارتر کسی که والی سازند او را و ایشان را حمل کند بر
کتاب خدای و سنت رسول ایشان را صاحب تست و در روایت
دیگر است که گفت بدرستی که اجلح سزاوارترین قوم است باین
که حمل کند شما را بر محجه بیضا و خواسته از اجلح علی را و مراد از
محجه بیضا شرع و اسلام است اگر او را همی و غمی بودی که او را
بنحر داشتی نکردی زیرا که بر قولها و منکری نبود و نه رادی
پس هیچکس و هیچ چیز مانع او نشد الا حسد بر علی و جاه او و
قرابت او با رسول و بر علم او و هم بدین روایت عبد الله بن عباس
روایت کند قال اقبلت یوما الی عمر بن الخطاب فالفیته فی جماعة
من بطانته و خالص جلسائه و عاشیته فاذا هو و هم فی ذکر شعر
اهل الجاهلیة و ساق الحدیث الی ان قال عمر و ما احد احق
بهذا الفخر من بنی هاشم لقیام رسول الله منهم فقلت وفقک
الله و سدد منطقک قال فکانه استثقل فقال یدری ما منع
قومکم ان تروا یعنی بالخلافة مع سلطان محمد فیکم قال ابن
عباس فکرهت ان استخرج عقوقه فقلت ان کنت لا ادری

ابن عباس

فامیرالمؤمنین یدری فقال انهم کرهوا ان یجمعوا لکم مع النبوت
الملک والخلافة فتجحوا بذلک علی قومهم تبجحا فاختارت قریش
لانفسها فاصابت فی اختیارها و مع ذلک فما لنا ان سعد مکم و
نحن نخدمکم لها کافیا قلت سبحان الله للعجب الیس منی هاشم
المختص بعد النبی فی الدین بمعظمه و من السبق باقدمه و من العلم
بغایته و من الحکم بارجحه و من الرای باسده و من الجهاد باشده
فالا علی قال ایها الله انه علی اخو النبی فی المشاکلة و نفسه فی
المباهلة و وزیره الخاص من اهله و شریکه فی امره الا النبوة
فان الله ختمها بمحمد صلی الله علیه و سلم اولم یخبرنا یا امیرالمؤمنین
عمودا بعد بدا ان رسول الله خلفه عام تبوک فی اهله و قال
له الا ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی و لا نبی بعدی قال
بلی قال اولم یخبرنی ان رسول الله قلده الرایة یوم خیبر و قد تولی
الناس بها ثانیة بعد اولی ففتح الله تعالی قال اللهم نعم فما
اجبت الامارة قبل یومئذ قال ابن عباس اخذ عمر بیدی و انا
ارید ان اقتص مناقب ابی الحسن فقال خفض علیک یا ابن عباس
فان علیا شرک اصحاب محمد فی فضائلهم و بان عنهم بفضائل او
سوابق کریمة لا تعد علیه بها او بمثلها احدا منهم گفت روزی
بنزد عمر خطاب رفتم پس یافتم او را در میان جمعی از صاحبان
سرّ او و همنشینان خاص او و تابعان او پس دیدم که ما ایشان

در ذکر شاعران زمان جاهلیت بود و شاعران زمان کفر را یاد میکردند
تا سخن ایشان کشید بآنجا که عمر گفت هیچکس باین فخر سزاوارتر از
بنی هاشم نیست برای انکه رسول خدای از میان ایشان برخواست پس
گفتم خدای ترا توفیق دهد و محل نطق ترا استوار گرداناد گفت پندا شتی
که پشیمان شد پس گفت میدانی که چه منع کرد قوم شما را که از خلافت
بی بهره شدند با وجود حجت قوی که با شما بود ابن عباس گفت که نخواستم
که آزار وی کنم و بعقوق آن بیرون آیم پس گفتم اگر من ندانم امیرالمومنین
میداند پس عمر گفت که بدرستی که این قوم نخواستند که جمع شود
شما را پیغمبری با سلطانی پس بواسطه این در آویختند با قوم خود
در آویختنی و اختیار کردند قریش را برای نفس خود پس صواب
بود اختیار ایشان و با وجود این ما نتوانستیم که شما را مقدم
سازیم و حال آنکه ما بخدمت شما بسنده بودیم گفتم سبحان الله
چه عجب تعجب آرنده ایست آیا نیست از بنی هاشم کسی که مختص است بعد
از پیغمبر در دین بمعظم او و در پیش بودن پیشتر همه و در دانش بنهایت
و در حکم کردن بآنچه بهتر باشد و در رای و تدبیر از همه محکمتر و
در جهاد از همه سختتر گفت علی گفت برای خدا بدرستی که او علیست
برادر پیغمبر در مانندگی و نفس پیغمبر در مباهله و وزیر خاص او در
اهل او و شریک او در کار او مگر در پیغمبری که خدای ختم کرده آنرا
بمحمد صلی الله علیه و آله آیا خبر ندادند ما را ای امیرالمؤمنین بعد از آنکه

ظاهر شد که رسول خدای او را خلیفه ساخته در سال جنگ تبوک در میان
اهل خود و گفت مر او را که آیا راضی نیستی که بوده باشی از من بمنزله
هرون از موسی با آنکه بعد از من پیغمبری نیست عمر گفت بلی گفت آیا
خبر نداد مرا آنکه رسول خدا رایت بوی داد در روز خیبر و بتحقیق
پشت کرده بودند مردم و رفته بعد از دیگری پس خدای تعالی بدست وی
بگشاد عمر گفت خدایا آری پس من امارت دوست ندارم بعد از این
ابن عباس گفت دست من بگرفت و من میخواستم که تعداد فضایل
و مناقب ابو الحسن کنم پس گفت کوتاه شد بر تو یا ابن عباس بدرستی
که علی شریک نیست با اصحاب محمد در فضایل ایشان و ممتاز است از ایشان
بفضایل و مناقب بزرگ که هیچ یک از ایشان بآن مناقب با علی :.
آن شمرده نشد جواب آخر و چون عمر دانست که خلافت و نبوت در یک
خانه جمع نیاید چرا علی را در میان اهل شوری داخل کردانید جواب
آخر اگر راست است که خلافت و نبوت در یک خانه جمع نیاید چرا مهاجر
و انصار طوعاً و رغبةً و ایثاراً منهم بیعت کردند بر علی و اعتراف
دادند بامامت او و بحکم حدیث لا یجتمع امتی علی الضلالة که مخالف
روایت کند چه این نباشد که جملهٔ امت جمع شده باشند بر باطل
و او نه تنها محق و صادق باشد پس خلافت علی حق باشد و شاید
که خلافت و نبوت در یک خانه جمع شوند و اجماع امت از مهاجر
و انصار حق باشد الا آنکه عمر ابوبکر عمر آن کلمه نه بر وجه راستی و انصاف

گفته باشد و مشهور است که در میان علی و عمر عداوتی ظاهری بود که
و حق تعالی خبر داد که حکم خلافت و نبوت در یک خاندان جمع
آمد کما قال تعالی ام یحسدون الناس علی ما آتیهم الله من فضله
فقد آتینا آل ابراهیم الکتاب والحکمة و آتیناهم ملکا عظیما یا احد
می برند مردم بر انچه خدای تعالی بایشان داده بفضل خود پس بتحقیق
که دادیم ما آل ابراهیم را کتاب و علم و دادیم ایشان را سلطنت جواب
آخر چون کار خلافت با شوری انداخت و جمله را در استحقاق
خلافت متساوی کردانید عجب که باخر اعطا و اخذ بعبد الرحمن
حواله کرد و گفت این پنج تن تابع او باشند و آنچه او اختیار کند این
حال چنان بود که استهزا داشته باشد بدین پنج کس دیگر و این فعل
می ماند بدانچه شیعه گویند که عمر را معلوم بود عداوت عبد الرحمن
و علی که بچه حد است و میل او بعثمان باشد برای مصاهرت این صفت
بکرد او لیکن بظاهر پیش عامه مستحق ملامت نباشد و آنچه بسبب نفس او ست
حاصل شود و علی از کار خلافت معزول کردد خبث بصفت و انا
که عقلا گفته اند دامیان عرب چهار تن بودند از جمله یکی عمر خطاب
این فعل از جمله بود عجب که عبد الرحمن منقبت و فضیلت علی
نشناخت و دین را بدنیا فروخت چنانکه ابن مردویه روایت
کند از مصعب بن عبد الله بن عبد الرحمن بن عوف قال لما
افتتح رسول الله مکة انصرف الی الطائف فحاصرهم سبع عشرة او ثمان

عشرة فلم یفتحها ثم ادغل علوة او ردحه ثم یبهر فقال ایها الناس
انی لکم فرط واوصیکم بعترتی خیرا وان موعدکم الحوض والذی نفسی
بیده لیقیمن الصلوة ولیوتون الزکوة او لابعثن الیهم رجلا منی
او لنفسی ولیضربن اعناق مقاتلیهم ولیسبین ذراریهم قال
فرای الناس انه ابو بکر و عمر قال فاخذ بید علی فقال هو هذا قال
فقلت ما حمل عبد الرحمن بن عوف علی ما فعل قال من ذاک اعجب
گفت چون رسول خدای فتح مکه کرد بجایط بازگشت و ایشان را محاصره
کرد هفده روز یا هجده روز پس حایط گشوده نشد پس صباحی باشامی
اراده برگشتن نمود و گفت ای مردم بدرستی که من این کار برای شما
گذاشتم و وصیت میکنم شما را که بعترت و خویشان من نیکویی
کنید و آنکه وعده گاه شما حوض است و بخدا که نفس من بقدرت
اوست که بتحقیق بپای دارید نماز را و بدهید زکوة را و من برانگیزم
بر ایشان مردی را از من همچو نفس من که بزند گردن مقاتلان ایشان را
و اسیر کند فرزندان ایشان را گفت پس مردم گمان بردند که ابو بکر
و عمر باشد گفت پس دست علی بگرفت و گفت آنکس اینست پس من
گفتم پس برین داشت عبد الرحمن عوف را بر آنچه کرد یعنی اختیار عثمان
گفت من نیز ازین در عجبم ایشان دانستند و چنان کردند از حسد
چنانکه قوم سامری مرتبه هرون دانستند و بران عمل نکردند و برادران
یوسف منزلت و مرتبه یوسف دانستند و چنان کردند از حسد و

جنانکه

جنانکه قوم موسی دانستند کما قال تعالی واذ قال موسی لقومه یا قوم
لم تؤذوننی وقد تعلمون انی رسول الله الیکم یعنی چون گفت موسی
مر قوم خود را که ای قوم چرا ایذا می کنید مرا و بتحقیق که میدانید این را
که من رسول خدایم بسوی شما و دانستن چیزی و بدان عمل نکردن
سبب مزید عقوبت ایشان باشد و عمر نیز فضیلت علی چنانکه باید
میدانست روزی گفت لولاک لافتضحنا یعنی اگر تو نبودی ما رسوا
شده بودیم و نزدیک هفتاد قضیه گفت لولا علی لهلک عمر و هم او گفت
العلم ستة اسداس فلعلی خمسة اسداس وللناس سدس واحد ولقد
شارکنا فی سدسنا حتی هو اعلم به منا گفت علم شش دانگ است مر علی
راست پنج دانگ و سایر مردم را یک دانگ و بتحقیق که در آن یک دانگ
نیز با ما شریکست تا حدی که در آن نیز از ما داناتر است **جواب آخر**
چون عبد الرحمن امین خلیفه بود بایستی که خیانت و مداهنه نکردی
و درو ندیدی و چون فضیلت علی دانست بحدیث مذکور او را اختیار
کردی و جانب راستی مراعات کردی و مستحق امر را گفتی یا علی نظرت فی
امر الناس فلم ارهم یعدلون بعثمان احدا فلا تجعل علی نفسک سبیلا
نظر کردم بکار مردم پس ندیدم ایشان را که برابر کنند بعثمان احدی را
پس مگردان برای نفس خود راهی از خلافت و امانت را از گردن
خود بیرون کردی و راستی بگفتی که ای قوم حق علی است و من
از گردن خود ساقط کردم وای بر ایشان که روز قیامت بدانچه

باخاندان رسول کردند بعد از رسول صلی الله علیه وسلم جواب آخر
اما آنچه در حق علی گفت اما علی فرجل فیه دعابه یعنی مزاج میکند
این عیب وقدح کار خلافت اونیست زیرا که رسول نیز مزاج
کردی بسیار ولیکن گفتی انی لامزح ولا اقول الا حقا یعنی مزاج
میکنم بغیر از حق نمیگویم وروزی با انس گفت یا ذا الاذنین یعنی
ای صاحب دو گوش شخصی گفت بر طریق سوال احملنی علی جمل یا رسول الله
فقال احملک علی ابن الناقه گفت ترا بر سر شتر ماده سوار میکنم
مرا بر سر شتر سوار کن وقوله لغلام له عصفور یا ابا عمیر ما فعل بک
النغیر وقوله کثیرا ما للحسن والحسین علیهما السلام حرقه ترق
عین بقه وقوله علیه السلام بسلمان عند وجع بطنه یعنی درد شکم
دردو این چنانست که گویند عمرو عاص گفت ان علیا ذو دعابه فبلغ
ذلک علیا فکانه قد نادی من قوله وقال عجبا لابن النابغه یزعم اهل
الشام ان فی دعابه وانی امرء تلعابه اعافس وامارس لقد قال باطلا
ونطق کاذبا وشر القول الکذب انه لیقول فیکذب ویعد فیخلف
ویسال فیحلف ویسال فیبخل ویخون العهد ویقطع الال فاذا کان
عند الحرب فای زاجر وامر هو ما لم تاخذ السیوف ماخذها واذا کان
ذلک کان اکبر مکیدته ان یمنح القوم سبه اما والله انی لیمنعنی من اللعب
ذکر الموت وانه لیمنعه من قول الحق نسیان الاخره سخن عمرو باطل
شد بقول علی علیه السلام جواب آخر متواتر شد یا شبیه متواتر

که علی

که علی دایما تظلم کردی از دست ایشان ومطالبت حق کردی
وبزبان فصیح برایشان اعتراض کردی وایراد تمام از دو دابوبکر
چنانکه از بیعت بقاعد کرد شش ماه بزعم خصم وهمچنین در روزگار
عثمان باان مطالبت وشکایت او اناایشان برحق بود یا باطل
اگر حق نبود چرا صحابه احتجاج نکردند وبرهمان وجه بروی ایراد نکردند
تا او نیز خاموش شدی ومعلوم گشتی که وی صاحب حق نیست
واجماع حاصل آمدی زیرا که مثل علی شاید که قول واتفاق اورا
اعتبار عظیم نهند ومع هذا عصمت وطهارت او خود ویرا مانع
شدی از طلب کردن چیزی که ویرا در اینجا حقی نیست اگر بودی
صاحب حق بود وصحابه با نصاف وشرع کردند وطریق راستی نگاه
داشتندی چرا حق بوی ندادند ومدد وی نکردند تا در دنیا مستحق
مدح بودندی ودر آخرت مستحق ثواب در جامع العلوم که از تصنیف
قدوة الحفاظ ابو عبد الله محمد بن معمر بن الفاخر القرشی است در
حدیث الخامس والثلثین از مسند براء از روایت بخاری آمده که عن
زهیر عن علاء المسیب عن ابیه قال قلت للبراء بن عازب طوبی
لک انت ممن رضی الله عنه وبایع تحت الشجرة قال ابن اخی انک
لا تدری ما احدثنا وبعده یعنی گفتم مر براء بن عازب را که خوشا
حال تو تویی از آنکسان که خدای راضی شد از ایشان وبیعت کردند
در تحت شجره گفت برادرزاده من که بدرستی که نمیدانی که ما چه ها بیدا کردیم

بعدازو کواهی ازین عادلتر نشاید در سنه ست وخمسین وستما
در ولایت دامغان یکی از علمای وقت بر طریق عتب وتفریع کفت
بعدازانکه اعتقاد داعی مسلمانان مصنف این کتاب الحسن بن
علی الماذندرانی ویرا معلوم شده بود که جمعی چندین سال باشد
که کذشته باشند وازایشان هیچ ضرری بشما وآبا واجداد شما
نرسیده باشد چرا ازافعال ایشان تبرا باید کرد داعی مسلمانان
بجواب کفت که پیران هفتاد ساله را چرا کاری باید کرد که بعد از
ششصد وپنجاه وپنج سال جوانان سی ساله ازافعال ایشان
تبرا کنند آن سایل متورع خاموش شد در وقت شنیدن ایراد برو
ودلیل برین کلام حدیث براء بن عازب است که این ساعت نوشته
شد از روایت بخاری وابن معمر قریشی حدیث عن البخاری
کما ورد فی جامع العلوم عن عبد الله بن عمر قال کنا نتحدث
علی عهد رسول الله ان خیر هذه الامة بعد نبیها ابوبکر ثم عمر
ثم عثمان کفت ما حکایت میکردیم در زمان رسول خدای باین که
جواب
بهترین این امت بعد از پیغمبر ابوبکر است پس عمر پس عثمان
حافظ ابو عبد الله محمد بن معمر القرشی من علمای اصفهان
صاحب جامع العلوم از ابن مردویه از مشایخ عن ابی وائله عن
حذیفه روایت کند قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم علی
خیر البشر من ابی فقد کفر کفت رسول خدای کفت علی بهترین

مردم است هر که ابا کند ومنکر شود کافر بود وعن ابن مردویه الی
سلمان قال رانی رسول الله فنادانی فقلت لبیک فقال اشهدک الیوم
ان علی ابن ابی طالب خیرهم وافضلهم سلمان کفت که رسول خدای
مرا بدید وبخواند کفتم لبیک پس کفت ترا بکواهی میکیرم امروز این
که علی بن ابی طالب بهترین امت وفاضلترین ایشانست بهذا الاسناد
عن عقبة بن عامر قال اتیت النبی ظهیرة فقال لی ما جاء بک یا جهنی
فی هذا الوقت قال قلت امر عرض لی قال رسول الله صلی الله علیه و
سلم وما ذاک یا جهنی قال قلت یا رسول الله ما تقول فی هولاء القوم
الذین یقاتلون معک منهم من یقول ابوبکر خیر هذه الامة من بعدک
ومنهم من یقول عمر خیر هذه الامة من بعدک فان حدث بک
اتبعناه فقال صلی الله علیه وسلم اتبعوا من اختاره الله من بعدی
ومن اشتق له اسما من اسمائه ومن زوجه الله ابنتی من عنده ومن
وکل به ملائکة یقاتلون مع عدوه قلت ومن هو یا رسول الله قال
علی بن ابی طالب عن ابی بکر بن مردویه الی ابی اسحق عن الحارث قال
قال علی نحن اهل بیت بالناس فقام رجل فاتی عبد الله بن عباس
فاخبره بذلک فقال ابن عباس صدق علی اولیس کان النبی خاکم
نفس بالناس فقال ابن عباس نزلت هذه الآیة فی علی بن ابی طالب
علیه السلام ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات اولئک
هم خیر البریة عقبة بن عامر کفت بنزدیک پیغمبر رفتم میان روزی

پس مرا گفت بچکار آمدی ای جهنی درین وقت گفتم مرا کاری
پیش آمد رسول گفت آن کار کدام است ای جهنی گفتم ای رسول
خدای چه میگویی در باب این قوم که در خدمت تو سؤال می کنند بعضی
از ایشان می گویند ابو بکر بهترین این امت است بعد از تو و بعضی میگویند
عمر بهترین امت است بعد از تو اگر ترا حادثه پیش آید ما پیروی آن
کنیم پس رسول خدای گفت پیروی کنند کسی را که خدای او را برگزیده
بعد از من و آنکس را که اشتقاق کرده برای او اسمی از اسماء خود و
کسی را که خدای تزویج کرده با او دختر مرا از نزد خود و کسی را که موکل
ساخت با وی ملائکه را تا با دشمنان او حرب کند گفتم کیست او ای
رسول خدا گفت علی بن ابی طالب و از ابی بکر بن مردویه روایتست که
انا سحق روایت کرده روی از حارث گفت که علی گفت ما اهل هستیم
در میان مردم پس مردی برخاست و نزدیک عبد الله عباس رفت
و او را ازین سخن خبر داد عبد الله گفت راست گفت علی ایا علی
نبود که پیغمبر زنده بود و ما او را بسایر مردم قیاس نمیکردیم پس
گفت این آیه در شان علی بن ابی طالب علیه السلام نازل شد ان الذین
آمنوا یعنی بدرستی آنانکه ایمان آوردند و عمل صالح کردند انانند
بهترین خلق و نیز عماد بن شفروه در بعض تصانیف خویش ذکر کرده عن
شیخه المدنی القرسی صاحب جامع العلوم عن ابن مردویه عن الباقر
عن آبایه عن علی علیه السلام عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال

کنت انا و علی نورا بین یدی الله من قبل ان یخلق آدم باربعة عشر
الف عام فلما خلق الله آدم سلک ذلک النور فی الاصلاب فلم یزل
ینقله من صلب الی صلب حتی اقره صلب عبد المطلب ثم اخرجه من صلب
عبد المطلب یقسمه قسمین فصیر قسما فی صلب عبد الله و قسما فی صلب
ابی طالب فعلی منی و انا منه لحمه لحمی و دمه دمی فمن احبه فبحبی و من ابغضه
فببغضی ابغضه شبهه گفت که بودم من و علی نوری در پیش
خدای پیش از آنکه آدم آفریده شود بچهارده هزار سال پس چون
آدم را خدا بیافرید آن نور را در اصلاب روان ساخت پس
پس همیشه نقل کردی از پشتی به پشت دیگر تا در صلب عبد المطلب
بیرون آورد و دو قسمت کرد و قسمی در صلب عبد الله نهاد و قسمی
در صلب ابی طالب پس علی از منست و من از و گوشت او گوشت
منست و خون او خون منست پس هر که دوست داشت علی را پس
مرا دوست میدارد و من او را دوست میدارم و هر که دشمن داشت
او را پس دشمن میدارد مرا و من او را دشمن میدارم و مانند این
حدیث که در حدیث بخاریست مکرر شد لیکن فایده نیز مزید شد
عماد الدین در کتاب تناقضات اخبار بخاری آورده در حدیث
روانده هم و همچنین در مصابیح آمد عن جابر بن سمره قال سمعت
رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یزال هذا الدین عزیزا منیعا
الی اثنی عشر خلیفه فقال کلمه فقلت لابی ما قال رسول الله قال قال کلهم

من قريش گفت شنيدم که رسول خدای گفت هميشه اين دين عزيز و بلند
مرتبه باشد بدوازده خليفه پس کلمه ديگر گفت از پدر خود پرسيدم
که رسول صلی الله عليه وسلم گفت گفت که گفت هميشه ايشان از قريش
باشند و عماد مخالف بود و دليل برين که در حديث دوازده معاويه
و عمر بن العبد العزيز را از جمله خلفا نهاد و امام حسن و امام حسين را
در ميان خلفا ذکری نکرد و گفت که از جمله خلفا نيستند و چون
هم در حديث و کراهيه شيعه مکرد گفت و اما تعيين الشيعة للائمة
اثنی عشر بانه تحکم محض لم يخرج من الدليل سقط من عبارة على اخراجهم
عن الخلافة الخلفاء الثلاثة گفت اما تعيين شيعه ائمه اثنی عشر را
پس آن تحکم محض است که بيرون نيامده از علت و فساد نشسته
از عبارت کينه جز ايشان بيرون کرده اند از خلافت خلفاء ثلثه را تا
معلوم شود که وی حنفی مذهب بود چون معتزليان خوارزم
پس کلام وی حجت باشد و او درين حديث روايت کرد عن ابی سلمان
الراعی عن رسول الله صلی الله عليه وسلم انه قال سمعت رسول الله
صلی الله عليه وسلم يقول ليلة اسری بی الی السماء قال لی الجليل جل
جلاله امن الرسول بما انزل اليه من ربه فقلت والمؤمنون قال
صدقت يا محمد من خلفت فی امتك قلت خيرها قال علی بن ابی طالب
قلت نعم يا رب قال يا محمد انی اطلعت علی الارض اطلاعة
فاخترتك منها فشققت لك اسما من اسمائی فلا اذکر فی موضع

الا ذکرت معی فانا المحمود وانت محمد ثم اطلعت الثانية فاخترت
منها عليها واشتققت له اسما من اسمائی فانا الاعلی وهو علی
يا محمد انی خلقتك وخلقت عليا وفاطمة والحسن والحسين والائمة
من ولده من سنخ نور من نوری وعرضت ولايتکم علی اهل السموات
واهل الارض فمن قبلها کان عندی من المؤمنين ومن جحدها
کان عندی من الکافرين يا محمد لو ان عبدا من عبيدی عبدنی حتی ينقطع
ويصير کالشن البالی ثم اتانی جاحدا لولايتکم ما غفرت له حتی يقر بولايتکم
يا محمد تحب ان تراهم قلت نعم يا رب فقال لی التفت عن يمين العرش
فالتفت فاذا بعلی وفاطمة والحسن والحسين وعلی بن الحسين
ومحمد بن علی وجعفر بن محمد وموسی بن جعفر وعلی بن موسی ومحمد بن
علی وعلی بن محمد والحسن بن علی ومحمد بن الحسن المهدی فی ضحضاح
من نور قيام يصلون وهو فی وسطهم يعنی المهدی کانه کوکب دری
فقال يا محمد هؤلاء الحجج وهو الباير من عترتك وعزتی وجلالی انه الحجة
الواجبة لاوليائی المنتقم من اعدائی گفت شنيدم از رسول خدای
که ميگفت شبی که مرا بآسمان بردند خدای عز وجل جلاله بمن گفت
آمن الرسول بما انزل اليه من ربه ايمان آورد رسول بآنچه نازل
شد باو از پروردگار او فقلت پس من گفتم و مؤمنان نيز گفت
راست گفتی ای محمد کسی که من خليفه کردم در امت تو گفتم بهترين امت
را گفت علی بن ابی طالب گفتم آری ای پروردگار من گفت ای محمد بدرستی

که توجه کردم بروی زمین توجه کردنی پس ترا برگزیدم از اهل زمین
پس گرفتم برای تو اسمی از اسماء خود را پس من مذکور نشوم در هیچ
موضعی مگر آنکه تو نیز با من مذکور شوی پس منم محمود و تو محمد باز
توجه دیگر کردم دوم بار پس برگزیدم از اهل زمین علی را و برای او
اسمی از اسماء خود گرفتم پس من اعلی ام و او علی ای محمد بدرستی که من
آفریدم ترا و آفریدم علی را و فاطمه را و حسن و حسین را و ائمه را
که از اولاد حسین اند از پارهٔ نوری از نور خود و عرض کردم دوستی
شما را بر اهل آسمانها و اهل زمین پس هر که قبول کرد او نزد من
از جملهٔ مؤمنانست و هر که انکار کرد او نزد من از جملهٔ کافرانست
گفت ای محمد اگر بندهٔ از بندگان من بندگی کند مرا تا بریده شود و
چون دندان پوسیده گردد پس نزدیک من آید و او منکر ولایت
شما باشد او را نیامرزم تا آنکه اقرار بولایت شما کند گفت
ای محمد میخواهی که آن ائمه را ببینی گفتم آری ای پروردگار پس
بمن گفت که التفات بجانب راست عرش کن پس نظر کردم علی بود
و فاطمه و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن
محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد
و حسن بن علی و محمد بن حسن مهدی در میان صافی از نور استاده
بمانند میگردند و او در میان ایشان بود یعنی مهدی که پنداشتی
که ستاره ایست درخشان پس گفت ای محمد اینانند حجتهای من

واوست

واوست از عترت تو بعزت و جلال من سوگند که اوست حجة
واجبه مر دوستان مرا انتقام کشنده از دشمنان من و در عقب
این حدیث روایت کرد عن سلیم بن القیس الهلالی عن سلمان
المحمدی قال دخلت علی النبی صلی الله علیه وسلم واذا الحسین
بن علی فخذه وهو یقبل عینیه ویلثم فاه ویقول انت سید بن سید
ابو السادة انت امام بن الامام ابو الائمة انت حجة بن الحجة ابو حجج
انت تسعة سید بن سید ابو السادة انت امام بن الامام ابو الائمة
انت حجة بن الحجة ابو حجج انت تسعة من صلبک تاسعهم قائمهم گفت
شدم بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم و در آن وقت حسین بن علی بر ران
مبارک وی بود و حضرت رسول بوسه بر چشم وی دادی و دهن
بر دهن وی نهادی و میگفتی تویی مهتر پسر مهتر پدر مهتران
تویی پیشوا پسر پیشوا پدر امامان تویی حجه پسر حجه پدر حجتها که عدد
ایشان نه است از صلب تو که نهم ایشان قایم ایشان است و هم او
گفت روایه عن امیر المؤمنین انه قال ان الذین زعموا انهم الراسخون
فی العلم دوننا بغیا علینا و کذبا علینا ان رفعنا الله و وضعهم و اعطانا
و حرمهم و ادخلنا و اخرجهم بنا یستعطی الهدی ویستجلی العمی
ان الائمة من قریش غرسوا فی هذا البطن من هاشم لا تصلح الامامة
علی سواهم ولا تصلح الولاة من غیرهم روایت از امیر المؤمنین
کگفت بدرستی آنانکه گمان بردند که ایشانند راسخان در علم نه بهتان

و دروغ بستند بما اگر خدای ما را بردارد و ایشان را پند اندرو
بخشد ما را و محروم کند ایشان را و ما را داخل کند و ایشان را بیرون
کند یا فتر می شود راه راست و بجلا می یابد کوری بدرستی که
امامان از قریشند نشانده اند درین بطن از هاشم صالح نیست امامه
بر غیر ایشان و صالح نیستند و الیان حکم از غیر ایشان این جمله
اخبار دلالت می کند که خیر الخلق بعد رسول الله علی علیه السلام
بود ابو العلاء الحافظ الهدانی روایت کرد الی ابن العباس قال
رجل یا بن عباس ما اکثر مناقب علی علیه السلام و فضایله انی لاحسبها
ثلثة آلاف فقال ابن عباس او لا یقول انها الی ثلثین الفا اقرب
یعنی مردی گفت یا بن عباس چه بسیار است مناقب و فضایل علی
بن ابی طالب من گمان می برم که سه هزار باشد پس ابن عباس گفت چرا
نمی گویی که الا تا بسی هزار نزدیکست حافظ بدنی روایت کرد عن احمد بن
حنبل انه قال ما جاء لاحد من اصحاب رسول الله من الفضایل ما جاء
لعلی علیه السلام احمد حنبل گفت نیامد برای هیچ یک از اصحاب رسول
خدای از فضایل آنچه آمد برای علی علیه السلام گویند که در صحاح آمد
از ابن مسعود کنا جلوساً عند النبی صلی الله علیه و سلم فقال یطلع
علیکم رجل من اهل الجنة فدخل علی فسلم و صعد گفت ما نشسته
بودیم بنزدیک پیغمبر علیه السلام پس گفت در آید بر شما مردی از
اهل بهشت پس در آمد علی و سلام کرد و بالا رفت و در صحاح است

در

از مسند عبد الله عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم علی
اخی فی الدنیا و الآخرة یعنی علی برادر منست در دنیا و آخرت
جواب مخالف روایت کند عن ابی هریرة قال ابناء العاص مومنا
عمرو و هسام و فی روایة اخری اسلم الناس و امن ابناء العاص
یعنی دو پسر عاص دو مومنند عمرو عاص و هشام و در روایت دیگر
مسلمان ترین مردم و مؤمن ترین مردم دو پسر عاصند جواب این حدیث
مناقض است هم بحدیث ابو هریره از روایت مخالف قال قال
رسول الله صلی الله علیه و سلم رایت فی النوم بنی الحکم او بنی العاص
ینزون علی منبری کما ینزو القردة و الخنازیر قال فاصبح کالمتغیظ
فما روی رسول الله مستجمعاً متبسماً بعد ذلک حتی مات گفت که
رسول خدای گفت که در خواب دیدم بنی الحکم را یا بنی العاص را
که بر منبر می جستند چون جستن میمونها و خوکها گفت پس صباح
بیامد چون مرد خشم گرفته و پس از آن روایت نکردند که دیده باشند
رسول را شکفته و خندان تا بمرد لا شک که اگر مؤمن بودندی مسلمان
ان شرایشان ایمن بودندی خاصه خاندان رسول که خاندان عصمت
و طهارتست هشتاد سال در شرق و غرب ناسزا با ایشان فرمودند
حدیث در جامع العلوم آمد از مسند عایشه قالت قبض
رسول الله صلی الله علیه و سلم و انه بین حاقنتی و ذاقنتی و فی روایة
بین نحری و سحری و لا اکره شدة الموت لاحد بعد الذی رایت من

رسول الله صلی الله علیه وسلم وفی روایة انها قالت ما اغبط
احدا یهون علیه الموت بعد الذی رایت من شدة موة النبی
عایشه گفت که قبض روح رسول خدای کردند در حالی که سر او بر زانوی
من ودهن من بود ومن مکروه نمیدارم سختی مرگ را بعد از انچه
دیدم از رسول صلی الله علیه وسلم ودر روایت دیگر چه فایده برد
کسی که آسان شود بر وی مرگ بعد از انکه دیدم سختی مرگ پیغمبر را
هم در جامع العلوم آمده از مسند ام سلمه قالت والذی تحلف به
ام سلمه ان اقرب الناس عهدا برسول الله علی ولما کان غداة قبض
رسول الله وکان فی حاجة فجعل یقول جاء علی علیه السلام ثلث
مرات فجاء قبل طلوع الشمس فلما ان عرفنا ان له الیه حاجة من البیت
وکنت فی اخر من خرج من البیت ثم جلست ادناهن من الباب
قالت غلبه علی وکان اخر الناس به عهدا اجعل یساره ویناجیه که
گفت آنچه سوگند میخورد بان ام سلمه اینست که نزدیکترین مردم از
روی عهد برسول خدای علی بود وچون صبح شد قبض روح
رسول واقع شد واو را بعلی حاجتی بود پس میگفت علی آمد سه بار
که علی در آمد پیش از طلوع آفتاب پس چون ما دانستم که حضرت را بعلی
حاجت است از خانه بیرون رفتیم وآخر کسی که بیرون رفت از خانه
من بودم پس نشستم در جای که از زنان دیگر نزدیکتر بودم از در
گفت علی او را بنشاند وعلی آخرین مردم بود برسول از روی عهد

که او در پهلوی جیب خود بنشاند وبا وی مناجات میکرد عن
ابن مردویه الی عایشه قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
وهو فی بیتی لما حضرة الموت ادعوا الی حبیبی فدعوت ابا بکر فنظر الیه
رسول الله ثم وضع راسه ثم قال ادعوا الی حبیبی ویلکم فقلت ویکم
ادعوا له قال علی بن طالب علیه السلام فوالله ما یرید غیره فلما
راه فرج الثوب الذی کان علیه ثم ادخله فیه فلم یزل یحتضنه حتی قبض
ویده علیه ابن مردویه از عایشه روایت کند که رسول خدای گفت در
حالی که در خانه من بود چون مرگ حاضر شد او را بخوانید بسوی من
دوست مرا پس من ابا بکر را بخواندم پس بوی نظر کرد رسول
خدای وبا سر خود بنهاد وبا گفت حبیب مرا بسوی من بخوانید
وای بر شما پس گفتم وای بر شما بخوانید برای او علی بن ابی طالب
را که بخدا که بغیر او کسی را نمی خواهد پس چون علی را بدید بگشود
جامه را که بر وی بود وعلی را داخل ساخت وهمیشه بوی را در
کفتی تا قبض روح شد ودست رسول بر وی بود وروی ابو بکر بن
مردویه ایضا قال لما کان الیوم الذی توفی فیه رسول الله صلی
الله کان جالسا وظهره الی صدر عایشه فهی مسندة والناس مجتمعو
فی المسجد فقال نبی الله ادعی اخی وصاحبی فقالت عایشه ادعی ابی لجا
فلما دخل قال النبی صلی الله علیه وسلم ادعی الی اخی وصاحبی فقالت حفصه
ادعی ابی باجازته فلما دخل عمر قال نبی الله ادعی الی اخی وصاحبی فد

علی فلما دخل علی علیه السلام مرو راه عمر قام لیخرج او یخرج
من البیت فسلمه عایشه حتی وضعت راسه علی المرفقه وقامت فاختبی
الله علیا علیه السلام بالف باب یکون قبل یوم القیمه سیفتح
کل باب الف باب و ابوبکر مردویه روایت کرد ایضا که چون
بیامد روزی که وفات کرد در وی رسول خدای حضرت نشسته بود و
پشت مبارک او بر سینه عایشه بود و حضرت تکیه بر عایشه داد و مردم
در مسجد جمع شده بودند پس پیغمبر خدای گفت ای عایشه بخوان برادر
مرا و یار مرا پس عایشه گفت پدر خود را بخواندم باجازه او پس چون در آمد
دیگر بار هم پیغمبر گفت بخوان سوی من برادر و صاحب مرا پس حفصه گفت
بخوان پدر مرا باجازه او پس چون عمر داخل شد پیغمبر گفت بخوان بسوی
من برادر و یار مرا پس علی را بخواندند پس چون علی علیه السلام داخل
شد او را بدید بر خواست که بیرون رود یا از خانه بدر رود پس عایشه
بروی سلام کرد تا چنانکه بنهاد عایشه سر او را بر مرفق خود و بر خواست
پس خبر داد پیغمبر خدای علی را بهزار باب از علم که پیش از روز قیامت
که از هر دری هزار در دیگر بگشاد عن ابن مردویه الی الارقم بن شرحبیل
عن ابن عباس قال ان رسول الله لما مرض مرضه الذی توفی فیه قال ادعوا
لی علیا فقالت عایشه الا ندعوا لک ابابکر یا رسول الله قال ادعوه
ثم قالت حفصه الا ندعوا لک عمر قال ادعوه ثم قالت ام الفضل الا ندعوا
عمک العباس قال ادعوه فلما حضروه رفع راسه فلم یر علیا فسکت و لم یتکلم

فقال

فقال عمر قوموا علی النبی فلو کانت له الینا حاجة لذکرها ففعل ذلک
ثلث مرات وکذلک روی عن جابر ان علیا علیه السلام کان عند النبی
حین حضرته الوفاة فامره وعهد وعهد الیه بما شاء فلما کان زمان
عمر جاء کعب الاحبار ونحن جلوس عند عمر فقال یا امیر المؤمنین ما کان
آخر ما تکلم به نبیکم قال سل علیا قال این هو قال ها هو ذا فسأله قال
اسندته الی فوضع راسه علی منکبی فقال الصلوة الصلوة قال کعب
ذلک آخر عهد الانبیاء وبه امروا وعلیه بعثوا قال فمن غسله قال سل
علیا فلما ساله قال کنت غسلته وکان عباس جالسا وکان اسامة بن
زید وشقری مولی رسول الله یختلفان بالماء وبهذا افتخر علی علیه السلام
ولقد علم المستحفظون من اصحاب محمد صلی الله علیه وسلم انی لم ارد
علی الله ولا علی رسوله ساعة قط لقد واسیته بنفسی فی المواطن
التی تنکص فیها الابطال وتتاخر الاقدام بنجدة اکرمنی الله بها
ولقد قبض رسول الله وان راسه علی صدری ولقد سالت نفسه فی
کفی فامررتها علی وجهی ولقد ولیت غسله والملئکة اعوانی فضجت الدار
والافنیة ملا یهبط وملا یعرج وما فارقت سمعی هینمة منهم یصلون
علیه حتی واریناه فی ضریحه فمن ذا احق منی حیا ومیتا گفت بدرستی
که رسول خدای چون مریض مرضی که در وی فوت شده گفت بخوانید
بسوی من علی را پس عایشه گفت آیا بخوانیم برای تو ابوبکر را ای رسول
خدای گفت بخوانید پس حفصه گفت آیا بخوانیم برای تو عمر را گفت بخوانید

بس مادر فضل گفت ایا بخوانیم عم تو عباس را گفت بخوانید بس چون
ایشان حاضر شدند سر خود برداشت بس علی را دید بس ساکت شد
و سخن نکرد بس عمر گفت برخیزید از پیش پیغمبر اگر او را بما حاجتی بودی
بگفتی بس سه بار همچنین کرد و همچنین روایت کردند از جابر که علی
علیه السلام نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم بود در وقتی که حاضر شد
او را وفات بس امر کرد او را و عهد کرد بسوی او هر چه خواست
بس چون زمان عمر شد کعب الاحبار بیامد و ما نشسته بودیم بنزد
عمر بس کعب گفت یا امیر المؤمنین چیست آن کلام که آخرین سخنان
پیغمبر شما است گفت از علی بپرس گفت کجاست علی گفت اینک علی
بس از وی بپرسید گفت بمن تکیه کرد و سر خود را بر دوش من نهاد
بس گفت الصلوة الصلوة یعنی بر شما است که اقامت نماز کنید و او را
معظم دارید بس کعب گفت اینست آخر عهد جمیع پیغمبران و هم باین
امر کردند و برین برانگیخته شدند گفت بس کیست که او را غسل داد
گفت از علی بپرس بس چون پرسید علی گفت من وی را می شستم و عباس
نشسته بود و اسامه ابن زید و شقری که آزاد کرده رسول خدای
بود رفت و آمد میکردند بآب و باین علی فخر میکرد و بتحقیق که دانستند
مستحفظان اصحاب محمد صلی الله علیه و سلم که من رد نکردم بر خدا
و رسول او ساعتی هرگز و بتحقیق که مواساة و پیروی کردم باری
بنفس در مواضع بسیار که مردم شجاع در آن مواضع فرو بشکستند

وقد سها و ابس نهادند براه راستی که خدای را بان اکرام کرد
بتحقیق که قبض روح رسول خدای شد و سر او بر سینه من بود و
بتحقیق که آب دهن او بر کف دست من بریخت من او را بر روی
خود مالیدم و بتحقیق که مباشر غسل او شدم و فرشتگان معاون
من بودند بس فریاد و آواز بر شد از فرشتگان در سرای و خانه
که گروهی فرو می آمدند و گروهی باسمان می رفتند و من جدا ساختم
گوش خود را در لحظه ایشان که صلوات می فرستادند بر پیغمبر
تا وقتی که بوشیدیم او را در قبر او بس کیست سزاوار تر از من در
زندگی و مردگی حدیث عایشه متعارض با حدیث ام سلمه با وجود
که صلاحیت ام سلمه زاید بود بر صلاحیت عایشه زیرا که ام سلمه
از جمله مخدرات وقرن فی بیوتکن ولا تبرجن تبرج الجاهلیة یعنی
قرار گیرید در خانهای خود و خود را میارایید چون آراستن
زمان جاهلیة الاولی بود و عایشه بدین آیه عمل نکرد و عاصیه شد
و دوم آنکه عایشه بر غم خصم باغیه شد بسبب خروج بر علی و
ام سلمه نه چنین بود با وجود آنکه عادت چنین باشد که چون
مردان را عمر بآخر رسد معالجه کار او هم مردان کنند خاصه که
درین صورت چون عایشه را از رسول میراث بودن حت
یقین نبوده باشد زیرا که ارث بزوجیت ثابت شود و ارث منفی
است که مسبب است بس سبب یقین نباشد بس عایشه آنجا نتوان

بودن حدیث بخاری گوید ابو ادریس سمع حذیفة بن الیمانی
یقول کان الناس یسألون رسول الله عن الخیر وکنت اسأله عن
الشر مخافة ان یدرکنی فقلت یا رسول الله انا کنا فی جاهلیة و
شر فجانا الله بهذا الخیر فهل بعد هذا الخیر من شر قال نعم قلت
وهل بعد ذلک الشر من خیر قال نعم وفیه دخن قلت وما دخنه قال
قوم یهدون بغیر هدیی تعرف منهم وتنکر قلت هل بعد ذلک الخیر من
شر قال نعم دعاة علی ابواب جهنم من اجابهم الیها قذفوه فیها
قلت یا رسول الله صفهم لنا قال هم من جلدتنا ویتکلمون
بالسنتنا قلت فما تأمرنی ان ادرکنی ذلک قال الزم جماعة المسلمین
وامامهم قلت فان لم یکن جماعة ولا امام قال فاعتزل تلک الفرق
کلها ولو ان تعض باصل شجرة حتی یدرکک الموت وانت علی ذلک
وفی روایة عبد الله عمر قال کنا عند رسول الله صلی الله علیه و
سلم فذکر الفتن حتی ذکر فتنة الاحلاس فقال قائل یا رسول الله
وما فتنة الاحلاس قال هی هرب وحرب ثم فتنة السراء دخنها
من تحت قدمی رجل من اهل بیتی یزعم انه منی ولیس منی انما اولیائی
المتقون ثم یصطلح الناس علی رجل کورک علی ضلع ثم فتنة الدهیماء
لا تدع احدا من هذه الامة الا لطمته ابو ادریس گفت که شنیدم
از حذیفه بن یمانی که میگفت که مردم سوال میکردند رسول را
از خیر و من از شر از ترس آنکه مبادا مرا دریابد پس گفتم یا رسول الله

ما بودیم

ما بودیم در کفر و بدی پس خدای ما را بنجات داد باین نیکی که اسلام
است آیا بعد ازین خیر هیچ شری باشد گفت آری گفتم آیا بعد ازان
شر هیچ خیری باشد گفت آری و دران خیر تیرگی نیز باشد گفتم
آن تیرگی چه باشد گفت قومی رهنمایی کنند بغیر راه بعضی شروع
و بعضی نامشروع گفتم آیا بعد ازان خیر هیچ بدی باشد گفت آری
خوانندگان بر درهای جهنم هر که اجابت کند ایشان را پس بخشند
ازان گفتم یا رسول الله ایشان را صفت کن برای ما گفت ایشان
از قبیله ما اند یعنی قریش و سخن می کنند بزبان ما یعنی بظاهر شرع
گفتم چه میفرمائی ما را اگر دریابد آن بدی ما را گفت ملازم شو جماعت
مسلمانان را و امام ایشان را گفتم اگر امام نباشد و جماعه نباشند
چه حکم گفت ازان فرقها کناره گیر از همه شان و اگر بدندان گیری بیخ درخت
را تا آنکه دریابد ترا مرگ و تو بران باشی و محمد بن معمر در جامع العلوم
ایراد کرده و گفت قوله فتنة الاحلاس شبهها بالحلس لظلمتها او لرکود
ودوامها والورک لا یستقر علی ضلع فکانه جعله مثلا فیمن لیس له
الملک ولا استقلال به و مصنف این کتاب الحسن بن علی بن محمد
بن الحسن طبری میگوید فهل بعد هذا الخیر اشارتست بزمان
ادای وحی و وجود رسول در میان خلق قوله من شر اشارتست بزمان
خلفای ثلث جمله شر عترت بود و ایذای مؤمنان و فتنه عام قوله
وهل بعد ذلک شر من خیر قال نعم اشارتست بزمان ولایت علی علیه السلام

قوله وفیه دخن اشارتست بمعاویه لعین ومحاربهٔ او وبغی او برامام
زمان امیر المؤمنین علی علیه السلام وهل بعد ذلک الخیر من شر قال
نعم دعاة الی ابواب جهنم من اجابهم الیها قذفوه فیها اشارتست
بزمان ملک بنی امیه وعباسیان قوله هم من اهل جلدتنا یعنی من قریش
یتکلمون بالسنتنا یعنی یتمسکون بظاهر شرع انتظاما للملک قوله جماعة
المسلمین وامامهم یعنی التابعین لاهل البیت علیهم السلام انی تارک
فیکم الثقلین کتاب الله وعترتی قوله تلک الفرق کلها اشارتست بزمان
غیبت قایم علیه السلام عماد الدین شغرده این را شرحی کرده است
سخت فاحش دور از عقل ونقل در باب حدیث سابع عشر در کتاب
الشاقض واز بهر رکاکت معنی وافتراها که بر رسول کرده ترک ذکر
آن کردم اگر از سر اعتقاد گفته است فویل لهم یوم القیمة واگر از برای
حفظ جاه ومال گفته است تفویض امره الی الله ولکن من اظلم ممن
افتری علی الله کذبا وامیر المؤمنین علی علیه السلام درین باب
بیانی لطیف فرموده است در بعضی از خطبهٔ او واست ثم انکم معشر
العرب اغراض بلایا قد اقتربت فاتقوا سکرات النعمة واحذروا بوائق
النقمة وتثبتوا فی قتام العشوة واعوجاج الفتنة عند طلوع جنینها
وظهور کمینها وانتصاب قطبها ومدار رحاها تبدو فی مدارج
خفیة وتؤول الی فظاعة جلیة شبابها کشباب الغلام وآثارها
کآثار السلام تتوارثها الظلمة بالعهود اولهم قاید لآخرهم

مقتدیا واولهم یتنافسون فی دنیا دنیة ویتکالبون علی جیفة مریحة
وعن قلیل یتبرأ التابع من المتبوع والقاید من المقود فیتزایلون
بالبغضاء ویتلاعنون عند اللقاء ثم یاتی بعد ذلک طالع
الفتنة الرجوف والقاصمة الزحوف فتزیغ قلوب بعد استقامة
ویضل رجال بعد سلامة وتختلف الاهواء عند هجومها ویلتبس
الآراء عند نجومها من اشرف لها قصمته ومن سعی فیها حطمته
یتکادمون فیها تکادم الحمر فی العانة قد اضطرب معقود
الحبل وعمی وجه الامر تغیض فیها الحکمة وتنطق فیها الظلمة
وتدق اهل البدو بمسحلها وترضهم بکلکلها یضیع فی غبارها
الوحدان ویهلک فی طریقها الرکبان ترد بمر القضاء وتحلب
عبیط الدماء وتثلم منار الدین وتنقض عقد الیقین تهرب
منها الاکیاس وتدبرها الارجاس مرعاد مبراق کاشفة عن
ساق تقطع فیها الاجام ویفارق علیها الاسلام بریها
سقیم وظاعنها مقیم واین را روشن تر کرد فقال ان اخوف الفتن عندی
علیکم فتنة بنی امیه فانها فتنة عمیاء مظلمة عمت خطتها وخصت
بلیتها واصاب البلاء من ابصر فیها واخطأ البلاء من عمی
عنها وایم الله لتجدن بنی امیه لکم ارباب سوء بعدی کالناب الضروس
تعذم بفیها وتخبط بیدها وتزبن برجلها وتمنع درها لا یزالون
بکم حتی لا یترکوا منکم الا نافعا لهم او غیر ضایر بهم ولا یزال بلاؤهم

حتی لا یکون انتصار احدکم منهم الا مثل انتصار العبد من ربه
والصاحب من مستصحبه یرد علیکم فتنتهم شوها مخشیه وقطعا
جاهلیه لیس فیها منار هدی ولا علم تری نحن اهل البیت منها
بنجاة ولسنا فیها بدعاة ثم یفرجها الله کتفریج الادیم بمن
یسومهم خسفا ویسوقهم عنفا ویسقیهم بکاس مصبرة لا
یعطیهم الا السیف ولا یحلسهم الا الخوف فعند ذلک تود قریش
بالدنیا وما فیها لو یرونی مقاما واحدا ولو قدر جزر جزور
لاقبل منهم ما اطلب الیوم بعضه فلا یعطونه جواب سنت
خدا و رسول و امیر المؤمنین آن بود که رموز و اشارت می کفتند
تنبیه را و اظهار حجت را و دعوت عام را و افاضت خیر را کما قال تعالی
فما للذین کفروا قبلک مهطعین عن الیمین وعن الشمال عزین
ایطمع کل امرئ منهم ان یدخل جنة نعیم بعضی ازین باب کفته
شد حدیث روایت کنند که آید امراة النبی صلی الله علیه وآله
فکلمته بشیء فامرها ان یرجع الیه فقالت یا رسول الله ان جئت
فلم اجدک یعنی بالموت قال فان لم تجدنی فاتی ابا بکر یعنی بنزد
رسول صلی الله علیه وسلم آمد و چیزی بکفت حضرت آن زن را
امر کرد برجوع بوی او بار دیکر پس زن کفت یا رسول الله اکر بیایم
و ترا نیابم یعنی تو فوت شده باشی حکیم کفت اکر مرا نیابی بنزد
ابوبکر آی الجواب این باب را جواب کفته شد الا آنکه اینجا مزید

بر آن آید نقلوا عن کتاب المناقضات من طرق المخالف عن
الاصبغ بن سلمان انه سئل عن علی علیه السلام وفاطمه علیها
السلام فقال سمعت رسول الله یقول علیکم بعلی بن ابی طالب
فانه مولیکم فاحبوه وکبیرکم فاتبعوه وعالمکم فاکرموه وقایدکم
الی الجنة فعزروه واذا دعاکم فاجیبوه واذا امرکم فاطیعوه
فاحبوه بحبی واکرموه بکرامتی ما قلت لکم فی علی الا ما امرنی ربی جلت
عظمته از اصبغ بن سلمان روایتست که کفت از رسول سوال
کردند از علی و فاطمه علیه السلام پس کفت شنیدم که رسول
جواب می کفت بر شماست ملازمت علی بن ابی طالب چه بدرستی
که او مولی شما است پس دوست دارید او را و بزرک شما است
پس پیروی کنید او را و دانای شما است پس اکرام کنید او را
و کشنده شماست بسوی بهشت پس عزیز دارید او را و هرکاه
شما را بخواند اجابت کنید و هرکاه فرمان کند اطاعت کنید پس
دوست دارید او را بدوستی من و اکرام کنید او را بکرامت
من بکفتم بشما در حق علی مکر آنکه پروردکار من مرا با آن امر کرد
که بزرکست بزرکی او و تعالی شانه پس حدیث اول حکم خاص است
با شخص خاص در امر خاص و حدیث دوم حکم عام است با ملاء
عام در امور عامه چون چنین باشد استدلال ساختن امر عام
بر امر خاص اولی و احق باشد از استدلال با امر خاص بر امر عام و

امامت عام است در اشخاص مکلفان نه خاص بشخصی معین

حدیث ابو سعید خدری گوید قال ابو بکر الست احق الناس بها الست اول من امن بکم ابو بکر گفت ایا نیستم ومن سزاوار ترین مردم بخلافت ایا نیستم من اول کسی که مسلمان شد جواب

صدر الائمه اذ زمخشری روایت کند الی ابی ذر الغفاری قال لما کان اول یوم فی البیعة لعثمان لیقضی الله امرا کان مغعولا لیهلک من هلک عن بینة ویحیی من حی عن بینة قال ابو ذر فاجتمع المهاجرین والانصار فی المسجد فنظرت الی ابی محمد عبد الرحمن بن عوف وقد اعتجر بربط وقد اختلفوا اذ جاء ابو الحسن بابی هو وامی قال فلما ابصروا بابی الحسن علی سر القوم طرا فانشا علی علیه السلام وقال ان احسن ما ابتدا به المبتدیون ونطق به الناطقون وبفوه به القایلون حمد الله وثناء بما هو اهل الحمد لله المتفرد بدوام البقاء المتوحد بالملک والمجد والثناء الی ان قال فانشدتکم الله یا معشر المهاجرین والانصار ان جبرئیل نزل علی النبی فقال یا محمد ان الله تعالی یامرک ان یحب علیا ویحب من یحبه فان الله یحب علیا ویحب من یحب علیا قالوا اللهم نعم قال فانشدکم بالله هل تعلمون ان رسول الله قال لما اسری بی الی السماء السابعة دفعت الی رفارف من نور ثم دفعت الی حجب ومن نور فوعد النبی الجنان لا اله الا الله اشیاء فلما

شروع

نادی منادی ینادی من وراء الحجب نعم الاب ابوک ابراهیم ونعم الاخ اخوک علی فاستوص به قال اتعلمون معاشر المهاجرین والانصار کان هذا فقال ابو محمد من بینهم یعنی عبد الرحمن بن عوف سمعتها عن رسول الله والا فصمتا ثم قال اتعلمون احدا کان یدخل المسجد جنبا غیری قالوا اللهم لا قال فانشدکم الله اتعلمون ان ابواب المسجد سدها وترک بابی قالوا اللهم نعم قال هل تعلمون انی کنت اذا قاتلت عن یمین رسول الله قال انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی قالوا اللهم نعم قال فهل تعلمون ان الحسن والحسین حین اخذا عند رسول الله جعل رسول الله یقول هی یا حسن فقالت فاطمة یا رسول الله ان الحسن اصغر واضعف رکنا منه فقال لها رسول الله الا ترضین ان اقول انا هی یا حسن ویقول جبرئیل هی یا حسین فقالوا اللهم نعم ثم قال فهل لخلق لکم مثل هذا المنزلة ونحن الصابرون لیقضی الله فی هذا البیعة امرا کان مفعولا یعنی گفت چون در آمد اول روزی که برای عثمان بیعت می خواستند تا خدای حکم کند کاری را که کرده شده است تا هلاک شود هر که هلاک شد از پیش وکواه ابوذر گفت پس جمع شدند مهاجران وانصار در مسجد پس من نظر کردم بجانب ابی محمد عبد الرحمن بن عوف که دستار بی حنک بسته بود ومردم اختلاف داشتند که اگاه ابو الحسن در آمد پدر ومادر من فدای او گفت پس چون ابو الحسن علی را بدیدند همه قوم بدحال

شدند پس علی علیه السلام آن کلمات انشا کرد و گفت بدرستی که بهتر
چیزی که ابتدا کنند بآن ابتدا کنندگان و گویا شوند بآن ناطقان
و سخن کنند گویندگان سپاس خدا و ستایش خداست با بجا او
اهل اوست شکر مر خدای را که متفرد است بدوام بقا و یکتاست
بسلطنت و بزرگی و ستایش با آنکه گفت سوگند میدهم شما را ای
گروه مهاجرین و انصار که جبرئیل فرود آمد بر پیغمبر صلی الله علیه
و سلم پس گفت یا محمد بدرستی که خدای تعالی امر میکند ترا که دوست دار
علی را و دوست دار کسی را که علی را دوست میدارد بدرستی که خدا
دوست میدارد علی را و دوست میدارد هر که علی را دوست میدارد
گفتند خدا یا آری گفت پس سوگند میدهم شما را آیا میدانید که رسول
خدا گفت چون مرا در شب بآسمان هفتم بردند دفع کردند بسوی من
دفترها را از نور پس دفع کردند بسوی من حجابها از نور پس وعده
داد بنی را جباری که نیست هیچ معبودی سزاوار پرستش مگر او
چیزها پس چون بر گشت ندا داد ندا کننده که از پس پرده‌ها ندا می کرد
چه نیکو پدر است پدر تو ابراهیم و چه نیکو برادر است برادر تو علی
پس اندر دهد باو گفت آیا میدانید ای گروه مهاجر و انصار که
اینچنین بود پس ابو محمد گفت از میان ایشان یعنی عبد الرحمن
بن عوف که شنیدم این را از رسول خدای و اگر نشنیده ام گوشم
پس گفت آیا میدانید که احدی در زمان پیغمبر داخل مسجد می شد

جنب عین من گفتند خدا یا آری گفت سوگند میدهم شما را آیا میدانید
که درهای بجانب مسجد بسته شد و در خانه من گذاشته شد گفتند
خدا یا آری گفت آیا میدانید که من هر گاه قتال میکردم از جانب
راست رسول خدای گفتی مرا بمنزله هارون از موسی مگر آنکه
بعد از من پیغمبری نیست گفتند خدا یا آری گفت آیا میدانید که
حسن و حسین در وقتی که یکدیگر را گرفته بودند بنزدیک رسول
خدای رسول خدای میگفت یا حسن اسکپای پسر فاطمه گفت ای
رسول خدای بدرستی حسین خوردتر و ضعیف‌تر است در دست
باندوار حسن پس رسول گفت مر فاطمه را که آیا راضی نیستی که میگویم
اینک یا حسن و جبرئیل گوید اینک یا حسین پس گفتند خدا یا آری
پس گفت هیچ مخلوقی از شما را مثل این منزله هست و ما صبر کنیم تا
تا خدای حکم کند در بیعت کاری که کرده شده است جواب کلام
ابو بکر که گفت من اولیترم بدین کار برای سبق اسلام و این را دلالت
امامت خویش ساخت دلالت امامت باید که مجمع علیها باشد و
در سبق اسلام خلاف علی میگوید من سابقم و ابو بکر می گوید
منم و زید بن حارثه میگوید منم و بلال میگوید منم و خدیجه میگوید
منم از عبد الله المدنی روایت می کند از ابن مردویه عن معاذه بنت
عبد الله العدویه قال سمعت علیا وهو علی منبر البصرة یقول انا
الصدیق الاکبر امنت قبل ان یؤمن ابو بکر ابن مردویه روایت کند

از جابر بن عبد الله الانصاری انه قال اول من آمن خدیجه ثم علی
بن ابی طالب ثم زید بن حارثه ثم ابو بکر **جواب آخر** اگر سبب استحقاق
خلافت مجرد سبق اسلام بودی بایستی که خلافت عثمان
سابق بودی بر خلافت عمر زیرا که اسلام او سابق بود بر عمر و
بایستی که علی بعد از ابو بکر خلیفه بودی زیرا که باتفاق خصم علی
بر اسلام سابق بود بر عمر و عثمان و نه چنین است پس ثابت شد
که مجرد سبق اسلام موجب تقدم و خلافت نیست **حدیث**
مخالف کوید عن علی علیه السلام قال ذکرت الامراء عند رسول الله
ان تبایعوا ابا بکر تجدوه ضعیفا فی نفسه قویا فی امر الله وان
تبایعوا عمر تجدوه قویا فی نفسه قویا فی امر الله وان تبایعوا علیا
ولن تفعلوه تجدوه هادیا مهدیا یسلک بکم الطریق المستقیم
گفت ذکر امیران کردم بنزدیک رسول خدای پس گفت اگر بیعت
کنید با بو بکر پیابید او را ضعیف در کار نفس خود و توانا در کار
خدای و اگر بیعت کنید بعمر بیابید او را توانا هم در کار نفس خود
هم در کار خدای و اگر بیعت کنید بعلی علیه السلام و هرگز نخواهید
کرد بیابید او را راه نماینده و راه یافته که می برد شما را براه راست
جواب صاحب کتاب مناقضات بخاری بر همین روایت که حدیث
مذکور ایراد کرده هم روایت کند از طبرانی از اسحق بن ابراهیم
از عبد الرزاق عن ابیه عن میناء عن عبد الله بن مسعود قال

کنت مع النبی صلی الله علیه وسلم لیلة وفد الجن فتنفس فقلت
ما لک یا رسول الله قال نعیت الی نفسی یا ابن مسعود قلت استخلف
یا رسول الله قال من قلت ابو بکر فسکت ثم مضی ساعة ثم تنفس
فقلت ما شانک یا رسول الله قال نعیت الی نفسی یا ابن مسعود قلت
فاستخلف قال من قلت عمر فسکت ثم مضی ساعة ثم تنفس فقلت
ما شانک یا رسول الله قال نعیت الی نفسی یا ابن مسعود قلت
فاستخلف قال من قلت عمر فسکت ثم مضی ساعة ثم تنفس
فقلت ما شانک یا رسول الله قال نعیت الی نفسی یا ابن مسعود
قلت فاستخلف قال من قلت علی بن ابی طالب قال اما و
الذی نفسی بیده لئن اطاعوه لیدخلن الجنة اکتعین عبد الله
ابن مسعود گفت با پیغمبر صلی الله علیه وسلم بودم در شب
بیعت جنیان پس حضرت رسول نفس دراز بکشید پس گفتم
یا رسول الله چه شد شما را گفت خبر مرگ رسید بنفس من ای
پسر مسعود گفتم خلیفه تعیین کن که قایم مقام تو باشد گفت
که را تعیین کنم گفتم ابو بکر را پس آن حضرت خاموش شد چون
ساعتی بگذشت دیگر باره نفس بکشید گفتم چه شد شما را یا رسول
الله گفت خبر مرگ رسید بنفس من ای پسر مسعود گفتم خلیفه
بجای خود نصب کن ای رسول خدا گفت که را نصب کنم گفتم
عمر را پس دیگر باره خاموش شد پس چون ساعتی دیگر بگذشت

دیگر نفس بکشید گفتم چه حال است شما را یا رسول الله گفت خبر
مرگ رسید بر نفس من ای ابن مسعود گفتم خلیفه نصب کن
گفت کرا گفتم علی ابن ابی طالب را گفت بحق آنکسی که نفس من
بقبضه قدرت اوست که بتحقیق اگر اطاعت او کنند داخل بهشت شوند
بهشت را همه ایشان **جواب آخر** بدانکه ابو عبد الله مدنی
روایت کند از سلمان فارسی انه قال سمعت رسول الله
یقول ان وصیتی وخلیفتی وخیر من اترک من بعدی منجز
موعدی ویقضی دینی علی بن ابی طالب علیه السلام ویقول
من کنت مولاه فعلی مولاه ویقول انی تارک فیکم الثقلین
الخ ویقول انت منی بمنزلة هرون من موسی ویقول اللهم ادر
الحق مع علی حیث ما دار مصنف این کتاب گوید که قوله ان
تبایعوا ابا بکر تجدوه ضعیفا فی نفسه دلالت بطلان وکذب
این حدیث است زیرا که مخالف قرانست ورسول فرمود که
اذا ورد علیکم من حدیث فاعرضوا علی کتاب الله فان وافق
فاقبلوه وحق تعالی گفته در حق طالوت چون بنی اسرائیل
ابا کردند خلافت وامارت او را ان الله اصطفیه علیکم و
زاده بسطة فی العلم والجسم بدرستی خدای برگزید او را بر شما
وزیاده کرد او را از روی گسترانیدن علم وجسم هر گرا قوت
جسم نباشد وی بامامت نشاید وحق تعالی قوت را بعلت امامت

نهاد و قوت از صفات ممدوحه است کما قال فی حقه ان الله
هو الرزاق ذو القوة المتین ودر حق جبرئیل گفت علمه شدید القوی
ذو مرة فاستوی قویا فی امر الله باطل است که اگر چنان بودی فاطمه
را که معصومه بود و پارهٔ بود از رسول ومادر سادات وائمه عالم
وسیده زنان عالم نرنجانیدی چنانکه بخشم او متوفی شد ووصیت کرد
که پنهان از وی درگور کنید چنانکه در صحیح بخاری گفته شده واما
آنچه در حق عمر روایت کرد قویا فی نفسه اگر فظاظت وغلظت و
بدخویی خواست این نوع صفت ذم است ونقصان ولو کنت فظا غلیظ
القلب لانفضوا من حولک وعلامت شقاوت آن جهانی وسختدلی
این جهانی واگر از قوت شجاعت مقابلت خواست معروف نیست
که وی هرگز حربی کرد یا عدوی را بکشت از نان خدا و رسول در حربها
که در زمان رسول کردند دایما گریختی خاصه احد ودر حنین و
بدر او را وآنچه در حق علی ولن تفعلوا دلیلی واضح است که صحابه
او را ترک کنند ودیگری را اختیار کنند او هادی ومهدی است
وچون دیگران ضال ومضل نیست صراط المستقیم در فاتحه اوست
ومتابعت او جادهٔ دین اسلام است **جواب آخر** هر دو حدیث
از روایت علمای ایشان است ودر حدیث اول معین ومبرهن
نیست بصحت خلافت ایشان دلیل دوم نصی است صریح بامامت
وخلافت علی **جواب آخر** مذهب مخالفان است که علی اقتدوا بالذین من بعدی

بود از ایشان این باب بسیار توان یافت خاصه من که مصنف این
کتابم سالی در شهر یزدجرد بکربت بودم شخصی که مشار الیه علمای
آن بقعه بود میان من و او بحثی میرفت در مذهب روزی در اثنا
بحث گفت رسول پیش ما چون انگشت ابهام است و ابو بکر چون
سبابه و عمر چون وسطی و عثمان چون خنصر و علی چون بنصر و علی
همچنین از ایشان کهتر است بهمه نوع و اما عجب که اگر قول ایشان
درین باب صدق است این حدیث دروغست زیرا که ابو بکر ضعیف
است پیش خویش و عمر دو مرتبه دارد و علی از این هردو بچند مرتبه
مزید و این حدیث عین نقصان ایشان است و این دروغ باشد
و اگر تقدیم مفضول بر فاضل روا بودی ممکن که رسول که ادنی احاد الامه
باشد و اجماع است که او افضل امتست و جمله انبیا بانفراد و دلیل
برین که عمر گفت عجزت النساء ان تلدن مثل علی بن ابی طالب عاجز
شدند زنانی که بزایند مثل علی بن ابی طالب و گفت لا ابقانی الله
بعدک یا علی خدای مرا باقی مگذارد بعد از تو ای علی و گفت اللهم
لا تبقنی لمعضلة لم یکن فیها ابن ابی طالب یا خدا یا مرا باقی مگذار
در واقعه مشکلی که علی در ان واقعه زنده نباشد **حدیث** بخاری گوید
عن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا
تبقین فی المسجد باب الا سد الا باب ابی بکر در یا مگذارید در مسجد
مگر بسته مگر در خانه ابی بکر **جواب** ابو بکر بن مردویه از مشایخ خویش

المراتب

از علی

از علسی الملادی روایت کند که اتیت المدینة فدخلت علی علی
بن الحسین زین العابدین فقلت جعلنی الله فداک رجل من
موالیک ارید ان اسئلک فحدثنی به قال و ما ذاک قلت حدثنی فی شان
الابواب سمعت فیها شیئا من ابیک قال حدثنی ابی الحسین بن علی
عن علی بن ابی طالب علیهما السلام قال اخذ رسول الله بیدی فقال
ان موسی بن عمران سال ربه ان یطهر مسجدا لهرون و ذریته من
بعده و انی سالت ربی ان یطهر مسجدی لک و لذریتک من بعدی
ثم لم یکن الا قلیلا حتی ارسل الی ابی بکر ان سد بابک فاسترجع فقال
هل فعل بآخر قبلی قالوا بابی بکر قال لی بابی بکر اسوة یفعل ثم ارسل
الی العباس ان سد بابک فغضب غضبا شدیدا ثم قال ارجع الی رسول الله
فقل الیس عم الرجل صنو ابیه فقال بلی و لکن ارجع تنتظر ما یرسل الیها
ابوها بسد الباب فخرج العباس سطو بسد باب علی فرای فاطمة
جالسة و الحسن و الحسین علیهما السلام معها فلما رای
العباس قال خرجت و بسطت ذراعیها مثل الاسد و اخرجتا شبلیها
و قال دخاض الناس فی سد ابوابهم و ترک باب علی فلما سمع النبی
بذلک صعد المنبر فقال ما الذی خضتم فیه و ما انا الذی سددت
ابوابکم و لا فتحت باب علی و لکن الله سد ابوابکم و فتح باب علی
گفت بمدینه رفتم پس داخل شدم بر علی بن الحسین زین العابدین
پس گفتم خدای مرا فدای تو کرداند مردی ام از دوستان تو میخواهم که

ثم قال هل فعل هذا احد قبلی قال لا فقال [illegible]

از تو سوالی کنم پس مرا از آن خبر ده گفت آنچه سوال است کنم حدیث
کن. ما را از بستن درها که بمسجد وا می شد که من چیزی از آن از
پدر تو شنیدم گفت خبر داد مرا پدر من حسین بن علی از علی بن
ابی طالب علیه السلام گفت که رسول خدای دست من بگرفت
پس گفت بدرستی که موسی پسر عمران درخواست از پروردگار
خود که پاک کرداند سجده گاه او را برای هرون و ذریه او و من در
خواستم از پروردگار من که پاک کرداند مسجد را از برای تو و از
برای ذریه تو از پس من پس بیاید مگر اندکی که بفرستاد بسوی
ابو بکر به بند در خانه خود را پس ابو بکر باز گشت و گفت آیا این حکم
بر هیچ یک کرد پیش از من گفت نه گفت شنیدیم و اطاعت
کردیم و در خانه بگرفت پس بعمر فرستاد که در خانه بر بند عمر بر
گشت و گفت آیا این کار بکسی واقع شد پیش از من گفتند بلی بابو بکر
گفت مرا با بو بکر پیروی و متابعت است ببندم پس بعباس فرستاد
که در خانه بر بند عباس در غضب شد غضبی سخت پس گفت باز گرد
بر رسول خدای و بگوی که آیا نیست عم مرد برادر پدر او رسول گفت بلی
عباس گفت من بر می گردم و انتظار می کشم تا به بینم که چه خواهد در [سباد]
بسوی آن زن یعنی فاطمه پس عباس بیرون آمد و انتظار می کشید
به بستن در خانه علی که دید فاطمه علیه السلام نشسته و حسن و
حسین علیهما السلام با وی اند پس چون عباس بدید و گفت بیرون رفتیم

تا دستها بود در خانه نهم چون سپرد بیرون کرد و گفت مردم قبند
در بستن باب ایشان و ترک باب علی پس چون پیغمبر بشنید به منبر
بر آمد و گفت چیست آنکه شما فرو رفتند در وی نه منم آنکه بستم در
خانهای شما و نه گشادم در خانه علی را و لیکن خدای در خانه شما
بست و در خانه علی بگشاد و مثل این در مصابیح ایشان مسطور
است **نص** در کتاب شرف النبی از تصانیف استاد ابو سعد
عبد الملک ابن ابی عثمان الواعظ آمد که ابو بکر در حال جاهلیت
بخواب دید که ماه بزمین آمد و در شهر مکه هبوط کرد و بر بام
کعبه افتاد و پاره پاره شد و در حجرات مکه افتاد و پاره از آن
در حجره او افتاد و باخر آن پارهای ماه بهم آمدند و ماه تمام
شد و ابو بکر این خواب بکسی نگفت تا آن سال که رسول بتجارت
بشام رفت بمال خدیجه و ابو بکر در میان آن قوم بود چون
بنزدیکی دیر بحیرای راهب رسید و ذکر بحیرا آن ابر که کله بسته بود
بر سر رسول بدید آن خلق را ضیافت کرد و رسول را با بو طالب سپرد
و گفت زنهار که این کودک را از کید یهود محفوظ دار ابو بکر چون
چنین دید خواب خویش با بحیرا بگفت بحیرا گفت این کودک را
برسالت بخلق فرستند و ترا بعد از وی امارتی و خلافتی بدست
افتد ابو بکر را وی در دل افتاد و این خواب و تعبیر پنهان
میداشت برای طمع خلافت و چون رسول را وحی رسید ابو بکر

رابدید و دعوت کرد بدین ابوبکر گفت بچه دلیل گفت بخوابی که
دیدی و بحیرای راهب تعبیر آن کرد از بهر تو و استاد ابو سعد
واعظ از جمله نواصب بود و سنی بزرگ **جواب** علمای شیعه برآنند
که اسلام او برای طمع ملک بود و خلافت و بدین سبب بود که
دختر خود عایشه را بشفاعت بسیاری از اکابر عرب برسول
داد و رسول از مردمان خجالت می برد تا آخر آن کار بکرد و ایما
کید کردی و مکر نمودی بقتل و هلاک رسول صلی الله علیه وسلم از
برای طمع خلافت اما من که مصنف این کتابم درین باب تردد
داشتم تا چون برین حکایت مطلع شدم از کلام ناصبیان مرا
این باب محقق شد که اسلام ایشان جهت طمع ملک بود نه از روی
اخلاص و محبت رسول صلی الله علیه وسلم و آن ماه که دید رسول
بود و آنچه دید که در حجرات مکه افتاد و متفرق شد دولت محمدی
بود که در میان قریش ظاهر شد و هر یکی را حظی بود بعضی دین
و دنیا و بعضی دنیا نه دین و پارهٔ از آن در حجرهٔ ام افتادن
تنبیه بود او را که تو نیز یکی از ایشانی و تو نیز دیگری مشرکان قریش
و تفضیل نداری و دعی چون دیگران و آنچه دید که آخر بهم آمدی
معنی آن بود که اگرچه بسی دولت هر یکی حظی بر دارند تا آخر
الامر جمله هلاک شوند و آن ظلمات کفر با ایشان بماند فلما اضاءت
ما حوله ذهب الله بنورهم و ترکهم فی ظلمات لا یبصرون چون

روشن

روشن کند آنچه در حوالی اوست ببرد خدای نور ایشان را و وا
گذارد ایشان را در ظلماتی که پسندوا امامت و خلافت
بخاندان رسول افتد مهدی آخر الزمان حجت خدا و وارث
انبیا و اوصیا و کتاب سماویه و جهان بعدل او منور گردد
و زمین و زمان عدل بگیرد و نواصب جمله مؤمن گردند و
محبت دیگران از دل بیرون کنند این قدر نوشته شد که تا محقق
گردد که ایمان ایشان ایمان حقیقی نبود بلکه ایمان طمعی بود و
نیافتند لکن ما لهم فی الآخرة من نصیب کما قال تعالی اذهبتم
طیباتکم فی حیوتکم الدنیا و استمتعتم بها والسلام علی من اتبع
الهدی ببردید شما طیبات شما را در زندگی دنیا و تمتع گرفتند
بآن **باب فی بدع الذی ابدعها ابوبکر و رسیدن او بعد از رسول**
صلی الله علیه وسلم بدعت اول از وی آن بود که گفت من
امیر المؤمنینم و بر اهل اسلام حاکم بی اذن و اجازت و نصب
کردن خدا و رسول بدعت و بکر سعت ستادن او بود از صحابه
بر آنکه وی خلیفه رسول است و سبب این آن بود که منافقان
اظهار اسلام کرده بودند و ابطال کفر با وی یکدست شده
عزم مصمم کرده بودند بهدم دین و ابطال اسلام کما قال تعالی
قالت الاعراب امنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا ولما یدخل
الایمان فی قلوبکم اعراب گفتند که ما ایمان آوردیم بگو که شما

ایمان نیاورده اند ولیکن بگویند مسلمان شدیم و حال آنکه ایمان
در دل شما داخل نشده این جماعت یکدل شدند از طریق موافقت
و مناصحت و اتفاق و جمعی از خوف تلف مال و نفس و حفظ عرض
در ساختند و برای قلت و کثرت اعدا و جمعی به تلبیس ایشان
مغرور شدند و باطل ایشان را بصورت حق میدیدند و چنان بود
قوم اول کافر شدند و قوم دوم مؤمن بودند و قوم سیوم اگر فطنت
و کیاست را طلب دلیل و تمیز میان صحیح و فاسد داشتند و
نکردند بنا جارها نکرده اند و اگر قوت دفع شبهه نداشتند بنظر
و استدلال حکم ایشان حکم مجانین بود و سفها و جمعی گویند
حکم ایشان در مشیت حق تعالی بود اگر خواهد عذاب کند و
اگر خواهد عفو کند اما فرقت اول از صورت بعضی شریعت بیرون
نشدند برای ترویج کار دنیا و امارت و سلطنت و دانستند
که برین صورت انتقام بدد و چنین توانند کشیدن و الا بآهستگی
و تانی و سکونت قوانین جاهلیت را تجدید میکردند و ابتدای
تمنای آنکه این دین و ملت با اصل اول باز گردد و دانستند که
خلق صورت پرستند به معنی و معنی طلب و اسرار جوی و بر عوامها
نامها می نوشت که من خلیفه رسول الله و قد خاب من افتری
این افترا می کرد بر رسول و مع هذا اسلامیان را می کشت و
تعلل می آورد که ایشان اهل رده اند و نفرمود که طلب زکوة و اخماس

را نیز

کند باقی و جهی بقهر راستید و بهر قبیله و ولایتی امیری و لشکری
نامزد کرد و کس نبود که از و سوال کند که بزعم تو رسول متوفی شد
و خلیفه نصب نکرد تو این اسم بچه وجه بر خود بستی و آنچه آلت
و اسباب خلافت بود از نص و عصمت و علم و ورع هیچ در تو
نیست بنابرین اگر کافری چهل و شش سال اسلام آورد و هیچ
اسباب امامت در وی نباشد از معجزات و نص و عصمت و علم
و دعوی خلافت رسول کند باید که ویرا خلیفه رسول الله نشاید
خواندن که رسول گفت من کذب علی متعمدا فلیتبوأ مقعده فی النار
هر که دروغ بندد بر من پس باید که مهیا کند نشستن گاه خود را
در آتش دوزخ و اول کسی که دروغ بر رسول نهاد این بزرگ
بود و اتباع او با وی روایت کنند که مضی رسول الله و لم یستخلف
در گذشت رسول خدای و خلیفه تعیین نکرد و این حدیث میان
ایشان فاش شد اگر گویند مهاجر و انصار آنچه کردند از اجتماع
بروی برای حفظ دین حق و ثبات ملت اسلام و نظام کردند
جواب ثبات ملت و اجتماع بقول خدا و رسول اولی بود اجتماع
بعضی از اسلامیان و اگر این اجتماع صلاح دین بود اجتماع
ملت اسلام بقتل عثمان باید که حق بوده باشد مبنی بر کلام خصم
و قال الله تعالی و ربک یخلق ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیرة پروردگار
شما می کند آنچه میخواهد و اختیار می کند آنچه ایشان را نیکویی در آن

باشد و هیچ حدیثی مقطوع وارد نشده بر آنکه ایشان مرخص
بودند بدان فعل بلکه نهی وارد شد از آن اگر گویند امت او را نشایسته
این کار دیدند جواب خدا و رسول بخلاف آن دیگری را نشایسته
این کار دیدند با آنکه ابو بکر بقول خودش شایسته این کار نبود
آنجا که گفت اقیلونی و لست بخیرکم و ان لی شیطانا یعترینی با آنکه
اکابر اصحاب از مهاجر و انصار از مهاجر خالد بن سعید و مقداد
بن اسود و ابی بن کعب و عبدالله بن عباس و عبدالله بن مسعود
و عمار یاسر و ابو ذر غفاری و سلمان فارسی و بریده الاسلمی و
محمد بن ابی بکر و از انصار خزیمة بن ثابت و او ذو الشهادتین
بود و سهل بن حنیف و ابو ایوب و ابو الهیثم بن تیهان این چند
نفر که اکابر صحابه و معروف و مشهور بودند بعلم و زهد و ورع چون
احوال معلوم قوم کردند و بدانستند که بناحق بیعت می‌ستانند جمع
بر خواستند الا عبدالله عباس و محمد بن ابی بکر و بخدمت امیر المؤمنین
آمدند و اجازت خواستند تا بروند باتفاق و جواب او بگویند
امیر المؤمنین اجازت نداد و گفت اگر چنین کنند جمله را در میان
گیرند بغوغا و ازدحام خلق همه شما را یکبار بکشند یکیک بروید
و چون یکی در میان بود دیگران بروی غلبه نتوانند کردن یکیک
می‌رفتند و نصیحتها میکردند و قصه غدیر و وصیت رسول
و نصوص یاد میدادند و الزام و تاکید حجت می‌کردند و یکی

آن شیطان

آن شیطان که وی بخود حواله کرده بود تقلید و ملامت پذیر نبود
جمله قبایل عرب از سر جهل یا از سر رغبت بمال یا از در دهشت شی
ایشان امر و نهی وی قبول کردند الا آن قبیله که گفتند رسول را فرمود
[illegible] زکوة و خمس بتو دهیم دائما فرمود که بوصی او و امام مسلمانان
[illegible] طالب دهیم و تو مستحق این کار نیستی حجت بیار از
[illegible] رسول و الا ما را بتو چیزی نمی باید دادن از جواب
[illegible] ماندند و حکم کرد بارتداد ایشان و خالد بن ولید را با لشکر
بحرب ایشان فرستاد خالد چون حرب در پیوست موذن بانگ
نماز بگفت جمله اهل قبیله ترک حرب کردند و روی بنماز بنهادند
و صحابه بر خالد انکار حرب کردند خالد نشنید و گفت مرا حرب فرمود
ایشان در نماز شروع کرده بودند که لشکر در سر ایشان افتاد و جمله
را بکشت و مالک بن نویره که رئیس آن قوم بود خالد وی را بکشت
و سر وی در زیر دیگدان بر آتش بنهاد جهت آنکه میان او و خالد
در جاهلیت عداوتی بود و همان شب با زن مالک زنا کرد و فساد
نمود و این خبر در لشکرگاه فاش شد و عالمیان بر آن انکار کردند
و زنان و دختران و مالهاء ایشان بغارت بردند و آن را غنیمت
نام کردند و جمله مهاجر و انصار آنجا بناشایست مشغول شدند
با دختران مسلمانان مگر جمعی اندک و چون بمدینه آمدند آن زنان
حامله را باقصای عالم بردند و بفروختند و میان عمر خطاب و مالک

مظلوم صداقتی بود در قدیم چون بمدینا آمدند واموال وزنان
وکودکان قسمت کردند عمر نصیب خود قبول کرد اما تصرف ننمود ودر
میان مال قریش بنهد تا بدان روز که خلافت بوی رسید مالها
بردها را باز فرستاد باقصای عالم وهر جا چیزی باقی
مالها وبردها باز ستد وبخداوندان مال فرستاد
که زنده بودند چون عمر احوال خالد بشنید پیش ابو
بکر دو زجر وتوبیخ هرچه تمام تر واشارت کرد با بو بکر
بکش که زنا کرد وقصاص التماس کرد بخون مالک وابو بکر را
کاین خلاف قول خدا ورسول بود که کردند زیرا که ایشان مسلمان
بودند ومن وتو که ابو بکر وعمر ایم هر دو از رسول شنیدیم که گفت
امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله وانی رسول الله
فاذا قالوها منعوا بها دماءهم واموالهم الا بحقها وحسابهم
علی الله وابو بکر برای بله منتهای وی هیچ جوابی نداشت الا
که گفت اگر یک زانو بند شتر از آنکه برسول میدادند از حقوق
نقصان کنند من با ایشان حرب کنم وپیشتر لشکر از آن حرب
پشیمان بودند اما تلافی وتدارک از دست رفته بود وعمر فرصت
نگاه میداشت تا خالد را بکشد وخالد از وی عظیم محترز بودی
وخود را در همه حالها از وی نگاه داشتی وعمر را قتل وی میسر نشد
وعصبیت ومحبت مالک در اندرون عمر غلیان میکرد تا چون

خویش

خلافت

خلافت بعمر افتاد روزی در باغی از باغهای مدینه بود
ناگاه خالد آنجا پیدا شد عمر گفت یا خالد توانی که مالک بن نویره
را بکشتی وبا زن او زنا کردی خالد بترسید وگفت یا امیر مؤمنان
من ومالک عداوتی قدیم بود از برای تسلی نفس خویش او را بکشتم
اما از برای تسلی نفس ابو بکر وتسلی نفس تو ای عمر سعد عباده
را بکشتم چون عمر این بشنید دست از قتل خالد کوتاه کرد واو را
بنواخت ودر کنار گرفت وبوسه بر هر دو چشم او داد وگفت یا خالد
انت سیف الله وسیف رسوله وخالد بدین لقب میان عوام
معروف ومشهور شد وعمر گفت یا خالد اگر چه بد کاری رسانیدی
بقتل مالک لیکن مرهم نهادی بقتل سعد وجمعی گویند که چون
عمر با بو بکر گفت که خالد را بکش یا حد بزن از وی بشنید وگفت
خالد سیف من سیوف الله آنروز این لقب بروی افتاد بهر
دو روایت این لقب یافت بقتل مؤمنان یافت قصه سعد بن
عباده واو رئیس قبیله خزرج بود واز نقبای انصار بودی
وانصار دوازده نقیب بودندی چون مردم در بیعت ابو بکر
شروع کردند انصار گفتند چون ترک نص خدا ورسول کردید
واتباع هوای کنید یکی از دیگری اولی نیست ما که انصاریم بعدد
وشوکت وحسب بیشتر از جمله ایم سعد بن عباده را رئیس
وخلیفه خویش میکنیم سعد گفت من دین را بدنیا نفروشم وبعد

انا سلام کار نشوم و خدا و رسول را خصم خود نکنم و این کار
قبول نکنم تا میان ما و دیگران پیش خدا فرقی باشد چون سعد
چنین گفت کار ابو بکر قوت گرفت و مردم میل بدان طرف کرد
و از سعد بیعت طلب کردند ابا کرد و گفت این دروغ نخود نخواستم
بدیگری هم نخواهم و از برای خاطر دیگران بدوزخ نروم و سعد
با قوم خویش بر ابو بکر بیعت نکردند و بزبان عمر عمر الحاج کرد
قبول نکرد و از قوت و کثرت قوم وی بروی اکراهی نتوانستند
کرد و زهرهٔ اجبار نبود بظاهر با وی می ساختند و در تحصیل بیعت
او می بودند با حتفا تا قیس بن سعد عباده روزی عمر را نصیحت
کرد و گفت نصیحت من قبول کن و از سر شفقت بشنو سعد سو
یاد کرده که بر شما بیعت نکند و از وی بیعت بجبر نتوان گرفتن
و از قبیله وی خزرج بیعت نتوان گرفتن الا بعد از قتل وی
و قتل او منوط است بقتل جمله خزرج و قتل خزرج منو
بقتل اوس و قتل اوس منوط است بقتل جمله بطون یمن
و این مقدور شما نباشد و بیش از وسع شما است با وی
بسازید تا بروزگار عمر سعد بمهمی بزمین شام رفت و خالد
ولید آن روز در شام بود سعد بنی از دهی بدهی می رفت
از خالد این حال بدانست که او بسبب آنجا می رود خالد مرد
سخت کار نداد و تیر انداز بود دیناری چند بداد و تیر

اندازی

...ین با
...ح نید بود و او
...یت رسول الله مشغو لست
...ر بیست انصاریان نزد استماع
...دم روی بسعد نهادند محققان علما بر انند که روز وفات
...سول عمر با ابی بکر بیعت کرد پس خالد بن ولید و بعد از ایشان
...اعتی که اعادی اهل البیت بودند بیعت کردند و از دیگران
...ت ستدند و ذکر سابقان گذشت درین فصل که چند کس بودند
...هم دران شب رفتند و عکرمه ابن ابی جهل را و عثمان او را حارث
...شهاب و غیر او را بدیدند و بر بیعت خواندند و هدایا و
...و ولایات قبول کردند و بنواحی فرستادند چون ابو سفیان
...حال بدانست بدر خانه علی آمد و گفت یا بنی هاشم یا بنی عبد مناف
...ک که حسیس ابن حسیس و رذل ابن رذل بر شما والی
...بر ایشان خواند شعر بنی هاشم لا یطمع الناس فیکم
... فما الامر الا فیکم و علیکم • و لیس لها
...اشد دبها گفت خادم • فانک بالامر
...اب داد بخدا که فتنه انگیزی

با...

در روزد...

اما اتفاق نیفتاد

عمر گفت تو پری به تقدیم ...

بکذارند و ابو سفیان را راضی کردند بدین وعده که

چند دیگر اسامه را از آن کار که باو داده بودند معزول کنیم

پس ترا بدان بفرستیم روز چهلم بود که اسامه باز آمد و بجای او یز

برفت و یزید بن سبب بشام بماند و چون او بدوزخ رفت

معاویه یعنی ماده سگ بانگ کننده برادر یزید هم بنیابت خدا

آنجا بماند و خبر بعلی رسید که مردم بر ابو بکر ... کردند بیع

که حال چگونه بود گفتند میان مهاجر و انصار خلاف افتاد در

تعیین خلیفه هر طایفه گفتند منا امیر و منکم امیر ابو بکر بدین

غلبه کرد بحدیث الائمة من قریش انصار این مسئله تسلیم کردند

علی علیه السلام گفت فان قریشا شجرة و بنو هاشم ثمرة

ان الصحابة احتجوا بالشجرة واضاعوا الثمرة

است و ما که بنو هاشمیم ثمرهٔ آن عجب که

و ترک ثمره نمودند عایشه روایت کند

گفت عن جبرئیل عن الله تعالی

ومغاربها فلم اجد نبيا خيرا من بني هاشم گردانیدم مشا
رق زمین و مغارب زمین را پس نیافتم هیچ نبی ای را بهتر از بنی هاشم
و علی هاشمی بود از قبل پدر که ابو طالب بن عبد المطلب بن هاشم بود
و از قبل مادر که فاطمه بنت اسد بن هاشم با علی گفتند که امامت حق
تست چرا طلب نکنی جواب داد که چگونه رعیت را طلب امام باید کردن
ایشان بعقب دیگری رفتند بخلاف قول خدا و رسول و امروز در سول
مستوفی شدها از بلاد مردم روی بدینجا نهادند بتعزیت و صاحب
عزا منم اگر من بطلب ملک پادشاهی روم خلق عالم بر من بخندند و
عیب من کنند که مثل محمدی خویش علی نمرد و او پنج روز بعزای او
صبر نکرد و بطلب ملک برفت طوعا و کرها مرا اینجا باید نشست اگر کسی
را امام باید طلب من کند چنانکه سلمان فارسی و مقداد و عمار یاسر و
حذیفه و جندب وهو الذی نفاه ابو بکر من المدینة و ابو ذر غفاری
وهو الذی نفاه عثمان الی الربذه و جابر بن عبد الله الانصاری
و حذیفة بن ثابت الانصاری و عبد الله بن عباس رضی الله عنهم که
با من یکی شدند ملازمت می کنند و بر ابو بکر بیعت نکردند و
اسامه چند روز بر در مدینه نزول کرده بود که امیر باشد بر ایشان
و ایشان رعیت او و غرض رسول آن بود که چون ایشان غایب باشند
کار بر بنی هاشم و علی مستقیم شود پس مردم گفتند که کاشکی لشکر اسامه
را نگذاشتی که بروم رود تا اگر کسی بر شما اباء و امتناع کردی اسامه

بالشکر یاری دادی ابوبکر و عمر برخاستند و پیش اسامه رفتند و
گفتند یا امیر تو میدانی و می بینی که صحابه برجا اند مارا دستوری
ده تو بالشکر برو آنجا که رسول صلی الله علیه و سلم فرموده است
و غرض ایشان آن بود که کار بر ایشان تمام شود و اسامه را معزول
کنند اسامه را دستوری داد و لشکر برگرفت و بطرف شام رفت
بحکم رسول صلی الله علیه و سلم دو ز جهلم بود که یزید بن ابی سفیان
بمقام او فرستاده بودند و او را عزل کرده اسامه بمدینه آمد و بر در
مسجد بایستاد و گفت ای سبحان الله دی روز من امیر بودم بنص
رسول بر ایشان امروز آنکه من امیر بودم بر خود مرا معزول کرد و بر من
امیر شد باستبداد خویشتن هیچکس بسخن او التفاتی نکرد و عزل
او باستعجال از آن بود که ابوبکر باسامه نوشته بود که مسلمانان
بر من بیعت کردند تو نیز باید که بیایی و بیعت کنی اسامه جواب نوشت
که از جمله مسلمانان یکی منم و بدین راضی نیستم **فصل فی خلاف**
الصحابة اسید بن حصین الانصاری برپای خاست و خطبه بخواند
و گفت ای انصار من مردی ام از دوستان سعد و از بنی اوس و حق
تعالی شما را اکرام کرد بهجرت محمد پیش شما و نصرت شما او را من صلاح
در آن می بینم که خود را آلوده نکنید بکار خلافت و این امر را باو قریش
گذارید انصار را این سخن از وی نیک آمد و ادثم بن ساعده انصاری
برخاست و حمد و ثنای خدای بگفت پس گفت این کار شما بحیله راست

می کنید و این کار حق اهل البیت رسول است نشاید بر ایشان
ظلم کردن و این معنی را روا داشتن و بسیار نصیحتها بکرد در
ایشان هیچ اثر نکرد معد بن علی انصاری برخاست و ادثم را
دشنام داد و گفت اهل بیت رسول الله مشغول اند بعزای رسول
و کار دین معطل نتوان داشتن تا فراغ ایشان از آن کار ابوبکر
را مقدم باید کردن **فائده** گویند که ابوبکر و عمر خواستند که بعزای
رسول روند و تعزیت دارند و از آنجا بیرون آیند و کار خلافت
بسازند انصار در اضطراب افتاده بودند برای خلافت سعد بن
عباده این حال را مغیرة بن شعبه لی دین معلوم کرد برخاست
و پیش ابوبکر و عمر و عثمان رفت و حال با ایشان بگفت و معلوم
نمود ایشان را که انصار بچه کار مشغول اند عمر گفت دفع انصار هم
بدست علی باید کردن که ما را قوت دفع انصار و جواب حجت ایشان
نباشد مغیره از نیت بد و عداوتی که با علی داشت گفت این چه سخن
باشد کدام عاقل چنین گوید اگر تو که عمری علی را در جزوی از کارها
شریک گردانی هیچ کاری ترا میسر نشود با تمام رسانیدن و بنی هاشم
را بر خود حاکم کرده باشی و تا زنده باشی و فرزندان ما باشند تا روز
قیامت اسیر اولاد ابوطالب باشند و رعیت و ذلیل ایشان زیرا که
او مردیست پر علم و صاحب حجت زنهار نباید که بمشاورت با او
خوض نمایی که بغایت دور است از صواب عمر گفت یا مغیره رای

دوستان زدی چه می باید کرد گفت باز گردد تا بگوشه رویم و تدبیر
دفع ایشان کنیم و فرصت نگاه داریم پیش از آنکه علی با بنی هاشم
باین کار پردازد و دست ایشان گرفت و روی بسقیفه نهادند
و کار تمام کردند و جمله علمای اهل بیت بر آنند که ایشان بدفن و
عزا و نماز رسول حاضر نشدند و عذر آوردند که آن فرض کفایت
است و جمعی بنی هاشم بدان قیام نمودند حضور ما بوجوب ساقط
شد و این کار دین هم کار دنیست لابد که خلیفه نصب باید کرد ندو
ندانستند که کار دین با ایشان تعلقی ندارد بلکه بحق تعالی تعلقی
دارد و بصاحب شرع محمد رسول الله چون فکر این کار بکردند گفتند
یا ابا بکر ترا خطبه می باید خواندن تا خلق حاضر شوند و خلافت
تو مشهور گردد منادی کردند تا مردم در مسجد حاضر شد و ابو بکر
بر منبر رفت و این خطبه بر خواند و این اول خطبه است که خوانده
است ابو زید عمر بن شیبه ایراد کرده وی از اکابر علمای سنیان
است و ثقه و مع هذا اجماع است بر این خطبه یا ایها الناس
انکم تکلفون سنة نبیکم محمد وان الله عز و جل کان یعصم نبیه صلی
الله علیه و آله بالوحی الا وان لی شیطانا یعترینی فاذا اعترانی
فاجتنبونی لا اوثر فی شعورکم و ابشارکم و تعاهدونی بانفسکم
فان استقمت فاتبعونی وان زغت فقومونی و روی انه قال ایها
الناس انی ولیتکم ولست بخیرکم انما انا رجل منکم ولکنی اطولکم شغلا

وانتقلکم

وانتقلکم حملا و طاعتی علیکم ما اطعت الله فان عصیت فلا طاعة
لی علیکم فان عدلت فاتبعونی وان ملت فاعتزلونی الا وان
لی شیطانا یعترینی عند غضبی فاتقونی لا اوثر باشعارکم
و ابشارکم او یفرط منی الیکم ما اندم علیه ای مردمان بدرستی
که شما تکلیف کرده می شوید بسنت پیغمبر شما محمد و خدای
عز و جل نگاه میداشت پیغمبر خود را صلی الله علیه و آله بالوحی
و مرا شیطانی است که عارض من می شود پس هر گاه شیطان بر من
مستولی شود و شما از من دور شوید و تعاهد من کنید بنفسهای
خود پس اگر بر نهج استقامت باشم تابع شوید و اگر بلغزم و رغبت
نمایم مرا راست کنید و نیز روایت کرده اند که گفت ای مردم بدرستی
که من والی شما شدم و نیستم بهترین شما بلکه مردی ام از شما و
لیکن من از شما دراز مشغله ترم و پربار تر و طاعت من بر شما
در آنجاست که اطاعت خدا کرده باشم پس اگر عاصی شوم پس هیچ
طاعتی نیست مرا بر شما پس اگر عدل کنم تابع من شوید و اگر میل
کنم از من دور شوید و باز دارید مرا که مرا شیطانیست که معارض
و قرین من می شود نزد غضب من و این روایت حسن بصری است
که غالی بود در موالات ابو بکر و دایما مناقب او گفتی عجب
شخصی که او را شخصی بود که او را در عرض و مال مردم اندازد شیطانی بو
چون او معصوم نیست و خود اقرار کرد چون شیطان با و

مستولی شد چگونه شاید که مسلمانان باو اقتدا کنند و نیز کسیکه
مکلف هرگز از وایمن نباشد که کل اوقات محتمل باشد که آن شیطان
با او بود و نیز کدام عاقل این معنی بخود حواله کند بر عم قول او
شاید که شیطان او اورا بران داشته باشد که افترای این حدیث
کند که الائمه من قریش و حدیث نحن معاشر الانبیاء لا نرث
ولا نورث ما ترکناه صدقة یا این شیطان اورا بران داشته
باشد که او کار خلافت اختیار کند و از مردم بیعت ستاند
و حق علی باطل کند و نیز گفت و ان عصیت فلا طاعة لی علیکم
و ان عدلت فاتبعونی اثبات جواز عصیان بر خود کرد و رعیت
را در حال عصیان از اتباع خود منع کرد پس بزعم او باید که در
بعضی از اوقات امام باشد و در بعضی امام نباشد القصه چون
کار خلافت تمام شد بعضی از صحابه صالح بر پای خواستند و
بر ابو بکر حجتها گرفتند چنانکه ذکر آن بیاید ابو بکر از کار خلافت
پشیمان شد و گفت اقیلونی اقیلونی و لست بخیرکم و علی فیکم
یعنی بسمانی من قبول کنید که من بهترین شما نیستم و حال آنکه
علی در میان شماست و از منبر بزیر آمد و در خانه رفت عزیمی
و گریه از مسجد بر آمد ابو عبیده جراح دست ابو بکر گرفت و تا
در خانه او برفت و سه روز فتنه عظیم بر آمد و مردم در هرج و
مرج افتادند و در گفت و گوی بودند سیم عثمان بیامد باصد

مرد و ابو عبیده باصد و سالم باصد و خالد ولید با جمعی عظیم
و مغیره با مرد بسیار جمله سلاحها پوشیده شمشیرها کشیدند
عمر بیامد و دست ابو بکر گرفت و گفت برخیز تا بمسجد رویم ابو بکر
ابای تمام بکرد عمر گفت این ساعت میگوئی که ما خود را در زبان
خلق انداختیم اگر تو ازین کار امتناع نمائی تا دنیا باشد مردم مارا
لعنت کنند ابو بکر سخنی میکرد عمر گفت دی روز استهزا بما کردی
و در کاری شروع نمودی امروز استقاله میکنی اگر بحرمت بر سر کار
رفتی نیکست و الا ترا بکشم ابو بکر گفت مردم اقامت حجتها میکنند و
من بر سر منبر خجل می شوم عمر دست او گرفت و از خانه بیرون آورد
و بر بالای منبر نشاند و گفت یا قوم هر که امروز برخیزد و چنان سخن بگوید
که دیروز گفتند او را گردن زنم خالد بن سعید برخاست و گفت یا عمر
مارا بشمشیر میترسانی اگر نه آنست که مارا اطاعت خدا و رسول و امام زمان
واجبست و امام زمان علی است اجازت نمیدهد تو بدیدی که غلبه برا ست
یا مارا اما مارا اطاعت امام زمانه داشتن واجبست علی کل حال سوال
عجب چگونه شاید که منکری بدین عظمی حادث شود و حضور علی علیه
السلام و بنی هاشم آنجا و ایشان را خبر بود و بعد از آنکه واقف شدند
دفع آن نتوانستند کرد و نکردند جواب هرون برادر موسی صاحب او بود
و خلیفه و باچندهزار مرد مومن حاضر بودند و موسی بطور بود که قوم
او گوساله پرست شدند و آدم با چندهزار ملک حاضر بود که ابلیس

کافر شد و نوح و ابراهیم و شعیب و سایر انبیا حاضر بودند که کفر کافران
ظاهر می شد و ایشان را قوت منع آن نبود **سوال** چون امیر المؤمنین
علی دانست که امامت حق اوست با قوت شجاعت خود چرا با ایشان
در ساخت **جواب** لاشک درجهٔ نبوت پیش از درجهٔ امامت باشد
چون موسی بطور رفت و باز آمد هارون عذر با او باز گفت که یا ابن
ام ان القوم استضعفونی وکادوا و گفت انی خشیت ان تقول فرقت
بین بنی اسرائیل ولم ترقب قولی ای برادر من بدرستی که قوم مرا ضعیف
داشتند و نزدیک بود که بکشند و من ترسیدم که اگر شدت کنم تفرقه در
میان خلق افتد و تو گویی تفرقه در میان بنی اسرائیل انداختی و سخن
من قبول نکنی یعنی اگر با ایشان حرب می کردم پراکندگی بنی اسرائیل
می بود و ظهور فتنه زیاده شدی از انجه هست و عذر علی بعینه این بود
همچنانکه هرون گفت ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی فلا تشمت
بی الاعداء اینجا نیز علی علیه السلام را ضعیف یافتند بان معنی که
لشکر و مدد نیافت و مردم گوساله پرست شده بودند و او دایما گفتی
ما زلت مظلوما منذ قبض الله نبیه و این باب گفته شود مشروح تر از
این چون کار ایشان بدینجا رسید گفتند ما را هیچ مانعی نماند الا که از علی
بیعت می باید ستد بهر نوعی که مقدور شود والا کار بر ما مقرر نشود
و هرگز بنظام نباشد عایشه گفت تا فاطمه زنده بود علی بر ابوبکر بیعت
نکرد و وفاطمه علیها السلام شش ماه زنده بود بعد از رسول صلی الله علیه

وسلم روایت او و بروایت ما خلاف اینست و در مری از این گفته
شده **طلب بیعت کردن ابوبکر از علی** حضرت امام جعفر بن محمد الصادق علیهما
الصلوة والسلام گوید که چون رسول الله متوفی شد هنوز او را دفن
نکرده بودند که مردم عهد بشکستند و اجتماع کردند بخلاف آنچه
رسول الله صلی الله علیه وسلم ایشان را فرموده بود **شعر** من
مبلغ عنا النبی محمدا • ان الوری عادوا الی العدوان • الذین امرتهم
ان یعدلوا • لم یعدلوا الا علی الایمان • غصبوا امیر المؤمنین
مکانه • واستاثروا بالملک والسلطان • بطشوا فاطمة البتول
واحدروا • میراثها طعنا علی قرآن • امیر المؤمنین از دفن
و عزای رسول فارغ شد و بتالیف قرآن مشغول شد و بر شیعه
امامت کرد که رسول چنین فرموده بود و با او از صحابه اندکی
مانده بودند پس عمر با ابوبکر بگفت مردم جمله بر تو بیعت کردند
الا علی کسی با او فرست تا بیاید و بر تو بیعت کند و قنفذ که ابن
عم عمر بود بفرستادند و قنفذ نزد علی علیه السلام آمد و گفت اجب
خلیفة رسول علی گفت ما اسرع ما کذبتم علی رسول الله و نکثتم
فارتددتم یعنی چه زود شتاب کردید بدروغ بستن بر پیغمبر خدای
و شکستن عهدها را و مرتد گشتید تو رسولی باز گرد و بگو با ابوبکر
که رسول الله ترا خلیفه خود نکرد هرگز بد و قبح این نام بر خود نهادی
قنفذ رسالت برسانید عمر بر پای خواست خشمناک و قصد آن کرد

که نزد علی علیه السلام رود ابو بکر او را بنشاند و کفت راست میکوید
علی رسول صلی الله علیه و سلم مرا خلیفه خود نکرد یا قنفذ برو و بکو
که ترا امیر المؤمنین میخواند قنفذ رسالت بعلی رسانید علی علیه السلام
کفت یا قنفذ با ابو بکر بکو که نامی بر خود نهادی که آن نام غیر تراست
و لقبی است که رسول بر غیر تو نهاد و آن منم که علی ام قنفذ رسالت
برسانید عمر از آنجا برخاست و کفت این کار را تمام نشود مکر
که علی را بکشیم من همین ساعت سر او پیش تو آوردم ابو بکر او را تسکین کند
داد و بنشاند و بکفت یا قنفذ برو و بکو ابو بکر ترا میخواند بسعد بنام
و رسالت برسانید امیر المؤمنین کفت و ما کنت بالذی اترک
وصیة حبیبی و اخی الی باطلکم و ما اجتمعتم علیه من الجور و الفساد
فی امة محمد یعنی نیستم من آن کاری که ترک کنم وصیت حبیب مرا و
برادر مرا بباطل شما و آنچه شما بر وی جمع شده اید از جور و فساد در
امت محمد قنفذ بیامد آنچه شنیده بود باز کفت عمر برخاست در
خشم شد و خالد ولید و جمعی بسیار از منافقان آتش و هیمه جمع
کردند و بمنزل فاطمه آمدند و فاطمه بیخبر ازین کار پس در خانه
نشسته بود سر باز بسته از بیخودی و درد سر از کریه بسیار که کرده
بود و نوحه بفراق پدر هر روزی یکبار و دو بار و سه بار او را غش
رسیدی چون رسول صلی الله علیه و سلم بخاطرش آمدی و حسن
و حسین علیهما السلام را نواختی و چون نظر بایشان انداختی

لحی

کفتی این ابوکما الذی یکرمکما این ابوکما الذی کان اشد الناس شفقة
علیکما این ابوکما الذی کان لا یدعکما تمشیان علی الارض انا لله
و انا الیه راجعون لا اری جدکما یفتح هذا الباب لا یحملکما علی
عاتقه لفاطمة علیهما الصلوة و السلام فی النوحه کجاست پدر شما
انکه اکرام کردی شما را کجاست پدر شما انکه بودی سخت تر از همه کس
در شفقت بر شما کجاست پدر شما انکه نگذاشتی شما را که بر روی
زمین راه روید و بدرستی که ما از آن خدائیم و بسوی او باز
کشت ما نمی بینیم جد شما را جنانچه این در کشاده می شود شما بر دوش
وی بنشیند شعر رایت ابی و المرتجی للنوایب ، علی النعش محمولا
فغاصت مواکبی ، و کنا کغصنی بانة وسط روضة فغرقنا ریب
الزمان المواربی ، کذا الموت لا یبقی خلیلا لخلة ، ابوح و اشکو لا اری
محاربی ، فیا ساکن الصحراء علمنی البکا ، و حزنک انسانی جمیع المصائبی
اذا اشتد شوقی زرت قبرک باکیا ، ابوح و اشکو لا اراک مجاوبی
فان تک عنی فی التراب مغیبا ، فما انت عن قلبی الحزین بغایبی
درین میانه عمر رسید با اصحاب و کفت یا ابن ابی طالب در بگشا
و الا که خانه بر سر تو بسوزانم فاطمه کفت یا عمر اتق الله فی حرم
رسول الله لا تدخل فانه علیک حرام کفت ای عمر از خدای بترس
و در حرم رسول خدای داخل مشو که بر تو حرام است عمر عناد کرد
و در خانه رفت با منافقان فاطمه فریاد بر آورد که یا ابتاه ما لقینا

من ابی بکر و عمر بعدک ای بدم من چنست که بما رسید از ابی بکر
و عمر بعد از ان تو عمر شمشیر بر آورد با غلاف و بر پهلوی فاطمه زد
قنفذ تازیانه بر دوش فاطمه زد فاطمه فریاد بر آورد که یا ابتاه
ما لقی اهل بیتک من ابی بکر و عمر من بعدک امیر المؤمنین بر خواست
و عمر را بو کرفت و بر زمین زد و خواست که بکشد سخن رسول
بیادش آمد رها کرد و او از جمله منتظران بود انک من المنظرین
الی یوم الوقت المعلوم و کفت یا ابن صحاک الحبشیه اکر نبوت
رسول بودی بدیدی که ضعیف کیست بخدا اکر رسول قصد کشتن
تو کرد و مرا فرمود که ترا بکشتم این آیه آمد فلا تعجل علیهم انما نعد
لهم عدا امدد عمر برسید خالد ولید شمشیر کشید تا بر علی زند
زبیر عوام هم شمشیر بخالد کشید علی علیه السلام سوکند بزبیر
داد که مکن سلمان و ابوذر و مقداد بمدد علی در امدند لشکر نفاق
غلبه کرفت و علی با ایشان از خانه بیرون آمد فاطمه فریاد میکرد
و مسلمانان می کفتند ما اسرع ما نسیتم رسول الله و اخرجتم
الضغاین التی فی صدورکم لرسول الله انا لله و انا الیه راجعون
ذهب الاسلام الیوم یعنی چه زود شتاب کردید بفراموشی شما
رسول خدای را و بیرون آوردید کینها را که در سینهای شما
بود از رسول خدای برفت مسلمانی امروز بدیدم کفت یا عمر
بر اهل بیت رسول ظلم میکنی و تو آن شخصی که ترا و پیش شناسند

خالد

شمشیر بر آورد با غلاف و امیر المؤمنین در پیش ابو بکر
حجت فریاد بر آورد که خلوا سبیله او را رها کنید
بن کفت یا ابو بکر با برادر رسول خدا غدر و ظلم کردید
خلق را به بیعت خود میخوانی فراموش کردی که
دا و رسول بر من بیعت کردی بخدا اکر رسول وفات
شما هر دو خشمناک بود و شما در وعاصی ابو بکر کفت
رها کن و بیعت آورد و الا کردنت بزنم علی علیه
نت اذا اکون عبد الله و اخا رسول المقتول در آن
خدا باشم برادر رسول الله که مقتول شده باشم
لت رسول بودی من ضعف و عجز شما باز نمودمی
یا ابا بکر نه دیروز ترا رسول فرمود سلام کن بر
ومنین تو بروی سلام کردی بخدا بعد از این در
باشی من بناشم ابو بکر فرمود که او را بسیاری بزدند
امدند سلمان بر خاست و او با ابو بکر و عمر عداوت
اشت و وعظ بکفت ابو بکر را و فضایل امیر المؤمنین
مقداد و ابوذر بر خاستند بکفتند او را و با آخر
ما را معلوم بودی که ظلم بر اهل بیت بسبب جهاد
دی شمشیرها بکشیدمی و میزدیم تا کار عترت رسول
آمدی و حق بصاحب حق رسیدی و ابو بکر بر منبر بود عمر

و وعظ

با ابوبکر گفت بچه سبب خاموش شدی بفرمای تا بیعت
الا کردنش بزنم حسن وحسین علیهما السلام بالا
ایستاده بودند چون شنیدند بگریستند وابوذر و
ومقداد وجمعی مسلمانان با ایشان بگریستند
ایشان را در پیش گرفت وام ایمن چون گریه حسن
گفت یا ابا بکر نفاق ظاهر کردید وسخنان درشت
گفت یا علی بیعت کن گفت اگر نکنم چه کنی گفت گردنت
باد برای حجت تکرار کرد گفت گردنت بزنم خالد
وجنگ در پیش امیر المؤمنین زد ابوذر غفاری
وگفت عداوت تو و پدر تو با رسول واهل بیت قدیم
امروز اظهار کردی ابوبکر از غوغای خلق بترسید
خود در میان عامه از منبر بزیر آمد ودست بدست
در میان خلق میدوید وهر زمانی بد دوع مگفت که
کرد شما این بیعت کنید امیر المؤمنین از اینجا بیرون
ومقداد وبریده وحسن وحسین علیهما السلام
رسول وشکایت وغدر صحابه باز گفتند جمعی مس
پیش علی رفتند وگفتند عز والله علینا ما صنع بک
ادعنا الی ما شیت فانا لک بحیث تحب سخت آمد بر
آنچه بر تو کردند بعد از رسول خدای بخوان ما را بهر

باز عهدها کرد در بین جمله گواه بر خود گرفت که بعد از تو خلیفه
بوصیت وی عمر باشد درین حال گفت ما را منازعی دیگر نیست الا علی
واولاد او وسخن ودعوی ایشان عظیم قدری دارد پیش خلق وطریق
دفع ایشان آن بود که معیشت فاطمه از وی باز ستانی وظلم بر ایشان
اظهار کنی تا اگر چیزی گویند مردم گویند که میان ایشان عداوت است
وایشان طلب ملک می کنند نه طلب دین وکلام ایشان نزدیک عامه
درین دعوی وقعی نداشته باشد ابوبکر نصیحت او قبول کرد وفدک
را از فاطمه باز ستانند فاطمه پیش او فرستاد بر آن وجه که نوشته شد
ابوبکر رد کلام وی کرد وفاطمه بخویشتن پیش ابوبکر نرفت بلکه وکیل
او رفت چنانکه در کتاب بدعت تا فاطمه خشمناک بر ایشان از
دنیا رفت ووصیت کرد که ایشان بجنازهٔ او حاضر نشوند نزدیک این
حال مردم بر ایشان رد کردند وزبان طعن وملامت دراز کردند
وگفتند این ملک حق فاطمه است واو در حال حیات رسول
تصرف داشت بی مانع ومنازع رسول صلی الله علیه وسلم
در حال حیات خود تسلیم او کرده بود ابوبکر ازین تشنیع خایف
شد وبا عمر مشورت کرد عمر گفت من صواب در آن می بینم که بفاطمه
فرستی واز وی بینه طلب کنی امیر المؤمنین علی وحسن وحسین
وام ایمن اقامت شهادت کردند ابوبکر دفع آن بکرد امیر المؤمنین
گفت یا ابا بکر اگر شخصی پیش تو آید دعوی کند وگوید مدعی علیه

من بغیر حق ضیعتی متصرف شده تو چکنی و بینه از مدعی طلب
کنی یا از مدعی علیه ابو بکر گفت رسول فرمود البینة علی المدعی
والیمین علی من انکر گواه بر مدعیست و سوگند بر منکر از مدعی
بینه طلب می کنیم دو گواه عدل که نه از مدعیان باشند و اگر مدعی
را بینه نباشد سوگند بمدعی علیه دهم امیر المؤمنین علی علیه السلام
گفت پس مدعی فدک تو بودی و راوی تو بودی و گواه تو بودی
و گواه هم تو بودی و جمعی که تصدیق تو کردند صاحب این دعوی
اندر اوی و بینه بایستی که خارج از اهل این حق بودندی و
آن بنی هاشم اند که صدقه باتفاق بر ایشان حرام است بحدیث رسول
صلی الله و سلم نحن اهل البیت لا تحل لنا الصدقة و چون ترا
بر دعوی خود گواه نبود سوگندی بفاطمه می بایست دادن این هیچ
نکردی و امثال این تفریع فرمود بسیاری پس گفت اگر دو گواه
اقامت شهادة کنند بر فاطمه بچیزی که موجب حد باشد حد
بر وی برانی گفت بلی حد برانم بر او امیر المؤمنین علی فرمود انگاه
از اسلام بیرون آمده باشی و قران را تکذیب کرده ابو بکر گفت
چگونه امیر المؤمنین گفت از آنجا که قران وارد شد بعصمت
و طهارت فاطمه بآیه تطهیر ابو بکر خجل شد برخاست و از
میان صحابه بیرون رفت و در خانه رفته از خجالت برون
بیرون نیامد و غرض امیر المؤمنین ازین کلمات الزام حجت

بود بر وی و تشدید عقوبت ایشان و اگرچه دانست که وی
قبول نکند عجب که مخالف گوید که و ورث سلیمان داود و اما
این میراث نبوده است و ندانند که میراث بعد از موت
باشد و سلیمان در حال حیات بدو صاحب دعوت بود کما
قال تعالی و داود و سلیمان اذ یحکمان فی الحرث اذ نفشت
فیه غنم القوم و کنا لحکمهم شاهدین و داود و سلیمان چون
هر دو حکم کردند در باب کشتی که گوسفندان قوم چریده بودند
و ضایع کرده و ما بودیم حکم ایشان را شاهدان و آدم را چند
پسر بود و بنی جز شیث هبة الله دیگری نبود و باقی رعیت بودند
اگر نبوت بمیراث بودی و اولاد آدم جمله انبیا بودندی و
جهودان جمله پیغمبر و بایستی که هر زمان فترت نبودی زیرا که
اولاد انبیا دایما در میان خلق بودند بایستی که اگر رسول را
اولاد بسیار بودی نبوت میان ایشان بشرکت بودی و فاطمه
بتنهایی بودی و بعد از وی اولاد وی نبی بودندی بدعت
دیگر ابو بکر خالد را گفته بود که چون از نماز بامداد فارغ شوند
و سلام باز دهند علی را بکشد و وی از آن پشیمان شد که ترسید
که او بدین حرکت قادر نبود و فتنه ظاهر شود که تدارک و تلافی
آن ممکن نبود و قرار بر آن بود که بعد از سلام بکشد ابو بکر
قبل از سلام گفت لا تفعلن یا خالد ما امرتک باید نکنی ای خالد

آنچه بتو فرمودم و بعضی از مخالفان گویند که سلام پنهان
باز داد و این قدح نماز جماعت بود که سلام باز دهند و
جمعی از ایشان گویند نه چنین بود حاصل که بدان هیچ حدیثی
وارد نشد نه مفتری نه متفق علیه الا که گویند این فعل و
سنت ابو بکر بوده است و ما که شیعه اهل البیتیم افعال ایشان
را جواب نگوییم و آنچه جواب مفتریاتی بود که اکاذیب برسول — آنها را
نهند و رسول الله از آن بری باشد و شرح این گفته شد **بدعت دیگر**
ابو بکر هر روز سه درهم گرفتی از بیت المال بیت المال اگر خمس
بود حق اهل البیت بود نه حق ابو بکر و عمر و اگر زکوة بود
مستحقان ظاهر بودند هشت صنف و ابو بکر از آن جمله نبود
و اگر خصم گوید که عامل بود دروغ باشد زیرا که اگر عاملی وی
ثابت شود بطلان خلافت باشد و نیز عامل نایب و گماشته
خلیفه وقت باشد نایب و منوب یک شخص بودن محال باشد
و اگر آن مال مال مصالحت مال جزیه را گویند که از جهود و ترسا — بود مال مصالحت سر
که در میان مسلمانان باشند و اختلاط با اهل اسلام کنند
بستانند و ابو بکر این مال را نیز مستحق نبود جهة آنکه اهل مکه
بتجارت و معامله با مشرکان مستظهر بودند حق تعالی مال
صلح را بدیشان داد چون زجر مشرکان کرد و منع نمود ایشانرا
که در مسجد الحرام نروند حیث قال انما المشرکون نجس فلا یقربوا

المسجد

که هر که آیتی یا سورتی دارد باید که حاضر کند با دو گواه و سوگند
بخورد که آنرا تغییر و تبدیل نکرده عجب از آن جاهلان مگر نخوانده
بودند قل لئن اجتمعت الانس والجن الخ بنا برین آیت انا
نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون چگونه مزیدی توانند کرد و
عجب که اثبات قران بگواه و سوگند میکردند جایی که ایشان
به تنزیل قران عالم نبوده باشند بتاویل آن چگونه شروع توانند
کردن عجب از قومی که در عقب چنین جهال بودند و چنین جهال
را امام و مقتدا سازند و مثل امیر المؤمنین را که عالم بود به تنزیل
و تاویل از حق خویش معزول کردانند **بدعت دیگر** رسول صلی الله
علیه و آله ابو بکر و عمر را در تحت فرمان و رایت اسامه بن زید کرد
در آن رنجوری که در وی متوفی شد و امیر المومنین علی را فرمود
که تو پیش من باشی که وصی من بعد از من تویی باید که روز مرگ
حاضر باشی و اسامه از مدینه رفت لشکر جمله خیمها بیرون زدند
بحرب بعضی از نواحی شام از زمین فلسطین و رسول هر روز بکرات
و مرات گفتی نفذوا جیش اسامه و ابو بکر و عمر نمی رفتند و گفتند
که محمد بمیرد و خلافت از دست ما برود تا رسول باخر گفت لعن الله
من تخلف جیش اسامه لعنت بر کسی که از جیش اسامه باز ماند
چون رسول متوفی شد و مردم مروی بیعت کردند با اسامه فرستاد
که مردم بر من بیعت کردند و مرا قبول کردند بخلافت و من راضی

شدند من بخلاف ارادت ایشان نتوانستم کردن و من محتاج نعیم
توقع است که عمر را بگذاری تا پیش من باشد اسامه گفت بفرستاده
ابو بکر که عجب که او رعیت من است بقول خدا و رسول و بی اجازت
من امیر شد و دیگری را می طلبد بفرستاد که اگر برسول ایمان داری
بر خیز تو با عمر بحکم رسول پیاسد و مدتی بدین قال و قیل بماندند
تا بهزار شفاعت و حیله و رشوت اسامه را راضی کردند و بفرستادند
و ایشان بخلاف فرمان رسول باز ایستادند قال الله تعالی من
یطع الرسول فقد اطاع الله هر که اطاعت رسول کند پس بتحقیق که
اطاعت کرده خدای را و قال و من یعص الله و رسوله فان له نار جهنم
خالدا فیها و غضب الله علیه و لعنه و اعد له عذابا مهینا و هر که عاصی
شود و خدای را و رسول او را پس بدرستی که مر او راست آتش
جهنم که دران باشند دایما و غضب خدا برو باد و لعنت خدای
برو مهیا ساخته براء او عذاب اهانت کننده و فرمان رسول
در حال حیات و ممات یکی باشد و مخالفت او کفر و این دلیل درست
که ایشان رعیت بودند نه امام و خلیفه بدعت دیگر چون اجل نزدیک
شد ابو بکر خواست که بار گناه خود سبک کرد انند عمر را بخواند و
خلافت را باو تفویض کرد و خلق بجبر و قهر بر بیعت او فرمود و نصیحت
چند صحابه که می گفتند این ظلم را روا مدار که تو بنا حق و نا واجب
درین کار بودی و بعد از مرگ دیگری را بمقام خویش نشاندی امروز

وقت استغفار و توبه است بهیچ وجه این نصایح قبول نکرد و گفت
ولقد ذرانا لجهنم کثیرا من الجن والانس بدعت دیگر رسول در
جمله عالم خانه اختیار کرده بود برای خویشتن خاص آنرا کور ستان
ساخته و نخواستند که ایذا و رنج ایشان منقطع کردد از رسول
بعد از مرگ نیز چنانکه در حال حیات رنجه میداشتند اگر میراث
دختران ایشان بود تسع ثمن در یک خانه رسد باقی غاصب باشند
و ظالم و اگر صدقه بود جمله مسلمانان تا روز قیامت دران شریک باشند
اگر از اهل اسلام یک کس راضی نباشد پای ایشان بباید گرفتن و
از آنجا بیرون کشیدن لاتدخلوا بیوت النبی در حال حیات اجازت
نبود که در انجا روند بعد از مرگ ندانم که اجازت داده است ایشان را
و حدیث مشهور است که من اغتصب بقعة من الارض حصلت یوم القیمة
من الارض السابعة السفلی الی الارض السابعة العلیا طوقا فی عنقه
الی ان یفرغ الله من حساب الخلق ثم یجعلها معها فی النار هر که غصب
کند بقعه را از زمین بگردانند از زمین هفتم زیرین سوی زمین
هفتم زبرین طوقی در گردن او تا وقتی که خدای تعالی از حساب
خلق فارغ شود پس بگردانند او را با آن زمین در آتش دوزخ این
و امثال این بدعتها که نهادند در حال حیات خویش و بعد از ممات
ایشان اشیاع و اتباع ایشان احیای آن می کنند تا عقوبت آن بواضع
و محیی و عامل میرسد ایشان باتفاق روایت کنند که رسول صلی الله

هو

علیه وسلم گفت کل محدثة بدعة وکل بدعة ضلالة وکل ضلالة
فی النار فردای قیامت تابع ومتبوع باهم بدوزخ روند که احشروا
الذین ظلموا وازواجهم وما کانوا یعبدون من دون الله
فاهدوهم الی صراط الجحیم حشر کنید آنانکه ظلم کردند وازواج
ایشان را وآنچه ایشان می پرستند از غیر خدای پس راه نمای
ایشان را براه دوزخ بدعت دیگر ابوبکر در زمان خلافت خویش
گفت مرا غسل پایها ومسح گوشها کردن وسر بهتر می آید و
تبدیل قران وسنت رسول کرد ورسول فرمود لا صلوة الا
بوضوء نماز نیست مگر بوضو وگفت بین الکفر والایمان ترک
الصلوة فمن لا صلوة له فهو کافر در میان کفر وایمان ترک نماز
است پس هر که نماز نکند پس او کافر بود پس چون وضو بخلاف
امر خدا بود لابد که نماز درست نباشد ومسح بر خفین بدعت
نهاد وباتفاق حشر بهایم خواهد بودن وحق تعالی حوالت مسح
به پایها مکلف کرده است فردای قیامت که ثواب وضو باید
گرفتن برگ مسکین با سنی شریک باشد زیرا که پوست برگ با پای
وی رود سنی با برگ شریک باشد در عبادت وعجب از طائفه
که قول خدای ترک کنند واقتدا بخلق کنند که جایز الخطا باشند
وجاهل وجهل وشش سال سجده بت کرده وامروز بعد از
ایمان بتکذیب خدای ورسول مشغول شده صدق الله حیث

قال

قال اتخذوا احبارهم ورهبانهم اربابا من دون الله بگرفتند
دانایان خود وعابدان خود شان را بخداوندی وخدای را بگذاشتند
بدعت دیگر ابوبکر با اتباع محفلی ساختند وگفتند مردم ترک
غزا کردند ومیگویند نماز خیر العمل است وبهترین کارها است
چون بانگ نماز برآمد جمله کارها می کنند وروی بنماز می آوردند
این لفظ اسقاط باید کردن وچنان کردند وبعوض این در نماز
بامداد الصلوة خیر من النوم زیادت کردند رسول گفت نماز
بهترین عملهاست ایشان گفتند نماز بهتر از نوم ویقین
کذب بطرف ایشان اولی باشد وغرض ایشان تخریب دین بود
وتجدید احیای سنن جاهلیت بدعت دیگر رسول گفت ابتدای
نماز بتکبیر بود وانتهاء به تسلیم ایشان ابطال کردند تحیات و
وسلام بر تشهد مقدم چنانکه گویند التحیات لله والصلوات
والطیبات السلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته السلام
علینا وعلی عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا الله واشهد
ان محمدا عبده ورسوله چون سلام باز داد نماز وی باطل شد
وتمام شد پس نماز کرده باشد بی شهادتین وباتفاق نماز بی
تشهد صحیح نیست بدین طریق ابطال نماز کردند وهمچنین بآخر
فاتحه آمین زیاده کردند تا در میان نماز کلام گفته باشند که نه
آن نماز باشد تابعان وی لابد که این کلمه بگویند برای آنکه گمراه اند

باشد که بدین آمین مهتدی کردند ولیکن شیعه علی راه راست
دارند بمحبت و تنزیه خدای و توحید و عدل و نبوت و امامت
بدلایل و براهین باامین محتاج نیست و رسول گفت نحن اهل بیت
لا یضل من تمسکنا ما اهل خانه ایم که گمراه نشود هر که در ما آویزد
بدعت دیگر دستها بر هم نهادن وضع کردند و تمسک باین
آیه کردند و قوموا لله قانتین چندانستند که قنوت و تواضع
بغیر این خواست و بغیر این نیز این معنی حاصل می آید و این
فعل یهود است که در نماز دستها بر هم نهند عمر روزی گفت
یا رسول الله چند چیز است که جهودان می کنند و این جمله
سخت نیکوست از انجمله یکی دستها بر هم نهادنست رسول متغیر
شد گفت از سر عتاب که یا عمر تو مرا ممیدانی لو کان موسی و عیسی
حیا ما وسعهما الا اتباعی اگر موسی و عیسی زنده بودندی متابعت
من کردندی و امت من بودندی چون ایام دولت ایشان بود
آن سنت یهود احیا کردند و رسول گفت لا تبرکوا فی الصلوة
کبروک البعیر و لا تنقروا کنقر الدیک و لا تقعوا کاقعاء الکلب
و لا تلتفتوا کالتفات القرد بزانو در میاید در نماز چون
خسپیدن شتر و دانه میچینید در نماز چون دانه چیدن خروس
و بر سر هر دو پای منشینید چون نشستن سگ و بر اطراف خود نگاه
مکنید چون نگاه کردن بوزینه و چون اشتر فرو مخسپید یعنی او

دستها

دستها را بزمین آرید و برکوع و سجود تعجیل مکنید و چون سگ
بر پایها منشینید در تشهد بلکه بر ران چپ نشینید و چون بوزینگان
بجانب چپ و راست نگاه مکنید این و امثال این بدعتها
می نهادند از ان بود که علم بدان حاصل نبود ایشان را و نیز خواستند
که احیای سنت جاهلیت کنند و علمای صحابه را یارای گفتن
نبود بعضی خود بدنیا مشغول بودند رسول صلی الله علیه و سلم فرمود
من کتم علما من اهله جاء یوم القیمة مغلولة یداه الی عنقه قد
الجم بلجام من النار هر که بوشیده دارد علم را از اهل او بیاید
در روز قیامت غل کرده شده دستها او بگردن وی و لجام
در سر از آتش دوزخ بدعت دیگر گفتند چون آفتاب غایب
شد نماز نکنند و روزه افطار نکنند و این بدعت متعرض آن
بود که چون آفتاب بدان عین حامیه فرو شود یعنی چشمه گرم
ستارگان جمله ظاهر کردند و روشن پدید آید مکلف باید که
اول نماز کند و بعد از آن روزه بگشاید و هر که چنین نکند
نه نماز وی قبول باشد و نه روزه وی ایشان افساد روزه و نماز
مسلمانان کردند و مردم را بر نماز و افطار روزه داشتند قبل
انوقت رد بر خدای تعالی و رسول و اظهار سنت باطل بدعت
دیگر ابو بکر صدقات بر سنت رسول بهشت صنف متساوی
میان مستحقان قسمت کردی چون نوبت بعمر رسید و خلافت

وی گفت من صلاح در آن می بینم که مهاجر را که قریشی اند تفضیل
نهم بر مهاجر که قرشی نباشد و مهاجر غیر قریشی را تفضیل نهم بر
اعراب و اعراب را تفضیل نهم بر عجم و مردم در جذب منفعت
چون او بودند و غم دین نداشتند و آنرا که غم دین بود قوت دفع
و منع این نبود بدین سبب عرب و عجم حرام خواره شدند بدعت
دیگر گفت من رای چنان می بینم که صدقات را طرح کنم و خراج
بر زمینها نهم بفرمود تا در عراق مساحت زمینها کردند و بهر
جریب یک درهم نهادند و یک قفیز حبوب از هر جنسی که در آنجا
بکارند بر سنت ملوک فارس در جاهلیت و در مصر و نواحی
آن از هر یک جریب یک دینار و یک اردب حبوب بر نهادند
چنانکه در جاهلیت بود در زمان فراعنه و رسول آن و دیگر سنتهای
جاهلیت منع کرده بود و تبرا کرده و اظهار سنت اسلام
١٤ و شریعت کرد تا بحدی که گفت منعت العراق درهمها و
قفیزها و منعت المصر اردبها پس عمر بر آیه صدقات و حدیث
رسول رد کرد و احیای سنت جاهلیت کرد تا جمله عالم حرام
خواره شدند و مظالم آن جمله در گردن عمر بماند تا بروز قیامت
و سنت زکوة باطل شد پیش عامه جهان بدعت عثمان چون
نوبت خلافت و دولت دنیا بوی رسید بیت المال را دید
مملو غنیمتهای جهان از هر نوعی که یاران وی از مالهای مسلمانان

بوجه غصب و حرام ستاده بودند و جمع آورده و بدینارها
کرده و مظلمه آن با خود ببرده و من یتعد حدود الله فقد ظلم
نفسه و قال کل نفس بما کسبت رهینة و چون چنان دید دست
بکشید و جمله بر بنی امیه خرج کرد بنی الاعمام و بنی الاخوال و خویشان
را توانگر کرد و جمله مسلمانان را محروم بگذاشت و جمله زبان طعن
و لعنت بروی بگشودند و او به بنی امیه مستظهر بود و رسم جباران
اکاسره و فراعنه پیش گرفت از غلامان ترک و رومی و خطایی خرید
و اسب و استر و طبل و کوس و استعداد کردن آغاز کرد و دست
تعدی و تغلب بر عالمیان ظاهر کرد تا که غلامان بر نواحی عراق و
حجاز بفرستاد تا صحراها و کوهها که علفزارها بودی جمله را در
قید گرفتند و موقوف کردند ملک خدای بر بهایم تنگ شد و بفرمود
که هر که خواهد که چهارپای را علف دهد در صحرا باید که بیاید و
علفزارها از من بخرد مردم برای شدت احتیاج طوعا و کرها
می خریدند و علف ملک خدای را از عثمان میخریدند و این مثل فعل
عمر بود که زکوة بینداخت تا آنجا که واجب نبودی گرفت و آنجا
که واجب بود ترک میکرد چون بنا بر مساحت بود لابد که چنین
باشد بدعت دیگر عمر قومی را معین کرد و اجرت داد برای جهاد
مردم از حرب گریزان بودند جمله از ترس حرب روی بزراعت
نهادند و معایش بکرانک که روی بغزا نهادند و آنان نیز که

میکردند باجرت میکردند وان ثواب جهاد بی نصیب می بودند
همچنین معلمانرا معین کردوا اجرت میدادانمال زکوة تا جمعی که
نو اسلام بودند ایشانرا علم دین تعلیم میکردند وندانست
که چنانکه زکوة واجب است علما را این تعلیم عامه جاهل را واجبست
وچون اجرت بستاند مستحق ثواب نباشد قال الله تعالی
ان الذین یکتمون ما انزلنا من البینات والهدی من بعد ما بیناه
للناس فی الکتاب اولئک یلعنهم الله ویلعنهم اللاعنون وقال
ان الذین یکتمون ما انزل الله من الکتاب ویشترون به ثمنا قلیلا
اولئک ما یاکلون فی بطونهم الا النار ولا یکلمهم الله یوم القیمة
ولا یزکیهم ولهم عذاب الیم وقال رسول الله من کتم علما من اهله
جاء یوم القیمة معلولة یداه الی عنقه فلدا الجم بلجام من النار
بدرستی انانکه بپوشند آنچه فرو فرستادیم از حجتها و هدایتها
بعد از انکه ما اورا پیدا کردیم وروشن ساختیم از برای مردمان
در قران انانند که لعنت می کند خدای ایشانرا ولعنت می کند ایشانرا
لعنت کنندگان وبدرستی انانکه بپوشیده دارند آنچه خدای فرستاد بدرستی
از کتاب وبفروشند آنرا به بهای اندک انانند که بخورند شکمهای
ایشانرا مگر آتش وسخن نکند خدای بدیشان در روز قیامت وایشانرا
پاک نکرداند ومر ایشانراست عذاب دردناک بدین آیات وحدیث
تعلیم معالم دین وفرایض علما را از جمله واجباتست وبترک آن یعنی

بترک تعلیم مستحق ذم باشند وچگونه شاید که بفعل واجب اجرت دهند
بدعت دیگر رسول صلی الله علیه وسلم حکم بن ابی العاص را لعنت
کرده بود وان مدینه راند وهمچنین ابوبکر وعمر چون نوبت بعثمان
رسید بخلافت رسول وی را بخواند وانشای دیوان خلافت بوی
داد واعزاز واکرام هرچه تمامتر نمود قال الله تعالی لا تجد قوما
یومنون بالله والیوم الاخر یوادون من حاد الله ورسوله ولو کانوا
اباءهم او ابناءهم او اخوانهم او عشیرتهم یعنی یابی قومی را که ایمان
آورده باشند بخدا وروز آخرت که دوستی کنند با کسی که دشمن
است خدای را ورسول خدای را واگرچه باشند پدران ایشان
یا پسران ایشان یا برادران ایشان یا خویشان ایشان بدین آیه عثمان
اگر مؤمن بودی طرید رسول را بخواندی وتشریف ندادی ومنشی
وامین اهل اسلام نکردی بدعت دیگر چون کار خلافت عثمان
مستحکم شد منادی کرد وصحایف قران که در دست مردم بود بخواست
اگر کسی ابا کرد بقهر وجبر می ستاند تا عبدالله مسعود مصحفی داشت
از وی طلب کرد ونداد برخواست وبنفس خویش بدر خانه او رفت
14 واورا بزد چنانکه هر دو پهلوی او بشکست واو دران رنج مقاساتی
تمام بکشید وبآخر بدان رنج بمرد مصحف از وی بستد وصحایف که
از مسلمانان ستانده بود جمله در مرغابها نهاد وبشست ومصحف
عبدالله مسعود چنانکه خواست مروان حکم وزیاد بن سمره که

کاتب او بودند بفرمود که از آنجا نسخه کردند و بر کتبت این دو
فاسق اعتماد کرد و آخر بخط خویش از خط ایشان دو مصحف بنوشت
و زید بن ثابت را فرمود که قراءتی بنهد و مردم پیش زید آیند و از
وی قراءت بشنوند و عبدالله مسعود حکم او را حکم اصحاب بر حق
نگرفتی و عثمان در مصحف او هر تصرفی که می بایست کرد و امروز آنچه
در دست مردم است از بقیه مصحف عبدالله مسعود است و آنچه
بسوزانید و پشت از مصحفهای دیگران بدان مخطی و عاصی
شد پس حال کسی که قرآن بسوزد چگونه باشد ذلک بانهم کرهوا
ما انزل الله فاحبط اعمالهم و نگذاشت که کس را بدان مصاحف
مردم اطلاع افتد و همچنین عمار روزی در مسجد رسول بروی
رد کرد گفت تو مستحق این کار نیستی از منبر به زیر آمد و عمار را
چندان بزد که مردم گفتند عمار مرده است و رسول گفت عمار مع
الحق والحق معه یدور حیث ما دار فاذا افترق الناس یمینا
و شمالا فانظروا الفرقة فیها عمار فاتبعوه فانه یدور مع الحق
عمار با حق است و حق با عمار است با اوست هرجا می گردد پس
هرگاه مختلف شوند مردم و فرقه فرقه گردند بر راست و چپ پس نظر
کنید در آن فرقه که عمار در آن است و تابع شوید آن فرقه را که او با حق
میگردد پس زدن شخصی بدین صفت جز فسق و فجور و ظلم و عصیان
قول خدا و رسول نباشد و همچنین ابوذر را از حرم خدای بیرون

کرد

کرد که ابوذر راست میگفت و او آزار کرده بود و رسول گفت ما اظلت من
الغبراء ولا اظلت الخضراء علی ذی لهجة اصدق من ابی ذر در زمین
فرش نشد و آسمان سایه نینداخت بر خداوند لهجه راست تر از
ابی ذر و همچنین حق تعالی بر رسول صلی الله علیه وسلم فرستاد که
من از یاران تو چهار کس را دوست دارم علی و سلمان و
مقداد و ابی ذر عجب حال کسی که دوست خدای را از حرم
رسول براند و بیرون کند و نماز عید با روز عرفه افکند و خطبه روز
عرفه بکرد و قربان و حج و نماز عید بر مسلمانان تباه کرد و مردم بر
وی آن سنت اختیار کردند و خطبه و افساد حج مسلمانان بر گردن
وی می بود تا بروز قیامت تا سالی دیگر با امیر المومنین فرستاد که
حج دوا امیر المؤمنین گفت مصلحت تو نباشد که مرا حج فرستی زیرا که
من حج بر سنت خدا و رسول کنم و بر سنت شما حج نکنم عثمان بسبب
این دست از وی بداشت و دیگری را بفرستاد و از این جمله بود که
عمر را ضربت زدند و خبر در مدینه فاش شد که علجی عمر را بکشت
این آوازه بگوش عبدالله عمر رسید و گفتند که این علج هرمزان
بود رئیس فارس که او بدست امیر المؤمنین مسلم شده بود و نا
و عابد عبیدالله قصد هرمزان کرد و او را بی گناه بکشت و عمر
او انکاری تمام بکرد و گفت علی بخون بهای هرمزان از ما راضی نشود
که هرمزان مولای وی بود اگر من نیک شوم پسر خود را بوی تسلیم کنم

ولا برسنت تماج نکرم عثمان بسبب این دست از وی بداشت
ودیکری را بفرستاد واز ین جمله بود که عمر را ضربت زدند وخبر
درمدینه فاش شد که علی عمر را بکشت واین آوازه بکوش عبید
الله عمر رسید وکفت زنکه این غلام هرمزان بود دلیل فارس که
از دست امیر المؤمنین مسلمان شده بود وزاهد وعابد عبید الله
قصد هرمزان کرد واو را بی کناه بکشت وعمر بکشتن او انکاری
تمام بکرد وکفت علی بخون بهای هرمزان از ما راضی نشود که هرمزان
مولای وی بود اکر من نیک شوم برخود داوری تسلیم کنم تا آنچه خواهد
کند از مقتضای شرع وعمر بمرد علی علیه السلام بعثمان فرستاد
که عبید الله را قصاص کن که او مولای من هرمزان بکشت عثمان
اباکرد که عمر دی روز مرد امروز پسرش را بکشیم تا آل خطاب مستاصل
کردند امیر المؤمنین فرمود نص قرآنست وامر خدا ورسول عثمان
بدان هیچ التفاتی نکرد وبه بضاده ومخالفت قرآن اصرار نمود
عبید الله پیش عثمان آمد وچون عثمان نیز کشته شد به پیش معاویه
رفت وبحرب امیر المؤمنین بصفین آمد وآنجا کشته شد بدعت
دیکر چون عمر بخلافت نشست وظلم بر اهل بیت میکرد وبیت
المال وصدقات واخماس فاش کرد ومردم از دست او جمله
تظلم میکردند او را خوفی حاصل آمد وهر کز بشب بیرون نیامدی
وبمسجد بنا دستی آمدن بزیر زمین نقبی کرده بود واز انجا بمسجد

رفتی ابولؤلؤ اندران نقب پنهان شد وخنجری بر شکم عمر زد و
بکشت وچون عثمان ظلم بر عالمیان فاش کرد وظاهر کردانید
از خوف جان حدیثی افترا کرد که رسول فرمود نوّروا بالفجر فانه
اعظم الاجر للاجر ونماز صبح از وقت بکردانید وبروز انداخت
تا چون بیرون آید وبمسجد رود روشن باشد وخوفی نبود اما
اما سبب قتل عثمان آن بود که عامل وی در مصر بود ومردم
از و تظلم بسیاری مینمودند عثمان محمد ابوبکر را منشوری داد
وکفت بمصر رو بناظری تا میان اهالی مصر وعامل من متوسط
باشی محمد برفت تا بدر مصر فرود آمد جمازه سواری
برسید وبتعجیل برفت خدمتکاری از محمد با وی بکفت شتر
سواری از راه عراق رسید وبمصر رفت محمد انان بشک
افتاد ومتفکر شد وبطلب آن جمازه سوار فرستاد چون
فرستادهٔ محمد برفت جمازه سوار را بیافت ونزد محمد آورد
چون بدیدند غلام عثمان بود ازو خط طلب کردند ابا
نمود وکفت من خط ندارم بالحاح خط ازو بستدند چون خط
بدیدند مشعر بود بقتل محمد برداشتند وبمدینه آمدند واین
حال با اهل مدینه باز کفتند جمله بر عثمان انکار کردند وپیش
عثمان فرستادند که درین کار چه میکوئی او کفت غلام
غلام منست وشتر شتر من ومهر مهر من اما خط خط من

نیست خطر روانست و مهاجر و انصار گفتند مروا نرا بدست ما باز
تا بکشیم گفت این کار هرگز نکنم جمله صحابه باتفاق کردند و گفتند ما او را
بکشیم و باتفاق و اجماع حل و عقد او را بکشتند تنبیه رقیه و
زینب که زن عثمان بودند دختر رسول نبودند و دختر خدیجه نبودند
بلکه دختران ابو هند بودند و او مردی بود از قبیله بنی هاله بنت خویلد
خواهر خدیجه بود ابو هند او را بزن کرد و از وی رقیه و زینب بیاورد
و ابو هند متوفی شد و هاله حمل داشت هاله پس از مرگ شوهر پسری
آورد نام او هند کردند چون این سه طفل یتیم بر هاله جمع آمدند و
وی درویش بود خدیجه ایشان را بخانه خود برد خدیجه بکر بود چون
رسول رغبت کرد بخدیجه هاله متوسط بودی میان رسول و خدیجه
تا خدیجه راضی شد بتزویج و نکاح رسول صلی الله علیه و سلم چون
عقد خدیجه با رسول تمام شد هاله متوفی شد و یتیمان را بخدیجه
گذاشت خدیجه ایشان را اعزاز میکرد باقصی الغایة و رسول برای
آنکه یتیم بودند ایشان را اعزاز کردی و وصیت نمودی خدیجه را که باید
که یتیمان را نگاه داری و با ایشان چون مادر مشفقه باشی و ایشان
در خانه خدیجه بودندی تا مردم قریش گفتند ایشان اولاد خدیجه
اند و جمعی گفتند اولاد رسول اند و این معانی از آنجهت بود که
جاهلیت چنان بود که هر که یتیم را بپروردی نسبت او با وی کردندی
و همچنین اگر عبید خریدندی هم نسبت با وی کردندی چنانکه

بودندی

ابو صو

مولای

مولای فلان بحکم آنکه مولی لفظی است محتمل بسر و پدر و ابن عم و خواهر
و بنده است و امثال این پس رسول زینب را با بو العاص بن ربیع داد
و رقیه را بعتبة بن ابی لهب چون رسول اظهار رسالت کرد صنادید
قریش عتبه را بخواندند و گفتند ترک رقیه کن و با خود مگیر عتبه هنوز وی را
با خود نگرفته بود و تقریر کردند که در قریش هر دختری که خواهی بتو دهیم
آن لعین سخن قریش شنید و طلاق رقیه داد و با ابو العاص همین
تقریر کردند او ایشان قبول نکرد و گفت من ترک زینب نکنم بعد از طلاق
عتبه رقیه را رسول دعا کرد که اللهم سلط علی عتبة کلبا من کلابک
العزی ابو لهب چون بشنید که محمد بر عتبه لعنت کرد بترسید و گفت من
می ترسم که لعنت در وی رسد و عادت چنان بودی که هر سالی که کاروان
قریش بشام رفتی قرعه زدندی بنام هر که برآمدی او سالار کاروان بودی
آن سال قرعه بنام عتبه برآمد ابو لهب گفت در راه شام شیر بسیارست
من بروی می ترسم از دعای محمد کاروانیان پیامدند و بر عتبه ضمان
شدند ابو لهب قبول نکرد تا کاروانیان گفتند ما چون براه برویم او را
در میان گیریم چون شب بخسبیم عتبه را بخوابانیم و بارها گرد او نهیم
و ما گرد بر گرد بارها بخسبیم و شتران را گرد بر گرد خود بخوابانیم و ما
بنوبت او را نگاه داریم بپاسبانی چون شرطی چنین کردند راضی
شد چون ببعضی مواضع رسیدند شیری پیامد و از شتران
بگذشت و عتبه را گردن بشکست و بخورد چون خبر با بو لهب رسید

صلی الله علیه و آله بعثمان داد و دو رحمی عثمان [illegible]

از عضه بجور شد و ایذای رسول زیاده میکرد اما زینب زن ابو العاص
بود و رود زینب را ابو العاص اسیر شد و از مکیان هزار درهم جهة
اسیران متاع می فرستادند اندر و عیر آن وایشانرا باز میخریدند
زینب اسلام آورده بود و پنهان می داشت متفکر شد در مکه و
گفت اگر چیزی بفرستم و ابو العاص را باز خرم محمد گوید من از دین او
برگشتم و مرتد شدم و اگر نفرستم قریش گویند که زینب بر دین محمد است
و با آخر گفت هم با محمد آسان تر بود گردن بندی که خدیجه باو داده بود
بفرستاد رسول گردن بند بشناخت و ابو العاص را گفت این گردن
بند خدیجه است که بزینب داده ترا آزاد کردم برای خاطر زینب و گردن
بند بتو دهم که باو رسانی لیکن با من عهدی بکن که چون بمکه روی
زینب را با دو فرزند پسر و دختر امامه نام پیش من فرستی ابو العاص عهدی
چنین کرد و بمکه رفت و زینب را با اولاد بمدینه آورد و مردم را از
وفای ابو العاص بعهدی که کرده بود عجب آمد رسول گفت من دانم
که با من که وفا کند بعهد خویش پنهان بما طعام آوردی و پرستی‌ها
حقها ادا کرد و بعد از آن ابو العاص بمکه باز رفت و چون کاروان
قریش بشام می رفت قرعه بنام ابو العاص کاروان سالار بود او را حیلتی
بکرد و چیزی بزینب فرستاد و التماس نمود که زینب نزد رسول جهة
او شفاعت کند زینب هیچ طریق ندانست که شفاعت کند حیلتی
کرد روزی در وقتی که رسول از نماز صبح فارغ شده بود سر از حجره

بر در رسول بر نشست زینب را دید که دو دانه ... ابو العاص را اهل کاروان گرفتند و م... (marginal note, partly illegible)

برآمد صو

خانه که بمسجد داشت بیرون آورد و روی برسول کرد و گفت
یا رسول الله ای مهاجر و انصار من که زینبم ابو العاص را و اسیران
دیگر که باوی اند زنهار دادم و در حمایت اند رسول او روی نشیند
اجازت داد و زنهار وی قبول کرد و گفت لیکن حکم کردم که بعد الیوم
زنان کسی را زنهار ندهند چون ابو العاص برسید گفت ای ابا العاص
وقت نیامد که اقرار کنی بوحدانیت خدای تعالی و رسالت من ابو العاص
اسلام آورد رسول بعقد اول که در اسلام بنود زینب را به پیش
او فرستاد بزوجیت و بر زینب بوقت بلوغ متوفی شد و دختر
بالغ شد ابو العاص گفت یا رسول الله من از مکیان متاعها دارم
بضاعت ایشان گویند که ابو العاص اسلام آورد و بمال ما طمع
کرد اجازت ده تا بروم و ودایع کنم رسول صلی الله علیه و سلم
اجازت داد برفت و جمله امانات رد کرد و منادی کرد که هیچکس
را بر من حقی نیست گفتند نه گفت اکنون اشهد ان لا اله الا الله و
اشهد ان محمدا رسول الله و با مدینه آمد و مدتی آنجا می بود و در
مدینه متوفی شد رسول رقیه را که بکر بود بعثمان داد رقیه متوفی شد
زینب را بجای خواهر بوی داد که ایشان تمیمه بودند و عثمان
تمیمی و هند بن ابی لهب با خواهران بودی در حال طفولیت چون
بالغ شد صالح و متدین بیرون آمد و در کربلا با حسین بن علی
علیهما السلام شهید شد و معلوم است که ابو العاص که مشرک بود

زینب را بعقد اسلام نخواسته باشد و رسول نشاید که دختر بمشرک
دهد بلی عقد با بعقد شرک و رسول صلی الله علیه و سلم باتفاق
مشرک نبود که اگر کسی مشرک و بت پرست بوده باشد و اسلام
آورد تصور توان کرد که تا باز هم مرتد شود کما قال تعالی ثم آمنوا
ثم کفروا ثم ازدادوا کفرا و عصمت است که از ارتداد ایمن
گرداند و از برای اینست که ما نبی و امام را معصوم گوییم وقال الله
ان الشرک لظلم عظیم بدرستی که شرک ظلم بزرگست وقال حکایت
عن ابراهیم انی جاعلک للناس اماما قال و من ذریتی قال لاینال
عهدی الظالمین بدرستی که ما گردانیدیم ترا پیشوای مردمان
ابراهیم گفت ذریه مرا هم گردانیدی خدای تعالی گفت در نیابد
عهد مرا ظالمان ازینجا واضح شد که امام مشرک نتواند بودن
فرع رسول هرگز بر ملت هیچ پیغمبری نبود از بهر آنکه دین خدای
و طریق دوام یکی بوده است و در آن تغییر و تبدیل نبوده و نباشد
و خاصه که جمله انبیا از آدم تا بعیسی امت خود را با دین و ملت
محمد دعوت می کردند اما قوله تعالی انی وجهت وجهی للذی
فطر السموات والارض علی ملة ابراهیم متوجه ساختم روی خود را
بآنکسی که آفرید آسمانها را و زمین را بر ملت ابراهیم و این از بهر تخصیص
و تمییز گفت و تفضیل ابراهیم وقال من کان عدوا لله وملائکته ورسله
وجبرئیل و میکائیل فان الله عدو للکافرین کسی که دشمن خدا

وفرشتگان

و فرشتگان و جبرئیل و میکائیل بدرستی که خدای دشمن کافرانست
وقال ولقد فضلنا بعض النبیین علی بعض وآتینا داود زبورا و
نیز آنکه عرض محمد که میگوید بر ملت ابراهیم آن باشد که گوید ابراهیم
جد منست بر دینی و ملتی بود و بحکم قل ما کنت بدعا من الرسل من نیز
بر همان ملتم و همچنانکه وی بر ملت وی بود بر ملت عیسی نیز بود
و دین و ملت جمله انبیا یکی باشد الا آنکه ابراهیم محبوب جمله طوایف
اهل کتاب بود و مرغوب بجمله رهطا ازین سبب ویرا تمییز و ابانت
کرد و پیغمبر و امام نشاید که باختیار خویش با کافر وصلت کند اما اگر
مضطر باشد شاید و محمد بن عبد الرحمن بن محمد الاصفهانی گوید که
در کتب تواریخ آمد که خدیجه بکر بود که زن رسول شد چون بکر بود
چگونه او را فرزند بوده باشد و بی شوهر از بنات بنی آدم جز مریم
هیچ زن دیگر فرزند نیاورد و هم او گوید که میان من و اولاد هند بن
ابی هند حضرمی افتاد که ایشان گفتند که حسن و حسین خواهر
زادگان جد ما بودند و هند ابی هند المقتول بکربلا خال حسین
علی علیهما السلام بوده است من قبل الام من دفتر انساب حاضر
کردم و بر ایشان عرضه کردم که خدیجه بکر بود که بعقد و حباله رسول
آمد اما عجب که رؤسا عرب و اشراف خدیجه را می خواستند بعقد و نکاح
هیچکس را اجابت نکرد چگونه او را سر با بی هند که از لیام بنی تمیم بود در
آمد بارث شد و محمد بن عبد الرحمن بن محمد الاصفهانی در کتاب البدیع

آورده است که امیه غلام رومی بود از آن عبد شمس بن مناف برادر
هاشم بن عبد مناف و او آن غلام را به پسری گرفته بود و پرورده و
بامیه بن عبد شمس معروف گشته و اصل او از روم بود چنانکه بعض قرا
کالم غلبت الروم فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون
فی بضع سنین مغلوب شدند روم در نزدیکتر زمین و
ایشان از بعد مغلوبیت زود باشد که غالب آیند در اندک سالی
یعنی بر ملک و خلافت غلبه کنند پس از اندک روزگاری مقهور
کردند و مغلوب شوند یعنی از بنی مروان و همچنین زید بن حارثه
که رسول صلی الله علیه و سلم او را به پسری گرفته بود و چون زبیر
عوام که بندهٔ اسد بن خویلد بودی قصهٔ زید چنان بود که
رسول پیش از سنت عرب وی را از بازار عکاظ خریده بود از مال خدیجه و
زید را از پدرش دزدیده بودند که حارثه کلبی بود و حارثه از
قبیله کلب بود و مردی بزرگ بود و در آن نزدیک که زید را خرید
رسول را وحی آمد و زید اظهار اسلام کرد رسول وی را از خدیجه
بخواست خدیجه زید بوی داد و رسول زید را آزاد کرد چون
خبر زید به پدر رسید با جمعی بزرگان برخاست و بمکه آمد و
بخانه ابوطالب رفت و التماس کرد با بوطالب که با پسر خویش محمد
بگو تا پسر من زید را بمن فروشد یا بمنت بمن دهد ابوطالب برخاست
و با حارثه کلبی و جمعی بزرگان که در خدمت وی بودند نزد رسول

آمدند

آمدند ابوطالب این سخن بازگفت رسول گفت من زید را آزاد کردم
اختیار اختیار وی است اگر خواهد برود زید گفت من صحبت و خدمت رسول
صلی الله علیه و سلم اختیار کردم تا زنده باشم از و مفارقت نکنم حارثه
ازین سخن برنجید و گفت یا معاشر قریش بدانید که من از زید بیزارم شما
گواه باشید که من زید را به پسری قبول کردم و او پسر من است و زید بعد
از آن مشهور شد بزید بن محمد تا چون زید زن خود را طلاق داد و رسول
او را بزن کرد تا مردم بدانند که زید پسر حقیقی او نیست و در قرآن وارد شد
که زید پسر رسول نیست فلما قضی زید منها وطرا زوجناکها لکی لا یکون علی
المؤمنین حرج فی ازواج ادعیائهم پس چون بگذاشت زید از آن زن حاجت
خود را تزویج نمودیم ما او را بتو تا نباشد بر مؤمنان حرجی در خواستن
و نکاح کردن فرزند خواندها و قال ما محمد ابا احد من رجالکم نبود محمد
پدر یکی از مردمان شما بلکه رسول بود و خاتم پیغمبران و چون زید با سبقت
اسلام تعلقی نداشت با مامت غیر او هم تعلقی ندارد با مامت الا
امیر المؤمنین و حسن و حسین و اولاد ایشان تنبیه اما ام کلثوم دختر
امیر المؤمنین علی که بعمر داد از اجبار بود چون امامت که ملک عالم و
عالمیان بود از وی باز گرفتند اگر زنی را ببرند بخواهند از ایشان و از
فعل ایشان چه عجب باشد و امیر المؤمنین چون لوط پیغمبر بود که گفت
هؤلاء بناتی هن اطهر لکم فاتقوا الله و صادق علیه السلام فرمود که ذلک
اول فرج غصبنا علیه و گویند که این قصه چنان بود که عمر عباس را با امیر المؤمنین

فرستاد بخطبت ام کلثوم قبول نکرد عمر گفت علی ان من ننگ میدارد بخدا
که من او را بکشم عباس خبر با امیر المؤمنین داد که عمر چنین میکوید امیر
گفت کشتن من حساب دیکر باشد و خطبه حساب دیکر من دختر بوی ندهم عمر
گفت یا عباس روز جمعه بمسجد حاضر شو تا بشنوی آنچه باید شنیدن روز
بآخر خطبه گفت یا ایها الناس ان ها هنا رجلا من اصحاب رسول الله
۱۴ قد زنا و هو محصن وقد اطلع امیر المؤمنین وحده فما انتم قائلون
ای مردمان اینجا مردیست از صحابه رسول خدای که زنا کرده و او محصن
یعنی زن دارد و امیر شما تنها بران اطلاع یافته شما درین باب
چه میکوئید از جوانب مسجد آوازها بر آوردند که امیر المؤمنین را بکواه
احتیاج نباشد قول قول امیر المؤمنین باشد اکر فرماید آن زانی را بکشیم
چون از منبر بزیر آمد با عباس گفت ای عباس اکر علی بمن دختر ندهد
علی را بکشم عباس نزد امیر المؤمنین رفت و حال باز گفت علی گفت من
پیش گفتن از شما دانستم من این کار نکنم عباس گفت او ترا بکشد که ترسم
و عاصی و بی شرم و ستیزه کیست البته البته اکر تو نکنی من بعض وردت بکنم تا
ساقط کردد و اسلام در صدمه این کار نرود پندادم که این دختر مرده
امیر المؤمنین از ان امتناع کرد عباس پیش عمر رفت و گفت ترا جز دختر خدا
کاری دیکر نیست علی این کار نمی کند من میکنم عمر بمسجد حاضر آمد و گفت من
علی را میخواهم و عباس عم وی است بوکالت علی دختر وی را بمن میدهد و
و دختر او را وکیل خود کرده است و من رغبت میکنم بدین خطبه وکار تمام

[illegible]

دوستی دیکر بر دوش فضل عباس و پایها بزمین کشان بمسجد حاضر
شد و در قبله بایستاد و نماز کرد و ابوبکر اقتدا بوی کرد و مردم اقتدا
بابوبکر کردند اکر اجازت نماز از امر و رضای رسول بود معزول کردن
لابد که بامر خدای تعالی بوده باشد و ما ینطق عن الهوی ان هو الا
وحی یوحی و این چنان بود که ادای وی سورة براة را حق تعالی
رسول را فرمود که با امت روشن بکن که وی چنانکه مستحق ادای
شریعت نیست مستحق پیش نمازی و جماعت داشتن نیست و چون
رسول در مکه فتح مکه بروی مسلم شد رسول بنفس خویش و عصر در مسجد
الحرام میکرد و عتاب بن اسید را نصب فرمود که امامت کند بر نیابت
و خلافت رسول پس اکر پیش نمازی کردن سبب استحقاق خلافت
و امامت باشد عتاب بدین منصب اولی باشد که در مثل مسجد الحرام
امامت میکرد با صحت نفس رسول صلی الله علیه و سلم و در صورت
ابوبکر خود رسول بنفس خود بود و بزعم خصم اکر ابوبکر پیش رسول ایستاده
رسول ماموم و معزول انکار نبوت کرده باشد که کار آخرین
بود و قال تعالی لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی بلند مکنید
آواز خود را برآواز پیغمبر و قال لا تقدموا بین یدی الله و رسوله
مقدم مشوید در پیش خدا و رسول خدا و امثال این که تقدم بر
رسول بهیچ وجه جایز نیست پس ابوبکر عاصی شده باشد باین
اسیتفا و مذهب اهل بیت چنانست که رسول نفرمود که ابوبکر پیش نمازی

کند بلکه عایشه با بلال گفت بانک نماز بگو تا پدرم نماز بجماعت بکند ابو بکر
چون تکبیر احرام بگفت و آواز او بگوش رسول رسید پرسید که
او را که مقدم کرد عایشه گفت بلال یا رسول الله رسول گفت اسند نی
اما انکنّ صویحبات یوسف و اتفاق است که زنان یوسف دروغ
زن بودندی و حریصات بعشق و عشقبازی و عشوه و فتنه انگیزی
و حریصات بتحصیل امانی و لذات شهوانی دنیا و در حال برخواست
دستی بر دوش میمونه نهاد و دستی بر دوش علی علیه السلام و قصد
مسجد کرد چون از خانه بیرون رفتند فضل بن عباس رسید آن
دست که بر دوش میمونه داشت بر دوش فضل نهاد و میمونه را باز
گردانید و ابوبکر را از محراب دور کرد و استیناف نماز کرد مسئله
مخالف گوید ایشان وزیر رسول صلی الله علیه و سلم بودند جواب
آیا وزیر بودند بمشارکت نبوت و این قول کفر محض باشد یا وزیر
بودند بکفایت کردن امور عظیم و نصرت دین و قیام کردن
بحروب به نیابت رسول ابوبکر یک نوبت رایت بستد و بخیبر رفت
و بهزیمت باز آمد و همچنین عمر بهزیمت باز آمد تا امیر المؤمنین
رایت اسلام بر داشت و خیبر را مسخر کرد و هر جا که خدای تعالی
شکایت بندگان و سستی کردن ایشان در کار حرب میگوید و گریختن
و ذکر نفاق اصحاب ایشان بودند بیشتر از جمله خلق ایشان می کی تحسد
و خلل کار اسلام طلب می کردند هر جا که ذکر نفاق رفت سر ایشان بند کنی بن

ایشان

ایشان بودند و حق تعالی با رسول میگفت فاعف عنهم و استغفر لهم
و شاورهم فی الامر فاذا عزمت فتوکل علی الله بعضی از ان نفاق
توبه کردند اما ایشان بدان نفاق بمردند حق تعالی فرمود با ایشان
مشورت کن که ایشان می گویند محمد ما را در عقدی نمیکرد مبادا که
با تو غدری کنند و الا رسول بوحی خدا از مشورت کردن مستغنی
بود و حق تعالی مکارم از هر نوع بمشورت کسی محتاج نبود قال الله
تعالی و لو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک و اگر تو
می بودی تندخوی پر دل هر اینه بگریختندی از گرد تو مسئله آنچه
گویند که ابوبکر چهل هزار درهم بخرج رسول کرد جواب این گفته شد
بشرح و نیز رسول بعد از هجرت مهمان انصار بودی و ابوبکر درویش
بود بعد از هجرت و محتاج انصار و او نیز بطفیل رسول خوردی و
بعد از هجرت رسول را فتح بلدان میسر شد و بغنایم الله تعالی او را
مستغنی بلدان گردانید و اگر قبل از هجرت بود مال خدیجه بیشتر از
همه مال قریش بود و رسول مستغنی بود بمال خدیجه تعالی [illegible] ابوبکر
با آنکه صدقه بر رسول حرام بود و ابوبکر شتر بکرایه کرفتی چون عزم
سفر کردی قبل از اسلام این مال کجا بود او را و دلیل بر آنکه ابوبکر
چهل هزار درهم نداد آنکه چون شخصی با رسول خلوتی می ساخت و
سری با او می گفت یا مسئله می پرسید جمله را آن هوس می بود که
چنان کنند و رسول را از آن ملال آمدی آیة یا ایها الذین آمنوا

اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجویکم صدقة ای آنانکه ایمان
آورده اند هرگاه خواهید که مناجات کنید با رسول پس مقدم
سازید بر آن مناجات شما صدقه چون این آیه نازل شد امیر المؤمنین
دستار به ده درم بفروخت و گویند ده درم بقرض بستد و بصدقه
داد و ده سوال بکرد و هیچکس دیگر بر این آیه عمل نکرد بغیر از علی علیه
السلام و حکم آیه منسوخ بآیه ءاشفقتم ان تقدموا بین یدی
نجویکم صدقات فاذ لم تفعلوا وتاب الله علیکم آیا ترسیدید که
مقدم سازید در وقت مناجات شما با رسول صدقات را پس چون
صدقه ندادید و خدای توبه شما قبول کرد اگر وی مال بودی بدادی
و مناجات کردی و اگر بود بخل کرد و ندادی این گزاف نرسد مخالف را که
گوید چهار هزار درم بداد و اگر حدیث اقتدوا بالذین من بعدی
ابوبکر و عمر راست بودی به بیعت ستادن محتاج نبودی و انصار
با وی مخالفت نکردندی و او تمسک بدین حدیث کردی نه بحدیث الائمة
من قریش و گویند رسول گفت ابوبکر افضلکم و اعلمکم و نگویند که
ابوبکر معنی کلاله ندانست و نه عمر و هر دو معنی ابا ندانستند چنانکه
ثعلبی گوید و عمر دایما گفتی لولا علی لهلک عمر و لولا معاذ لهلک عمر
و آنچه گویند بر عرش نام ابوبکر و عمر بود رد بر آنکه رسول گفت
بر ساق عرش نوشته است که لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله
و چگونه شاید نام بت پرستان که تا پنجاه سالگی یا چهل سالگی

ایمان

ایمان آورده باشند بر عرش نویسند اما از آن علی علیه السلام
شاید که برای عصمت و طهارت او از صغیره و کبیره از روز
ولادت تا بروز فایز شدن بدرجه شهادت معصوم بوده
باشد که نوشته باشد و هر حدیثی که رسول در حق علی ایراد کرد و فرمود
ایشان بر خود بستند و گویند الشیطان یفر من ظل عمر و نگویند که
او گفت باتفاق مسلمانان که من روز احد چون بر کوهی بر آن
کوهها می گریختم ان الذین تولوا منکم یوم التقی الجمعان انما
استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا بدرستی آنانکه پشت کردند
از شما در روز ملاقات دو گروه بدرستی که لغزانید آن دو
کس را شیطان بسبب بعضی آنچه کرده بودند اگر آنچه میگویند
راستست بایستی که او نگریختی و شیطان او را نلغزانیدی و گویند
که رسول دعا کرد که خدایا این دین را قوت ده و عزیز گردان با بوجهل
یا عمر و دعای رسول در شان عمر مستجاب شد و او نصرت رسول
کرد و دین بسبب او عزیز گشت و قوت گرفت حق تعالی در قرآن
مجید موضع گفت قوت دین و اسلام من کنم و رسولان را من نصرت
دهم حیث قال انا لننصر رسلنا و قال لیظهره علی الدین کله و قال
ان ینصرکم الله فلا غالب لکم و نحوها پس چگونه شاید که رسول را بی
تقویت دین بمشرکان محتاج باشد و آنچه گویند عثمان ساز کار جیش
العسره بکرد باتفاق این دروغ و شوک بود دویست و پنج هزار

مرد جنکی بودند درین روز جز تبع وجنین کویند که رسول از مسلمانان
التماس کرد که هر که چیزی دارد مدد کند بمال عثمان دویست سر شتر
بداد تا بغایت کار بارکیر چهارصد مرد باشد از بی‌تیقنا و خالی بوده
باشد و فقرا و درویشان برای عدم استطاعت تخلف و تقاعد
کردند اکر عثمان چیزی بایشان دادی نه چنین بودی لیس علی
الضعفاء ولا علی المرضی ولا علی الذین لا یجدون ما ینفقون حرج
اذا نصحوا لله ورسوله ما علی المحسنین من سبیل والله غفور رحیم و
لا علی الذین اذا ما اتوک لتحملهم قلت لا احد ما احملکم علیه تولوا واعینهم
تفیض من الدمع حزنا الا یجدوا ما ینفقون نیست بر ضعفا و بر بیماران
و نه برانانکه نیابند چیزی که نفقه کنند کناهی هر کاه نصیحت کنند برای
خدا و رسول خدا نیست بر نیکوکاران راهی و خدا امرزنده و بخشاینده
است و نه برانانکه چون بنزدیک تو آیند که ایشانرا سوار کنی تو کفته
باشی که نمی یابم چیزی که سوار کنم شما را بران بشت کنند و چشمهای
ایشان فرو می ریخته باشد اشک اندوی غم و اندوه که نمی یابند چیزی
که نفقه کنند وجهاد کنند این آیه مکذب افترای ایشانست و کویند
روزی رسول کفت کیست که چاه رومه را عمارت کند و در بهشت خانه
بستاند عثمان کفت من بکنم ولیکن تو که رسولی ضامن شو اکر وی
رسول را صادق القول دانستی و بهشت را براست داشتی ضامن
نستدی ضمان کرفتن او دلیل است که او در صدق قول رسول بشک

بود و در قیامت هم بشک بود و نیز اکر مومن بودی و مستحق آن
خانه بضمان محتاج نبودی و اکر مومن نبود رسول بمحال ضمانت
نکند چون مقدمات این نوع مکتوب شد از هر نوعی و هر بابی ادرکنا
مخالف و موالف لازم آمد شروع در خلاصه این باب و کیفیت و
توع این حالات و عجز بنی هاشم و تغلب بنی تیم و بنی عدی و بنی امیه و
اضراب ایشان باب فی حجة الوداع ذکر الغدیر و صیت
رسول و وفاته و دفنه و ما تبع ذلک فصل فی حجة الوداع
البراء بن عازب و جابر بن عبد الله انصاری و ابوذر غفاری و
سلمان فارسی و عمار بن یاسر و حذیفة بن الیمان و غیر ایشان روایت
کردند که چون رسول صلی الله علیه وسلم با ترسایان نجران صلح کرد
جبرئیل آمد و رسول را کفت که حجت باید کردن ترا که اجل نزدیک شده
رسول صلی الله علیه وسلم علی را بیمن فرستاد بتحصیل که مقرر کرده بود
با وفد نجران و رسول تهیه کار حج میکرد چون کار تمام کرده بود از
مدینه بیرون رفت با خلقی عظیم و نامه بامیر المؤمنین علی
نوشت که بجانب مکه رفتم بعزم حج کردن چون کار تمام کرده باشی
باید که ان شاء الله بمکه آیی که آنجا ما را ملتقی خواهد بود چون رسول
بذو الحلیفه رسید اسماء بنت عمیس حامله بود بمحمد ابی بکر بار بنهاد
رسول صلی الله علیه وسلم یکروز از برای اسما آنجا توقف فرمود
وچون نامه رسول بامیر المؤمنین رسید ساز و استعداد آمدن

کرد و آنچه حاصل کرده بود بار کرد و با قومی که همراه بودند سوار شد
و روی بمکه نهاد و چون بمیقات اهل یمن رسید احرام گرفت و چهل
و چهار شتر هدی با خود داشت و در آن وقت حج قارن و مفرد بودی
و هنوز فرض تمتع نیامده بود چون نزدیک مکه رسید آیه تمتع نازل شد
که و اتموا الحج و العمرة لله و رسول پیش از نزول آیه احرام گرفته بود خطبه
بخواند و گفت هر که احرام نگرفت فرض او احرام عمره است و آنچه من
اکنون میدانم اگر پیش از این دانستمی هرگز هدی نراندمی تا اکنون حلال
شدمی لکن حلال نمی توانم شد تا هدی بمحل رسیدن و نحر کردن اما هر که
هدی نرانده باشد باید که حلال شود و حج عمره و تمتع کند آنگه احرام
بحج گیرد پس بعضی حلال شدند و بعضی باحرام بایستادند و حلال
نشدند و رسول صلی الله علیه و سلم ایشان را عتاب کرد که شما چرا
حلال نمی شوید گفتند ما حلال نشویم و رسول محرم باشد رسول
گفت مرا عذری هست که هدی رانده ام و شما را هیچ عذری نیست
از و قبول نکردند و انکار اسرار نمودند و رسول را گفتند تو نیز حلال
شو تا ما حلال شویم رسول گفت عجب سخنی میگویید من شصت و
شش شتر هدی رانده ام و نیت قران کرده چگونه حلال شوم مگر آن
با یکدیگر گفتند ما حلال شویم و با زنان خلوت کنیم و غسل کنیم و آب
از سر ما چکد و رسول خدا اشعث اغبر باشد چون امیر المؤمنین بنزدیک
مکه رسید خلیفه بر قوم خود بگذاشت و خود بخدمت رسول آمد و

رسول

رسول بمکه رسیده بود رسول او را بپرسید امیر المؤمنین گفت
آنچه فرمودی تمام کردم و حلها ستادم و در تنگها نهادم و بیاوردم
چون بنزدیک رسیدم اشتیاق و آرزومندی بطلعت تو غالب
رسیده بود تعجیل کردم بدیدن تو رسول صلی الله علیه و سلم
گفت یا علی چه نیت کردی در احرام گفت یا رسول الله تو بمن
ننوشتی که چه نوع حج میباید کرد اما من نیت خویش در نیت تو بستم
و گفتم اللهم اهلالا کاهلال نبیک خدایا مرا بگردان چون اهلال
نبی تو گفت هدی راندی گفت بلی چهل و چهار هدی راندم رسول
گفت الله اکبر شارکتنی فی حجی و هدی و شصت و شش هدی راندم
اکنون یا علی برو و قوم خود را بر گیر و به پیش من آی امیر المؤمنین
بنزد قوم خود رفت ایشان را یافت که تنگهای بار گشوده بودند و
آن حلها پوشیده امیر المؤمنین بر نایب خود عتاب کرد عذر
گفت که جماعت شفاعت کردند که ما را حلها می باید که بپوشیم و خود را
بیارائیم و بر آن احرام گیریم امیر المؤمنین علیه السلام گفت سبحان
الله هنوز رسول صلی الله علیه و سلم حلها ندیده چرا بپوشیدید جمله را
بخواند و حلها را از ایشان بستد و فرمود تا گردها بیفشاندند
و باز در تنگها نهادند و بخدمت رسول آمدند حلها بسپرد و
قوم شکایت او با رسول بگفتند که علی حلها از ما بستد رسول گفت
صواب کرد و ایشان زبان طعن از علی کوتاه نمیکردند تا آنکه حقها

در دل ایشان بود رسول بمنبر بر آمد و خطبه بخواند و گفت ارفعوا

السنتکم عن علی بن ابی طالب فانه خشن فی ذات الله غیر مداهن

فی دینه چون مردم غضب و مبالغه نمودن در عتاب از رسول بدیدند

زبانها کوتاه کردند چون رسول آن حج بگذارد باز گردید بر عزم مدینه

ذکر غدیر رسول الله صلی الله علیه وسلم می آمد منزل بمنزل تا بجحفه

رسید که آنرا غدیر گویند و آن مفرق الطریق بود و مردم از انجا برا

گنده شدندی و آن منزلی بود که کسی آنجا نزول کند و در وی هیچ

نزهتی نبود که صلاحیت نزول داشته باشد جبرئیل آمد و زمام

ناقه رسول بگرفت و گفت خدای تعالی ترا سلام می رساند و میگوید

که اینجا آب و گیاهی منزلگاهی نیست اما فرود آی تا رسالت مهم بدین

خلق رسانی پیش از آنکه متفرق شوند و آیه یا ایها الرسول بلغ او رد

رسول در حال فرود آمد و منادی بکرد تا قوم فرود آمدند و آنان که رفته

بودند باز خواندند و آن که نرسیده بودند صبر کرد تا برسیدند

و آنجا درختی بود از دوح بفرمود که زیر آن درخت پاک کردند و

رسول آنجا فرود آمد و بفرمود تا پالانهای شتر جمع کردند رسول

بر انجا رفت و مهاجر و انصار حاضر بودند خطبه برخواند و

آن خطبه مشهور است و بآخر گفت یا قوم نعت الی نفسی وحان

منی حقوق من بین اظهرکم وقد دعیت ویوشک ان اجیب وانی مخلف

فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا کتاب الله وعترتی

اهل بیتی فان اللطیف الخبیر اخبرنی انهما لن یتفرقا حتی یردا علی الحوض

ای قوم خبر مرگ بنفس من رسید و بتحقیق که ضایع شود از من

حقها در میان ظاهرترین شما و مرا خوانده اند و زود باشد اجابت

کنم و بدرستی که من گذارنده ام در میان شما دو گروه را که اگر تمسک

جوئید باین دو گروه هرگز گمراه نگردید کتاب خدای و عترت من که اهل

بیت من اند چه بدرستی که خدای لطیف خبر دهنده مرا خبر داده که

این دو گروه از هم جدا نشوند تا بنزدیک حوض کوثر بر من در آیند

پس گفت اللهم هل بلغت و کلامی چند بگفت و بآخر گفت علی منی

بمنزله هرون من موسی و مناقب امیر المؤمنین در ان خطبه یاد کرد

و امامت وی تقریر فرمود پس علی را بخواند و دست وی بگرفت

و او را برداشت و بر خلق عرضه کرد حکایت شبلی را اصل کار در اول کسی

بود از نوسای ولایت دماوند و مردی عاقل بود در ملک مازندران

او را برسالت بخلیفه فرستاد چون ببغداد رسید و آن مشاهد

و علما بدید در انجا توبه کرد و از دنیا اعراض نمود القصه شبلی

روزی پیش نقیب بغداد رفت و گفت یا سید دانی که غرض مصطفی

درین حدیث چه بود که دست وی درت گرفت و بر خلق عرضه کرد

گفت نه یا شیخ شبلی نشنیده ای که زلیخا عاشق جمال یوسف شد

و یوسف از وی دوری میجست و زنان مصر که او را طعنه میکردند

حاضر کرد و گفت من حال خود بشما نمایم و از برای هر زنی بالشی

بنهاد و ترنجی و کاردی بدست هر یکی از ایشان داد و گفت پارهٔ
از اینجا ببرید و بمن دهید و شفاعت از یوسف کرد بسیاری
و سوگندها داد او را و گفت بحق تربیت و تعهد من ترا که از
خانه بیرون آیی و بآن خانهٔ دیگر روی یوسف از آنجا بیرون آمد
سر در پیش انداخته بخانهٔ دیگر رفت زنان جمله حایض شدند چنانکه
بالش سفید سرخ شد بخون حیض و بعوض ترنج دستهای بریدند
پس گفتند ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم این نه آدم است بلکه فرشته
ایست بزرگ یوسف چشم بر هیچ زنی نینداخت زنان گفتند اگر
او آدمی بودی نظر بر حسن و جمال ما انداختی زلیخا گفت فذلکن الذی
لمتننی فیه اینست آنکس که شما را بجهة او ملامت میکردید رسول
ما این بکرات و مرات فضایل علی و مناقب او گفته بود حساد و منافقان
طعنه می زدند روز غدیر بر خلق جلوه داد او را القصه رسول گفت
الست اولی بکم من انفسکم آیا من اولی نیستم از شما بنفسهای جمله
اقرار کردند بر فور بلی فقال من کنت مولیه فهذا علی مولیه اللهم
وال من والاه و عاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله
والعن علی من ظلمه اللهم هل بلغت هر که من مولای او بودم پس
این علی مولای اوست خدایا دوست یا قوم بعت هر که علی را دوست دارد
و دشمن دار هر که علی را دشمن دارد و یاری ده هر که علی را یاری
دهد و خوار کردان هر که علی را خوار کرداند و بران هر که بروی ظلم

پیشین

کند خدایا آیا رسانیدم و از منبر فرود آمد و وقت نماز پیشین
بود فرمان بجماعت بکرد و در خیمه رفت و بفرمود که برابر خیمهٔ او از برای
علی علیه السلام خیمه بزدند و گفت یا علی اینجا بنشین و فرمود که
مهاجر و انصار را از مردان و زنان بروند و تهنیت او بگویند با امامت
و بیعت کنند چون نوبت بعمر رسید در کلام مبالغه تمام بکرد
و در تهنیت گفت بخ بخ یا علی اصبحت مولای و مولای کل مومن
و مومنة مبارکباد مبارکباد ترا یا علی گردیدی مولای من و مولای
هر مومن و مومنه چون مردان از تهنیت فارغ شدند زنان نیز تهنیت
کردند بطریقی که قبل ازین مذکور شد حسان ثابت اجازت
خواست از رسول و این ابیات انشا کرد و بر خلق خواند رسول
گفت باسم الله سبحانه و تعالی ینادیهم یوم الغدیر نبیهم بخم واسمع
بالرسول منادیا یقول فمن مولیکم و ولیکم فقالوا و لم یبدوا
هناک التعادیا الیک مولانا و انت ولینا و لن تجدک منا لک
الیوم عاصیا فقال له قم یا علی فاننی رضیتک من بعدی اماما
و هادیا فمن کنت مولیه فهذا ولیه فکونوا انصار صدق موالیا
هناک دعا اللهم وال ولیه و کن للذی عادی علیا معادیا رسول
گفت لا تزال یا حسان مویدا بروح القدس ما نصرتنا گفت همیشه
موفق باشی بروح القدس بسبب نصرتی که کردی ما را رسول صلی الله
علیه و سلم علی را علیه السلام روزی بر دشمنان جلوه می داد چنانکه

در مباهله وروزی بر دوستان عرض میکند چنانکه روز غدیر ابو سعید
خدری گوید والله ما تفرقنا حتی نزل الیوم اکملت لکم دینکم واتممت
علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا بخدا که ما متفرق نشده
بودیم تا آیه اکملت لکم دینکم نازل شد یعنی امروز کامل ساختم بر شما
دین شما را وتمام کردم بر شما نعمت خود را وراضی شدم برای شما
اسلام را که دین شماست رسول نزد نزول این آیه گفت الله اکبر علی
اکمال الدین واتمام النعمة ورضاء الرب برسالتی وبولایة علی من
بعدی خدا بزرگترست بر تمام ساختن دین وتمام دادن نعمت
وخشنودی پروردگار برسالت من وبولایت علی بن ابی طالب
بعد از من آنگاه رسول رو بعلی علیه السلام کرد وگفت یوم یوم
ان الله لا یضیع اجر من احسن عملا روزی بروزی بدرستی که
خدای ضایع نکند مزد کسی را که نیکو کرد کار خود را چون روز خیبر
مرحب یهودی که از شجاعان وپهلوانان عرب بود مبارزت
کرد امیر المؤمنین او را بکشت با چند شجاع دیگر جبرئیل گفت یا رسول الله
ان لی یوما عندک یوما بیوم هذا بدرستی که علی را بتو دیگر بود دوست
در برابر این روز در اصفهان سنه ۹۰۳ روزی در مجلس شخصی حاضر
شدم از جمله مفتیان فرق یزیدیه تقی نامی مشهور بنصب عداوت
علی واهل بیت او آن شقی هر دو سرا این تقریر میکرد ان لی یوما
عندک بیوم لیکن تقریر روایتی بود از بد خویش نه تقریر ایمان

واعتقاد

واعتقاد وهم این تقی شقی از جد خویش روایت کرد عن ابی
که علی علیه السلام روز احد نیزه در دست میکرد اینداو از راست
وچپ وپیش وپس مرد بر شمردی افکند رسول چون چنان دید گفت
لا تقیة فی الاسلام بعدک ما عذر من کتم الحق وانت ناصره تقیه و
ترس در اسلام نیست بعد از وجود تو چیست عذر کسی که حق را
پوشیده دارد وحال آنکه تو ناصر او باشی چون آیه یا ایها الرسول
بلغ ما انزل الیک نازل شد رسول خایف ومتفکر می بود علی
را علیه السلام پیش خود خواند وحال با او بگفت امیر المؤمنین
علیه السلام گفت یا رسول الله یاد داری که مرا در احد گفتی ما عذر
من کتم الحق وانت ناصره فالیوم ما عذر من کتم الحق والله عاصمک
پس امروز چیست عذر کسی که پوشیده دارد حق را وخدا نگهدار
او باشد ابو اسحق الثعلبی امام اصحاب الحدیث در تفسیر کشف آورده
گوید که سائلی از سفیان بن عیینه پرسید که سال سائل بعذاب واقع
در شان که نازل شد سفیان گفت از من سوالی کردی که پیش از تو
کسی از من این سوال نکرده حدثنی ابی عن باقر علوم الانبیاء محمد
بن علی بن الحسین بن علی ابن ابی طالب علیهم السلام عن رسول الله
صلی الله علیه وآله روز غدیر بود رسول دست علی علیه السلام
گرفت واو را بر منبر برد وخلیفه خود کرد واین حدیث در قبایل عرب
فاش شد نضر بن حارث بن کلدة الفهری ورودی حارث بن نعمان

مرزی برشتری سوار شد و پیش رسول رفت و گفت یا محمد هرچه
ما را فرمودی از طرح سیصد و شصت بت که الهه میگفتیم ایشان را
و نماز و روزه و حج و جهاد و خیرات و زکوة و امثال این
مشقتها هر یکی با نگفت ما آن بر کردن گرفتیم امروز شنیدم که پسر
عم خود را بر ما حاکم گردانیدی و او را بر منبر بردی و بر ما تفضیل
نهادی و گفتی من کنت مولاه فهذا علی مولیه ما این قبول نکنیم
این کلمه تو خود گفتی یا خدای ترا بدین فرمود رسول صلی الله علیه وسلم
گفت والله الذی لا اله الا هو ان هذا من الله گفت بخدای که نیست
هیچ معبودی سزاوار پرستش مگر او که این کار از پیش خدای بود
چون این سخن بشنید پشت بر رسول کرد و روی بر راحله نهاد
و گفت اللهم ان کان هذا هو الحق من عندک فامطر علینا حجارة
من السماء و ائتنا بعذاب الیم اگر این حق باشد از نزد تو پس بباران
بر ما سنگ ریزها از آسمان یا بفرست بما عذاب دردناک این لفظ
میگفت و میرفت هنوز این دعا تمام نکرده بود که سنگی از آسمان
بیامد و بر سر او آمد و فی الفور او را بدوزخ رسانیدند در تفسیر
اهل البیت آمده که ما قوله ما انزل الیک آن ما است که فی قوله فاوحی
الی عبده ما اوحی پس وحی فرستاد به بنده خود آنچه وحی فرستاد
نازل شد و این حال چنان بود که در شب معراج رسول صلی الله علیه
وسلم را گفتند باید که علی علیه السلام را خلیفه و وصی خود گردانی

چون عمر تو باخر رسید و اجل نزدیک شود پس روز غدیر
گفت بلّغ ما انزل لیلة المعراج فی ذکر وفات حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم روز سه شنبه بود که رسول صلی الله علیه وسلم
رنجور شد و گویند یکشنبه بود دست امیر المؤمنین بگرفت در آن
روز روی به بقیع نهاد و صحابه در عقب او برفتند چون بر بقیع
رسید گفت السلام علیک یا اهل القبور ان الدین بدأ غریبا
کما بدأ فطوبی للغرباء سلام بر شما باد ای اهل قبور بدرستی که دین
ظاهر شد غریب چنانکه ظاهر شد پس خوش است غربا را پس گفت اجلم
نزدیک رسید که جبرئیل هر سال یکبار قرآن بر من عرض کردی الا
امسال که دو نوبت عرض کرد و این معنی خبر مرگ منست که بمن دادند
اند و حق تعالی مخیر کرد مرا میان خزاین عالم و بقا تا روز حشر
و میان جوار خویش و بهشت من جوار حق تعالی اختیار کردم
و دنیای فانی را گذاشتم که الدنیا بالنسـ الی الآخرة ان یجعل احدکم
اصبعه السبابة فی الیم فلینظر بم یرجع
که بگذارید یکی از شما انگشت سبابه خ
کند که بحر بر گردد پس وصیتها بکرد
من باید که تو کنی و تکفین و تجهیز جم
عباس مدد تو دهند باب دادن و
و باید که هیچکس عورت من نه بیند

من افتد کور شود مگر تو در حال غسل رسول امیر المؤمنین
فضل و عباس را گفت رویها بربندید چنانکه چشم ناپدید شد
ایشان رویها به بستند اتفاقا چشم عباس بر عورت رسول
افتاد فی الحال کور شد روز چهارشنبه رنج بر رسول سخت
شد تکیه بر علی و عباس کرده بمسجد آمد و بر منبر رفت و گفت هر که
پیش من امانتی دارد یا قصاصی باید که بیاید و طلب کند که من فردای
قیامت طاقت عتاب آن ندارم شخصی برپای خاست و گفت
یا رسول الله من نفی میخواستم تو مرا وعده دادی بعطیه رسول
روی بفضل عباس کرد و گفت سه اوقیه نقره باو ده عکاشه بن
خاست و گفت یا رسول الله من کودک بودم و با کودکان
بازی میکردم تو تازیانه بر من زدی قصاص میخواهم رسول
گفت یا بلال بخانه فاطمه رو و قضیب من بیار تا عکاشه
ت
شنید بگریه افتاد و گفت بدم رنجور
ردن ندارد عباس گفت یا عکاشه بجای
لاقت ندارد عکاشه گفت من قصاص
عکاشه تازیانه بستد و بر منبر رفت
تو مرا زدی دوش من برهنه بود
ی مبارک از دوش فرو کشید و
ه چون چنان دید تازیانه از دست

بینداخت و رسول را در بر گرفت و بر مهر نبوت بوسه داد
داد و گفت یا رسول الله هزار جان من فدای تو باد من از تو
شنیده بودم که هر که بوسه بر مهر نبوت دهد آتش دوزخ بروی
حرام گردد و مرا غرض این بود نه قصاص که مرا بر تو قصاصی نیست
دیگری برخاست و همین ارادت کرد رسول گفت سبقک بها
یا عکاشه درین فضیلت سابق شد دیگری را نرسد این
دعوی کردن و بوسه بر آنجا نهادن و از منبر بزیر آمد چون
آدینه در آمد بمسجد آمد و نماز آدینه بکرد و وعظ بسیار بگفت
خلایق را **فصل فی ذکر وصیة** امیر المؤمنین گوید که چون اذا
جاء نصر الله نازل شد رسول رنجور گشت توقف نکرد در خانه
بلکه بیرون آمد روز پنجشنبه و سر بعصابه بسته بر منبر رفت رنگ
رویش زرد گشته آب از دیده روان بلال را فرمود که در مدینه منادی
کن که بوصیه رسول حاضر شوید که وصیتی خواهد کردن و این آخر
وصایای اوست جمله خلایق روی بمسجد رسول نهادند مرد و زن
صغار و کبار چنانکه مسجد پر شد رسول صلی الله علیه و سلم گفت
وسعوا لمن وراءکم وسعوا لمن وراءکم یعنی فراخ کنید مجلس را
برای کسانی که در پس نشسته اند پس رسول برپای خاست و گریه کنان
گفت انا لله و انا الیه راجعون و حمد و ثنای خدا بگفت و صلوات
بر انبیا فرستاد پس گفت انا محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن

هاشم بن عبد مناف الذی لا نبی بعدی ایها الناس اعلموا ان نفسی
نعت وحان فراقی من الدنیا واشتقت لقاء ربی وا حزنا علی
امتی ماذا یقولون من بعدی اللهم سلم سلم ایها الناس اسمعوا
وصیتی لکم ایها الناس قد بین الله لکم فی محکم کتابه ما احل لکم
وما حرم علیکم فاحلوا حلاله وحرموا حرامه وامنوا متشابهه
واعلموا المحکمه واعتبروا بامثاله گفت منم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب
بن هاشم بن عبد مناف آنکسی که هیچ پیغمبری نیست بعد از من بدانید که نفس
من خبر مرگ شنید و وقت فراق من از دنیا شد و مشتاق لقاء
پروردگار شدم زهی اندوه و غم که در فراق امت روی داده که چه
خواهند گفت بعد از من خدایا بسلامت دار بسلامت دار بشنوید
وصیت مرا برای شما ای مردمان خدای تعالی بیان کرده برای شما در
کتاب محکم خود آنچه حلالست بر شما و آنچه حرام است بر شما پس حلال
دانید حلال او را و حرام دانید حرام او را و بگروید بمتشابه قران و
بدانید محکم او را و عبرت گیرید بمثالهای حکایات وی و سر سوی
آسمان کرد و گفت اللهم هل بلغت ایها الناس ایاکم وهذه الاهواء
الضالة البعیدة من الله والبعیدة من الجنة والقریبة من النار
اللهم هل بلغت ایها الناس الله الله فی دینکم وامانتکم الله الله فی
ما ملکت ایمانکم اطعموهم مما تاکلون واکسوهم مما تکسبون ولا تکلفوهم
مما لا یطیقون فانهم لحم ودم وخلق امثالکم الا ومن ظلمهم فانا خصمهم

یوم القیمة

یوم القیمة والله حاکمهم الله الله فی النساء ادوا لهن مهورهن
ولا تظلموهن فتحرمکم حسناتکم یوم القیمة اللهم هل بلغت ایها الناس
اطیعوا ولاه امورکم ولا تعصوهم وان کان عبدا حبشیا فانه
من اطاعهم فقد اطاعنی ومن اطاعنی فقد اطاع الله ومن عصاهم
فقد عصانی ومن عصانی فقد عصی الله لا تخرجوا علیهم ولا تنقضوا
عهودهم اللهم هل بلغت ایها الناس علیکم بحب اهل بیتی علیکم بحب
حملة القران علیکم بحب اهل العلم لا تبغضوهم ولا تحسدوهم ولا تطعنوا
فیهم الا ومن احبهم فقد احبنی اللهم هل بلغت ایها الناس ادوا
زکوة اموالکم الا ومن لم یزک فلا صلوة له ولا دین له ولا صوم له ولا حج له
ولا جهاد له اللهم هل بلغت ایها الناس ان الله قد فرض الحج علی
من استطاع الیه سبیلا ومن لم یفعل فلیمت علی ای حال شاء
یهودیا او نصرانیا او مجوسیا الا ان یکون به مرض حابس او منع سلطان
جایر الا لا نصیب له فی شفاعتی ولا یرد حوضی اللهم هل بلغت ایها
الناس ان الله جامعکم یوم القیمة فی صعید واحد فی مقام عظیم و
هول شدید یوم لا ینفع مال ولا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم اللهم
هل بلغت ایها الناس احفظوا السنتکم وابکوا اعینکم واتعبوا
ابدانکم وجاهدوا عدوکم واعمروا مساجدکم واخلصوا ایمانکم وانصحوا
اخوانکم وقدموا لانفسکم واحفظوا فروجکم وتصدقوا من اموالکم
ولا تحاسدوا فتذهب حیاءکم ولا یغتب بعضکم بعضا فتهتکوا انفسکم

اللهم هل بلغت ایها الناس اسمعوا فی فکاک رقابکم واعملوا الخیر
لیوم وقوفکم وفاقتکم ایها الناس لا تظلموا فان الله الطالب لمن
خان وعلیه حسابکم والیه ایابکم فان الله لا یرضی منکم بالمعصیة ایها
الناس من عمل صالحا فلنفسه ومن اساء فعلیها وما ربک بظلام
للعبید واتقوا یوما ترجعون فیه الی الله ثم توفی کل نفس ما کسبت
وهم لا یظلمون ایها الناس انی قادم علی ربی وقد نعیت الی نفسی فاستودع
الله دینکم وامانتکم والسلام علیکم یا معشر اصحابی وعلی جمیع امتی
السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته خدایا آیا رسانیدم ای مردمان بپرهیزید
و دور دارید نفس خود را از این هواها گمراه کننده و دور کننده
از خدای و از بهشت و نزدیک کننده با آتش خدایا آیا رسانیدم
ای مردمان بترسید خدای را خدای را در دین شما و آنچه بشما آمد
بترسید خدای را خدای را در آنچه مالک شد دستهای راست
شما یعنی بندگان را طعام دهید از آنچه میخورید و بپوشانید از آنچه
کسب میکنید و تکلیف مکنید ایشان را با آنچه طاقت ندارند چرا
که ایشان گوشت و خونند و خلقی اند مثل شما هر که بر ایشان ظلم کند
پس من خصم او باشم در روز قیامت و خدای حاکم ایشان باشد بترسید
خدای را در باب زنان ادا کنید مر ایشان را مهرهای ایشان
و ظلم بر ایشان مکنید که حسنات شما بعوض آن ضایع نگردد در روز
قیامت خدایا رسانیدم ای مردمان اطاعت کنید والیان امر شما را

یعنی امامان را و از ایشان عاصی مشوید و اگرچه بنده حبشی باشد
که از قبل امام بر شما حاکم بود که هر که اطاعت ایشان کند اطاعت
من کرده باشد و هر که اطاعت من کرده اطاعت خدای کرده بر ایشان
عاصی شود چنان بود که با من عاصی شده و هر که بمن عاصی شود پس
بتحقیق از خدای عاصی شده و بیرون میاید بر ایشان و مشکنید
عهدهای ایشان را خدایا رسانیدم ای مردمان بر شماست که دوست
دارید اهل بیت مرا بر شماست که دوست دارید بردارندگان قرآن را
بر شماست که دوست دارید اهل علم را و مشکنید عهدهای ایشان
را و بر ایشان حسد مبرید و بر ایشان طعن مکنید که هر که علما را دوست
دارد بتحقیق مرا دوست داشته باشد خدایا رسانیدم ای مردمان
ادا کنید زکوة مالهای شما را که هر که زکوة ندهد نماز او درست
نباشد و او را دین نباشد و روزه او درست نباشد و حج او قبول
نباشد و جهاد او قبول نباشد خدایا رسانیدم ای مردمان بدرستی
که خدای تعالی فرض کرد این حج را بر کسی که استطاعت زاد و راحله
داشته باشد و کسی که مستطیع باشد و حج نکند گو بمیر بر هر حالی که
خواهد خواه یهودی و خواه نصرانی و خواه مجوسی مگر آنکه او را مرضی
باشد که حبس کننده او یا مانع شود سلطان جور کننده و او را
نصیبی نباشد از شفاعت من و وارد نشود بر حوض من خدایا
رسانیدم ای مردمان خدای تعالی جمع کننده شما است در روز قیامت

بزمینی واحد در مقام بزرگ درترسی سخت روزی که نفعی ندهد مال
و نه فرزند مگر کسی که بیاید بنزد خدای بدل سلیم خدا یار سایندم
ای مردمان نگاه دارید زبانهای شما را و بگریانید چشمهای شما را
و برنج دارید بدنهای شما را و جهاد کنید با دشمنان دین شما
و تعمیر کنید مساجد شما را و خالص سازید ایمان شما را و نصیحت
کنید برادران شما را و نصیحت را پیش فرستید برای نفسهای
شما و نگاه دارید فرجهای خود را از حرام و صدقه دهید از
اموال شما و بر یکدیگر حسد مبرید که شرم شما از میان نرود و
عیب مکنید بعضی مر بعضی را که هلاک نسازید نفسهای خود را
خدا یار سایندم ای مردمان بشتابید در آزاد کردن بندگان و
شما عمل نیکو بجا آورید برای دوری باز داشتن شما و دوزخ
شما ای مردمان ستم مکنید بدرستی که خدای طالب است مر کسی را
که خیانت کرده و بر وست حساب شما و بسوی اوست باز
شما بدرستی که خدای راضی نشود از شما بمعصیت ای مردمان
هر که عمل نیک کند پس برای نفس خود کرده و هر که بد کند آن بد بنفس او
باز گردد و نیست پروردگار تو ظلم کننده مر بندگان را و بترسید
روزی را که برگردانند شما را در آن روز بسوی خدای پس بدهند
بهر نفسی آنچه کسب کرده باشد از نیکی و بدی و هیچ ظلم کرده نشوند
ای مردمان بدرستی که من بجانب پروردگار خود قدم ننهاده ام

وحین مرگ بنفس من رسید پس دین شما را بخدای میسپارم و امانت
شما را و سلام من بر شما باد ای گروه اصحاب من و بر جمیع امت
من سلام من بر شما و رحمت خدا و برکات خدای و از منبر بزیر آمد
و در خانه رفت تمام قصه موته چون در خانه رفت بیرون
نیامد و در خانه ام سلمه رفت رنج بروی گران شد دو روز آنجا
بود روز سیم عایشه بیامد و استدعا کرد که بخانه او رود رسول
بآنجا رفت موذن بانگ نماز گفت عایشه پدر را گفت برو و نماز
بکن ابو بکر سبقت برد چون آواز ابو بکر بگوش رسول الله رسید
گفت که گفت ابو بکر را که امامت کند عایشه گفت من گفتم یا رسول الله
رسول فرمود انکن لصویحبات یوسف یعنی شما کرکان یوسفید
هرچه کوید و کنید نه بصلاح و صواب باشد پس رسول صلی الله
علیه و سلم دستی بردوش علی نهاد و دستی بردوش میمونه و
از خانه بیرون آمد چون از خانه بیرون رفت فضل بن عباس
رسید میمونه را باز کردانید دستی بر دوش فضل نهاد و پای
کشان بمسجد رفت و بدست اشارت کرد با بو بکر تا از محراب
دور شد و هیچ التفاتی بنماز او نکرد بلکه نماز را استیناف
کرد چون نماز کرد بخانه آمد ابو بکر و عمر حاضر شدند رسول
گفت نه شما را گفته بودم که در لشکر اسامه بیرون روید ابو بکر
گفت من نخواستم که خبر تو از کسی پرسم باز آمدم اسامه را بخواند

وگفت بیرون رو با اصحاب که من نامزد کردم نزود بر وی رسول
داغش شد غریو از خلق برآمد رسول باخود آمد و گفت دوات
و قلم و کتفی بمن آورید تا چیزی بنویسم که بعد از من خلاف در میان ۱۲
شما نباشد و در حال بیهوش شد مردم قصد آن کردند که دوات
و قلم حاضر کنند عمر گفت الرجل یهذی مرد بیهوده می گوید رسول
چون باخود آمد گفتند یا رسول الله دوات و قلم بیاوردیم گفت
بعد از انکه گفتید آنچه میخواستید و من آن شنیدم یعنی سخن عمر را و اهل
بیت خود را سفارش نمود بخلق که متابعت اهل بیت کنند و باخر
گفت الصلوة و ما ملکت ایمانکم سه نوبت این لفظ بانگفت و هر
ساعتی می گفت نفذوا جیش اسامة بیرون کنید جیش اسامه را
و باخر گفت لعن الله من تخلف جیش اسامة یعنی لعنت خدای
برکسی که از جیش اسامه باز ماند و دور از خلق بکمداشتند مردم را
بیرون نفرستند مگر امیر المؤمنین و عباس و فضل عباس و اهل بیت
عباس گفت یا رسول الله بعد از تو حال ما اهل البیت چگونه
باشند رسول گفت مظلوم و مغلوب باشید و فغانی از اهل
بیت برآمد روی بعباس کرد و گفت یا عم وصیت قبول کن
عباس گفت عم تو مرد پیر است و طاقت ندارد امیر المؤمنین را
گفت وصیت من قبول میکنی گفت بلی انگشتری باو داد و گفت
در دست کن و سلاح و استر و هرچه رسول را بود باو داد

اندستار

اندستار و دراعه و تازیانه و امثال آن و گفت بجنود من جمله
بتصرف خود گیر امیر المؤمنین از وی مفارقت نکردی کر بضرورتی
رسول صلی الله علیه و سلم بیهوش شد چون بهوش آمد علی را ندید
و گفت برادرم نزد من خوانید عایشه و حفصه در حال پدر را بخواندند
رسول چشم باز کرد ابوبکر و عمر را بدید گفت ایشان را نمیخواهم ام سلمه
گفت علی را بخوانید چون علی در آمد با او راز بسیار گفت و زبان
در دهان او نهاد امیر المؤمنین گفت علمنی رسول الله الف باب
من العلم ففتح الله لی من کل باب الف باب و وصیتها بیاموخت
مرا رسول خدای هزار باب از علم بکشود خدای برای من از هر بابی
هزار باب دیگر و وصیتها جمله با وی بگفت و گفت جمله قیام نمایم
انشاء الله تعالی رسول گفت یا علی من در نزع افتادم سر من
در کنار گیر چون روحم مفارقت کند برگیر و در روی خود آور
که علم اولین و آخرین بر تو روشن شود ایشان درین بودند
که اعرابی در بزد فاطمه گفت یا اعرابی رسول رنجور است دویم بار
در بزد و نوبت سیوم بهیبت تمام زد و میان هر زدنی توقفی
نکردی فاطمه بترسید رسول گفت ای فاطمه در باز کن که ملک الموت است
هادم اللذات که انبیا را از ادای نبوت معزول کند و اطفال را
یتیم کرده اند جهان را خراب کند و بخدای که از دور آدم تا امروز
او بهیچ خانه باجازت نرفت الا در خانهٔ ما و مادر فاطمه علیهما السلام در

بگشود ملک الموت درآمد و سلام کرد و گفت خدای تعالی سلام
میرساند و میگوید اگر خواهی بقا بتو دهم و اگر جوار ما خواهی تسلیم شو
مرا فرمود که من چنان کنم که رضای تو باشد رسول گفت آخر چه ملک الموت
گفت آخر مرگ باشد و فنا رسول فرمود تسلیم شدم ملک الموت ابتدا بگرد
از قدم تا بسر زانو رسانید روح مبارکش را رسول بی طاقت شد گفت
بخدا که امت من عظیم ضعیف اند نزع روح ایشان چنین صعب باشد
ملک الموت گفت بخدا که از هزار جزو سختی یک جزو بر تو نهادم رسول ع
بحضرت الله تعالی شفاعت کرد برای تخفیف جان کندن امت شفاعت
او قبول شد چون روح پاک بسینه رسید یکبار دیگر شفاعت کرد
حق تعالی فرمود چندانی را بتو بخشم که از من راضی شوی چون روح
رسول از تن جدا شد امیر المؤمنین آن را در روی خود مالید و دست را
روی بقبله بخوابانید و دستهایش فرو کشید و چشمهای او را برهم
نهاد و فضل عباس بمعاونت او قیام نمودند آب بر رسول میریخت
و عباس آب باو میداد و جبرئیل او را از پهلو بپهلو میگردانید چون
از جانبی فارغ شد گفت یا رسول الله از یکجانب فارغ شدم بدان
جانب چه میفرمایی رسول خود بخود بگردید بفرمان خدای تا از آنجانب
نیز فارغ شد و این حال چنان بود که آن روز که علی علیه السلام متولد
شد رسول صلی الله علیه و سلم او را در طشتی نهاد و غسل مولود
میکرد علی از دست او در آن طشت میگردید رسول بگریست فاطمه

بنت اسد گفت ای فرزند چرا گریه میکنی رسول صلی الله علیه و سلم گفت
من می بینم که او مرا می شوید و من بر دست او چنین میکردم پهلو به
پهلو **فایده** چون جان کندن بر رسول سخت شد بفرمود تا طشتی
آب بیاوردند و رسول دست در آنجا نهاد و آب بر سینه خود میزد
تا تخفیف جان کندن باشد باید که امت من نیز چنان کنند و گویند
که چون علی علیه السلام رسول را می شست ابلیس بیامد و بر در خانه
بایستاد و گفت یا علی رسول را مشوی که او پاکست آن لعین خواست
که رسول صلی الله علیه و سلم ناشسته پیش خدا رود علی علیه السلام
گفت یا عدو الله اگر چه او پاکست ما را چنین فرمود که غسل او بکنم
پس علی علیه السلام قصد کافور کرد که جبرئیل باو آورده بود چهل
درم و رسول آن را سه قسم کرده قسمی برای خود تعیین کرده بود و سهمی
برای فاطمه و سهمی برای علی علیه السلام در روی مالید و در مسجد
سبعه و چیزی بغسل و کفن که جبرئیل آورده بود از حلهای بهشت
در روی مالید و نماز بروی کرد و گفت رسول امام ماست حیا و میتا
هیچکس نباید که در پیش ایستد با امت نماز کردن بروی سه شنبه و
چهار شنبه و پنج شنبه در خانه نهاده بود و هیچ اثر تن در روی ظاهر
نشد بلکه هر روز خوشبوی تر می شد و اصح آنست که هم در آن شب رسول
را دفن کردند و گویند مرده در مدینه نور سیاه کرد و بعد از آن
خلق می آمدند از خورد و بزرگ و مرد و زن بر رسول صلی الله علیه

وسلم نماز میکردند پنج پنج و ده ده و دو دو و یک یک و برای موضع دفن
او خلاف کردند علی علیه السلام فرمود که شریفترین مواضع آن موضع
باشد که حق تعالی قبض روح او کرده باشد او را هم در خانهٔ او آنجا
که متوفی شد دفن میکنیم جمله راضی شدند و صحابه جمعی می گفتند ما او را
بمقابر انبیا بریم بزمین شام علی علیه السلام بدین کلمه دفع آن
بکرد عباس و ابو عبیدهٔ جراح که حفار مکیان بود و زید بن سهل
که حفار مدنیان بود حاضر کرد و گفت قبر جهت رسول حفر کنید و گویند
که قبر رسول ابو طلحه کند چون قبر تمام شد علی و عباس و اسامه زید
مشغول شدند بدفن رسول صلی الله علیه وسلم مدنیان از پس
پرده بایستادند و گفتند یا علی حق ما از محمد فراموش مکن و از ما یکی
را با خود شریک کن تا این شرف ما را نیز باشد تا بروز قیامت
علی گفت اویس خولی را به پیش ما فرستید و اویس مرد صالح بود
و از بدریان بود علی علیه السلام او را بلحد فرستاد و رسول را
برگرفت و بدست او داد و بدست عباس و فضل عباس و در خاک
نهادند و چون تن مبارک رسول بخاک رسید اویس را گفت این ساعت
بیرون آی مقصود شما بر آمد و خود بگور فرو شد و روی رسول
را بر خاک نهاد بر جانب راست و عقد کفن از جانب سر بگشود و
خشتی در زیر سر رسول نهاد چون بالشی و روی مبارکش بر خاک
نهاد و فراقبد کرد و خشت بچید و از قبر بیرون آمد و قبر را بر خاک

کرد اسامه و عباس و فضل مدد او میکردند در انباشتن قبر و درست
کردن گور انا لله و انا الیه راجعون میگفت و مردم می آمدند و زیارت
رسول میکردند الا آنکه جمعی کاره بودند که زیارت کنند جهت آنکه
قبر ابو بکر و عمر بعد از وفات ایشان واقع شد عصبا و در بعضی
اوقات جمع در حضور رسول بی ادبی میکردند و لکد بر گور شیخین
میزدند خلفای بنی عباس حکم فرمودند تا در قبر بر آوردند و بواسطه آن
مردم از زیارت محروم شدند و چنین گویند که شیعه طرف ایشان زیارت
نکنند بلکه از جانب دیگر رسول را زیارت کنند اما اگر گور ایشان
جدا بودی تا سنیان قاصد بزیارت ایشان رفتندی بهتر بودی
و لیکن بمذهب ما خدای تعالی نخواست که مردم بزیارت ایشان روند و
اما آنجا که عثمان را دفن کرده اند از حسن کبک گویند و آن گورستان
جهودان و گبران بوده است مهاجر و انصار چون باتفاق او را
بکشتند گفتند نگذاریم که او را در گورستان مسلمانان دفن کنند
بگورستان ذمیان بردند چون نوبت بمعاویه رسید آن موضع
14 را داخل گورستان مسلمانان کرد شنیدم که هرگز شیعی را آنجا دفن
نکردند تا بقیامت مگر ارادهٔ حق تعالی باشد **باب بناء السقیفه**
چون رسول را دفن کردند و خبر مرگ او در دیار عرب فاش شد و
رؤسا و امرا و فقرا و قبایل عرب روی بتعزیت نهادند و روز بروز
می آمدند و بنوهاشم بعزا مشغول شدند صحابه چنان مصلحت دیدند

که فرصت نگاه دارند و گفتند کار خلافت بزودی بباید ساخت ممکن
که اگر بنو هاشم از عزا فارغ شوند این کار برما تمام نشود روایت آمد
که خلاف اول که در اسلام ظاهر شد بعد از رسول الله آن بود که عمر
خطاب گفت رسول نمرده بلکه از ما غایب شد چنانکه موسی بکوه طور
بود و باز آمد رسول نیز باز آید و هر که گوید که رسول بمرد من او را
حد بزنم ابو بکر چون این سخن بشنید و بر اشکی در دل آمد بر نشست
و پیش رسول آمد و چادر از روی او برداشت گفت یقین شد مرا
و مردم را اطلاع کردم که رسول را بعضی قبول کردند و بعضی نه علی
علیه السلام این اختلاف بشنید مردم را حاضر کرد و گفت ای قوم
نه حق تعالی در حال حیات رسول با او گفت انک میت و انهم میتون
مات رسول مردم از وی قبول کردند و از هر جانب آوازها بر آوردند
که مات رسول الله متیقن شد اضطرابی در خلق افتاد روی بسقیفه
یعنی بنی صفه بنی ساعده نهادند و عبد الرحمن بن عوف و خالد بن ولید
و سعد بن ابی وقاص و سعد بن عاص وقاص قرشی و ابو عبیده جراح
و سالم مولی حذیفه با ایشان آنجا حاضر شدند و مشورت کردند
در کار خلافت و انصاریان پیش سعد بن عباده خزرجی جمع شدند
و او رنجور تن بود و گفتند تو رییس مایی و امام ما تویی هر که از حکم
تو بیرون آید ما بروی حرب کنیم قیس بن سعد به نیابت پدر خطبه
برایشان خواند و گفت بدانید که قریش که خویش رسول بودند او را

جانیم که تو خواهی امیر المؤمنین را ست
...دند و منافقان بسیار ایشان از هر جا خروج
...ان ندارند فاطمه استعانت کرد با نصار از صغیر
...ان و گویند فاطمه بتن رنجور و بچهای بزرگان انصار رفت
...م رحمت با ستمداد و استعانت بر ظالمان و علی و حسن و حسین
علیهم السلام در خدمت او بودند هیچکس اجابت نکرد و جمله جواب
دادند که ما را قوت این قوم نیست که ایشان قوت دارند و بر ظلم
حریص اند گویند که بر معاذ جبل از پدر پرسید که فاطمه پیش
تو بچه کار آمده بود گفت بطلب آنکه نصرت کنم او را بر ظالمان
از و من اجابت نکردم پس از بدر بخندید و سوگند یاد کرد که بعد
الیوم مرا دخود با تو سخن نگویم فاطمه دختر رسول الله پیش تو آمد
و محروم برفت و گویند که فاطمه محسن از شکم بینداخت بسبب آنکه
عمر در بر شکم او زده بود و چون از صحابه طلب نصرت کرد و هیچکس
او را نصرت نکرد باز آمد مهموم مغموم در خانه بنشست تا فدک
از و باز گرفتند پیش ابو بکر آمد و گفت یا ابا بکر ترا نمی رسد که فدک
ملک منست از من باز ستانی و وعظی تمام بگفت ابو بکر کاغذ خواست
تا قباله رد بنویسد عمر در حال برسید و گفت یا خلیفه رسول الله چه
میکنی گفت دختر رسول آمده و دعوی میکند که رسول فدک بمن داده
است در حال حیات خود قباله را از دست ابو بکر بستد و بدرید

وگفت ای زن گواه بیار گه رسول فدک بتو د...
خدمت فاطمه بوده از روی بام ایمن کرد...
بگو ام ایمن. گفت من اقامت شهادت نکنم تا م...
رسول شنیدید که مرا بجانه در بهشت بشارت داد گفتند
شنیدیم پس گفت سوگند میدهم شما را بخدا که از رسول صلی الله
وسلم شنیدید که گفت من کذب علی متعمدا فلیتبوا مقعده من
النار جمله گفتند اللهم نعم گفت اگر من دروغ بر رسول نهم خانه من
که در بهشت است بدل شود بخانه دوزخ پس گفت اشهد ان رسول الله
تصدق علی فاطمه بنته بفدک و امیر المؤمنین هم گواهی داد عمر خشمناک
برخاست و گفت گواهی تو نشنوند که زن عجمیه عربی فصیح ندانی
و علی جر منفعت میکند بشهادت **وفات فاطمه علیها السلام** فاطمه
ازانجا بخانه رفت خشمناک و هر روز بیماری او زیاده می شد تا
مدت چهل روز در فراش بخفت بعد از ظلم ایشان بر وی ابوبکر
و عمر برخاستند و بعیادت فاطمه رفتند فاطمه اجازت نداد
که به پیش او آیند ابوبکر اظهار جزع کرد و گفت بخدای که هیچ
خانه نروم الا که فاطمه از من راضی شود آن شب بر بقیع رفت
عمر بعد از ان در ان بامداد امیر المؤمنین را دید و گفت ابوبکر
مردی پیر است و سوگند یاد کرده است که اگر فاطمه ازو راضی
نشود بخانه نرود اگر توانی اجازت بخواه از فاطمه تا او بیاید

بعیادت

بعیادت فاطمه امیر المؤمنین علیه السلام سلیم دل بود گفت چنین کنم پیش
فاطمه رفت و گفت یا بنت ابن عمی و بنت خیر خلق الله ابوبکر
و عمر اجازت میخواهند و عذر میطلبند از انچه با تو کرده اند
فاطمه گفت لا والله لا کلمتهما حتی القی ابی فاشکوا الیه ما فعلوا بی یعنی
بخدا که با او سخن نکنم تا ملاقات کنم با پدر خود پس شکایت کنم بسوی
او و انچه بمن کردند امیر المؤمنین گفت من ضامن شدم که از تو اجازت
حاصل کنم فاطمه گفت یا ابن عمی المنزل منزلک والاذن فیه الیک
والنساء تبع للرجال سمعا و طاعة فاصنع ما بدا لک و اعوذ بالله
ان اعصیک طرفة عین اجازت داد و گفت یا علی الحقنی الثوب و با
زنان که حاضر بودند گفت روی من بجانب دیوار کنید ابوبکر و عمر در
آمدند و سلام کردند جواب نداد ابوبکر گفت یا بنت رسول الله
ما آمدیم تا رضای تو حاصل کنیم پیش از مرگ تو میخواهیم که ما را
حلال کنی فاطمه گفت لا و لا کرامة پس گفت از شما چیزی میپرسم
اگر راست بگوئید انگاه بگویم آنچه مصلحت باشد گفتند راست بگوئیم
گفت پدرم رسول الله گفت فاطمه بضعة منی من اذاها فقد اذانی
و من اذانی فقد اذی الله هر دو گفتند شنیدیم پس گفت فاطمه اللهم
انی اشهدک و جمیع ملائکتک و رسلک و جمیع من حضر انهما اذیانی
فی حیوتی و بعد موت ابی اخرجا عنی گفت خدایا بدرستی که من گواه میکنم
ترا و جمیع فرشتگان ترا و رسولان ترا و جمیع حاضران را که ابوبکر و

عمر

عمر ایذا کردند در حیوة من و بعد از موت پدر من بر حین بدو
از پیش من بیرون روید بخدای که من هرگز از شما راضی نباشم از آن
ظلم که بر من کردید و شکایت شما پیش پدر بگویم ابوبکر برخواست و
ویل و ثبور گویان و از آنجا بیرون رفت عمر گفت عجب از تو و آن
قومی که ترا ولایت داده اند و بر خویشتن حاکم کردند و با او می
گفت تا آن غم از دل او ببرد و هر ساعتی می گفت کسی چگونه جزع
کند برای جزع زنی و خرم شود برای رضای زنی فاطمه رنجور بماند
چهل شب تا چون عمر او باخر آمد علی را و اسمای بنت عمیس خثعمیه
وام ایمن را بخواند و گفت خبر مرگ من داده اند وصیت می کنم شما را
علی گفت بگو آنچه خواهی فاطمه وصیتها بکرد و گفت یا علی من راضی
خدا و رسول و تو که شوهر منی مراعات کردم و هرگز دروغ نگفتم و
قهقهه نخندیدم و امثال این بگفت و گفت باید که بعد از مرگ من
امامه را بزنی کنی که او زنی باشد مشفقه بر اولاد من و من ملو[illegible]
را می بینم که حاضر شدند بتجهیز کار من باید که اسما و ام ایمن و فلانه
و فلانه تا چهار زن بکار من حاضر شوند و شبها که مرا پنهان را نام برد که
دفن کن تا دشمنان خدا و رسول بجنازهٔ من حاضر نشوند و نماز
بر من نکنند چون جان بحق تسلیم کرد زنان قریش فریاد بر آوردند
و حسن و حسین علیهما السلام و ام کلثوم بگریه و نوحه مشغول
شدند مردم بگریه ایشان بگریستند ابوبکر و عمر در آمدند و تعزیت

علی علیه السلام گفتند علی جواب نداد پس گفتند باید که ما را خبر
دهی از برای حضور نماز جنازهٔ فاطمه علی جواب نداد عمر گفت
یا ابا بکر علی از غم و فراق فاطمه ما را جواب نمیدهد سلمان بیرون
آمد و گفت هر کسی بخانهٔ خود رود که امروز فاطمه را دفن نخواهند
کرد عمر با ابوبکر گفت بخدا که غرض ایشان آنست که فاطمه را پنهان
دفن کنند و ما بجنازهٔ او حاضر نشویم چون خلق باز گردیدند و
از شب پاره برفت مردم بخواب رفتند جنازهٔ فاطمه حاضر کردند
علی علیه السلام و حسن و حسین و سلمان و ابوذر و مقداد و عباس
و پسران عبد الله و فضل و عقیل بن ابی طالب و عبد الله جعفر و
بریده و عمار و زبیر و اسامه و دختران علی و زنان قریش ان حاضرات
بر جنازهٔ او نماز کردند و او را دفن کردند پیش رسول الله صلی
الله علیه و سلم از جانب منبر رسول چون روز شد مردم رو
بخانهٔ فاطمه نهادند برای نماز جنازه مقداد ابوبکر را بدید و
گفت ما دوش او را بخاک سپردیم عمر گفت یا ابا بکر من بتو نگفتم که
ایشان چنین خواهند کرد مقداد گفت فاطمه وصیت چنین کرد تا
شما نماز بر جنازهٔ او نکنید عمر دست بر آورد بر روی مقداد
زد و او را چندان بزد که خسته شد مردم که حاضر بودند او را خلاص
کردند مقداد برابر ایشان بایستاد و گفت دختر رسول الله
از دنیا برفت و خون از پشت و پهلوی او می رفت از ضرب شمشیر

وتا زیانه که شما برو زدید و من پیش شما حقیر ترم از علی و فاطمه
چون این کلام بشنیدند گفتند والله لاحق الناس بالضرب و
العقوبة علی ابن ابی طالب و نزد علی امکند و او بر در خانه نشسته بود
و اصحاب وکرد او در آمدند عمر گفت یا بن ابی طالب این حسد قدیم ترک حسد
نخواهی کرد رسول را بحضور ما غسل کردی و بر جنازهٔ فاطمه بی ما
نماز کردی و حسن را بر آن داشتی که آواز بر آورد بر ابو بکر که از منبر
پدرم فرود ای علی هیچ نگفت عقیل بجواب شروع کرد و گفت وانتم
والله لاشد الناس حسدا واقدم عداوة لرسول الله واهل بیته ضربتم
بالامس و خرجت من الدنیا وظهرها بدم وهی غیر راضیة عنکما شما بیک
بخدا که سخت ترین مردم از روی حسد و پیشترین مردم بعداوت
مر رسول خدای را و اهل بیت او را شما دی روز او را زدید و
بیرون رفت از دنیا و پشت و پهلوی او بخون آلوده و از شما
راضی نه عمر دست دراز کرد بعقیل چون علی علیه السلام چنان
دید کریبان عمر بگرفت و گفت والله ما اراک تنتهی یا بن الخطاب
حتی تکلم بما فیک بخدا که نمی بینم ترا که باز ایستی ای پسر خطاب تا بگوئی
آنچه در تست و بنو هاشم با علی برخواستند و زبیر عوام با عباس
و عبد الله جعفر و سلمان و مقداد و ابو سفیان بن الحرث بن
عبد المطلب و ابو ذر و عمار و چند مؤمنان صحابه بمدد علی برخواستند
و خالد شمشیر بعلی کشید علی گفت یا فاسق الخبیث ظالما

اشر علی رسول الله بسیفک هذا انت و ابو بکر ابو بکر برخاست و
و دست علی بگرفت و گفت یا ابا الحسن بنشین گفت نه تا میان
قبر و منبر روئیم چون انجا رسید بنشست و سوگند خورد بحق
القبر و من فیه که رسول مرا وصیت کرد که نباید که هیچکس بدن من
ببیند الا تو و هر که عورت من ببیند کور شود من گفتم یا رسول الله که
مرا معاونت کند گفت جبرئیل با ملائکه مقرب من رسول الله را غسل
کردم و فضل بن عباس چشم بسته آب مییخت و ملائکه چنانکه میخواستم
رسول را بپهلو بپهلو می کردانیدند خواستم که جامه از رسول برکنم صدای
آواز دادو من صوت او می شنیدم و او را نمی دیدم که لاینزع القوب
من رسول الله و کفن و حنوط حاضر کرد من رسول را در کفن پیچیدم
بعد از کفن جامه او از تن او بنزع کردم و امام حسن شما را معلوم است
که رسول خطبه خواندی پیامدی و پایها در کردن رسول آویختی و
بر دوش او نشستی چون غیری را بر مقام او بدید کودک بود و الهام
شد و گفت فرود آی از منبر پدر من بخدای که من نگفتم و اما میان
فاطمه و میان شما بود آنچه شما را معلوم است و از شما رنجیده از
دنیا رفت و مرا وصیت چنین کرد و گفت انهما صلیا علی شکوتک
الی ابی بنت الذی اشکوهما فکرهت ان اعصیها اگر ابو بکر و عمر نماز
کنند بر من شکوه کنم از تو به پدر من بمثل آن شکوه که از ایشان
خواهم کرد پس من کراهت داشتم که از و عاصی شوم صادق گفت

چون چنین شد قوم با یکدیگر گفتند این کار ما را صافی نشود و خوش نباشد الا بعد از انکه علی را بکشیم خالد را بخواندند و گفتند که ما را بتو کاریست اگر فرمان ما بری آن لعین گفت اطعتکما ولو امرتمانی بضرب عنق علی بن ابی طالب گفت فرمان بردارم اگر همه کردن علی باید بزد ایشان گفتند مقصود ما این بود بامداد بیامد با شمشیر و بجانب علی بایست ابو بکر بانگ نماز میکرد و اسماء بنت عمیس در شب علی را خبر کرده بود که ایشان قتل تو بدست خالد مشورت کردند باید که بر حذر باشی ابو بکر در میان نماز پشیمان شد بآواز چنانکه او شنید و گفت لا تفعلن خالد ما امرته فان فعل لاضربن آهسته
عنقه والسلام علیکم و رحمته و برکاته مخالفان میان تشهد و سلام کلام اجنبی روا داشتند بنابر فعل ابو بکر امیر المؤمنین دست خالد بگرفت و گفت تو خواستی کردن بآنچه ترا فرمودند خالد گفت آری بخدای که خواستم کردن تو پس علی حلق او را بگرفت چنانکه نزدیک بود که بدوزخ رسد عقیل بخصومت خالد برخاست بمدد برادر خود و زبان طعن بگشود با بو بکر و عمر عمر گفت والله که فاطمه را از گور برآوردم و نماز بروی کنم علی علیه السلام گفت اگر چنین کنی شمشیر بکشم و مینم تا مرا بکشند زنان بنی هاشم در مسجد جمع شدند و فریاد برآوردند که اردتم قتل رسول الله فلم تقدروا علیه فقتلتم ابنته بالامس وتریدون قتل اخیه واغوثاه بالله وبرسوله ما من منکر فینکر ما من مسلم

یقوم فیتکلم بالحق بما صنع بوصی رسول الله وخلیفته من بعده شما خواستید که رسول خدا را بکشید پس قدرت نیافتید بران پس بکشتید دختر او را دیروز و میخواهید که برادر رسول را بکشید ای فریادرس بخدا و برسول او یا هیچ منکری نباشد که انکار کند هیچ مسلمی نباشد که برخیزد و سخن کند بحق بآنچه کردند بوصی رسول خدا و خلیفه او بعد از و هیچکس سخن نگفت الا این نفر اندک علی علیه السلام از انجا بیرون آمد بنو هاشم در دنبال علی افتادند علی علیه السلام بسر روضه رفت و بسیار بگریست عبد الله عباس گفت چون چشم علی بروضه آمد و گفت یا ابن ام ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی انی خشیت ان تقول فرقت بین بنی اسرائیل ولم ترقب قولی و سوگندها بزنان داد و ایشان را باز کردانید فصل ابان بن تغلب از امام جعفر صادق علیه السلام پرسید که یا ابن رسول الله از صحابه هیچکس بر مدعیان رد کرد و انکار کرد یا نه گفت دوازده تن کردند خالد بن سعید العاص و مقداد و ابی بن کعب و عبد الله بن مسعود و عمار و ابو ذر الغفاری و سلمان و بریده ای از مهاجر و از انصار خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین و سهل بن سیف و ابو ایوب و ابو الهیثم بن التیهان جمع شدند و باهم مشورت کردند که اتفاق کنند و ابو بکر را از منبر بزیر کشند از ایشان یکی گفت ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة تا این مشورت بعلی بریم بخدمت علی علیه السلام رفتند علی گفت اگر چنین کردید خون شما را بغارت

ابتدا بمهاجر کرد ما نیز ابتدا بمهاجر کنیم اول خالد بن سعید بن خاص
و ابو بکر بر منبر بود و خالد بقرابت با بنو امیه مستظهر بود و گفت
یا ابا بکر از خدا بترس ترا معلوم است که رسول روز بنی قریظه ما همه
در خدمتش بودیم که روی بما کرد و گفت یا معشر المهاجرین والانصار
اوصیکم بوصیة فاحفظوها وانی مود الیکم امرا فاقبلوه الا وان علیا
امیرکم من بعدی وخلیفتی فیکم واوصانی بذلک ربی اعلم انکم ان لم تحفظوا
وصیتی فیه ولم توزره امر دینکم وولی علیکم الامر شرارکم الا ان اهل بیتی
هم الوارثون لامری والقائمون بامر امتی من بعدی اللهم فمن اطاعهم
من امتی وحفظ فیهم وصیتی فاحشره فی زمرتی واجعل من رافقی
نصیبا یدرک به فوز الاخرة اللهم من اساء خلافتی فی اهل بیتی فاحرمه
الجنة التی عرضها السموات والارض ای گروه مهاجران وانصاریان
وصیت میکنم شما را بوصیتی پس حفظ کنید آنرا و من ادا کننده ام بسوی
شما کاری را پس قبول کنید که علی امیر شما است از پس من و خلیفه من
است در میان شما و وصیت کرد مرا باین پروردگار من و او دانا
تر است اگر حفظ نکردید وصیت مرا در بارهٔ او و یاری نکردید
کار دین شما را و مرتکب شود بر شما امارت دادند بر شما بدرستی
که اهل بیت من اند وارثان امر من و اقامت کننده بامر امت من
از پس من خدایا هر که اطاعت کند از امت و نگاه دارد وصیت مرا
پس حشر کن او را در زمرهٔ من و بگردان او را از رفاقت من نصیبی که

داده ناچیز کردید یا چون نمک در دیگ گداخته شوید که قوم باصل
جاهلیت باز گردیدند و عداوت خدا و رسول اظهار کردند و
حقدهای قدیم ظاهر کردند و رسول مرا خبر داد که من خاموش شدم
والامرا و اهل بیت رسول را بکشند و مستاصل کنند و من باهل خود
مشورت کردم ایشان صواب در سکوت دیدند برای انکه ایشانرا
معلوم شده بود که دلهای این قوم بعداوت خدا و رسول پوشده
است و رسول مرا گفت علیک بالصبر حتی ینزل الامر الا وانهم
ستغدرون بک لا محالة فلا یجعل لهم سبیلا الی اذلالک وسفک
دمک فان الامة ستغدر بک بعدی کذلک اخبرنی جبرئیل عن ربی
بر تو باد که صبر کنی تا امر خدا نازل شود که ایشان زود باشد که غدر و
مکر کنند بتو بلا شک پس مگردان برای ایشان راهی برای ذلیل کردانیدن
تو و ریختن خون تو جه بدرستی که امة زود باشد که غدر کنند بتو بعد
از من چنین خبر داده جبرئیل از پروردگار من و مرا بقهر بیعت
خواندند و قصد قتل من کردند هیچ طریقی ندیدم که بخلاص جان خود
و اهل بیت الا سکوت لکن برای اظهار حجت پیش آوردید و او را
نصیحت کنید و آنچه از رسول شنیدید که در حق من فرمود بگوید
اگرچه او نشنود لیکن سبب مزید عقوبت او شود عبد الله ابن دوازده
تن بر سر روضهٔ رسول الله آمدند و زیارت کردند روز جمعه بود با هم
گفتند لقد تاب الله علی النبی والمهاجرین والانصار جناب خدای تعالی

در یابد بان نور آخرة را خدا یا که بد کند خلاف مرا در بارهٔ اهل
بیت من او را از بهشت محروم کردان که عرض آن برابر آسمانها و
زمین است عمر گفت خاموش باش یا خالد که تو از اهل شوری نیستی
و قول تو پسندیده نباشد خالد گفت خاموش باش یا ابن الخطاب که تو این
سخن نه بزبان خود میگوئی و نه بقوت خود و تو دانی که ترا در قریش
حسبی نباشد و نه منصبی و نه ذکری و در اسلام هیچ کاری بکفایت نکردی ۱۴
و در حرب بد دل باشی و در اصل لئیم و ترا در قریش هیچ مفخری نباشد
عمر خاموش شد و خالد سر انگشتان در دندان میزد و بعد از آن ابوذر
غفاری برخاست و بعد از حمد و ثنای خدا گفت اما بعد یا معشر المهاجرین
والانصار لقد علمتم و علم خیارکم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال ان الامر من بعدی لعلی ثم فی اهل بیتی من ولد الحسین علیه السلام
فاطرحتم قول نبیکم و تناسیتم ما اوعز الیکم و اتبعتم الدنیا الفانیة و
ترکتم نعیم الآخرة الباقیة الذی لا یهرم شبابها و لا یزول نعیمها
و لا یحزن اهلها و لا یموت سکانها و کذلک الامة کفرت بعد انبیائها
و غیرت و بدلت فهاذیتموها حذو القذة بالقذة و النعل بالنعل
فعما تذوقون وبال امرکم و ما الله بظلام للعبید ای گروه مهاجران
و انصار بتحقیق دانستید شما و دانسته شد بهتران شما که رسول
خدا صلی الله علیه وسلم گفت که امارت از پس من از آن علی است
و پس از وا اهل بیت من از اولاد حسین علیه السلام پس انداختید

سخن پیغمبر را و فراموش کردید آنچه گفت شما را و دل شما پیروی
کردید دنیای فانی را و گذاشتید نعمتهای آخرة را که باقیست
آنجا که پیر نکردند جوانان او و زایل نشود نعمتهای او و غمگین
نشوند اهل او و نمیرند ساکنان او و همچنین امت پیشین کافر
شدند بعد از انبیاء ایشان و تغیر و تبدیل نعیم خود کردند پس
برابری کردید با ایشان چون برابری قذه بقذه و نعل بنعل پس
بخواهید چشید و بال کار شما را و نیست خدای ظلم کننده بندگان
پس سلمان برخواست و وعظ جهة ابوبکر بگفت و توبیخ او بکرد
کار و گفت قد سمعت کما سمعنا و رأیت کما رأینا فلم یردعک ذلک عما انت
فاعل فالله الله فی نفسک و قد اعذر من انذر شنیدی آنچه ما شنیدیم
و دیدی آنچه ما دیدیم پس باز نداشتی آنچه دیدی و شنیدی
از آنچه آنی پس بترس خدای را و بتحقیق معذور باشد هر که بیم داد
و بعد از آن مقداد برخاست و نصیحتهای بسیار کرد و بآخر گفت
رد هذا الامر حیث جعله الله و رسوله و لا ترکن الی الدنیا و قد
علمت ان هذا الامر لعلی بن ابی طالب علیه السلام و هو صاحبه بعد
رسول الله و نتیجتک ان قبلت نصیحتی و رد کن این امر را بآنجا که
گردانید خدا و رسول او و تکیه بر دنیا مکن و بتحقیق دانستی تو که
این امر از آن علی بن ابی طالب است علیه السلام و اوست صاحب
این کار بعد از رسول خدای و نتیجه نیک یابی اگر نصیحت من قبول

کنی و بعد از و بریده اسلمی برخاست و وعظ بسیار بگفت و گفت ترا
ترا که رسول ما را فرمود که سلام کنیم بر علی با امیر المؤمنین خود را
در باب پیش از هلاکت و این حق بصاحب حق رسان و در ضلالت
مصر مباش و آنچه بر من بود نصیحت بود و بعد از و عبد الله مسعود
برخاست و وعظ بسیار بگفت و گفت اگر قرابت دعوی میکنی و
اگر سبق اسلام ترا معلوم است که این کار حق علی است و او ولی
است بقول خدا و رسول و بعد از و عمار برخاست و گفت یا ابا بکر
تو دانی که امامت حق تو نیست در معرض آن میا تا عاصی نشوی و
بعد از و خزیمه ذو الشهادتین برخاست و گفت یا ابا بکر تو میدانی
که رسول گواهی من بتنها قبول کرد و دیگری طلب نکرد و گفت اگر
پس فاشهد انی سمعت رسول الله یقول اهل بیتی یفرقون بالحق
والباطل وهم الائمة الذین یقتدی بهم گواهی میدهم که شنیدم از
رسول خدای که می گفت اهل بیت من جدا می کنند حق را از باطل و
ایشانند امامان که اقتدا کرده می شود بایشان و بعد از وی ابو الهیثم
برخاست و گفت من گواهی می دهم که رسول علی را بر پای کرد انصار
گفتند اقامت برای خلافت است و جمعی گفتند برای آنست که تا
بدانند کی او ولی است کسی را که رسول مولای اوست فقال صلی الله
علیه وآله اعلموا اهل بیتی نجوم اهل الارض فقدموهم ولا تقدموهم
بدانید که اهل بیت من ستارهای اهل زمین اند پس پیش دارید

ایشان

ایشان را و بر ایشان پیشی مگیرید و بعد از و سهل بن حنیف برخاست
و گفت من از رسول شنیدم که در منبر گفت امامکم بعدی علی بن
ابی طالب وهذا انصح لامتی امام شما بعد از من علی بن ابی طالب است
و این نصیحت است مر امت را و بعد از وی زید بن وهب یکیک امامت
حج کردند و اظهار نصح ابو بکر خجل شد و پشیمان از منبر بزیر آمد
و در خانه شد تا سه روز از خانه بیرون نیامد روز سیم بیرون
آمد و بدر خانه ها می رفت و استقاله بیعت میکرد و اقیلونی
اقیلونی می گفت و عمر و طلحه و زبیر و عثمان و عبد الرحمن بن عوف
و سعد بن وقاص و ابو عبیده الجراح هر یکی با صد مرد از عشایر
خویش شمشیرها کشیده ابو بکر را بر منبر کردند و منادی کردند
که هر که برخیزد و چنان سخنان گوید که دی روز گفتند هم درین
مسجد بدین شمشیرها پاره پاره کنیم مردم همه خاموش شدند
و پس از آن هیچکس را قوت و زهره گفتار نبود **فصل** بریده
اسلمی روزی بعمران بن حصین رسید و گفت من می بینم که مردم بر
ابو بکر بیعت کردند یاد داری که رسول روزی در بستانی بود
از انصاری از بنی النجار و هیچکس پیش او نرفت الا که گفت سلام
کنند بر علی با میر المومنین مهاجر و انصار جمله سلام کردند بر علی
و از ایشان هیچکس بر رسول رد نکرد الا که عمر گفت این سلام
باجازت خداست یا رسول گفت باجازت خدا و رسول عمران

رسول صلی الله
علیه وآله

کفت بلی یاد دارم بریده کفت برخیز تا پیش ابوبکر رویم و پیاد او
دهیم که او را تنبیهی باشد برخاستند و پیش او رفتند و این سخن پیش
او باز کفتند ابوبکر کفت بیاد دارم بریده کفت پس هیچکس را نرسد از اهل
اسلام که بر علی امیر کردد خدای را و رسول را پیش تو عهدی هست و امری
که خلیفه باشی و بر علی مقدم ابوبکر کفت نه ولیکن امت مرا مقدم کردند
بریده کفت فوالله ماذاک لک وللمسلمین خلاف لرسول الله ابوبکر
کفت بعمر فرستم تا باشد که او را خبری باشد درین نوع در حال عمر
رسید ابوبکر قصه با وی راند عمر کفت مرا نیز در خاطر است لیکن مرا دفع این
بر دست است بریده کفت یا عمر آن چیست عمر کفت انه قال لا یجتمع النبوة
والملک فی اهل بیت واحد آنست که کفت رسول که جمع نمی شود نبوت و
ملک در یک اهل بیت بریده مردی فصیح و فراخ سخن بود کفت ان الله
قد اتی علیک اما سمعت الله ام یحسدون الناس علی ما اتیهم الله من
فضله فقد اتینا آل ابراهیم الکتاب والحکمة واتیناهم ملکا عظیما فجمع
الله لهم الملک والنبوة آیا حسد می برند مردم بر آنچه خدا داده ایشان
را از فضل خود پس بتحقیق که دادیم ما آل ابراهیم را کتاب و دانش و دادیم
ایشان را ملک بزرک پس جمع کرده خدای بر ایشان ملک و نبوة را عمر را
خشم کرفت و کفت شما آمدید تا میان امت تفرقه اندازید و ایشان دو
بدین سبب تا بوده از کرک خشمناک بودندی هشام ابن عروه از پدر
روایت کرد که ابوبکر و عمر و ابو عبیده جراح در دفن رسول حاضر نبودند

و در سقیفه بودند و ترتیب خلافت میدادند تا فرصت از دست
نرود ابوبکر کفت البدار البدار قبل البوار و خلق را دعوت
میکرد به بیعت براء بن عازب کوید شب دوم از وفات رسول
ابوبکر و عمر برخاستند و بخانه عباس عم رسول الله صلی الله علیه وسلم
آمدند ابو عبیدة بن الجراح و مغیرة بن شعبه با ایشان بودند ابوبکر
کفت یا عم رسول امت مرا اختیار کردند و از طعن طاعنان خالی نمی
توان بود ما منزلت تو دانیم و قرابت تو شناسیم خواستیم که درین کار
ترا نصیبی باشد و بعد از تو اولاد ترا عمر کفت ما بتو حاجتی نداشتیم لیکن
از طعن طاعنان احتراز میکردیم اکر تو خواهی با ما شریک باشی عباس
کفت یا ابابکر اکر آنچه کرفتی بسبب رسول الله صلی الله علیه وسلم
کرفتی فحقنا اخذت زیرا که ترا با رسول قرابتی نیست و اکر بسبب مؤمنان
کرفتی این کار را ما نیز از مؤمنانیم و بتو راضی نیستیم و تقدم ترا کاره هم
و آنچه بمن و اولاد من میدهی اکر حق تست نکاه دار و اکر حق مؤمنانست
ترا نیست که در آنجا تصرف کنی و اکر حق ماست ما بعضی راضی نباشیم
دون بعضی جمله بما ده و من ترا مانع نیستم ولیکن از بهر حجت میکویم
رسول خدا از شجره ایست و ما از شاخهای آن و شما همسایکان
آن درخت و عمر را کفت تو مرا بر دم می ترسانی این اول کارها نیست
تست که تقدم کردی بدان فصل چون محمد بن ابی بکر بیعت میکرد
با امیر المؤمنین کفت یا محمد از تو بیعت ستانم بر آنکه اقرار

اولی

کنی که اول کسی که بر من ظلم کرد بعد از وفات رسول بدر تو بود بد
عبارت ابایعك انا باك اول من ظلمنی وانی اولی الناس بالناس
بیعت می ستانم از تو باین که اول کسی که ظلم کرده بمن بدر تو بود و
انی اولی الناس ومن نزدیکترین مردم بمردم محمد بن ابی بکر بر بین جمله
بیعت کرد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت یا علی لا یتقدمك بعدی
الا کافر وان اهل السموات یسمونك امیر المؤمنین گفت یا علی تقدم
نکند بر تو بعد از من مگر کافر و بدرستی که اهل آسمان ترا امیر المؤمنین
می نامند نص نعمان بشیر گوید که مقداد بن اسود را دیدم که
گریه میکرد آن روز که مردم بر بیعت ابو بکر جمع شدند و سلمان
گفت ما داخل قلبی فرح منذ اخرج هذا الامر عن بنی هاشم جابر گفت
ما زلت نعرف الغم فی وجه سلمان منذ بایع الناس الی ابی بکر و مقداد
گفت لا فرحت بشی بعد عمی بالاثرة علی علی فاطمه گفت رسول الله فرمود
سه قبیله سخت دوست داشتی اول بنو هاشم دوم بنو اسد بن
عبد العزی برای آنکه خدیجه بنت خویلد از ایشان بود سیوم بنی
زهره برای آنکه آمنه مادر او از این قبیله بود و چهار قبیله را دشمن
داشتی از قریش بنی مخزوم که ابو جهل از وی بود پس بنو تیم و بنو عدی
و بنو الدار و عمر بن عبد الدار از این قبیله بودی و اصحاب وی از بنی
قبیله بودندی و ایشان هر دو را دشمن داشتی برای آنکه دانست
که بما جه کنند نه تن آنانند که رسول فرمود که سلام کنند بر علی بامیر المؤمنین

ابو بکر و عمر و عثمان و مقداد و ابن مسعود و بریده و امثال ایشان
و ایشان جمله روایت کردند این معنی و او کلاه در حایط بنی النجار و
یوم الغدیر جمله مهاجر و انصار سلام کردند بر وی بامیر المؤمنین
رسول روزی با علی گفت لا تفش سرک الا ثلثة من قریش فانهم
عدو لی و لک یا علی امیر المؤمنین گفت نام ایشان با من بگو گفت
تا وحی نازل نشود مدتی بر آمد رسول روزی در خانه بود اجازت
عام بداد که مهاجر و انصار در پیش او آوردند تا آخر علی علیه
السلام در رفت رسول از جهت او بنزدیک خود جای که با حب او
بود جای فراخ باز کرد بعقب علی ابو بکر و عمر و عثمان در آمدند جای
نبود بعتبه در خانه بنشستند ابو بکر گفت یا رسول الله علی پیش از من
در آمد و برای او جای باز کردی چرا برای من جای باز نکردی رسول الله
گفت لقد ابدیت ما فی قلبک و ما بقی لعلی فی قلبک اشد داخل بتحقیق
که اظهار کردی آنچه در دل تو بود از علی و باقی مانده در دل تو
ترین چیزی که داری برای علی عمر همچنین گفت رسول الله فرمود
ان الله مالم یجعلك عندی وعلیا گفت بدرستی که خدای بر نکرد
بنده ترا نزد من برابر علی عثمان گفت ان فی البیت من انا احق
بالجلوس فی البیت منه در خانه کسی نشسته که من سزاوارترم از وی
بنشستن رسول گفت من لا ینقص الحق ولا یعطی الغی عنر من
جعله الله له نقصان نمی کند حق و داده نمی شود غنیمت عنر آنکس که خدا

کرد ایذه برای او چون خلق بر اکنده شدند رسول الله با علی
کفت وحی چنین خبر داد مرا که ایشان دشمن تواند وقد بین الله
امرهم فاحذرهم انی یوفکون خدای بیان کرده کار ایشان را پس
حذر کن از ایشان بهرجا باشند **فصل** بدانکه ابوبکر از جمله
انصار نبود بلا خلاف و نه از مهاجر بچند وجه **اول** انکه چون
خادم رسول بود مثل دلیل رسول و جمال رسول که ملازمان
بودند اگر دلیل و جمال را مهاجر توان کفتن او را نیز توان کفتن
وهذا باطل فذاک باطل **دوم** ومن یخرج من بیته مهاجرا الی الله
ورسوله هر که بیرون آمد از خانه خود در حالی که هجرت کننده باشد
از آن بسوی خدای و رسول او باید بنص قران که هجرت بخدای
باشد و بر سول بحرف الی کفت نه بحرف مع که مصاحب را است و او نه
چنین آمد هر که بعقب رسول بیامد مهاجر بود **سیوم** ابوبکر و
عمر و عثمان و بسیاری از صحابه را غرض از هجرت خطبه فاطمه بود
و خدا و رسول ایشان را از ان محروم کردانیدند و بعلی دادند رسول کفت
انما الاعمال بالنیات وانما لکل امری ما نوی فمن کانت هجرته الی الله
ورسوله فهجرته الی الله ورسوله ومن کانت هجرته الی دنیا یصیبها
او امراة یتزوجها فهجرته الی ما هاجر الیه بدرستی که نیست هیچ از
اعمال مکر به نیتها و بدرستی که برای هر مردیست آنچه نیت کرده پس
هر که هجرت او بسوی خدا و رسول باشد او مهاجر خدا و رسولست

وهر که هجرت او برای دنیا باشد که باو رسد یا زنی که بعقد خود در آرد
پس هجرت او بسوی آن چیز یست مهاجر نبوده بسوی او در ین
صورت کفت **چهارم** مورخان کفتند چون رسول بقبا نزول
فرمود ابوبکر اجازت خواست و کفت مرا دوستان هستند در
مدینه دستوری ده تا نزد ایشان روم رسول دستوری داد و
او بمدینه رفت سه روز او بمدینه بود رسول بعد از ان بمدینه
رفت پس بسلام و دیدن دوستان رفت نه بهجرت و صحبت
رسول و حرف ان در ین صورة صادق نیامد بنابرین امامت
و خلافت ایشان باطل باشد لان الله تعالی قال الذین آمنوا ولم یهاجروا
مالکم من ولایتهم من شیء آنانکه ایمان آوردند و مهاجرت نکردند
نیست ایشان را از ولایت ایشان چیزی **سوال** رضا و تسلیم بظلم
ظلم بود امیر المؤمنین چرا با ایشان قتال نکرد تا بر حق خود ظفر
یافتی اگر او را در خلافت حقی بوده است **جواب** رسول او را
فرمود که خاموش باش تا منافقان استیصال تو و اولاد تو نکنند
روایت آمد که رسول کفت یا علی انه سیلی هذا الامر ابوبکر فان
قاتلت فلک وان ترکت فهو خیر لک ثم یلی بعده عمر فان قاتلت
فلک وان ترکت فهو خیر لک ثم تلیه بعده عثمان فان قاتلت فلک
وان ترکت فهو خیر لک ای علی بدرستی که زود باشد که والی این امر
شود ابوبکر پس اگر با او مقاتله کنی ترا رسد و اگر ترک کنی بهتر

باشد و همچنین نسبت بعمر و عثمان گفته چون رسول نصیحت کرد
که ترک بهتر باشد و او امام معصوم بود لابد که اختیار چنین کند
و کلام بر سبیل مشورت بود و رسول از برای او اختیار افضل
کرد و نیز قوام دین بعد از رسول بوی بود و در پیروی بود
اگر خروج کردی لابد که بنو هاشم با او مساعدت کردندی و ایشان
اندک نفری بودند و مقاتله از جانبین باشد ایشان نیز شمشیر
بکشیدندی و جمله را هلاک کردندی و هلاکت ایشان سبب
هلاکت دین شدی و در مدینه منافقان بسیار بودند و خارج
مدینه مرتدان و غلبه ایشان را بود بس فرصت نگاه داشتندی
و در سر ایشان فتادندی و با نتقام قدیم جمله را بکشتندی
بنا برین امیر المؤمنین علی راضی بود که دین دارمتی و بقیه باشد
و او از حق خود محروم بود و سبب تعلل نمودن در مقاتله آن
بود که ترسید که دین یکبار بر طرف شود و از کلام امیر المؤمنین
این معنی معلوم می شود کما قال لما بویع ابو بکر اتانی نفر من
اصحاب رسول الله اعرفهم بالنصح لله ولرسوله وللدینه وللمسلمین
فدعونی الی اخذ حقی وبذلوا انفسهم فی نصرتی لیعودوا بذلک
الحق علیهم فعلمت ان نصیب نفسی لطلب حقی مع جدة الاسلام
وقرب عهدهم بالجاهلیة والمنازعة فی ذلک قال فیه نعم وقال
قائل فیه لا فتر الی ذلک من القول الی الفعل حتی یصیر والی الحرب

فیبقانی عصبة العنهم رسول الله بالغین مرة وبالشدة اخری الی
ان قال نحن اهل بیت لا سقوف لبیوتنا ولا ستور ولا ابواب ولا الجراید
بتداول الثوب الواحد فی الصلوات اکثرنا وربما اتانا النبی بالشیء مما
افاء الله علیه وصیره لنا خاصة دون غیرنا ونحن علی ما وصفت من
حالنا فتوثبه ارباب النعم والاموال تالفا منه لهم واستکثاد
امتهم فکنت احق من لم یفسد هذه العصبة التی العنها رسول
الله ولم یحملها علی الخطة التی لا خلاص لها منها دون بلوغها او
فناء اجالها قبلها لانی لو نصبت نفسی حتی ادعوهم الی نصرتی نصرتی
مع اطباقهم علی ما اطبقوا علیه کانوا فی امری علی احدی منزلتین اما متبع
فقاتل او مقتول واما خاذل یکفر بخذلانه ایای وقد علم انی من رسول الله
بمنزله هارون من موسی یحل به فی مخالفتی و ترک نصرتی ما احل بقوم
موسی بانفسهم فی مخالفة هرون و رایت الامساک حتی یقضی الله ما احب
چون مردم بر ابو بکر بیعت کردند جمعی بنزد من آمدند از اصحاب رسول
خدای که شناسنده ترین ایشان بودند بنصح از برای خدا و برای
دین او و برای مسلمانان بس بخواندند مرا بگرفتن حق من و بذل کردند
نفسهای خود را در نصرت من تا ادا شود باین حق از ایشان برای
من برای طلب حق من با نوی اسلام و نزدیکی عهد بجاهلیة و منازعت
کردن با ایشان نه صلاح دین است بس یکی گفت آری و دیگری
گفت نه تا آخر خطبه که عذرها انگیخته مبنی برانکه نمیخواهم که میان

امت تفرقه افتد وخود را در معرض تلف آورم ازین سبب خاموش
شدم **جواب آخر** مخالف کوید جمله مهاجر وانصار برابو بکر بیعت کرده
بودند بنا برین چکونه علی به تنها حرب تواند کردن **جواب آخر** ابلیس
مخالفت امر الهی کرد بترک سجدهٔ آدم در میان الوف والاف ملائکه او
تنها ومع هذا با او قتال نکردند وملائکه را بقتال نفرمود وعلی
علیه السلام خود تنها بود بانفراد وابراهیم چون قوت نداشت
در احتقار بود ورا لقاء نار وچون قوت یافت حرب کرد تا کویند
که سیصد غلام بخرید تا پیش او حرب میکردند بعصاها ویوسف
چون تمکین نداشت تن به بندکی داد وچون قوت یافت خود در خلاص
داد وموسی وهرون با عبدهٔ عجل سامری قتال نکردند وچون در
لشکرگاه او مردی وزنی زنا کردند حرب نکردند وهمچنین بنو اسرائیل
در بیت المقدس نرفتند وموسی بمخالفت مامور حرب نکرد ودر سول
ما در زمان شعب وغار وهجرت باحبشه وطایف حرب نکرد
ودر ایام مهاجرت بمدینه حرب کرد وبترک حرب ولی این انبیا
در هیچ صورتی مستحق ذم نبودند حال علی علیه السلام نیز
چنین بود که اعوان نیافت وچون بایام معاویه اعوان ومدد
یافت حرب کرد وعلی عام کفت لو کان لی اعوان لجاهدتهم اکر
مرا معاویان بودند با ایشان جهاد کردمی چنانکه کفت لو ان
لی بکم قوة او آوی الی رکن شدید **فصل** نبوت دعوت خلق

باشد باطاعت واسلام وایمان باستبداد خویش بعد آنکه
به وامامت بود از عتری که آن نص رسول است ورسول دعوت
کرد بامامت علی علیه السلام در روز غدیر وروز حایط بنی النجار
وروز حدیبیه وروز تبوک وامثال آن ومثال آن چنان بود که
سجدهٔ آدم از قبل خدای تعالی بود آدم را واجب نبود که دعوت
ابلیس کند بسجده وبا وی حرب کند بلکه این معنی تعلق بخدای دارد
چون ابلیس سجده نکرد خدای تعالی کفت ان علیک لعنتی الی یوم الدین
برتست لعنت من تا روز جزا واشارت نکرد با ملائکه تا حرب
کنند با قتال با او ونیز اکر دعوی کردی اقامت بینه بایستی
کردن وممکن که ایشان حیل کردندی برد شهادات شهود بس
نقصان درجه وکمال وعرض مدعی بودی واذلال واهانت شهود
وانحطاط مرتبه شاهد از میان خلق چنانکه ابو بکر وجمعی دیگر
بر مغیرة بن شعبه کواهی دادند بزنا عمر دفع شهادات ایشان
کرد باحتیال تمام وآن کواهان پیش قوم خجل شدند ونیز دعوی
امامت او باظهار معجزه خواست کردن واین بظاهر الحال
نبوت است چنانکه سعد بروی بیعت نکرد وکفت شمشیری
بر من فروش که کافر را بکشد ومؤمن را نکشد علی کفت امامت
من بنص صاحب معجزه است ودر معجزات تغیب نباشد
واز رسول مثل این استدعا کردند به بغیت وا وازین اعراض

کرد کما قال تعالی یسالک اهل الکتاب ان تنزل علیهم کتابا من
السماء فقد سالوا موسی اکبر من ذلک فقالوا ارنا الله جهرة
الخ سوال می‌کنند از تو اهل کتاب که فرود آوری بر ایشان
کتابی از آسمان پس بتحقیق که سوال کرده بودند از موسی
بزرگتر ازین کاری پس گفتند خدای را بما نمای آشکارا وقال
یقولون لولا انزل الیه ملک فیکون معه نذیرا او یلقی الیه کنز
و میگویند چرا فرود نمی‌آمد بسوی او فرشته تا باشد با او بیم کننده
یا گنجی بسوی او نمی‌افتد و علی علیه السلام فرمود الا ان ابا بکر
ابتز منی علیها و هو یعلم انی خیر منه و اولی بها منه لا ما زلت
مظلوما لا ما زلت مقهورا منذ قبض الله نبیه ابو بکر بر من
تقدیم کرد و او میدانست که من از و بهترم و نزدیکتر بخلافت
از و که همیشه مظلوم بودم و همیشه مقهور بودم از وقتی که خدای
تعالی قبض روح پیغمبر خود کرد و خطبه شقشقیه شاهد عدلست
برین نمط و نیز که ایشان اثارت شبهت کردند در روز سقیفه و
آن شبهه در دل خلق متمکن شده بود لا بد که اگر دعوت کردی ازاله
شبهه بایستی کردن و این معنی او اظهار و اثارت فتنه خواستن کردن
که دفع فتنه چون در انجا صرف عام خواهد بود استبعاد و اجتناب
از آن واجب بود جواب آخر اگر کسی بر غیری دینی یا حقی دارد بر وی طلب
آن واجب بود باحسن الوجه نشاید که محاربه کند بلکه واجب بود مطالبه

کردن

کردن اگر وی رد کند حق بوی رسد و الا وعده گاه آن قیامت باشد
و چون داند که هلاک تا و و قرابت او در آن مطالبه خواهد بود و
از بسیاری مؤمنان و مسلمانان و فتنه اهل اسلام لازم بود که
حرب کند قال الله تعالی واتقوا فتنة لا تصیبن الذین ظلموا منکم
خاصة بپرهیزید از فتنه که نمی‌رسد تا آنانکه ظلم کردند از شما خاصه بلکه
بهمه میرسد جواب آخر باتفاق مخالف و موالف تا فاطمه زنده بود بنی هاشم
بر ابو بکر بیعت نکردند و علی از قبل ایشان ولایت قبول نکرد و با ایشان
نبرد ان رفت و دایما طلب حق خود و انکار صحابه نمودی و چون سلمان
و مقداد و عمار روایت کردندی از رسول که فرمود این کار حق علی
است و غیر او بر باطل و بعد از انکه نوبت علی رسید و ظالمان
مستاصل شدند هیچکس در معرض او نیامد که این کار حق تو نیست
و از رسول هیچکس روایت نکرد که علی مستحق آن نیست و این جمله
دلیل حقیت اوست و ابطال دیگران طلحه و زبیر هرگز انکار امامت
و مرتبه علی نکردند بلکه تمویه نمودند بر عامه خلق که قبیله عثمان را نکشت
و علی گفت آن قتل بجمهور و اتفاق صحابه بود و چگونه عالمی را توان
کشتن و نیز قبیله عثمان او را بحجت کشتند تا جمعی از صحابه گفتند
قتلناه کافرا چنانکه در نکت الفصول اصفهانی آمد و نیز صاحب نکت از
حمد بن اصیل است تا بجدی که نکتی دیدم که تصحیح کرده بود و اسم امیر المومنین
کاتب نوشته بود حک کرده بود و علی برانجا نوشته و بخط خویش برای

اصفهانی

شیوخ امیر المؤمنین فلان وفلان نوشت واول کسی که بر علی بیعت
کرد طلحه بود واو و زبیر دعوت میکردند مردم را بر بیعت امیر المؤمنین
ولیکن استحوذ علیهم الشیطان وسول لهم النکث وعایشه دایما تحریص
کردی بقتل عثمان علی علیه السلام فرمود اولاد عثمان خون اورا مستحق
اند و طلب نمیکنند و شما مستحق آن نیستند وطلب میکنید ومیگفت
که او در میان علبه وقتنه خلق واذدحام کشته شد وامیر المؤمنین
روز جمل ایشانرا بکتاب خدای خواند اجابت نکردند وخواستند
که سلطان دنیا کردند قضای سماوی مانع شد کشته شدند در راه شیطان
وکافر بمردند امیر المؤمنین بدین ابیات تمثیل کرد **شعر** لنا تدعون
بغیر حق اذا میز الصباح من المراض عرفتم حقنا فجحدتموهم کما
عرف السواد من البیاض کتاب الله شاهدنا علیکم وقاضی
الاله فنعم قاض اسحق بن جعفر گوید که اعمش گفت ده تن از خیار التابعین
پیش من گواهی دادند که براء بن عازب گفت من می میرم و تبرا میکنم
از آن کسان که بر علی تقدم کردند و برعام در دنیا و آخرت از ایشان
واعمش را آخرین کلمه در وقت نزع انا الی الله منهم بری وجان بداد
تنبیه عبد الله عباس گوید روزی با عمر میرفتم آواز بر آورد وآیتی
بخواند که در شان علی نازل شده بود وروی بمن آورد و گفت ان
علیا احق بالامر من الجماعة وبروایتی اما والله ان صاحبکم احق بالامر
منا عبد الله بد دستی که علی سزاوارتر است بامارة از جماعت و دو

انکه

آنکه گفت بخدا سوگند که صاحب شما سزاوارتر است بامارت از
ما عبد الله گوید که من گفتم پس چرا حق اورا ازو منع کردید تو و صاحب
تو گفت ما خایف بودیم که عرب برو جمع نیایند زیرا که هیچ قبیله نبود
که علی یکی از ایشان نکشته بود عبد الله گفت خدای اورا مقدم کرده است
چگونه عرب انتقام آن کشد ومع هذا قتل او باجازت خدا و
رسول بوده نه بارادت او پس عمر گفت ما اورا کودک شمردیم از این سبب
بود تاخیر او عبد الله گفت رسول سوره براة باو داد وبموسم فرستاد
واورا کوچک نشمرد وهمچنین چون فاطمه را بوی داد وهمچنین
چون رایت خیبر باو داد اورا کودک نشمرد وهمچنین چون اورا بیمن
فرستاد عمر گفت ما فعلنا ذلک عن علاوة ولکنا خففنا ان لا یجتمع
علیه قریش والعرب گفت ما این را از دشمنی نکردیم ولیکن ترسیدیم
که جمع نشوند برو قریش وعرب بخدا که هیچ کاری بی مشورت
او نکنیم وهر چه او گوید باجان کنیم وهمچنین عمر گفت لو ادرکت
سالما مولی حذیفة ما یخالجنی الشک اگر دریافتمی سالم مولی حذیفه
را هیچ شکی در خاطر من نگذشتی و سالم مولی زنی بود از انصار
ووارث او این زن بود وهمچنین گفت لو اعمس عبد العیس حیا
سلمتها الیه یعنی الجارود العبدی مراد آنست که ایشانرا خلیفه
کردانیدمی وابوبکر گفت الائمة من قریش عجب کاریست ندانم که عمر را
گفت یا ابا بکر و نیز عمر روزی اقرار کند کار خلافت را برای سالم مولی حذیفه

ودوزی برای جارود عبدی وروزی برای علی علیه السلام وروز[ی]
باشوری انداز دو بهرکدام که مصیب بود دیگری مخطی فاعتبر[وا]
یا اولی الابصار دیقیه بن مصقله از پدر از جدش از عمر خطاب
روایت کند که کفت که من از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم
که کفت لو ان السموات السبع والارضین السبع وضعت فی کفة
ووضع ایمان علی فی کفة لرجح ایمان علی اگر آسمانها و زمینها را
در کفهٔ ترازوی نهند و ایمان علی را در کفهٔ دیگر هر اینه ایمان علی
راجح آید و هم او بود که حق علی را باز کرفت و بر تقدم کرد بعلت
آنکه مردم او را کاره اند عجب که خدا و رسول را دادت دارند با ما[مت]
علی و تقدم او برامت و قریش با عراب کراهت دارند و کراهت
ایشان را اعتباری هست و کرامت خدا و رسول را اعتباری
نیست و هم عمر کفت در حق شش تن از شوری که ان هذا الامر فیکم
ما بقی منکم احد فلا تختلفوا فیه فیغلبکم علیه معاویة بن ابی سفیان
وعمرو بن العاص لم یکن هما و دهائهما بد دستی که این کار از ان شما[ست]
و کسی دیگر باقی نیست پس خلاف مکنید در ان تا غالب نکردند بر
شما بر ان معاویه پسر ابو سفیان و عمرو پسر عاص برای مکرشان و کیدها[ی]
شان و مع هذا معاویه از قبل او والی شام بود و در حق عثمان
کفت اما انت عثمان فوالله لروثة خیر منکم و انت من اهل النار
و زبیر را کفت تو کافر العصب و من الرضا باشی و با طلحه بن عبد[الله]

[ز]ن من ترا دوست ندارم و نه تو مرا و تو بودی که قصد خطبت ازواج
[ر]سول الله کردی و لا ان تنکحوا ازواجه من بعده ابدا و نه آنکه نکاح
[ز]نان او را بعد از وهرکز آمد در حق تو و با سعد وقاص کفت
انک عندی لغاد و فی هذه الامة فی سحرک بد دستی که تو فرق کننده
میان این امت در سحر خود و با عبد الرحمن کفت تو عاقل و فصیح نیستی و با علی کفت
بوزن ایمانک باهل الارض لو زنتهم اگر بسنجند ایمان ترا
باهل زمین بتحقیق که برابر شوی با همه پس کفت اذهب یا صهیب
وصل بالناس فان مضت ثلثة ایام و رضی خمسة و ابی واحد فاضر[ب]
عنقه وان ابی اثنان فاضربوا اعناقهما وان مضت ثلثة ایام و
لم یجتمعوا علی شیء فاضربوا اعناقهم کفت برو ای صهیب و نماز کن
برای مردم پس اگر سه روز بکذرد و پنج کس رضا دهند و یکی ابا کند
کردن او بزنید و اگر دو کس ابا کنند کردن آن دو بزنید و اگر سه
روز بکذرد و جمع نشوند بر هیچ چیز همه را کردن بزنید و لیکن بن
عتبه کفت تو یا عمر خلیفه را شناسی در ان میانه عثمان کفت تو نه
باشد عمر کفت بر طریق انکار بر عثمان و خلافت او فکیف محبت
لاهل بیته وحبه للمال پس چون باشد محبت او مر اهل بیت را و دوستی
او مر مال را یکی کفت طلحه شاید این کار را عمر کفت کیف یستخلفون
رجلا کان اول شیء بخل رسول الله ارضا فجعلها من مهر یهودیه
کفت چون خلیفه می کنید کسی را که او چیزی که حلال کرده او رسو[ل]

خدای زمینی را بس بکرداند آن زمین را در مهر یهودیه دیگر کرد که
علی علیه السلام را خلیفه کنیم گفت انکم لا تستخلفونه ولو انکم استخلفتموه
لاقامکم علی الحق وان کرهتم گفت شما او را خلیفه نخواهید کرد واگر
خلیفه کنید هر آینه اقامت کند برای شما بر حق اگرچه شما کاره باشید عجب
که بزعم خصم رسول صلی الله علیه وسلم متوفی شد وازین شش تن
راضی بودند وازیشان چیزی صادر نشده بود که مستحق قتل باشند
از زنا یا قتل نفس بغیر حق یا سعی در فساد زمین یا مثل آن و
عمر وقت مرگ رخصت داد بقتل ایشان در نگرید ای عاقلان و
حال مشاهده کنید بعین اعتبار اگر گویند امر او بقتل بعد از سه روز
بود جواب حکم خدا و رسول بران وارد شد ومن لم یحکم بما انزل الله
فاولئک هم الکافرون مگر که خصم گوید این حکم سدوم یا امرا عنیر یا قائمه
یا نمارده بود نه حکم خدا و رسول تنبیه چون عمر دیوان بنهاد گفت
که دفتر بیاورند با ولی جریده بنوشت نام علی پس نام حسن پس نام
حسین علیهم السلام و برای هر یکی پنج هزار درهم بنوشت وظیفه
هر سال جمعی گفتند که ابتدای چرا بخود نکردی گفت نام خود در میان
بنویسم تا روزی چند بر آمد صحیفه بخواست و نام علی و حسن و حسین
از صدر صحیفه محو کرد و گفت اگر ایشان این وظایف سال بسال بستانند
متوقف شوند و ایشان را بطر مکیر دو خلافت و میراث رسول
صلی الله علیه وسلم طلب کنند باید که علی الدوام از گرسنگی قوت

نهوض نداشته باشند تا منکوب باشند امیر المؤمنین گفت یا عمر
نشدتک بالله حین کتبت فی صدر الصحیفة اکنت تعدها من حسناتک
قال اللهم نعم قال الحمد لله الذی لم یمتنی حتی رایتک تمحو احسناتک
بیدک گفت ای عمر ترا بخدا سوگند میدهم در وقتی که تو نوشتی در
صدر صحیفه آیا آن نوشتن را در حسنه خود شمرده باشی گفت آری
علی گفت شکر خدای را که نمیرانیدم را تا دیدم ترا احسنات خود را بدست
خود محو کردی گویند که صحیفه باز خواست و نام ایشان بانجای
خود بنوشت اما وظائف منع کرد و نگذاشت که برسانند فصل فی
فوائد هذا الباب ثوبان گفت در وصف روز سقیفه ذلک یوم نحس مستمر و
سعد بن عباده گفت کاد هذا الامر ان یضمحل یوم السقیفة نزدیک
بود این که امر مضمحل شود در روز سقیفه و مراد بدین دین محمد بود
ابو ذر گفت علات عندی مصیبة خروج هذا الامر عن بنی هاشم سلمان
گفت من ابو بکر را گفتم لم یخرج امة قط امارتها من بنت نبوتها الا
وقعت فی شر بیرون نکرد امتی هرگز امارت را از خانهء نبوت مگر آنکه
واقع شدند در بدی ابی بن کعب گفت در عشیه یوم السقیفة بحلقهء
انصار بگذشت پرسیدند که انجا میرسی گفت از خدمت اهل البیت
رسول گفتند ایشان را چگونه رها کردی گفت چگونه بود حال
قومی که تا امروز قدمگاه جبرئیل و رسول خدا خانهء ایشان بوده باشد
وامروز آن نباشد و حکم ایشان از ایشان بازستده باشند ای و جمل

حاضران بگریستند روز صفین خزیمة بن ثابت و ابو الهیثم و انصار
جدی عظیم می‌نمودند در حضرت علی علیه السلام فرمود اگرچه
با او اگر مرخذلان کردند اما با آخر توبه کردند و دانستند که آنچه کرده ۱۴
بودند بد بود **مسئله** عمر گفت کانت بیعة ابی بکر فلتة وقی ٥٦
الله المسلمین شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه بیعت ابو بکر امری
بوده از روی فکر و بصیرت خدای نگهدارد مسلمانان را از
شر آن پس کسی که دعوی کند بمثل آن کاری پس بکشید ش عدوی مثلها
فاضربوا عنقه و مراد بفلتة آن بود که اجماع امت بران نبود و حادث
امری بود بی رویت و تفکر و آنکه صحابه بدان راضی نبودند اگر این
لفظ عمر بوده باشد و او از آن فلته مانع نشد مخطی باشد و اگر گویند
قدرت آن نداشت ما گوییم علی علیه السلام قوة دفع ظلم خلفا نداشت
و اگر گویند عمر نگفت و دروغست ما گوییم احادیثی که بر رسول افترا
کردند در حق خلفا هم دروغ است و بفتوی او قتل صاحب واجب
بود و خلیفه دروغ نگوید خالد بن سعید بن العاص انکار کرد بر
ابو بکر چنانکه عبد الله عباس گفت یا بنی هاشم شما اهل دیانت خلیفه
و کمال دین خدا اید بنو تیم نه همچو شما باشند چرا خاموش شدید برخیزید
با شمشیرهای تیز **مسئله** مذهب ما چنانست که بنی هاشم هیچ کس
از ایشان و نه تبع ایشان چون ابوذر و سلمان و مقداد و نظایر ایشان
بیعت نکردند روزی عمر با سلمان گفت اگر بنی هاشم تخلف کردند

از بیعت

از بیعت از لا لوا افتخار را بر رسول و آنکه ایشان می‌گویند افضل
خلق اند بعد از رسول باری تا چه افتاد که تخلف میکنی سلمان
گفت انا شیعة لهم فی الدنیا و الآخرة اتخلف بتخلفهم و ابایع ببیعتهم
گفت من شیعه ایشانم در دنیا و آخرت پس نام سبب بیعت نکردن
ایشان بیعت میکنم به بیعت ایشان البراء بن عازب و بریدة
بن حصین مدت قعود امیر المؤمنین از کار ایشان خبرها با امیر المؤمنین
آوردندی **فصل** چون رسول از دنیا بیرون رفت گویند که صحابه
در مسجد جمع شدند جمعی گفتند بر علی بیعت کنیم و بعضی گفتند بر
ابو بکر از آنجا بخانه عایشه رفتند و بر ابو بکر بیعت کردند عمر گفت
ما را این کار تمام نشود تا علی بیعت نکند عمر با جمعی بدر خانه فاطمه
رفت چنانکه گذشت عمر علی علیه السلام را طلب میکرد که ابن ابو الحسن
ابن ابو الحسن آستین علی علیه السلام را گرفته بیرون برد و گفت
تو او را خود را توانگر می‌بینی با خماس بعد الیوم بخورید و بریدتا
آخر گفت الذی فی فیک امیر المؤمنین گفت بل الذی فی فیک
و آستین از دست او بکشید و بیامد و بگوشه مسجد بنشست و تفکر
میکرد و فکری در از و خط در سنگ ریزه می‌کشید پس گفت این مرد
که مردم بر او بیعت کردند چندین وقت حاکم باشد و بمرگ خود میرد
و خدای تعالی خون او بریزد حبشی بن جناده گوید آنچه امیر المؤمنین
خبر داده بود دیگر روز نایدو ناقص بود و حبشی از جمله صحابه بود.

فصل میان مهاجر و انصار خلاف افتاد در امامت با آخر
گفتند منا امیر و منکم امیر و این دلیل است بر آنکه کار خلافت کار
امامت بود و ملک نه امامت و نه خلافت و یا از قبل صاحب
شرع ابوبکر بر ایشان حجت آورد که الائمه من قریش و انصار
منقاد شدند عند سماع این حدیث لیکن قوت علم آن نبود ایشان را
که گویند قریش بسیارند تخصیص محتاج دلیل است و آن بنص خدا
و رسول باشد یا قرابت رسول یا هر دو و این هر سه در تو جمع نیست
بلکه جمله در علی علیه السلام است زیرا که عمار هم قرشی بود و هم قرابت
داشت و تخصیص قریش جز بسبب رسول نبود و رسول هاشمی بود
و قریش چون شجره است و بنو هاشم ثمرهٔ آن و رسول گفت انی
مخلف فیکم کتاب الله و عترتی اهل بیتی لن یتفرقا حتی یردا علی
الحوض فقال لا تقدموهم فانی افضل منکم لا تعلموهم فانهم اعلم
منکم و تخصیص کرد علی را از میان ایشان و گفت انه هاد مهدی
یسلک لکم المحجة البیضاء و انه اقضی الامة و انه یقاتل علی تاویل
القرآن کما قاتل رسول الله علی تنزیله بدرستی که او راه نماینده
است و راه یافته بود برای شما براه روشن و بدرستی او حکم
کننده ترین امت است و بدرستی که او داناست بر تاویل قرآن
چنانکه دانا بود رسول خدای بر تنزیل آن با وجود آنکه انصار با آن
خروج بیعت نکردند و رئیس ایشان سعد بن عباده بر انکار ۵۷

بیعت

بیعت ایشان متوفی شد و اوس بعضی بیعت کردند و بعضی نزو
آن جمعی که بیعت کردند برای حسد و عداوت قدیم جاهلیت
بود که میان ایشان و میان خزرج بود که حق تعالی ببرکت
رسول علیه السلام تالیف دلهای ایشان کرده بود و چون
رسول از دنیا رحلت کرد ایشان بر عداوت قدیم رفتند روز
سقیفه و ضغاین جاهلیت تازه شد و دلیل بر این آنکه خزرجی
با اوسی گفت بعد از بیعت او بر ابوبکر ما حملک علی ما صنعت الا الحسد
ابن عمک سعد و گویند که واقدی در کتاب فتوح الشام ایراد کرد
که ابوبکر در مرض مرگ گفت قد علمت انی داخل النار گفت بتحقیق
دانستم که داخل شونده آتشم کاش دانستمی که بیرون می آیم یا نه و وروی
و اورد هالیت شعری اخرج منها ام لا و واقدی عثمانی بودی و از
شیعهٔ ابوبکر معتبر در میان اهل سنت و جماعت مشهور است که
ابوبکر دایما انبساط کردی با امیر المؤمنین و او بر حالت خویش
بودی و ابوبکر می دید که او خاموش می شد و قانع و رغبت نداد
درین کار روزی فرصت خلوت یافت پیش او رفت و گفت
یا ابا الحسن تو دانی که مرا مالی بسیار و حشم نبود و نه رغبت درین
کار و دایما اظهار کراهت میکنی و از من سامت می نمایی و
روی به من ترش داری و از من می رنجی علی فرمود چون ترا رغبت
نبود چرا شروع کردی بچیزی که حق تو نبود و تو مستحق آن نیستی

کفت من از رسول شنیدم که کفت لا یجتمع امتی علی ضلال چون اتفاق
امت بر من بود درین کار شروع کردم و اکر دانستمی که یک کس از
امت تقاعد خواهد کرد درین کار شروع نکردمی و خود را معروف
ساختمی علی کفت یا ابا بکر من نه از جمله امت محمدم همچنین سلمان
و ابوذر و مقداد و عمار و سعد بن عباده با انصار خزرج یکباد
و هیچکس از امت بر ایشان طعن نزد در تقصیر کردن ایشان در
کار خدا و رسول صلی الله علیه و سلم ابو بکر کفت ترسیدم که اکر
تقاعد نمایم ازین کار امت مرتد شوند و از دین برکردند و خلل اسلام
باشد علی علیه السلام کفت یا ابا بکر استحقاق این کار بچه حاصل
شود کفت به نصیحت و وقار و دفع مداهنه و محاباة و حسن سیرت
و اظهار عدل و علم بکتاب و سنت و فصل الخطاب مع الزهد
فی الدنیا و قلة الرغبة فیها و انتصار المظلوم من الظالم للقریب
و البعید امیر المؤمنین کفت و السابقة و القرابة پس امیر المؤمنین
علیه السلام کفت بخدا که این خصال در تو موجود است یا
در من ابو بکر کفت در تو یا ابا الحسن امیر المؤمنین کفت سابق
در اسلام من بودم یا تو کفت تو کفت اذان من الله و رسوله الی
الناس یوم الحج الاکبر لاهل الموسم در تلاوت سورهٔ برات
من بودم یا تو کفت تو کفت رسول را در شب غار بنفس خود من نکاه
داشتم یا تو کفت تو کفت من مولی تو بودم و از ان هر مسلمی بود علی

یا تو کفتی

یا تو کفت تو کفت ولایت از خدا با ولایت رسول بر کوه خاتم
در رکوع مراست یا ترا کفت ترا کفت وزارت رسول و مثل هارون
از موسی مراست یا ترا کفت ترا کفت رسول با من و اهل و اولاد
و عیال من مباهلت کرد روز مباهله یا با تو و اولاد و عیال تو
کفت بتو و عیال تو کفت شرف آیة التطهیر مراست و اهل بیت
مرا یا ترا و اهل و بیت ترا کفت ترا کفت صاحب دعوت تحت الکسا
من و اهل بیت بودیم یا تو و اهل و بیت تو کفت تو و اهل و بیت
تو و آیه یوفون بالنذر الی آخرها در شان من و اهل و بیت من
آمد یا در حق تو و اهل و بیت تو کفت تو و کفت جبریل روز احد
از آسمان لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی در حق من کفت
یا در حق تو و آفتاب از برای من باز آمد بعد الغروب یا از برای
تو و روز حنین رسول صلی الله علیه و سلم رایت بمن داد و فتح
بدست من داد یا بتو و غم از دل رسول و مسلمانان روز احزاب
و خندق بقتل عمرو عبدود من برداشتم یا تو و رسول مرا امین
ساخت بر رسالت بجن یا ترا و جن اجابت کردند و رسول تطهیر
من کرد یا تطهیر تو بقوله یا علی انا و انت من نکاح و لا سفاح
من لدن آدم الی عبد المطلب و مرا اختیار کرد بتزویج فاطمه
یا ترا و من بدرجوا نان بهشتم یا تو و برادر من با ملائکه بدو پر می پرد
جعفر یا برادر تو من ضامن دین و قضای دین رسول کشتم یا تو من

در هوا اسم منادی میکردم با پچار وعدهای رسول یا تو و من با درسول
مرغ بریان خوردم یا تو و باخر کلام و تغمیض چشم و کفن و دفن
وغسل رسول من قیام نمودم یا تو و رسول مرا دعا کرد بعلم قضا
وفصل الخطاب بقوله صلی الله علیه وآله اقضاکم علی یا تو من
بودم که رسول صحابه را فرمود که سلام بر من با میر المؤمنین
کردند یا تو و من بودم که حق تعالی دیناری بفرستاد بنزدیک حاجت
وجبرئیل بیع و شری بکرد با من و رسول و فرزند رسول ضیافت
کردم یا تو گویند ابو بکر اینجا بکر کیست گفت من بودم که رسول صلی
الله علیه وسلم مرا بکتف خود کرفت تا بتان کعبه را بزیر انداختم
وبشکستم یا تو ثم قال لو شیت ان انال افق السماء لنلتها گفت اگر
خواهم که بر کنارهای آسمان رسم بحقیق برسم وصاحب لوای
رسول صلی الله علیه وسلم در دنیا و آخرت منم یا تو جمله صحابه
وقرابت خود را در از مسجد بر آوردند و در آن حال در خانه مرا
کشاده داشت یا در ترا وصاحب مناجات رسول و مصدق قبل
النجوی در آیه یا ایها الذین آمنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا
بین یدی نجویکم صدقة من بودم یا تو و رسول صلی الله علیه وسلم با
فاطمه برای تو گفت زوجتک اول الناس ایمانا وارجحهم اسلاما یا
یا برای من ابو بکر از برای هر یکی میگفت تو د برای تو وامثال این مناقب
بسیار برو خواند ابو بکر او را ثنای بسیار بگفت و با آخر بکریست

وگفت یا ابا الحسن هم امروز تدبیر کار من بکن که خلاصی من از
عذاب خدای در آن باشد ای امیر المؤمنین گفت این بانست
آنچه حق تو نیست و من مستحق آنم و اولاد من با ما بگذار د قبول
کرد که چنین کنم از اینجا بیرون رفت و عمر هم روز در طلب او
بود و متحیر شده بود و نمی دانست که او کجاست و عمر میدانست
که ابو بکر قابل است و صلاحیت نصیحت دارد هرگز او را خالی
نگذاشتی از خوف آنکه مبادا کسی نصیحت او کند و او قبول نماید
وحق علی بسپارد و چون بشنید که با علی خلوت کرد بترسید ابو بکر
آن شب رسول را بخواب دید سلام کرد جواب بازنداد و روی
از و بکردانید ابو بکر بگفت یا رسول الله من عصیان کرده ام
در تو که روی از من کردانیدی رسول گفت ارد السلام علیک
وقد عادیت من والی الله ورسوله رد الحق الی اهله قال فقلت من
اهله فقال من عاتبک علیه علی علیه السلام ابو بکر گفت رد دته علیه
یا رسول الله گفت رد سلام میکنم در تو وحال آنکه تو دشمنی کردی
با کسی که خدا و رسول او دوست دارد رد کن حق را با اهل آن ابو بکر
گفت پس گفتم کیست اهل او گفت آنکس که عتاب کرد ترا بر آنکه علی بن ابی طالب
است ابو بکر بگفت بتحقیق که رد کردم برو ای رسول خدا و رسول از چشم
او غایب شد با ول صبح برخاست و پیش علی علیه السلام رفت و احوال
خواب با او بازگفت وگفت دست بده تا با تو بیعت کنم دست بداد

تا ابو بکر بروی بیعت کرد و امارت را باو تسلیم کرد و گفت یا ابا الحسن
بمسجد روم و حال خواب و حجتهای تو بالخلق بگویم و خود را از میان
کار بیرون آورم و بتو تسلیم نمایم امیر المؤمنین گفت شاید چنین
کن چون از پیش او بیرون آمد عمر باو رسید گفت یا خلیفه رسول
الله مالک تغیر لونک ابو بکر خواب و غیر آن باو بگفت عمر گفت تو
مغرور شدی بسحر بنی هاشم و دستی میکرد تا ابو بکر را از آن بگردانید
و باز بر کار خود برد استحوذ علیهم الشیطان فانسیهم ذکر الله علی
علیه السلام بدان میعاد که ابو بکر کرده بود بمسجد رفت مسجد را
خالی یافت و از آنجا بیرون آمد خائفا من شر غائلتهم عازما زیارت
الروضة ترسان از شر مکر ایشان بعزم زیارت روضهٔ رسول صلی
الله علیه و سلم عمر در راه باو رسید و استهزاء چند بکرد و گفت ای
علی بهرزه اینجا میکردی تا من زنده باشم نگذارم که تو و اولاد تو
امیر باشند امیر المؤمنین زیارت رسول بکرد و بخانه آمد **فصل**
هر وقتی ابو بکر با علی علیه السلام گفت اعذرنی عبد الله عباس گفت
در ده موطن من از ابو بکر شنیدم که از علی عذر میخواست سلمان
گفت هر گاه ابو بکر علی را بدیدی الا که گفتی المعذرة الیک من التقدم علیک
معذرت بسوی تست از تقدم بر تو روزی در محفلی ابو بکر با علی
و عباس گفت اعذرونی عذرکم الله ما تقدمناکم عن رأینا ولیکن
غلبنا علیه معذور دارید که ما تقدم نکردیم بر شما برای خود ولیکن

غالب شدند بر ما برادران عبد الله عباس گفت مغیرة بن شعبه روز
سقیفه پیش پدرم عباس آمد و عذر میخواست پدرم گفت لا عذر
الله من عذرک اغرب علیه لعنة الله علیک خدای معذور ندارد
کسی را که ترا معذور دارد دور شو از ما لعنت خدای بر تو باد ابو عبیده
جراح علی را علیه السلام بدید با او گفت و انت ایضا تظاهر علینا
فقال معذرت علیک تو نیز بر ما به بشتی بیرون آمدی پس گفت
عذر میخواهم از تو امیر المؤمنین روی از و بگردانید و گفت هذا
او ان لا یعذرون و لا یؤذن لهم فیعتذرون نهری عامری
گوید علی لعمری کان بالناس ادنا ، و فی العلم بالاحکام امضی و اعرفا
فما عذر قوم آخرون و قدموا ، علیا فیتما و هو اعلی و اشرفا ،
باب فی فدک مولانا زین العابدین علیه السلام گوید که ام ایمن
بر ابو بکر لعنت میکرد چون شهادت او رد کردند و گفت و الله
ما انطلق لسانی بلعنک حتی سمعت اذنی لعن رسول الله لک
گفت بخدا سوگند که گشاده نشد زبان من بلعن تو تا شنیدم
بگوش خود لعن رسول خدای را بر تو ابی بن کعب گفت فاطمه علیها
السلام عندی صدیقة فی فدک مذهب شیعه چنانست که فدک
حق فاطمه بود ابو بکر بقهر و بظلم از وی بستد و گفت این صدقه
است و بر دست فاطمه بر سبیل طعمه بود عجب از شخصی که
دعوی اسلام کند و رسول چیزی بطعمه حال حیات بکسی داده

باشد و او بعد از وفات رسول فدک از وی باز ستاند زهی خلیفه و
با وجود این گفت رسول صلی الله علیه و سلم گفت نحن معاشر
الانبیاء لا نورث راوی صحابه تصدیق او نکرد در این حدیث
و رسول نفرموده بود که چنین است نه با عترت و نه با امت و این
از غایت جهل باشد که داند فدک از وی او را تصرف جایز است
و دروغ نیست و تمیز حلال و حرام نکند و این عذر باشد در شرع
خاصه با اولاد و ازواج و اوصیای خود حاشا عن رسول الله من
ذلک و حاشاه ما نثر الفکره و از فاطمه بینه طلب کرد که آن حق
اوست بخلاف اجماع مسلمانان زیرا که از اصحاب ید بینه طلب
نکنند مدعی ابو بکر بود بینه او را می بایست آورد و مع هذا ام ایمن
که رسول خبر داده بود که او از اهل جنت است گواهی داد ابو بکر
گفت شهادت او مردود است که زنی است تنها و علی و حسن
و حسین جز نفع جهت خود می کنند و علی و حسن در ایام دولت
خود در آنجا تصرف نکرده اند تکذیب کلام او را تا بدانند
مردم که غرض از گواهی جز نفع نبود بلکه غرض امتثال فرمان الهی بود
کما قال واقیموا الشهادة لله و اجماع اهل قبله است که رسول صلی الله
علیه و سلم گفت علی مع الحق و الحق مع علی یدور معه حیث ما دار
و هو رجل من اهل الجنة علی بالحق است و حق با علی است میگردد
با او هر کجا که او میگردد و او مردیست از اهل بهشت شخصی بدین

صفت بقول رسول چگونه اقامت شهادت کند بدروغ فاطمه
از ایشان برنجید و سوگند یاد کرد که با ایشان سخن نگوید تا بروز
مرگ و وصیت کرد که نگذارند که ایشان بجنازهٔ او حاضر آیند و او را
پنهان در گور کنند چون چنان کردند وصیت او بود عمر طلب کرد
قبر او را که بیرون آورد و نماز کند طلب کردند نیافتند نعم اتفاقا
و اتفاق است که رسول گفت فاطمه بضعة منی اذاها فقد اذانی
و من اذانی فقد اذی الله فاطمه پاره ایست از من هر که برنجاند
او را بتحقیق رنجانیده مرا و هر که برنجانیده مرا بتحقیق رنجانیده خدای
را و قال تعالی ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا
و الآخرة و اعد لهم عذابا مهینا و الذین یؤذون المؤمنین و
المؤمنات بغیر ما اکتسبوا فقد احتملوا بهتانا و اثما مبینا
بدرستی آنانکه برنجانند خدای را و رسول او را لعنت کرده خدای
ایشان را در دنیا و آخرت و مهیا ساخته برای ایشان عذاب اهانت
کننده و آنانکه برنجانند مومنان را بغیر آنچه کسب کرده اند بدرستی
بتحقیق برداشتند بهتان و گناه روشن را از صادق روایت
که فاطمه علیها السلام رنجور بود در خانه های یکیک از مهاجر و انصار
رفت و هیچ یک از ایشان معاونت او نکردند و از برای خدا بهن
ایشان رنجیده رحلت کرد الا عباد الله المخلصین و از سبب
ظلم جمعی و رضای گروهی عالمیان از نژاد فاطمه محروم ماندند

شاید که موصیت کردن او که او را در شب بخاک سپارند برای
صیانت نفس بوده باشد نه از برای خشم بر ایشان **جواب** اگر چنین
بودی بایستی که قبر او ظاهر بودی اما ایشان بر پدر نماز نکردند
اگر بر دختر پیر نکنند چه عجب باشد روزی ابوبکر با امیر المؤمنین
مناظره میکرد و امیر المؤمنین بر وی رد میکرد که بینه بر تو بود در
قضیه فدک که تو مدعی بودی نه فاطمه و در اثنای کلمات امیر المؤمنین
گفت یا ابا بکر اگر دو عدل گواهی دهند بر فاطمه بزنا تو بر وی حد
برانی ابوبکر بگفت آری حد برانم بر وی امیر فرمود اذاً والله خرجت
من دین الله ودین رسوله گفت در آن وقت بخدا که بیرون رفته
باشی از دین خدا و دین رسول او ابوبکر گفت چرا امیر فرمود زیرا که
تکذیب خدا و رسول کرده باشی و تصدیق خلق زیرا که خدای تعالی
فرموده در شان فاطمه و اهل بیت محمد صلی الله علیه وآله انما یرید
الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا الله تعالی
اقامت بشهادت کرد بطهارت و عصمت فاطمه فاطمه در این آیه
بقول خدا معصوم است چگونه تواند بود که زنا کند جهل بدین حد
و وصف که اسقاط شهادت حق تعالی کنی و عمل بشهادت خلق
که بضد قول خالق گویند و معصومه چگونه دعوی باطل کند و صدقه
که بر وی حرام است طلب کند آنچه بر علی علیه السلام رد کرد بر وی وارد
است زیرا که او گفت علی گواهی از برای جذب منفعت خود داد

ابوبکر حدیثی که افترا کرد برای جذب منفعت خود کرد و صدقه و
بیت المال را او حاکم بود و دلیل بر این آنکه چون به هر دو بیست هزار
دینار از بیت المال در ذمه او بود از مهاجر و انصار و ایتام
ایشان و از مهاجر و انصار هر که تصدیق این حدیث کرد جمله جهت
منفعت خود کردند پس حدیث ایشان مردود باشد چون منازع
در مقابل است بتکذیب قول خدا و خبر نحن اهل بیت لا یحل لنا
الصدقه عام است روایت این پس کافه الناس و خمس انما اهل
بیت بخبر معلوم نشد بلکه بنص قران معلوم شد و بتصدیق این خبر
روایت اهل بیت نتواند بود که صدقه بر ایشان حرام است **وجه**
آخر و اصنع خبر نحن معاشر الانبیاء لا نورث الی آخره جاهل
بوده بعلم قران که مکذب خبر مذکور است کما قال تعالی وورث سلیمان
داود وقال الله تعالی عن ذکریا قال رب انی وهن العظم منی و
اشتعل الراس شیبا ولم اکن بدعائک رب شقیا وانی خفت
الموالی من ورائی وکانت امراتی عاقرا فهب لی من لدنک ولیا یرثنی
ویرث من آل یعقوب پروردگارا بدرستی که منم که استخوانهایم
سست شده از من و شعله برآورد پیری از سر من و نبودم من
بدعای تو و خواندن پروردگارا بدبخت و من ترسیدم موالی
را که در پس من اند و زن من عقیم و پیر است پس ببخش مرا از پیش
خود فرزندی که ولی من باشد و وارث من شود از آل یعقوب

جون دروغ افترا میکرد بایستی که اول قران محو لمذی تا نقیض قرآن
نبایستی کفتن وحدیث که افترا نمودی بر رسول چنین افترا کردی
که انا من بین الانبیاء لا اورث وما اخلف یکون صدقة علی
المسلمین برای غصب فدک از فاطمه چنین دروغ ظاهر البطلان
بر رسول ننهادی وقرآن را نقیض نکفتی مسکین راوی معتزی
نه قران دانست ونه علم اعراب ونه قیامت ونه بهشت ونه دوزخ
سوال اکر کویند سلیمان از داود نبوت میراث یافت نه مال
جواب سلیمان در حال حیات بدر خود نبی بود ونیز نبوت میراث
نباشد بلکه بوحی باشد از قبل خدای تعالی وعصمت اکر عصمت میراث
بودی بایستی که اولاد انبیا جمله نبی بودندی از برکت واولاد انبیا
جون آدم ونوح وابراهیم ویعقوب وموسی جمله نبی بودند واکر میراث
جمله انبیا بودندی واز اولاد انبیا یهود که امروز باقی اند بایستی
که جمله بوارث رسل رسول بودندی وجون رسول رحلت فرمود
او را خانها بود که زنان او در انجا ساکن بودندی ودستار ودر
دراعه وعمامه وامثال انکه رسول را بود علی بر کرفت وبعد از و
اولاد وی داشتند وهیچکس منازع ایشان نشد ونکفتند که صدقه
است نه منازل ونه غیر آن وبرد رسول بدست بنی العباس
افتاده بود تا بدور مقتدر چنانکه روایت آمد جون آن برده
صدقه مسلمانان بود وصدقه بر عباسیان حرام اکر رسول را میراث

بوده

بوده است وترکه او صدقه است جکونه شاید که خلفای
اهل سنت جندین سال جیزی بنامشروع دارند ورسول صلی الله
علیه وسلم کفت من بدل دین الله فاقتلوه بس جمله خلفا وغیر
ایشان کافر ومستحق قتل بوده باشند ومسلمی این کلمه جکونه کوید
بس معلوم شد که رسول را میراث بوده است سوال اکر مدعی
کوید که رسول این جیزها را بعلی داده بود حال حیات خود جواب
ما کوییم فدک را نیز بفاطمه داده بود حال حیات خود اکر بعد از رحلت
داده بود بوصیت صدقه باشد بقول ابو بکر با انکه عباس وفاطمه رضی
بتقاضا رفتند بیش خلفا وایشان حکم کردند بدین جیزها بمیراث بس حکم
کردن اینجا بمیراث ودر مسئله فدک بصدقه شاقض است وباید
که رسول خیانت کرده باشد با عترت زیراک بامت کفته باشد وبا ایشان
نکفته یا کفته باشد ایشان قبول نکرده باشند واین دلیل کفر ایشان
باشد وباتفاق عالمیان ایشان اهل بهشت اند بنص خدا ورسول
واکر رسول با عترت وامت خود نکفته باشد ابقاء فتنه کرده باشد میان
خلق وحاشا از این با انکه هیچ صحابه رد نکردند ونه خلفا بر عباس
ونه علی که شما جرا میراث رسول طلب میکنید زیرا که رسول را میراث نبود

فصل فی رد عمر بن عبد العزیز فدک الی محمد بن علی الباقر علیه السلام

بدانکه جون رسول صلی الله علیه وسلم متوفی شد ابو بکر وبعد عمر فدک از
فاطمه علیها السلام باز کرفت وعلمای نواصب روایت کنند عن عطا

٨٤

وابی سعید الخدری انهما قالا سمعنا عن رسول الله انه قال لما نزلت
آیة وآت ذی القربی حقه یا فاطمه لک فدک و دعوی و کلام فاطمه را رسول
نکردند با شهادت قران بطهارت و عصمت او و علی و حسن و حسین
علیهم السلام و ام ایمن اقامت شهادت کردند قبول نکردند شهادت
ایشان را و امروز این معنی سنتی باشد در میان سنیان مظلمه این بکرد
ابو بکر و عمر میرسد و با فاطمه گفتند ام ایمن فهی مولاتک و مولاة امک
واقدی که از جمله مورخان و از کبار علمای نواصب است گوید عن
زید بن اسلم عن ابیه قال سمعت عمر یقول لما توفی الرسول خرجت انا
وابو بکر علی بن ابی طالب علیه السلام و هو فی بیت فاطمه و عنده المهاجرون
قال عمر فقلت یا علی ماذا تقول قال اقول حین انحن اولی برسول الله
و ما نزل قلت والذی بخیبر قال نعم قلت والذی بفدک قال نعم قلت
کلا والذی نفسی بیده حتی تحزوا رقابنا بالمناشیر چون رسول متوفی
شد من و ابو بکر بنزد علی رفتیم و او در منزل فاطمه بود و نزد او بودند
جمعی از مهاجرین عمر گفت پس من گفتم یا علی تو چه میگوئی گفت میگویم
آنچه خیر است که ما برسول اولی و سزاوارتریم و آنچه نازل شده بوی
گفتم و آنچه در خیبر است با علی است در خیبر که آنرا عوالی خوانند و
آن نیز حق فاطمه بود که رسول بخشیده بود و والذی بخیبر کنایه از انست
گفت آری گفتم و آنچه در فدک است گفت آری گفتم حاشا بخدا که نفس من
بقدرت اوست که این میسر نشود تا وقتی که سرما را با اره ها جدا نکنند

وری

و این سخن دلالت میکند بر انکه ایشان قصد خاندان رسول کردند
بشر و قتل و غصب حقوق ایشان و عمر عبد العزیز حق خاندان رسول
صلی الله علیه و سلم زیاده تر شناخت از ابو بکر و عمر زیراکه ایشان
ظلم کردند و او با ایشان عدل کرد و فدک با امام محمد باقر علیه السلام
رد کرد و ایشان ایذای خاندان کردند و عمر عبد العزیز دفع
آن کرد مردم با او گفتند طعنت علی الشیخین قال هما طعنا علی
انفسهما تو طعن کردی بر شیخین یعنی ابو بکر و عمر گفت ایشان خود
طعن کردن بر نفسهای شان ابو صالح روایت کند الی هشام بن معاد
قال کنت جلیسا لعمر بن عبد العزیز حیث دخل المدینة فامر منادیا
ان ینادی من کان له مظلمة او ظلامة فلیات الباب فاتاه محمد
بن علی الباقر علیه السلام هشام بن معاد گفت که من نزد عمر بن
عبد العزیز بودم در اینجا که داخل مدینه شده بود که امر کرد منادی
ندا کرد که هر کس که مظلوم باشد یا حق وی بنا حق گرفته باشند
باید که بدر خانه حاضر شود و داد خود بخواهد پس محمد بن علی
الباقر علیه السلام در آمد یعنی منادی فرمود که هر که او را ظلامه
از کسی باشد باید که حاضر شود بر در خانه خلیفه که استغاثه او
مسموع خواهد بود امام محمد باقر علیه السلام حاضر شد مزاحم
که از جمله حجاب بود به پیش عمر بن عبد العزیز رفت و گفت محمد
باقر بر در است گفت بگو تا در آید چون امام در آمد دید که چشم از

آب گریه می سترد باقر علیه السلام پرسید که گریه را سبب چیست
هشام حاضر بود گفت برای فلان باقر گفت یا عمر انما الدنیا سوق
من الاسواق منها خرج الناس بما ینفعهم ومنها خرجوا بما یضرهم
وکم من قوم قد ضرهم بمثل الذی اصبحنا فیه حتی اتاهم الموت فا
ستوعبوا فخرجوا من الدنیا ملومین لما لم یاخذوا لما احبوا من
الآخرت عدت ولا لما کرهوا جنة قسم ما جمعوا من لا یحمدهم و
صاروا الی من لا یعذرهم فنحن والله عز وجل محقوقون ان ینظروا
الی تلک الاعمال التی کنا نغبطهم بها فنوافقهم فیها وننظر الی تلک
الاعمال التی کنا نتخوف علیهم منها فنکف عنها فاتق الله تعالی و
اجعل فی قلبک اثنین ینظر الذی تحب ان یکون معک اذا قدمت
علی ربک فابتغ به البدل ولا تذهبن الی سلعة بارت علی من کان
قبلک ترجوا ان یجوز عنک فاتق الله وافتح الابواب وسهل الحجاب
وانظر المظلوم ورد الظالم گفت ای عمر بدرستی که دنیا نیست
مگر بازاری از بازارهای تجارت که از آنجا بیرون روند مردم
با آنچه سود کرده باشند و از آنجا بیرون روند با آنچه زیان کرده باشند
و بسا گروهی که ضرر یافتند بمثل آن ضرری که امروز ما در آنیم تا آنکه
مرگ بایشان در رسید پس چون بر عنای نیستند بیرون شدند
از دنیا ملامت یافته چون نگرفتند برای آنچه دوست داشتند
از آخرت سببی و نه از برای آنچه بخواستند سیری قسمت کردند آنچه

جمع کرده بودند کسی که ستایش نکند ایشان را و گرویدند بسوی کسی که عذر
ایشان نتواند خواست پس ما بخدا سوگند سزاواریم با آنکه نظر
کنیم بآن اعمال که فایده یابیم بآن پس موافقت کنیم با ایشان در آن
اعمال صالحه و نظر کنیم بآن اعمال که از آن ترسانیم بر ایشان اما پس
باز ایستیم از آن پس بترس از خدای و بگردان در دل خود دو چیز را
که نظر کنی بآنچه دوست داری که با تو باشد پس بنزدیک پروردگار
خود روی که در پیش تو باشد تو بآن بیرون روی از دنیا و نظر کنی
آنچه بخواهی که با تو باشد هرگاه بنزد پروردگار خود روی پس
مگریز بروی بدل و باید که البته بروی بسوی زن سلیطه که جلوه کرده
بر کس که پیش از تو بوده که امید داشته باشی که از تو بگذرد پس بترس
خدای را و در بروی مردم بگشای و دربانان را سهل کردان و
بسوی مظلوم نظر کن و مظلمه بصاحب رد کن عمر عبدالعزیز
دوات و کاغذ بخواست و ابتدا کرد بسم الله الرحمن الرحیم
هذا ما رد عمر بن عبد العزیز ظلامة محمد بن علی فدک اینست آنچه
رد کرد باز داد عمر بن عبد العزیز که بظلم از محمد بن علی الباقر
گرفته بود مگر فدک را فدک را با امام تسلیم کرد و معترف شد که ابوبکر
و عمر و عثمان بر فاطمه ظلم کردند عجب که برای دختران خود و زنان
ده هزار درهم وظیفه کردند که سال بسال از بیت المال بایشان
می دادند و دختر رسول را از میراث آنحضرت منع کردند چون روز

خلافت عثمان شد خواستند که بر عادت گیرند عثمان ابا و امتناع
کرد الحاح بسیار کردند فایده نداد عثمان گفت لا والله ولا کرامة
ماذاک لکما عندی قالا السنتما اللتین شهدتما عند ابویکما ولعنتما
معکما اعرابیا یتطهر ان ببوله وهو مالک بن اوس بن الحدثان فشهدتما
ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لا نورث وما ترکناه صدقة گفت
بخدا که هیچ کرامتی نیست شما را و این دراهم نیست شما را نزد
من و گفت شما آن دو زن نیستید که شهادت بدروغ دادید
بنزد پدران خود و با خود یاد کردند اعرابی را که ببول خود طهارت
میکرد و او مالک بن اوس بن حدثان بود که شهادت دادند که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم گفت ما را وارثی نیست و آنچه ما بگذاریم صدقه
است عجب وقتی گواهی میدهند که رسول را میراث نبود و هم که
دعوی می کنند که ما را از رسول میراث است و اکثر مورخان
گویند که اهل کوفه بر عمر بن عبد العزیز رد کردند که برد فدک
شیخین را رسوا کردی و این بزع صلاحیت ملک تو نیست که
عالمیان ایشان را در ان کار مصیب میدانند عمر بعد از آن گفت
که رقبه از آن من باشد و ارتفاع آن از آن محمد باقر علیه السلام
کوفیان بدین قدر راضی شدند جمیل بن دراج گفت علی و عباس
بطلب میراث رسول پیش ابو بکر رفتند و عباس دعوی کرد بر
علی چنانکه در روایت آمده و من این مسئله از صادق پرسیدم

که ایشان چون بقضای او راضی شده باشند باید که حاکم عادل
بوده باشد امام گفت یا جمیل این حجت نیست بر ایشان و این
چنان بود که اگر علی دانستی که از مخالفات عباس را حقی است
باو تسلیم نمودی و همچنین عباس لیکن علی بعزی یا عباس گفت
یا عم این مرد میراث و مجلس را بدست فرو گرفته طریق دفع آن
می باید کرد علی گفت طریق آنست که تو مرا پیش ایشان بری و از من
میراث رسول طلب داری چون پیش ابو بکر رفتند ابو بکر گفت
یا عباس یاد داری که رسول در بدایت کار بنبوت ضیافتی ساخت
و چهل تن از اولاد عبد المطلب حاضر کرد و باخر گفت در میان
شما کیست که مرا درین کار مساعدت کند و وزیر و وارث و
وصی و برادر من باشد تا سه نوبت تکرار کرد هیچکس اجابت نکرد
الا علی علیه السلام و او کودک ترین جمله حاضران بود عباس گفت
تو یاد داری گفت آری بیاد دارم عباس گفت پس تو بر و ظلم
کردی وزارت و وصایت و وراثت او راست و اخوت و
تو عاصی ابو بکر چون خفته که بیدار شود بیدار شد و گفت نحوهم
عنی ایشان را از من دور کنید که با من خداع کردند و مکر و غدر
و من غافل بودم صادق علیه السلام فرمود که غرض علی و عباس
آن بود که اعلام نمایند که اهل بیت رسول خصوصا علی علیه
السلام مستحق اند مقام رسول صلی الله علیه وسلم را و ابو بکر چون

عباس الزام حجت کرد عاجز شد از جواب تمسک بجاه کرد بجهم شاید
که چنین شخصی را امام عالمیان سازند و خصومت ایشان در بعد
رسول بود و سلاح و حجرات و زنان و باغها که رسول صلی الله علیه
و سلم بنی هاشم داده بود عباس قدر علی علیه السلام شناخت لیکن
اعلام کرد ابو بکر را که ظالم تو بی بروی چنانکه جبرئیل و میکائیل
بداود رفتند اذ تسوروا المحراب و آن بحان بود بلکه بوجه ضرب
المثل گفتند و تنبیه داود کردند که انچه کرد بخلاف آن بایست
کردن اینجا نیز همچنان بود **حکایت** عبد الله عباس گوید که روزی
در پیش ابو بکر بودیم در خلوت و عمر نیز آنجا حاضر بود و با حجاب
گفته بودند که هیچکس را راه ندهند ناگاه پیری در آمد بلند قامت
نیک محضر ردای سرخ پوشیده ازار و عصا بدست نعلین در پای
کرد سلام کرد ابو بکر اشارت کرد که بنشین ابا کرد و گفت من
مردی ام از حمله حجاج در جوار من زنی است پدر او متوفی شد
وضیعه باو داده بود که مونث او از انجا بود والی شهر آنست ازاید
زور گرفت و از تغلب آنجا حاکم بر میدارد آن زن مرا گفت باید
که چون بمدینه رسی با خلیفه وقت حال مظلومی من بگویی ابو بکر
گفت لا کرامه للغادر الفاجر هیچ کرامتی نیست غدر کننده فاجر را
انکه عمر گفت یا خلیفه رسول الله بفرست تا آن غاشم ظالم را گرفته
و بسته بیاورند شیخ بر گردید و گفت فمن اظلم ممن یظلم بنت رسول الله

گفت پس که باشد ظالمتر از کسی که ظلم کند بر دختر پیغمبر ابو بکر
گفت ردوه ردوه یعنی بر گردانید بر گردانید شخصی بعقب او رفت
نیافت حجاب و بواب را پرسیدند که آن مرد که بود و از کجا آمد
جمله گفتند کسی بنظر ما در اینجا نیامد و از اینجا بیرون نرفت ابو بکر
بترسید و با عمر گفت ارایت و سمعت یعنی دیدی و شنیدی عمر گفت
یا ابا بکر الذی اصابنا فی وادی الجن اعظم من هذا و ان الشیطان
لیتخایل المؤمن و الحاکم لفتنه و یضله گفت ای ابو بکر آنچه پیش ما
آمده بود در وادی جن از این عظیمتر بود و بدرستی که شیطان
حایل می شود مؤمن را و حاکم را تا او را بیازماید و گمراه کند ناگاه
هاتفی گفت **شعر** یا من تحلی باسم لا یلیق به ، اعدل علی آل یاسین
للماما ، اتجعل الحضر ابلیسا لقد ذهبت ، بک المذاهب من من
المضلینا ، نحن الشهود و قد ولت علی فدک ، بنت الرسول امسا غین
معبونا ، الله یعلم انا الحق حقهم ، لا حق تیم و لا حق العدینا ، و قد
شهدت لخاتم وصیته ، للا ضلع الهادی القوام بالدینا ، لا بن عم
الخاتم ابا حسن ، لمخصته الله من بین الوصیا ، خص النبی علیا یوم
فارقه ، بالعلم و الحلم و القران بالدینا ، ابو بکر و عمر بترسیدند
و از حال خود بر فتند در حال رسول امیر المؤمنین علی علیه السلام
برسید بعبد الله بن عباس و گفت احب ابن عمک ابو بکر او را سوگند
داد که سر ما با کس مگو پس عبد الله گوید چون امیر المؤمنین علیه السلام

مرا دید تبسم فرمود چنانکه نواجد او ظاهر شد و گفت یا ابن عم بالرحم
و القرابة که آن شعرها بیاد گرفتی یا نه گفتم بلی ان دو بیت علی علیه
السلام جمله قصه باز گفت و ابیات بخواند و گفت برادرم خضر
این ساعت اینجا بود و آنچه میان او و این قوم رفت باز گفت و گفت [داة]
ما ابتلی احد باحد کما ابتلی ابوبکر و عمر و ما عادی احد قوما اشد من معا[داة]
عمر لاهل بیت الرسول صلی الله علیه و آله گفت مبتلا نشد احدی باحد[ی]
چنانکه مبتلا شدند ابوبکر و عمر و عداوت نکرد احدی قومی را سخت[بر]
از عداوت عمر مر اهل بیت رسول الله را قال الله تعالی و یوم یعض
الظالم علی یدیه یقول یا لیتنی اتخذت مع الرسول سبیلا الخ. روز[ی]
که ظالم دست خود بدندان کند و گوید ای کاشکی گرفتمی با رسول راهی گویند
که عمر شخصی را حکم ولایت داد و وصیت میکرد که نباید بر رعیت ظلم کنی
آن شخص گفت یا عمر چرا بر دختر رسول صلی الله علیه و سلم قبول نکردی
روز قیامت خصمت خدای تعالی و رسول باشد فویل لک الناقد بصیر
روایت آمد از صادق علیه السلام که ابوبکر و عمر در ملاء عظیم از مهاجر[ین]
و انصار بودند که جوانی نیکو روی بلند قامت نیکو لباس در آمد و
گفت خلیفه کدام است اشارت با بوبکر کردند گفت خلیفه توئی گفت
آری منم گفت زنی ضعیفه است چنین و چنین بستان دارد که مونت
او و عیال او از آنجاست حاکمی پدید آمده بر و تعدی کرد و بی بینه
از دست او انتزاع کرد عمر گفت یا خلیفه رسول الله بفرست تا او را

بگیرند و بیاورند و دست ظلم او کوتاه کنند و آن بستان با آن ضعیفه
رد کن مرد گفت فلم اخذت فدکا من فاطمة بنت محمد صلی الله علیه
و سلم پس چرا تو گرفتی فدک را از فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و سلم و فدک
در دست او بود و رسول با او داده بود و در حال از آنجا بیرون رفت
عبد الله عباس با بطلب او فرستاد و هیچ اثر او پیدا نبود ابوبکر
بترسید بغایت عمر گفت لا تجزع فان هذا الشیطان ظهر لک گفت
مترس و جزع مکن که این شیطانیست که بر تو ظاهر شد هاتفی از کنج
خانه آواز داد عدلت اخایتم علی کل ملحد ، و جرت علی آل النبی محمد
و اغنیت تیما مع عدوی دهره ، و افترت عزا من سلالة احمد الی فدک
شک بان محمدا ، حواها لعظم دون تیم لمسجد ، لا سرع ما بدلتم و نقضتم
عهودکم یا قوم بعد التوکد حکایت مامون خلیفه روز عرفه مجلسی
ساخت برای انتصاف از قریب و بعید و قواد و خاصه و عامه
مردی مدنی بود سخت فصیح برخاست و گفت چون داد میدهی
داد فاطمه بده مامون گفت تو وکالت او میکنی مرد گفت بلی دیگری را
نصب کرد برای وکالت ابوبکر و عمر من ما گفت بدانکه رسول
فدک بستاند من غیر خیل و رجال بلکه بمدد ملائکه بود و پس فدک
از جمله فی رسول بود و بفاطمه داد و او سه سال در حال پدر تصرف
کرد و در حین وفات پدرش وکیل او در آنجا متصرف بود ابوبکر
بظلم و غصب از و باز ستد و با آنکه او صاحب ید بود از و بینه طلب

کرد علی علیه السلام و ام ایمن باتفاق خلق که ایشان اهل بهشت بودند
بحقیقت فاطمه گواهی دادند ابو بکر قبول نکرد و اگر اعرابی بودی که بو
بر باشند گندمی آمد و دعوی می کرد بو علم بحیری بر رسول النبی القاسم
پنبه بدادی و مثل این صلحای بندگان خاص خدا گواهی دادند رد کرد
یحیی بن اکثم و جمله فقها گواهی دادند که فاطمه علیها السلام بدین
تظلم و غصه متوفی شد مؤمن مدنی گفت عجبتر آنکه گفت رسول
را میراث نباشد مامون گفت این حدیث معلوم است مسلمانان
را مومن گفت چون آیه انک میت و انهم میتون آمد حضرت رسول
صلی الله علیه و سلم بر منبر رفت و گفت دروغهای بسیار بر من
نهند بعد از مرگ من بدین عبارت معاشر الناس انی نعیت الی
نفسی و الی الله تعالی انزل علی انک میت و انهم میتون الا و قد دنی
حقوقی من بین اظهرکم فاذا جاءکم الحدیث عنی فاضربوه علی کتاب الله
و سنتی فما خالف کتاب الله فارفضوه و ما وافق کتاب الله و سنتی
فخذوه ای گروه مردمان من خبر مرگ بنفس خود شنیدم و بسوی خدا
میروم و بر من فرود آمد که تو مرده و ایشان مردگانند آگاه باشید
که نزدیک شد حقوق من در میان اظهر شما پس هرگاه حدیثی از من
بشما آورند او را موازنه بکتاب خدای کنید و سنت من پس هر حدیثی
که مخالف کتاب خدای باشد ترک کنید و هرچه موافق کتاب خدای باشد
و سنت من بگیرید او را و این حدیث کتاب و سنت است با آیه وورث

سلیمان

سلیمان داود و بآیه فهب لی من لدنک ولیا یرثنی و یرث من آل
یعقوب و بآیه یوصیکم الله فی اولادکم الخ یا فاطمه اذا اهل ملت بیرون
می بری و نعوذ بالله منه زیرا که رسول فرمود لا توارث بین ملتین
یحیی و جمله فقها گواهی دادند که فاطمه بدین تظلم از عالم رحلت
کرد ابو بکر گفت کاشکی سه کار نکردمی اول فدک از فاطمه باز نگرفتمی
و در خانه فاطمه را نسوختمی و از لشکر اسامه تقاعد و تخلف نکردمی
و این هر سه جرمی عظیم است زیرا که ایذای فاطمه ایذای خدای و
رسول است و ایذای علی که از اهل جنت است ایذای خداست بموجب
حدیث قدسی من اذی ولیا منی فقد اذانی و بآیه ان الذین یوذون
هرکه برنجاند ولی از اولیای من پس بتحقیق مرا آزرده و فرمود
هرکه خدای را بیازارد و رسول او را بلعنت خدا گرفتار باشد
گناهی بزرگ است ایذای مسلمانان و تخلف از لشکر اسامه عصیان
خدا و رسول و خدای تعالی فرمود اطیعوا الله و اطیعوا الرسول
و اولی الامر منکم و قال تعالی انا ارسلنا الیکم رسولا شاهدا الخ
ابا بکر گفت کاشکی من سه کار کرده بودمی اول خالد بن ولید را در
قصاص مالک بن نویره بکشتمی و اشعث بن قیس را کشته بودمی و
طلحه اسدی را که این هر سه مستحق قتل بودند و گفت کاشکی از رسول
پرسیده بودمی که بعد از وی خلیفه کیست و خود را غافل و جاهل
ساختن از روز غدیر خم و از روز حایط بنی النجاره چنانکه عمر

بن الحصین الخزاعی و بریده اسلمی روایت کردند و دیکران کذشت
تا بریده کفت یا ابا بکر بایستی که بیعت که بر منبر رسول کرفتی
تو با عمر و ابو عبیده جراح و سالم مولای ابی حذیفه در کوشه بنهان
و عقد بیعت کردید بر جمله مسلمانان با انکه ترا علم و شریعت
و سنت و هیچ علمی نیست و ترا همه روزه بدرکاه علی می بایدفرستاد
تا حل مشکلات نماید و کفت کاشکی از رسول مسئله پرسیدمی
که نصیب او چیست و کاشکی از نبایح اهل ذمه پرسیدمی که حلال
است یا حرام و عمر کفت لولا علی لهلک عمر و همچنین کفتی لا ابقانی
الله لمعضلة لیس ابو حسن فیها خدا باقی مکناد مرا در مشکلی که ابو الحسن
در انجا نباشد جمله تصدیق مومن کردند مامون کفت ای اصحاب
اغضا باید کردن و اغماض عین نمودن مؤمن کفت اغضا نشاید
کردن که خدای اغضا نکرد و کما قال الله تعالی و لولا ان ثبتناک لقد کدت
ترکن الیهم شیئاً قلیلاً اذا لاذقناک ضعف الحیوة و ضعف
الممات ثم لا تجد لک علینا نصیرا و قال و لو تقول علینا بعض
الاقاویل الخ پس مامون قباله بنوشت بخط خود چند روز و بجانب
مشرق و مغرب نامهای رد فدک با سادات فاطمه فرستاد و بعامل
مدینه نوشت مثال عالی که فدک را بعلی بن موسی الرضا سپارد
و بتصرف او دهد تا برش امام محمد تقی علیه السلام و حاضران را
برخود کواه کرفت که دیکر فدک را تصرف ننماید تنبیه انکه افترای

حدیث نحن معاشر الانبیاء ما ترکناه صدقة عایشه کرد و حفصه
و مردی که نام او اوس بود از قبیله بنی نضر و هیچکس دیکر این حدیث
روایت نکرد تنبیه امیر المؤمنین علیه السلام در ایام خلافت
خود فدک باز نکرفت بچند وجه اول انکه غاصب و مغصوب منه
هر یکی عند الله هر ادم رد کرفته بودند دوم انکه ایشان کاده بودند
که فاطمه علیها السلام بغصه چیزی پیش خدا رود و اولاد او
بان چین مسرور کردند اسوة و اقتدا بفاطمه و نیز ممکن که چون
اسم غصب بر انجا افتاد بدین سبب شروع در تصرف آن
نکرده باشند و نیز اولاد فاطمه علیها السلام از علی مطالبت
نکردند علی علیه السلام را لازم نبود از روی شرع بطلب خصم نفقت
کر تو بتقاضی آنی امام علی زین العابدین علیه السلام جواب
این کفته شعر و من کان غاصبنا حقنا فیوم القیمة میعاده
و نیز علی علیه السلام افعال نامرضی و نامشروع ایشان را تغیر
نمی توانست کردن و از خوف اعادی تقیه میکرد بر تبدیل بدع
ایشان قادر نبود و چون از نماز تراویح بجماعت کردن نهی
فرمود جمله تشنیع کردند و فریاد بر اوردند که نهینا عن سنت
عمر و نیز برای دفع تهمت تا بر عالمیان واضح شود که کواهی علی
برای جر نفع نبود چنانکه ابو بکر افترا کرد تنبیه سبب بخالد رسول
فدک بفاطمه ابو سعید خدری روایت کرد و مخالفان و موافقان

باین حدیث تصدیق کردند که چون آیه وآت ذا القربی حقه نازل شد
رسول فاطمه را بخواند و فدک را باو داد فقال هی لک و باو تسلیم
نمود و فاطمه در انجا متصرف شد و صاحب ید بود از و پس طلب
کردن غایت جهل بود یا تجاهل سلمنا که طلب بینه از و بسبب
تصحیح محله بود امیر المؤمنین علی و حسن و حسین علیهم السلام
وام ایمن اقامت شهادت کردند و قال الله تعالی واشهدوا
ذوی عدل منکم قال فان لم یکونا رجلین فرجل وامراتان و گواه گیرید
دو صاحب عدل را از شما و اگر دو مرد عادل نباشند پس یک مرد و
دو زن را گواه گیرید بظاهر آیه قبول شهادت ایشان واجب
بود و در آیت تخصیصی نیست بولد و زوج و استثنائی نیست
از ولد و زوج بلکه عدالت شرط کرد و از معصوم عادلتر که باشد
و اگر نحلت بود نحلت اولاد را مرجوع نباشد خاصه بعد از مرگ
و آیه میراث عام است و مخالف گوید ذکریا که وارث طلب
کرد وارث نبوت بود که طلب نمود نه دنیاوی از مال **جواب** نبوت صح
ازین سوال نفی نبوت ذکریاست وحاشا من ذلک کفر قوی زیراکه
گفت وانی خفت الموالی من ورائی الخ اجماع کرده اند مفسران
که مراد از موالی اینجا پسران عم اند اگر وارث نبوت خواسته باشد
التماس کرده باشد که وارث نبوت بمن ده تا ابن عم من نبی باشد و
نبوت بشورت نباشد و نه باستدعا بلکه باستحقاق آن محل باشد

دفع نبوت ابن عم دلیل کفر زکریا باشد و عدم رضا بقضای
خدا و حضرت رسول ازین بری با انکه باخر گفت واجعله رب
رضیا نبی بضرورت رضی باشد اگر مراد وارث نبوت بود تکرار
لازم آید بی فایده و از ظاهر کلام بی دلیل عدول نشاید کردن
غایت کار آن باشد که مخالف وراثت گوید نحلت ثابت نشد
و حدیث نحن معاشر الانبیا وارث شد ترجیح باین جز دوم
است **الجواب** حدیث وراثت ابو سعید خدری باتفاق و متلقی
بقبول که رسول در حال حیات خود باو داد و این حدیث ابو بکر مطعون
و غیر متلقی بقبول پیش مهاجر و انصار سلمناه که لا حدیث معارض
شد بحدیث و سنت یار رسول صلی الله علیه وآله وسلم با ما امت که بمیراث
ثابت است میان ایشان و قرآن بایه یوصیکم الله فی اولادکم و امثال
آن و اتفاق اهل قبله است که ذو الفقار او از ان رسول بود و علی
علیه السلام بوجه هبه میداشت باز گرفتن و رها کردن ذو الفقار
نبود الا عناد و خصومت با رسول و رد بایه یوصیکم الله و همچنین
عایشه دعوی حجره کرد که میراث منست و گواهی میداد که فاطمه را
میراث نیست جه طرفه مادر مومنانست صادق علیه السلام گوید
اول فدک دوم حسنی سیوم مشربه ام ابراهیم چهارم دلال پنجم میثب
ششم صافیه هفتم عواف و برقه که رسول بفاطمه داده بود و ابو بکر
از و باز گرفت و باقی شیوخ سنت او بر فتند بگواهی عمر و ابو عبیده

و معاذ جبل و سالم مولای ابو حذیفه و بروزگار عثمان عایشه ساند
میراث رسول صلی الله علیه و سلم طلب کرد عثمان گفت چنانکه پدرت
شهادت بر فاطمه امضا کرد من نیز شهادة تو امضا کنم یعنی میراث
بتو ندهم از رسول **فصل** از بعضی اشیا که خلفا بمخالفت امیر المؤمنین
علی السلام و بنو هاشم بگردانیدند مخالفه روایت کنند که رسول
صلی الله علیه و سلم فرمود الوقت الاول رضوان الله والوقت الاخر
عفو الله و عفو با اعذار باشد چون مرض یا غیر آن چون شنیدند که
بنی هاشم بوقت رضوان میکنند ایشان وقت عفو اختیار کردند و همچنین
مسح خفین بمخالفت علی و بنی هاشم بنهادند زیرا که می شنیدند که
بنو هاشم بوقت مسح نزع خفین میکنند و جهر به بسم الله الرحمن الرحیم
بمضادت بنی هاشم دفع کردند مع هذا جهر مفسد نماز نیست نزد ایشان
و سجده بر ملبوس و ماکول کردند زیرا که شنیدند که علی علیه السلام
سجده بر خاک می کند و امیر المؤمنین بموجبی که رسول در نماز جنازه
پنج تکبیر میگفت عمل میفرمود ایشان بضد او چهار تکبیر کردند و امیر المؤمنین
فرمود که الجنازة متبوعة ولیست بتابعة لان من کان امامها فالجنازة تبعه
تبع بمخالفت او در پیش جنازه رفتن بدعت بنهادند و تابعان
روایت کنند که علی علیه السلام گفت لقد علم ابابکر ان المشی خلف
الجنازة افضل من المشی امامها بتحقیق دانست ابابکر که رفتن در
پس جنازه فاضلتر است از رفتن در پیش آن و همچنین اباحت

اکل ذبیحه ذمی و اکل ارانب و امثال آن بمخالفت صالح بنهادند
و گویند که او از اهل جنت است و امیر المؤمنین در زمان خلافت
خود آنچه مقدور می شد تغییر میکرد بتانی و آهستگی و باقی آنچه مقدور
نمی شد بحال خود میگذاشت و دایما در خوف و اضطراب بودی
از غلبه و آشوب جهال و تقیه نمودی کما قال الله تعالی تنبیها علیه
من موسی ففررت منکم لما خفتکم و قوله فاوجس فی نفسه خیفة موسی
فصل فی ان علیا لم یقدر فی تبدیل ما غیروا عن اصله و خوفه
عن اصحابه و ترک محاربتهم بدانکه از ترک علت نگویند زیرا که
نفی معلل باشد دایما علت از اثبات گویند و نیز سوء ادب
باشد رعیت را بر فعل امام معتقد لا یسأل عما یفعل و هم یسألون
پس نهد رعیت ما که گویند امیر المؤمنین چرا با ایشان حرب
نکردی و با معاویه حرب کردی و نیز در وقت کار معاویه صد و بیست
هزار مرد جنگی با علی بودند جمله پهلوانان و در روزگار شیخین
مدد نبود الا نفر اندک و اگرچه بسیاری بر مذاهب مختلفه بودند
اما در حرب معاویه با امیر المؤمنین متفق بودند بدین سبب
تقیه مرتفع شده بود و رسول مثل این فعل کرد منافقان از جنگ
مشرکان بردی و اکثر صحابه او بران بودند که او خلیفه چهارم
و بیعت او چون بیعت است بر ابوبکر و عمر و او بسیرت ایشان
میرود و اگر بدانستندی که او مخالفت میکند با ایشان بر او خروج

کردندی چنانکه مانع شد از تراویح بجماعت کردن و گفت تنها بکنید
فریاد بر آوردند که نهیتنا عن سنته عمر یعنی ما را باز داشت از سنت
عمر و تشنیع کردند و نزدیک بود که غوغا بر آید باخر گفت بروید و چنانکه
سابقا کرده اید بکنید و حرب با طلحه و زبیر و معاویه برای آن بود که ایشان را
معلوم شده بود که ایشان از ناکثین و قاسطین بودند و نیز چنانکه
اعدای شیوخ را کشتنی دانستند اعدای او را همچنان دانستند
با آنکه اصحاب او اندکی مطیع او بودندی تا بر منابر بکرات و مرات
عتاب ایشان کردی دوست و دشمن بدین گواهی میدهند امروز
و خطبهای او درین باب گواه عدلست روزی با بنی هاشم و خواص
شیعه گفت لقد عملت الولاة قبلی اعمالا خالفوا رسول الله متعمدین
لخلافه ناقضین لعهده متغیرین لسنته ولو حملت الناس علی
ترکها و احلتها علی مواضعها و الی ما کانت علی عهد رسول الله
لیفرق عنی جندی حتی ابقی وحدی حتی قلیل من شیعتی الذین عرفوا
فضلی و فرض امامتی من کتاب الله و سنة نبیه بتحقیق که دانستند
والیان که پیش از من بودند که ایشان مخالفت کردند رسول
خدای را بقصد خلافت در حالی که شکننده بودند عهد او را
و تغیر دهنده بودند سنت او را و اگر من مردم را بر ترک آن سنتها
و آن را بر مواضع خودی نهادم و بر آنچه بر عهد رسول صلی الله علیه
و سلم بود بتحقیق که لشکر من پراکنده گشتی تا من تنها بماندمی و

و درمیان اندکی از شیعه خود که فضل من شناختند و فرض امامت
من از کتاب خدا و سنت پیغمبر او بس گفت اگر مقدور شدی محمد را
عقامی بردمی که رسول آنجا نهاده بود و فدک و ضیاع رسول صلی
الله علیه و سلم را با اولاد فاطمه علیها السلام دادی و اقطاع
مجدد باصل کردمی و عطایای مجدد که در عهد رسول صلی الله علیه
و سلم نبود منع کردمی و اقطاع که رسول داده بود و ایشان باطل
کردند باصل خود بردمی و زنان که بحرام در خانها شوهر ند فسخ
عقد ایشان کردمی و بر آن اقامت حدود نمودمی و ابطال قسمت
زمین خیبر کردمی و در قسمت چون رسول تسویه کردمی و اخماس
با اصحاب رد کردمی و دری که ایشان کشودند خدا و رسول بسته
بودند بستمی و دری که ایشان بستند خدا و رسول گشوده
بودند بگشودمی و مسح بر خفین و امثال آنکه ابداع کردند و در
عهد رسول صلی الله علیه و سلم نبود باصل خود بردمی لیکن اگر
راست بگویم از من بر گردند و بجانب معاویه روند و گفت والله
لو امرت الناس ان لا یجمعوا فی شهر رمضان الا فی فریضته و اعلمتهم
ان جماعتهم فی النافلة بدعة فنادی بعض اهل العسکر ممن یقاتل معی
یا اهل الاسلام غیرت سنة عمر نهانا عن الصلوة فی شهر رمضان
بخدا سوگند که اگر امر میکردم مردم را که جمع نشوند در ماه رمضان
مگر در نماز فریضه و اعلام میکردم که جماعه ایشان در نافله بدعتست

بس منادی کردند بعضی از اهل عسکر از انجماعت که قتال می کنند که یا
اهل اسلام تغیر یافت سنه عمر را باز داشت از نماز در ماه رمضان
قاضی شریح وعبیده سلمانی و مسروق و ابو وایل که از لشکری
او بودند در چند موضع گفتند اگر بر سیرت شیخین با ما کار نکنی
ما بر تو عصیان کنیم و مسروق خلاف او کرد و معاویه را تحریض
نمود بحرب او و عبیده سلمانی برو رد کرد حکم امهات اولاد
را و اگر اعتراض کردی بعین دیگران سر شنعت داشت امیر المؤمنین
خاموش شد و هر که نه پیش لشکر خود اظهار مذهب خود و برات
از افعال و بدعتهای ایشان نتوانستی کردن الا پیش خواص شیعه
و اهل بیت رسول صلی الله علیه و سلم او را در بعضی چیزها
که بخلاف رای و فعل عمر بودی رد کردندی و تکذیب او نمودندی
تا روزی بر منبر رفت و گفت زعم قوم انی اکذب فعلی من اکذب
اعلی الله فانا اول من عبده ام علی رسوله فانا اول من آمن
به وصدقه گمان بردند قومی که من دروغ میگویم پس بر که بندم دروغ
را آیا بر خدا دروغ بندم و حال آنکه منم اول کسی که عبادت او کرد
یا بر رسول او بندم و حال آنکه منم اول کسی که با ایمان آورده و در
جاسوسان برکار بودندی و از تفحص احوال شیخین کردندی
تا باشد که بروی کلمه بگیرند و او را بکشند بدین بهانه و مع هذا
متهم می بودند به او آخر الامر او را و اولاد او را جمله بکشتند ولیکن

جون عثمان اظهار جور کرده بود و مهاجر و انصار و زنان رسول
صلی الله علیه و سلم جمله رخصت داده بودند بقتل او و اتفاقا منهم علی
علیه السلام بدین سبب وقت وقتی از افعال بد او و سیر تهای
نا مرضی او اظهار کردی ولیکن جون در کار شیخین اجماع بود
چیزی نتوانستی گفتن ظاهرا و نیز حق تعالی بطریق تو امر ما را بجهاد
نمود ما را علت آن معلوم نیست بتفصیل الا که بجمله دانیم که جهاد
صلاح دین است اینجا این طریق جمله بگوییم که سکوت علی علیه السلام
برای صلاح دین و اهل اسلام بود و نیز رسول صلی الله علیه و
سلم در زمان شعب و غیر آن قبل الهجرت قتال نکرد و بعد الهجرت
جون انصار و اعوان یافت قتال کرد و نیز امیر المؤمنین گفت
لولا قرب عهد الناس بالکفر لجاهدتهم اگر مردم قریب العهد بکفر
نبودندی هر آینه من با ایشان جهاد کردمی اما اکثر امت مقلد بودند
و قوت دفع شبه نداشتند و بسا که ایشان را فکری افتادی که بر می
گشتند و بر کفر می گشت این طایفه ابن باطل و مسیلمه کذاب
در بنی حنیفه نشسته بود و دعوی نبوت میکرد جمعی در کار او و ساکن
بودند از این سبب ترک محاربه کرد اما بر وز کار معاویه اسلام
مستحکم گشته بود و حقیقت اسلام در دلها جای گرفته و دلیل برین
آنکه امیر المؤمنین علی علیه السلام بمعاویه نوشت که وقد کان ابو بکر
اتانی حین شرع ابو بکر فی عقد الامر لنفسه فقال انت احق بهذا

الامر بعد النبی صلی الله علیه وسلم فهلم ابایعک وانا بذ من فکر
هنا ذلک مخالفة الفرقة من الاسلام ولقرب عهد الناس
بالکفر وبتحقیق که بوده که بلد تو بنزد من آمد در وقتی که شروع
کرده بود ابوبکر در بستن کار خلافت برای نفس خود پس گفت که
تو سزاوارتری باین امر بعد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم پس بیا
که من بتو بیعت کنم پس من مکروه داشتم آنرا از ترس مخالفة فرقة اسلام
وبرای نزدیکی عهد مردم بکفر وقبول نکردم ومخالف گوید که
اقربای زندکان را کشته بود احقاد وکینهای او در دلها
مستحکم شده بود ازین سبب از تقدیم ممنوع افتاد الجواب
این قتل اگر باجازت خدا ورسول بود پس چرا کینه در دل گیرند
بلکه سزاوار آنکه ببرکت رسول صلی الله علیه وسلم دلهای مؤمنان
مولف باشد وبتحقیق که بمقتضای والف بین قلوبهم دلهای
مؤمنان مولف شد چون رسول غایب شد حکم آن مرتفع گشت
ومردم باضغاین رجوع کردند ونایب خدا ورسول علی بود با
او مکافات قیام کردند نیز رسول صلی الله علیه وسلم یا علی
گفت ان الامة ستغدر بک گفت بدرستی که امت زود باشد
که بتو غدر کنند ونیز گفت ان قتلت فلک وان ترکت فهو خیر لک
اگر قتال کنی ترا رسد واگر ترک کنی برای تو بهتر باشد وحال او چون
حال هارون بود که گفت یا قوم انما فتنتم به وان ربکم الرحمن فاتبعونی

واطیعوا

واطیعوا امری گفت ای قوم بتحقیق شما آزموده شدید وبدرستی
که پروردگار شما رحمن است نه عجل پس پیروی من کنید واطاعت
فرمان من کنید وانا اینجاست که گفت مازلت مظلوما منذ قبض
رسول الله وگفت انا والله لقد تقمصها ابن ابی قحافه وانه لیعلم
ان محلی منها محل القطب من الرحی ینحدر عنی السیل ولا یرقی الی الطیر
همیشه بودم مظلوم تا قبض روح رسول شد وگفت بخدا اگر پوشید
جامه خلافت را پسر ابی قحافه واو میداند که محل من از خلافه چون
محل قطب است از آسیا سیل از من فرو ریزد وپرواز نمی کند
بسوی مرغ هوا واگر لوط بود گفت لو ان لی بکم قوة او آوی الی
رکن شدید اگر بودی مرا قوت ومددی بر ایشان یا توانستمی که جای
گرفتمی در رکن سخت وموسی گفت ففررت منکم لما خفتکم پس گریختم
از ایشان چون ترسیدم وقوله لا املک الا نفسی واخی مالک نیستم مگر
نفس خود وبرادر خود را وقوله انی اخاف ان یقتلون می ترسم که مرا
بکشند وقال هرون ان تقول فرقت بین بنی اسرائیل ولم ترقب قولی
ومن ترسیدم که تو بگویی تفرقه انداختی میان بنی اسرائیل وسخن مرا
قبول نکنی وانیجا بود که از بیعت امتناع کرد تا ابوبکر با خالد گفت
کردن علی بزن وبعد از آن پشیمان شد وگفت یا خالد لا تفعل ما امرتک
ای خالد مکن آنچه بتو امر کرده ام وعمر با فاطمه گفت یا فاطمه ما هذه
المجموع الذی یجتمع فی بیدک لئن انتهیت عن هذا والا لاحرقن البیت

لاحرقن

ومن فيه كفت اى فاطمه چيست اين جماعت كه جمع كردى بنزد خود اگر
ازين باز ايستادى خوب واكرنه بسوزنم خانه وهر كرد در وست اسحق
بن راهويه اين حديث ايراد كرد وبآخر كفت انما كان هذه تغليظا
يعنى كار بر ايشان غليظ ميكرفت نيز چنانكه رسول الله صلى الله عليه
وسلم بترك محاربه در مكه ملوم نبود بايدكه على نيز بترك محاربه با ايشان
مستحق لوم نباشد ولاعطا كرفتن على عليه السلام از ابوبكر چون
عطا باكرفتن عزير باشد ودانيال از بخت النصر وچون عطا باكرفتن
يوسف عليه السلام از عزيز مصر وچون عطا باكرفتن يحيى از خيار
خويش باوجود آنكه از سهام خمس بود حظ او وزحق على عليه السلام
بود واو مستحق آن بود شايدكه آنچه باو داد از آن نصيب كرفته باشد
وعطا كرفتن دليل رضا بكار امامت او نباشد ودر نماز كردن
او ر چون ديوارى ساخته باشد ومذهب او واولاد او چنان است
كه چون امام لايق امامت نباشد بى اقتدا نماز كند ليكن خوف و
تقيه را با او موافقت نمايد وشايد كه فرايض بخانه كرده باشد و
آنجا نوافل كذارده باشد ونافله بجماعت حرام باشد ونيز بمذهب
ما بعد از آن كه خالد را امر كرده بكشتن على او هر كز بجماعه حاضر نيامد
وبا ايشان اگر بسعزى يا بغزوى رفته است براى ارشاد وتعليم رفته
باشد كه او مفتى ايشان بودى در حل معضلات وبراى سد اختلال
دينى اگر مسئله مشكل شدى بر ايشان منافقان وكافران طعنه زدند

در اسلام

در اسلام استهزا داشتندى برسول صلى الله عليه وسلم وصحابه از
سب على عليه السلام ملازمت ايشان ميكرد حفظ عرض دين را
وپيش ما اين روايت مشهور نيست الا روزى ابوبكر بخشم از دروازه
مدينه بيرون رفت على عليه السلام از عقب او برفت ورضاى
او حاصل كرد واو را باز كردانيد وميان او وآن شخص كه از و خشم
كرفته بود صلح بداد واما آنچه كويند حد وليد عقبه بزد پيش عثمان
اين فعل هم دلالت حقيت عثمان نمى كند زيرا كه اقامت حدود با
امام زمانه باشد بهر نوع كه باشد بدان قيام بايد نمودن وان كار متمشى
نمى شد الا بدين چنانكه دانيال وسيله بخت النصر كار فرمى ساخت
واقامت حدود واحكام شرعيه ميكرد وابن مسعود بخانه خود رفتى
ونماز بجماعت كردى با اسود وعلقمه واز آنجا بيرون بجماعت نيز
كردى ومشهور بود پيش صحابه كه عثمان مستحق هيچ كار نيست
در شرع واز بهر اين بود كه باجماع وى را بكشتند ونيز صحابه
بسيارى نماز كردند پيش معاويه ويزيد وملوك بنى اميه وآن
دلالت نكند برانكه ملاعين ائمه بحق باشند باتفاق وعبد الرحمن
بن عوف روز شورى كفت ناخذها بكتاب الله وسنت ابى بكر
وعمر فقال على بكتاب الله وسنة رسوله ميكيرم اين دست را بكتاب
خدا وسنة رسول او وسنة ابوبكر وعمر پس على كفت بكتاب خدا
وسنة رسول اما سنة ابى بكر وعمر پس نه واما بسنت ابى بكر وعمر

آن صحو
سنت رسوله وصحو

فلاوینن مخالف گوید که رسول اقتدا بعبد الرحمن بن عوف
کرد در نمازی و از ینجا امامت یا نبوت عبد الرحمن لازم بیاید و
ایشان گویند که پس ابو بکر نماز کرد پس باید که رسول باشد و محمد تبعیت
او **حکایت** عمر با عباس بشام رفت و اسب عمر در پیش عباس
میرفت بطریقان و مردم شام تواضع با عمر می‌نمودند و خواستند
که سجده عمر بکنند کما قال تعالی اتخذوا احبارهم ورهبانهم اربابا
من دون الله بگرفتند دانایان خود و عابدان خود را بخدایی از
دون خدای و چنانکه امروز مریدان مشایخ را سجده می‌کنند پس
خران شام عمر را امیر المؤمنین میخواندند عباس گفت او امیر المؤمنین
نیست من اولی ام از و باین کار عمر بشنید و برنجید و گفت الا اخبرک
بمن هو احق بها منی و منک ای یا خبر ندهم ترا بکسی که سزاوار تر باشد
باین نام از من و از تو گفت آری عمر گفت رجل خلفناه بالمدینة
یعنی علی مردی که او را در مدینه گذاشتیم عباس گفت فما منعک
و صاحبک من ذلک پس چه باز داشت ترا و صاحب ترا ازین عمر گفت
ما فضل او را شناسیم و بدان اقرار داریم ولیکن او را مقدم
نکردیم که قریش کینه‌های او در دل داشتند ترسیدیم که عرب برو
جمع نیایند و این کار از دست با برود تقدم ما و تاخیر او را سبب
همین بود پس گفت و کانت بیعة ابا بکر فلتة وقی الله المسلمین شرها
والله اعلم اصبنا ام اخطانا **جواب** همچنین چند های رسول در

قریش

قریش بود اضعاف مضاعف آنچه از آن علی علیه السلام پس نبایستی
بنا بر کلام عمر که او را برسالت تمکین نکردندی و تقدیم ابو لهب و
ابو جهل و ابو سفیان کردندی زیرا که قریش مرید ایشان بودند نه مرید
محمد نعوذ بالله من هذا الکلام و نیز خدا و رسول را ابدال ان قتال
فرمودند پس عداوت او عدو خدا و رسول باشد و عرب برو معاون
جمع شدند بر یزید بنا بر کلام عمر باید که ایشان هر یکی امام زمانه
خود بوده باشند **تنبیه** روی انه علیه السلام قال ان هذا الامر
لا یکون فی علی ولا فی احد من ولده عنی تلک الامر الخلافة روایت کردند
که حضرت رسول گفت این امر نباشد در علی و کسی از اولاد او و از امر
خلافت خواسته و دانشمند ابو جعفر بابویه قمی این حدیث
ایراد کرد بر طریق اعتراض و گفت مگر ازین سبب است که خلافت
و نبوت در یک خانه جمع نیاید **جواب** بابویه گفت اگر این حدیث
راست بودی عمر علی را در شوری نبردی و همچنین علی علیه السلام
کار خلافت را بحسن علیه السلام تفویض ننمودی و مهاجر
و انصار بر علی علیه السلام بیعت نکردندی و عالمیان از اهل
قبله بر امامت او اجماع نکردندی و اجماع حجت باشد با آنکه مخالفان
روایت کنند که رسول صلی الله علیه وسلم گفت المهدی من ولد فاطمه
از اولاد فاطمه و علی علیه السلام پنج سال خلافت کرد و اهل قبله او را
بامامت و خلافت قبول کردند پس اجماع مسلمانان مبطل این روایت

است باید که دروغ باشد و رسول گفت لا یجتمع امتی علی ضلالة باانکه
واضع حدیث بنو امیه بودند خواستند که شبهه که مانند دلیل است
خلافت از اهل بیت رسول بیرون کنند و نیز روایت کنند که عباس
گفت یا علی دست بمن ده تا بیعت کنم پس باید که عباس مخالفت رسول
کرده باشد سوال چرا نشاید که عباس از رسول این شنیده باشد یا
شنیده باشد و فراموش کرده باشد جواب بنا برین سوال چرا جایز
نبود که صحابه نیز از ان جمع که محبان صادق بودند احادیث امامت
علی علیه السلام فراموش کرده باشند واما اعادی کتمان کرده تنبیه
علما بر انند که خلفا بر جنازه و کفن و دفن و نماز رسول حاضر
نشدند بلکه فرصت نگاه می داشتند که اگر آنجا حاضر شوند کار
خلافت از دست برود و عمر و ابو بکر شک کردند در مرگ رسول
صلی الله علیه وسلم عمر گفت ایها الناس کفوا السنتکم عن نبی الله
فان نبی الله لم یمت ولکن الله واعده کما واعد موسی وهو اتیکم الله
لا یسمع احدا یذکر ان النبی ترفی الا عونه سیفی هذا ای مردم باز کشید
زبان خود را از رسول خدای چه پیغمبر خدای مرده ولیکن خدای با
او مراعده کرده چنانکه بموسی کرده بود و او آینده است بنزد شما
والله که نشنوم از احدی که یاد کند که رسول فوت شده مگر انکه
باین شمشیر کردن او بزنم واین شبه امیر المؤمنین از دل خلق
برداشت و نیز عمر پنداری که آیت انک میت وانهم میتون نخوانده

بود رسول بعد از نزول این آیه یازده سال در حیات بود و همچنین
آیه وما محمد الا رسول الخ وآیه وما جعلنا لبشر من قبلک الخلد
افاین مت فهم الخالدون کل نفس ذایقة الموت وما نکرد آیا نیم
برای هیچ بشری از پیش تو مخلد در دنیا بود ترا پس اگر تو مردی
آیا ایشان باقی خواهند بود و رسول صلی الله علیه وسلم بر ملا
خلق گفت نعیت الی نفسی و نیز عجب که عمر میدید یا می شنید
که رسول را صلی الله علیه وسلم غسل و کفن و دفن می کنند و
شمشیر بر دینداری غافل بود عبد الله عباس گفت عمر آن
روز گفت لو مات رسول الله کیف یکون علینا شهیدا او
یموت الرسول ولم یظهر علی الناس فایاکم ان تفتنوا ایها
الناس کما افتتن قوم موسی حین غاب منهم الطور فرجع الیهم
فعاقبتهم اگر پیغمبر بمیرد چون بر ما گواه باشد و هرگز نمیرد پیغمبر
و ظاهر نمی کند بر مردم بر شما باد که از فتنه بپرهیزید ای مردم
چنانکه مفتون شدند قوم موسی در وقتی که از ایشان غایب
شد و بطور رفت پس بر گشت بسوی ایشان و ایشان را عقوبت
کرد جهال صحابه قبول کردند و بدر خانه رسول صلی الله علیه و
سلم جمع شده غوغا کردند که رسول صلی الله علیه وسلم را
مجنبانید و مشوئید و کفن مکنید که او زنده است عباس بیرون
آمد و از ایشان دلالت طلب کرد و از عمر و غیر او پرسید که

رسول هرکز کفته که من نمی میرم جمله کفتند ما را معلوم نیست عباس
سوکندها یاد کرد بموت رسول و آیات موت آن حضرت بر ایشان
خواند جمله قبول کردند اما عمر راضی بود درین کلام که صحابه را فراق
رسول صلی الله علیه وسلم تعزیت بود و تعزیت کریه آورد و عمر را
تهنیت بود و ظهور ملک و خلافت و بشارت امارت او را خرمی
بود و ابطال بدلیل اهل بیت خنده می آمد او را و کریه کرد او نمی
کشت و از مردم حیا میداشت لابد که این افترا می بایست کردن
و پیش از ان ذلت قبایل قبیله ابوبکر بودی و عمر قبل از ظهور اسلام
بطالی اگر شرابی بر خوان دیگران یافتی خوردی اما ابوبکر وقتی
منادی کردی در بازار و وقتی ادیب کودکان بودی به تعلیم
بت پرستیدن و وقتی کرباس فروشی کردی آن روز که این
سلطنت بدید آمد لابد که خنده باید کرد ایشان کویند که ابوبکر
تنبیه کرد عمر را بموت رسول صلی الله علیه وسلم و آیه انک میت
وانهم میتون بر و خواند عمر سوکند یاد کرد که پنداری که من
این آیه نشنیده بودم عجب که مخالف کوید که عمر معلم ابوبکر
بود و از نو عالمتر و حل مشکلات که ابوبکر را بود او ادا کردی
و این آیه ندانست و با وجود که کویند که تالیف قران کرد و چون
او بمرد نه جزو علم برفت بدین عبارت لما مات عمر ذهب تسعة
اعشار العلم و آنچه کفت رسول شهید است بر ما آخر این قدر

ندانست

ندانست که شهادت در آخرت خواهد بود نه در دنیا

فصل

چون رسول رحلت فرمود علی و عباس جامه یمنی در سر رسول زدند
چون علی علیه السلام غسل میکرد و عباس آب می داد و فضل بن
عباس به آب دادن و ما یحتاج الیه معاونت ایشان میکرد چون فضل
مصلحتی برفتی ابوسفیان بن حرث بن عبد المطلب مدد کردی و
بنو هاشم و از انصار ابی بن کعب و اوس بن خولی هم با ایشان بودند
بیرون کلبه و سبب مشارکت ایشان با علی علیه السلام آن بود که
انصار التماس کردند از علی علیه السلام که حق ما از رسول فراموش مکن
و یکی از ما با خود شریک کردان و در روایت اصحاب ما چنانست که در غسل
و کفن رسول با علی شریک نبود الا فضل که نقل آب میکرد و ملائکه مدد
او میکردند جبرئیل و میکائیل با فوجی از ملائکه مقرب و ابوبکر و
که انصار جز برای نماز حاضر نیامدند و کلمه تحقیق ندارد پیش او لیکن
باتفاق بعد از موت رسولست که یا علی انت اول من امن بی
و آخر من یسلمنی الی ربی یا علی تو بی اول کسی که بمن ایمان آوردی و
آخر کسی که مرا به پروردکار من تسلیم میکنی و ناصبیان احادیث و
حکایات افترا کردند بمشارکت عباس و اسامه و فضل و ابوسفیان
بن حرب و مقصود ایشان تنقیص مرتبه و فضل علی علیه السلام
بود فضل که نقل آب میکرد باقی هیچکس معاون علی نبود الا ملائکه
و آن روز در مسجد رسول هیچکس نماز نکرد الا بنو هاشم بر رسول

مشغول بودند و بتجهیز او واما ابو بکر سقیفه بنی ساعده ترتیب
ملک میداد تا جون بنی هاشم از عزا فارغ شوندا و کار ملک محکم
کرده باشد **فصل** یوسف بن کلیب المسعودی السنی روایت
کرد از ابراهیم بن اسحق الازدی عن عبد الله بن لهیعه المصری
عن اسود بن عروة بن الزبیر انه قال اول من قطع سهم ذا القربی
والمولفة قلوبهم اول کسی که سد سهم ذی القربی و سهم مولفة
قلوب را ابو بکر بود و یوسف از جمله سنیان و ناصبان بود پس
گفت آنچه ایشان باز گرفت بصلاح داد از برای صلاح دین
الجواب خدا و رسول بترتیب کار دین و نظر بصلاح خلق
عالمتر بودند از ایشان و خدا و رسول فرمودند که حق اهل البیت
است بآیه خمس و آیه وآت ذی القربی حقه و امثال آن و حق تعالی
باکرام و محبت اهل بیت امر فرمود بآیه قل لا اسالکم علیه اجرا الا
المودة فی القربی و بحسی بود و هدی که فرموده در حق ایشان دون
سائر الناس جگونه شاید که آنچه خدا و رسول بکسی ارزانی داشته
باشند باز ستانند و بصلاح جمعی دیگر خرج کنند و مثل اصم و
حافظ که از علمای نواصب بودند آورده اند که جون ابو بکر می مرد
جهل هزار دینار از بیت المال در ذمه او بود و ادای آن نا کرده
متوفی شد و صیت کرد که بعد از و باز دهند جون خلیفه وقت
حقوق مسلمانان رد نکرد که خواهد کرد بعد از و از خاندان

رسول

رسول باز ستانند و ایشان را گرسنه و برهنه گذاشتند و
خوردند یا کلون مال الله الخضم الابل نبتة الربیع **حکایت**
گویند در شهر ری والی بود سخت ظالم دهقانی را بگرفت و مصادره
بکرد بمال روزی مغنی در میان حر غنای خوش بگفت والی را خوش
آمد بفرمود که مال دهقان که بمصادره ستانده بودند بیکبار باو دهند
جون این خبر بدهقان رسید بگریست و گفت یاخذ ممن لیس علیه
شیء و یعطی من لیس له عنده شیء می گیرد از کسی که او را بر و حقی نیست
و میدهد بکسی که او را نزد او جیزی نیست حال ابو بکر همجنین بود از
کسانی گرفت که بنایست گرفت و بجای صرف کرد که بنایست کردهم
الذین یقولون لا تنفقوا علی من عند رسول الله حتی ینفضوا ایشان اند
که میگویند نفقه مکنید بر کسانی که در پیش رسول خدا اند تا از وی
جدا شوند مذهب شافعی جنانست که آخر عهد خلافت عمر بود که مال
بسیار از فارس و کرمان و اهواز و ششتر آوردند بمدینه عمر گفت
یا بنی هاشم خمس مال جندین است که الحال رسیده است التماس من آن
است که بمن دهید بوجه قرض تا ثانی الحال جون از موضعی دیگر برسد
من آن عوض باز دهم و این مال را در مصالح مسلمانان صرف کنم امیر المؤمنین
و بنو هاشم بقرض بعمر دادند عمر بدان نزدیکی قرض را باز نداد و بجهنم
واصل شد و جون نوبت بعثمان رسید همجنان بماند و دیگر خلفا
خمس بدیشان ندادند و بروایتی دیگر از شافعی آنست که ابو لیلی روایت

کرد که علی علیه السلام کفت من و فاطمه و عباس و زید بن حارثه
پیش رسول رفتیم و کفتیم یا رسول الله ما می ترسیم که بعد از تو خمس بما ندهند
بحال حیات خود بما تسلیم کن تا هیچکس معارض ما نشود رسول چنان
کرد در روزکار ابوبکر هم در دست ما بود بآخر عهد عمر مالی بسیار
آوردند عمر نصیب ما خمس آن بیرون کرد و بما داد مالی بسیار بود علی علیه
السلام کوید من کفتم یا بنی هاشم ما را حاجت نیست بمصالح مسلمانان
صرف کنیم تا نی الحال ما را عوض آن بدهند عمر خمس آن مال بتصرف
کرفت بوجه قرض عباس مردی دانا بود بر امیر المؤمنین انکار کرد
که نمی بایست کردن که من می ترسم که دیکر خمس بما ندهند و همچنان
بود عمر بمرد و قرض بنی هاشم ادا نکرده چنانکه کفتیم آن دین در ذمه
او بماند این هر دو روایت حجت شافعی است **تنبیه** نماز و روزه
و زکوة و خمس بنص قرآن معلوم شد که هر که یکی از اینها انکار
کند و مانع آن شود او کافر باشد بقرآن و بخدا و برسول صلی الله
علیه و سلم حارث بن مغیره کوید که روزی نجیه اجازت خواست
و در خدمت صادق پرسید از مسئله خمس و منع آن امام فرمود
یا نجیه ان الخمس لنا فی کتاب الله ولنا الانفال و صفوة الاموال و
هما والله اول من ظلمانا و منعانا و کانا اول من رکبا اعناقنا ای نجیه
بدرستی که خمس ما راست در کتاب خدای و ما راست انفال و کزیده
اموال و غنایم و ایشان یعنی ابوبکر و عمر بخدا سوکند که اول کسانند

اعنا قنا صه

که بما ظلم کردند و باز داشتند ما را از حق ما و بودند اول کسی که سوار
شدند بر کردنهای ما و بآخر کفت احوال ایشان قایم ما ظاهر کرداند
چنانکه ایشان مستحق اند و امثال این اخبار نامحصور وارد شد

فصل در مثالب تیم اهل سیر و ارباب تواریخ آورده اند
که بنو تیم اهل مسکنت و فقر بوده اند و اجهل و اجهل بطون عرب
بودند و اسقط در جاهلیت ایشان را قدری و جاهی نبود و دغل
نسابه بهجو ایشان کرد پیش معاویه و جریر کوید و یقضی الامر
دون رجال تیم ولا یستاذنون وهم شهود و انکه لو رایت عبیدهم
و تیما قلت انهم العبید من الاصلاب بین لوم تیم و فی الارحام
بحلو المشیم و در ایشان هرکز سیدی مشهور و تاجری معروف
و جوادی مذکور نبودی و دغل نسابه عرب بودی معاویه از وی
احوال عرب پرسید چون از جمله فارغ شد از بنو تیم پرسید کفت
اهل فحش فاش احلام الفراش ان شبعوا شحوا و ان افتقروا الحوا
جمعی اند از اهل فحش که زناکاری در فراش میان ایشان فاش و ظاهر
است اکر سیر شوند بخیل کردند و اکر فقیر شوند الحاح کنند و ابو العباس
کوید جریر بن حوی از پدر کفت جمله قبایل عرب را هجو کردی الا تیم
را سبب چه بود که ایشان را هجو نکردی کفت یا بنی لم اجد لهم حسبا
اضعه ولا بیتا اهدمه کفت ای پسر که من نیافتم برای ایشان که آنرا
پست کردانم و نه خانه که خراب کنم و اسم ابو قحافه عثمان بن عامر بودی

ودر قریش مشهور بودی بلواط واز لوم او آن بودی که منادی
کردی خلق را بطعام عبدالله بن جدعان واجرت نداهر روز نیکدرم
باو دادندی و از فضلات طعام اضیاف خوردی باخر ایشان
وامیه بن صلت در مدح عبدالله بن جدعان کوید که شعر داع
لمکه مشتمل • وآخر فوق داریه ینادی • تا آخر قصیده این اینجا
ابو قحافه است واو صیادی بود مرغ کرفتی بصحراها وبذو الخلیفه قرو
اور شریکی بود که منزل او بذو الخلیفه نام او سعد الغاری از فاره
بن الهون بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر و جمعی کویند
نام او سعید بود حاصل که از ین سعد خیانتی ظاهر شد مرغی که ابو قحافه
صید کرده بود بر داشت واو مدتی چیزی نکفت با او وصبر
کرد و آن حال پوشیده میداشت روزی آن شریک او را بخانه
خود برد و او را در خانه بنشاند و بکاری برفت ابو قحافه خانه
او را غارت کرد و هر چه یافت بر داشت از ین او را ابو قحافه
کنیت یا نام نهادند یقال اقتحف فحافا ای شرب شربا شدیدا لجمیع
مافی الاناء من الماء واو هرکز شعر نکفته بود آن روز کفت شعر
اسعد جزاک الله شر جزائه • بما نلت منی فی الخیانة والظلم • و
ثقفت بها وقلت لعله • یکون علی امر بعید من الاثم • فلما اتت
المرء تنوی حیاتی • شددت علیه شدت اللیث ذی الصنعم • و
قلت له هذا جزاوک ظالما • لما قدمت منک الیدان مع الفم •

کرم و سخاوت و مروت او این بود که برای مرغ خانه شریک
غارت کرد و تشنیع از شریک کفت لابد که بزرکی اهل البیت
او در قدر این باشد و این کلمات تلبیه بود برا باطیل آنکه فضایل
او کوید اذ قلت خبرت باحوال سیر سلف کویند جمعی در محفل
فضایل و مناقب معاویه می کفتند یکی از ایشان کفت انه کان
بدریا یعنی در حرب بدر حاضر بود هشام ابن الحکم آنجا بود کفت
نعم کان بدریا ولکنه من جانب المشرکین کفت آری او از اهل بدر است
ولیکن از جانب مشرکان مکر جمعی که این طایفه را بزرک میدانند بر
طریق تفال است چنانکه کور را بصیر و روشن چشم کویند و مار
کزیده را سلیم خوانند و صحرای مهلک را مفازه جنک الشی یعمی و
یصم و دلیل بر خسا ست ایشان است که چون مردم بعد از رسول
بر ابوبکر بیعت کردند ابو قحافه پرسید که بر که بیعت کردند کفتند بر پسر تو
او کفت کیف رضی بنو عبد مناف بذلک زیرا که او دانست که اشراف
و بزرکان باختیار سر فرو نیاورند از ین سبب تعجب بسیار
نمود کفتند مسلمانان باو رضا دادند کفت لا مانع لما اعطی الله
ما نعی نیست داد خدا را شقی پنداری جبری بود پنداشت که آن
عطای خداست و ندانست که بغلته بود و عذره و حیله اکر کار او
عطای خدا بود کار معاویه و یزید و سایر بنی امیه و اکاسره و قیاصره
و فراعنه کار خدا بود نعوذ بالله منه ابوبکر روزی با پدر کفت

تری صلوتنا متعبة مقیمة مقعدة نوحی پلی نماز ما راکه برنج آرند
است و نشانند و برپای دارند عجب که صیادی و بصحرا پای برهنه
کردیدن بطلب مرغان متعب و مقیم و مقعد نیست و نماز پیک
مقام این صفات دارد **حکایت** رسول در میان مکه و مدینه
بود بنزدیک کور ابو جحیر سعید بن العاص ابوبکر را گفت لعن
الله صاحب هذا القبر فانه کان یکذب الله و رسوله لعنت
خدا بر صاحب این قبر که او دروغ بر خدا و رسول بستی پسر سعید
ابجلحاض بود بر نجید گفت لا بل لعن الله ابا قحافه فانه لا یقری
الضیف و لا یدفع الضیم و لا یقاتل عن رسول الله صلی الله علیه
و سلم گفت نه بلکه خدا لعنت کناد ابی قحافه را بد رستی که او نمیخواهد
مهمان را و بانمی دارد و قتال نمی کند برای رسول صلی الله علیه
و سلم رسول فرمود اذا سببتم المشرکین فعموهم بالسب و لا
تسبوا الاموات فان سبهم یغضب الاحیا گفت هرگاه مشرکان
را سب و لعن کنند پس تعمیم کنند و یکی را خاص مسازید و اموات
ایشان را سب مکنید که زندگان را بغضب آرید اصحاب تواریخ
و سیر همچنین آورده اند **فصل** بدانکه ابوبکر را در اسلام
هیچ مبارزتی و هیچ قبیلی مشهور نیست و اهل مغازی ذکر
آن نکرده اند الا گویند یوم الخندق از رسول صلی الله علیه اجازت
خواست که با پسر خود مبارزت کند نزدیک پسر خود عبد الرحمن

رفت از وی رسید که مال چند بماند گفت ویحک ما بقی من مالی عبد اکرم
گفت لم یبق الا سکة و یعبوب و فارس بضرب ضلال الشیب شکه باقی
نماند مگر شکه و یعبوب و سواری برندگر هی پیری را سلاح بود و یعبوب
اسبی بود در روان حافظ ناصبی بریدی گویند در کتاب عثمانی که ابوبکر
چون اسلام آورد جمله خاندان او اسلام آوردند این کلام باطل
است بعبد الرحمن که یوم الخندق کافر بود و گویند که ابوبکر روز اسلام
جمله مال خویش انفاق کرد تا درهمی باو نماند این دعوی باطل است بکلام
او که و یحک ما بقی من مالی و در خیبر و حنین مشهور است که سابق
منهزمان بود و صاحبش عمر مقصود بظاهر حیا داشت که پیش پسر رود
و خبر مال پرسد بخدمت رسول آمد و اجازت خواست برای مبارزت
مؤمنان را این معنی از وی عجب آمد که هرگز نکردی یخادعون الله و
الذین آمنوا و ما یخدعون الا انفسهم و ما یشعرون در مقام فریب
میلشوند با خدا و آنانکه ایمان آوردند و فریب نذهند مگر نفسهای
خود را و نمیدانند و مع هذا فرحی در بعضی اهل اسلام ظاهر شد که
امروز فلان نیز که صاحب حرب نبود مبارزت میکند و بیرون
می آید تعویذی باید نوشت ان العین لتدخل الرجل القبر و الجمل القدر
یعنی چشم میرسد مرد جلد و شتر قوی را تا چشم زخم اثر نکند چون حال
مال بدانست باز گردید و پسر نیز باز گردید **فصل** مخالف گوید
که صحابه آنان کسان بودند که قرآن و اخبار رسول صلی الله علیه

وسلم بدان ناطق است واهل قبله آنچه دارند اندین ودیانت وشر بعت
از ایشان گرفته اند چگونه شاید جمله اتفاق کنند بدروغی ونص رسول
را منکر شوند با آنکه منصب وعلو مکان علی وفاطمه علیهما السلام ایشان
میدانستند وپیش از من تا اهل سنت در جمله مجالس ومواعظ بذکر چنین
ایشان مشغولند پس چگونه تصور توان کرد که نص رسول را انکار
کرده باشند وبسبب آن برای کسی کافر شوند **جواب** مناظره اگر از
جهة اخبار بود محتاج تصادق بودی واگر جهة عقلی بود محتاج تنا صف
بودی آنچه قرآن واخبار موثوق بها وارد شده در شان ایشان ایشان
هیچ انکار خاندان محمد نکردند ونه فضیلت ومنقبت ایشان چون
بنو هاشم وابوذر وعمار ومقداد وامثال ایشان وقرآن واخبار
موثوق بهانه بتخصیص وارد شد بلکه بر طریق عموم واجمال وارد
شد مع هذا آیات واخبار ارتداد هم وارد شد چنانکه درین باب
گفته شود دیگر آنکه وپیش صحابه در اول حال مشرک بودند ومشرک
زاده واولاد یعقوب از صلب انبیا بودند ومناقب برادر خود
می شناختند قصد قتل او کردند چنانکه مشهور است ودر سوره
یوسف مذکور از حسد وعداوت باوجود آنکه علو منصب ودرجه
یوسف دانستند وهمچنین قابیل که برادر خویش هابیل را بکشت
نه از بهر انسانیت واخوت کشت از برای آن کشت که علوم تبه او
عند الله وعند ابیه آدم می شناخت ودانست که آن معنی درو نیست

اما رسول

اما رسول در اول وهلت همچنین بود ولیکن بآخر که منصب وجاه
ورفعت او ظاهر شد بر وحسد بردند در اول وهلت خاموش
بودند وبآخر که مدد ظاهر شد او را خروج کرد وپیش اعدای محمد
صلی الله علیه وسلم ظاهر الشرک بودند واعدای علی ظاهر الصلاح
والعدالت وباطن الشرک والمعصیة جهال را قوت معرفت
احوال ایشان نبود وبصورت شرع وتمویه بر ایشان ظلم میکردند
وهر کسی بران اطلاع نمی یافت واعادی محمد صلی الله علیه وسلم
ظاهر بودند بشرک واعادی علی علیه السلام منافق بودند نمرود
وفرعون هر یکی مشاهده معجزات میکردند ومرتبه ابراهیم وموسی
می شناختند وبنی اسرائیل از اول مرتبه وعلو منصب ذکریا وعیسی
وامثال ایشان از انبیا شناختند چنانکه در کتب سلف آمده که
روزی صد ودوازده پیغمبر را در بنی اسرائیل شهید کردند اهل عقبه
هم رسول را شناختند اما شریعت بقرآن معلوم شد واجماع
اهل قبله ومارا که شیعه ائمه واهل بیت رسول الله ایم آنچه از
اخبار وقرآن که مجمل بوده بیان محتاج بود بقول معصومین اهل
بیت دانستیم واز صحابه که مخالف اهل بیت نبودند چون ابوذر
وسلمان وعمار ومانند ایشان از بنی هاشم رسول هنوز در حیات
بود که ایشان مرتد شدند تا بنفس آخرین میگفت نفذوا جیش اسامه
هیچکس از و قبول نکرد تا بآخر الامر گفت لعن الله من تخلف عن جیش

اسامة وحق تعالی باین خبر داد که وما محمد الا رسول الخ ومعلوم
است که عالمیان را که در سقیفه بنی ساعده چه دشنامها بهم دادند
وطبانچها برهم زدند ونعلینها بر سر وروی یکدیگر میزدند ومی
گفتند منا امیر ومنکم امیر وآنان که بیعت کرده بودند با ابوبکر شمشیر
کشیدند وقوم موسی بنبوت مکالمت موسی با حق تعالی ودرجه نبوت
هارون شناختند مع هذا گوساله پرست شدند حال علی علیه
السلام همچنان بود وسواد اعظم دوست بود وباجماع صحابه بقتل عثمان
وبزعم خصم عثمان فاضل وبزرگ وصحابه آنان بودند که در شبهه ذکر
ایشان پیامد هرچه خصم حجت قتل عثمان گوید حجت ما همان باشد
خاصه بمذهب خواجه که ایمان عطائی است شاید که عاقبة الامر حق
تعالی ایمان باز ستاند چنانکه از بلعم باعور وبرصیصای راهب
باز ستاند وبمذهب خصم طلحه وزبیر وعایشه ومعاویه از اکابر قوم
بودند واز عشرهٔ مبشره وبآخر در خلیفه چهارم باغی شدند بمذهب
خصم وبمذهب شیعه کافر وچند کارها در دین کرده اند خاصه طلحه
وزبیر ومعاویه دایما فتنه بودی در دین امیر المؤمنین گفت قاتلهم
وهم مشرکون ومعلوم است که عثمان چندان ظلم بر عالمیان کرده
بود که اجماع حاصل شد از مهاجر وانصار که وی مستحق قتل است
واگر قدامه بن مظعون خمر خورد وحد بر وی زدند ومغیره زنا کرد
وگواهان اقامت شهادت کردند وحسان بن ثابت ومسطح

ابن

ابن لیما مردر قذف حد زدند ونعمان بن بشیر در حرب معاویه
اقرار کرد بنفس خویش که ابصرت نفسی ثم ترکتوا انزان حرمن
بین المجتبو وسوبها فانه یقاتل علی عوطه وزیتونها ومخالف
داند که سعد بن عمرو ومحمد بن مسلمه وحسان بن ثابت بر علی
بیعت نکردند وطلحه وزبیر بیعت کردند بآخر مغیره بر علی
طعنهای بسیار زد وعداوت با او اظهار کرد وبعایشه الحاح
نمود وبر آن داشت او را که بر علی خروج کرد با او وقتال نمود وبآخر
گفت لتموتین باجلک وتدخلین الجنة وتشنع بک علی علی ان قتلته
یعنی علیا وختل می میری باجل خود وداخل می شوی بهشت را و
تشنیع کرد بتو علی اگر بکشی او را یعنی علی را ابو موسی الاشعری از آن
مشهورتر است خیانت کرد با امام مسلمانان وعزل او ورسول
گفت یا علی ان الضغاین فی انفس قوم لا یبدونها الا بعدی وقال
صلی الله علیه وآله ان الامة ستغدر بک من بعدی بدرستی که ضغاین
یعنی کینها در نفسهای قوم است که ظاهر نکنند او را مگر بعد از من و
امثال این در رسول فرموده ان قوما من اصحابی یوخذ بهم ذات الشمال
ویذهب بهم الی النار فاقول اصحابی فیقال انک لا تدری ما احدثوا
بعدک انهم مشوا القهقری فاقول سحقا لهم بعدا لهم وسحقا بدرستی
که قومی را از صحاب من بگیرند خداوندان دست چپ وببرند بسوی
آتش پس من گویم اصحاب من پس گویند مرا تو نمیدانی ایشان چها

احداث کردند بعد از تو بدرستی که ایشان باز کوبند در فتند پس
میکویم من ایشان را دوری باد مر ایشان را و هلاک و قال ان
من اصحابی من لا یرانی بعد موتی و قال ایضا لا ترجعوا بعدی
کفارا یضرب بعضکم رقاب بعض بدرستی که از اصحاب من اند تا
مرا نبینند بعد از مرک من و ایضا کفت بر مکردید بعد از من بکافری
که بعضی کردن بعضی بزنید و بین دو نا احد بر سر شهدا بایستاد
و کفت انا الشهید علی هؤلاء یعنی منم کواه برایشان بعضی اصحاب
کفتند ما نیز اسلام آوردیم و جهاد میکنیم و التماس آن کردند که
در حق ایشان همان لفظ بکوید رسول فرمود انی لا دری ما تفعلون
بدرستی که من میدانم آنچه شما میکنید بعد از من و آن لفظ در حق
ایشان نکفت و ابوذر غفاری کوید که اصحاب عقبه اهل دوزخ اند
و مرا غم ایشان نیست غم آنست که بدست ایشان ضال شوند جمعی کثیر
و کفت ایشان عهد کردند و میثاق نامه نوشتند که بعد از محمد اهل بیت
او را نکذارند که خلافت کنند و کفت در حق ایشان نازل شد و مکروا
مکرا و مکرنا مکرا و هم لا یشعرون الی قوله اجمعین و مکر کردند مکر کردنی
و ما نیز معامله مکر کنندکان کردیم و ایشان را شعور نیست حبیب بن
ابی ثابت کوید که آیه الظانین بالله ظن السوء علیهم دائرة السوء
آن کمان برندکان بخدا کمان بد که بر ایشانست دایره بدی در حق
ظالمان اهل سقیفه نازل شد حذیفه بن یمان کوید که آنانکه سعر شتر

رسول

رسول کردند در عقبه تا شتر او را بمیند ازند و ایشان برسند
و او را بکشند چهارده تن بودند طلحه و زبیر و ابو سفیان
و عتبه بن ابی سفیان و ابو الاعور السلمی و مغیره و سعد بن
ابی وقاص و ابو قتاده و عمرو بن عاص و ابو موسی الاشعری و ایشان
هر سه خلیفه و واقدی کوید و او ناصبی بود که عمر خطاب را طعنه
زدند عثمان مر او را از خاک برداشت عمر کفت بکذار مر او را
رها کرد کفت ویلی و ویلی من النار الا ان لو کانت لی الدنیا
لافتدیت بها من النار و لم ارها وای بر من و وای بر من
از آتش الا ان اکر دنیا مرا بودی بفدای خود دادمی و خود را
از آتش باز خریدمی و آتش را ندیدمی و روایت واقدی در حق
او حجت باشد و این دلیل واضح است بر آنکه او را آنست
که او از اهل نار است و مصدق این حدیث رسول الله است
اذا کان یوم القیمة اری رجالا یحلجون دونی فیذهب
بهم ذات الشمال فاقول یا رب اصحابی اصحابی الی آخر
الحدیث چون روز قیامت شود می بینم مردانی را که در ربایند
از پس من پس ببرند ایشان را اصحاب شمال پس میکویم خدایا اصحاب
من اصحاب من تا آخر حدیث و در حق ایشان نازل شد یحلفون
بالله ما قالوا و لقد قالوا کلمة الکفر و کفروا بعد اسلامهم سوکند
میخورند بخدا که ما نکفتیم و بتحقیق کفتند کلمه کفر و کافر شدند

بعد از اسلام خود و همچنین فقاتلوا ائمة الکفر پس قتال کنید
با پیشوایان کفر چون ایشان و طلحه و زبیر و معاویه و ایشانند
جن و انس ربنا ارنا اللذین اضلانا من الجن والانس پروردگارا
بنمای آن دو کس را که ما را گمراه کردند از جن و انس طلحه و زبیر پیش
بزرگ یهود فرستادند که اگر محمد منهزم یا مقتول شود ما را پیش
شما امان باشد پس این آیه نازل شد یا ایها الذین آمنوا لا
تتخذوا الیهود والنصاری اولیاء ای آنانکه ایمان آورده اید مگیرید
یهود و نصارا را بدوستی و عثمان در میان منازعه روزی با طلحه
گفت انکه اول اصحاب محمد تزوج یهودیه تو بودی اول اصحاب محمد
که یهودیه را تزویج نمودی و در حق ایشان ویقولون آمنا بالله
واطعنا ثم یتولی فریق منهم من بعد ذلک وما اولئک بالمؤمنین واذا
دعوا الی الله ورسوله لیحکم بینهم اذا فریق منهم معرضون
ومیگویند ایمان آوردیم ما بخدا و رسول و اطاعت کردیم باز پشت
کنند جمعی ایشان از پس آن و هستند انان از مؤمنان و چون
بخوانید ایشان را بسوی خدا و رسول او تا حکم کند میان ایشان
ناگاه پلی فریقی ایشان را اعراض کننده و او آنچنان بود که عثمان
از علی زمینی خریده و پشیمان شده و علی باز نمی گرفت و گفت
ترا نمی رسد که رد کنی آنچه از من خریدی بیا تا برویم نزد رسول
الله تا بپرسیم عثمان گفت بحکام جهودان میرویم تا نازل شد

ولن یکن لهم الحق یاتوا الیه مذعنین افی قلوبهم مرض ام ارتابوا
ام یخافون ان یحیف الله علیهم ورسوله بل اولئک هم الظالمون
واگر باشد ایشان را حقی بیایند بسوی او قبول کنان آیا در دل ایشان
مرض است یا گمان بردند این را که می ترسند که خدا بر ایشان و رسول
او بلکه انانند ظالمان طلحه و عثمان گفتند محمد زنان ما نخواهد و ما زنان
او بخواهیم بخدا که بعد از فوت او زنان او را بخواهیم طلحه اراده
بعایشه داشت و عثمان باُم سلمه حق تعالی این آیه فرستاد وما کان
لکم ان تؤذوا رسول الله ولا ان تنکحوا ازواجه من بعده ابدا و نیست
مر شما را که ایذا کنید رسول خدای را و نه آنکه بخواهید زنان او را بعد
از او ابدا و در حق عبد الرحمن بن عوف نازل شد الم تر الی الذین
قیل لهم کفوا ایدیکم الی قوله الدنیا قلیل ای آیا نمی بینی بسوی آن جماعت
که گفته شد مر ایشان را که باز کشید دستهای خود را در مکه هر مردی
با جازت رسول صلی الله وسلم با جنب مردی معین نشستی کافران
چون ظفر می یافتند بعوض صاحب یا حسب می کشتند عبد الرحمن
قتال تمنای میکرد و گفت یا رسول الله کاشکی قتال واجب شدی
چون بمدینه آمدند و جهاد واجب شد عبد الرحمن گفت یا رسول الله
ولو ترکتنا نموت علی فراشنا کان احب الینا اگر ما را بگذاشتی
که بمیریم بر فراش ما نزدیک ما دوستر بودی ابو جعفر روایت کرد
که فاطمه روز چهارشنبه که روز دفن رسول بود بر روضهٔ پدرش

ابوبکر او را گفت اصبح والله صاحبک صباح السوء بوقت صبح شد
بخدا که صاحب بنو صباح بد و این شماتت بود بمرگ رسول صلی
الله علیه وسلم بایستی که عزا و تسلی فاطمه دادی مراد او آن بود که محمد
بمرد و بد درگور شد و این دلالت بر بدحالی اوست اینجا نعوذ بالله
من هذا القول واما آنچه در بلاد اسلام از شهرهای اهل سنت
ذکر علی و فاطمه علیهما السلام می کنند اما ایشان را کمتر از ابوبکر
و عمر و عثمان و عایشه و حفصه دانند اگر کسی مدح علی گوید بی آنکه
ذکر ایشان کند یا ذکر فاطمه کند بی ذکر عایشه آن مادح را رافضی گویند
و بنو امیه هشتاد سال بر یمان عداوت و کفر در کردن اهل مشرق
و مغرب انداخته بودند و سعی کردند تا خلق عالم ذکر و منقبت علی
و اولاد او پنهان کنند و اسم علی بگردانیدند و ابو تراب میخواندند
تا باشد که این نام و نسب از یاد خلق برود میسر نشد بمقتضای لیظهره
علی الدین کله ولو کره الکافرون تا آشکار کرداند دین را بتمام اگرچه
نخواهند کافران مقدور نمی شد بطین آفتاب مالیدن محال باشد
چون مخالفان میدانند که اخفای آن از ممکنات نیست طوعاً و کرهاً
مناقب ایشان می گویند و علمای ایشان در دفاتر نوشته اند نه از
سر محبت و خلوص اعتقاد با ایشان بلکه تسخیر و تسخیر الهی قال الله
تعالی ولئن سالتهم من خلق السموات والارض لیقولن الله و اگر
سوال کنی از کافران که که آفرید آسمانها و زمین را بتحقیق گویند

خدای

خدای چنانکه مشرکان دفع نمی توانند کردن و علمای بنی اسرائیل چند
حسد رسول الله نص نبوت رسول الله را تحریف کردند از توریة یحرفون
الکلم عن مواضعه بگردانند کلمات را از مواضع خود اگر مشرک زادگان
نص رسول را تحریف و تغییر یا اخفا کنند چه بدیع باشد از ایشان
جمله مناقب امیر المؤمنین است که بر ابوبکر و عمر و عثمان افترا کرده
اند و بر ایشان بسته **فصل** محمد بن ابو بکر گوید که پدرم گفت رسول
صلی الله علیه وسلم در غار گفت من جعفر را در سفینه می بینم که در
دریا میرود من گفتم یا رسول الله مرا بنمای رسول دست بر روی
من در کشید من بدیدم مرا در آن وقت در دل گذشت که محمد ساحری
عظیم است باقر علیه السلام گفت ان الله یامر بالعدل ای بکلمة الشها
ونبوت محمد والاحسان ولایت علی بن ابی طالب وایتاء ذی القربی
یعنی الائمه وینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی بدرستی که خدای امر کرد
بعدل یعنی بکلمهٔ شهادت و نبوت محمد و احسان یعنی ولایت علی بن
ابی طالب و دادن حق ذی القربی یعنی ائمه احد عشر و باز داشت از
بدیها و منکر و گمراهی یعنی ابوبکر و عمر و عثمان آل محمد ند و یوم ظالمان صح
یعض الظالم علی یدیه الخ. و قوله و من یعش عن ذکر الرحمن نقیض
له شیطانا فهو له قرین و کسی که غافل شود از ذکر رحمن موکل
سازیم او را شیطانی که او نزدیک او باشد و ناس در الم احسب
الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا وهم لا یفتنون آیا گمان بردند مردم

که ایشان را بگذاشته شدند باین که گویند ایمان آوردیم و حال آنکه

کنند ایشان هر سه ظالمانند فبای آلاء ربکما تکذبان پس بکدام نعمتها

پروردگار را شما دروغ میدارید ابو بکر و عمر اند هذه جهنم التی

کنتم توعدون اینست جهنمی که شما را وعده داده شده بید مخاطب ایشانند

مشهور است که عمر روز حدیبیه با ابو بکر گفت اتاه رسول الله و هو

یرد المؤمنین رسول صلی الله علیه وسلم از سر اضطرار مردم را باز

میکرداند و او همچنین می گفت هشام بن حسان از حسن بصری روایت

کرد که با عمر گفت که کار خلافت باشوری چرا افکندی گفت زیراکه

از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم یقول یا عمر بن الخطاب لا اقف

یوم القیمة الا وید علی بن ابی طالب فی یدی نه ایستم روز قیامت مگر

آنکه دست علی بدست من باشد و ابو بکر و عمر در عیادت رفتند با حضرت

مرض موت و علی علیه السلام حاضر بود رسول صلی الله علیه وسلم

گفت ان لا یموت حتی توسعاه غدرا و غیظا ثم تجداه صابرا قال

تعالی ادفع بالتی هی احسن فاذا الذی بینک و بینه عداوة کانه ولی

حمیم بدرستی که علی نمیرد تا آنکه شما غدر و خشم کنید بر او و او را صابر

یابید و خدای گفت دفع کن با آنکه او بهترست که ناگاه یابی آنکه میان

تو و میان او عداوة چنانکه پنداری که او ولیست و حمیم است و

این جواب خصم است که گوید عمر چون با اهل شوری انداخت این

حال می گفت چرا علی بر وی دنگرد زیرا که دست قدرت نداشت

رسول

و رسول صلی الله علیه وسلم او را بصبر فرموده بود و سکوة و همچنین

حسن علیه السلام صبر کرد و بسیرت پدر رفت رسول صلی

الله علیه وسلم گفت مروتنا اهل البیت اعطا من حرمنا والعفو عمن

ظلمنا مروت ما اهل البیت دادن است بکسی که ما را محروم کرده و عفو

از کسی که بر ما ظلم کرده گویند که حسن بن علی علیهما السلام با جمع

روزی از خانه بیرون آمد بعزم مسجد رسول شامی او را بدید در

راه پرسید که این مرد کیست گفتند حسن بن علی گفت هذا الضال

بن الضال حسن علیه السلام گفت مگر غریبی و هیچ جوابی نگفت

و بمسجد رفت آن شامی دیگر بار بمسجد آمد و آن کلام اعاده کرد

حسن علیه السلام از سر لطف و کرم او را بنواخت آن مرد خجل شد

و در دست و پای حسن افتاد و بوسها بر قدم او میداد حسن

گفت استعملنا فیه ادب الله کما قال ادفع بالتی هی احسن فاذا

الذی بینک و بینه عداوة کانه ولی حمیم ابن راوندی گوید عن رجل

من جمح قال قدمت المدینة بعد الحرب التی کانت بین اهل العراق

والشام و رایت رجلا فسالت عنه فقیل لی هذا الحسن بن علی

علیهما السلام فحسدت علیا ان یکون له مثله فقلت له انت ابن

ابی طالب فقال لا انا ابن ابن ابنة رسول الله صلی الله علیه

وسلم فقلت له شتمته و شتمت اباه فلم یرد علی خلافا فلما فرغ

اقبل علی فقال انی اظنک غریبا فلو استعنتنا اعناک و لو سالتنا

اعطيناك ولو استرشدتنا ارشدناك ولو استحملتنا حملناك قال
الجحمي فوليت عنه وليس على الارض احب الي منه مردی از جحم بود که گفت
بمدینه رفتم بعد از جنگی که میان اهل عراق و اهل شام واقع شده بود
پس دیدم مردی را و از احوال او پرسیدم گفتند اینست حسن بن علی
علیهما السلام پس حسد بردم بر علی که او را مثل این پسر باشد پس گفتم
مر او را که تو پسر ابو طالب گفت نه من پسر دختر رسول خدایم پس گفتم
رسول را و پدر او را دشنام دادی پس بر من رد نکرد هیچ خلوتی پس
چون فارغ شدم روی بمن آورد و بمن گفت گمان می برم که غریبی پس اگر از
یاری جوئی ترا یاری کنیم و اگر از ما سوال کنی ببخشیم و اگر از ما طلب راه
راست کنی ترا ارشاد کنیم و اگر طلب سواری کنی ترا سوار کنیم جحمی گفت
پس از و جدا شدم و امروز بر روی زمین مرا کسی دوستتر از و نیست
در شان ایشان نازل شده بود آیه والکاظمين الغيظ والعافين عن
الناس الخ فرو خورندگان خشم و عفو کنندگان از مردم امیر المومنین
علیه السلام و والد وما ولد والد رسول است ومن علی ام وما ولد
حسن و حسین علیهما السلام اند و ایمه از صلب حسین اند و قال
لا يجتمع الامامان الا واحدهما صامت لا ينطق حتى يهلك الاول جمع
نشوند دو امام مگر آنکه واحدی از ایشان خاموش باشد و حکم بود تا
نکند تا دیگری هلاک شود چنانکه حسن و حسین علیهما السلام

باب في حالات الرسول صلى الله عليه وسلم وما يتبعه

بدانکه حالات او با حالات کودکی بود و یتیم و این درج ابو طالب علیه
السلام و فاطمه بنت اسد بد و مادر علی علیه السلام کفایت کردند
که الم یجدک یتیما فاوی یا این آیه جای دادن باتفاق در خانه علی
علیه السلام بود و در حالت ولادت دوم زمان بعثت بود و ایذای قریش
او را علی و حمزه و ابو طالب مدد او میکردند و دفع دشمنان رسول
بعد عنایت الله در حمایت ایشان بود و بدین سان مستظهر سیم
خلیفه خدیجه بود و بدین کار ابو طالب قیام نمود و خطبت و استعداد
آن کار جمله برای رسول او ساخت حالت چهارم زمان شعب بود عظیم
ترین مددی درین وقت می بایست کردن مخالفان گویند در آن
وقت علی علیه السلام بباعهای جهودان رفتی و درختهارا آب
دادی از آب چاه و اجرت ستدی و بطعام دادی و برسول
آوردی و بحمایت او و بمدد عمان او بود حالت پنجم وقت هجرت
بود جبرئیل آمد و گفت جهلتن جمع شدند از قریش تا ترا که محمدی
بکشند علی علیه السلام را بجای خویش بخوابان و بگو تا لباس تو در
سر گیرد و ترا نگاه دارد بنفس خود دلیل امامت علی این قدر تمام است
بخندد چه اول آنکه در حال غیبت خویش او را بمقام خود بخوابانید
و ابو بکر را همراه کرد این درجه بود بحکم وَلَا تَجِدُ لِسُنَّتِنَا تَحْوِيلًا تا بدید
که چون غیبت کلی کند هم علی قایم مقام باشد دوم تشبیه کرد علی
علیه السلام خود را برسول در آن شب باجازت رسول و ابو بکر

را این مرتبه هرگز نبود سیوم آنکه حق تعالی صبر عظیم و جلادت
حد با وداده بود و این مرتبه انبیاست فاصبر کما صبر اولو العزم
من الرسل وقال وجعلنا هم ائمة یهدون بامرنا لما صبروا
صبر کن چنانکه صبر کردند خداوندان عزم از رسولان و کردانیدیم
ایشان را امامان که راه نمایند بامر ما چون صبر کردند و ابو بکر بار سوم
در غار با سی عظیم بود و مع هذا رسول صلی الله علیه وسلم او را
خبر داده بود که ما بسلامت باشیم و کسی ما را نکشد و می ترسید
و اضطراب می نمود و حق تعالی عنکبوت را فرمود تا پود تار بر در
غار تسبیح کرده و مرغی آمده بود و آنجا آشیانه ساخته بوحی الهی و نسج
عنکبوت و آشیانه مرغ بر در غار بود و اضطراب میکرد پس معلوم
شد که ترس و اضطراب ابو بکر از آن جهه بود که بقول خدا و رسول
واثق نبود و امن بودن علی از جهة آن بود که او واثق بود و خصم در بیان
او جهل مردکار و از ابو بکر تا دشمن مسافت بعید بود تا حق تعالی
ملائکه را فرمود تا کفار قریش را از قتل علی منع کردند و گویند
که ابو لهب بعلت قرابت منع کرد چهارم وقت غزاها بود و حرب
و اتفاق است که ابو بکر و عمر هیچ لشکری را منهزم نکردند
بلکه در آن فتنه افکندند در دین بسبب هزیمت چنانکه در حنین
و خیبر و ذات السلاسل و بدر کردند و در حق ایشان نازل
شد و یولونا لدبر پنجم وقت احتضار بود و بعد الموت اگر غسل

بود و اگر کفن و اگر دفن جمله علی بود و ان ایشان هیچکس با او شریک
نبود و ایشان فرصت یافته بودند و کار امامت راست میکردند
پس که ابو بکر برای خدا کاری کرده باشد **تنبیه** عظیم ترین فتحی
که علی در جهاد کرد روز احزاب بود چنانکه رسول صلی الله علیه
وسلم گفت در حق او بعد قتل عمرو فضربة علی خیر من عبادة
الثقلین و روز خیبر بود و روز حنین و روز احد و روز بدر
که درین روز یعنی بدر هفتاد کس را کشتند از مشرکان از آن
جمله سی تن را علی کشته بود چهارم تن جمله صحابه و حق تعالی گفت
لا یستوی القاعدون من المؤمنین غیر اولی الضرر والمجاهدون
فی سبیل الله باموالهم وانفسهم فضل الله المجاهدین باموالهم
وانفسهم علی القاعدین درجة وکلا وعد الله الحسنی وفضل الله
المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیما برابر هستند نشستگان
از مؤمنان که خداوندان ضرر هستند و آنانکه جهاد می کنند در راه
خدای بمالهای خود و نفسهای خود تفضیل داد خدای جهاد
کنندگان را بمال و نفس بر نشستگان درجه بلند و همه را وعده داد
خدای به نیکویی و تفضیل داد خدای جهاد کنندگان را بر نشستگان
باجری بزرگ پس این فضیلت باتفاق جز علی را نبود کدام بود
جز علی از جمعی که مخالفان ایشان را عشره مبشره می گویند اذیت
یا رنجی از خاطر رسول یا مؤمنان برداشتند **باب فی آیة الغار**

وصاحبها آیه غار اورا فضلی نیست زیرا که ابلیس با نوح در سفینه
بود وجمله سباع وبهایم وسگ اصحاب کهف با ایشان در غار
بودند وزن نوح ولوط وصاحبات لوط ونوح بودند ودلیل قوله
تعالی یوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه وصاحبته وبنیه دو زکه بگریزد
مرد از برادر خود ومادر خود ویار خود وفرزندان خود ودر سوره
الکهف آمد قال له صاحبه وهو یحاوره اکفرت بالذی خلقک
من تراب ثم من نطفة ثم سویک رجلا گفت اورا صاحب او واو آن
صاحب را سرزنش میکرد که آیا کافر شدی بانکه ترا آفرید از خاک وبا
از نطفه پس راست کردم مردی پس در صحبت چه فضیلت باشد اورا
سه ولقد عدوت وصاحبی وحشیة تحت الرداء بصیرة بالمسرف
ولقد دعوت الوحش فیه وصاحبی محض القوایم من هیجان
هیکل صاحب اینجا اسب است اما انکه گفت ان الله معنا حق
تعالی با جمله بر وفاجر باشد کما قال تعالی ما یکون من نجوی ثلثة الا هو
رابعهم ولا خمسة الا هو سادسهم نباشد در مناجات هیچ
سه تن مگر انکه خدای چهارم ایشان باشد ونه پنج تن مگر انکه خدای
ششم ایشان باشد پس ان الله معنا ویرا فضلی نباشد واما آنچه فر
مود فانزل الله سکینته علیه این سکینه عاید است بر رسول صلی
الله علیه وسلم ووجه اول انکه عطف کرد تا اینجا وایده بجنود
لم تروها اتفاق است که ملایکه بر رسول نازل شدند نه با بوبکر دوم انکه

حدیث است که القرآن یفسر بعضه بعضا حق تعالی حکایت کرد از
روز حنین وفرار جمله اصحاب الا هفت تن از بنی هاشم اول
عباس بود که جنگ در بغله رسول زده بود ونگاه میداشت
وپنج تن سلاح جهار است کرده بودند ورسول را از زخم تیر محافظت
می نمودند ورسول چون بید بهاری می لرزید ومؤمنان حاضر
جمله بدین صفت وامیر المؤمنین علیه السلام در قلب کافر جنگ
میکرد واز هر جانبی شمشیر میزد وحمله میبرد وکافران را هزیمت
میداد تا عرض اسلام بماند ورسول از میان کافران خلاص
یافت حق تعالی حکایت کرد از ان وگفت لقد نصرکم الله فی
مواطن کثیرة ویوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا
وضاقت علیکم الارض بما رحبت ثم ولیتم مدبرین ثم انزل الله
سکینته علی رسوله وعلی المؤمنین بتحقیق که نصرت داده خدای
شمارا در مواضع بسیار وروز حنین که تعجب آورده بود
شمارا بسیاری شما پس شمارا غنی نساخت چیزی وتنگ شده بود
بر شما زمین بار زشت دادند شکستگان با نهزم فرستاد خدای
سکینه وقرار بر رسول وبر مؤمنان اینجا معلوم شد که سکینه
بر رسول بود وبر مؤمنان وآن علی بود وهفت تن از بنی هاشم
باوی اگر علی علیه السلام طرفی را منهزم میکرد طرفی دیگر کافر را
قوت پدید می آمد حق تعالی المعجزة رسول صلی الله علیه وسلم علی

علیه السلام را مدد داد بملائکه بنص قران دمین بدین فراخی بر ابو بکر
و عمر تنک آمده بود رسول صلی الله علیه و سلم چنان موضعی
مخوف بدست دشمن باز دادند و بکریختند و اکر مسلم داریم دارید که
سکینه بر ابو بکر بود هم مدحی نباشد او را زیرا که چون بقول رسول
صلی الله علیه و سلم واثق و مطمئن نبود و تصدیق نکرده و عزم
آن کرده که از خوف بانک و فریاد بر آورد در ان غار و خبر باز
دهد بطلب کنندکان رسول صلی الله علیه و سلم حق تعالی او را
تسکین کرد جهة حمایت رسول صلی الله علیه و سلم و حزن او چون
آن خطاست آنجا معصیت باشد زیرا که نشاید که رسول صلی الله
علیه و سلم مانع طاعت شود زیرا که منع رسول بغیر از معصیت
نباشد در صورت جواز خطا اگر خصم کوید که حق تعالی با موسی
کفت اقبل و لا تخف جواب کوییم که مذهب مخالف صغیره بر انبیا
روا دارند و جمعی از جبریان کبیره بنا بر مذهب ایشان حق
تعالی مانع شد از معصیت اما بمذهب ما مصنف این کتاب کوید
که این معنی اجبار بود بر وجه اعجاز از غیب و تحقیق کار عصا
و ید بیضا یعنی دلیل بر آنکه این چیزها رحمانی است نه شیطانی
یا خیالی آنست که تو بسلامتی باشی و بمذهب ما چنان است که رسول
او را با خود نبرد بلکه تنها میرفت اما چون از خانه بیرون آمد
او را دید بر سر راه ایستاده رسول او را با خود برد و متلقی کوید

درین باب و یستصحب الانسان من لا یلائمه مصاحب می شود ان نسان
بکسی که مناسب او نباشد ممکن که اکر او را بکذاشتی دلالت کردی
بمحمد صلی الله علیه و سلم و این سبب هلاک رسول بودی زیرا که
بر غم خصم و صدیق است صدیق چکونه دروغ کوید و چون
راست کوید سبب هلاک رسول باشد عجب که با وجود نقاض بغض
ایشان بچند متکاری فخر آورند و کویند که او صاحب غار بود و
نکویند که آخر نه علی صاحب فراش بود و او را بجان خویش نکاه داشت
تا در شان او آیه و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله
نازل شد و از جمله مردی است کسی که بفروخت نفس خود را برای
یافتن رضای خدا سید مرتضی علم الهدی کویند چنانکه اسمعیل
تسلیم ذبح ابراهیم خلیل شد علی تسلیم شمشیر مشرکان شد با انکه
عادت چنانست که فرزند داند که پدر مشفق فرزند خود را
نکشد خاصه با درجه نبوت و خلت با انکه اسمعیل واثق بود و
دانست که او چیزی نکرده است که مستحق قتل باشد و اعادی
امیر المؤمنین علیه السلام جمله مشرکان و کافران غلاظ و شداد
بی دین و اعتقاد و محمد و علی علیه السلام بمذهب ایشان مستحق
قتل بسبب سب آلهه ایشان خاصه که علی علیه السلام تعریر و تمویه
ایشان کرد و تقویت رسول صلی الله علیه و سلم از دست ایشان
که مقصود ایشان او بود سید مرتضی کفت علی علیه السلام با ایشان

برآویخت و میکوشید و جلدی و قوت می نمود و میرزد و میخورد
تا ازیشان خلاصی یافت پس امیر المؤمنین هم بجان خود
جان رسول را حمایت کرد و هم خلیفه و قایم مقام او بود در
فراش او و امیر المؤمنین علیه السلام این معنی را بنظم بیان کرد
شعر وقیت بنفسی خیر من وطی الحصا • و من طاف بالبیت
العتیق و بالحجر • رسول اله الخلق اذ مکروا به • فنجاه ذو الطول
الکریم من المکر • فبت اراعیهم و ما یثبتوننی • و قد صبرت
نفسی علی القتل و الاسر • و ابو بکر در معنی بیتی چند نظم کرد ابو اسحاق
در کتاب سیر آورده است از تصنیفات شعر فلما وجب
الغار قال محمد • امنت فیوهن کل ممسی و مدلج • بربک ان الله
بالثناء الذی • هو به فی کل مثوی و محدج • و لا تحزن فالحزن
لا شک فتنة • و اثم علی ذی البهجة المتحرج • در این ابیات اقرار کرد
رسول صلی الله علیه و سلم بوحی الهی او را ایمن کرده بود و او تصدیق
نکرد دوم آنکه روشن شد که حزن او فتنه بود و اثم و خطیه عظیم
پس درین آیه هیچ فخری نباشد او را با آنکه رسول صلی الله علیه
و سلم گفت ان الشیطان مجری من ابن آدم مجری الدم و شیطان
همان ملعون است و انسان مکرم و لقد کرمنا و عجب که ایشان آیه
غار را اشرف آیات دانند و آیه و من الناس من یشری که در شأن
در شان امیر المؤمنین علیه السلام نازل شد فراموش کنند از

غایت

غایت بغض و عداوت امیر المؤمنین علیه السلام و او لا دو آیه
خاتم که حق تعالی در آیت ولایت بدو داده و انما ولیکم الله و رسوله
الخ و آیه مباهله که حق تعالی علی را نفس رسول خواند کما قال تعالی
فمن حاجک فیه الی قوله و انفسنا و انفسکم و سورهٔ هل اتی که حق تعالی
اظهار عقیدهٔ او و اهل بیت او کرد هم بوفا هم بسخا هم بصبر و هم
بشکر هم بخوف هم باخلاص هم باسلام هم بایمان هم بحسن عقیده
و امثال آن و ایشان دانند که هیچ آیه در قرآن نیست که علی از آن
جمله است بلکه رئیس ایشان است و در هیچ جا جهادی نیست الا که
علی علیه السلام از ایشانست و هیچ جا صلحی نیست الا که علی از ایشانست
و ذکر هیچ عبادتی نیست که الا که علی قایم بدانست با آنکه با آیه خاتم
و آیه مباهله و آیه غدیر و آیه مناجات با هیچکس مشارکت ندارد
اما عناد و عداوت خاندان مانع است از آنکه ذکر آن کنند رسول
صلی الله علیه و سلم گفت من قرأ سورة الاخلاص ثلاث مرات
فکانما قرا جمیع القرآن هر که سورهٔ اخلاص سه بار بخواند چنانست
که تمام قرآن خوانده باشد و در حق فاتحه فرمود که کل صلوة بغیر الفاتحة
خداج هر نمازی که بی فاتحة الکتاب باشد هرزه است و امثال این در
حق آیات و سور که وارد شد از فضیلتها و علو شان آن و کثرت
ثواب آن ذکر هیچ نکنند و آیه غار را اشرف آیات دانند و گویند
رسول صلی الله علیه و سلم او را با خود برد بر استیناس حاشا و کلا

بلکه برای خوف جان خود بود که مبادا خبر رسول صلی الله علیه وسلم
ذایع وشایع کرد دولا مونس او ولد یکه وحی الهی بود **مسئله** شیعه
را دلالت برامامت علی علیه السلام آیه غدیر تمام است اما بعضی
مخالفان نه جمله کویند که در حق علی علیه السلام بیامد بلکه در حق
زید بن حارث آمد اما آن شقی ندانند که باتفاق زید بموته شهید
است پیش از غدیر خم بچند مدت و آیه غدیر که یا ایها الرسول
بلغ ما انزل الیک من ربک وان لم تفعل فما بلغت رسالته است
در سال حجة الوداع آمد که خاتمه کار رسول صلی الله علیه وسلم
بود و آخر عمر او و ابو بکر مردویه محدث مفسر اصفهانی در کتاب
مناقب گفت کان بین نزول آیه غدیر و موت الرسول صلی الله علیه وسلم
ماىٔة یوم لا زاید ولا ناقص با آنکه تعلیق کرد حق تعالی درین آیت
کل رسالت بکل یا پس آنچه در مقابل کار رسالت آید باید که مثل
او باشد که آن امامتست وحفظ شرع وضبط کار دین بر طریق عموم
مسئله امامت علی بنص است من قبل الله ورسول چنانکه بر نماز و
روزه وزکوة اما در اینجا خلاف نیامد و اینجا خلاف خلاف هر کسی
را میلی بود سبب خلاف جز این چیزی دیگر نیست **سوال** کویند
که شفقت رسول امت را مانع بود از آنکه نصب امامی کند تا کافر
نشوند لقد جاءکم رسول من انفسکم الخ **جواب** شفقت خدا بر
خلق بیشتر است از شفقت رسول ومع هذا رسول فرستاد و اکثر

عالمیان بمخالفت رسول کافر شد وهمچنین رسول صلی الله علیه
وسلم خلق را بشرایع فرمود با آنکه میدانست که بیشتر خلق بدان
عمل نکنند چنانکه ترک نماز و روزه می کنند **مسئله** روایت کنند
کل رآه المسلمون حسنا فهو عند الله حسن وما رواه قبیحا فهو
عند الله قبیح هرچه او را مسلمانان نیک دانند پس آن نیک است و
هرچه او را مسلمانان بد دانند آن بد است بنزد خدا **الجواب**
مراد ایشان انست که اجماع بود بر امامت ابو بکر واین باطل است
که امیر المومنین با جمعی بنی هاشم واکابر صحابه امامت ابو بکر را قبیح
شمردند وجمهور شیعه شرق و غرب پس چگونه دعوی آن توانند کرد
که جمله مسلمانان خلافت ایشان حسن شمرده اند **مسئله** کویند
که رسول گفت لا یجتمع امتی علی الضلالة یعنی جمع نشوند امت من
بر گمراهی چون شاید که امت فرض وسنت ندانند و بر خطا جمع شوند
جواب امامت پیش ایشان نه فرض است ونه سنت پس جمع آمدن
خطا نبود که خطا در فرض وسنت کویند با آنکه این خبر مست در معنی
نفی نحو ولا رفث ولا فسوق ولا جدال فی الحج تا امامت عام نباشد
پس مقصود اهل بیت باشد واگر عام باشد اجماع بر امامت
او عام نبود زیرا که بنی هاشم وحرز جیان شیعه اهل البیت بران
جمع نشدند تا عین لا یجتمع ساکن بوده باشد و راوی معتمد نبوده
باشد بضم روایت کرده یا علم اعراب ندانسته باشد و پیش او ساکن

اجماع ص

و متحرک یکسان بوده باشد برین وجه ارتکاب این منهی چنان باشد
که مناهی دیگر مسئله بر علی علیه السلام لازم نبود اعلام ایشان
کردن امامت خود را زیرا که امام چون دریا بود یا چون کعبه مردم
با ایشان آیند نه ایشان بمردم حق تعالی را لازم نصب کردن چنانکه
با ابراهیم گفت انی جاعلک للناس اماما قال ومن ذریتی قال لا ینال
عهدی الظالمین گفت من کردانندم ترا امام مردم ابراهیم گفت و ذریة
مرا هم خدای گفت در نیابد عهد مرا ظالمان نصب امامت حوالت
بخویشتن کرد و بیان کرد که امام ظالم نباشد و جاین المخطا ظالم بود
خاصه مشرک بت پرست قوله تعالی یا داود انا جعلناک خلیفة فی
الارض وقال انی جاعلک للناس اماما حق تعالی نصب امامت و
خلافت را حواله بخود میکند و اهل سنت رد بر خدای حواله بخلق
کردند نظر و تفکر نکنند که از آدم تا بعهد محمد صلی الله علیه وآله کز
کار خلافت و امامت باختیار خلق نبود بلکه دایما باختیار خالق
بود وقال لا تجد لسنتنا تحویلا و نیابد مر سنت ما را تبدیلی و این
سنت بلیغ است مسئله گویند اگر ایشان نه بر حق بودند علی مانع بابیستی صح
شدی منع نا کردن او نفی است و نفی معلل نباشد و نفی را علت نگو
دوم آنکه رسول عام الحدیبیه صلح کرد بآیه فاصفح الصفح الجمیل
یعنی اعراض کن و وا گذار و وا گذاشتن نیکو برای فقدان مدد در
ثانی الحال حرب کرد بآیه اقتلوا المشرکین برای عدم ناصر علی

علیه

علیه السلام نیز در زمان ایشان حرب نکرد و چون ثابت شد که
امام از قبل خدای و رسولست انکار بر انکار و افعال او انکار
بود بر خدای و رسول و این کفر محض باشد و از عجایب کار ایشان
که روایت کنند که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود من کذب علی متعمدا
فلیتبوأ مقعده من النار و همچنین گویند که رسول صلی الله علیه
وسلم فرمود من عصی الله بمعصیة صغرت ام کبرت ثم اتخذها دینا
ومضی مصرا علیها فهو مخلد بین اطباق الجحیم یعنی هر که عاصی
شود از خدا بمعصیتی صغیره یا کبیره پس او را روش و
آیین خود سازد و بران مصر باشد تا بمیرد پس او همیشه باشد
در میان طبقات دوزخ و مع هذا اتفاق کردند که ابو بکر
خلیفه رسول نبود بلکه امامت او به بیعت و اختیار خلق بود
و لا اقیلونی او بکر بودی و بگفتی رضیت لکم احد هذین الرجلین
ابا عبیده و عمر و مع هذا او را خلیفه رسول خواندی انکه رسول
باشد صح او را خلیفه بعد خود کرده پس بسبب این دروغ جای خود را
باز کردند در دوزخ و ایشان گویند مات رسول الله ولم یستخلف
مثال ایشان چنان است که کسی غلامی بخرد و بعد نشری غلام
برو حاکم کرد پس ایشان او را اختیار کردند و او زیر دست
ایشان بود و رعیت چون او را خلیفه کردند حاکم شد عجب
که خلیفه خویش را خلیفه رسول نام کردند برای تمهید عام

تا مردم زبان طعن و ملامت ایشان کوتاه کرد اند بسبب عداوت
اهل البیت کردند هرچه کردند با این همه تا راضی باشند
اورا حاکم دانند و چون برنجند عزل کنند و بشکنند چون عثمان
که اورا کشتند و کویند امام وکیل مسلمانان باشد مادام که
بوکالت او راضی باشند و اورا ولایت دهند چون برنجند
عزل کنند نکویند بلکه عباد حق تعالی راست و او والا ست
بتصرف در ملک خویش و بصلاح بندکان خود داناند که در
ملک غیری و در بندهٔ غیری تصرف بی اذن و اجازت او روا
نباشد و اکر کسی تصرف کند غاصب و ضامن و آثم باشد قال الله
تعالی قل لمن ما فی السموات والارض قل لله یعنی بکو برای کیست آنچه
در آسمان و زمین است بکو مر خدای را اختیار ایشان باطل بود
و این آیه خوانند فماذا بعد الحق الا الضلال یعنی چیست بعد از
حق مکر کمراهی و نداننده که رسول بزعم ایشان خلیفه نصب نکرد و
ابو بکر عمر را خلیفه کرد و عمر با شوری انداخت و چون رسول خود ص
مصیب بوده باشد بحکم وانا او ایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین
یعنی ما و شما بتحقیق بر راه راستیم یا در کمراهی روشن چون رسول
خلیفه نصب نکرد و ایشان کردند باید که ایشان بر باطل باشند
سوال عظیم ترین شبهه ایشان آن بود که اکر رسول نص کرده
بودی بر علی علیه السلام امت مخالفت نص نکردندی جواب

بر جمله مسائل شرعیه نص کردند و مخالفت برای مخالفت ظاهر شد
و نیز موسی هرون را خلیفه خود کرد چنانکه قرآن بران ناطق است
وقال موسی لاخیه هرون اخلفنی یعنی کفت موسی مر برادر خود هرون
را که خلیفه من باش و موسی مرجع الرجوع بود و هرون حاضر و هارون
مردی سخت فصیح و شیرین سخن بودی با وجود این دو رسول
خلق کوساله پرست شدند اکر با فقدان یک رسول نا مرجوع الرجوع
خلیفه اورا ترک کنند و بعقب کوساله سامری روند چه عجب با انکه
آنجا عجلا جسدا له خوار یعنی کوساله مصنوعی که اورا آوازی بوده
و اینجا عجلا جسدا له کلام فصیح و آنجا مربی یک سامری بود و اینجا
صد برای انکه علی علیه السلام برای خدا شمشیر زده بود و مردم را
حقدها در سینه موج میزد جهت انکه در هر خانه یکی را داده و یا پسر را
کشته بود با نتقام آن قیام نمودند جهة مخالفت نص سبب این بود
با انکه نص در ین صورت منقول بود و محتاج بصرفی از نظر و
در صورت موسی و هارون مخالفت عقل بود و نقل و رد سعی بر
وقول ایشان هر دو زنده چون با وجود چهار حجت ارتداد قوم
موسی ممکن بود اینجا با وجود یک حجت ارتداد اولی مسئله مخالفان
کویند اکر نص بر علی متواتر بودی هر کرا استماع کردی اورا علم ضرورت
حاصل شدی چنانکه بنماز و روزه و این باطل است زیرا که علم
ضروری حاصل نمی شود جواب بدانکه منکران نبوت محمد صلی الله

علیه وسلم میگویند اگر معجزات محمد متواتر بودی مستمع را علم ضروری
بدان حاصل شدی و چنین نیست و گویند اگرچه امروز متواتر شده
اما در اول وهلت شما را قلتی عظیم بود و بنیاد الجواب ترسایان
و جهودان همین کلام میگویند اگرچه امروز معجزات او متواتر شد
اما در اول وهلت قوم اندک بودند جواب ایشان جواب ما باشد یعنی
و ایشان درین شبهه با آن طایفه مساوی اند مسئله گویند تخصیص
علی علیه السلام بنص جلی تمیز بود جواب این کلام باطل است
بابتنا زیرا که ارسال محمد صلی الله علیه وسلم و تخصیص علی دون غیر
چنین بود والله یختص برحمته من یشاء یعنی خدای خاص کرداند
برحمت خود هر کرا خواهد نبوت و امامت فضل و رحمت الهی است
بهر که خواهد ارزانی و مسلم دارد والله اعلم باب در اختیار امام
اتفاق است که رسول صلی الله علیه وسلم در حال حیات خود هرگز
تولیت ریاستی و امیری با کس نفکندی بلکه خود تعیین فرمودی و میدان
و قبایل فرستادی و تجهیز جیوش و تعیین امیر او کردی چنانکه چون
سریه موته میفرستاد جعفر بن ابی طالب را امیر کرد و گفت اگر او را
بکشند امیر زید بن حارثه باشد و اگر او را نیز بکشند امیر شما عبدالله
بن رواحه باشد پس چگونه روا باشد که بعد الموت امامی نصب نکند
و امت را معطل فرو گذارد و نیز شفقت او بر امت چون شفقت
بدر بود بر فرزند کما قال صلی الله علیه وسلم انما انا لکم کالوالد یعنی بدر

که مر شما را چون پدرم و در قران وارد شد حریص علیکم بالمؤمنین
رؤف رحیم یعنی حریص بر شما بمؤمنان دلسوز و مهربان پس با این
عنایت و رای صایب خود چگونه شاید که متوفی شود و نصب امامی
نکند و امت را ضایع فرو گذارد و بعضی بدرست که او عالمتر بود بسبب
وحی که کدام محل است که لایق این کار است و صلاح خلق باو منتظم
شود و او مستعد این کار باشد با آنکه دانسته باشد که در میان
خلق اختلاف ظاهر خواهد شد خاصه که خبر داد که ستفرق امتی
علی ثلث وسبعین فرقة والناجیة منها واحدة پس اگر بیان آن
نکرده بود تقصیر کرده باشد در کار دین و آیة الیوم اکملت لکم
دینکم دروغ باشد و فساد آن بر عقلا مخفی نبوده باشد پس
واجب بود که نصب امام کرده باشد تا این فساد لازم نیاید و
هر که گفت امام منصوص علیه باید که باشد بامامت علی علیه السلام
و اولاد او قایل است تا قایم آل محمد علیه السلام مسئله گویند
که امت را اینست که تنفیذ احکام دینی کنند تا احکام اقامت حدی
و تجهیز لشکری اما شاید که اختیار شخصی کنند که این جمله کارها
بکند عجب که امام یکی از ایشان باشد و ایشان را این جای نیست
و چون اختیار کسی کردند آنکس درین معنی رخصت است مسئله
ایشان گویند که شاید که کار شرع و امت مهمل باشد تا بدان وقت
که علمای امت یکی را نصب کنند و گویند اگر در شهرها هر یکی اختیار

امامی کنند کار شرع را در توقف ندارند و اگر کار دین در اضطراب

بود و ضرر تولد کند تا بدانوقت که تفحص کنند و بدانند که او

کدام شخص را اختیار کردند جمله یارای او کردند عجب که چون

جنین باشد و روا بود چرا اصحاب سقیفه صبر نکردند تا بنوهاشم

از مواراة رسول صلی الله علیه و سلم و تعزیت او فارغ شدندی

با ایشان در این کار مشارکت شدندی و رای بدیدندی

که ایشان بدان استصواب اولی بودند بلکه در حال کار خوض

کردند بی توقف و مع هذا هیچ خللی و خصومتی میان امت

حادث نشده بود تا گویند که جهة دفع و اطفای نایره فتنه را

مسارعت کردند پس غرض ازین مسارعت هیچ چیز دیگر نبود

الا که فرصت نگاه داشتند که اگر بنو هاشم از کار رسول فارغ شوند

شاید که مانع شوند و ملک دنیا از دست ما برود و عمر گفت بتاکید

این کار کانت بیعت ابی بکر فلتة وقی الله المسلمین شرها فمن

عاد الی مثلها فاقتلوه بیعت ابو بکر کاری بود بی اندیشه که خدا

مسلمانان را از شر آن نگه دارد پس هر که عود کند بمثل ان بکشند

و ازین عجبتر گویند اختیار امام با علما بود اختیار ابو بکر ابو عبیده

جراح کرد و اختیار عمر ابو بکر و اختیار عثمان عبد الرحمن عوف

کرد و هیچکس از علما حاضر نبود ند پس شرایط اختیار حاصل

نبوده باشد آنجا و عجبتر که در حال حیات رسول صلی الله علیه

وسلم

وسلم استحقاق آن نداشت که نماز بجماعت بکند و استحقاق

و اهلیت آن نداشت که نه آیه از سوره براة باهل موسم رساند

در هر دو صورت رسول صلی الله علیه و سلم او را معزول کرد

بعد از مرگ رسول مستحق امامت عالمیان شد عجب و قلحتی

دانند مسئله گویند که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که اختاروا

ایمتکم فانهم وفودکم الی الله یعنی برگزینید امامان خود را که ایشانند

کشندگان شما بسوی خدا و همچنین فرمود که یومکم اقراکم فقالوا

لدان کانوا فی القراة سواء فافقههم امامت کند قاری ترین

ایشان پس گفتند اگر در قرات برابر باشند گفت پس فقیه ترین

ایشان با این جمله روایت خویش دانند که علی علیه السلام حافظ

قران بود و ابو بکر نبود و علی فقیه تر بود از وی در احکام دین

حل مشکلات مفتی جمله صحابه بودی و با این حال ابو بکر را مقدم

کردند برای امامت نماز و غیر ان نقیض حدیث مروی بقول ایشان

و دانند که رسول صلی الله علیه و سلم جمله درهای صحابه که در مسجد

بود گرفته الا از ان علی علیه السلام و رسول فرمود که ان الله

امر موسی ان اتخذ بیتا طهرا لا یجنب فیه الا هو و هرون و ابناه شبیر

و شبیر و ان امرنی ان اتخذ بیتا طهرا لا یجنب فیه الا انا و علی و الحسن

و الحسین یعنی که خدای امر کرد مر موسی را که بگیرد خانه پاک که

جنب نشود در وی غیر او و هارون و دو پسر او شبیر و شبیر و بلد

کدا وا امر کردم را که بگیرم خانه پاکی که جنب نشود در وی مگر من و علی و
حسن و حسین ندانم که تقدیم بر علی بچه فضل بود مر او را و چون
ازو پرسیدند وا نعم نیز معنی را ندانستند و علم بدان حاصل
نبود و ابو بکر بود که گفت ولیتکم ولست بخیرکم اقیلونی اقیلونی
ولست بخیرکم فان استقمت فاتبعونی وان اعوججت فقوّمونی و
ان لی شیطانا یعترینی عند غضبی فاذا رایتمونی مغضبا فتجنبونی
حتی لا اثر فی اشعارکم و ابشارکم با قلت علم و ضعف فهم و نقصان
علم فقه در دین او را بر عالمیان حاکم کردند و بر مثل علی علیه السلام
مبسوط الید و بر کافه خلق افترا که خلیفه رسول الله و کثرت علم
و قرابت با رسول و زهد و طهارت او شناختند و تاخیر کردند
ردّا علی الله و علی رسوله حیث قال ولقد ذرأنا لجهنم کثیرا من
الجن والانس و بتحقیق که برانگیختیم ما برای جهنم بسیاری از جن
و انس را **مسئله** انصار گفتند ما را اولیتریم با امامت سبب نصرت رسول
صلی الله علیه وسلم و مهاجر گفتند ما اولیتریم بسبب قرابت و هجرت
با رسول و نگفتند که علی هم از انصار بود و هم مهاجر و هم قرشی و هم
هاشمی علی علیه السلام ان المهاجرین احتجوا لانصار بقرب قریش
من رسول الله فان کانت حجتهم ثابتة فقد کنت اذن احق بها لانی
اقرب منهم بدرستی که مهاجرانی که حجت آوردند انصار با آنکه قریش
نزدیکند به پیغمبر صلی الله علیه وسلم پس اگر حجت ایشان ثابت

است پس بتحقیق من سزاوارترم بآن زیرا که من نزدیکترم ایشانم
و چون بشنید که بر ابو بکر بیعت کردند این دو بیت بگفت **شعر**
فان کنت فی الشوری ملکت امورهم فکیف بهذا والمشیرون غیّب
فان کنت بالقربی حججت خصومهم فغیرک اولی بالنبی واقرب
پرسید که بچه حجت غلبه کردند مهاجر بر انصار گفتند بر صحبت رسول
گفت واعجبا یکون الخلافة بالصحابة ولا تکون بالصحابة و
القرابة گفت عجب حالی است آیا خلافت بصحبت ثابت شود و بصحبت
و قرابة هر دو ثابت نشود و ایشان گویند که امامت ابو بکر برای استصواب
اهل حل و عقد بود لیکن حدیث کانت بیعة ابی بکر فلتة وقی
الله شرها مکذب ایشان است زیرا که آنچه فلته بود نه از فکر
و رای صایب بود **مسئله** دعوی اجماع کنند امامت ابو بکر را
و باتفاق بنی هاشم و بیشتر انصار حاضر نبودند اما آنجا
ابو بکر بود و عمر و عثمان و عبد الرحمن بن عوف و خالد بن
ولید و سعد بن ابی وقاص قرشی و سعید بن عاص قرشی
و سالم بن حذیفه دعی و مجهول النسب دیگر بود هم قرشی
بیش ازین ده تن نبودند و این قدر را اجماع دانند و خلافی
نیست که در حصار دادن عثمان جمله مدینیان و مهاجر و قبایل
عرب و اهل امصار محاصر او بودند و غلامان او تا او را بکشتند
و سه روز در خانه افتاده بود که هیچ حرمتی و استعظامی نکردند

ونگذاشتند که در گورستان مسلمانان دفن کنند بلکه بگورستان
ذمیان بجسن کبکب دفن کردند پس معلوم شد که هیچکس بران انکاری
نکرد این معنی باجماع لایق تر بود پس معلوم شد که اجماع ایشان
ممکن است که بر باطل بود وظلم وغصب حقوق مسلمانان و عجب که در رسول
صلی الله علیه وسلم اورا بخیبر فرستاد وهمچنین عمر را و منهزم باز
آمدند وایشان امیر لشکر بودند وهم رسول صلی الله علیه وسلم ابو بکر
را با لشکر بوادی فرستاد که نزدیک مدینه بود که لشکر جمع شده بودند
تا شبیخون آورند بمدینه منهزم باز آمدند یعنی ابو بکر با لشکر چون
او را کفایت وعقل آن نبود که یک کار بکفایت کند از حد او بیرون بود
چگونه شاید که او را بر عالمیان حاکم کرده اند و علی علیه السلام بعد
از وی برفت و آن ملاعین را منهزم و متفرق کرده اند و شر ایشان
از جمله مسلمانان کفایت کرد پس شخصی بدین صفت بتقدم اولی
باب در صفات امام گویند امام را با جمله احکام شرع جاهل بودن
روا بود اما شاید که بعضی جاهل بود و آنچه ندانند با امت رجوع
کند عجب که چون با امت رجوع کند چه فرق باشد میان آنکه بعض
جاهل بود یا بجمله ومع هذا امام محتاج بود و رعیت محتاج با امام
واین دور باشد و مناقض صریح و از جمله عجایب که روایت کنند
از رسول صلی الله علیه وسلم من تولی شیئا من امور المسلمین فولی
رجلا شیئا من امورهم وهو یعلم مکان رجل اعلم منه فقد خان الله

ورسول

ورسوله والمؤمنین هر که متولی شود چیزی را از امور مسلمانان را
پس حاکم کرداند مردی برا چیزی از کار ایشان را و داند که مردی ازو
عالمتر هست پس بتحقیق خیانت کرده بخدا و رسول و مؤمنان
یعنی هر که حاکم شود بر خلق باید که حکم و ریاست بعالمترین دهد
وبا این همه خلفا دانستند که از علی علیه السلام عالمتر کس نبود
هرگز ولایتی باو ندادند و او را بکاری از تولیت رجوع نکردند پس
این عین خیانت بود ایشان با خدای و رسول صلی الله علیه
وسلم و مومنان و از آنکه نترسیدند که مردم عالم بدانند که این
مرد اولی است چون اگر مسئله مشکل شدی باو رجوع کردندی
اما حاشا و کلا که امیر المؤمنین خود نیابت ایشان قبول نکرد
هرگز لیکن خیانت ایشان درین شد **مسئله** بر ما انکار کنند
وگویند که علی علیه السلام جمله علم ندانست و عصمت او را انکار
کنند ومع هذا گویند امت جمله علوم دین دانند و معصوم خلق
باشند و معصوم باشند و بر علی این معنی روا ندارند و هر چه
بر ما انکار کنند بر ایشان وارد شد با مت و حال ایشان چون
حال قریش است چنانکه گفتند اجعل الآلهة الها واحدا یعنی
آیا کرد انید خدایان را یک خدا **مسئله** روایت کنند که رسول
در حق عایشه گفت خذوا ثلث دینکم عن عایشه لا بل خذوا
ثلثی دینکم عن عایشه یکی دیگر بخش از سه بخش دین خود را از

عایشه نه بلکه بکین نذدو بخشی از سه بخش را از عایشه در حق عایشه
این علوم عجب نیست و استعظام و در حق علی علیه السلام که
در مدینه علم رسول بود عجب است و عجبتر که حافظ فاسق خارجی
کافر را کویند در جمله علوم شروع کرد از لغت و نحو و صرف و فقه
و کلام و اصول الفقه و ریاضیات و منطقیات و طبیعیات و الهیات
و امثال آن زیرا که او عداوت امیر المؤمنین و عداوت اهل بیت
او ظاهر کرده و کتابها ساخته بر نقض علی و اهل بیت علیه السلام
و چند جای ایراد کرد که رسول کفت انا مدینة العلم و علی بابها و
همچنین کفت علی مع الحق و الحق مع علی اللهم ادر الحق معه حیثما
دار یعنی علی با حق است و حق با علی خدایا حق را با او دار هر کجا باشد
و باتفاق علما ایشان عالمترست و عبد الله عباس از تلامذ علی
علیه السلام بود و عمر با جاه خلافت دایما محتاج او بودی و کفتی
غص یا غواص جایی که شاکرد او غواص باشد استاد بدین مرتبه اولی
و او با علی کفتی مرة بعد مرة لولا علی لهلک عمر **مسئله** کویند که اکر علی
معصوم بودی از فعل خدا مستحق ثواب نبودی که مجبور بودی
و اکر به فعل او بودی ممکن که غیر او نیز بودی و مساوات لازم آمدی
میان علی و غیر او **الجواب** این سخن باطل است بعصمت رسول
صلی الله علیه و سلم که ایشان رسول را معصوم دانند هر چه ایشان
در رسول صلی الله علیه و سلم بکویند جواب ما باشد بعینه و عجب که کویند

که چون هر یکی از بندکان کافر باشند مجموع کافر باشند و مع هذا کویند
که آحاد امت جایز الخطا اند و مجموع معصوم چه فرق است میان
آحاد بجواز و اجتماع ایشان بکفر و این نیست الا محض عناد چون
یک قطره آب ترست باید که مجموع قطرات نیز تر باشد و چون احاد
زنج سیاه اند باید که مجموع ایشان سیاه باشد در صورت بسایط حکم جزو
و کل یکی باشد بخلاف مرکب چون احاد امت جایز الخطا اند باید که مجموع
همچنان باشد و محتاج با امام چون آحاد و چون جواز خطا در کل قایم
است باید که محتاج بود با امامی معصومی یا امام دیکر و امام با امام تا ادا
بتسلسل کند و تمسک کنند بصحت اجماع بحدیث لا تجتمع امتی علی
ضلالة و بر اصل ایشان این خبر متواتر نیست زیرا که سامع را ایجاب
علم نمیکند بصحت آن پس از اخبار احاد بود پس قول بعضی امت دلیل
بود بر عصمت جمله امت و این بزعم خصم جایز الخطا می‌دانند
که خلاف در قول جمله متضمن خلاف بود در قول بعضی امت و خطاء
جمله امت بخطاء هر یکی بود از ایشان ممکن که قول این راوی واحد خطا
بود و دروغ پس اجماع ایشان بدروغ بود و کویند که امام ظاهر الفسق
نشاید اما شاید که بباطن فاسق باشد که اکر ظاهر الفسق بود بروی
وثوق نبود در حفظ مال مسلمانان و دماء و فروج ایشان و کویند
اکر در باطن کافر بود هم شاید و عجب که ظاهر الفسق امام بودن مرخص
نیست و باطن الکفر مرخص است پس بنا برین شاید که ائمه ایشان

جمله بباطن کافر بوده باشند و چون تقدیم فاسق روا نیست چگونه
تقدیم کافر روا بود **مسئله** گویند که تقدیم مفضول بر فاضل
روا است و این را عقلا قبیح دانند نه بینی که اگر عمرو عاص و ابو جهل
را بر محمد مقدم کرده اند نزد عقلا این قبیح بود و غرض ایشان
ازین مخالفت با عقل و شرع آن بود که علی علیه السلام اعلم
و اشجع و ازهد و اکمل و اعمل و اخوض در کار جهاد و انصر دین
خدای بود و ابوبکر را ازین هیچ نبود و مع هذا مقدم کردند
با آنکه امت را بوی تعلقی و نسبتی نبود و بایستی که رعیت بودی
براعی کردند و آنکه استحقاق تقدم داشت رعیت کردند و
رد اعلی المراتب که آن امامت بود ازو منع کردند و امر و نهی او
رد کردند و او را تابع جهالی چند کردانیدند مثال این چنان است
که معلم را بکودکان سپرده و رسول را بامت و رعیت سپرده
موسی را به بنی اسرائیل و خواجگان را بغلامان و این جمله قبیح
است و امیر المؤمنین علیه السلام استغاثه کردی و تظلم بدرگاه
باری تعالی آوردی آنجا گفت اللهم انی استعدیک علی
قریش فانهم قطعوا رحمی و اکفؤا انائی واجمعوا علی منازعتی
حقا انی کنت اولی به من غیری و قالوا الا ان فی الحق ان تمنعه
فاصبر مغموما او مت متاسفا خدایا من پناه می برم بتو بر قریش
که ایشان قطع رحم من کردند و ظرف من باز داشتند و جمع شدند

بر منازعه من و حقا که من بودم اولی باین کار از غیر من
و گفتند پس صبر کن بغم و اندوه یا بمیر بتاسف و عذر آورده اند
که اگر فاضل را مقدم کردندی حقد و حسد او در خاطرها
بودی مردم جمله مرتد شدندی بسبب حفظ اسلام مردم و حفظ
صلاح رعیت مفضول را مقدم کردند **جواب** این باطل است
برسالت پس بایستی که حق تعالی تکلیف بندگان نکردی و طاعت
امر رسول زیرا که نزد ارسال خلق عناد پیشه کردند و کافر
و مرتد شدند و مع هذا خدای تعالی فاضلترین عالمیان بخلق
فرستاد و همچنین حال تکلیف اگر تکلیف نبودی مردم جمله فارغ
البال و مؤمن بودندی و همچنین حال عقل اگر خلق همه دیوانه
بودندی تکلیف نبودی و جمله خلق از اهل جنت بودندی
جواب آخر تابع این فاضل باید شد و انقیاد و امتثال امر
و نهی او کردن و شور و شر و خبث و نفاق ترک کردن با خدا و
رسول و مومنان تا ارتداد و فساد لازم نیاید نه بینی که موسی
هارون را در حال غیبت اختیار کرد بخلافت خود با آنکه او
دانست که بنی اسرائیل مرتد و گوساله پرست شوند و نیز هارون
را که فضل بود نه یکی از بنی اسرائیل را و برغم خصم باید که اگر امت
گویند که بر ایمان ثبات نکنیم تا این مؤمن از میان ما بیرون نرود واجب
بود که او را از میان خلق بیرون کنند چنانکه عثمان ابوذر غفاری

را از میانه صحابه برای تسلی نفس خود بیرون کرد که حبیب رسول
بود و طرید رسول را باز خواند تا خلق مرتد نشوند نعوذ بالله
من هذه الضلالة لو سلموا الولاة الامر امرهم ما سلب بینهم فی
الارض سیفان مسئله ایشان دانند که سبب تقدیم ابو بکر اهل یمامه
انکار کردند و ما از امامت او تا بدان حد رسید که ابو بکر گفت
ایشان مرتد شدند خالد بن ولید را بفرستاد و خونریزی عظیم
شد و از ایشان خلقی را باسیری آوردند و گفتند که این جمله غنیمت است
و این افتاد به سبب تقدیم ابو بکر بود و همچنین در وقت تولیت ابو بکر
مر عمر را مردم فریاد بر آوردند و گفتند اختیار او مکن او مرد فظ غلیظ
است اکنون که او رعیت است ما طاقت او نداریم از خدا بترس و او را
بر ما مسلط مکن ابو بکر در خشم شد و گفت مرا بخدا می ترسانید این عجب
که تقدیم این هر دو اقتضای تلحین نمی کند و کراهیت بعضی امت بر علی
اقتضای تلحین می کند و همچنین قوم طالوت گفتند انی یکون له الملک علینا
ونحن احق بالملک منه ولم یؤت سعة من المال کجاست او را ملک بر ما
و ما سزاوارتریم بملک از وی و نیست او را فراخی در مال و ایشان طالوت
را بتقدیم کاره بودند حق تعالی چون او را کاره نبود و لایق این کار
می دانست برای علم و قوت و شجاعت او را مقدم کرد کما قال ان الله
اصطفیه علیکم وزاده بسطة فی العلم والجسم بدرستی که خدای برگزید
او را بر شما و زیادتی داد در علم و جسم مسئله عالمان ایشان معترف

اند که علی افضل بود و فاضل بقول خدا اعظم القدر والمحل و رفیع
الشان باشد و نقیصه و دم او حرام باشد با این قول که هر که بر ابو بکر
خروج کند او را کافر و مرتد دانند و کسی که در امامت شاک بود همچنین
چنانکه ابو الحسن اشعری در کتاب مقالات الفرق نص کرده است
و همچنین خون او را حلال دانند و عذری نخواهند برای آن طایفه
و اما آنکه بر افضل که علی است خروج کردند عذرها انگیزند و اقامت
بینات کنند بر آنکه او مصیب بوده توبه کرده بلی توبه کردند لیکن
در دوزخ کما قال الله تعالی فاعترفنا بذنوبنا فهل الی خروج
من سبیل یعنی معترف شدیم بگناه خود پس آیا راهی باشد ما را
بخروج وقال فارجعنا نعمل صالحا غیر الذی کنا نعمل ما را برگردان
که عمل صالح کنیم بغیر آنچه در دنیا میکردیم و گویند محاربان علی با او
در بهشت خواهند بودن و از اعادی علی عایشه بود و طلحه و زبیر و حسان
بن ثابت و محمد بن مسلمه و اسامه بن زید و عبد الله عمر و سعد بن ابی وقاص
و این طایفه را اهل بهشت دانند و بدان مغلوت یعنی قصد قتل
علی و اولاد او علیهم السلام را مصیب دانند عجب که شک در کار
مفضول موجب کفر است و اباحت خون و شک در کار فاضل و حرب
با او شرعست و صواب فاعتبروا یا اولی الابصار من خرافات
اهل النار باب در امامت ابو بکر در حال حیات رسول صلی الله
علیه وسلم گویند بعضی از مخالفان که عایشه گفت که چون مرض

رسول الله صلی الله علیه وسلم اشتداد یافت ودر وقت نماز وقت
بیرون آمدن نداشت فرمود ابو بکر را بکویند تا امامت کند ابو بکر چون
تکبیر احرام کفت آواز او بکوش رسول رسید بیرون رفت
دستی بر دوش علی انداخته ودستی بر دوش فضل بن عباس
پایهای مبارک بر زمین می کشید تا بمسجد رسید ابو بکر را از محراب
دور کرد وخود امامت فرمود وبعضی کویند ابو بکر امامت نمود
ودروا نبود او را نماز کردن بچند حجت اول آنکه خدای تعالی فرمود
یا ایها الذین آمنوا لا تقدموا بین یدی الله ورسوله ای آنانکه
ایمان آوردید مقدم مشوید در پیش خدا ورسول او پس اکر
او تقدم کرده باشد بخلاف قول خدای تعالی بوده باشد دوم لا ترفعوا
اصواتکم فوق صوت النبی ولا تجهروا له بالقول یعنی بلند بکردانید
آوازهای خود را بالای آواز پیغمبر وبا او بآوازی بلند سخن مکنید
چون او امام رسول باشد لاجرم این معنی ازو صادر شود وخلاف
قول خدا کرده بود دوم مخالف کوید که نماز بامداد بود سیوم ولو انهم
صبروا حتی تخرج الیهم لکان خیرا لهم واکر صبر کردندی تا وقتی که
تو بسوی ایشان بیرون آمدی ایشان را بهتر بودی چون رسول در آن
صدد بود که بیرون تواند آمد واجب بود او را صبر کردن پس خلاف
قول خدا کرده باشد روایت کنند که رسول کفت ان الصلوة جایز خلف
البر والفاجر نماز جایز است در پس هر نیکوکار وبدکار ومع هذا

کویند امامت عام بر فاجر جایز نیست وامامت عام داخل او بود
امامت نماز نیز پس نسبت با امامت نماز فاجر شاید بنا بر این
این یک شخص هم فاجر بود هم غیر فاجر وبضرورت هر که امامت عام
دارد او را شاید که نماز بجماعت نکند عایشه کوید که چون آواز ابو بکر
بسمع رسول رسید که نماز میکرد با جماعت در مسجد در مرض موت
برخاست ودست بر دوش علی وفضل نهاد وپایها در زمین
می کشید بمسجد رسید ودر پیش رفت ونماز کرد وعجب که عزل
رسول او را در آخر عمر از امامت نماز عزلی که در امامت او عام نیست
وندانند که چون رسول نماز بر کرفت در روی هیچ التفاتی نکرد دلیل
است که نماز او وجمعی که با او اقتدا کردند در موقف قبول نیست وقول
عایشه دلالت میکند بر آنکه بی اجازت رسول بود امامت او واو را
عزل نکردی پس تقدیم او از عایشه بود که بلال را فرستاده بود
به پدر او را بدان کار داشته مسئله ایشان روایت کنند
که میان دو قبیله از انصار خصومتی بود رسول رفته بود تا میان
ایشان صلح دهد نماز شام دیر شده بود امت عبد الرحمن بن عوف
را مقدم کرده بودند رسول در آمد واقتدا بعبد الرحمن کرد چون
سلام باز داد مردم ابا کردند که چکونه شاید که رسول در پس امت
نماز کند رسول کفت ما یموت نبی من الانبیاء حتی یصلی خلف رجل
من امته نمی میرد هیچ پیغمبر از پیغمبران مکر آنکه نماز کند در پس مردی

ازامت خود اگر این روایت صدق است عبدالرحمن بامامت و خلافت
اَنابوبکر اولی باشد زیرا که باتفاق ایشان اینجا عبدالرحمن بن عوف
نکر دو در نماز اقتدا با او کرده تمام کرد اینجا اقتدا با بوبکر نکرد و نماز
او را قطع کرد آنجا اجماع امت و رضای رسول صلی الله علیه وسلم بود
و اینجا اختیار عایشه و عزل رسول صلی الله علیه وسلم بزعم ایشان
عبدالرحمن مرضی رسول بود و ابوبکر برای این نماز متنازع فیها هیچ
دو بنود و عبدالرحمن امام رسول بود و امت و ابوبکر در آن وقت
هیچکدام **مسئله** اگر خصم گوید که علی تعظیم صحابه کردی و این دلیل
امامت ایشان است **جواب** ظاهر است که حسن و حسین علیهما
السلام و محمد حنیفه و عبدالله عباس و عبدالله جعفر و جابر بن
عبدالله انصاری رضی الله عنهم و غیر ایشان تعظیم معاویه کردندی
جهت تقیه و این معنی دال نیست بر امامت معاویه حال علی علیه
السلام همچنین بود با ایشان چون نوبت بعلی رسید بقول
او بسیاری از احکام ایشان تغیر کرد و آنچه معتقد و دلی شد بدها
می کرد چنانکه بنوافل رمضان بجماعه کردن مانع شد بجمع فغان
بر آوردند و تشنیع آغاز کردند و بآوازهای بلند که واعمراه نهینا
عن سنة عمر بدعت راسنت شمردند و علی گفت لو ثبت قدمای
لغیرت امورا کثیرة یعنی اگر پایهای من محکم کرددی تغیر دهم کارها
بسیار را و همچنین گفت فان یحرمنا محن البلوی احملهم من الحق

علی محضه وان یکن الاخری فلا تذهب نفسک علیهم حسرات و
لاتاس علی القوم الفاسقین اگر در گذرد این محنتها بلاها
برنشانم ایشان را بر محض حق و اگر نباشد باید نبود از نفس تو
حسرتها بر ایشان این اخبار معلوم می شود که او متمکن نبود از
انفاد حکم و دلیل روشن تر ازین روایت خاص و عام که علی
علیه السلام گفت والله لو ثنیت لی الوسادة وجلست علیها
لحکمت بین اهل التوریة بتوریتهم وبین اهل الانجیل بانجیلهم
وبین اهل الزبور بزبورهم وبین اهل الفرقان بفرقانهم
حتی یذهل کل کتاب من هذه الکتب ویقول یارب ان علیا
قضی فی قضائک گفت بخدا که اگر بالش بنهد و من بر آن بنشینم هر آینه
حکم کنم در میان اهل توریت بتوریت ایشان و در میان اهل
انجیل بانجیل ایشان و در میان اهل زبور بزبور ایشان و میان
اهل فرقان بفرقان ایشان تا زاهد شوند اهل هر کتابی ازین
و گویند پروردگارا بدرستی که علی حکم کرد در باب من بحکم تو از
معلوم شد که او بر تنفیذ احکام شرعیه متمکن نبود بدین سبب
بابواب قضاه گفتی اقضوا بما کنتم تقضون حتی یکون الناس
جماعة او اموت کما مات اصحابی **مسئله** تقیه بر امام روا ندارند
گویند حرام و حلال و خطا و صواب و امر و نهی بامام بدانند بدین
سبب تقیه بر او روا نبود و مع هذا قول امام درین حجت

دانند مسئله گویند که ائمه موصوفت اخیارند و طایفه ابرار و تقیه
بر ایشان جایز بود چون اسباب آن عارض شود و اجماع امت حجت
و امت معصوم چون امام پیش ما هرچه ایشان بجواب این بگویند جواب
ما همان باشد و مع هذا دانند که رسول صلی الله علیه وسلم
تقیه کرد در زمان رفتن بشعب و در غار شدن و فرار موسی
تقیه بود ففررت منکم لما خفتکم وقال تعالی فاخرج انی لک
من الناصحین و انبیا هر یکی بقدر خویش تقیه کردند قوله تعالی
لا اکراه فی الدین و لکم دینکم ولی دین عین تقیه است و صلح در
عام حدیبیه تقیه بود باب فی فواید یلیق بهذا الکتاب
عبدالله عباس روایت کند که آیه والذین آمنوا و عملوا الصالحات
اولئک هم الصدیقون در شان علی علیه السلام آمد مجاهد از
پدرش روایت کرد که والذی جاء بالصدق محمد و صدق به علی
آنکه آمد بصدق محمد است و آنکه تصدیق او کرد علی است و
همچنین عبدالله عباس روایت کرد و بدین اتفاق است که
الصدیقون ثلثه حبیب بن مری النجار و هو مومن من الحواریین
و حزقیل مومن آل فرعون و علی بن ابی طالب و هو افضلهم
بنا بر این آیات و اخبار صدیق علی است و اجماع محدثان است
که رسول گفت ما اقلت الغبراء و لا اظلت الخضراء علی ذی لهجة
اصدق من ابی ذر زمین فرش نشد و آسمان سایه نینداخت

برخداوند

برخداوند لهجه صادق‌تر از ابی ذر و عجب که با این اتفاق
او را صدیق نگویند و ابوبکر را صدیق گویند و عادت
باشد ایشان را که هر که با علی مجتبی دارد او را بد گویند و
روایت و حکایت او را مسموع ندانند و بی آنکه رسول
ابوبکر را خلیفه کند او را خلیفه رسول الله گویند پس اگر کسی
او را امین نبود و قاضی و عالم نبود و رسول نبود باید که
بمذهب ایشان او را امین و قاضی و عالم و رسول نشاید
خواندن و رسول صلی الله علیه وسلم چون به تبوک میرفت
فرمود یا علی ان المدینة لا یصلح الا بی او بک و گفت اما ترضی
ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی انه لا نبی بعدی ای علی
مدینه بصلاح نیست مگر بمن یا بتو و گفت آیا راضی نیستی که
باشی از من بمنزله هارون از موسی مگر آنکه بعد از من پیغمبری
نیست و درین حدیث ایشان هیچ خلاف نکنند و مع
هذا خلیفه کسی را گویند که او خلیفه نبود و علی علیه السلام
بسیاری تعجب کردی از کار ابوبکر و گفتی بینا هو یستقیلها
فی حیوته و عقدها لآخر بعد وفاته معنی و اثقالا مع اثقالهم
عجب که او در حیوة خود اظهار پشیمانی و ندامت کردی از کار
خلافت و در وفاة بدیگری رجوع کردی معنی لیحملوا اوزارهم
کاملة یوم القیمة تا بردارند و بالهای ایشان را بتمام و کمال

در روز قیامت و عجبتر که رسول اسامة بن زید را بر ایشا
امیر کرد و او را معزول نا کرده متوفی شد و او را امیر رسول الله
نگویند روزی اسامه بر ایشان خشم گرفت و گفت رسول خدا
مرا بر تو و عمر امیر کرد شما رعیت منید ابو بکر و عمر بخانهٔ او
رفتند و او را راضی کردند و اسامه را دایما امیر خواندندی و
ایشان و رسول در حق علی گفت هذا فاروق امتی یفرق بین الحق
والباطل این فرق کننده امت است که فرق کند میان حق و باطل
و روایت آمد که رسول صلی الله علیه و سلم در حق علی فرمود که محبته
علم علی طیب الولادة و بغضه علم علی خبث المولد دوستی او نشانهٔ پاکی
ولادة است و دشمنی او نشانهٔ ناپاکی مولد و روایت کنند از حدیث
صحیح که رسول فرمود ما کنا نعرف المنافقین الا بتکذیبهم الله و رسوله
والتخلف عن الصلوات الخمس والبغض لعلی بن ابی طالب ما نشناسیم
منافقان را مگر بدروغ داشتن خدا و رسول او و باز ماندن از
نمازهای پنجگانه و بغض علی بن ابی طالب و مع هذا علی را فاروق
نگویند و آنحضرت بسیار گفت انا الصدیق الاکبر انا الفاروق
الاعظم منم صدیق بزرگتر و فاروق بزرگتر بلکه نام او بو عمر نهند و عثمان
را ذو النورین خوانند گویند که او دو دختر رسول بزن کرد و پیش ما
آن دو دختر خواهر خدیجه بودند از شوهر که او را بو هاله نام بعضی
از ایشان گویند دختران خدیجه بودند از شوهر دیگر و علی علیه السلام

را ابو السبطین خوانند و خدای تعالی جمله زنان رسول را بام المؤمنین
خواند ایشان عایشه را ام المؤمنین خوانند سهان بر اگر دیگر زنان
با علی حرب نکردند حال آنکه خدیجه اول زنی بود که با سلام آمد چند
هزار دینار از زر و جواهر در راه خدا صرف کرد و رسول صلی
الله علیه و سلم گفتی ما نفعنی مال کمالها و رزقنی الله الولد منها کسی سود
نکرد مرا مالی چون مال خدیجه خدا روزی کند مرا فرزندی از و برای
حرمت او تا زنده بود رسول زنی دیگر نکرد و دایما ذکر خدیجه
کردی روزی رسول ذکر خدیجه میکرد عایشه ملامت کرد او را
و گفت چند نام خدیجه بری خدای تعالی ترا زنی بهتر از و داد رسول
گفت کلا والله ما بدلت بها من هو خیر منها صدقتنی اذ کذبنی
الناس و آوتنی اذ طردتنی الناس و اسعدتنی بمالها و رزقنی الله
الولد منها و لم ارزق الولد من غیرها گفت حاشا بخدا اگر بدل
نگرفتم بوی زنی را که بهتر از و باشد تصدیق من کرد وقتی که مردم
مرا بدروغ داشتند و مرا جای داد وقتی که مردم مرا راندند و یاری
داد مرا بمال خود و روزی کرد مرا خدای فرزندی از و روزی
نکرد فرزند از غیر او با آنکه عایشه و حفصه اذاعت و افشای سر
رسول کردند و در شان ایشان نازل شد فقد صغت قلوبکما و
ان تظاهرا علیه فان الله هو مولیه و جبرئیل و صالح المؤمنین و هو
علی بن ابی طالب و همچنین و نیز عسی ربه ان طلقکن ان یبدله ازواجا

حیز امنکن مسلمات مؤمنات باشد که پروردگار او اکر شما را
طلاق کند انکه عوض دهد او را زنانی بهتر از شما همه مسلمه و
مؤمنه صارطریق مفهوم ایشان مؤمنه و مسلمه نبودند و در ایشان
ایمان و توبه نبود و رسول صلی الله علیه و سلم با عایشه کفت
تقاتلین علیا و انت ظالمة له تو مقاتله کنی با علی و ظالم باشی
بر وی پس امتیاز از میان زنان دیکر بام المؤمنین جز برای
اختصاص او نبود بعداوت امیر المؤمنین و فاطمه علیهما السلام
چنانکه معاویه را خال المؤمنین کویند بسبب انکه ام حبیبه خواهر
او من قبل الاب زن رسول بود و باتفاق عایشه و حفصه از و
بزرکتر بود و بهتر بودند پیش خصم و محمد بن ابی بکر و عبد الله
بن عمر خال المؤمنین نکویند بسبب انکه معاویه شمشیر بروی
علی علیه السلام کشید و با او مقاتله نمود و رسول صلی الله علیه
و سلم کفت اذا رایتم معاویة علی منبری فاقتلوه هر کاه به بیند
معاویه را بر منبر من پس بکشید پس بعد از اظهار اسلام معاویه
شش ماه و کویند پنج ماه زنده بود روز فتح آن لعین کریخته
بود و پیمن افتاده و آن بدبخت بجواب نامه که پدرش باو نوشته
بود و استدعا کرده که پیش محمد صلی الله علیه و سلم آید و اسلام
آورد نامه نوشت چیزهای منکر و شنیع در حق رسول در آن
نامه چیزی نوشته بود و عباس بن عبد المطلب او را حمایت کرد

رسول صلی الله علیه و آله و

وآن سک لعین را اندر رسول درخواست تا بیامد و اظهار اسلام
کرد و ابطال کفر و هم عباس شفیع شد تا او را در میان کاتبان
وحی نشاندند امیر المومنین علی و غیر او بیش پست و سه سال کاتب
وحی بودند کاتب الوحی نکویند و معاویه که پنج ماه در میان
آمد کاتب الوحی کویند و کاتبان وحی چهارده تن بودند بزرکترین
و مقرب ترین کسی برسول صلی الله علیه و سلم علی علیه السلام
بود و معاویه مدت عمر خود سخره و افسوس بشرع داشتی و عجب
که بمجرد کتبت چه فضیلت باشد عبد الله بن ابی سرح کاتب وحی
بود مرتد شد و در حق او نازل شد و لکن من شرح بالکفر صدرا
فعلیهم غضب من الله و لهم عذاب عظیم و لیکن کسی که روشن شد
بکفر سینه او پس بر ایشانست غضب از پیش خدای و مر او راست
عذاب بزرک و همچنین نصرانی کاتب وحی بود مرتد شد و چون
بدوزخ رسید خاک او را قبول نکرد سه کرت او را در کور کردند
چون بامداد بر خاک میرفتند آن لعین را در صحرای یافتند
کفتند این صنعت محمد و اصحاب اوست آخر ایشان را یقین شد
که رسول و اصحاب نمی کنند بلکه از شومی ارتداد است او را دیکر دفن
نکردند و کذاشتند تا سباع بخوردند معاویه نیز یکی بود از ایشان
و روایتست که رسول نموت معاویه علی ملتی یموت کافرا
عبد الله عمر کوید که من بخدمت رسول رفتم فرمود یطلع علیکم

من هذا الفج رجل من اهل النار فطلع معاویه بر اید بر شما از
کوه ردی انا اهل اتش پس معاویه بر آمد و روزی از مجلس رسول
برخاست و دست پدرش ابو سفیان گرفت که کور شده بود و
بیرون برد رسول گفت لعن الله القاید والمقود لعنت کرده
خدای کشنده و کشیده شده ای یوم یکون لهذه الامة من
المعاویة و مشهور است که در حال مرگ مست بود بجز هفت
سال و پیوحنا فرستاده بود و صلیبی از و خواسته بود و برای
تشفی در گردن افکنده گوشت خوک خورده بود که بدوزخ رسید
و اگر درین اخبار بشکی یقین بدان که بروزی هفتاد صحابه را بکشت
و در صفین یکی از ایشان عمار یاسر بود که رسول در حق او گفت
خالط الایمان لحمه و دمه و گفت یا عمار یقتلک الفئة الباغیة
آغشته شد ایمان بگوشت او و خون او ای عمار می کشد ترا لشکر
بغی و گمراهی و اویس قرنی نیز دران روز شهید شد ناسزا گفتن
بر علی علیه السلام بر منابر و محافل و بترا از خاندان رسول و جبر
و قدر آن لعین سنت نهاد و شخصی که سنت چنین بنهد لعنت
او واجب بوده رسول گفته در حق علی علیه السلام علی سیف الله
علی اعدائه و رحمته لاولیائه علی شمشیر خداست علی بر دشمنان
او و رحمت او ست مر دوستان او و او علی علیه السلام بر منبر گفت
انا سیف الله علی اعدائه و رحمته لاولیائه ابو بکر این نام بر خالد نهاد

آنروز

آنروز که آن لعین مالک بن نویره را بکشت و با زن او فساد کرد
و معلوم است علما را که مثل حمزه روز احد و قتل مؤمنان
و انکسار لشکر اسلام آنروز نتیجه که بر روی رسول و رباعیه
او بشکستند جمله بسبب خالد بود زیرا که او با دویست مرد از
لشکر کفر از طرف کوه در آمد و کمین بر مسلمانان بکشود و عبد الله
بن جبیر را که بر تیر اندازان امیر بود بکشت و چندین تن را
شهید کرد و هر وهنی که حادث شد آنروز در اسلام بعد از
رسول و حال حیات رسول جمله بسعی آن لعین بود و بعد از
اسلام رسول او را به بنی خزیمه فرستاد تا صدقات رسول
بستاند با رسول خیانت کرد و میان او و بنی خزیمه عداوتی
بود در جاهلیت بدین سبب آنجا فتنه برانگیخت و بهانه بر
آورد و بسیاری مسلمانان را بکشت و رسول صلی الله علیه
و سلم بر منبر رفت و دستها بر داشت و گفت اللهم انی
ابرا الیک مما صنع خالد پروردگارا من پناه بتو می آوردم و بیزارم
میجویم از انچه کرده خالد بیزار آمد و علی علیه السلام را
بدیشان فرستاد و عذرها خواست و دیات مسلمانان که
بظلم ان لعین کشته شده بودند بداد و خاطرهای مسلمانان
بدست آورد چون امیر المؤمنین جبر خاطرهای ایشان بکرد
و بر رضا آورد و رسول باقصی غایت خرم شد و بعد از رسول

ابوبکر خالد را بیمامه فرستاد تا دو هزار و دویست مرد را بکشت
از مؤمنان از آن جمله مالک بن نویره بود و قصد قتل امیر المؤمنین
علیه السلام کرد باجازت ابوبکر حق تعالی شر وی از و کفایت
کرد بعد از آن که آن لعین بدوزخ رسید پسر او عبد الرحمن عداوت
امیر المؤمنین بر پیشانی نوشت و بمدد معاویه رفت و در حرب
صفین با علی علیه السلام حرب کرد و در ایما سب خاندان مصطفی
کردی و عجب که مخالف گوید که رسول صلی الله علیه و سلم گفت من
لقی الله و فی قلبه بغض لعلی بن ابی طالب لقی الله و هو یهودی و هر که
ملاقات کند بخدای و در دل او بغض علی بن ابی طالب باشد
ملاقات خدای را و حال آنکه او یهودی باشد و دانند که خالد
با او اظهار عداوت کردی و او را سیف الله خوانند و عجب که
بنو حنیفه بمنع زکوة از ابوبکر مستحق قتل و غارت شدند و
نام مرتدی بر ایشان افتاد و خالد با ایشان آن کرد که شنیدی
و خواندی و آنانکه با علی علیه السلام حرب کردند مستحق هیچ
اذیتی نشدند و قبرهای آن ملاعین زیارتگاه سنیان است
و ایشان مؤمن اند بحقیقت هر که با کسی حرب کند و زکوة مال خویش
باو ندهد و بنو حنیفه مستحق آن جمله بسبب منع زکوة از ابو بکر
شدند و هم ایشان روایت کنند که رسول صلی الله علیه و سلم
با علی گفت حربک یا علی حربی و سلمک سلمی و محارب رسول باتفاق

کافر عجبتر که دین و شریعت رسول جمله بقیاس و اجتهاد احاد
و اهوای خویش گویند و فتاوی علمای ایشان جمله متضاد و
ایشان اهل سنت و جماعت اند و شیعه که جمله بنصوص ائمه
معصومین فتوی دهند و عمل کنند بی قیاس و اجتهاد اهل
سنت و جماعت نیستند **مسئله** چرا علی علیه السلام خلق را
با دعوت خویش نخواند در زمان خلافت ایشان قوت دین
و ملت را **جواب** عباس پیش علی آمد و گفت یا ابن اخی
ابسط یدک ابایعک فیقول الناس عم رسول الله بایع ابن
عمه فلا یختلف علیک اثنان فاجابه علی علیه السلام ان
الرسول صلی الله علیه و سلم عهد الی ان لا ادعو احدا حتی
یاتونی و لا اجرد سیفا حتی یبایعونی فانما انا کالکعبة اقصد
و لا اقصد و مع هذا قلبی برسول الله ای پسر برادر من دست
خود بگستران تا من بتو بیعت کنم تا بگویند مردم که عم رسول
خدای بیعت کرد بر پسر عم او تا اختلاف نکنند بر تو دو کس
پس جواب داد علی علیه السلام که بدرستی که رسول صلی الله
علیه و سلم عهد گرفت از من که من نخوانم کسی را تا بنزد من
آیند و شمشیر برهنه نکنم تا با من بیعت نکنند چه بدرستی که من چون
کعبه مقصودم نه قصد کننده و با این مرا برسول الله پیروی
نیکوست و نیز چون دانست که قوم طاغی شدند و دعوت

اثری نخواهد کرد لازم بود ترک آن چنانکه هرون کرد با قوم موسی
یعنی بنی اسرائیل و دلیل برین که بعد از عثمان چون مدد یافت
هم دعوت کرد و هم حرب **مسئله** اما آنجا احکام ایشان تغیر
نکرد بسبب عدم قدرت بود بدان و نیز رسول عام الحدیبیه با
مشرکان صلح کرد و با ایشان خلاف نکرد نه بینی روز قتل عثمان
فارغ شدند طلب او کردند و غلبه بر او بودند او ابا میکرد گفتند اگر
اجابت نکنی ترا بکشیم بدین عبارت فرمود حتی وطی الحسنان و شقت
اعطافی وقیل لی ان لم تجبنا الحقناک بابن عفان تا حسنان پایمال شدند
و ترسیدم از اعطاف ایشان و گفتند مرا که اگر اجابت نکنی ترا هم به پسر
عفان ملحق سازیم غرض که علی الدوام بر خوف بودی تا بروز مرگ **مسئله**
عمر در قضیه صد حکم کرد که هیچکدام با یکدیگر مانند نبود تا روزی حکمی
کرد مردی با او گفت اصبت والله یا امیر المؤمنین صواب گفتی بخدا
ای امیر عمر گفت وما یدریک انی اصبت فوالله ما یدری عمر اصاب
ام اخطا بچه دانستی که من صواب گفتم بخدا که عمر خود نمیداند که صواب
گفته یا خطا و عمر گفت انی استحیی من الله ان اخالف ابا بکر یعنی شرم
میدارم از خدای که خلاف کنم با ابو بکر با این جمله عمر گفته بود کلاله
ورثه باشند جز اولاد و ابوین و ابو بکر در ان خلاف کرد و صد قضیه
در حد بگفت و در اهل ردت قضایاء بسیار بکرد بخلاف رای و نقل
ابو بکر و هر یکی که از ایشان مصیب بود دیگری مخطی بود زیراکه حق جز

نباشد و در حق گفتن و کردن نشاید که حیا کنند و ابو بکر را چون از معنی
اب بپرسیدند گفت ای سماء تظلنی ام ای ارض تقلنی ام این اذهب
ام کیف اصنع اذا قلت بایة من کتاب الله بغیر ما اراد الله کدام آسمان
سایه کند بر من یا کدام ارض فرش بر من شود یا کجا روم یا چون من
کنم هر گاه گفتم بآیتی از آیات خدا بغیر آنچه مراد خدا است و چون از کلاله
سوال کردند گفت اقول فیها برأیی فان کان صوابا فمن الله وان
کان خطاء فمنی قیل الکلالة ما دون الولد والوالدان یعنی برای
خود میگویم اگر صواب باشد از خدا ست و اگر خطا باشد پس
از پیش من کلاله هر چه نه ولد باشد نه والدین **باب در غلوی ایشان در حب صحابه**
بدانکه حوالات جمله کفر و زندقه بخدای تعالی کنند و جمله
ابنیا را در مقام فاسقان و فاجران دانند چون آدم و یونس و نوح
و ابراهیم و یوسف و یعقوب و موسی و هارون و داود و سلیمان
و ادریس و ایوب علیهم السلام و بر هر یکی از انبیا جدا انکه مقدور
شد معصیت حواله کردند خاصه محمد صلی الله علیه وسلم باز نزدیک
از عشقبازی و چیزهای که باز گفتن آن شنیع است و قایل این
ترهات سنی صافی و کسی که خدای را پاک و منزه داند از جمله قبایح
و ابنیا را معصوم داند رافضی خوانند و دشمن دانند و این جمله
بسبب فرط محبت صحابه است که این طایفه از ظلم ایشان که بر
خاندان طهارت کردند تبرا می کنند این طرفه ترکه نام خویش بر مردم

نهادند و بآیه ان الله اصطفی آدم ونوحا وآل ابراهیم وآل عمران
علی العالمین ۲۰ آیا نهم وعندنا لمن المصطفین الاخیار و ایشان
نزد ما از جمله برگزیدگان نیکوکردنده وامثال این اعتقاد ندارند
برای آنکه صحابه جایز الخطا بودند و از شرک توبه کرده جمله انبیا
را برای تمشیت کار ایشان و رواج مصلحت ایشان در مقام
خطبه آرند و برای دفع شنعت شیعه تمسک بآیات متشابهات
کنند و ندانند که حق تعالی گفت فاما الذین فی قلوبهم زیغ
فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة وابتغاء تاویله الخ فاما آنانکه در ابتغاوهم
دلهای ایشان مرض است وشک پس پیروی می کنند آنچه متشابه
است از آن فتنه وجستن تاویل آن وعقل را حجت ندانند و
مع هذا تمسک بآرا و قیاس کنند برای قصور علم وکثرت جهل و
در بعضی صحابه که این طائفه بایشان تمسک کنند نازل شد افان
مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم یعنی اگر بمیرد یا کشته شود برگردید
شما بر پاشنهای خود و رسول گفت در شان ایشان ان من اصحابی
من لا یرانی بعد ان یفارقنی واین قوم بودند که دبهای لیلة العقبة
در پای ناقهٔ رسول می انداختند بر سر کوه و او را در میان نماز
خطبه ترک میکردند کما قال الله تعالی واذا رأوا تجارة او لهوا
انفضوا الیها وترکوک قائما هرگاه تجارتی یا بازی ببینند بسوی
آن روند وترا ایستاده بگذارند و از عقب رسول در نماز سخره

وضحکه

وضحکه میکردند و از حرب بدر تقاعد نمودند وکاره شدند تا در
شان ایشان نازل شد کما اخرجک ربک من بیتک بالحق وان فریقا
من المؤمنین لکارهون یجادلونک فی الحق بعد ما تبین کانما یساقون
الی الموت وهم ینظرون یعنی چنانکه بیرون آورد پروردگار تو از خانهٔ
تو براستی ودرستی که فرقهٔ از مؤمنان مر آنرا هر آینه ناخواه
بودند مجادله می کنند با تو در حق بعد از آنکه بر ایشان روشن
شد چنانکه پنداری ایشان را بمرگ می کشند و ایشان نظر می کنند
و بمکه استدعای حرب کردند رسول منع کرد و ایشان ابا کردند
بر رسول و کاره بودند چون بمدینه آیه جهاد آمد کاره شدند تا این
نازل شد الم تر الی الذین قیل لهم کفوا ایدیکم واقیموا الصلوة
واتوا الزکوة فلما کتب علیهم القتال یعنی به بدر اذا فریق منهم
یخشون الناس کخشیة الله او اشد خشیة وقالوا ربنا لم کتبت
علینا القتال لولا اخرتنا الی اجل قریب آیا ندیدی بسوی آنانکه
گفته شدند دست باز کشید وبپای دارید نماز را وبدهید زکوة
را پس چون نوشته شد بر ایشان قتال وجهاد یعنی جنگ بدر ناگاه
فرقه از ایشان می ترسند از مردم چنانکه از خدا ترسند بلکه از آن
سخت تر و گفتند پروردگارا چرا نوشتی بر ما جهاد چه بودی که
بگذاشتی ما را تا باجل نزدیک خود می مردیم و آنچه باین آیه متصل است
وبا رسول اظهار امانت میکردند در خفیه خیانت می کردند این

آیه نازل شد یا ایها الذین امنوا لا تخونوا الله والرسول وتخونوا
اماناتکم وانتم تعلمون ای آنانکه ایمان آوردید خیانت مکنید بخدا
و رسول و خیانت مکنید امانات شما را و حال آنکه شما می دانید و
از جهاد و قتال امتناع کردند و طمع بغنیمت داشتند کما قال الله
تعالی ما کان لنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض تریدون
عرض الدنیا والله یرید الاخره وقال لولا کتاب من الله سبق
لمسکم فیما اخذتم عذاب عظیم و در ایام خندق شاک شدند و وعده
رسول را تکذیب کردند اذ جاوکم من فوقکم ومن اسفل منکم الی قود
الا غرورا و در تحت الشجرة عهد کرده بودند که هزیمت نکنند و هزیمت
ایشان اظهر من الشمس است چنانکه در خیبر کردند ولقد کانوا
عاهدوا الله من قبل لا یولون الادبار وکان عهد الله مسؤلا
و بتحقیق عهد کرده بودند با خدای از پیش که در جنگ پشت نکنند
و عهد خدای سوال کرده می شود و رسول را با هفت تن یا نه تن
در حنین تنها گذاشتند و بدست خصم باز دادند و بگریختند و یوم
حنین اذ اعجبتکم کثرتکم وضاقت علیکم الارض بما رحبت ثم ولیتم
مدبرین و رسول صلی الله علیه وآله وسلم لتتبعن سبیل الذین من قبلکم
شبرا بشبر و ذراعا بذراع حتی لو دخلوا فی حجر ضب لاتبعتموهم
فقالوا الیهود والنصاری قال فمن اذن هم بتحقیق که متابعت
می کنند راه آنانکه پیش از شما بوده اند شبر بشبر و گز گز تا آنکه اگر

داخل

داخل شوند در سوراخ سوسمار هر آینه از پی روید ایشان را پس
یهود و نصاری گفتند گفت پس که اند من داد ایشان را و هم
در حق ایشان گفت سیجاء برجال من امتی فیوخذ ذات الشمال
فاقول یا اصحابی فقال انک لا تدری ما احدثوا بعدک انهم لم
یزالوا مرتدین علی اعقابهم منذ فارقتهم بعد باشد که بیارند مردمی
را از امت من پس بگیرند بطرف دست چپ پس من گویم ای اصحاب من
من پس گوید تو نمی دانی که چه کردند بعد از تو بدرستی که ایشان همیشه
مرتد بودند با پاشنهای خود از زمانی که از ایشان مفارقت کردی
و منه قال الله تعالی ومن ینقلب علی عقبیه فلن یضر الله شیا
و هر که برگردد معقب خود پس هیچ ضرر نمی رسد خدای را و قال
افاین مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم الخ و رسول گفت بینا انا
علی الحوض اذ مر بکم زمر فتفرق الطرق فانادیکم الا هلموا الی الطریق
فینادی مناد انهم بدلوا بعدک فاقول الا سحقا سحقا یعنی گاهی
که من بر حوض باشم چون بگذرد بشما زمره و گروهی پس متفرق
شود بشما راهها پس من ندا کنم شما را که اینک بیایید بسوی راه
پس ندا کند ندا کننده که ایشان بدل کردند بعد از تو پس من گویم
که هلاک باد هلاک باد و بنزدیک وفات خود گفت مرة بعد مرة
جهزوا جیش اسامه یراق کنند زمین بلشکر اسامه امر او را
قبول نکرد تا فرصت خلافت ضایع و فوت نشود و هم در مرض موت

کفت ایتونی بدواة وکیف اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعدی عمر کفت
دعوه فانه یهجر فی مرضه ایشان بودند که ایمان واسلام اظهار
کردند ودر باطن چنان نبودند که ظاهر چون بعض زنان رسول
صلی الله علیه وسلم که ارتکاب مناهی کردند عذاب ایشان یکی در صد
زیاده تر است از دیگران باید که از زنان مصاحبان نیز چنین تا شد
قال الله تعالی یا نساء النبی من یات منکن بفاحشة مبینة یضاعف
لها العذاب ضعفین وکان ذلک علی الله یسیرا ای زنان پیغمبر
کسی از شما بیاید بفاحشه وبدی ظاهر مضاعف شود برو عذاب
بدو ضعف بود این نیز خدای آسان وظنا گویند توبه کردند
اما کفر مشهور است وتوبه مظنون مقطوع معارض مظنون
نشود وقال الله تعالی ولا تقف ما لیس لک به علم ان السمع والبصر
والفؤاد کل اولئک کان عنه مسؤلا مگوی آنچه ترا نیست بآن علم
بدرستی که گوش وچشم ودل جدا از آن سوال کرده خواهد شد وقال
الا من شهد بالحق وهم یعلمون مگر آنکه گواهی داد بحق وحال آنکه میدانست
ورسول کفت ردوا الجهال الی السنة وعلیکم بالجمیع علیه فانه
لاریب فیه رد کنید جهال را بسنت وبر شماست که بگیرید متفق
علیه واگر شکی درو نیست هم انکار شرع میکنند وهم عقل مجرد
زوجیت گویند عایشه وحفصه از اهل جنت اند ونداننند که
حق تعالی در حق زنان نوح ولوط کفت ضرب الله مثلا للذین

کفرو

کفروا امراة نوح وامرات لوط کانتا تحت عبدین من عبادنا
صالحین الآیه خدای تعالی مثلی زد برای آنانکه کافر شدند زن
نوح را وزن لوط را که در تحت دو بنده صالح من بودند پس
خیانت کردند وآن نفعیت ونسبت ایشان را هیچ مستغنی
نساخت از خدا وکفتند داخل شوند آتش را با داخل شوندگان
ونام زن نوح والعه بود وزن لوط والهه وهر دو بدند
ونبوت این دو رسول ایشانرا سودمند نیامد ودر حق
فرزندان نوح آیه انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح آمده و
رسول صلی الله علیه وسلم آخر عمر کفت با فاطمه که یا فاطمه بنت
محمد اعملی فانی لا اغنی عنک من الله شیئا یا عباس یا عم رسول الله
اعمل فانی لا اغنی عنک من الله شیئا ای فاطمه دختر محمد عمل کن
چه بدرستی که من غنی نسازم ترا از خدای بچیزی ای عباس
ای عم رسول الله عمل کن که بدرستی که من ترا غنی نسازم ترا از
خدای بچیزی وبر منبر با خلایق کفت ایها الناس لا یدعی
یدع ولا یتمنی متمن والذی بعثنی بالحق نبیا ولا ینجی الا عمل مع رحمة
الله ولو عصیت لهویت اللهم هل بلغت ای مردمان خوانده
نشود مدعی وآرزو نباید آرزو کننده بخدا که مرا بحق فرستاده
پیغمبری که نجات نیابد مگر عمل با رحمت خدا واگر معصیت کنی
هر آینه افتادی خدایا رسانیدم سه کرت باز کفت وایشان

کفت علیه السلام صح

خارج این آیه باشند لا تجد قوما یؤمنون بالله والیوم الآخر یوادون
الی عشیرتهم و عجب که کاره باشند خروج فاطمه علیها السلام را
از خانه خویش تا مسجد بهر خویش بی کناه بطلب حق خود فدک و خروج
عایشه را با ده هزار مرد از اقلیمی باقلیمی کاره نباشند و او را در کار
خویش مصیب و تایب دانند فبعدا للقوم الظالمین عجب که معتزله
کویند که سلمان از قبل عمر در مداین خلیفه بود و والی و این دلالت
حقیت عمر است **مسئله** معاویه بمذهب ما کافر است و بمذهب
ایشان فاسق و وجوه صحابه جمله او را تعظیم کردند و با میر المؤمنین
خواندند و از قبل او هر حاکم و والی ولایتی بود بر او و بر یزید بیعت
کردند و در تحت فرمان یزید بحرب روم رفتند تا بقسطنطنیه و
از آن جمله عبدالله عباس بود و عبدالله عمر و عبدالله بن زبیر
و ابو ایوب انصاری و ابو هریره و عمرو عاص و امثال ایشان و ابو هریره
از قبل معاویه قاضی و حاکم بود و مدینه را والی و غالب بن فضاله
بر خراسان والی بود و مغیرة بن شعبه بکوفه مدتی و سمره از قبل
عبدالله زیاد در بصره و عجب که عذر از برای هر یکی می نهند و
نکویند که این جمله دلالت حقیت و ایمان و اسلام معاویه است
زیرا که او پیش جمعی از معتزله کافر است و انا ایضا علی ذلک
من الشاهدین پس حال سلمان با عمر چنان بود که حال دیگران با معاویه
باب در اسما و صفات ایشان دعوی کنند که

ما را محبت و مودت اهل بیت زیاده باشد از شیعه و مع هذا اگر
کسی از ایشان منقبتی یا فضیلتی از اهل بیت کوید او را برفض منسوب
کنند و اگر این منقبت با منقبت شیوخ مقارن باشد تصدیق
کنند و کویند حرام است نام علی پیش از نام ایشان بردن روزی
شیخی کفت یا علی انا احبک و اتولی عثمان فقال له علیه السلام الان
انت اعور فاما ان تعمی واما ان تبصر یعنی کفت یا علی من ترا دوست
میدارم و تولی دارم بعثمان پس حضرت امیر علیه السلام کفت
این زمان تو یکچشمی یا کور یا بینا شو و چون بشنوند که شیعه کویند اللهم
العن ظالمی آل محمد خدایا لعنت کن بر ظالمان آل محمد برنجند و کویند
لعنت حرام است تسبیح اولی است از لعنت کردن و با این جمله لعنت
شیعه و معتزله کنند و چون نام حسن و حسین برند جهت تحقیر
الف و لام را طرح کنند و چون نام حسن بصری برند با الف و لام
کویند برای آنکه حسن بصری از جمله دشمنان خاندان رسول بود
روزی کفت ان عثمان قتله الکفار و خذله المنافقون بدرستی
که عثمان را کفار کشتند و منافقان را خوار کردند و هم او کفت
لم یکن بالمدینة یوم قتل عثمان الا قاتل او خاذل نبود در مدینه
روزی که عثمان را کشته مکر کشنده یا خوار کننده او جمله مهاجر و
انصار را بکفر و نفاق منسوب کرد حاصل که اگر ایشان را محبت بودی
این عداوت نبودی و ناچار که دوست دوست دوست بود

واینجا بر عکس است و حسن بصری از علی و حسن و حسین تخلف کرد
و بواقعه حسین علیه السلام چون وقوف یافت با مدبه بن مسلم و
لشکر حجاج بخراسان رفت و گویند در دیار عرب شهری است
نام آن شهر قرطبه در شب عاشورا جوانان آن شهر سر کاوی یا خری
مرداری بدست آرند و بسر نیزه کنند و خلق در دنبال آن سر
افتند با دف و جنگ و انواع ملاهی و رقاصان رقص میکنند و
مغنیان غنا میگویند و بر در خانها گردند و دران شب طعامهای
لذیذ گوناگون و حلواها و قطایفها سازند بترک و شادی را
وان سر را تشبیه کنند بسر حسین علیه السلام و بدان طرب و
شادی کنند و گویند یا سی الرسته اطعمینا المطنفسه و مطنفسه
ای سی مرد بسه طعام دهد ما را بقطایف عبادت بود و این
مشهور است که سینان عراق و خراسان روز عاشورا سرمها
در چشم کشند و هفت دانه برند و طعامهای مختلف سازند
و مزخرفات دیبا مردان و زنان بر خود کنند و بوشند اینست
دوستی که شنیدی که روز قتل خاندان ایشان را روز فرح و شادی
باشد و آن را عیدی دانند با آنکه آیه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا
المودة فی القربی خوانند بران عمل نکنند چون امامان خویشتن و
این آیه را از عداوت اهل بیت منسوخ گویند و این آیه مکذب این حدیث
است که ابوبکر چندین مال انفاق کرد بر رسول صلی الله علیه و سلم

واصحاب

واصحاب او تبنیه اولادانانکه در قتل حسین علیه السلام بودند
در زمین شام هنوز مشهورند و عزیز و مکرم چنانکه سادات
بنی هاشم میان شیعه او جمعی را بنو السراویل گویند جهت آنکه خبر
ایشان شلوار امام حسین بغارت برده بود و دیگر بنو الرح اولاد
آنانند که زین بر اسبها نهادند و سوار شدند و بر سینه امام
می تاختند و استخوانهای مبارکش می شکستند و آن اسبها را
بمصر بردند و نعلها کندند و بر در خانها کوفتند و این عادت
باقی است میان ایشان و بنو السنان اولاد ایشانند که سر حسین
بر نیزه کردند و بنو الملحی انانند که نمک بر سر حسین باشیدند
و بنو الطشت اولادانانند که طشت آوردند و سر امام در اینجا
نهادند بنو القضیب اولادانانند که تازیانه آوردند تا بزنند
لعین بر ثنایای امام حسین که مقبل رسول صلی الله علیه و سلم
بودی میزند و بنو الفرجی اولادانانند که سر امام حسین در فرج
جیرون برد و بنو المکبری اولادانانند که از دنبال سر امام حسین
می رفتند و تکبیر می گفتند یکی از شعرای عرب این معنی را بنظم آورد

شعر
جاؤا براسک یا ابن بنت محمد ، مترملا بدمائه ترمیلا ،
وکانما بک یا ابن بنت محمد ، قتلوا جهارا عامدین رسولا ، قتلوک
عطشانا ولم یترقبوا ، فی قتلک التنزیل والتاویلا ، ویکبرون
بان قتلت وانما ، قتلوا بک التکبیر والتهلیلا ، مردی روزی

باامام زین العابدین کفت ما شما را دوست داریم امام کفت محبت
شما ما را چنان است که کربه فرزند را از دوستی بخورد و امیر المؤمنین
علیه السلام کفت انا اول من یجثو یوم القیمة للخصومة منم اول
کسی که روز قیامت بحث کرده شوند برای خصومت من و نکوبند
که این دلتنکی انجا و انکه و انچه سبب بود تا هزار ماه بر سر منابر
او را لعنت کردند و هیچ مسلمی اباء آن نکرد و نکفت که آخر این
جمله لعنت چیست و بچه استحقاق است و اکر کسی از لعنت
ظالمان علی و محاربان او بزبان راند همه بخصومت او برخیزند
فصل از اعاجیب ایشان انکه کویند که رسول کفت ان جبرئیل
عمر ملکا یلدکو و یثقفه و ان ملکا ینطق علی لسانه در دو پهلوی بسیار ده صد
عمر دو فرشته است که او را محکم و درست نکاه دارد و بدرستی
که ملکی کویاست بزبان عمر با انکه حوالت معاصی برسول کنند و بجمله
انبیا علیهم السلام و عمر را از غایت حب و جهل از جمله معاصی مبرا
دانند و فراموش کنند که روزی که ایمان عرض کرد مست بود و از خدمت
سیصد و شصت بت بیرون آمده بود و در روز حدیبیه در نبوت
محمد بشک بود چنانکه ذکر آن کذشت با آخر رسول بر بخید و روی
بعمر کرد و کفت شما کجا بودید روز احد که تصعدون و لا تلون
علی احد و انا ادعوکم و روز احزاب اذ جاؤکم من فوقکم و من
اسفل منکم و اذ زاغت الابصار و بلغت القلوب الحناجر و تظنون

بالله الظنونا چون چشمها تاریک شده بود و دلها بکلو رسیده
و کمان می بردید بخدا کمانها چون عمر غضب رسول بدید کفت
اعوذ بالله من غضب الله و غضب رسول الله یا رسول الله شیطان
بر کردن من نشست کسی که دو ملک بر او موکل باشد چکونه
شیطان بر کردن او نشیند تا روز فتح مکه رسول کلید کعبه
خواست و عمر کفت هذا الذی کنت قلت لکم یعنی اینست انکه
من بشما کفته بودم و از روایتست که کفت ما شککت منذ نبوت
رسول محتاج بوحی بود و ملک ملازم عمر این عجب است و کویند ان
الله تعالی ضرب الحق علی لسان عمر بدرستی که خدای تعالی حق را
بلسان عمر ادا کرد چند قضایا که مخالف یکدیگر بکرد روزی کفت
هر که مغالات کند در مهور و زیاده از چهار صد درهم مهر
کند من او را باز آورم زن کفت خدا اولیست بمتابعت کردن
یا تو که عمری عمر کفت بر سخن خدا اولی که متابعت کنند زن کفت
و اتیتم احدیهن قنطارا فلا تاخذوا منه شیئا اکر خواهند که زن را
بکذارند و زنی دیکر خواهند و بآن زن قنطار داده باشند پس
باید که از و چیزی باز نکیرند عمر کفت من این ندانستم زن کفت
ثکلتک امک یا عمر کل واحد افقه منک حتی النساء مادر بر تو بنشیند
ای عمر هر احدی از تو دانا تر حتی زنان روزی میان دو کس
حکم میکرد کفت یکی که صواب کردی او کفت عمر ندانند خدای داند

که عمر مصیب است یا مخطی روایت کنند که رسول گفت هیچکس
نباشد الا که دو دیو ملازم او باشند ایشان آن دو دیو عمر را
بدو فرشته بدل کردند و بدو کناره چشم جای دادند در روزکار
شرک آن دو ملک کجا بودند **مسئله** تفدیح کار او آن بود که در
اهالی شوری آن چیزها گفت که نشاید که کسی در حق هیچکس
گوید و سزاوار نباشد که آن چیزها در و موجود است یلخانی
یلخانی یا گرمابه یا و سپارد خاصه ملک عالم و مع هذا امامت
عالمیان بایشان حوالت کرد اول طلحه را وصیت کرد ببخوت
و کبر و زبیر بجفا و آنکه در حال رضا مؤمن بود و در حال
خشم کافر و سعد را بمقت و نغال و سوء التدبیر قوم خویش و عثمان
را گفت که چون والی شود قوم خویش را بر گردن مردم نشاند
و علی را ببطالت و با این جمله گفت یکی از ایشان امام عالمیان
باشد و با حضور علی علیه السلام و حسن و حسین علیهما السلام
و عباس علی الدوام تحسر کردی که شاک نه ام که اگر سالم بن خذیفه
زنده بودی او اهلیت امامت داشتی و از اهل بیت رسول
خاصه امیر المؤمنین شرم نداشتی با عصمت و طهارت و تفکر
نکردند آن قوم که کار با شوری انداختند نه بقول خدای بود
نه بقول رسول و از این عجبتر که گفت اگر سه کس با جانبی روند و
سه با جانبی حق با آن جانب بود که عبد الرحمن بن عوف بود

زیرا

زیرا که دانست که عبد الرحمن بن عوف میل بعثمان کند نه
با علی علیه السلام زیرا که میان علی و عبد الرحمن عداوتی
بود و میان عثمان و عبد الرحمن صداقتی و قرابتی و فرمود
که آن سه تن که عبد الرحمن در میان ایشان نباشد اگر مخالفت
کنند ایشان را بکشند و غرض او قتل علی علیه السلام بود و
اعجب منه جمعی که رسول خبر داده بود بر عم خصم که ایشان اهل
جنت اند رخصت بدادن بقتل ایشان بی جریمه و استحقاق
عظیم دلیری باشد در کار دین و نظر نکرد که حق با عبد الرحمن
چگونه بود و از رسول صلی الله علیه وسلم شنیده بود که فرمود
علی مع الحق والحق مع علی یدور حیثما دار **باب فی بعض**
فواید کتاب الفتوح لابی محمد اعثم الکوفی بدانکه ابن اعثم
از علمای اهل سنت است و متعصب تا بحدی که میگوید در کتاب
فتوح آنچه روایت اهل سنت است اینست و باقی روایات
نمی نویسم که ربما این بدست شیعه افتد بر ما حجت آورند تا عامی
بدین حال اطلاع یابد در اول کلام سقیفه میگوید اسناد الی
ابن الهشم مالک بن سهان الانصاری که چون رسول صلی الله علیه
وسلم از دنیا بیرون رفت جهودان و ترسایان شماتت کردند
بموت رسول صلی الله علیه وسلم و در مدینه و حوالی آن نفاقها
که در زمان رسول صلی الله علیه وسلم در مدینه و حوالی آن نفاقها

که در زمان رسول صلی الله علیه و سلم منافقان بنهان میداشتند
ظاهر کردانیدند و صریح بدین قیام کردند و اما روشن نکردند
که این منافقان کدام طائفه بودند اما عبد الله بن ابی سلول
خود در روزگار رسول صلی الله علیه و سلم مرده بود و حق تعالی
از این حال خبر کرد بچند آیات وما محمد الا رسول الی قوله لن یضر الله
شیئا و امثال این پس معلوم شد که چون رسول متوفی شد ظهور
نفاق شد ابو بکر گفت ایها الناس اگر چه محمد مرده است خدا
زنده است تدبیر کار خود کنند در تعیین کار امیری صحابه گفتند ما
اندیشه بکنیم درین کار و خلق پراکنده شدند روز دوم مهاجر
روی با ابا بکر نهادند و انصار روی بسعد بن عباده فی سقیفه
بنی ساعده و علی علیه السلام در منزل خود بنشست غمناک از
وفات رسول و تعزیت رسول میداشت و زبیر عوام با بنی هاشم
در خدمت او بودند جواب من میگویم که این همان معنی است که شیعه
گفته اند که علی بعزا مشغول شده بود که ایشان فرصت یافتند
و کار علی بغصب فرو گرفتند جواب آخر از جهت دلیل خطاب
بنزد خصم حق و صحیح بود مرگ رسول بر علی علیه السلام و بنی هاشم
در مصیبت بودند باقی را عروسی بود و خرمی و دلیل برین آنکه
طلب مرگ کردند و بعزای رسول با علی علیه السلام و بنی هاشم
حاضر نشدند پس گفت اول کسی که درین باب سخن گفت خزیمه بن

ثابت ذو الشهادتین بود گفت یا معشر الانصار اگر شما قریش
را امروز بر خود مقدم کنید تا برون قیامت بر شما مقدم و
حاکم باشد پس مردی را مقدم کنید که قریش از وی بترسند
و انصار از وی ایمن باشند انصار جمله آواز بر آوردند که راست
گفتی بتقدم سعد بن عباده راضی شدیم پس اسید بن حضیر
انصاری برخاست و نصیحتی چند بگفت و گفت این کار قریش
است هر گاه قریش مقدم کنند شما او را مقدم کنید و او مردی
بزرگ بود پس جمعی از انصار برخاستند و اسید را خاموش
کردند پس بشیر بن سعید الاعور الانصاری که از افاضل انصار
بود برخاست و هم میل بتقدیم قریش کرد و گفت لا تکونوا کمن بدلوا
نعمة الله کفرا و احلوا قومهم دار البوار جهنم مباشید چون
کسی که تبدیل کردند نعمت خدای را بکفر و فرو آوردند قوم او را
در سرای نکبت که جهنم است پس عویم بن ساعده الانصاری برخاست
و او از اهل قبا بود که در حق ایشان نازل شد رجال یحبون
ان یتطهروا والله یحب المطهرین و گفت اول کسی با اهل این دین
قتال کند شما باشید فان الخلافة لا تکون الا لاهل النبوة فاجعلوها
حیث جعلها فان لهم دعوة ابراهیم بدرستی که خلافت نمی باشد
مگر اهل نبوت را پس بگردانید آن را بجائی که نبوت را گردانیده خدا
بدرستی که ایشان راست دعوت ابراهیم پس معن بن عدی الانصاری

برخاست و میل بقریش کرد خاص با ابی بکر انصار درین گفت و گوی
بودند که ابو بکر و عمر و عثمان و ابو عبیده جراح با جمعی مهاجر در
آمدند سعد عباده رنجور بود در ان سقیفه خفته بود در میان یعنی
لحاف بر خود پیچیده چون مهاجر بنشستند ثابت بن قیس شماس
برخاست و گفت یا معشر المهاجرین بدانید که حق تعالی محمد را
برسالت فرستاد و او همیشه در مکه در زحمت بودی پس حق تعالی
او را هجرت فرمود و شهر ما دار الهجرا او شد و ما شما را که مهاجرید
بر خود ایثار کردیم چنانکه بر شما مخفی نیست تا گفت وقد خرج من
الدنیا ولم یستخلف رجلا بعینه ولمنا وکل الناس الی ما وکلهم
الله الیه من الکتاب والسنة الجامعة والله تعالی لا یجمع هذه
الامة علی ضلالة و بتحقیق بیرون رفت از دنیا و نگذاشت خلیفه
مردی را بعینه و بازگذاشت مردم را بآنچه بازگذاشت خدای بسوی
ایشان از کتاب و سنه جامعه و خدای تعالی جمع نکند این امت را
بگمراهی جواب چون رسول کسی را جهة خلافت معین نفرمود
ابو بکر بچه حجت اولی بود از بنی هاشم یا از انصار و اگر او قرشی بود
هاشمی نبود و علی هم قرشی بود و هم هاشمی و هم عالم جواب آخر پس
شما که ابو بکر را خلیفه رسول خواندید دروغ بر رسول نهاده باشید
بنابرین بایستی که او را خلیفة الصحابه خوانندی بضرورت که
فردای قیامت ازین تسمیه و تقدیم او بپرسند که وقفوهم انهم مسؤلون

القصه

القصه پس ابو بکر گفت یا ثابت فضل شما که انصارید مخفی نماند
بر علمیان اما ما نیز که مهاجریم در حق ما نازل شد للفقراء المهاجرین
الذین اخرجوا من دیارهم و اموالهم یبتغون فضلا من الله و
رضوانا و ینصرون الله و رسوله و اولئک هم الصادقون وقد امرکم
الله تعالی فی آیة اخری ان تکونوا معنا حیث یقول یا ایها الذین
اتقوا الله و کونوا مع الصادقین یعنی فقرای مهاجرین استثنا آنکه
بیرون رفتند از خانهای خود و اموال خود برای جستن فضل از خدا
و رضای او و نصرت میکنند خدای را و رسول او را ایشانند صادقون
و بتحقیق که شما را اکرام کرده خدای تعالی در آیه دیگر باین که با ما باشید
آنجا که میگوید ای آنانکه ایمان آوردید بترسید از خدای
و باشید با صادقان جواب حق تعالی مهاجرین را فقرا خواند
و بصفت فقر موصوف ساخت و بزعم خصم ابو بکر فقیر نبود بلکه
توانگر بوده است و همچنین عثمان زیرا که ابو بکر چهل هزار درهم
در مدینه بداد و عثمان جیش العسره را اسباب حرب و زاد راحله
بداد پس کسی که چندین مال دارد فقیر نباشد پس معلوم شد که بزعم
ایشان درین آیه داخل نیستند عجب که در وقت مفاخرت توانگرند
و در وقت طلب خلافت فقیر اما شاکرا و اما کفورا خواجه را یک
قول اکتفا باید کردن تا ما جواب گوییم و اگر نه تناقض ترک کردن
جواب آخر گفت و ینصرون الله و رسوله ابو بکر که نصرت رسول

نکرد مکر رسول بکودکی تا بچهل سالکی در خانهٔ او بود مکر در زمان
شعب در خانهٔ او بود مکر حربهای بدر و حنین و امثال آن وی
کرد حاشا و کلا که دایما عاجز بودند و یولون الدبر اکر در زمان
کودکی بود پدر و مادر علی اورا ترتیب کردند که الم یجدک یتیما فآوی
یعنی الی بیت عمک ابی طالب و خدیجه را از برای او خواستند با رسول
عیال او توانکر شد که و وجدک عائلا فاغنی در زمان شعب ابو طالب
و جعفر طیار برادر علی نصرت رسول صلی الله علیه و سلم می کردند
با اصحاب و هشتاد و چهار حرب علی علیه السلام بنفس خویش
کفایت کرد کما قری و کفی الله المؤمنین القتال بعلی بن ابی طالب
و اکر بعد از مرک بود و حال احتضار جمله طلب خلافت میکردند
و بجنازه نیز حاضر نیامدند تا فرصت فوت نشود پس نصرت
خدا و رسول در کدام روز کردند جواب آخر و کفتار ان لی شیطانا
یعترینی کسی که بدین صفت باشد چکونه اورا مطلقا صادق
توان کفت و اکر مراد از صادق تصدیق محمد صلی الله علیه و سلم
بود جمله امت با او شریک اند و نشاید که حق تعالی فرماید و کونوا مع
الصادقین و صادقین جایز الخطا باشند برای دفع وثوق از
قول و فعل او چون جایز الخطاست شاید که هرچه کوید و هرچه کند
جمله خطا و معصیت باشد پس نتواند بودن دایما پس مقید باشد
و دلیل دلالت نکرد بران و دلیل کلامه فان استقمت فاتبعونی

وان

وان اعوججت فقومونی پس ممکن که دایما بر اعوجاج باشد بسبب
آن شیطان مذکور که ملازم اوست پس باقی نماند پس این صادقین
معصومان باشند و آن علی بود و اهل بیت او و بدلیل انما یرید
الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا دلیل
آخر حدیث صحیح است من اراد ان یحیی حیوتی و یموت موتی و یسکن
جنة الخلد التی وعدنی ربی فلیتول علی ابن ابی طالب فانه لن یخرجکم
من هدی و لن یدخلکم فی ضلالة و منه ان ولیتموها علیا فهادی
مهتد یقیمکم علی صراط مستقیم کسی که خواهد زندکانی کند زندکانی
من و بمیرد چون مردن من و ساکن شود بهشت ابد را که بمن وعده
داده پروردکار من پس باید که دوستی کند با علی بن ابی طالب چه
بدوستی که او بیرون نبرد شما را هرکز از راه راست و داخل
نسازد شما را در ضلالت و هم از رسولست که اکر بعلی تفویض
و بازکیرد ارید پس اوست راه نماینده راه یافته که بدارد شما را
براه راست و امثال این نا محصور که در کتب ایشان مسطورست
ناطق بعصمت و طهارت علی علیه السلام چون معلوم شد
که این فقرا ایشان نبوده اند ثابت شد که علی بوده است و دلیل
که علی بزعم خصم سه قرص نان جوین بصدقه داد تا حق تعالی هل اتی
در حق او فرستاد و ده درهم داد و آیه نجوی آمد و چهار درهم
داد آیه الذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار سرا و علانیة

یعنی آنانکه نفقه کنند مالهای خود را بشب و روز پنهان و آشکار کویند
علی علیه السلام چهار درهم داشت یکی را بشب تصدق کرد و یکی را
بروز و یکی را آشکار و یکی را پنهان پس آیه الذین ینفقون نازل شد
در حق او واکر اکرچه درهمهای او اندک بود لیکن آیات منزله اندر
ازای آن بسیار بود و جمله در موقع قبول القصه ابوبکر و قد رضیت کفت ص
لکم احد هذین الرجلین عمر بن الخطاب و ابو عبیده الجراح فبایعوا
ایهما شئتم من یکی ازین دو کس راضی شدم بخلافت شما عمر خطاب
یا ابو عبیده جراح پس بیعت کنند بهر کدام که خواهید ثابت بن
قیس کفت یا معشر المهاجرین شما راضی شدید بدین کلام ابوبکر
کفتند بلی راضی شدیم پس کفت نباید که ابوبکر را نسبت کنید
بعصیان رسول ایشان کفتند چرا ثابت کفت زیرا که شما کفتند
رسول او را در نماز مقدم کرد و تقدم او وحال حیات رسول دلالت
خلافت اوست پس ابوبکر عصیان کرده باشد از کاری که رسول
او را بدان کار نصب کرده است و چکونه شاید که او کفت رضیت
لکم احد هذین الرجلین عمر بن الخطاب و اباعبیده الجراح و او
اختیار ایشان کند و حال آنست که رسول او را اختیار کرد و
بر ایشان فضل نهاد پس کفت یا مهاجر شما بخدای عصیان
کرده باشید باقامت شهاده کردن شما که رسول او را خلیفه
کردانید مهاجر را معلوم شد که بر ابوبکر ایراد حجت کرد مهاجر

طلب

آن

کفتند رسول صلی الله علیه وسلم او را مقدم کرد در نماز و او
امامت باشد یعنی پیش نمازی ثابت شد کفته رسول صلی الله
علیه وسلم رنجور بود که ابوبکر نماز میکرد رسول چون آواز او
بشنید بمسجد آمد بصف اول و رسول صلی الله علیه وسلم
تقدم کرد و نماز کذارد و آن نماز اند رسول بود نه از ابوبکر
مهاجر جمله تصدیق او کردند پس ثابت کفت یا مهاجر اول
کسی که ایمان آورد و عبادت حق تعالی کرد رسول بود و عشیره او
بعد از رسول صلی الله علیه وسلم ایشان بدین کار اولی اند و
بتقدیم لایق تر این قصه در فتوح اعثم کوفی مسطور است و
این حجت ظاهر است در ابطال کار ایشان پس حباب بن منذر
الانصاری برخواست و بانک بر بنی عمان زد و کفت مبادا
که حق شما برود از خلافت پس کفت فان ابی هولاء القوم فمنا
امیر و منکم امیر و پس اسید بن حصین و بشیر بن سعد و
انصاریان انکار کردند بر حباب و کفتند در شهری دو امیر
مخالفین نتوانند بود حباب کفت من عز و اقبال شما خواستم
پس عمر کفت خدا یکی و دین یکی و اسلام یکی و کتاب و رسول
یکی باید که امام نیز یکی باشد و اکر دو باشند بعد از ما این سنت
بماند و فساد آورد در کار امت پس کفت این کار لایق ابوبکر
است حباب بر او انکار کرد و تحریص انصار نمود بر تقدم سعد

بن عباده خزرجی و میان جناب و عمر دشنامها شد میل
عمر با ابو بکر بود و میل جناب بسعد و آخر الامر عمر گفت نه شما
جمله شنیدید که رسول گفت الائمة من قریش ولا یکون هذا الا
الا فیهم بشیر بن سعید گفت بلی شنیدیم و ما مخالفت این
کار نکنیم ابو بکر او را ثنا گفت انی لست ارید هذا الامر لنفسی
عمر بن الخطاب و هذا ابو عبیده بن الجراح فایهما شیتم و
بایعوا عمر او ابو عبیده یعنی من نمیخواهم این امر را برای خود اینک
عمر خطاب و اینک ابو عبیده بن جراح پس هر کدام را که خواهد
بیعت کنید عمر با ابو عبیده و ایشان گفتند ما بر تو تقدیم نکنیم
تو با این کار اولایی که صاحب غاری و مقدم بنماز بشیر بن
سعد انصاری برخاست و گفت کسی بر من سبقت نبرد و بر
ابو بکر بیعت کرد جناب گفت والله انچه کردی بمخالفت وعداوت
ابن عم خود سعد کردی تا بر تو امیر نکرد و بشیر گفت این کار حق
قریش است من نخواستم غیر ایشان را جناب شمشیر کشید مردم
او را ساکن کردند پس گفت والله که ما از ایشان اگر آب طلب
کنیم ما ندهید و ایذای ما کنند ابو بکر با جناب گفت تو از ین
محترسی جناب گفت از تو نمی ترسم لیکن می ترسم که بعد از تو
کسی باشد که چنین کند ابو بکر گفت چون چنین باشد کار با تو
باشد او را معزول کنی جناب گفت هیهات ذلک یا ابا بکر من

ان یکون ذلک اذا مضیت انت وانا وجاءنا قوم یسومون
ابناءنا سوء العذاب یعنی چه دور دوست این ای ابو بکر که این
باشد که ما و تو برویم و بیاید بما قومی بدی کننده بفرزندان ما
بعذاب اوسیان بر ابو بکر بیعت کردندی برای ضدیت خزرج
و خزرج جمله بر انکار بیعت بردند زیرا که میل ایشان بسعد
بود چون از ازدحام خلق پدید آمد سعد در زحمت افتاد سعد
را از ان سقیفه برداشتند و بخانه خود بردند و عبد الرحمن
بن عوف پیش انصار آمد که در بیعت بنودند و ایشان را دعوت
کرد به بیعت ابو بکر زید بن ارقم انصاری گفت یا ابن عوف
اگر علی علیه السلام یا بنی هاشم مشغول نبودندی بدفن رسول
شما را این کار مسلم نشدی و کسی درین کار طمع نکردی برو
و خاموش شو که اگر بنی هاشم این کار طلب کنند بر شما متعذر
بود عبد الرحمن پیش ابو بکر رفت و این حال باز گفت ابو بکر گفت
من ازین کار غنی ام و من نخواستم که بیاد ایشان دهی چیزی
که ایشان آنرا فراموش کنند بعد از بیعت جواب این جمله حرفا
بحرفا روایت ابن اعثم است مخالف دعوی اجماع کند بخلافت
ابو بکر که با این منازعت چگونه اجماع باشد با انکه خزرج منکر
بودند تا بروز مرگ و بنی هاشم خود آنجا حاضر نبودند و انان
نیز که حاضر بودند حال چنین بود که شنیدی و خواندی چگونه اجماع

حاصل شود با این جمله مخالفت و کلام زید بن ارقم دلیل است
که این کار تعلق به بنی هاشم دارد با آنکه ایشان غلبه کردند بر انصار
بقرابت رسول صلی الله علیه و سلم که قرشی بود و انصاف نداذند
که بنی هاشم از ما نزدیکترند برسول صلی الله علیه و سلم و مذهب
شیعه چنان است که در حال حیات رسول باهم مقرر داشته بودند
که بعد از رسول چون بنی هاشم بدفن و عزای رسول مشغول شوند
ایشان فرصت نگاه دارند و کار بگردانند و آنچه ابوبکر گفت من
راضی شدم از برای شما یکی ازین دو مرد عمر و ابو عبیده مگر که آن
رضاء تواطو بود و الا او بر ایشان تقدم کرد و آن رضا با کره بدل
کرد با آنکه رضای او نامرضی افتاد زیرا که ابو عبیده هرگز خلافت
نکرد مگر که رضای استیناس بود و تکثیر سواد و جذب خاطر
و غصب حق بنی هاشم یا مکر که مکاید بود که زاد راه آخرت بهم
میداشتند صدق الله حیث قال و قال الذین کفروا ان هذا
الا افک افتریه و اعانه علیه قوم آخرون فقد جاؤ ظلما و زورا
و گفتند آنانکه کافر شدند نیست مگر این بهتان که افترا کردند او را
و اعانت کردند بران قوم دیگر پس بتحقیق در آمدند بظلم و دروغ فصل
ابن اعثم سنی گوید که ابوبکر رسولی بعلی علیه السلام فرستاد تا
بر وی بیعت کند علی علیه السلام حاضر شد و سلام کرد و بنشست
و روی بمهاجر کرد و گفت ای قوم شما که مهاجرید ایراد حجت کردید

بر انصار بقرابت رسول صلی الله علیه و سلم الائمة من قریش و انصار
منقاد گشتند و مسلم داشتند و ترک احتجاج کردند که علی امروز شما
حجت می آوردم بغیر آنکه شما بر انصار حجت آورده دیدید و آن حجت
آنست که ما اولاییم برسول صلی الله علیه و سلم حیا و میتا زیرا که
ما اهل و بیت رسولیم و نزدیکترین خلقیم باو و اگر از خدای میترسید
انصاف ما بدهید چنانکه انصار انصاف شما دادند عمر گفت ای
مرد تو نیز متروک نباشی و ترا نگذارند که فارغ باشی تا بیعت
نکنی چنانکه دیگران کردند علی علیه السلام گفت چون چنین باشد
من قبول نکنم که من اولی ام بخلافت و امامت از او ابو عبیده
روی بعلی علیه السلام کرد و گفت یا ابا الحسن قرابت تو با رسول
و فضل تو و سبقت تو در کارها بر کسی پوشیده نیست الا آنست
که مردم برین شیخ بیعت کردند تو نیز راضی شو بدانچه مسلمانان
بدان راضی شدند علی گفت یا ابا عبیده از خدا بترس که امروز دا
و فردا سی خواهد بود و شما را جایز نیست که این کار از خانه رسول
بیرون برید قران بخانهٔ ما فرود آمد و ما معدن علم و فقه و سنتیم
و ما باحوال خلق از شما عالمتریم اتباع هوا مکنید که شما را زیان
باشد بشیر بن سعد انصاری گفت یا ابا الحسن اگر ما این سخن پیش
از بیعت برین شیخ شنیده می بودیم هیچکس بر تو مخالفت
نمی کردی و لیکن تو در منزل خود نشستی و بدین کار حاضر نشدی

ومردم کمان بردند که تو بدین کار محتاج نیستی علی کفت من چکونه رسول
را بکذاشتمی و بتجهیز و تعزیه او قیام نمودمی و طلب امارت کردمی
ابو بکر کفت یا ابا الحسن اکر من دانستمی که تو طالب این کاری بر تو
تقدم نکردمی لیکن مردم بر من جمع شدند اکر تو نیز بیعت کنی
بر من چنان باشد که ظن منست والا باز کرد بسعادت امیر المؤمنین
علیه السلام باز کشت و تا فاطمه زنده بود علی بیعت نکرد
و او بعد از رسول صلی الله علیه وسلم هفتاد و پنج روز زنده بود
و عایشه کوید که علی بعد از شش ماه بیعت کرد اما الفاظ غریبه
که حجت .. شیعه را چنین روایت کرد ابن اعثم قال علی علیه
السلام یا هولاء اخذتم هذا الامر من الانصار بالحجة علیهم
و بالقرابة لانکم زعمتم ان محمدا منکم فاعطوکم المقادة و سلموا
لکم الامر وانا احتج علیکم بالذی احتججتم به علی الانصار نحن اولی
بمحمد صلی الله علیه و آله حیا و میتا لانا اهل بیته واقرب الخلق
الیه فان کنتم تخافون الله فانصفونا واعرفوا لنا فی هذا الامر
ما عرفت لکم الانصار فقال عمر ایها الرجل لست بمتروک او تبایع
کما بایع غیرک فقال علیه السلام اذا لا اقبل ما یقوم عمر چون از
عمر فارغ شد با ابو عبیده کفت ولیس ینبغی لکم ان یخرجوا سلطان
محمد من داره و قعر بیته الی دورکم و قعود بینکم ففی بیوتنا نزل
الفرقان و نحن معدن العلم والفقه والسنة و نحن اعلم بامور

الخلق

الخلق منکم فلا تتبعوا الهوی فیکون نصیبکم الاخسر و در جواب
بشیر حضرت امیر علیه السلام باین عبارت متکلم شد او کان
یحق علی ان اترک رسول الله فی بیته لم احسبه فی حفرته فاخرج
فانازع الناس للخلافة ابو بکر کفت درین حالت یا ابا الحسن
لو علمت انک تنازعنی فی هذا الامر لما اردته و ما طلبته و قد
بایع الناس جواب آنچه ایشان بر ما حجت می آورند که علی علیه
السلام با ایشان یکی بود و بکار خلافت ایشان راضی بود این
حدیث از نقل ایشان مبطل است و آنچه فخر و غیر او ایراد
کردند که اکر علی علیه السلام خلافت بعد از رسول صلی
الله علیه وسلم حق خود شناختی مطالبت کردی هم این نقل
مبطل این سوالست بلکه علی علیه السلام مطالبت میکرد
و آنچه میکویند شیعه که علی علیه السلام با بنی هاشم مشغول
شد بدفن و عزای رسول صلی الله علیه وسلم و ایشان فرصت
نکاه داشتند و کار خود ساختند هم این نقل دلیلست و شاهد
عدل بران و آنچه شیعه کویند که ایشان بجنازه رسول حاضر
نشدند این مبنی است از ان و آنچه میکویند که علی علیه السلام
برغبت خود بیعت کرد کلام عمر است که ایها الرجل
لیس بمتروک او تبایع دلیل است که مجبور بود و مذهب
شیعه چنانست که هرکز علی علیه السلام بر ابو بکر بیعت

نکرد و ابو بکر کفت اکر دانستمی که تو با من منازعت خواهی کرد من
این کار طلب نیکردم عجب از و کبی رویت و اندیشه این کار
اختیار کرد تا ندامت حاصل آمد پس از اینجا معلوم شد که صحت
کلام عمر کانت بیعت ابی بکر فلتة وقی الله شرها فمن عاد الی
مثلها فاقتلوه حری بود ناکاه وصیتی او داغ آخرت بودی
و خوف آن روز وقفوهم انهم مسئولون حق بصاحب رد کردی
و منازعت نکردی با اهل بیت رسول صلی الله علیه و سلم و نشاید
که خلیفه رسول کاری کند که بدان ندامت باید خورد در دنیا
و آخرت **فصل** چون رسول رنجور شد اسامه را نامزد کرد
بقتال بعضی از زمینهای شام و ابو بکر و عمر را در تحت رایت
او کرد و شرح آن بیاید چون رسول صلی الله و سلم رحلت کرد
عمر با ابو بکر کفت صلاح در آنست که لشکر اسامه را باز کردی
که عرب حوالی مدینه مرتد شدند و بیم است که بلشکر محتاج باشی ابو بکر
کفت چنانکه رسول فرموده من او را بفرستم بدین عبارت
که لو علمت ان السباع تاکلنی فی هذه المدینة لا نفذت جیش
اسامه یعنی اکر بدانم که سباع مرا بخورند درین شهر که لشکر
اسامه را بفرستم چنانکه پیغمبر کفت بروید بجیش اسامه
پس عمر کفت اکر امسال تخفیفی کنی در زکوة مالهای این جماعت
که مرتد شدند امید باشد که ایشان برکردند از ارتداد

ابو بکر کفت والله لو منعونی عقال ناقة مما کان یاخذه
منهم النبی صلی الله علیه و آله لقاتلتهم علیه ابدا و لو کره المشرکون
بخدای اکر پای بند شتری از من باز کیرند از آنچه رسول صلی
الله علیه و سلم از ایشان کرفته بود که قتال کنم با ایشان بجان همیشه
و اکرچه مشرکان کاره باشند عمر کفت یا خلیفه رسول الله نفی
باید کرد با این جمع که رسول فرموده امرت ان اقاتل الناس
حتی یقولوا لا اله الا الله و انی رسول الله فاذا قالوها عصموا منی
دماءهم و اموالهم الا بحقها و حسابهم علی الله مامور شدم من
که قتال کنم با مردم تا بکویند لا اله الا الله و انکه من رسول خدا ام
پس هر کاه کفتند در پناه شد از من خونهای ایشان و مالهای
ایشان مکر بحق آن و حساب ایشان بر خدا است و ایشان جمعی
زکوة میدهند و ترک نماز کردند و جمعی ترک زکوة کردند و نماز
می کنند ابو بکر قبول نکرد و کفت البته قتال خواهم کرد چنانکه ابن
اعثم در فتوح ایراد کرده **الجواب** میان خلفا مخالفتی ظاهر شد
مسکین رعیت تمسک بکدام کند اکر ابو بکر محق بود عمر مبطل بود
یا بر عکس چون ابو بکر را از برای عقال ناقه حرب جایز بود علی
علیه السلام را نیز از برای ملک شام با معاویه هم جایز بود و
همچنانکه قتال با مخالف ابو بکر واجب بود با مخالف علی هم
واجب بود پس معاویه بر باطل باشد و نیز عمر چون اشارت کرد

تخلف لشکر اسامه داخل این آیه شد فلا وربک لا یؤمنون حتی
یحکموک فیما شجر بینهم هر که بحکم رسول راضی نباشد وانی چگونه باشد
فصل در کتاب فتوح آمد که اسامه لشکرگاه بیرون مدینه برد
چون ابو بکر خلیفه شد با اسامه گفت امض رحمک الله لوجهک الذی
امرک به النبی صلی الله علیه وسلم ولا تقصر فی امرک وان رایت ان
تاذن لعمر بن الخطاب بالمقام عندی فانی استانس به واستعین
برایه قال اسامه فقد فعلت برو رحمت کناد خدای بر تو بآن
جهت که امر کرده ترا رسول صلی الله علیه وسلم و تقصیر مکن در کارهای
خود واگر دانی که عمر را اذن می توانی داد که نزد من باشد که من
با او انس دارم و یاری او میخواهم برای او اذن ده پس اسامه
گفت پس من اذن دادم جواب فاعتبروا یا اولی الابصار بزعم
خصم عمر رعیت اسامه است بنص رسول صلی الله علیه وسلم پس چگونه
شاید که برو حاکم گردد اگر رسول دانستی که عمر از اسامه بهتر است
ولایق امامت هرگز اسامه را بر و حاکم نکردی ورسول او را رعیت
اسامه نکردی الا برای تنبیه بر آنکه این مرد لایق خلافت نیست
بلکه این رعیتی است هذا با آنکه ابو بکر اجازت میخواست
از برای عمر چرا از برای عمر چرا از برای خود نیز اجازت حاصل
نکردی لیکن مگر او با مارت از حکم بیرون آمده باشد ولیکن چگونه
شاید که کسی با مارت وحکم واستیلای از حکم رسول بیرون آید

ورسول

ورسول ایشان را در حکم اسامه کرد و اسامه را بر ایشان امیر کرد
وحکم وسنت رسول صلی الله علیه وسلم که در تحت رایة اسامه
نشستند باقی بود تا بروز قیامت بر این نص هر دو مخالفت کردند
بر حکم رسول صلی الله علیه وسلم باب فی موات الخلفاء
وکیفیة قتلهم علیهم ما یستحقون در فتوح ابن اعثم وارد شد
که چون ابو بکر رنجور شد خلافت و نیابت خود بعمر خطاب
داد و نامه نوشت که عمر خلیفه است بعد از من و بدست مردی
داد و بمسجد فرستاد طلحة بن عبد الله برخاست و در پیش
ابو بکر رفت و گفت عمر مردی درشت و بدخوی و سخت دل
با حضور تو مردمان از وی رنجیدند چگونه باشد حال او با مسلمانان
بعد از تو پس گفت و بعد فانک قادم الی ربک وانه مسائلک
عن رعیتک تو روز ندم بجانب پروردگار تو و بدو دستی که سوال
تو از رعیت تست ابو بکر ساعتی خاموش شد و پس گفت یا طلحه
اما الموت تفزعنی ام ربی تخوفنی گفت آیا مرا که سرزنش میکنی یا از
خدا میترسانی تا طلحه منکوب شد بعد از آنکه میان ایشان
مناظره رفت ابو بکر وصیتها کرد و بآخر گفت فاذا مت فاغسلونی
وحنطونی وکفنونی وصلوا علی ثم ائتونی قبر حبی محمد صلی الله علیه و
آله فاستاذنوا وقولوا السلام علیک یا رسول الله هذا ابو بکر
بالباب فان اذن لکم فی دفنی الی جنبه فادفنونی وان لم یوذن

لکم فاتونی الی مقابر المسلمین یعنی چون مردم مرا بشویید و حنوط
کنند و کفن کنند و بر من نماز کنند پس بیارید مرا بنزدیک قبر حبیب
من محمد صلی الله علیه وسلم و از وی دستوری خواهید و بگویید
السلام علیک یا رسول الله این ابوبکر است بر در خانه تو اگر دستوری
دهد در دفن در پهلوی او مرا آنجا دفن کنید و اگر اذن ندهد
پس مرا بمقابر مسلمانان آورید و خلافت او دو سال و سه ماه و
بیست روز بود **الجواب** صدق الله حیث قال ولکن لا تحبون الناصحین
ولیکن نصیحت کنندگان را دوست نمیدارند چون طلحه ایراد حجت کرد
که این مرد لایق این کار نیست بدین برهان بایستی که قبول کردی و چون
طلحه گفت که از خدای بترس جواب او این بود که مرا بخدای می ترسانی
معنی این ظاهر است یعنی من از خدای نمی ترسم و حق تعالی گفت فاتقوا
الله و اطیعون و قال ان اولیاؤه الا المتقون و قال تخشی الناس
والله احق ان تخشیه و امثال این که دلیل است بر آنکه بنده صالح
و مؤمن آنست که از خدای بترسد و از ینجا بود که ظلمها بر خاندان
رسول صلی الله علیه وسلم کردند که بر عالمیان پوشیده نماند خاصه
بر فاطمه و امیر المؤمنین باری بایستی که بوقت مرگ او را خوفی
حاصل شدی و اما آنچه گفت مرا پیش محمد دفن کنید اگر اجازت
دهد حق تعالی در حال حیات رسول از آن منع کرد ایشان را عجب
که فراموش کرده باشد مگر که طول العهد منسی شد نه حق تعالی

حال خانه رسول صلی الله علیه وسلم با او گفت لا تدخلوا بیوت
النبی و قال لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم و اما آنچه گفت اگر رسول
اجازت ندهد مرا بگورستان مسلمانان برید در هیچ حدیثی
و کتابی وارد نشد که اجازت حاصل کردند بنابر این او در آنجا
بغصب خفته باشد عمر خطاب که وصی او بود و عمر بخلافه امر
امر کرده باشد زیرا که عمر دانسته باشد که در مکان غصب کرده
شده خفتن و تصرف کردن رخصت نیست و این نتوان
گفتن که او این قدر ندانست بلکه جرأت کرده باشد بارتکاب
این کبیره و کم مثلها فاتقها و هی بصغر غصب امامت و امارت
خاندان رسول صلی الله علیه وسلم اعظم ازینست یا مگر خواسته
باشد چنانکه فدک از فاطمه باز گرفت خانه پدر نیز از اولاد
او باز گیرد تا سقیفه تمام شود و اگر مراد باجازت خواستن عایشه
بود عایشه گفت لیس لرسول الله لا یرث و لا یورث و اگر مراد
اهل بیت رسول بودند این معنی حاصل نشد و ایشان بدین
تظلم وا بایزد برند و عجب که ابوبکر را جا بود پیش رسول صلی الله
علیه وسلم و حسن علیه السلام را جای نبود که فرزند صالح
علیه السلام بود **فصل فی قتل عمر بن الخطاب** مغیره
بن شعبه غلامی داشت فیروز نام بکنیت ابولؤلؤ و او مجوسی
بود چون مغیره از کوفه بمدینه آمد فیروز پیش عمر رفت و گفت

خواجه من هر ماهی صد درهم بر من نهاد و من طاقت ادای آن
ندارم شفاعتی کن تا باشد تخفیفی کند عمر مغیره را حاضر کرد
و گفت اگرچه او کافر است ولیکن تخفیف از جمله انصاف است
بر خلق بشفاعت من چیزی تخفیف کن مغیره شفاعت او قبول
کرد عمر گفت ای غلام تخفیف کردم حال خود با من بگوی که تو چه صنعت
دانی او گفت من جمله صنعتها دانم و نجارت دانم و آسیا ساختن
نیز دانم عمر گفت مرا دست آسیا می باید که در خانه من بسازی
گفت بسازم چنانکه آوازه آن آسیا در شرق و غرب برود عمر از
سخن بر نجید و گفت ای قوم دیدید که این غلام چه گفت من هر گاه
که او را می بینم خوفی و هیبتی از و در دل من اثر میکند تا روزی که بر
منبر رفت و گفت در خواب دیدم که خروس سرخ دو منقار
یا سه منقار بر من زد و دانم که خروس سرخ مرد عجمی بود
دو طعنه یا سه طعنه بر من زند مردم گفتند خیر باشد انشاء
الله فیروز خنجری بساخت دو سر و بجماعت رفت چون مردم
بنماز شروع کردند خنجر بیرون آورد و سه ضربت بر وی زد دو
طعنه در زیر ناف و بالای ناف و بگریخت سیزده تن بعقب
او رفتند اکثر در راه هلاک شدند یکی با او رسید خواست
که او را بگیرد خنجر بر او زد و هلاک شد عبد الرحمن عوف
را بفرمود تا نماز کرد از برای مردم بجماعت و او سه روز در خانه

خفته

خفته بود وصیتها کرد و گفت باید که نماز بر من صهیب کند
و عبد الله پسر خود را بخواند و گفت ای فرزند مرا چندین دین به
بیت المال می باید داد باید که ادای آن بکنی پس گفت یا بنی
لو انک رایت غدا اباک یقاد الی النار اما تفدیه فقال
عبد الله بلی بجمیع ما ملکت من طارف و تلید یعنی ای پسرک
من اگر بینی که فردا پدر ترا با آتش می کشند او را خلاص
میکنی بمال گفت بلی میکنم بجمیع مال که جمع کردی پس گفت اگر
عایشه دستوری دهد مرا پیش ابوبکر دفن کنید و اگر دستوری
ندهد به بقیع برید عایشه گفت مرا در آن خانه جز بن موضعی
نبود که مدفن من باشد لیکن من عمر را بر خود ایثار کردم روز
چهارشنبه متوفی شد لاربع من ذی حجه سنه ثلث و عشرین
و عمر او شصت و سه سال بود چون آن ضربت بخورد طبیب
حاذق مسلم حاضر شد فرمود تا نبیذ حلوا باو دادند نبیذ
بیرون آمد جمعی گفتند آنجا از امعای او بیرون آمد خون
است طبیبی دیگر نصرانی حاضر آمد و شیر باو داد همچنان
سفید بیرون آمد هر دو طبیب اتفاق کردند و گفتند وصیت
کن که مرگ حاضر آمد **جواب** عجب که برای عایشه بی حجت و بی بینه
خانه رسول مسلم است و فاطمه را با چند گواه عدل معصوم
فدک مسلم نیست سلمنا تسع ثمن خانه یک شبر نباشد باقی

غصب باشد و ابن اعثم گوید که سر ابو بکر برابر کتف رسول
صلی الله علیه و سلم و سر عمر برابر کتف ابو بکر چنانکه پای عمر
در اساس خانه آمد اندکی از دیوار بگرفتند ندانم که خرابی خانه
رسول ایشان را که رخصت داد حق تعالی گفت لا تدخلوا بیوت
النبي الا ان یؤذن لکم رسول صلی الله علیه و سلم متوفی شده
اجازت نتوان دادن اما آنچه با عبد الله گفت اگر بدر را
بدوزخ کشند تو او را فدیه دهی مگر که این آیه نخوانده بود
ولا یسأل حمیم حمیما یبصرونهم یود المجرم لو یفتدی من عذاب
یومئذ ببنیه و صاحبته و اخیه و فصیلته التی تؤویه و من
فی الارض جمیعا ثم ینجیه کلا انها لظی نزاعة للشوی تا این
آیه فالیوم لا یؤخذ منکم فدیه و عبد الله را هم سهوی افتاده
بود بایست که گفتی یوم لا ینفع مال و لا بنون الا من اتی الله
بقلب سلیم روزی که نفع ندهد مال و نه فرزند مگر کسی که بیاید
بنزد خدای بدل سلامت از کفر و غیره بنداری عبد الله
این آیه نخوانده بود و لقد جئتمونا فرادی کما خلقناکم
اول مرة و ترکتم ما خولناکم وراء ظهورکم حیث قال و لو
ان لکل نفس ظلمت ما فی الارض لافتدت به و اسروا الندامة
لما راوا العذاب و قضی بینهم بالقسط و هم لا یظلمون
اما آنچه گفتند که نبید بخورد او را دند نبید اسم چیزیست

مشهور و هذا مسلم و لیکن آنچه گفتند نبید خلو غیر مسلم
لیکن باعتبار ما جوا ز خطا شاید این چیزها صادر شود یا
خود تقدیر بران رفته باشد چنانکه اهل سنت و جبریان
گویند که ایشان شیعه این خلیفه اند **روایة اخری فی قتل عمر**
شهریار بن یزدجرد ملک عجم سیصد و سی هزار مرد جمع کرد
بعزم آنکه بمدینه آید و با عمر مصاف کند چون عمر این خبر
بشنید بترسید بر منبر برآمد و خطبه بخواند و بآخر گفت ای
اصحاب با شما مشورت میکنم در کار شهریار و محاربت با او
عثمان برخاست و گفت تو مردی مبارکی بنفس خود بیرون
رو و با او حرب کن که مظفر و غالب آیی عمر را این سخن از وی نیک
نیامد دیگری برخاست و گفت ای خلیفه لشکر بفرست عمر آنهم
قبول نکرد و توقع داشت که امیر المؤمنین درین باب رائی
زند علی علیه السلام عمر از منبر بزیر آمد و بخدمت علی رفت و
گفت الرأی عندک یا ابا الحسن علی علیه السلام گفت چون
تو بر اسلام خایفی من رائی بزنم بلشکر روم و فارس و اهواز
سایر بلاد که لشکر اسلام است بفرست و از هر جایکه نیمه لشکر
را نزد خود طلب و یک نیمه را در مقابل عدو بگذار و تو در مدینه
ساکن باش و لشکر بفرست که حق تعالی وعده داده است که
دین را بر کفر غلبه دهد حیث قال لیظهره علی الدین کله و لو کره

الکافرون عمر رای علی را قبول کرد در حال رسولان فرستاد و
هر جا که لشکر بود یک نیمه را باز خواند سی هزار مرد جمع آمدند نعمان
مقرن را بر ایشان امیر کرد و گفت اگر نعمان را بکشند امیر حذیفه
باشد و اگر حذیفه هم مقتول شود جابر بن عبد الله امیر باشد
علی علیه السلام گفت عمرو معدی کرب و طلحه بن خویلد را
باین لشکر بفرست و هر چه بحیله حرب باز گردد لشکر و امرای
لشکر باید که برای ایشان کردند که رای ایشان درین باب صواب
باشد چون لشکر اسلام در مقابل لشکر شهریار فرود آمدند
حق تعالی خوفی در دل ایشان انداخت سخت شهریار فرمود
تا خندقی بکندند بر حوالی لشکر و آب در اینجا انداختند از خوف
لشکر اسلام و لشکر آغاز حرب کردند نعمان با عمرو مشورت
کرد که تدبیر ما چیست که ایشان را روز بروز مدد و علوفه
میرسد و ما را مدینه دور است و زاد ما باخر رسید عمرو گفت
رای آن است که ما فردا بر جنبیم و آوازه در دهیم که ملک عرب
متوفی شد تا ایشان دلیر شوند و از خندق بیرون آیند و
با ما حرب کنند ما قلب آراسته روی بهزیمت نهیم صف زده
چون ایشان نزدیک ما رسند روی باز پس کنیم و قتال کنیم روز
دوم چنان کردند لشکر شهریار بدنباله لشکر اسلام بیامدند
تا حرب کنند شب در آمد قرار کردند که فردا حرب کنند صبحگاه

معدی صح

نعمان

نعمان سوار شد و عمامه سفید بر سر نهاد و گرد لشکر بر آمد و
مردم را ترغیب کرد بحرب و گفت ای مردان حمیت عرب بجای
آورید و از برای خدا و رسول بکوشید که بدانند که حوزه اسلام
بشما قایم است و اگر عیاذاً بالله شما را هزیمت واقع شود از
شما یکتن بمدینه نرسد که مسافتی دراز در پیش است برخیزید
و تنگ اسبها سخت گردانید و در سایه اسبان بنشینید تا باد صبا
وزیدن گیرد ما بر جنبیم رسم عرب بگذاریم و حرب برسم عجم
کنیم جمله یکبار حمله بریم هر سی هزار مرد چنین ها باشد که ما را غلبه
بود و اگر مرا که نعمانم واقعه رسد مگذارید که دشمن بداند که من
کشته شدم ایشان از او قبول کردند اتفاقاً نعمان در حرب
کشته شد حذیفه سلب او در پوشید و نگذاشتند که لشکر عجم
بدانند که نعمان کشته شد و او را پنهان کردند طلحه خویلد گفت
ای دوستان بیایید تا شام را به بهشت بریم که الرواح الی الجنة
سی هزار نیزه بر بناگوش اسبها نهیم و یک حمله بر قلب ایشان
زنیم عجمیان چون قلب راست کردند بانگی و غلبه عظیم بر آوردند
که خوفی در لشکر اسلام افتاد برای طلحه حرب کردند و بحمله اول
ایشان را هزیمت دادند فیروز که سر لشکر شهریار بود دستگیر
کرفتند و دختر شهریار یزدجرد را بگرفتند شهربانویه نام
از لشکر بعضی کشته شد و بعضی هزیمت کرد و حذیفه نامه فتح و

با صح

بشارت بعمر خطاب نوشت عمر هر روز از مدینه بیرون آمدی
تا باشد که خبر بداند روزی شتر سواری برسید و خبر فتح میداد
و عمر را نمی شناخت عمر آن روز یک فرسنگ رفته بود آن یک فرسنگ
در قدم شتر سوار میدوید چون بشهر رسید مردم اندکا نهاورد
میدویدند بر عمر سلام می کردند شتر سوار از شتر فرود آمد
و برو سلام کرد و عذرها خواست که من ترا نشناختم و نامهٔ
فتح و ظفر باو داد و در عقب غنیمت برسید و غنایم را قسمت
کردند عمر خواست که شهربانو را بفروشد علی علیه السلام گفت
لیس البیع علی ابناء الملوک فرزندان بادشاهان را بیع نیست
فایده فی تزویج شهربانویه من الحسین علیه السلام عمر فرمود که شهر
بانو را بر سر راهی بنشانند و مهاجر و انصار بروی بگذرند آنرا
که او را رغبت باشد اختیار کند بشوهری اول عمر بروی بگذشت
پرسید که این کیست گفتند که خلیفه وقت گفت او پیرست
لایق من نیست بزرگان می گذشتند تا امیر المؤمنین بگذشت
گفت این مرد کیست گفتند علی علیه السلام شوهر فاطمه دختر
رسول خدا انجالت برم دیگر حسن علیه السلام بگذشت گفت این کفت صه
کیست گفتند پسر علی احوال او بپرسید او را رد کرد گفت حسن
بزرگست ولیکن زن بسیار میخواهد حسین علیه السلام برو
بگذشت او را قبول کرد و گفت شوهر من این جوان تواند بود عمر

فرمود تا سه روز در مدینه آیینها بستند و نشاطها کردند و
حسین علیه السلام را بر اسب نشاندند و گویند که عمر غاشیه حسین
بر دوش گرفت و با او در مدینه بگردید تا سه روز سیوم زفاف
کردند شهربانویه را بالحسین علیه السلام دادند بعقد نکاح
و شهربانویه هر شبی بکر بودی چون حوران بهشت و رسول
صلی الله علیه و سلم خبر کرده بود که از میان حسن و حسین علیه
السلام هر که را زنی افتد هر شب بکر بود ایمه از صلب و ذریه او
باشد حسن ازین سبب زن بسیار کردی حسین علیه السلام
روزی بالحسن گفت ای برادر خاطر مرنجان که آنچه طلب کردی
از تو در گذشت و من یافتم حسن دانست که ایمه از پشت او
هستند فصل چون غنیمت قسمت کردند ابو لؤلؤ فیروز نام مغیره
بن شعبه افتاد و او صیقل گر بود و بخدمت امیر المؤمنین تردد
نمودی مغیره ضریبه بروی نهاد هر روز دو دانک زر میداد
نذیه نیم دینار کردند هم میداد بچهار دانک کردند هم میداد بر پنج
دانک کردند و این معنی عمر میکرد و گفت اگر تو در از خدمت
علی باز نگیری ترا ازاد کنیم از زر دادن ابو لؤلؤ قبول نکرد روزی
پس عمر رفت و گفت یا خلیفه ترا عجب می آید که علی را ذو الفقار
هست من از برای تو بهتر از ذو الفقار شمشیری بسازم اما
بشرط آنکه مرا در خدمت تو حاجبی و مانعی نباشد عمر گفت شاید

گفت هفت جنس باید که از انجا شمشیری سازم و آهنی چند بدست
گرفت و ابتدای شمشیری بکرد هر روز چند نوبت بخدمت عمر رفتی
و آنچه ساخته بودی باو نمودی تا شمشیر تمام کرد و کرمگاهی بود
که عمر را مجلس خالی بود به پیش او رفت و غلاف آن چوبی بود سیعند
و بنزدیک قایمه آن سوراخی بکرد و میخی آنجا فرو گذاشت که
جز او دیگری نتوانست بیرون آوردن چون شمشیر بدست عمر داد
و خواست که از غلاف بیرون آورد دست نمی داد ابولولو
گفت بمن ده چون باو داد ان میخ از انجا بر کشید و بحوالی چند نگاه کرد
کسی را ندید شمشیر بر آورد و بر شکم وی بزد و شمشیر را انجا بگذاشت
و بگریخت و گویند که در خانه علی رفت علی بر در خانه نشسته بود
از انجا برخاست و بجایی دیگر نشست چون مردم بطلب او
رفتند علی سوگند یاد کرد که تا من اینجا نشسته ام هیچکس را ندیدم
و هم آن شب ابولولو را بر دلدل نشاند و گفت آنجا که دلدل
بزمین آید فرود آی و هم در آن شب نی بخواه و نامه باو داد
با اهل قم که در حال وصول او بقم زنی را بعقد نکاح باو دهید
و چون سال تمام شد و مردم بطلب او بقم رسیدند او بری
آورده بود مردم را معلوم شد که آن مخرج علی بوده است
و این روایت صحتی ندارد بلکه ابولولو هم در مدینه بود و عمر
نگذاشت اورا بکشند و گفت نشاید غلامی را در عوض خون من

بکشند

بکشند و فرمود تا اورا آزاد کردند عمر در آن زخم سه روز
بماند و روز چهارم متوفی شد و مغیره هر شب در انجمن عمر
رفتی دو شب نرفت عمر پرسید که چرا دو شب نیامدی گفت
مردم در گفت و گوی افتادند که بعد از عمر لایق این کار که باشد
عمر سر از بالش برداشت و گفت یا مغیره چه میگویند گفت بعضی
میگویند علی لایق این کار است و جمعی میگویند عثمان و بعضی
بطلحه رغبت دارند و بعضی بسعد وقاص و بعضی بعبد الرحمن
بن عوف پس عمر گفت در حق علی چه شاید گفتن لیکن این کار باو — و بعضی بزبیر صح
تمام نشود که او جوانست و بین قریش اورا دشمن دارند و نیز
او مستبد الرای باشد این کار بعثمان تمام گردد و او در بنی امیه
رود و چنان بود و زبیر مردی جبار است لایق امامت نباشد
طلحه همتی ندارد و سعد وقاص مولع بود بزنان و عبد الرحمن
بدونان بعزبید مردی را و صد مرد در حکم او کرد و گفت من کار — طلبید صح
خلافت با شوری انداختم باید که این شش مرد را در مسجد
رسول حاضر کنی و هر که عبد الرحمن برو بیعت کند باید که جمله برو
بیعت کنند و اگر چنین نکنند جمله را گردن بزنید و دانست
که عبد الرحمن هرگز میل بعلی نکند که دشمن او بودی چون در
مسجد حاضر شدند عبد الرحمن گفت یا علی خلافت از من
قبول کن بقول خدا و رسول و سنت عمر بن الخطاب علی علیه السلام

کفت بقول خدا و رسول کردم اما بسنت عمر قبول نکنم که ایشان
بسیار کارها کردند که جمله را تغییر می باید کردن دوم کرت این کلام
تکرار کرد علی علیه السلام همین جواب داد تا سه کرت پس دست
عثمان کرفت و برو بیعت کرد بقول خدا و رسول بلکه نسبت عمر
و عبد الرحمن را میل بوی بودی زیرا که زن او ام کلثوم خواهر
عثمان بود از جانب مادر پس طلحه و زبیر بیعت کردند علی علیه السلام
برخاست و دست بر ایشان افشاند و از انجا بیرون آمد عبد الله
عباس کفت یا امیر المؤمنین چرا در شوری رفتی کفت زیرا که
عمر کفتی که رسول صلی الله علیه و سلم کفت نحن معاشر الانبیاء
لا نورث ولا نورث والامامة والنبوة لا یجتمع فی بیت واحد
اکر من لایق این کار نبودم مرا چرا در ان کار می برد تا فعل او باطل
بود با این حدیث دروغ مدت خلافت او ده سال و هفت
ماه و هفت روز بود و کویند که عمر او شصت و سه سال
بود فصل فی خلافة عثمان چون خلافت بر عثمان مقرر
شد و بفرستاد و مروان حکم را بخواند و وزارت باو داد و مروان
از طریدان رسول صلی الله علیه و سلم بود جهت انکه آن لعین
هجو رسول کرده بود رسول فرمود که من نمیخواهم که مروان را ببینم
او را از شهر بیرون براند و بدهی فرستاد در پست فرسنکی چون
ابو بکر خلیفه شد او را بیست فرسنک دیکر براند چون نوبت خلافت

بعثمان رسید بازخواند او را و وزارت باو داد و از بنجاست
که کفته اند آوی طرید رسول و طرید حبیب اباذر رسول الله
صلی الله علیه و سلم باب فی ذکر طرد عثمان اباذر
الغفاری رحمة الله علیه امام جعفر صادق علیه السلام کوید سبب
طرد ابوذر غفاری آن بود که روزی ابوذر به پیش عثمان رفت
صد هزار درهم نزد او نهاده بود و بنو امیه بطمع آن دراهم
کرد او در آمده بودند ابوذر کفت یا عثمان این چیست کفت صد
هزار درهم بیت المال است میخواهم که چندین دیکر باو ضم کنم و
آنجا که خواهم صرف کنم ابوذر کفت یا عثمان یاد داری که روزی
من و تو پیش رسول صلی الله علیه و سلم رفتیم او را حزین یافتیم
روز دیکر هم نزد او رفتیم او را خرم یافتیم من کفتم یا رسول الله
جان من فدای تو باد سبب فرح امروزی چیست و حزن دی روز
چه بود رسول کفت بیت المال قسمت کرده بودم چهار هزار دینار
بماند جهت خوف انکه بجهت آن چهار هزار دینار ملوم باشم حزین
بودم امروز انرا صرف کردم خرم شدم بحقیقت که صد هزار
درهم بیش از چهار هزار دینار باشد کعب الاحبار پیش عثمان
حاضر بود روی باو کرد و کفت یا کعب چه حرج باشد بر کسی که
آنچه برو واجب باشد بدهد و باقی را بنهد کعب کفت چون مال
واجب داد باقی اکر خواهد خشت طلا و نقره کند و یک خشت از

طلا و یکی از نقره بنهاد ابوذر گفت ای جهود بچه جحت تو از کجا
و نظر کردن در کار اسلام انجا حق تعالی ترا تکذیب کرده حیث
قال و الذین یکنزون الذهب و الفضة و لا ینفقونها فی سبیل الله
فبشرهم بعذاب الیم یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم
و جنوبهم و ظهورهم هذا ما کنزتم لانفسکم فذوقوا ما کنتم
تکنزون آنانکه ذخیره می کنند طلا و نقره را و نفقه نمی کنند آنرا
در راه خدا پس بشارت ده ایشان را بعذاب درد ناک روزی تابانند
آنرا در آتش دوزخ بر داغ کنند بآن پیشانیهای شان و پهلوهای
شان و پشتهای شان و گویند اینست آنچه ذخیره کرده بودند
برای نفسهای خود پس بچشید آنچه ذخیره میکردند و عصا بر
گرفت و بر سر کعب زد عثمان گفت اگر نه آنست که صاحب رسولی
و خرف شده بگفتمی تا در حال گردن تو بزنندی ابوذر گفت یا عثمان
دروغ میگوئی که تو مرا نتوانی کشتن که رسول مرا خبر داد که ترا
نکشند اما گفت ترا از بلاد برانند چون آل عاص بسی تن رسند
و دین خدای را بدغلی گیرند و قرآن را بتاویل و رای خود گویند
جمله صحابه که حاضر بودند از برای خاطر عثمان تکذیب ابوذر
کردند عثمان گفت علی را حاضر کنید چون علی در آمد عثمان
گفت یا ابا الحسن تو این حدیث از رسول شنیدی که ابوذر میگوید
صحابه اتفاق کردند که ما نشنیدیم امیر المؤمنین علیه السلام گفت

من از رسول شنیدم که فرمود ما اظلت الخضراء و ما اقلت الغبراء
علی احد اصدق لهجة من ابی ذر و ابوذر هرگز دروغ نگوید جمله
صحابه تصدیق امیر المؤمنین کردند و گفتند که ما نیز از رسول
صلی الله علیه و سلم همچنین شنیدیم ابوذر درین حال بگریست
و گفت الحمد لله که من دروغ گو نبودم شما دروغ گفتید و تغیر
ایشان بکرد بسیاری عثمان گفت بحق رسول که تو کجا دوست
داری بودن و کجا دشمن داری گفت در حرمین بودن دوست
دارم که اینجا عبادت کرده ام رسول مرا خبر داد که ترا بربذه
فرستند و به تنها زندگانی کنی و به تنها بمیری و تنها از گور بر
خیزی و تنها در عرصه قیامت آئی و تنها به بهشت روی و
چون بمیری در ربذه جمعی از عراق بیایند و تجهیز و تکفین
تو بکنند و این حال مرا در غزوهٔ تبوک خبر داد عثمان سرهنگان
را بفرمود تا او را بربذه فرستادند و آن موضعی است موحش
در بیابان مهیب افتاده میان شام و روم امیر المؤمنین
و حسن و حسین علیهما السلام تشییع ابوذر کردند و ابوذر
بربذه بود مدتی بیمار شد جمعی گفتند چه آرزوست ترا گفت رحمت
رب العالمین گفتند چه رنج است ترا گفت رنج گناه گفتند از برای
تو طبیب حاضر کنیم طبیب مرا بیمار کرد دختر او بر سر او بگریست
که من اینجا چه کنم غریب و حید ابوذر گفت ای دختر چون من بمیرم

کلیم بر سر من انداز و بر سر راه عراق رو که بازرگانی آنجا بیاید من
حال من بگوی تا تجهیز من بکند دختر چنان کرد بازرگانی
بدید آمد دختر برخاست و گفت ای بازرگان ابوذر صاحب
الرسول صلی الله علیه و سلم متوفی شد تجهیز او باید کردن مردم
چون نام ابوذر شنیدند از چهارپایان فرود آمدند و در گریه آمدند
مردی از میان چهار هزار حله که داشت حله گرانمایه از میان
برداشت و کفن کرد و او را با احترام تمام دفن کردند بنگر که خلیفه
فصل با صاحب رسول الله چه کردند هی خلافت زهی صلاحیت

فی قتل عثمان بن عفان بدانکه عثمان چون خلیفه شد عمال
در بلاد عرب و عجم فرستاد از آن جمله عاملی بمصر فرستاد از
خویشان نزدیک مروان نیز ایمان مردی شراب خواره زانی
و در آن ایام والی شهر امامت کردی این والی عبدالله نام بود روزی
نماز بامداد میکرد چهار رکعت گزارد بمقام فاتحه این بخواند
شعر عشق القلب ربابا بعد ما شابت و شابا و سلام باز
داد و گفت هل ازیدن کم انا طرب من سر مستم اگر خواهید بهشت
رکعت کنم قریب بیست سی هزار نفر و گویند هشتاد هزار آدم
جمع شدند و روی بمدینه نهادند چون بمدینه رسیدند عثمان
بر سر منبر بود غوغا کردند بر عثمان که خود را معزول کن یا عمال
و ولاة تبدیل کن عثمان گفت خود را از خلافت عزل نکنم قتل

و قال بسیار بگذشت باخر مقرر شد که محمد بن ابی بکر را بمصر فرستند
و منشور نوشتند و باو دادند و نامه پنهان نوشتند بعمال
آنجا که اذا جاءکم محمد بن ابی بکر فاقتلوه امیر المؤمنین علی با محمد
گفت اما در راه پرحذر باش و احتیاط نگاه دار که تو بمصر رسی
و ایشان قصد قتل تو دارند محمد برفت در راه اشتر سواری را
دید که بتعجیل میرفت از و نامه خواست گفت نامه ندارم محمد
گفت مرا کسی خبر داده که او دروغ نگوید او را بجستند نامه را
در خیکی خشک انداخته بود برداشت و اسب براند و با هل مصر
رسید و نامه بایشان داد بخواندند و جمله باز گردیدند عثمان را
بر منبر یافتند و آن نامه قتل محمد بر ملاء خلق برو خواندند عثمان
عذری آورد و گفت که مروان نوشته این نامه را مردم گفتند که مروان را
بدست ما باز ده عثمان گفت من هرگز این کار نکنم غوغا کردند
از منبر فرود آمد و در خانه گریخت سه روز حصار کردند او را
و آب باو نمی دادند روز سیوم محمد بن ابی بکر در خانه رفت
و زخمی برو زد و مهاجر و انصار جمله باتفاق او را بکشتند
و سه روز در خانه بود نگذاشتند که او را دفن کنند و گویند
که ریسمان در پای او بسته بودند و در میان بازار می کشیدند
امیر المؤمنین از آن مانع شد و گفت نشاید که اهل کتاب بر ما عیب
کنند و گویند که مسلمانان با امام خویش چه می کنند و ندانند که

اوچگونه بود و در گورستان جهودان پیش کوکب نامی او را دفن
کردند چون نوبت بمعاویه رسید آن گورستان را داخل
گورستان مسلمانان کرد و از ینجا بود که بعضی از صحابه گفتند
قتلناه کافرا عجب حالیست که اجماع سقیفه حق بود و اجماع یوم الدار
یعنی قتل عثمان باطل پس لایق آن بود که هر دو را طرح کنیم و گوییم
حق از آن علی بود در هر دو حال و جمعی گویند که محمد باز آمد و او
بر منبر بود و گفت چگونه در حق کسی که دعوی امامت و اسلام
کند جری می‌کنی قصد قتل برادر مسلمانان کند عثمان گفت قتل آنکس
واجب بود درین حالت محمد نامه بر وخواند و مهاجر و انصار
غوغا کردند و او را بکشتند و گفتند که نگذاریم که او را در گورستان
مسلمانان دفن کنند و امیر المؤمنین آن روز از مدینه بیرون
رفته بود از خوف غوغای خلق چون از قتل عثمان فارغ
شدند در مسجد رسول صلی الله و سلم حاضر آمد و گفتند شما را
معلوم است که عثمان چه ظلم کرد صلاح در آنست که امامت
و خلافت بعلی دهیم که مستحق آنست و او صالح است و عالم
و عابد و ولی این کار حق او بود این سخن عمار گفت و ابو الهیثم
تیهان و رفاعة بن نافع و مالک بن عجلان و ابو ایوب و
خالد جمله گفتند ما از کلام شما برنگردیم و باتفاق بر در خانه
علی رفتند و غلوی عظیم کردند علی علیه السلام از آن کار ابی

نمود زیرا که عذر طلحه و زبیر میدانست و با او گفتند اگر از ما
بیعت بستانی خوب والا ترا بعثمان در رسانیم اول کسی که
بر وی بیعت کرد طلحه بود و طلحه دشمن او بود باقصی الغایة علی
علیه السلام روی بطلحه و زبیر کرد و گفت دعونی والتمسوا غیری
اگر نه من بر شما بیعت کنم که من از شر شما ایمن نیستم و بطوع و
رغبت خود بیعت کردند و طلحه خازن بیت المال بودی و صاحب
بهایم صدقات و زکوة از قبل عثمان و چون عثمان کشته شد کلید
خزانه بعایشه فرستاد و التجا با او کرد و جمله صحابه و اهل مدینه
از میان جان و دل بیعت کردند و از رغبت و حرص مردم نزدیک
بود که از زحام خلایق هلاک شوند امیر المؤمنین علیه السلام
گفت صلاح در آن باشد که بمسجد رویم تا مردم را معلوم شود
و در این کار رغبت نمایند **فصل فی ذکر بعض احوال
امیر المؤمنین علی علیه السلام** چون خلایق از مهاجر و انصار
که بر علی بیعت کردند خطبه بلیغ بخواند و خلق را دعوت کرد با
طاعت خدا و رسول صلی الله علیه و سلم و طاعت خویشتن
و گفت شما را معلوم است که این کار از آن من بود بجور
از دست من انتزاع کرده بودند و از منبر بزیر آمد و هر
بلاد که ولاة بودند از قبل عثمان جمله را معزول کرد الا ابو موسی
اشعری که مالک شفیع وی بود پس قثم بن عباس را بمکه

فرستاد بنیابت خود و عبد الله عباس را بیمن فرستاد و عثمان
حنیف انصاری را بخراج کرفتن ببصره فرستاد و حارثة قدامه
را بامامت ببصره فرستاد کویند که عبد الله عباس را کفت که بشام
رو او کفت من بشام نتوانم رفت که معاویه آنجاست و او
ابن عم عثمان است و اقل عذاب آن بود که مرا محبوس کند امیر المؤمنین
با عبد الله عباس مشورت کرد در کار شام عبد الله عباس
کفت منشوری باید نوشتن بمعاویه در باب شام تا چون
اهل شام را معلوم شود که او از قبل تو آنجا والی است من
بروم و او را معزول سازم و مغیره را بخواند و با او مشورت
کرد مغیره کفت صلاح در انست که شام را بمعاویه رها کنی و
بصره و کوفه را بطلحه و زبیر دهی عبد الله عباس کفت یا امیر المؤمنین
بصره و کوفه از جمله سواد اعظم اند و ایشان از جمله اعادی تو باشند
تواند بود که لشکر جمع کنند بر تو خروج کنند امیر المؤمنین
کفت راست کفتی صلاح درین است مغیره برنجید و کفت
بعد الیوم در کاری که با من کوئی یا امیر المؤمنین نفس بزنم
در باب مشورت تا زنده باشم عبد الله عباس پنهان از امیر المؤمنین
منشور نوشت بتولیت معاویه در شام و بفرستاد چون
امیر المؤمنین را معلوم شد کفت چرا چنین کردی کفت کفتم
اکر منع کند مثال را منع کرده باشد و اکر ولایت از ما قبول

کند

کند مثال تو خود بوی رسد امیر المؤمنین هم مثال بنوشت که
مهاجر و انصار بر من بیعت کردند باید که تو نیز با رؤسای
شام بیاید تا بر من بیعت کنید و ولایت شام تراست چون
معاویه نامه بخواند انکار کرد و کفت من امامت علی بر خود قبول نکنم و
جمعی کویند معاویه راضی بود که علی بود که کار شام بر عادت خلفای
سلف بوی تفویض شود اما امیر المؤمنین راضی نبود عبد الله عباس
شفاعت کرد که یا علی ملک شام با و بکذار تا با آخر چنانکه خواهی بکن
امیر المؤمنین کفت من فردای قیامت خدای را چه جواب دهم و
نزد رسول چه حجت آورم چکونه شاید که مسلمی مثل معاویه را بر
بندکان خدای حاکم کردانم و من اعتماد برین قول کنم نه بر قول
اول و این قول لایق عصمت است و ظاهر دیانت و قول اول حیله
و مکر ست و این نوع بر معصومان روا نبود چون خبر انکار معاویه
بعلی رسید اهل مدینه را حاضر کرد و ایشان را ترغیب بحرب معاویه
کرد

فصل فی قتل حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

در روایت آمده که چون میان معاویه و علی علیه السلام صلح شد
جمعی خوارج در مکه حاضر شدند و صلوات فرستادند بر کشتکان
نهروان که علی علیه السلام را از شما کفایت کنم عبد الله سلمی کفت
من کار معاویه بسازم و عمر بن بکر تمیمی کفت من کار عمرو عاص
بکذارم و وعده کردند با یکدیکر که شب نوزدهم شهر رمضان این

عبد الرحمن بن ملجم مرادی علیه اللعنة کفت هم

کار با تمام رسانیم وصلوات بر عثمان و زبیر فرستادند و کفتند ان
شاء الله ما خون ایشان باز خواهیم اتفاقا شب نوزدهم ماه رمضان
عمرو عاص بیمار شد عبد الله بن خارجه تمیمی را بنیابت خود
بمسجد فرستاد و کویند عبد الله سلیمی اورا بغلط بکشت و عمرو بن
بکر تمیمی شمشیر بر کتف معاویه زد کارکر نیامد و خواستند که عمر را
در حال هلاک کنند کفت یا معاویه مرا رها کن که از برای تو بشارتی
دارم کفت چیست کفت هم فردا خبر رسد که عبد الرحمن بن ملجم لعنه
الله علی را کشته باشد معاویه کفت اکر این خبر راست باشد من
ترا خلاص کنم و بفرمود تا اورا محبوس کردند چون خبر قتل علی علیه
السلام برسید اورا خلاص داد اما عبد الرحمن بکوفه رفت و
آن سر پنهان میداشت و در خانها پنهان می بود تا اتفاقا قطام
لعینه در ان خانه رفت که عبد الرحمن آنجا بود عبد الرحمن اورا دید
و برو عاشق شد عبد الرحمن خواست که اورا زن کند و استدعاء عقد
آن لعینه کرد کفت مهر من سخت کرانست عبد الرحمن کفت چندست
کفت سه هزار درهم و غلامی و کنیزی و قتل علی آن ملعون کفت
این جمله سهل باشد الا قتل علی آن لعینه کفت طلب کن تا اورا غافل
دریابی اکر بجهی بعد از قتل او عیش من با تو خوش باشد و اکر بکشند
ثواب آخرت ترا بهتر باشد و آن ملعون شبیب را که مذهب خوارج
داشتی بیاری کفت و آن سه ملعون این سر را با اشعث بن قیس در میان

نهادند

نهادند و قطامه در مسجد کوفه معتکفه بود و کینه پوشیده داشت
که امیر المؤمنین پدر و برادر اورا در نهروان کشته بود و آن ملعونه
حقد عظیم بدین سبب در دل داشت و حجر عدی آن شب همه شب
در مسجد بود و نماز میکرد بجس حرکات ایشان ظنی ببرد از انجا
بیرون رفت تا امیر المؤمنین را خبر دهد علی علیه السلام از راه
دیکر در آمده بود ام کلثوم کوید که پدرم امیر المؤمنین آن شب نخفت
و نماز میکرد چند نوبت بمیان خانه آمد و کفت و الله ما کذبت و
ما کذبت ام کلثوم کوید من کفتم ای پدر ترا چه رسیده است کفت
و الله که در صبح آیم و زخم خورده باشم و در ان رمضان هیچ شبی از
سه لقمه طعام زیاده تناول نفرمودی شفاعت کردند که زیاده بخورد
کفت میخواهم که پیش خدا روم و از دنیا هیچ چیز با من نباشد و
هر وقت که از رعیت برنجیدی دست بمحاسن نهادی و کفتی منی
یحبس اشقیها ان یخضبها من فوقها بدم چه مانع شد این بدبخت
ترین مردم را که این محاسن مرا بخون سر من خضاب کند ابو صالح کوید
من از علی شنیدم که کفت من رسول الله را صلی الله علیه و سلم در خواب
دیدم و شکایت امت با او بکفتم کفت غم مخور که نزدیکست که ازین رنج
وا رهی و از دست غدر ایشان خلاص شوی بعد ازین خواب در روز بر آمد
اورا زخم زدند چون ابن ساح بانک نماز بکفت خواست که بمسجد رود
ام کلثوم کفت صلاح در انست که تو بیرون نروی جعده بن ابو هریره را

بفرمای تا امامت کند امیر المؤمنین گفت چنین کنید و پشیمان شد
برخاست و گفت از مرگ نتوان گریختن و گفت شعر اشدد حیاز
یمک للموت فالموت لاقیک ولا تجزع من الموت اذا حل بوادیک
گویند که آن روز عبد الرحمن بیعت میکرد امیر المؤمنین هفت نوبت
از وی بیعت بستد امام حسن گفت چگونه است که این تغلیظ که با
او میکنی با هیچکس نکردی گفت اگر صد چندین بکنم او فعل خود ترک
نکند روزی آن لعین با علی در راهی میرفت اسب او بماند بفرمود تا
اسب نیکو باو دهند چون آن لعین سوار شد پشت با امیر المؤمنین
کرد گفت شعر ارید حیاته ویرید قتلی عذیرک من خلیلک من مرادی
عمر خطاب روایت کند اگر در فرزندی افتادی که او حلال زاده است
یا حرام زاده رسول صلی الله علیه وسلم گفتی او را در مقابل علی علیه
السلام بدارید اگر بخندد حلال زاده است و اگر بگرید حرام زاده
روزی رسول گفت ابلیس مرا میگوید علی را بگوی تا حق من بگذارد
امیر المؤمنین گفت یا رسول الله حق آن لعین چیست بر من رسول
گفت میگوید که بشارت او را که هیچ دشمنی نباشد او را که با زن ده صو
خود صحبت کند الا که من باو شریک باشم قال الله تعالی وشارکهم
فی الاموال والاولاد بحقیقت که دشمن خاندان جز حرام زاده نتواند
بودن بضرورت امیر المؤمنین بیرون آمد واشد در حصار لمک
یکبار دیگر بخواند چون بصحن خانه رسید گویند دو بط در خانه او

بودند

بودند چون او را بدیدند در میان خانه بانگ بسیار کردن بنیاد کردن
ام کلثوم ایشان را از آن منع کرد علی گفت بگذار که ایشان نوحه
می کنند پایهای امیر المؤمنین سست شده بود چون بمسجد در
آمد آن حرام زاده خفته بود همه شب منتظر می بود که علی بمسجد در آید
در آن وقت او را خواب برده بود امیر المؤمنین آواز کرد الصلوات
ایها الجماعة شبیب برخاست امیر المؤمنین علیه السلام بمحراب
رفت و بنماز مشغول شد شبیب لعین زخمی بزد اثر بسیار نکرد
آن حرام زاده بدبخت عبد الرحمن علیه اللعنه در آمد و ضربتی
بزد امیر المؤمنین چون بنماز مشغول شدی او را از عالم خبر نبودی
تا رکعت بگذارد و خون روان شد از محاسن مبارک خون بدست
میگرفت و بطاق می مالید و گویند که هنوز اثر آن خون آنجا باقیست
آن لعین نیز بدبخت شبیب در خانه رفت و میان بند از میان
می گشود او را پسر عمی بود مسلم گفت ای ملعون امیر المؤمنین را
تو کشتی خواست که گوید نه آری بزبان او جاری شد پسر عمش
شمشیر برگردن او زد و بدوزخ فرستاد و عبد الرحمن بدبخت میگریخت
آوازه در شهر افتاد که عبد الرحمن علی را علیه السلام کشت حمالی
می آمد کلیم بر دوش چون او را دید که می گریخت او را بگرفت و کلیم
برگردن او انداخت و می کشید تا پیش امام حسن و امام حسین
آورد صو علیهما السلام چراغ بیاوردند و امیر المؤمنین را از مسجد بخانه

بروند و جعده بنت خواهر امیر المؤمنین را بفرمود تا نماز بجماعت
بکرد از برای امیر المؤمنین شربتی بیاوردند گفت بآن ملعون
دهید که ترسیده باشد مردم او را می بخایند که ای ملعون امیر المؤمنین
را چرا کشتی آن لعین گفت من نکشتم جراحی بیاوردند تا ببینند که
حال چونست چون میل بجراحت فرو کرد و برآورد گفت یا امیر المؤمنین
اگر وصیتی داری بگوی که ملعون کار خود کرده آن ملعون گفت
هزار دینار بشمشیر دادم و هزار دینار بزهر دادم و باین شمشیر
مالیدم وصیتی که رسول با علی گفته بود باز گفت و گفت ای حسن
بعد از من حسین وصی تو باشد و بعد از و پسران او و علی زین العابدین
تا باخر گفت اگر من زنده بمانم بعبد الرحمن آنچه رای من باشد
بکنم و اگر بمیرم بیش از یک زخم مزنید چنانکه او مرا زخم زد چون
او را کشته باشند جثه خبیثه او را بسوزانید چنانکه جثهای
کشندگان انبیا را بسوزانند بعد از آنکه علی رحلت فرمود امام حسن
بموجب وصیت پدر آن ملعون را بکشت و بعد از قتل او ام الهیثم
دختر بحضیر که مومنه بود جثه خبیثه آن لعین را بخواست از
امام حسن و او را بسوزانید و امیر المؤمنین بیست و یکم رمضان
متوفی شد و وصیت کرد که چون غسل و تکفین من بکنید متوجه
غری شوید که جنازه مرا آنجا برید هر جا که مقدم جنازه بزمین
آید مرا آنجا دفن کنید بعد از آنکه رحلت فرمود امام حسن او را

غسل کرد

غسل کرد و نماز بروی گذارد و موالی در عقب او نماز کردند و چون
جنازه برداشتند آواز ملائکه چون آواز مگس عسل می شنیدند
و جنازه برداشته متوجه غری گشتند که بنجف مشهور است رسیدند
سنگی پدید آمد سفید و مرقد آنجا بزمین آمد و بحفر قبر آن حضرت
مشغول شدند چون مقدار دو گز کندند قبری پدید آمد لحدی
در و کنده و ساجی بر آنجا انداخته بود بر آنجا نوشته که این
قبریست که نوح نبی از برای برادر خود علی ابن ابی طالب که وصی
محمد رسول الله کنده است او را آنجا دفن کردند و قبر را پنهان
ساختند جهت آنکه امیر المؤمنین چنین وصیت کرده بود که می
دانست که بدو دست بنو امیه مروانیان قوت گیرند و اگر قبر آشکارا
باشد خراب کنند و چون مؤمنان از سر قبر باز گردیدند معجزه
او باز گفتند که نوح پیغمبر بچندین هزار سال اشکارا باشد تو ایشان
رغبت افتاد که بروند و آن معجزه مشاهده کنند برفتند و بدیدند
جمعی گویند چون بآنجا رفتند چندانکه طلب کردند هیچ از قبر اثر
نیافتند که حق تعالی آن پنهان کرده بود و آن قبر همچنان پنهان
بود تا بروزگار هارون الرشید روزی هارون الرشید بصید
رفت گله آهو بران تل خفته بودند چون از آنجا بزیر آمدند سگان
و یوزان قصد ایشان میکردند چون بر آنجا می رفتند هیچ سگی
و یوزی گرد ایشان نگردیدی ایشان متعجب بماندند هارون

متحیر شد آنجا خیمه بزد و بکوفه فرستاد پیری مسن را بخواند
و این حال از و پرسید گفت من از پدران خود شنیدم که گفتند
قبر امیر المؤمنین اینجاست هارون سه روز خیمه اینجا زده بود
و تضرع همیکرد و هر حاجتی که او را بودی آنجا رفتی و از خدای
تعالی بخواستی روا شدی و گویند امام جعفر صادق علیه السلام
در مدینه بود او را بخواند تا در قمی بقبر امیر المؤمنین زند که حضرتی
است تا هارون بر آنجا قبه بساخت و امروز قبله حاجات
عالمیانست و گویند که چون امام حسن و امام حسین علیهما
السلام از دفن امیر المؤمنین باز گردیدند ناله شنیدند
بعقب آن ناله برفتند کوری عاجزی پیری یافتند گفتند ناله تو
از چه چیزست گفت مردی پیر و کورم مردی درین شهر بود هر روز
آمدی و تعهد کار من کردی و از برای من طعام آوردی امروز
سه روزست که بسر من نیامد امام حسن و امام حسین علیهما السلام گفت نام آن مرد چه بودی
پیر گفت پرسیدم گفتی از بندگان خدا ام چون پیش من در آمدی
نوری در اندرون من ظاهر شدی و این خانه از بوی عصمت
او معطر شدی امام حسن و امام حسین علیهما السلام با تو
در گریه افتادند گفتند این نشان پدر ماست او گفت پدر
شما که بود و شما چه کسانید گفتند که ما حسن و حسین پسران
علی بن ابی طالبیم پیر گفت پدر شما کجا شد گفت ما او را دفن کردیم

امروز و این ساعت از سر قبر او می آئیم پیر دست دراز کرد و دامن
ایشان بگرفت و گفت بحق امیر المؤمنین علیه السلام که مرا بر سر قبر
او برید او را بر سر قبر امیر المؤمنین بردند پیر روی بر قبر بنهاد
و بسیار بگریست و گفت الهی بعصمت و طهارت امیر المؤمنین که
قبض روح من کن که بعد از وی زندگانی نمیخواهم و دعا کرد تا جان
بحق تسلیم کرد امام حسن و امام حسین تجهیز او بکردند و هم در جوار
امیر المؤمنین دفن کردند عمر آن حضرت شصت و سه سال بود
ده سال قبل از بعثت رسول صلی الله علیه و سلم و بیست و سه
سال بعد از بعثت و سی سال بعد از رسول صلی الله علیه و سلم مدت
خلافت او پنج سال بود و ماهی چند بعد از بعثت دایما در مقاسات
بودی با کفار و در ایام خلافت دایما در مقاسات بودی
با معاویه و محاربه با طلحه و زبیر و خوارج و امثال آن و در جهان
هیچکس را نه قبل او و نه بعد از و لقب امیر المؤمنین نبود
الا او را و ان جهاد که او را بود هیچ رسول را نبود و آن شجاعت
که او را بود هیچکس را نبود زنی چون فاطمه زهرا مری چون محمد
مصطفی در ایام طفولیت تا بروز رحلت و اولادی چون امام
حسن و امام حسین سید جوانان اهل بهشت هیچکس را نبود
کثرت اولاد که او راست از سادات کبار که به تعین اسم و نسب
مشهورند هیچ رسولی را نبود و نسب رسول با او بود از فاطمه زهرا

علیه السلام **باب فی تعیین تاریخ اعمار الخلفاء الاربعة**
بدانکه بروزگار عمر ابا موسی اشعری از قبل او والی بود در بعضی
از نواحی روزی بعمر نوشت که نامهای تو میرسد و تاریخ آن
نمیدانیم عمر اصحاب را حاضر کرد و درین باب با ایشان مشورت
کرد بعضی گفتند روز مبعث رسول باید گرفتن عمر هیچ پسند نکرد
و با علی مشورت کرد گفت خرج الرسول صلی الله علیه وسلم من اهل
الشرک وهو یوم هاجر یعنی روزی که رسول صلی الله علیه وسلم
بیرون آمد از میان اهل شرک و آن روز هجرت بود عمر را این
معنی مرضی آمد و بنیاد برین بنهاد و با قاضی ملک نوشت که
تاریخ از روز هجرت اعتبار کنند شیخ ابو الحسن العادس الناصحی
در کتاب تاریخ الخلفا چنین آورد که نام ابو بکر عبد الله بود
نام پدر او عثمان و لقب او عتیق بود عبد الله بن عثمان بن عامر
بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة بن لوی بن کعب و کنیت پدر او
ابو قحافه بود و مادر او سلمی دختر صخر و وزیر او عثمان بن عفان
بودی در بیت المال و امثال آن و وزیر تدبیر ملک و قهر و قمع
و تولیت ولایات و عزل و تعیین نواب بهر شهری عمر خطاب
بودی و او چند کرت استقاله کرد و اقیلونی می گفت از کار خلافت
و میگفت من لایق این کار نیستم علی با این کار اولیست و عمر نگذاشتی
که مردم اقاله کنند و گفتند ما اقاله تو نکنیم مدت خلافت او دو سال

و سه ماه

و سه ماه و هشت روز بود و گویند سیزده روز روز اول در سقیفه
بنی ساعده از خلق بیعت بستاند باستمداد جمعی که از اعدای اهل
بیت رسول صلی الله علیه و آله بودند و بیست و هفتم جمادی الاخری در
سنه ثلاث عشر متوفی شد و او را شصت سال بود و پدر او روز
وفات او زنده بود و هیچ خلیفه در حال پدر خلافت نکرد الا او
و پدر او و جایز الخطا بودی ممکن که از او خطیه صادر شدی که موجب
حد شدی بضرورت حد بر پدر بایستی راندن و چون چنین کردی
بخلاف ما انزل الله بودی حیث قال ولا تقل لهما اف ولا تنهرهما
و اگر ترک حد کردی هم عاصی بودی اما یوسف و امثال او را نبوت
بعد از فوت پدر بود سلیمان که در حال حیات پدر بود لیکن در آن
صورت عصمت بود که ازین مظنه خلاف میداد و یوسف
و اضراب او نواب پدران بودند حال حیات ایشان نه اصیل
در آن کار اما گویند که در روز مبعث رسول صلی الله علیه وسلم
ابو بکر را چهل سال بود و بیست و سه سال با رسول بود و دو سال
و کسری بعد از رسول صلی الله علیه وسلم پس روز مرگ شصت
و پنج سال و سه ماه کسری بوده باشد او را و بنیاد برین است
نه بر روایت اول و او از بنی تیم بود **تنبیه** عمر را کنیت ابو حفص گویند
که او از عدی بن کعب بود عمر بن خطاب بن نفیل بن عبد العزی
عبد الله بن قرط بن رزاح ابن عدی بن کعب بن لوی بن غالب و در

بود و چنین م

او زیاد بن مسلم بودی مدت خلافت او ده سال و شش ماه و
جهار روز بود و ابولؤلؤ غلام مغیره او را بکشت بیست و بن شعبه صح
ششم ذی الحجه سنه ثلث و عشرین من الهجرة و او آن روز شصت
و سه سال بود و نماز بر و صهیب مولی بن عبدالله بن جدعان کرد
از امام صادق پرسیدند که جون بود که خلق محبت ابوبکر
و عمر داشتند دون عثمان جواب داد که ابوبکر و عمر عادل بودند
برای عالمیان الا برای خاندان محمد صلی الله علیه و سلم اما عثمان
ظلم او عام بود بر ما و بر عالمیان بدین سبب بود که باتفاق
او را بکشتند و خلق را با او جندان اعتقادی نباشد که باز نتوانند
کفتن مکر برای ضدیت شیعه و اهل بیت رسول صلی الله علیه
و سلم جین جند بر هم بندند مکر جمعی که ایشان را عثمانی کویند
و دوی عدوی بود **تنبیه** کنیت عثمان ابو عبدالله بود و او عثمان
بن ابی العاص بن امیه یعنی عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه
بن عبد الشمس بن عبد مناف و بیعت بر و در اول محرم بود در
سنه اربع و عشرین و خلافت او دوازده سال بود الا هشت روز
و قتل او در مدینه بود باتفاق مهاجر و انصار لاثنی عشر لیلة
بقیة من ذی الحجه سنه خمس و ثلثین و آن روز عمر او هشتاد و دو سال
بود و او اول ملوک بنی امیه بود **فصل** خلافت مولانا و حجة
الله علی الخلق امیر المؤمنین علی علیه السلام جهار سال و هشت ماه

بود و نوزده روز روز آدینه دفن او بود شب بیست و یکم ماه رمضان
و او از بنی هاشم بود از جانب مادر و پدر علی بن ابی طالب بن عبد المطلب
هاشم بن عم پدری و مادری رسول بود و مادر او فاطمه بنت اسد بن
هاشم بود عمر او شصت و سه سال بود و شصت و پنج نیز کویند
فصل ابو عثمان مالک بن اسمعیل النهدی و او را راهب
یا واهب کویند کفت محمد بن ابی بکر در حالت نزع پدر پیش او رفت
و کفت ای پدر تو را بحالی می بینم که پیش از این بدین حالت ندیده ام
کفت یا بنی الرجل له قبلی مظلمة او احلنی منها دعوت ام افیق
حدیث او سقیم است و مراد آنست که ای پسر کسی در ذمه دارد این
مظلمه ایست و بحق او کرفتارم اکر مرا از نجد آن مظلمه حلال کند
امید وارم محمد کفت آن کیست ای پدر کفت علی بن ابی طالب علیه
السلام محمد کفت من ضامنم که علی را بکویم و حلالی بخواهم که او مردی
سلیم است پس محمد پیش امیر المؤمنین آمد و کفت پدرم بدین
حالت جنین و جنین کفت و من ضامن شدم که حلالی بخواهم
از تو اکر رای تو باشد مرحمت فرمائی و او را حلال کنی امیر المؤمنین
کفت کرامة لک اما باید بکو تا بر منبر رود و این حال با خلق بکوید
تا من او را حلال کنم محمد باز آمد و کفت حق تعالی اجابت دعا
کرد و علی علیه السلام جنین میکوید ابوبکر کفت ما احب ان اصلی
علی بعدی اثنان و اکر من جنین بکویم تا بروز قیامت مردم بظاهر

من لعنت کنند روزی علی علیه السلام از محمد ابی بکر پرسید که پدر
تو بوقت مرگ چه گفت محمد گفت این آیه خواند وجاءت سکرة
الموت بالحق ذلک ما کنت منه تحید وآمد سکره موت بحق آ
آنچه بودی تو از آن عمر گفت احد یا بنی ان یسمع منک ابن
ابی طالب ما قالت ابوک فیشمت بنا حذر کن ای پسر که مبادا
بشنود از تو پسر ابو طالب آنچه گفته پدر تو پس شماتت کند ما
علی تبسم کرد و محمد را خبر داد از ین حال محمد گفت صدقت یا
و گفت انا سمعته یلعنه ویقول انت اوردتنی الموارد فقال لی
ابو بکر با عمر گفتی بسیار که این جمله تو کردی نصر در کتاب نعلت
فلا تلم آمد که ابو بکر و عمر و معاذ جبل و سالم مولی ابی حذیفه و
ابو عبیده جراح در حال مرگ جمله ویل و ثبور گویان بمردند
محمد بن ابی بکر گفت پدرم در حال مرگ گفت محمد و علی اینجا
حاضر اند و مرا بشارت میدهند بدوزخ و در دست محمد
صحیفه هست که ما در آنجا عهدهای خود نوشته بودیم
که صحیفه میخوانند و بشارت میدهند مرا و عمر را و معاذ
را و سالم مولی ابی حذیفه را و ابو عبیده جراح را بدوزخ
و عبد الرحمن بن ابی بکر و عمر حاضر بودند عمر گفت او هجر میگوید
لیکن این را از او پوشیده دارید تا علی با بنی هاشم بر شما شماتت
نکنند محمد گوید پدرم گفت یا عمر هجر نمیگویم نه من در غار با وی

بودم که محمد گفت من در زمین حبشه سفینه جعفر می بینم که بر دریا
جاریست من گفتم یا رسول الله بمن بنما دست بچشم من مالید
من نیز دیدم و با خود گفتم که این مرد ساحر است و چون بمدینه آمدم
من با تو گفتم عمر این حال باز گفتم رای من و رای تو بر آن جمع شد
که او ساحر است عمر از آنجا بیرون آمد محمد گوید من گفتم یا ابت
قل لا اله الا الله گفت بخدا که نگویم و خود نمی توانم گفتن تا بدوزخ
رسیدند و در تابوت شدند چون ذکر تابوت کرد من گفتم هجر
میگوید از وی پرسیدم که تابوت چیست گفت آن تابوتی باشد در
زیر جمله طبقات دوزخ و درکات آن در آنجا دوازده باشند
من که ابو بکرم و عمر و عثمان و معاویه و یزید تا آخر ایشان باد
چون حق تعالی گوید که دوزخ سازد آن تابوت را از مقام خویش
که عنق گویند بیرون آورد محمد گوید یا ابه یهذی گفت والله لا اهذ
لعن الله ابن صهاک هو الذی صدنی عن الذکر بعد اذ جاءنی
فبئس القرین لعنه الله گفت ای پدر هذیان میگوئی گفت بخدا
که هذیان نمیگویم لعنت خدای بر پسر صهاک اوست که مرا باز داشت
از ذکر خدای بعد از آنکه آمد بمن پس چه بد قرینی بوده لعنت
خدای بر او و روی بر زمین نهاد و زاری میکرد با ویل و ثبور
تا محل جان دادن عمر و برادرم عبد الرحمن در آمدند و از من
پرسیدند که او دیگر چه گفت من باز گفتم عمر گفت زنهار که با علی

باز نکوئی محمد کوید معلوم بود که رسول صلی الله علیه وسلم هر
شبی در خواب با علی علیه السلام سخن میکوید و جمله حالها
اعلام میکند او را و از جفر جامع او را معلوم می شود و نیز
ملک با او کوید چنانکه با مادر عیسی مریم و مادر موسی و زن ابراهیم
ساره که با ملایکه مکالمه میکردند و ایشان را میدیدند و این جمله
در قران موجود است معاذ جبل بوقت مرک کفت ما در حجة الوداع
با یکدیکر عهد کردیم که بعد از رسول صلی الله علیه وسلم نکذاریم
که علی خلافت کند بشر بن سعد و اسید بن حصین نیز درین
عهد بودند چون رسول متوفی شد معاذ کفت من انصار را
کفایت کنم شما قریش را کفایت کنید پس ابن عمر کفت پدرم
بوقت مرک علی را حاضر کرد و از و حلالی میخواست علی کفت من
ترا حلال نکنم تا دو مرد را بر خود کواه کردانی پدرم روی خود
در دیوار کرد ساعتی ثانیا کلمه استحلال اعادت کرد علی نیز
اشهاد عدلین اعادت کرد پدرم روی بدیوار خانه کرد علی
برخاست و از خانه بیرون رفت و چون طعنه بروی آمد سر
بوی دادند باز خورد جمله از وی بیرون آمد جمعی به پیش او
رفتند و بشارتها میدادند به بهشت عمر آه سرد بر آورد چنانکه
نزدیک بود که روح از و بر آید پس کفت والله لو ان لی ما فی الارض
من صفراء او بیضاء لافتدیت بها من هول المطلع بخدا که اگر
باس بودی هرچه در زمین است از زر سرخ و سفید بفدای خود
دادمی از هول آنچه مطلع شدم بران و این روایت ابن عباس است
و روی انه قال لوددت ان لم ادخل فی النار دوست داشتم که
داخل آتش شوم و امثال این روایات و دلایل این قول امیر المؤمنین
است ما زلت مغضوبا منذ قبض الله و رسوله و لقد مات و انی
والله لاولی الناس بها مني بقمیصی هذا و دایما کفتی والله لو کان
حمزة جعفر حیین ما طمع فیها ابو بکر و عمر ولیکن ابلیت بجلفین
جافیین عقیل و العباس بخدا که اگر حمزه و جعفر زنده بودی
طمع در خلافت نکردندی ابو بکر و عمر ولیکن من مبتلا شدم بدو
سوکند صد در مادمه که عقیل و عباس است و راوی این ابو جعفر
محمد باقر علیه السلام **فصل** در کتاب فعلت فلا تلم آمده که
ابو بکر در مرض موت تاسف میخورد که لیتنی لم اومن الاشعث
بن قیس و لم ازوجه اختی کاشکی من اشعث بن قیس را امان
ندادمی و خواهر خود باو ندادمی و این حال چنان بود که اشعث
بن قیس مرتد شده بود او را اسیر بکرفتند و از احکام او قتل بود
ابو بکر با پدر مشورت کرد که ابو قحافه آن روز نا اسلام عرض کرده
بود پدرش کفت با او خویشی کن و خواهر را باو ده که این معنی ما را
فخری باشد اکر در جاهلیت بودی این کار ما را متمشی نشدی ابو بکر
برای طلب ملک و جاه خواهر را باو داد و حکم اسلام برو بر انداز

اصنع بن حرمله لیثی گوید ایتت بکذی قد ارتدوا دیهی
الی غایة من نقص میثاقه کفرا اکان ثواب النکث احیاء نفسه
وکان ثواب الکفر بزوبجا البکر فلوانه یاتی علیک نکاحها
وتزویجه بوما لاامهرته مهرا ولوانه دام الزیادة مثلها
لانکحته عشرا واتبعت عشرا فقل لابی بکر وقد شیت بعدها
قریشا واخملت البشاهة والقدرا اما کان فی تیم بن مره واحده
تزوجه لولا اردت به الفخرا فلو کنت لما ان اتاک قتلته
لقدمتها دحرا واخرتها ذکرا فاصبحی یری ما قد فعلت فریضه
علیک فلا حجها حوسو ولا اجرا تاسف دوم گفت ولیتنی لم اکشف
بیت فاطمه علیها السلام کاشکی کشف خانه فاطمه نکردمی
جواب این نه جرم او بود بلکه صاحبان او عمر و خالد بن ولید کردند
تا عمر مکافات باز کرد که کانت بیعة ابی بکر فلتة وقی الله شرها
فمن عاد الی مثلها فاقتلوه اما دو زجرا و عقوبت صاحبان
بفریاد او برسند ومن سرنا نال منا السرور ومن ساءنا
ساء میلاده ومن کان غاصبا حقنا فیوم القیمة میعاده
تاسف سیوم آنکه لم اقول یوم السقیفة الامرة کاشکی در روز
سقیفه متولی کار خلافت نشدمی و این دلالت میکند که او بدی
عاقبت کار مشاهده کرده بود بحکم فکشفنا عنک غطاءک فبصرک
الیوم حدید کشودیم باز بوده ترا بس چشم تو امروز

لیتنی

تیز نیست و دلیل آنکه آنچه کرد بی اجازت خدا و رسول صلی
الله علیه وسلم و بی مشورت مؤمنان کرد و لا رسول گفت لا خلافة
من استشار و دلیل این قول عمر کانت بیعة ابی بکر فلتة الخ
لکن قال تعالی یوم لا ینفع الظالمین معذرتهم ولهم اللعنة
ولهم سوء الدار و قوله تعالی اخرجنا نعمل صالحا غیر الذی کنا
کنا نعمل چهارم گفت کاشکی چون محارب بن آوردند بکشتمی
یا رها کردمی و او را با آتش نسوختمی که احراق قول خدا و رسول
بود فصل فی انهما دفنا موضع الغصب و دلیله و قوله تعالی
لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم الی طعام غیر ناظرین
اناه ولیکن اذا دعیتم فادخلوا فاذا طعمتم فانتشروا
داخل مشوید خانهای پیغمبر را مگر آنکه اذن دهد شما را بسوی
طعامی در حال نظر میکنید بر طرف طعام او و لیکن هرگاه بخوانند
شما را داخل شوید و هرگاه طعام خوردید پراکنده شوید و
او دام مگیرید بشنیدن حدیث او که مبادا او را کراهت باشد
و از شما شرم کند اظهار کند و جا استند کالحق تعالی منع
کرد اند دخول در خانه رسول در حال حیاة چگونه اذن دهد
بعد از موت بر ایشان آنجا بخلاف قول خدا و رسول خفته
باشند و خانها از رسول بود قال تعالی بیوت النبی اضافت
خانه با رسول کرد و اگر چه گویند حجره رسول الله من حجرة عا...

اما این سبب تمیز است و اضافت و ملابست چنانکه گویند چون
کسی در خانه بود خرج من حجرة برای ادنی ملابست است و نشاید
گویند عایشه و حفظه ایشان را انجا دفن کردند بطریق التمن
زیرا که ثمن را بنه سهم باید کردن وانه سهم بهر یکی سهمی را
پس تسع ثمن در خانه شبری بلکه کمتر چگونه دو کود توان کندن
و بقول ایشان رسول علیه السلم را میراث نبود بلکه ترکات او صدقه
بود بر مسلمانان بنا برین رسول صلی الله علیه و سلم در زمین
مردم مدفون باشد شاید مسلی گوید من راضی نیستم که ایشان
آنجا خفتند با رسول و رسول صلی الله علیه و سلم فرمود نحن
اهل بیت لا یحل لنا الصدقة خاصه هر از رسال و این جمله اقسام
باطل است پس باید که ایشان بغصب خفته باشند و اگر خصم
گوید که ایشان را میراث بود به پدران دادند جواب این باطل
است بدانکه اگر ایشان را میراث بودی فاطمه را نیز بودی
و بر عم خصم ایشان را نبود عجب کاری بود که دختر رسول از رسول
میراث نگیرد و دختر ابو بکر و عمر میراث گیرند و اگر ایشان
را میراث بود و بر سول دادند در هبه رجوع نرسد الراجع
فی هبته کالکلب یعود فی قیه رجوع کند در بخشش خود چون
سگیست که قی کند و بخورد و نیز درین صورت نقض عهد رسول
بود استکمال دوم حق تعالی رخصت نداد که یک ساعت در خانه

بودص

رسول بنشینند و جمعی که این معنی میکردند ایشان را از ان منع
کرد و تادیب فرمود پس چگونه بی اجازت خدا و رسول انجا بخسبند
و با آخر گفت ان ذلکم کان یوذی النبی چه بد هستی که آن نشستن ایذا
دهد پیغمبر او در حق موذیان رسول گفت ان الذین یوذون الله
و رسوله الخ وجه آخر یا ایها الذین امنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق
صوت النبی و این سنت هنوز باقی است که قرا در مسجد رسول
صلی الله علیه و سلم بواسطه احترام و امتثال امر او آواز بلند برنیاورند
و ایشان کلنگها و میلها کشیدند در حضرت رسول و بساط نبوت
را در زمین صلب میزدند چنانکه آواز و صدای آن به نیمه مدینه
میرسید خدای تعالی شرم دهاد ایشان را رسول تا نزدیک بود
اینشان در زحمت بود و بعد از رحلت بدتر از ان وقال
تعالی ان الذین ینادونک من وراء الحجرات اکثرهم لا یعقلون
انکه ترا از پس دیوارها ندا می کنند اکثر ایشان بی عقل اند حق
تعالی نخواست که رسول را ابیرون حجره آواز دهند چگونه
شاید که در خانه او خفتند و آن آواز ها چون زلزله و صاعقه
در انجا نهند پنجم بعد از رحلت رسول صلی الله علیه و
سلم زنان او در حجرها که در حال حیات رسول انجا ساکن بودند
بعد از رسول در انجا ساکن بودو قرن فی بیوتکن و قرار گیرید
در خانهای خود الا عایشه که رسول او را از خانه بیرون کردو

سر این آن بود که او میدانست که بعد از او بر شتر سوار شود
و بجهاد رود و غزا کند تا ثواب حاصل کند پنداری فضیلت
او بر دیگر زنان بدین درجه بود که او قصد علی و حسن و حسین
علیهم السلام و صحابهٔ رسول میکرد و دیگر زنان این معنی را
روا نداشتند مخالفت داشتم باد چون رسول بوحی این حال را
میدانست و دانست که خجالت او باشد که زن او چنان کند و
در لشکرگاه ها میمنه و میسرهٔ قلب راست دارد طلاق او در دست
علی کرد و علی بدان امر امتثال نمود تا آنچنانکه خانه نداشت شو
نیز ندارد **فصل** فی اسلام علی علیه السلام علی در اسلام
سابق بود پیش از بوبکر و عمر و عثمان و با ایشان و بعد ایشان
عبادت خدای تعالی کرد بلکه عبادت عالمیان از برکت جهاد
اوست لضربة علی خیر من عبادة الثقلین هر اینه ضربت علی
بهترست از عبادت جن و انس و اما آنچه گویند او در روز ایمان
طفل بود و ایمان او را اعتباری نباشد **جواب** اگر ایمان
طفل را اعتباری نباشد پس فطرت خدای تعالی بوده باشد
فطرت الله التی فطر الناس علیها فطرت و آفرینش خدای
با ایمان که مردم را بران آفرید و حدیث خلقت عبادی کلهم
حنفاء آفریدم بندگان خود همه را پاکیزه دین و حدیث ما من
مولود الا وقد یولد علی الفطرة فابواه یهودانه وینصرانه

ویمجسانه هیچ فرزندی نباشد مگر آنکه بفطرت اسلام زاینده
بود پس پدر و مادر او یهودی کنند یا نصرانی یا مجوسی با آنکه درجه
نبوت بالاتر از جملهٔ مراتب است چون نبوت کودکان جایز
است ایمان اجوز باشد حق تعالی یحیی را پیغمبری داد و او کودک
بود کما قال تعالی یا یحیی خذ الکتاب بقوة و آتیناه الحکم صبیا
بگیر کتاب را بقوة و دادیم ما با حکم را در کودکی و عیسی را نبوت
و کتاب داد و او کودک بود انی عبد الله آتانی الکتاب وجعلنی
نبیا الخ من بندهٔ خدایم که آمد بمن کتاب و مرا پیغمبر گردانید و
این جمله معانی با ایمان تواند بود و حال یوسف علیه السلام
همچنین چنانکه در چاه با او گفت و اوحینا الیه لتنبئنهم بامرهم هذا
وهم لا یشعرون و وحی فرستادیم بسوی او که تو خبر دهی ایشان
را و حال آنکه ایشان را شعوری نباشد و چون کودک صاحب
وحی می تواند بود و صاحب اسلام نیز تواند بود بطریق
اولی **جواب آخر** سلمنا که کودک علی علیه السلام خود عین
ایمان بود و ایمان با او داشتن واجب و لازم است بحکم اطیعوا
الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم **جواب آخر** چنانکه
مؤمن زاده را از قبل مادر و پدر نگویند که او ایمان آورد
زیرا که بران نشاید حال علی علیه السلام چنین بود زیرا که
ولادت او در خدمت رسول بود و هرگز عبادت بتان نکرد

اما ابوبکر چهل و شش سال عبادت بتان می کرد او را ایمان
می بایست آوردن جواب آخر علی علیه السلام روز رحلت
شصت و پنج ساله بود و گفته اند شصت و سه سال و بیست
و سه سال با رسول صلی الله علیه و سلم و سی و سه سال الا پنج ماه
بعد از رسول صلی الله علیه و سلم زنده بود و در سیزده سالگی
بلوغ تواند بود و به ده سالگی نیز کودکی که نشو و نمای او بقوت
باشد سلمنا که بالغ نبود باتفاق چون دیگران کافر نبود و سایه
کفر بر وی نیفتاد جواب آخر سلمنا که کودک بود ایمان او یا الهامی
بود یا نه اول مرتبه است که بالاتر است از جمله مراتب انسانی
و دوم لابد که بدعوت رسول صلی الله علیه و سلم بوده باشد
و رسول صلی الله علیه و سلم باجازت خدای تعالی کرده باشد
کما قال تعالی و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و قال ما انا
من المتکلفین - و قال و لو تقول علینا بعض الاقاویل لاخذنا
منه بالیمین ثم لقطعنا منه الوتین بنا بر تخصیص خدای و رسول
صلی الله علیه و سلم دعوت او از میان کودکان عالم لابد که برای
مزیتی و منزلتی بزرگ بوده باشد در میان عالمیان و پیش ما
این نوع کار نبوت باشد یا امامت و اعلام این نوع ازرا
عند البلوغ چنانکه در زمان بلوغ عیسی بشارت بمحمد داد
برای اعلام نبوت او و اگر نه فرضا بوحی الهی بود و نه بدعوت

رسول

رسول بلکه ایمان او من تلقاء نفسه بود این فضیلتی بود که هیچ
عقل باین درجه نرسد و خاطر محیط نگردد زیرا که هر دو دیگر
بود و کفر در جهان فاش باشد جواب آخر حق تعالی رسول را باتفاق
بمکلفان فرستاده نه بکودکان و مجانین و باتفاق رسول او را
دعوت کرد بدین باید که بالغ بوده باشد جواب آخر حق تعالی با رسول
گفت و انذر عشیرتک الاقربین و پند ده خویشان نزدیکتر خود را
بحکم این آیه لازم بود که اول خویشان خود را دعوت کرده باشد
زیرا که عرف و عادت مانع است که شخصی جهة عالمیان وعظ گوید
و اهل خانه خود را مهمل فروگذارد با آنکه حق تعالی گفت و امر اهلک
بالصلوة و اصطبر علیها و فرمان ده اهل خود را بنماز و جهد کن
بر آن و قال قوا انفسکم و اهلیکم نارا نگاه دارید نفسها شما و
اهل بیت شما را از آتش و اتفاق است که علی علیه السلام بمعاویه
نوشت و او بر علی انکار نکرد شعر سبقتکم الی الاسلام طرا
غلاما ما بلغت اوان حلمی و رسول صلی الله علیه و سلم دوشنبه بود
که وحی نازل شد و نماز بکرد و علی روز سه شنبه با او نماز کرد و گوید
که چون رسول علی را دعوت کرد گفت مهلت بده تا با پدرم ابو طالب
بگویم رسول صلی الله علیه و سلم گفت یا علی انهما امانة این امانت
است علی علیه السلام گفت ان کانت امانة فقد اسلمت اگر امانت
است پس مسلمان شدم عبدالله عباس گوید چون دعوت کرد او را

بمانرو اسلام علی گفت ان هذا دین یخالف دین ابی حتی انظر فیه
واشاوره اباطالب یعنی این دین مخالف دین پدر من است تا من
نظر کنم درو و با بوطالب مشورت کنم رسول صلی الله علیه وسلم
گفت انظروا اکتم فمکث هنیهة ثم قال اجیبک یعنی نظر کن و پوشیده
دار پس اندکی مکث کرد پس گفت اجابت کردم تفکر کردن او و سر نگاه
داشتن و با پدر مشورت کردن و صبر کردن ساعتی و دانستن
که آن کار با دیگری نمی شاید گفتن و اظهار نا کردن دلیل است
که علی علیه السلام بدلیل قبول کرد نه بتقلید و کودک نبود زیرا که
کودک را تمییز نباشد میان حق و باطل و اگر علی علیه السلام بالغ نبودی
رسول او را وصیت نکردی بکتمان سر و او را امین نساختی و چون
رسول صلی الله علیه وسلم او را امین ساخته بود باید که بدان واثق
بوده باشد و من در کتاب مناقب الطاهرین این باب را تمام کردم
طلب کن حاصل که علی علیه السلام در مدت عمر خویش در زحمت
منافقان بود و رسول گفت ما اوذی نبی ما اوذیت یعنی هیچ
پیغمبری آن ایذا نکشید که من کشیدم و نیز مبرهن است که هیچ وصی
را آن مقدار که علی علیه السلام که وصی محمد بود نرنجانیدند **فصل**
از ترهات ایشان یکی آنست که گویند شاعری انشاد میکرد بر رسول
صلی الله علیه وسلم عمر درآمد رسول گفت خاموش باش پس عمر برفت
رسول گفت انشاد کن با نا و با انشاد شعر و تغنی مشغول شد باز رسول

باز عمر درآمد رسول با شاعر گفت خاموش باش و هیچ مگوی دیگر عمر
رفته رسول باز طلب انشاد و تغنی کرد باز عمر بیامد رسول با متغنی
گفت خاموش باش شاعر گفت یا رسول الله این چه مرد است که چون
او پیش تو می آید مرا خاموش میگردانی و چون او میرود طلب انشاد
شعر میکنی رسول گفت این عمر است و انه لا یحب الباطل و پیدا است
که او باطل را دوست ندارد از غایت محبت عمر رسول را با باطل نسبت
کردند چگونه شاید که رسول صلی الله علیه وسلم راغب شود باستماع
باطل و هجو و عمر از آن بری باشد و اگر بصورت حاشا و کلا باطل
بر رسول جواز توان کرد در جمیع صور توان کردن لیکن بمذهب
او خدای تعالی فاعل جمله قبایح است و ظلمها و مقصود ازین جمله
تنزیه ساختن عمر است و اگر تنزیه ساختن عمر رسول را باطل گوی
باطل شنود اند از مذهب فاسد ایشان عجب نباشد و با وجود این
روایت کنند که عمر گفت احب الاشیاء الی الشعر دوست ترین چیزها
بنزد من شعر است و نیز او گفت علموا اولادکم الشعر فانه دیوان
العرب و معرفة انسابکم و حفظ مناقبکم در آموزید و اولاد خود را
شعر چه بدرستی که او دیوان و دفتر عرب است و محل شناختن نسبهای
ایشان و حفظ منقبتهای ایشان و گویند که ساریه بن زهیم در نهاوند
امیر لشکر اسلام بود و عمر او را بغزا فرستاده بود و بعد از آنکه
کفار برو غلبه کردند و لشکر اسلام شکستند عمر در مدینه بر منبر

حال مطلع شد و ندا کرد یا ساریة الجبل هذا فسمع ساریة والتجا
الی الجبل ای ساریه بکوه پناه بر بکوه پناه بر پس ساریه آواز او شنید
و بکوه پناه برد و چون چندین راه آواز او بشنید پس کرامات
ساریه زیاده تر است که از ان عمر زیرا که بدین بعد مسافت
قوت استماع داشت و غرض ایشان آن بود که رسول صلی الله
علیه و سلم در غزای موته خبر داده بود بوحی آسمانی و برفع حجاب
که جعفر طیار را بکشتند و بعد از و زید بن حارثه او پس عبد الله بن
رواحه را و گویند سنگ ریزه بدست عثمان سخن گفت یعنی تسبیح کرد
غرض ازین دروغ مساواتست میان عثمان و رسول با آنکه اگر صد
چنین دروغ بگویند در مقابل سوره هل اتی و آیه مباهله نباشد
که حق تعالی علی را بنفس رسول خواند با چند احادیث که درین باب
وارد شد با معجزات بسیار که علی را بود و مرتبه علی بحدی رسید
که جمعی او را بالوهیت قبول کردند که لعنت بر ایشان باد و بر آن
طایفه نیز که او را دشمن دارند و بعد از رسول او را امام ندانند
و با این جمله ترهات که بر شیوخ بندند اگر ان ما کلمه استماع کنند
در مناقب اهل بیت علیهم السلام فریاد بر آورند که رافضی است
عجب که ما تنزیه خدا کنیم از مقبحات و بعصمت انبیا و ایمه اعتقاد
داریم رافضیم و ایشان بر خلاف این جمله اعتقاد دارند هستند
چنانکه هستند سنی صافی مسلم کذلک یحل و گویند که ابو بکر رسول

را انفاق کرد چهل هزار درهم یا دینار **جواب** اول حق تعالی رسول
را مستغنی کردانید باغنای خویش از انفاق ابو بکر حیث قال و وجدک
عائلاً فاغنی دریافته ترا عیالمند پس غنی کردانید و دوم بمال انفال
کما قال تعالی قل الانفال لله والرسول بگو انفال از برای خدا و رسول است
و سیوم باخماس کما قال تعالی واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه
وللرسول بدانید که هرچه بغنیمت گرفتید پس خدا راست پنج یک او و رسول
را و صدقات بر رسول و اهل بیت او حرام بود کما قال نحن اهل بیت
لا یحل لنا الصدقة یعنی ما اهل بیتیم که حلال نیست بر ما صدقه را و آیات
ایشان گویند که ابو بکر را دو شتر بود بوقت هجرت برسول داد یکی
از ان دو رسول قبول بکرد و گفت بمن فروش با بکر ایه بمن ده و الا بانعام
قبول نمیکنم با آنکه او درویش ترین اهل مکه بودی و تعلیم کودکان
کردی باداب جاهلیت و وقت وقتی منادی کردی در بازارها
چنانکه ثعلبی گوید او کرباس فروختی و پدر او صیاد بودی این مال
از کجا پیدا کرده بود و جمله اهل مکه درویش بودند و ان خفتم عیلة
فسوف یغنیکم الله من فضله ان شاء و اگر بترسید از مفلسی پس زود
باشد که غنی کرداند خدای شما را از فضل خود اگر خواهد و چون سوره
براءة آمد و امیر المؤمنین بر اهل موسم خواند و مشرکان را از طواف
و زیارت خانه باز داشت مکیان شکایت فقر کردند که نفقات
ایشان از زوار بودی حق تعالی جزیه یهود و نصاری بایشان داد

وازینجاست که هدی وذبح لازم است وبقانع ومعتر دادن
واجب برای فقرای ایشان وحق تعالی هرجا که مدح وصحابه
کرد از مهاجران مدح فقرا کرد للفقراء المهاجرین الذین اخرجوا
من دیارهم واموالهم وقال تعرفهم بسیماهم لا یسئلون
الناس الحافا می شناسی ایشانرا بسیمای ایشان که سوال نمیکنند
از مردم از روی عفت وقال الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم
نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا وقال رسول الله صلی الله علیه
وسلم علی المنبر فی اخر عمره اللهم هل بلغت پس واجب باشد که
امر ونهی وحلال وحرام جمله شرایع را تبلیغ کرده باشد پس قیاس
واجتهادی واستحسان باطل باشد وعلل شرعیه مضمحل در تحت
فرمان ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون خدا
یکی ورسول یکی وشریعت یکی وقاضی مختلف هر یکی را مذهبی قیاس
ایجاب این معنی کرد مگر نخوانده‌اند ولا تکونوا کالذین تفرقوا و
اختلفوا من بعد ما جاءتهم البینات یعنی مباشید چون آنانکه
بفرقها شدند واختلاف کردند بعد از انکه آمد بایشان حجتها
اختلاف وافتراق طوایف بدین آیه باطل وحق یکی فماذا بعد
الحق الا الضلال یعنی چیست بعد از حق مگر گمراهی وحق تعالی
فرمود ولو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا یعنی
اگر قرآن از پیش غیر خدا بودی بایستی که در وی اختلاف بسیار بودی

وگویند

وگویند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود اختلاف امتی رحمة این
عجایبست که اختلاف رحمت است واتفاق امت رحمت نیست
وباتفاق سخط نیست وفی الحدیث من حکم فی درهمین عشرة دراهم
فاخطا حکم الله یجیء یوم القیمة مصفودا یداه هر که حکم کند بده درهم
پس خطا کند در حکم خدا بیاید روز قیامت دستهاء بسته و نقیض
این روایت کنند صحت اجتهاد را که اذا اجتهد الحاکم فاخطا
فله اجر واذا اجتهد واصاب فله اجران یعنی هر که اجتهاد کند و
خطا کند اورا اجری باشد وهر که اجتهاد کند وصواب پسند
اورا دو اجر باشد وگویند کل مجتهد مصیب یعنی هر مجتهدی
صواب پسنده است چون خطاها وتناقضات ائمه ایشان
وجهل ایشان بر عالمیان مخفی نبود این حدیثها بدروغ افترا
کردند عدل وضلالت خویشتن را عجب اگر در همه عالم هر یکی اجتهادی
بکند وقولی تقریر کند در یک مسئله آنرا مصیب دانند ائمه شیعه
وعلمای شیعه را چون زین العابدین ومحمد باقر وجعفر صادق
وموسی بن جعفر وعلی بن موسی وامثال ایشان علیهم السلام با
آنکه خاندان عصمت وطهارت‌اند واز اهل بیت نبوت‌اند
قول ایشان را در هیچ عقدی نیاورند با آنکه دانند که علمای ایشان
چون ابوحنیفه وشافعی از جمله شاگردان امام جعفر صادق بودند
اما عجب کاری بود که اجتهاد بازاری حق است واجتهاد امام

صادق که او را چهار هزار راوی معتبر بودند از ایشان بایزید
بسطامی و ابوحنیفه کوفی باطل سبحان الله ما اعظم هذا العداوة
لهذا الضالة مع عترة رسول یعنی چه بزرگ کرد اینده عداوت
این طائفه گمراه را با عترت رسول صلی الله علیه وسلم با آنکه
در کتب ایشان مشهور است که رسول صلی الله علیه وسلم گفت
انی مخلف فیکم ما ان تمسکتم بها لن تضلوا کتاب الله وعترتی
اهل بیتی رسول صلی الله علیه وسلم گفت تمسک بکتاب خدا کنید و
عترت من ایشان تمسک بقیاس کنند و عبد الله عباس گفت اول
من قاس ابلیس اول کسی که قیاس کرد ابلیس بود و رسول صلی الله علیه
وسلم گفت مثل اهل بیتی الخ و هم رسول فرمود النجوم امان لاهل
السماء واهل بیتی امان لامتی یعنی ستارهای امان اهل آسمان است
واهل بیت من امان اهل زمین است از امت من و با این روایت واجماع
در دامن شافعی و ابوحنیفه و مالک و حنبل زنند پس للظالمین بدلا
جه بدست عمر ظالمان زابکلا و هیچ التفات باخبار عترت و ائمه معصومین
صلواة الله علیهم اجمعین نکنند و آنرا از اخبار احاد دانند و هرچه
ابوهریره و مغیره و ابوموسی روایت کنند حق و متواتر دانند
با آنکه گویند رسول ابوهریره را گفت ان فیک لشعبة من الکفر یعنی بدرستی
که در تو اندکی کفر باشد و مغیره زنا کرد و نزد عمر سه مرد گواهی داد
عمر بانگ بر گواه چهارم زد تا بترسید و زبانش مضطرب شد زیرا که

مغیره

مغیره دوست عمر بودی جهة ایذای علی بتهدید و ترهیب آن
از و دفع کرد و رسول در حق ابوموسی گفت انه امام الفرقة المذبذبة
او پیشوای فرقه مذبذبه است و ایشان روایت کنند از حذیفه
و از سلمان از رسول صلی الله علیه وسلم ستفترق امتی علی
ثلث فرق فرقة علی الحق لا ینتقص الباطل منها شیئا یحبونی
ویحبون اهل بیتی مثلهم مثل الذهبة الحمراء اوقد علیها
فلم تزدد الا خیارا و فرقة علی الباطل لا ینتقص الحق منها یبغضونی
ویبغضون اهل بیتی مثلهم مثل الحدید اوقد علیه صاحبه
فلم تزدد الا شرارا و فرقة مذبذبة فیما بین هؤلاء و هؤلاء یقولون
لا مساس امامهم الاشعری زنود باشد که امت من سه فرقه شوند فرقه
بر حق باشند که از باطل چیزی با ایشان نگیرد و مرا دوست دارند
و اهل بیت مرا دوست دارند مثل ایشان چون مثل زر احمر است
که در آتش نهند چیزی از وی جدا نشود مگر گندها و فرقه بر باطل
که نگیرد چیزی از حق بر ایشان بغض من دارند و بغض اهل
بیت من مثل ایشان چون مثل آهن است که در آتش نهند
صاحب او پس بر نگردد بروی مگر شرارها و فرقه دیگری مذبذبی
در میان این و آن میگویند مساس هست و امام ایشان اشعری است
و ایشان روایت کنند که رسول صلی الله علیه وسلم گفت ما ولت
امة امرها رجلا وفیهم من هو اعلم منه لم یزل امرهم یذهب سفالا

حتی یرجعوا الی ما ترکوا هرگز نداذند هیچ امتی کار خود را بمردی حال
آنکه در میان ایشان انوی اعلم بوده که همیشه کار ایشان تباه بوده
تا ترک کردند بر آنکه ترک کردند و با این روایت علی علیه السلام
که اعلم بود ترک کردند و غیر او را که جهال بودند اختیار کردند
اما در عهد صاحب الزمان علیه السلام همان کردند که ترک
کردند **فصل در نکات بعضی از ظلمها که بر خاندان**
رسول صلی الله علیه وسلم رفت بدانکه عادت عالمیان
بر آنست که مردان را شفقت و رافت بر زنان بیشتر باشد
در سایر قضایای ایشان بنابرین فاطمه علیها السلام با
جلالت قدر او و قرابت با رسول صلی الله علیه وسلم و قرب
عهد او از رسول صلی الله علیه وسلم استغاثه کرد از هر یکی
بر ظالم خویشتن هیچ کس اجابت او نکرد و چون عایشه قصد
قتل علی و حسن و حسین علیهما السلام کرد هزار نفر مهاجر
بر او جمع شد و غرض او باز گرفتن خمس از آن بود که ایشان
درویش شوند تا مردم گرد ایشان نگردند ابو بکر با فاطمه علیها
السلام گفت آیتنی باحمر او باسود لتشهد لک بما لک بیاد سرخی
یا سیاهی که گواهی دهد برای تو با آنکه او صاحب ید و متصرف
بود و گواه ابو بکر را می بایست آوردن فاطمه علی و حسن و
حسین و ام ایمن را حاضر کرداینده ابو بکر گفت که علی با او

بجز

خودم

جذب نفع می کند و ام ایمن یک زنست و او شنیده بود که رسول
گفت علی مع الحق والحق مع علی اللهم ادر الحق حیثما دار و در حق
حسن و حسین گفت الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة
هما امامان قاما او قعدا و ابوهما خیر منهما حسن و حسین سیدان
جوانان اهل بهشتند و ایشان دو امامند اگر جهاد کننده باشند
و اگر نشسته و پدر ایشان از ایشان بهتر و در حق فاطمه علیها السلام
گفت فاطمة بضعة منی من اذاها فقد اذانی ومن اذانی فقد اذی
الله وان الله یغضب بغضب فاطمة و یرضی لرضاها فاطمه پاره
ایست از من هر که او را برنجاند مرا برنجانیده و هر که مرا برنجاند خدای
را برنجانیده و بدرستی که خدای غضب کند برای غضب فاطمه
و راضی شود برضای او و در حق ام ایمن گفت انت علی خیر
و الی خیر چون این حال برفت پس بعد از آن نوبتی که مال
بحرین آوردند جابر بن عبدالله حاضر بود پیش ابو بکر گفت
یا ابا بکر گفت رسول صلی الله علیه وسلم مرا گفت اذا اتانی
مال البحرین حثوت لک ثم حثوت لک ثم حثوت لک ابو بکر او را
پیش خود خواند و از آن مال که هر چه حق درویشی و مستحق بود
سه مشت بار و داد بی حجتی و بی سنتی و بر صدق قول او عجب
که ابو بکر را بهر دو صورت مصیب داند و فاطمه را با گواهان
مخطی و دروغگوی با آنکه چند آیت قرآن گواهی میدهند بصدق

دعوی فاطمه آنجا بمجرد دعوی مال مسلمانان بدیگری داد و
اینجا با وجود بینه از مستحق باز گرفت و در هر دو صورت دعوی
مال میکردند فاطمه بجای رسول صلی الله علیه وسلم جابر آنجا در
وعدهٔ رسول این صاحب ید و آن خارج ید فاعتبروا یا مبصرون
همچنین چون سعد بن زید بقول رسول گواهی داد تنها که رسول
گفت ابوبکر و عمر و عثمان و علی و طلحه و زبیر و سعد و سعید و عبد الرحمن
عوف و ابوعبیده از اهل بهشتند و هیچ صحابه با او اقامت
شهادت نکردند و تصدیق او و با این جذب نفع و جاه او بود
قبول کردند از فاطمه رد کردند و ندانستند که مال زن و شوهر
فرزند را نباشد لا میراث با نحله و همه جهان وارث یکدیگرند
اما این طرفه تر که علی سابق ایمان و اسلام بود و هرگز بخدا
شرک نیاورده بود و در علم و زهد بر عالمیان بعد از رسول
سبق برده گواهی دهد پیش کسی که او چهل و شش سال مشرک
بوده باشد و او را نه علم و نه ورع و نه عمل صالح و در جمله غزاها
متاخر و منهزم و ناکث عهود خدا و رسول صلی الله علیه و
سلم شخصی بدین صفت گواهی مثل او رد کنند عجب از جمعی که آن
شخص را با مامت گیرند و او را مصیب میدانند و مثل علی را
مخطی و چنان میدانند که علی چیزی طلب کرد که حق او نبود و
عجب که گویند زنان را علم نباشد خاصه علم فقه گویند بدین سبب

فاطمه معصومه را سهوی افتاد لیس گویند که رسول گفت خذوا ثلث
دینکم عن عایشه لا بل ثلثی دینکم لا بل خذوا دینکم کله عن عایشه
سبحان الله عجب که دختر ابوبکر چنین عالمه و دختر رسول
زن علی و مادر حسن و حسین جاهله بحدی که یک مسئله نداند
چه بی حیا قومی اند مخالف گویند که علی در مدینه علم رسول بود
با وجود علم او این کلمه ندانست با آنکه گفتی که استاد و مرشد
ابوبکر و عمر و عثمان بود و فاطمه را آخر این قدر اعلام نکرد
و رسول نیز آخر اعلام نکرد با آنکه حق تعالی فرموده وانذر عشیرتک
الاقربین عجب که دختر مردمان را تادیب و تعلیم میکرد و خاصان
خود را جاهل سر در صحرا داد و تادیب و تعلیم ایشان نکرد حق
تعالی فرمود وامر اهلک بالصلوة وقال قوا انفسکم واهلیکم
نارا الخ و رسول گفت بعثت الی اهل بیتی خاصة والی الناس
عامة بر انگیخته شدم باهل بیت من خاصه در عالمیان عامه مگر که رسول
را مقصر دانند در ادای وحی با آنکه رسول صلی الله علیه وسلم
بهر سفر که رفتی ابتدا بفاطمه کردی و از خانه او جهت تیمن و
تبرک بیرون رفتی و چون باز آمدی اول بخانه او رفتی بعد از آن
بخانه زنان خود عجب که در دعوی فاطمه طلب بینه کردند و در
دعوی نحن معاشر الانبیاء لا نورث بی بینه افترا کرد با آنکه
ظاهر قرآن مانع است در چندین موضع نه پنداری این نوع

افسوس بود با سلام با غایت عداوت اهل بیت و عجب که فاطمه
را بیّنه می بایست و عایشه را که رسول بعاریت دران حجره نشانده
بود چون دعوی کرد که حجره ملک منست به و مسلم داشتند و هیچ بیّنه
ازو طلب نکردند و کلنکها کشیدند بدین سبب بعد از رحلت
زحمت رسول میدادند در حال حیات مکر آنچه کرده بودند تمام
نبود و عجبتر که چون محل رحلت امام حسن علیه السلام رسید
وصیت کرد که چون او را غسل و تجهیز کنند بر سر روضهٔ رسول
صلی الله علیه وسلم برند تا تجدید عهدی کنند و او از انجا
ببقیع برند پیش جدهٔ او فاطمه بنت اسد چون مرقد مطهر او
برداشتند و قصد روضه کردند عایشه غازیة المجاهدة فی
سبیل الله بر استر سوار شد و مروان بر خواند با لشکر گران از
بنی امیه بیامد و گفت نگذارم که او را اینجا دفن کنند لا تدخلوا
بیتی من لا احبه داخل مسازید بخانهٔ من کسی را که من نمیخواهم عبد الله
عباس گفت حسن ازان بزرگتر است که این دلیری کند و بعد
از رحلت رسول صلی الله علیه وسلم زحمت او دهد و کلنک
بر آنجا فرماید که بزنند برای تجدید عهد فرمود مرا بر روضه برید
عایشه با عبد الله خصومت کرد گویند که عایشه کمان از مروان
بخواست و تیری بجنازه انداخت بجملت سقلب
ولو عشت نعلت لک الثمن من التسع فقی الکل تطمعت وغنی

ازین که نحله فاطمه که رسول باو داده بود باز گرفتند و خمس که
بنص قران ازان او و شوهر او و اولاد او بود باز گرفتند و طعنه
بر قران زدند که منسوخست و اولاد فاطمه را بقناعت وضیق
عیش رها کردند چنانکه از گرسنگی و برهنگی کسی گرد ایشان نگردیدی
مگر مومنان و صالحی و مظلومی چند مثل ایشان با ایمان و از برای
عایشه و حفصه هر سال دوازده هزار درهم تعین کردند هر یکی
شش هزار و گویند برای هر یکی دوازده هزار زهی امام مسلمانان
زهی خلیفه رسول دختر رسول جهة معیشت تعب کشد باب

فی ذکر عایشه وطلحه والزبیر علی طریق الایجاز

بدانکه ابن واثله ابو الطفیل عامر گوید که من از امیر المؤمنین
شنیدم که گفت من از رسول شنیدم و عایشه هم شنید که رسول
اهل جمل را لعنت کرد و اصحاب صفین و اهل نهروان عامر گوید
من این حکایت در بصره از امیر المؤمنین شنیدم بعد از ظفر
او بر اهل جمل من از حضرت او برفتم و نزد عایشه آمدم و این سهاد
پرسیدم عایشه گفت من نیز از رسول شنیدم چنانکه علی ولیکن
من از اهل جمل نیستم و بغایت خجل شد و از صادق روایت
آمد که رسول صلی الله علیه وسلم گفت دختر صفیرا زن موسی
بر وصی او یوشع بن نون خروج کرد و یوشع او را بگرفت باسیری
و از برای حرمت موسی خلاص داد او و جمعی با یوشع گفتند که با او

شعیب علیه السلام

نکالی باید کردن جهة عبرت دیگران یوشع گفت ابعد مصاحبه
موسی پس رسول گفت وانی لاخشی ان یخرج واحدة من نسائی
علی وصیّی من بعدی وقاتله فیظفر بها ویاسرها فیحسن اسرها
یعنی من می ترسم که بیرون آید یکی از زنان من بر وصی من بعد از
زنان من و با او مقاتله کند پس وصی من بر وظفر یابد و اسیر کند
پس نیکو کند گرفتن او را این خبر در میان زنان رسول فاش
شد جمله پیش رسول رفتند و گفتند ما خبر چنین شنیدیم برای
ما دعا کن تا ما نباشیم از آن زنی که بر وصی تو خروج کند وقال
علیکن بتقوی الله ولا ترکبنّ الجمل بعدی وقرن فی بیوتکن ولا تبرّجن
تبرج الجاهلیة الاولی بر شماست که از خدا بترسید و بر شتر بر
سوار مشوید بعد از من و در خانهای خود قرار گیرید و زینت
مکنید چون زینت زنان جاهلیت پس رسول گفت بحق آن خدا
که مرا بحق بخلق فرستاد که جبرئیل مرا خبر داد ان اصحاب الجمل
ملعون علی لسان کل نبی بعثه الله قبلی وقد خاب من افتری یعنی
بدرستی که اصحاب جمل ملعونند بر زبان هر پیغمبری که خدای بر
انگیخت پیش از من و بتحقیق زیان کرد هر که افترا کرد و در حال
امیر المؤمنین بخدمت رسول آمد رسول چون او را بدید گفت
یا علی انک لمظلوم بعدی ای علی تو مظلومی بعد از من پس روی
باصحاب کرد و گفت اشهدکم انی سلم لمن سالمه وحرب لمن حاربه

شمار

شما را گواه می گیرم که بصلحم با کسی که با علی بصلح است و بجنگم
با کسی که با علی بجنگ است و روی بعلی کرد و گفت یا علی من حاربک
فقد حاربنی ومن حاربنی فقد حارب الله ومن فارقک فقد
فارقنی ومن فارقنی فقد فارق الله یعنی ای علی هر که با تو محاربه
کند پس بتحقیق که با من محاربه کرده و هر که با من محاربه کند پس بتحقیق
با خدای محاربه کرده و هر که از تو مفارقت کند پس به تحقیق که از
من مفارقت کرده و هر که از من مفارقت کند از خدای مفارقت کرده
نکته بدانکه مذهب شیعه چنانست که هر که بر امیر المؤمنین
خروج کند یا ایذا کند او را عامدا قاصدا او کافرست و اهل دوزخ
و دلیل بر این آنکه چون اهل یمامه بر ابو بکر خروج کردند کافر شدند
و محکوم علیهم بارتداد بمذهب مخالف و قصه این چنان بود که
ابو بکر در زمان خلافت خود بایشان فرستاد که زکوة بدهید ایشان
بجواب گفتند با در زمان رسول صلی الله علیه وسلم زکوة مال خود هم
درین قبیله بفقرا و مساکین صرف می کردیم امروز نیز همچنان
کنیم و اگر بدهیم بکسی دهیم که مستحق آن باشد و خلیفه رسول و قایم
مقام او و آن علی بن ابی طالب است و تو مستحق این کار نیستی
و بظلم این کار بدست گرفته جز این کلمه چیزی دیگر نگفتند و
حربی نکردند و دشنام بکسی ندادند و شمشیر نکشیدند ابو بکر خالد
بن ولید را بفرستاد با لشکر گران چون لشکر بایشان رسید از

بیرون آمدند تا دفع شر خالد از خود کنند موذن بانگ نماز گفت
جمله سلاح جهاد بنهادند و بنماز رفتند و لشکر خالد امتناع کرد از نماز
با ایشان خالد بانگ بر لشکر زد تا در میان ایشان افتادند و مردان را
می‌کشتند اکثر راکعین و ساجدین متوجهین الی الله والی قبلته و
استیصال ایشان بکردند و خالد مالک بن نویره را بکشت که او رئیس
ایشان بود و خالد سر مالک را در زیر دیگ نهاد بمیان آتش و هم در آن
شب با زن او زنا کرد و زنان و کودکان آن قبیله را اسیر کردند
چون عمر را این حال معلوم شد اشارت کرد با ابوبکر که حد بر خالد
براند ابوبکر از آن ابا کرد و گفت خالد سیف من سیوف الله جانی
که اهل یمامه بیک کلمه مستحق این جمله شدند اهل جمل باین اولی
که بر خواستند و از اقلیمی باقلیمی رفتند بقصد امام مسلمانان
و حجت خدای و شمشیر در روی او کشیدند و نکث عهد و بیعت
کردند و انکار امامت امیر المؤمنین نمودند حق تعالی امیر المؤمنین
را ظفر داد و آن ملاعین مقتول و مخذول شدند پس چنانچه اهل
یمامه با تصدیق توحید و عدل و نبوت محمد رسول الله ارتداد کردند
بزعم خصم طلحه و زبیر و عایشه نیز چنان بودند و معتزله گویند
که ایشان توبه کردند و اخبار چند روایت کردند که هیچ بر توبه
ایشان دلالت نمی‌کند **نکته** روایت کنند که شیخ مفید ابو عبد الله
محمد بن محمد النعمان در بغداد در مجلس قاضی القضاة حاضر شد

وسماع

وسماع درس او میکرد شیخ کودک بود شخصی حاضر شد و گفت ای قاضی
روایت می‌کنند که رسول روز غدیر خم نص کرد بر امامت و خلافت
علی علیه السلام و علی قیام ننمود بآن کار بلکه ابوبکر قیام کرد یعنی
غاصب شد قاضی گفت ای سایل نص علی روایتست و خلافت ابوبکر
درایت والعاقل لا یترک الدرایة للروایة چون مفید این بشنید
صبر کرد تا خلق بیرون رفتند و قاضی تنها بماند روی بشیخ کرد
و گفت ای صبی ترا حاجتی هست گفت اگر اجازت دهی بلی قاضی
گفت هات یعنی بپرس شیخ گفت روایت می‌کنند که طلحه و زبیر در بصره
با علی حرب کردند آن حال چگونه است و علی خلیفه وقت بود قاضی
گفت ای صبی لا شک حرب بود ولیکن ایشان توبه کردند شیخ گفت
یا قاضی الحرب درایه والتوبه روایه والعاقل لا یترک الدرایه للروایة
قاضی گفت من انت یا صبی شیخ محمد بن محمد النعمان قاضی گفت
انت المفید حقا و بدین سبب شیخ مشهور است بمفید القصه اما طلحه
در حرب کشته شد بدست مروان لعین بناچار تصور توبه آنجا محال
باشد با آنکه خبر فاش از امیر المؤمنین که طلحه را با امیر المؤمنین
بکشته آوردند فرمود که او را بنشانید چون بنشاندند گفت یا طلحه هل
وجدت ما وعدک ربک حقا و قد وجدت ما وعدنی ربی حقا یعنی
ای طلحه آیا یافتی آنچه خدا وعده داده بود خدای تو ترا براستی و بتحقیق
من یافتم آنچه وعده داده بود خدای مرا بحق و گویند که چون او را

بکذ را اندند گفت لقد کان لک برسول الله صحبة لکن الشیطان دخل من
منخریک فاوردک النار یعنی ترا با رسول خدا صحبت بود ولیکن شیطان
در بینی تو در آمد شد و ترا بآتش داده و در اقالیم عالم بعمال نوشت
که را فتح بر آمد بدین عبارت ان الله قتل طلحة والزبیر علی شقاقهما
وبغیهما ونکثهما فهزم جمعهما ورد عایشة خاسرة فی کلام بد دستی
که خدای بکشت طلحه را و زبیر را بنابر بدبختی ایشان وگمراهی ایشان
و شکستن ایشان و شکستن ایشان عهد را پس منهزم ساخت جمع
ایشان را اگر ایشان توبه حاصل بودی باین عبارت ننوشتی و اگر
مخالف در آن حال که طلحه می مرد اثبات توبهٔ او کند خصم را رسد
که گوید ابو جهل نیز ممکن که بتوبه مرده باشد و همچنین کفار و فساق
عالم وقت مرگ می تواند بود که جمله بتوبه بمیرند بنابرین تکفیر و تضلیل
هیچ کافری و فاسقی نتوان کردن و مخالف روایت کند که رسول گفت
یا علی انک ستقاتل بعدی الناکثین والقاسطین والمارقین یعنی
یعنی ای علی بدرستی که تو نفد باشد که مقاتله کنی بعد از من شکنندگان
عهد و قاسطان و مارقان و این حدیث دلیل است که ایشان
جمله سغی بردند و ظلم و هر که بتوبه بمیرد صاحب وحی او را باین عبارت
وصف نکند و همچنین میان علما مشهور است که عایشه امتناع
کرد از رفتن بمدینه و امیر المؤمنین او را نصیحت میکرد قبول
نمیکرد عبدالله بن عباس را فرمود که او را بمدینه برد عایشه هرگز

علی را امیر المؤمنین نگفتی و اگر کسی او را امیر المؤمنین گفتی
اظهار کراهت کردی و واقدی که از جمله ناصبیانست و عثمانی
است روایت کند که چون عمار پیش عایشه رفت در وقتی که عایشه
از بصره بمدینه رفته بود گفت یا عایشة کیف رایت ضرب بنیک
علی الحق چون دیدی ضرب پیغمبر ترا بر حق عایشه گفت یا عمار
من اجل انک غلبت فی اصحابک ای عمار از جهت آنکه تو غالب
شدی در میان اصحاب تو عمار گفت استبصار امن ذلک والله
لو ضربتمونا حتی تبلغونا سعفات هجر لعلمنا انا علی الحق وانکم
علی الباطل یعنی نصرت ما و ظفر ما بر شما برای روشن شدن دیدهای
شماست بر حق بخدا که اگر می زدید ما را که میترسانید بتحقیق
می دانستیم که ما بر حقیم و شما بر باطل عایشه گفت هکذا یخیل الیک
یا عمار اذهب دینک لابن ابی طالب یعنی تو چنین بخیال افتادی
ای عمار بروی دین خود را برای پسر ابو طالب توبهٔ این بود جریر
طبری گوید چون خبر قتل امیر المؤمنین بعایشه رسید این
بیت بگفت فالقت عصاها واستقرت بها النوی کما قر عینا بالایاب
المسافر پس بینداخت عصای خود را و قرار گرفت بآن چنانکه
روشن شد چشم بآیات آمدن مسافر پس گفت او را که بکشت
گفتند مردی از بنی مراد گفت وان یک ناسا فلقد نعاه
غلام لیس فی فیه التراب، و این جمله تصریح است بر اصرار او بر آن

کناه و روایت آمد که او با کرد که بمدینه رود عبد الله عباس کفت
یا امیر المؤمنین دعها فی البصرة فقال علیه السلام انها
لا تالوا شرا ولکنی اردها الی بیتها یعنی یا امیر المؤمنین بکذ[ار]
عایشه را تا در بصره باشد کفت دیکر بدی از وی بیاید لیکن من
اورا بخانه خود بر کردانم و محمد بن اسحق کوید که چون بمدینه رفت
دایما تحریض کردی مردم را بر امیر المؤمنین علیه السلام و برقتال
او که نامه بمعاویه نوشت و باهل شام و ترغیب نمود ایشان را
بمحاربه با علی علیه السلام و نامه او بدست اسود بختری فر[ستاد]
سوال این جمله اخبار احادست جواب اخبار شما نیز ضعیف
تر است ازین اخبار زیرا که بروایت اخبار شما منفرد بوده
شیعه انکار می کنند و اخبار شیعه را ناصبیان روایت کرده
اند و در کتب ایشان مسطور است غایت کار آن باشد که معا[رضه]
کنیم خبر را بخبر و اصل معلوم بحال خویش بماند و آن وقوع [فسق]
است و معصیت از ایشان بلکه کفر عند الشیعه چون ابن جرموز
سر زبیر آورد و شمشیر او امیر المؤمنین کفت سیف طالما
جلی بها الکرب عن وجه رسول الله ولکن الحین و مصارع
السوء شمشیر است که بسیار بوده که اندوه از روی رسول
برده و وصف او بنا شد و امیر المؤمنین کفت والله لقد علمت
صاحب الهودج ان اصحاب الجمل ملعونون علی لسان النبی الامی

وقد

وقد خاب من افتری بخدا که بتحقیق دانست آن زن که در هودج
نشسته که اصحاب جمل ملعونان اند بر زبان پیغمبر ای که و بتحقیق
زیان کرده هر که افترا کرده و بلاذری کوید چون زبیر بر بخت
عمار یاسر بر روی افتاد و کفت این یا ابا عبد الله والله ما انت بجبان
ولکنی اخشنک شککت کفت هو ذاک شک بجا میروی ای ابا عبد الله
بخدا که تو نبودی مرد بدلی ولیکن من می ترسم که بشک افتاده باشی
در کار خود زبیر کفت همین است که کفتی دلالت عدم توبه میکند
اکر تایب بودی کفتی تحققت ان صاحبک علی الحق و همچنین طلحه
در حال نزع کفت ما رایت مصرع شیخ اضیع من مصرعی اکر
او تایب بودی مصرع او ضایع نبودی سوال روایت کردند که چون
طلحه زخم بخورد کفت شعر ندمت ندامة الکسعی لما رایت عیناه
ما فعلت یداه و این دلالت توبه است جواب این دلالت
میکند که ندم ولم ینفعه الندم پشیمان شد و سودی نداد چنانکه
کسی ندامت خورد وقتی که سود نداشت قال الله تعالی و لیست
التوبة للذین یعملون السیئات حتی اذا حضر احدهم الموت قال
انی تبت الان نیست توبه مر آنانکه عمل بد کردند تا آنکه حاضر شد
ایشان را مرک و یقین شد بر ایشان کفت اکنون توبه کردم و در
حق فرعون فرمود الان وقد عصیت قبل و کنت من المفسدین
الان توبه کنی و حال آنکه قبل ازین عاصی بودی و از مفسدان بودی

و آنچه از عایشه روایت آمد از حکایات آن جمله حسرت و تحیر
اوست در کار خویش نزد دلالت توبه و رجوع بحق چنانکه تمنای
موت کرد زیرا که انهزام و انکسار لشکر خود میدید و فقدان
ظفر بر حجت خذا امثال قول مریم یا لیتنی مت قبل هذا و کنت نسیا
منسیا ای کاشکی بمردمی پیش ازین و از جمله فراموشان بودمی و
مریم نه از برای وقوع معصیتی این سخن گفت بلکه از برای نادری
گفت پس او تایبه نباشد و اما از برای آن گفت که باشد آیات
مقاسات نتوانست کردن و امیر المؤمنین گویند که روز جمل
گفت وددت انی مت قبل هذا الیوم بعشرین سنة دوست
داشتم که پیش ازین به بیست سال مرده می بودم زیرا که رعیت را بر
مراد خویش نمیدیدم از وجه مساعدت و تمکین و بذل وجهد
بجمله اعراض وی و نیز جمله جهال مشکک می بودند که ما را این قتال
جایز و مرخص است یا نه با آنکه باجازت رسول بود و اتفاق
است که رسول گفت یقتلک الفئة الباغیة و قاتل او معاویه یقتلک ص
بود و اما رجوع زبیر از حرب دلالت بر ندامت نمی کند زیرا که
اگر تایب بودی بایستی که روی بمعسکر امیر المؤمنین نهادی
و با لشکر عایشه قتال کردی بلکه چون بدید که ظفر لشکر علی راست
ترسید و روی بگریز نهاد روایت کنند که روی بمعاویه کرده
بود تا از و لشکر بستاند و غایله بر سر امیر المؤمنین آورد خدای

تعالی

تعالی او را بکشت قبل الوصول بمراده و اگر اعراض او از حرب دلالت
توبه او بودی بایستی که منهزمان رسول صلی الله علیه و سلم از
کفار که لشکر ایشانرا منهزم کردانیدند جمله تایب باشند و
این سخن هیچ کس نگوید سوال مخالف گوید که چون علی
علیه السلام او را نصیحت کرد ندامت حاصل شد او را و از پشت
بر حرب کرد تا پسر او عبدالله گفت یا ابه اتترکنا فی هذا المقام
و هذه الحالة زبیر گفت ای پسر علی علیه السلام مرا چیزی
یاد داد که روزگار از یاد من برده بود آنرا عبدالله گفت نه چنین
است بلکه از شمشیر پسر ابو طالب میگریزی زبیر در خشم شد و نیزه
برداشت و حمله کرد بر لشکر امیر المؤمنین و امیر المؤمنین با اصحاب
گفت افرجوا للشیخ فانه محرج فرجه دهد شیخ را که او بیرون رونده
است پس این شهادت و منع از قبل او دلالت بر توبه اوست و
همچنین گویند که چون ابن جرموز سر زبیر پیش علی علیه السلام گفت
سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول بشر قاتل ابن صفیة بالنار
بشارت ده کشنده ابن صفیه را با آتش اگر زبیر از اهل بهشت و تایب
نبودی این بشارت در حق او ثابت و روا نبودی جواب اگر رجوع
او عند اذکار امیر المؤمنین دلیل توبه باشد دیگر باره رجوع او
نزد تحریض پسر او منافی و نقض توبه است و اصرار بمعصیت زیرا که
عند استماع کلام پسر ترک دیانت کرد برای حمیت و عصبیت محبت

ریاست و سید مرتضی علم الهدی گوید بجواب این بدین عبارت و
کیف یجوز من امیر المؤمنین علیه السلام ان یمکن عدوه ویمنع
اصحابه من قتله لان المحرج لایدعوا الی الفسق ولا یبعث الی خلاف
الحق مع ان کلام ابنه غیر محرج لاهل الایمان الی اظهار الضلال
ولا ملجا لاحد من الخلق الی اظهار الضلال ولا ملجاء لاحد من المؤمنین
الخلق الی ارتکاب المعاصی والطغیان وچگونه روا بود از امیر
علیه السلام اینکه دشمن را قوت دهد و باز دارد اصحاب خود را
از قتل او و دیگر اگر مرد بخواند کسی را بفسق و بیرون نیاید بخلاف
حق با آنکه کلام پسر او غیر محرج مر اهل ایمان را باظهار گمراهی و
پناهی نیست احدی را از خلق باظهار ضلالت و پناهی نیست احدی
را از خلق بارتکاب معصیت و طغیان عبارات واضح است و بیش
جمله محتاج نیست و شاید این کلام بر طریق استهزا باشد کما قال ذق
انک انت العزیز الحکیم وقال وانظر الی الهک الذی ظلت علیه عاکفا
وقال فما اغنت عنهم الهتهم التی یدعون من دون الله من شیء
بحث بدرستی که تو عزیز و حکیمی و نظر کنید بخدایان خود که روز
برو عاکف بودی پس غنی نساخت الهه ایشان که می خواندند بدون
خدای ایشان را از چیزی و امثال این و منع اصحاب او برای اصلاح
باشد یا بر طریق تفضل و منت بروی چنانکه رسول صلی الله علیه
وسلم با اهل مکه کرد روز فتح و عفو از جانی و ترک تعجیل عقوبت

دلالت

دلالت رضا نباشد بر معاصی او بلکه این دلیل تالیف و استصلاح
و تفضل باشد یا برای ابلاغ حجت و مزید معصیت او و قال ولا تعجل
علیهم انما نعد لهم عدا تعجیل مکن بر ایشان بدرستی که ما مهیا ساختیم
بر ایشان مهیا ساختنی وقال انما نملی لهم لیزدادوا اثما بدرستی
که می سازیم برای ایشان تا زیاده کنند در گناه و بشارت دادن
قاتل او بنار دلالت ایمان او نباشد برای آنکه قتل معاهد و
قتل غلبه و قتل کافر برای تشفی خشم خویش دون دیانت و تقویت
دین یا برای قربت بخلوقی یا برای عبث یا برای علامت و اظهار
فجور او یا قتل مومنی بجمله قاتل را موجب دوزخست با آنکه مقتول نیز از اهل دوزخ باشند و همچنین قتل هم
کافر کافر را الا صورت مؤمن که یک طرف باشد چنانکه شیخ المفید
تقریر کرده در کلام خویش حکایت ابن جرموز روز جمل با عایشه بود
و از اصحاب امیر المؤمنین چند کس را کشته بود چون بکرت بدید
که کار پریشانست و دولت اصحاب امیر المؤمنین راست با بنی سعد
که با وی بودند مشورت کردند و از آنجا بیرون آمد و با احنف
قیس رسید و احنف بالجلجا بدو فرسخی بصره اعتزال کرده بود برای
قتال مردی بیامد و پنهان بگوش احنف گفت که زبیر بوادی السباع
و میگریزد و بعزم مدینه است احنف آواز برآورد ما عسیت
ان اصنع بالزبیر ان کان بوادی السباع وقد جاء فقتل الناس
بعضهم ببعض فتبعهم مارا چه کار به زبیر است اگر در وادی سباع است

وبتحقیق آمده پس گستند مردم بعضی بعضی را آواز بر آوردن او عرض
آن بود که کسی بطلب او برود و او را بکشد و اراده او آن بود که ابن
جرموز برخاست با دو مرد از بنی سعد که با او شریک بودند در قتال
اصحاب امیر المؤمنین و مدد اصحاب الجمل و نام یکی ازان دو مرد فضاله
بن حابس بود و دیگری جمیع بن عمیر هر سه در حال سوار شدند و
براندند تا بزبیر رسیدند و او میرفت تا ایشان را بدید بر اسب سوار
شد عمیر بن جرموز بر ایشان سبقت برد زبیر ازو حذر کرد عمیر
گفت لا باس علیک من براه خویش میروم در صحبت تو خواهم بود زبیر
ازو ایمن شد و درین حال او را غافل کرده نیزه بر سینه او زد و از
اسب فرود آمد و سر از تنش جدا کرد و پیش احنف آورد و از آنجا
نزد علی علیه السلام برد برای جاه و ریاست و عذر عذر و قتال
با اصحاب او و صاحب وحی یعنی رسول او را خبر داده بود که عمیر نیز
نه از برای دین کشد بلکه برای ریاست و طلب جاه او را بکشد
و مستحق دوزخ باشد و هر که غیری را کشد بعد از امان باعتبار
او ملعون باشد و هر که او از جمله خوارج بود علی علیه السلام او را
بنهروان بکشت و خبر دادن رسول اخبار بود و بعواقب کار
او و همچنین رسول خبر داده بود قزمان بدوزخ با آنکه معاونت
اهل اسلام کردی و صحابه شکر او گفتندی و رسول میفرمود ان
قزمان من اهل النار روزی خبر برد رسول دادند که قزمان شهید شد

رسول

رسول گفت یفعل الله ما یشاء تا سه کرت خبر دادند رسول را و قزمان
قتالی عظیم کرده بود و خلقی از مشرکان کشته شش یا هفت جراحت
داشت او را از انجا بمنازل بنی ظفر آوردند مسلمانان ابشر یا
قزمان فقد ابلیت الیوم یعنی بشارت باد ترا ای قزمان بتحقیق که
امروز آزموده شدی گفت بم تبشرونی فوالله ما قلت الا عن
احساب قومی ولولا ذلک ما قاتلت گفت بچه خبر بشارت میدهید
مرا بس بخدا سوگند که قتال نکردم الا برای احساب قوم خود و اگر
آن نبودی هرگز قتال نکردمی چون جراحت برو سخت شد و بکنار
خویش آمد پیکانی پهن و دراز برگرفت و خود را بران بکشت چون
رسول صلی الله علیه وسلم عاقبت کار او می دانست خبر داد از
غیبت تا بر مسلمانان عاقبت کار او مشتبه نباشد و نگویند که او
مؤمن است برای آنکه جهاد میکرد با رسول و رسول صلی الله علیه
وسلم در حق او گفت قاتل نفسه فی النار کشنده نفس خود در آتش
است حال ابن جرموز و اخبار رسول صلی الله علیه وسلم و علی
علیه السلام بدخول فی النار همچنین بود شیخ مفید گفت ابن جرموز
مستحق دوزخ شد بعلت آنکه آن روز که منادی فرمود که الا لا تتبعوا
مدبرا ولا تجیروا علی جریح ولکم ما حوی عسکرهم من الکراع و
السلاح از پی گریزندگان مروید و امان ندهید حمله آورندگان را
و شما راست آنچه کرد آورده آید از لشکر ایشان از اسب و سلاح و زن

علی علیه السلام

جرم و مخالفت امام مفترض الطاعه کرد و تابع رئیس عوام شد
استحقاق نار از آن سبب بود نه برای استحقاق او جنت را یا
برای ظهور توبه و ندامت از ذو اعن از زبیر و بنوز دماهر که مخالفت
با امام معصوم کند مخالفت رسول کرده باشد و هر که مخالفت رسول
کند مخالفت خدای تعالی کرده باشد و مخالفت خدای کفر باشد
و کافر مستحق نار بود زبیر رئیس باغیان بود و قتل او اعظم
الجهاد و جرزوی اعظم الثواب باشد الا آنکه رسول گفت آن
شخص بایستی که اعظم الثواب والدرجات را مستحق بودی بسبب
قتل او بر کفر لکن با بطال کفر و نفاق مستحق هیچ ثوابی نیست
با مظنه حصول آن بلکه با این همه مستحق دوزخ است و بدین
صورت صاحب وحی را لازم بود را اعلام امت کردن تا مردم باو
مغرور نشوند و اعتقاد ایمان او نداشته باشند و با و تقرب نکنند
در عصیان عایشه بتخصیص دلیل مخالفت فرمان خدای او
انجا که گفت حق تعالی با زنان رسول وقرن فی بیوتکن ولا تبرجن
تبرج الجاهلیة الاولی را او در خانه قرار نگرفت و خود را آراسته
اقلیمی باقلیمی رفت و نیز رسول با علی گفت یا علی نفسک نفسی و
حربک حربی و حرب با رسول کفر محض است و آنچه گویند او بدوزخ
رفت زیرا که نفس رسول با او رسیده بود نوح و لوط در دو رسول
بودند و ایشان زنان خویش فرزندان آورده نام زن نوح والعه بود و زن

لوط والهه و آن هر دو بدوزخ رفتند و ضرب الله مثلا للذین
کفروا امرات نوح وامرات لوط الی قوله الداخلین و بنص این
آیه هر دو دوزخی اند و شفاعت رسولان در حق ایشان نامقبول
پس عایشه که از رسول فرزندی نیاورده اولی که بدوزخ رود تنبیه
مرتبه فرزند زاینده نه ترتیب زن باشد زیرا که زن را طلاق توان داد
یا امر کند از مفارقت کردن اما فرزند را بهیچ سببی از خود دور
نتوان کردن زیرا که از صلب اوست پس بنا برین چون فرزند نوح
کنعان بنص خدای تعالی دوزخی است زن او اولیکه دوزخی بود و
سورهٔ تحریم در حق عایشه و حفصه نازل شد و پدران ایشان
تا باخر گفت عسی ربه ان طلقکن ان یبدله ازواجا خیرا منکن مسلمات
مؤمنات قانتات تائبات عابدات باشد که اگر طلاق کند شما را
پیغمبر آنکه عوض دهد خدای او را زنانی بهتر از شما همه مسلمه و
مؤمنه و تضرع کنند و پشیمان گشته از گناه و عابده و بمذهب
مخالف دلیل خطاب حق است پس باید که ایشان نه مسلمه نه مؤمنه
نه تائبه نه عابده نه سایحه و امثال آن باشند و نیز معلوم می شود
از اینجا که زنانی دیگر بودند بهترین ایشان بخلاف آنچه مخالف
گوید تنبیه هر زنی یا صحابه که ایذای امیر المؤمنین کرده است و فاطمه
و اولاد فاطمه ایشان را اکابر صحابه دانند و هر که احترام اهل البیت
علیهم السلام کرده است و محبت ایشان اظهار نموده آن صحابه را

علیهم السلام
او را هم

بادنی زات صحابه دانند چون ابو ذر و سلمان و مقداد و امثال
ایشان را و این طایفه را در عقدی بیاورند و التفات با ایشان
نکنند سبحان الله این چه عداوتست که با خاندان محمد صلی الله علیه
وسلم ان الذین یؤذون الله ورسوله لعنهم الله فی الدنیا والآخرة
اگر مردی صد سال بدروغ ظالمان علی علیه السلام را گوید بی آنکه
ذکر علی کند در آن میانه دوست دارند و اگر یک ذکر از مناقب
علی علیه السلام کند بی ذکر خلفای باطل قصد قتل او کنند اگر معتقد
باشد او را رافضی نام نهند و ندانند که بعوض این یک اسم ده
اسم می باید شنیدن خارجی و ناصبی و قدری و مجبری و مروانی
فصل
و منافق و نعثلی و حطب جهنم و ابلس و اصحاب نار و نحوها
فی بدایة وقوع المحاربة بین امیر المؤمنین علی علیه السلام و
بین الناکثین طلحة والزبیر و عایشه بدانکه چون کار بر علی مقرر
شد عبد الله سلمه خبر قتل عثمان و بیعت بر علی بعایشه رسانید
عایشه گفت آه بعد ازین هرگز کار خلافت به بنی تیم نیفتد و
یا لیت که آسمان شکم بر زمین نهادی و مردم بر علی علیه السلام
بیعت نکردندی و در وقت قتل عثمان عایشه از مدینه غایب
بود و عایشه دایما ترغیب مردم کردی بر قتل نعثل اقتلوا نعثلا
چون حال بیعت مردم بر علی علیه السلام معلوم نمود نامه
نوشت بمعاویه و وی را تحریص کرد بمخالفت امیر المؤمنین

دوازدهم
مدح ...

عثمان ... اما بعد از عثمان ...

بمعاویه

و معاویه بزبیر نوشت و وی را دعوت کرد عایشه گفت بایستی که
بیعت بطلحه کردندی شبی طلحه و زبیر برخاستند و بخدمت امیر المؤمنین
رفتند تا از وی ولایتی طلب کنند علی گفت من ولایت بکسی ندهم الا
که بر امانت و دیانت او واثق باشم و شما برضای خدا و آنچه خدا
شما را داد راضی نباشید و فضله طلب کنید چون در سخن آمدند گفتند
یا علی ترا معلوم است که ما در روزگار خلفای سلف محترم و صاحب
جاه بودیم امیر المؤمنین حساب بیت المال می نوشت چون ایشان
بخدمت وی شدند و در سخن آمدند بخادم خود قنبر گفت این
چراغ بردار و چراغ دیگر بیار ایشان گفتند یا امیر المؤمنین این
چه حساب بود و دفع چراغ را چه سبب بود و دیگر آوردن امیر المؤمنین
گفت این چراغ بیت المال بود من حساب بیت المال بچراغ بیت
المال می نوشتم این ساعت که با شما سخن میگویم نشاید که چراغ
بیت المال سوزانم مردم بهم نگریستند و طلحه و زبیر از آنجا بیرون
رفتند و با هم گفتند که بدین صفت که این مرد ضبط میکند ولایتی بما
ندهد که این مرد جمله راه شرع گرفته است و زهد و صلاح ما را طریق
می باید گرفتن روز دوم بیامدند و اجازت خواستند که بزیارت
کعبه روند امیر المؤمنین گفت بخدا اگر قصد شما نکث عهد است و
قصد شما زیارت نیست سوگند خوردند که یا امیر قصد زیارت
است ... و قول زبیر ... بدست عبد الله بن زبیر پسر خواهر عایشه نامه بعایشه

نوشته بودند که باید که مردم را بر حرب علی حریص کنی و بیان دارد

کننکث عهد علی کند عایشه علی الدوام اغوای مردم کردی و مردم را

بران داشتی که بحرب امیر المؤمنین روند و از و طلب خون عثمان

کنند عالمیان و اجماع مسلمانان کنند و از آنجا بمکه آمدند و دعوت

خلق کردند بحرب امیر المؤمنین و عبد الله عامر که والی مکه بودی از

قبل عثمان پیش ایشان آمد و دعوت ایشان قبول کرد و گفت من از

برای شما اهل بصره را کفایت کنم و صد هزار دینار ایشان حاصل

کنم تا بخرج لشکر کنند ایشان گفتند این خود نیکو است ولیکن ما را

امامی باید که در پیش ایستد و لایق این کار عایشه است که اسمی دارد

و زن محمد است و دختر ابوبکر عامه را بسبب او فریب توان داد

و اگر او با ما هم دست نشود کار ما بجای نرسد برفتند و عایشه را

فریب دادند و عایشه با آن راضیه بود گفت بالراس و العین عایشه با طلحه

زبیر بیامدند تا بجواب رسیدند و آن آبی است بنی کلاب را سگان جواب

و سگ بچگان در شکم سگان بانگ زدند بر شتر عایشه چون چنان

دید گفت ردونی ردونی که من از رسول شنیدم که گفت زنی باشد

از زنان من که بحرب علی رود او لعینه باشد و علامت آن زن آن

باشد که سگ بر کنار آب جواب برو بانگ کنند جهل تن و گویند شصت

تن گواهی دادند با مر طلحه و زبیر که این موضع جواب نیست بدروغ

صریح و او را از آن بگردانیدند ام سلمه بیامد و عایشه را نصیحها کرد

و گفت یا عایشه یاد داری که روزی در خدمت رسول در فلان

موضع رسیدیم و بر دست چپ آن موضع فرود آمدیم رسول

با علی سری میگفت تو گفتی یا علی هر روز که نوبت من باشد پیاپی

و رسول را مشغول داری و نگذاری که پیش برد از در رسول بر تو خشم

کرد و گفت یا علی هر کس دشمن تو باشد ایمان او درست نباشد گفت

بلی یاد دارم گفت یاد داری روزی قدری حلوا ساختم و پیش

رسول آوردم رسول گفت یا ام سلمه نباید که از جمله زنان من

باشی که با علی حرب کنی من گفتم نعوذ بالله من غضب الله و رسوله

و وصی رسوله پس گفت یاد داری که روزی در خانه حفصه بودیم

که رسول دست بر پشت تو زد و گفت خود را نگاه دار از آنکه خواب

سگان بر تو و شتر تو جهند عایشه گفت چنین بود ام سلمه گفت یا عایشه

یاد داری که پیغمبر بسفری رفته بود و جامه او چرک گرفته بود علی

علیه السلام جامه او بشست و جایی که دریده بود پینه کرد

و نعلین رسول را اصلاح میکرد ابوبکر و عمر در آمدند و گفتند

ما ندانیم که بعد از تو خلافت از قبل تو کرا باشد رسول گفت

من میترسم که بگویم و شما چون بنی اسرائیل از و متفرق شوید چنانکه

ایشان از هرون متفرق شدند ایشان بیرون رفتند از پیش

رسول تو گفتی یا رسول الله خلیفه بعد از تو که باشد رسول گفت

اوست و میان عبد الله بن زبیر و ام سلمه مناظره شد ام سلمه بعلی

نامه نوشت که عایشه با لشکری بحرب تو می آید من او را نصیحت
کردم مرا میکویند که ما از برای صلاح امت میرویم و عبد الله عامر
می آید و خون عثمان طلب مینماید اگرنه آنست که من ذمیم و الا من بنصرت
تو آمدمی لیکن بر زنان غزا نیست تنبیه طلحه و زبیر عظیم ترین دشمنان عثمان
بودند و غلبه که بر سر او جمع کردند ایشان بودند و علی الدوام دشمنان
او دادندی و طلحه بود که خانه عثمان را احصار کرده بود و مباشر قتل
او بود با این همه خون عثمان طلب کردند با علی علیه السلام در بیعت
سابق بودند و با او هم نکث عهد کردند و بر و خروج کردند عبد الله
عباس گفت من در خدمت علی حاضر بودم که طلحه و زبیر در آمدند و
اجازت خواستند که بمکه روند برای عمره بجواب گفت که شما امساک
عمره نکردید ثانیا استیناف کلام کردند و شفاعت نمودند
اجازت نداد پس روی کرد و گفت والله ما یریدان العمرة عبد الله
عباس گفت من گفتم پس اجازت مده که بروند در حال بفرستاد و
ایشان را باز گردانید و گفت ما تریدان الا ان تنکثا بیعتکما و الا تفرقا
یعنی تفرقه میان مسلمانان سوگند بخوردند که مقصود ما عمره
است نه نکث بیعت و خلاف قول تو ثانیا اجازت نداد چون
بیرون رفتند دیگر باره تکرار کرد که بعمره نمی روند و غرض ایشان
جز فساد در کار دین نیست عبد الله گفت باز گردان تا نروند
امیر المؤمنین گفت ایشان قسم یاد می کنند مرا چه می آید تکذیب

کردن

کردن اما بدین کار میروند انا بجا بمکه آمدند و ابو عبد الرحمن
بن مسعود العبدی و عبد الله بن زبیر را بعایشه فرستادند تا
در این کار مقدم شود عایشه گفت من قبول نکنم الا اگر ام سلمه با من
شریک شود تنها او را چیا مانع بود برخاست که دیگری با هم عاقبت
کند تا ضائعه معضله شود برخاست و نزد ام سلمه رفت ام سلمه
چون او را بدید گفت مرحبا بعایشه والله ما کنت لی بزواره فما
بدا لک چون بزیارت بیامدی بگو بچه کار آمدی گفت آمده ام
و میخواهم که با من بیائی تا کار اسلام بنظام آوریم و قتله عثمان
را باز کشیم و بحرب علی رویم ام سلمه گفت یاد داری که روزی که
نوبت تو بود و از برای رسول طعامی ساخته بودی رسول گفت
روزگار اندکی گذرد که یکی از زنان من سگان حواب که آن چشمه
ایست در عراق برو نباح کنند مرا ظرف از دست افتاد رسول
گفت مالک یا ام سلمه من گفتم یا رسول الله لا یسقط الاناء من یدی
وانت تقول ما تقول یا مومنی ان اکون اناها ای رسول خدای چون
بیفتد کوزه از دست من و تو میگوئی آنچه میگوئی چرا ایمن می باشد
مرا که من آن زن نباشم تو که عایشه در خنده افتادی رسول نگاه
کرد و گفت م تضحکین یا حمراء الساقین انی احسبک صیه چرا خنده
میکنی ای سرخ ساق بد دستی که من می ترسم که تو باشی یاد داری
که در مرض موت ابو بکر و عمر پیش رسول آمدند و گفتند ام کجا

نیست بعد از تو خلیفه تو کیست رسول گفت خاصف النعل و علی
آنروز تعهد جامه رسول کرده بود و نعل رسول میدوخت نعل
خصف میه قالا یا رسول الله هل استخلفت احدا فقال ما خلیفتی
فیکم الا خاصف النعل گفتند آیا خلیفه تعیین کردی ای رسول الله
احدی را پس گفت نیست خلیفه من در میان شما مگر کسی که کفش می
دوزد چون ایشان از پیش رسول بیرون رفتند علی علیه السلام
را دیدند که عمارت نعل میکرد یاد داری که در بعض اسفار با رسول
بودیم علی علیه السلام میان من و رسول بود تو شتر در میان
شتر علی و رسول راندی چنانکه علی از محاذه رسول باز ماند رسول
تازیانه بر روی شتر تو زد و گفت اما والله ما یومه منک بواحد
ولا لیلة منک بواحدة اما انه لا یبغضه الا منافق او کذاب این
جمله احادیث نص ظاهر است بر امامت علی علیه السلام و خلافت
او نضر بن مزاحم المنقری در کتاب خود ایراد دو او از علمای
اهل سنت است حاصل که عایشه چون جمله مواعظ استماع کرد
عبدالله زبیر را گفت من توبه کردم نمی آیم چون نیم شب شد
کوچ کرد و با لشکر گران روی به بصره نهاد بقتال علی زهی
مادر مومنان **تنبیه** بدانکه زنان رسول که حق تعالی بمادر
مؤمنان خواند از آن سبب بود که طلحه سوگند خورده بود
که عایشه را زن کند یا حفصه را حق تعالی بعد از رسول صلی

الله علیه وسلم عقد بر ایشان حرام کردانید و این امومت اینجا
مجاز است پس آنچه در نسب باید اینجا صادق نباشد
نه بینی که باتفاق اینجا جد و عم و برادر و خواهر و جده و امثال
این استعمال نمی کنند چنانکه در نسب بنا برین باید که خال
نین نگویند با آنکه خال جز در صورة معاویه نگویند والا
محمد بن ابی بکر و عبدالرحمن و عبدالله عمر بدین اسم اولی
باشند الا آنکه چون این طایفه قصد قتل علی نکردند نزد
سفیهان ایشان را وقعی نماند هر که با علی اظهار عداوت کرد
مستحق اسامی شد والله اعلم **فصل** فی خروج عایشه من المنزل
چون عایشه خروج کرد شتر بیاوردند از برای او سخت بلند
و بزرگ و عسکر نام عایشه چون نام عسکر شنید از خروج ابا کرد
و گفت مرا رسول خبر داد و گفت یا عایشه خود را نگاه دار که
بر شتر عسکر نام سوار شوی و بحرب روی و سگان جواب بر
شتر تو جهند طلحه و زبیر لباس شتر را بگردانیدند و او را
مغرور کردند و در اینجا نشاندند عایشه آواز بلند کرد بقتال
و محاربه با علی علیه السلام بطلب خون عثمان ام سلمه منادی
فرمود که نباید که بهیچ کس بحرب علی رود که آنکس که بحرب
علی رود کافر باشد و عاصی طلحه و زبیر عوام و سعد و مروان
حکم و عبدالرحمن زبیر و محمد بن طلحه و عبدالرحمن اسید و

عبد الله حکیم حرام وایشان از ابناء الطلقا خوانند بیرون
رفتند با عایشه ومروان حکم وسعید العاص را دعوت کرد بحرب
وخروج بطلب خون عثمان سعید کفت ای مروان این جمله
که با تو همراه اند کشندکان عثمان اند وبا تو می آیند مروان
او را رها کرد مالک اشتر نامه نوشت بعایشه که از خدای بترس
که ترا فرموده وقرن فی بیوتکن وپرده رسول مدر که بدنامی رسول است
کنی واو در میان لشکر رود وحرب کند عایشه کفت مالک این سخن
از آن سبب میکوید که او نیز سعی کرد بقتل عثمان امیر المؤمنین
با هفصد مرد بیامد وبذی قار فرود آمد عایشه چون بدانست نامه
بحفصه نوشت که علی بذی قار فرود آمد وزهره آن ندارد که پیش
آید یا باز کردد باین عبارت ان تقدم نحر وان تاخر عقر یعنی اکر
پیش آید سر برند واکر بر کردد پی کنند چون نامه بحفصه رسید مغنیات
را بخواند واین معنی را بنظم آوردند وبران دف میزدند
صدق رسول الله البغض یتوارث عداوت از پدران بمیراث
رسد بدختران والحمد لله دختر امیر المؤمنین ام کلثوم ازین
حال خبردار شد روی بپوشید وبخانه حفصه رفت وآن تهمت
که میکفتند شنید وبآخر روی باز کرد چون حفصه او را بدید خجل
شد ونامه عایشه را بدرید واز آن فعل عذری خواست ام کلثوم
کفت امروز تو وعایشه متظاهر شدید بقتل پدر من پیش ازین

بابدران

با بدران متظاهر بودید بر رسول وحق تعالی بکید وکید شما کفایت
کرد کما قال تعالی وان تظاهرا علیه فان الله هو مولیه وجبریل
وصالح المؤمنین والملیکة پس کفت ظلم تو وعایشه وپدران شما
بر خاندان ما قدیم است ام الفضل مادر عباس علی چون عایشه
از منزل بیرون رفت نامه نوشت وبدست مردی داد از جهینه
وکفت شتر را بتک بران واین نامه بعلی رسان واکر ترا شتر بمیرد
عوض آن بر منست آن مرد نامه ببرد وبعلی داد وخروج عایشه را
بر خلق اعلام کرد علی خطبه خواند وحمد وثنای خدای تعالی بکفت
ودرود رسول وکفت بدانید که خلافت ونیابت رسول حق من
بود واز من بغصب ستده بودند ومن ترسیدم که میان امت تفرقه
افتد خاموش شدم بدین سبب وآن را کاره می بودم واول از کسانی
که بر من بیعت کردند طلحه وزبیر بودند امروز نکث عهد کردند
وعایشه را بر شتر نشانده بحرب من می آیند باید که فردا اینجا حاضر
شوید چهارصد وهفتاد مرد از مهاجر ودویست وسی مرد از
انصار در خدمت او بودند وسهل بن حنیف را بر مدینه امیر
کردند وامیر المؤمنین آن روز استعداد میکرد تا بقتال معاویه
رود علی علیه السلام خطبه بخواند وترغیب مدنیان کرد بقتال طلحه
واتباع او جمله کفتند سمعا وطاعة حجاج بن غزیه انصاری برخاست
وکفت من باین شمشیری که دارم در خدمت رسول حرب کردم امروز

بدوستی خدا و رسول با جماعت که با علی نکث عهد کردند حرب خواهم
کرد و مردم را تحریص کرد بر حرب مخالفان و مناقب علی علیه السلام
بر ایشان خواند و علی بربذه فرود آمد و بدان نزدیکی علم بسته بود
برای عمار تا بمقدم الجیش شام فرستد حجاج گفت یا علی بفرست مرا
بلشکر بصره علی گفت برو بنام خدای بزرگوار حجاج سوار شد و شتر
سرخ و اسپی کمیت بگرفت و عزم بصره کرد عایشه بیامد با لشکر و ببصره
رسید و عثمان بن حنیف در بصره والی بود از قبل امیر المؤمنین
نامه بعثمان نوشت بقدوم خویشتن عثمان نامه را بر احنف قیس
داد حکیم جبله عبدی گفت یا عثمان رای من بر آنست که نگذاری که
ایشان ببصره در آیند اگر ایشان ببصره در آیند غالب باشند و تو مغلوب
عثمان تصدیق ایشان نکرد علی علیه السلام نامه بعثمان نوشت
که ایشان را ببصره مگذار و عذر بر ایشان گیر و اگر قبول نکنند حرب کن
عثمان عذرها گفت قبول نکردند تا باخر کار بحرب رسید عثمان
بر ایشان غالب شد جمعی میان آمدند و صلح کردند که دار الاماره و
مسجد و امامت عثمان را باشد و ایشان در بصره فرود آیند تا رسیدن
علی علیه السلام طلحه و زبیر از مردم بیعت می ستدند قبیله بنو درد و
بنو ضبه و قیس سلان و بنو سلیم و بنو عامر بر ایشان بیعت کردند روزی
لشکر جمع شدند و زره در زیر لباس پوشیدند و بنماز آدینه آمدند
عثمان از این مکر خبر نداشت عثمان را بگرفتند و بسیاری زدند و محاسن

او را بکشند و خواستند که او را بکشند گفت مرا مکشید که برادرم سهل
بن حنیف در مدینه است از قبیله شما که آنجا اند یکی را زنده نگذارد
و او را رها کردند و هفتاد مؤمن از اقربای او بکشتند و حکیم جبله
عبدی با لشکری گران بر ایشان خروج کرد و گفت بدوستی خدا و
رسول و امیر المؤمنین که در زیر آسمان بهتر از و کسی نیست حرب خواهم
کرد طلحه و زبیر بمکر و حیله بر وی بیرون آمدند و ولد الزنا شمشیری بر پای
او زد و از تن جدا کرد و بدان سبب بجوار رحمت خدا پیوست و
سهل حنیف تهدیدی بسیار بعایشه نوشت برای تخلص برادر
خود چون نامه بر عایشه خواندند عثمان را رها داد عثمان از شهر
بیرون رفت و بذی قار بخدمت علی رسید علی علیه السلام خطبه
بخواند و بعد از حمد خدا احوال باز گفت و احوال قتل حکیم جبله
و مؤمنان دیگر با ایشان بگفت و بسیاری بگریست از گریه غریوی
از مردم برآمد و گفت بیت المال را بدست فرو گرفتند و سدنه بیت المال
کشتند و از منبر بزیر آمد و نامه نوشت بکوفه و از ایشان مدد خواست
و نامه بدست محمد ابی بکر و محمد بن جعفر بفرستاد ابو موسی چون نامه
علی بکوفه رسید اغوای خلق میکرد محمد بن ابی بکر سخنان درشت
بگفت با ابو موسی و در عقب این نامه هاشم بن عتبه برسید با نامهٔ دیگر
از علی ابو موسی لعین با سایب مشورت کرد در کار علی علیه السلام
سایب گفت مدد او باید کرد ابو موسی انکار کرد علی نامه نوشت که ای

اهل کوفه شما را معلوم است و اعلام شرط نیست که اول این
کار حق من بود و من از برای خوف از تفرقه امت خاموش
شدم ۱۷ اتفاق بر من بیعت کردید الله الله باید که از مدد کردن
من تقاعد و تکاسل نکنید و بدست عمار یاسر و امام حسن نامهٔ
دیگر بفرستاد عبد الله عباس گفت یا امیر المؤمنین پنداری
که کسی از کوفه نخواهد آمد و نامه بر ایشان خواند و تکیه بر عمودی
کرده حمد و ثنای خدا بگفت و خطبه بغایت بلیغ و فصیح بخواند
مردم از فصاحت و بلاغت او واله شدند بآخر خطبه ترغیب
مردم کرد به نصرت امیر المؤمنین علیه السلام ابا موسی بر منبر
رفت و خطبه بخواند و بسیاری بگفت و گفت ای قوم فتنه
میجوئید که من از رسول شنیدم که گفت بعد از من فتنها ظاهر شود
نباید که بمیان فتنه روید و علی شما را دعوت میکند بکشتن
برادران مؤمن و عمار برخاست و گفت یا ابا موسی که سر فتنها
دایم تو بودی و من گواهی میدهم که رسول صلی الله علیه و آله گفت
یا علی تو بعد از من با ناکثین و قاسطین و مارقین حرب کنی و
چهل تن بدین حدیث گواهی دادند و گفت علی علیه السلام سابق
اسلام است و قریب الرسول الله صلی الله علیه و آله و مستحق
خلافت و غیر او باطل بودند و عثمان مستحق آن نبود که خون
او طلب کنند زیرا که او بر مسلمانان ظلم کرد و بیت المال تلف

یا

میکرد و توبه ناکرده بمرد پس گفت یا ابا موسی اصحاب عقبه چند
بودند ابا موسی گفت سیزده عمار گفت بحمد الله که چهاردهم ایشان
تو بودی ابا موسی گفت من بودم لیکن رسول بر من استغفار
کرد عمار گفت من گواهی میدهم که رسول بر تو لعنت کرد و شخصی
دیگر زید نام برخاست و مناقب علی از سبق اسلام و قرابت
و شجاعت و سخاوت بر ایشان خواند و گفت از امامی چاره
نیست جهة دفع ظلم و تقدم نماز و روزه و حج و جهاد و قضای
شریعه و هیچکس مستحق تر از علی علیه السلام نیست درین باب و
کار مدد او کنید بجان و مال و مالک اشتر از علی علیه السلام اجازت
خواست و گفت من زبان و عادت کوفیان دانم بکوفه روم در رفت
و بسیاری ترغیب خلق کرد ۷ و مناقب امیر المؤمنین بر ایشان
خواند و گفت سخن سعد عاص و ولید عتبه خمار و ابا موسی قبول
مکنید و بعد از و حاتم برخاست و بعد از و حجر بن عدی و
بعد از و هند بن عمر برخاست و هر یکی دعوتی تمام بکردند
و ترغیب و تحریض بمعاونت علی علیه السلام و ابو وهب سدوسی
هم بدعوت قیام کرد ابا موسی گفت ابو وهب دروغ میگوید
مالک اشتر بفرمود تا دست ابو موسی بگرفتند و از منبر بزیر
کشیدند و از مسجد بیرون کردند عبد الله بن ربیعه بمتابعت
ایشان دعوت کرد خلق را بطاعت امیر المؤمنین و امام حسن

امروز به صح

منافق صح

[illegible]

نماز بجماعت بکرد و قرظه بن کعب الانصاری را به نیابت امیر المؤمنین
والی کوفه کردانید و با لشکر از کوفه بیرون آمد دوازده هزار
مرد جمع شدند از کوفه و بخدمت علی رفتند بچند نوبت و علی
پانزده روز در ذی قار بود با انتظار لشکر چون لشکر برسید
علی خطبه بخواند و حال نکث عهود طلحه و زبیر با ایشان باز گفت
و گفت شما را خوانده ام تا مرا مدد دهید و نصرة کنید بر باغیان
اهل بصره که بر طلحه و زبیر جمع شدند و عایشه را از مدینه بیرون کرفتند
و بحرب من آوردند اهل کوفه جمله باتفاق گفتند ما جمله جانها
فدای تو کنیم و از اهل بصره رو نگردانیم و نصرت تو کنیم عمار برخاست
و گفت یا علی ایشان اهل قبله اند قتل ایشان روا نبود علی گفت
ایشان نکث عهد من کردند و نکث عهد عثمان کردند
و صد تن از مؤمنان کشتند اگر یکی را کشته بودندی قتل ایشان
واجب بودی بمجرد آنکه گویند ایشان حق ما است حق با ایشان
نباشد عمار خجل شد و خاموش گشت و گویند او در خدمت
حسین علی علیه السلام بکربلا شهید شد پس از ذی قار
کوچ فرمودند و نزول فرمود الا بزابوقه بصره و عبدالله عباس
و زید بن صوحان را پیش طلحه و زبیر فرستاد از برای اعتذار ایشان
هیچ جوابی نگفتند و عایشه گفت مرا جواب علی نباشد و فرمود که
شتری را به پوست پلنگ بپوشانیدند و بالای پوست زره فرو

کذاشتند

گذاشتند و قصد جهاد با خدا و رسول و حجت خدای و مؤمنان
دین را نکرد شرمش باد از خدای و رسول کدام مرد راضی باشد
کرزن او بدین صفت باشد علی علیه السلام بی سلاح در میان
دو لشکر آمد و استدعای حضور زبیر کرد عایشه گفت نروی
که علی ترا فریب دهد یا ازو بترسی علی گفت سوگند میدهم ترا که
یاد داری که روزی رسول گفت یا زبیر علی را دوست داری
تو گفتی چه منع میکند که من علی را دوست ندارم رسول گفت
روزی باشد که تو با جمعی ناکثان عهد خدا و رسول و امام را
بشکنی و با علی حرب کنی و تو ظفر نیابی زبیر گفت بلی چنین است
پس گفت یاد داری که روزی رسول از بنی عمرو بن عوف می آمد
دست تو در دست گرفته بود و من بر رسول سلام کردم جواب
سلام من باز داد در روی من تبسم کرد من نیز تبسم کردم تو
بر من انکار کردی که متکبر شدی رسول صلی الله علیه و سلم گفت
خاموش شو یا زبیر که پسر ابوطالب متکبر نباشد و تو با او مصاف
کنی در میان فئه باغیه و تو ظالم باشی و علی علیه السلام
مظلوم زبیر گفت چنین است زبیر باز گردید و گفت یلا من در
کار شاک و متردد شده ام عایشه گفت ترا هیچ شکی نیست
الا که از شمشیر علی ترسیدی و پسر او عبدالله هم این مکر کرد
زبیر سه نوبت تکرار کرد که لعنت بر تو باد ای پسر و گفت ای مشئوم

کلام م

هرکز میان من و علی عداوتی نبود تا تو در وجود آمدی این ظلم
شد اکر نه حضور شوم تو بودی میان من و علی صداقت بودی
زبیر طلحه را بخواند و کفت رجوع کن ازین کار طلحه قبول نکرد و زبیر
از میان لشکر بیرون رفت و کشته شد علی علیه السلام میمنه
لشکر را بمالک اشتر داد و میسره را بعمار و رایت بمحمد حنیفه و
حرب در پیوستند درین وقت محمد بن ابی بکر با جمعی حمله زد
و شمشیری بزد بر پای شتر و انداخت الّا بس نکذاشت که تمام
بیفتد دیکر ضربتی بار نیفتاد علی علیه السلام کفت یا محمد ضربتی
دیکر بزن محمد امتثال فرمان کرد جمل بزمین افتاد و مروان دیگر
میان حرب طلحه را بکشت و لشکر کفار منهزم شد علی علیه السلام
محمد بن ابی بکر را نزد عایشه فرستاد و از وی پرسید که خاطر تو
کجا میخواهد که بروی کفت مدینه زنانی چند برو موکل کرد
تا او را بمدینه رسانیدند و از اهل بصره سه هزار مرد در روز
جمل با علی بودند **فصل** فی بعض قصه معاویه و یزید علیه
اللعنه در رساله معاویه آمده که رکن الاسلام خوارزمی کفت
چون سر امام حسین پیش یزید لعین بنهادند آن ناپاک پای
بر سر امام بنهاد زید ارقم حاضر بود کفت لا تفعل ذلک یا یزید
فانی رایت رسول الله یقبل ذلک الفم مکن این عمل ای یزید
بدبختی که دیدم رسول خدای بوسه میداد این دهن را و اما

یاسر

جنانست

جنانست که این لعین تازیانه کرفته بود و بر لب و دندان حسین
میزد و هم در حالت کفت آن لعین بحضور سر حسین علیه السلام شراب
بخواست و بیاشامید و علما کفتند آن لعین مست شد بعد از آن
روزی بر بام رقص میکرد از بام بیفتاد و مست بدوزخ رسید
جنانکه پدرش مست بر دو صلیب روی در کودن انداخته و جمعی
کویند که بصید رفت با لشکر آهوی به پیش او آمد بعقب آن آهو
برفت حق تعالی خطاب بزمین کرد تا او را فرو برد فخسفنا به وبداره
الارض و کویند که جون خلق برص او را معلوم کردند غوغا کردند
بر سر آن لعین بجاه نجاست فرو شد و سر آن جاه را بکرفتند و در
دمشق آن جاه مشهور است که در آن بر آوردند و انشد فی مذمته
و مدح النبی و آله علیهم الصلوة والسلام یهدی سامًا کربلا الی
الشام والبلاد قد اشعلن بالذبالیس لهن باعل الی یزید الطاغیه
معدن کل داهیة من نحوهان نجامه مجاهد و خاذل حتی رمی
بدر الدجا راس الامام المرتجی بین یدی شر الوری ذا اللعین العاتی
یظل فی بنایه قضیب حمر وانه ینکث فی اسنانه قطعت الانامل
انامل الجاحد و حاقد مراصد مکاید معاند فی صدره طوایل طوایل
بدریة غوایل کفریة شر هل جاهلیة دلت لها الهوا فاصل و بعد از
قتل مولانا حسین علیه السلام یزید لعین لشکر بمدینه فرستاد و
سه روز آنجا را غارت کردند تا بحدی که مقنعه از سر قریشیات

می کشیدند و اگر در خانه می بستند درها می سوختند ابو سعید خدری
گفت ما کنا نسمع الاذان الا من قبر النبی صلی الله علیه وسلم و شش هزار
آدمی را در مدینه بکشتند و انا بخاء عزم مکه کردند و عرادات و منجنیق
بر مکه ساختند و خانه را خراب کردند و استار کعبه را بسوختند و تیمیه
بر دوش گرفته قران در پای افکندند و نوبت کعبه را بدین صفت
خراب کردند و مکه را بسوختند و گویند که بعد از چند سال حجر الاسود را
در یمن یافتند باز آوردند و خانه را عمارت کردند این است سنت
معاویه و یزید و لشکر شام زهی مسلمانی وای بر آنکس که این طایفه
را مسلمان داند مقصود یزید و حجاج عبد الله زبیر بود او را
بگرفتند و در مکه بر دار [illegible] کردند چون از دار فرو گرفتند مرده بود
مادر او اسماء بنت ابی بکر ذات النطاقین کور شده بود و او در آن
روز پیر شده بود چون پیر رفت او را یافت دست و پای و لب
بریده و شکم شکافته و سنگ در شکم نهاده او این اول فرزندی
که از مهاجر آمد حجاج لعین عبد الله زبیر را کشت و گفت ظهر
مکه معاویه تمکین یزید کرد تا این افعال از و صادر شد مدت
چهل و هفت سال از روزگار عمر خطاب گذشته بود تا بروز
مرگ آن لعین بعد از قتل حسین علیه السلام عجب که مخالف گوید نهی
النبی لعن المصلین و معاویه و یزید من المصلین پیغمبر نهی کرد از
لعن نماز کنندگان و یزید و معاویه نماز کنندگان بودند و با

این همه علمای معتزله شیعه را لعنت کنند و ناسزا بر اهل البیت رسول
گویند و ایشان جمله نماز گذارنده معاویه و یزید را رضوان الله
فرستند ان شاء الله که حشر ایشان با معاویه و یزید باشد و چنین
خواهد بود بموجب حدیث المرء مع من احبه و علمای شیعه را حشر
کنند با اهل بیت محمد صلی الله علیه وسلم صاحب حاویه گوید که فاطمه
علیها السلام روز قیامت بعرصه قیامت آید جامه سبز بر دستی
و جامه سرخ بر دستی و فریاد بر آورد که رب احکم بینی و بین قاتل
ولدی یعنی حکم کن میان من و کشندگان فرزندان من که ایشان را
بحجت کشتند یکی را بزهر و دیگری را بشمشیر بدین عبارت ان
فاطمة تجی یوم القیمة بیدها قمیص اخضر و بالاخری قمیص احمر فتقول
یا رب انتصف من قتل ولدی لم سم احدهما و ذبح الآخر فیحکم الله لها
اولا یعنی الحسن علیه السلام من معاویه و ثانیا للحسین من یزید
لعنه الله و هم او گفت عن عباس لما کانت لیلة زفت فاطمة الی علی
علیه السلام کان النبی صلی الله علیه وسلم قدامها و جبرئیل عن
یمینها و میکائیل عن یسارها و سبعون الف ملک من ورائها یسبحون
الله و یقدسونه حتی طلع الفجر یعنی چون در آمد شبی که بخلوت بردند
فاطمه را برای علی علیه السلام حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
در پیش فاطمه بود و جبرئیل علیه السلام بدست راست او و میکائیل
در دست چپ او و هفتاد هزار فرشته در پس پشت او که جمله تسبیح و

تقديس الله تعالى ميكردند تا فجر طالع شد وهم او گفت اذ دخلت فاطمة
عليها السلام الحسين عليه السلام عن النبي صلى الله عليه وآله
هي التي كانت ترضعه اذ هبط جبرئيل في قبل من الملئكة قد نشروا
اجنحتهم يبكون حزنا على الحسين عليه السلام وانه علامة المصيبة
للملئكة يعني داخل ساخته فاطمة عليها السلام امام حسين بر
رسول الله در حالتي كه او داشير ميداد كه جبرئيل فرود آمد
درميان كروهي از ملائكه با لهاي پراكنده ساخته وميكريستند
از غم بر حسين عليه السلام واين علامت مصيبت بود مر ملائكه
را وهم او گفت ان ملكا في البحار نزل الى البحر الاعظم وصاح صيحة
وقال في صيحته يا اهل البحار البسوا اثواب الحزن فان فرخ محمد
مذبوح ثم جاء الى النبي فاخبره بذلك يعني بدرستي كه فرشته ايست
در درياها كه فرود آمد بدرياي بزرگترين وفرياد بزرگ بكرد
وگفت در فرياد خود كه اي اهل درياها بپوشيد جامها اندوه
جه بدرستي كه فرزند محمد سربريده شد باز بنزد پيغمبر آمد پس
او را خبر داد باين حسام خوار دمي گفت يعني لو تصورتم مقدار
المصيبة للبستم ثياب المصائب او تغيرت صوركم سودا حزنا
على قتله اگر تصور كنيد شما مقدار مصيبة بتحقيق جامه مصيبت
نذكان بپوشيد تا تغير كند صورت شما بسياهي از غم كشتن
حسين عليه السلام جابر بن عبد الله روايت كرد كه كنا مع رسول الله

صح

صلى الله عليه وآله ومعه الحسين عليه السلام فعطش ولم يجد الماء
فاعطاه لسانه فمصّه حتى روى ثم فرحوا بقتله عطشانا بلوك
لسانه عند الذبح يعني بوديم ما با رسول خداي صلى الله عليه
وسلم با او بود پس تشنه شد وآب نيافتيم پس حضرت زبان
مبارك در دهن او نهاد پس مكيد تا سيراب شد پس جمعي
بقتل او شاد شدند كه به تشنگي زبان بيرون كرده خشك شده
در حال ذبح وعن حذيفة بن اليمان عن النبي صلى الله عليه وسلم
قال اعطى الحسين عليه السلام من الفضل ما لم يعط احد من
ولد آدم ما خلا يوسف بن يعقوب يعني داده شد حسين عليه السلام
از فضل آن مقدار كه داده نشد بهيچ فرزند آدم غير يوسف عليه السلام
مصنف اين كتاب گويد مراد از اين فضل حسن صورتست و
نسب علي ابا وجدا وجدة وما درا وكما كان يوسف عليه السلام موتانيا
احسن القصص نيز اكراد قصص وحكايات انبيا واوصيا و
اوليا حكايت يوسف وحسين عليه السلام كه در جهان مشهور
است واين همه كس دانند وخوانند وبر آن اندوه خورد وهم صاحب
حاويه گويد عن خيثمة عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال انذرتم
ثم بعلي بن ابي طالب عليه السلام اهتديتم ثم قرأ انما انت منذر
ولكل قوم هاد وبالحسن اعطيتم الاحسان وبالحسين عليه السلام
تسعدون وبه تشقون وانما الحسين باب من ابواب الجنة

طالب

عانده حرم الله علیه ریح الجنة یعنی بمن پیم یافتند بس بعلی بن ابی
راه یافتند بس این آیه بخواند انما انت منذر الآیه یعنی بدرستی که
تو بیم دهنده مر هر کروهی را راه نماینده و به حسن علیه السلام
گرفتند نیکویی را و بحسین علیه السلام یاری یافته شد و به
شفا یافته شد و بدرستی که حسین در بهشت اندر بهای
بهشت هر که با او عناد کند حرام سازد خدای بر وی بوی بهشت
را عن ابو ایوب الانصاری عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال
ینادی منادی یوم القیمة من بطنان العرش یا اهل الجمع نکسوا
رؤسکم وغضوا ابصارکم حتی یجوز فاطمة بنت محمد صلی الله علیه
وسلم علی الصراط ابو ایوب انصاری از پیغمبر صلی الله علیه وسلم
روایت کرد که گفت منادی کنده از تحت عرش که ای اهل جمع
سر پیش اندازید و چشمها بپوشید تا فاطمه بگذرد دختر محمد
صلی الله علیه وسلم بر صراط و عن النبی صلی الله علیه وسلم انه
قال فاطمة مهجة قلبی وابناها ثمرة فوادی وبعلها نور بصری والائمة
من ولدها امناء ربی وحبل الممدود بینه وبین خلقه من اعتصم
بهم نجی ومن تخلف عنهم هوی واز پیغمبرست صلی الله علیه وسلم
که گفت فاطمه جان و دل منست و هر دو پسر او میوه دل من و شوهر
او نور دیده من و ایمه از ولد او امینان پروردگار من و ریسمان
کشنده میان او و میان خلق که هر که با او در آویخت نجات یافت

و هر که از وی دور ماند هلاک شد بس حال کسی که حقوق ایشان
غصب کند و سرهای ایشان بر نیزه کند و بخون ایشان فتوی دهد
و فسقه بر ایشان دلیر کند و مبدا این ظلم کند چگونه باشد اولیک
اصحاب النار هم فیها خالدون این اخبار دین صاحب حاویه ایراد
کرد چون امام زین العابدین را پیش یزید لعین بردند و بداشتند
یزید این بیتها انشا کرد لا تطمعوا ان تهینونا و
نکرمکم وان نکف الاذی منکم وتوذونا الله یعلم انا لا نحبکم
ولا نلومکم الا تحبونا یزید گفت یا غلام شما را بر ما فخری نیست
امام گفت یا ابن معاویه وهند وصخر لم یزل النبوة والامرة لابائی
واجدادی من قبل ان تولد ولقد کان جدی علی بن ابی طالب علیه
السلام یوم بدر واحد والاحزاب فی رایة الاسلام وابوک وجدک
فی ایدیهم رایة الکفر ثم انشد یعنی ای پسر معاویه و هند و صخر
همیشه بود نبوت و امارت برای پدران من و اجداد من پیش
از آنکه تو در وجود آی و بتحقیق بوده جد من علی بن ابی طالب
علیه السلام در روز بدر و احد و احزاب که در دست او بود
رایت اسلام و پدر تو و جد تو در دست ایشان رایت کفر
بس این شعر بخواند ماذا تقولون اذ قال النبی لکم ماذا
فعلتم وانتم اخر الامم بعترتی وباهلی عند مفتقدی منهم اساری
ومنهم ضرجوا بدم ثم قال یا یزید لو تدری ما فعلت وما الذی

اریکسب من قبل ابی واهل بیتی واخی وعمومتی اذا اهریقت فی
الجبال وانوشت فی الرماد ودعوت بالویل والثبور ویکون
راس الحسین بن فاطمة وعلیهم السلام منصوبا علی باب مدینتکم
وهو ودیعة رسول الله صلی الله علیه وسلم فیکم فابشروا بالخزی
والملامة غدا اذا جمع الناس لیوم القیمة پس گفت ای یزید
اگر بدانی که چه کردی وآنچه پیش گرفتی از قتل پدر من واهل بیت
من وبرادر من واعمام ان هنگام هر اینه بکوهها گریزی ودر
خاکستر نشینی ویل وثبور بر در شهر شما واو امانت رسول
خدای صلی الله علیه وسلم بود در میان شما پس بشارت باد شما را
بخواری وملامت فردا چون جمع شوند مردم برای روز قیامت
در حاویه آمد که یزید خمر خورد و بر سر امام حسین علیه السلام
ریخت زن یزید آب وگلاب برگرفت وسر امام را پاک بشست
آن شب فاطمه علیهما السلام را بخواب دید که از وی عذر
میخواست پس یزید گفت تا سر حسین علیه السلام واهل بیت
واصحاب را بدروازهای شهر بردند بیاویختند وحاکم در
رساله خویش ایراد کرد که حق تعالی فرمود ولا تطرد الذین یدعون
ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه وروا براد رسول الله از شهر
براندند بحکم خدا پس دلیل است که او کافر باشد وعثمان او را باز خواند
ودر مقام رسول بوذارت بنشاند انصاف بده که این معنی نه علامت

خلافت

خلافت نه علامت ایمان نه علامت اسلام صدر الائمه بخاری
گفت یزید سر حسین علیه السلام را بفرمود تا بردر شهر بیاویختند
ومخدرات آنحضرت در خانه ساکن کردند در جوار خانه او وچون
بآن خانه رسیدند زنان آل ابوسفیان جمله استقبال دختران
رسول کردند وبوسها بر دستها وپایهای ایشان دادند ونوحه
وگریه در گرفتند وسه روز تعزیت داشتند وچون ایشان را
بدان صفت بدیدند که گفته شد جمله لباسهای خویش بدر کردند
وبدان ایشان دادند زن یزید سر برهنه کرد وجامه بدرید وپردهای
خانه پاره کرد وپای برهنه بیامد تا در میان مجلس خاص افتاد وگفت
یا یزید توبی که گفته که سر حسین پسر دختر رسول خدا بر در خانه بر نیزه
کرده اند چون یزید او را بدان صفت بدید نشسته بود تاج بزرگ
نهاده مکلل بدر ویاقوت وجینهای گرامی برخاست واو را
بان بپوشانید وگفت یا هند فاعولی وابکی علی ابن بنت رسول الله
در حاویه آمد که زنان خاندان حال بدیدند بر کودکان پوشیده
میداشتند ووعدها میدادند که پدر تو بفلان سفر رفته است
باز می آید تا ایشان را بخانه یزید آوردند دختری بود چهار
ساله از خواب بیدار شد وگفت پدر من کجاست این ساعت او را
بخواب دیدم سخت پریشان زنان وکودکان جمله در گریه افتادند
وفغان از ایشان برخاست یزید لعین خفته بود از خواب بیدار شد

وحال تفحص کرد خبر بردند که حال چنین است آن لعین در حال بفرمود
که بروند و سر پدر او بیاورند و در کنار او نهند ملاعین گفت
سر بیاورند و در کنار آن کودک چهار ساله نهادند گفت آن چیست
ملاعین گفت سر پدر تو است آن کودک بترسید و فریاد بر آورد و
رنجور شد و در آن چند روز جان بحق تسلیم کرد **فصل** در آن
بنی امیه لم یکونوا من قریش بدانکه امیه غلامی بود رومی از آن عبد الشمس
چون زیرک بود عبد الشمس او را آزاد کرد و بفرزندی قبول کرد و
از و فرزندان بوجود آمد جمله ملاعین و مخاذیل و اکثر علما بر آنند
که شجرهٔ خبیثه فی قوله تعالی ومثل کلمة خبیثة کشجرة خبیثة اجتثت
من فوق الارض ما لها من قرار نمود از کلمهٔ خبیثه چون درخت خبیثه
است که رسته باشد و قوت گرفته از بالای زمین و او را قرار و بنا نیست
بنو امیه اند و فیه فواید **الفایدة الاولی** سوال اتفاق است که اصحاب
تواریخ گفته اند که عثمان بن عفان بن ابی عاص بن امیه بن عبد الشمس
ابن عبد مناف بنا بر این چگونه شاید که گویند که او غلامی بود **الجواب**
عرب را عادتست که چون غلامی را آزاد کنند و بفرزندی قبول کنند
نسب عتیق با معتق برند مثال این چگونه رسول زید بن حارثه را
آزاد کرد و بمثابه فرزند میداشت جمله عرب او را زید بن محمد میخواندند
و این معنی در میان اهل مکه و مدینه فاش شده بود و حق تعالی
این معنی را کاره بود اشارت فرمود تا زید زن خود را زینب بنت جحش

طلاق داد و رسول را فرمود که او را در عقد خود در آورد تا مردم
بدانند که زید پسر تو نیست بلکه وارث او فاطمه است و حسن و
حسین علیهم السلام کما قال تعالی قل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم
ونساءنا ونساءکم و این قصه در سورهٔ احزاب مفسران اهل قبله
نوشته اند فلما قضی زید منها وطرا زوجناکها لکیلا یکون
علی المؤمنین حرج فی ازواج ادعیائهم اذا قضوا منهن وطرا و
کان امر الله مفعولا ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله و
خاتم النبیین من رجالکم چون بگذشت زید از آن بحاجت خود آن
زن را بتو تزویج نمودیم تا نباشد بر مؤمنان شکی در خواستن زنان
فرزند خواندهای شان هرگاه حاجت ایشان بگذرد و هست امر خدای
کرده شده نیست محمد پدر یکی از مردان شما ولیکن رسول خدا است و
خاتم پیغمبران یعنی زید بن حارثه ولکن رسول الله و مراد با حد رفع
این ابوت بود و بصورت عبد الشمس چون شرعی دارد نبود امیه
با بن عبد الشمس مشهور شد و اهل تواریخ ظاهر را گرفتند و این بحث
را بنی اهل ظاهر و محققان اهل تواریخ کردند و از ایشان بما رسید
الفایدة الثانیة چون ثابت شد که بنی امیه رومی اند آنچه حق تعالی فرمود
الم غلبت الروم ایشان بودند و مدت ملک ایشان جمله اهل دین
و صلاح مغلوب بودند و ایشان غالب مراد از غلبهٔ روم اینست چنانکه
از ائمه صادقین روایتست **الفایدة الثالثة** آنچه حق تعالی صفت شجره

خبیثه کرد که ما الهام قرار ایشان بودند که ملک ایشان بسیاری باقی
نماند مگر هزار ماه و چون این مدت بسر آمد هلاک شدند و دولت
خاندان محمد بالا گرفت و مؤمنان اظهار ایمان کردند و
لعنت بران شجره خبیثه فاش شد الفایدة الرابعة از جعفر الصادق
علیه السلام سوال کردند که یا ابن رسول الله تو شب قدر شناسی
گفت چگونه نشناسم حق تعالی این شب را برای ما پدید کرد که هر
سالی درین شب تخت کرامت بما نهیم و ارواح انبیا جمله حاضر شوند
و جمله ملایکه مقرب و ما را بران تخت نشانند و یکیک آیند و احترام
ما کنند و بر ما سلام و تهنیت میگویند و میروند تا بصبح مارا
آن شب بهتر باشد از ملک بنو امیه هزار ماه چندان احترام
که بنو امیه را بچندین مدت از جمعی فساق حاصل شد ما را
هر سال در شب قدر حاصل شود اگر فاسقی چند بما التفات
نکنند ما را چه نقصان چون حال ما برین جمله است که شنیدی
الفایدة الخامسة چون ثابت شد که بنو امیه دوری اند از کرسی
امامت بخلافت عثمان و معاویه باطل شد زیرا که بزعم
مخالف رسول فرمود که الایمة کلهم من قریش و ایشان قریشی
نبودند فصل عدی بن ارطاة بر منبر بصره بناسزا گفتن
علی علیه السلام شروع کرد و حسن بصری آنجا حاضر بود در
گریه افتاد و گفت والله لقد سب اخا رسول الله صلی الله علیه

وسلم

وسلم بخدا که سب کردی برادر رسول خدای را عبد الله بن الحارث
گوید که با عمرو بن الحجاج پیش معاویه رفتیم و اتفاق افتاد
که گفتند عبد الله بن عمرو بن العاص رفتیم عبد الله گفت معاویه
ما را از روایت احادیث مانع شد و میگوید والله لئن حدثتهم
لاضربن عنقک بالسیف اگر حدیث گویند گردن شما را بشمشیر
بزنم ابن الحارث گوید من گفتم اگر گردن من نخواهد زد من
روایت احادیث ترک نکنم پس گفت من روزی بنزد رسول
صلی الله علیه وسلم بودم معاویه بگذشت دست پدر گرفته
می کشید و او را بخ زمد بود و رسول صلی الله علیه وسلم
بر منبر بود و لعن الله التابع والمتبوع پس گفت من حاضر
بودم که رسول صلی الله علیه وسلم بطلب معاویه فرستاد تا حاضر
شود جواب داد که طعام میخوردم تا چند نوبت رسول رسول
صلی الله علیه وسلم برفت و او این جواب داد و رسول رسول
میگفت یا رسول الله هو یاکل الطعام بآخر رسول گفت اللهم
لا تشبع بطنه فلم یشبع هل رأیتموه یشبع خدایا سیر مکن شکم
او را پس سیر نشد آیا شما دیدید که سیر شده باشد راوی گوید
من گفتم تو شنیدی این حدیث گفت سمع اذنی و رأی عینی
فی المرتین کلیتهما گوش من شنیده و چشم من دیده در هر دو بار
و رسول صلی الله علیه وسلم گفت اذا رأیتم معاویه علی منبری فاقتلوه

نخواهند

فصل في فوائد و نكات وردت في كتاب مثالب بني اميه من
كلام الشيخ الزاهد الحافظ ابو سعيد اسمعيل بن علي السمان
وهو من علماء اهل السنه فكتبت ما هو من الخلاصه كتاب در
نوادده حسن بصری گفت در روزگار بنو امیه نام علی نتوانستم
بردن در روایت بلکه گفتم حدثنی ابو زینب بواسطه خوف بنو امیه
موسی بن داود گوید من از علی شنیدم نزدیک احجار زیت که می
گفت دستها برداشته اللهم انی ابرا الیک من دم عثمان یعنی
خدایا من بیزاری میخواهم بتو از قتل عثمان و این حکایت
با عبد الملک مروان باز گفت عبد الملک گفت من اراه الا بزنا سی
یعنی ما پیدا نیم او را مگر بنیکو کار گفت پس چرا او را لعنت می کنید
بر منبرها عبد الملک گفت لا یقوم الملک الا بذلک یعنی سلطنت
قایم نشود مگر باین و قتل عثمان اکثر بسعی معاویه بود و تشنیع
بعلی میزد و تعلل آورد بطلب عثمان دلیل برین که عبد الله
بن سعد از قتل عثمان بعقلدن اقامت کرد و معاویه را
ندید هرگز و گفت هرگز حاضر نشوم پیش مردی که راضی باشد
و دوست دارد قتل عثمان بن عفان را محمد بن عبد الرحمن
بن یزید گوید که با پدرم گفتم یا ابت العزو ولی امره الحجاج
گفت یا بنی قد کان اصحاب رسول الله نغزون في زمن معاویه
وكان اشر من زمن الحجاج ای پدر غزا میکنی در زمان امارت

حجاج

حجاج گفت آری بتحقیق که اصحاب رسول غزا میکردند در زمان
معاویه و او بدتر بودی از زمان حجاج اعمش گوید که حجاج
عبد الرحمن ابن ابی لیلی را برهنه میزد تا پشت او و چون بلوسی
شدم بود و میگفت لعنت کن علی را و او ابا میکرد عبد الله بن زبیر
گفت اولاد الحکم ملعونون شخصی پیش عمر بن عبد العزیز حکایت
یزید میکرد گفت امیر المؤمنین یزید بن معاویه عمر عبد العزیز
را در بنو امیه مؤمن آل فرعون گویند و مروان روزی با خوبطب
بن عبد العزیز گفت ای فلان پیر شدی تا او قت تو بسلام
آمد حویطب گفت من چند کرت قصد اسلام کردم پدر تو مانع
من شد و گفت شرف خویش و طریق آبا و اجداد فرو مگذار
و چون عثمان اسلام آورد که عم تو بود پدر تو بساری برنجید
و گفت بد کردی احنف بن قیس گوید که من با جماعتی عراقیان
پیش معاویه رفتم و هر کسی در حق یزید سخنی میگفت الا که من
خاموش بودم معاویه گفت یا احنف تو در میان این جمع چرا
خاموش شدی من بر پای خواستم بعد از حمد و ثنای خدای تعالی
گفتم که حال یزید ظاهرا و باطنا لیلا و نهارا سرا و جهارا
تو بهتر دانی که پدر او میدانکه ماد ترا عمر بسر آمد اگر دانی صلاح
و متقی و شایسته این کار است او را خلیفه و ولی عهد خود کردان
و الا از خدا بترس و او را بر سر خلق حاکم مگردان یعنی آنجا ایستاده

و درود و صلوات بر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله

بود گفت هر که امیر المؤمنین معاویه را حاکم نداند و حکم او
بر خود نگیرد بدین شمشیر کردن او بر نیم و اشارت بقایمه شمشیر
کرد که ~~کردن او بر نیم و اشارت بقایه شمشیر کرد~~ و گویند در زمان
بنو امیه ظلم بحدی بود که مردم قیامت و مرگ تمنا میکردند تا از
جور و ظلم ایشان خلاص شوند سالم بن ابو حفصه طواف
خانه میکرد و میگفت لبیک مهلک بنو امیه لبیک داود بن علی بن
نشنیده هزار دینار جایزه بوی داد عقبه ابن شداد در زمان
عمر خطاب او گریخته بود و بکوفه رفت در روز صفین در
خدمت امیر المؤمنین علیه السلام شهید شد معاویه گفت
که خانه او خراب کردند در زمان استیلاء معاویه چون
بمیعاد میقات رسید و خواست که لبیک زند مردم گفتند
این جای فاضل است و علی علیه السلام اینجا تلبیه زدی
آن لعین بتعصب احرام نگرفت آنجا و بمیقاتی دیگر انداخت
مصنف این کتاب گوید امروز اهل سنت تتبع سنت او میکنند
و سنی را برای آن سنی گویند که سنت معاویه نگاه میدارند
در تعنت و تبرا از علی و خاندان رسول والا بسنت رسول
جمله شریک اند و هیچ حنبلی نباشد الا که نقصان علی گوید
و جوید و چون ابن المسیب گوید که برادر مرا پسری خداداد
ولید نام کرد چون رسول صلی الله علیه وسلم این حال بدانست

اورا

اورا ازان منع کرد و گفت این نام فراعنه است و لا یکون فی امتی رجل
یقال له الولید لهو شر لامتی من فرعون لقومه و نباشد در امت من
مردی که اورا ولید گویند مگر آنکه او بدتر باشد برای امت از فرعون
برای قوم او و دو ولید نام حاکم شدند ولید بن یزید و ولید بن
عبد الملک روزی کوری پیش حسن بصری رفت و گفت رحمت کنید
بر کوری که اورا فایدی نباشد حسن گفت بس ابن ساریه کوریست
از تو بدحال تر عبید الله زیاد با آن جمله لشکر و حشم امروز هیچکس
ندارد که دست او گیرد و آن لعین کور شده والحمد لله علی عمایم فی
الدنیا و الآخرة و الاستیصال بنو امیه داود بن علی کرد و او از
اکابر روزگار بود در صفین مردی به اهل شام لعنت میکرد علی
گفت لا تسبوا اهل الشام جما غفیرا فان فیهم قوما کارهین لما یرون
بالشام و فیهم یکون الابدال لعنت مکنید اهل شام را جمع بسیار چه
بدرستی که در میان ایشان هستند گروهی که نمیخواهند آنچه میبینند
و در میان ایشانست ابدال ابو حاتم سفیان بن عیینه گوید لم یکن
فی علی خصلة یقصر بها عن الخلافة و لم یکن فی معاویة خصلة یستحق
بها الامامة و الخلافة نیست در علی خصلتی که قاصر ماند بآن از خلافت
و نیست در معاویه خصلتی که مستحق شود امامت و خلافت را بآن
عبد بن سداد الهاد گوید که من خواستمی که بر منبر رفتمی و از بامداد
تا نماز پیشین مناقب علی گفتمی و بس مرا از آنجا فرو کشیدندی و گردنم

بزندی و علی علیه السلام از شخصی شنید که شامیان را لعنت میکرد
گفت ویحک لا تعمم فان کنت لا بد فاعلا فمعویة و شیعته و عمرو بن
العاص و شیعته یعنی وای بر تو لعنت بر عموم ایشان مکن و اگر البته
خواهی کرد پس بمعویه و شیعه او و عمرو عاص و شیعه او لعنت کن گویند
کام کلثوم دختری علی علیه السلام از عمر لعین بسری آورد زید نام
ام کلثوم و زید را عبد الملک بن مروان بزهر بکشت مردم می گفتند هذا
ابن علی و عمر آن لعین خایف بودی از زید برای ملک خویش و عبد الله
بن عمر بنان بر ایشان کرد شقیق بن سلمه گوید که من با مسروق بسفینه
بودم که سفینه از بتان بجایی می بردند تا در هند بفروشند شقیق
گفت این سفینه را غرق کن و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکه من این بیارم
کردن از شر معاویه اینست امام سفیان و دیگر ابن عقیل بن ابی طالب
از علی علیه السلام عطایی خواست علی گفت صبر کن که چون بدیگران
بدهم بتو نیز دهم عقیل الحاح بسیار کرد شخصی آنجا حاضر بود علی
گفت دست او بگیر و او را بدین دکانها بر که در بازار دست تا آنجا
آنچه خواهد بر دارد عقیل گفت ای برادر میخواهی که مرا بدزدی بگیرند
علی گفت تو نیز میخواهی که من مال مسلمانان بدزدم بتو دهم عقیل
گفت اجازه ده تا نزد معاویه روم گفت تو میدانی اگر خواهی برو
عقیل رفت چون بمعاویه رسید صد هزار درهم باو داد پس معاویه
گفت یا عقیل بر منبر رو و عطای من و برادرت باز گوی عقیل

مساوی

بر منبر رفت و حمد و ثنای خدا بگفت ای قوم حال من با برادرم علی
و معاویه چنین و چنین بود برادرم علی علیه السلام دین اختیار
کرد بر من و معاویه مرا اختیار کرد بر دین ابو سعید الخدری گوید که معاویه
بر سر منبر خطبه میخواند مردی شمشیر بکشید بروی گفتند چه میکنی گفت من
از رسول شنیدم که گفت اذا رایتم معاویة یخطب علی اعوادها فاضربوا
عنقه هر گاه که ببینید معاویه را که خطبه میخواند بر عیدها بس بزنید
گردن او را مردم گفتند ما نیز شنیدیم از رسول صلی الله علیه و سلم
آنچه تو شنیدی و این حال نزد عمر خطاب نوشتند هیچ جوابی نداد
ابی سالم گفت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود ویل لبنی امیة ویل
لبنی امیة و معاویه دایما گفتی که بنو هاشم باید که سخی باشد و بنو العوام
شجاع و بنو امیه حلیم این خبر با امام حسین علیه السلام رسید گفت
غرض او نه ارشاد است بلکه غرض او آنست که تعمیه خلق کند به بنو هاشم
فقر خواست تا محتاج او شوند و به بنو العوام شجاعت خواست تا معرور
شوند و جمله را بکشند و حلم به بنو امیه تا ملوک و سلطان شوند و مردم
با ایشان جمع کردند معاویه منادی کرده بود که هر که با بو ذر غفاری
مجالست کند او را بکشند مردم از فکر بگریختندی و غرض لعین آن بود که
ابو ذر غفاری مناقب علی با کس نگوید آنچه دیده بود و شنیده از
رسول صلی الله علیه و سلم ابو ذر از مناقب و فضایل علی تقریر
کردی گویند که ابو الاسود پیش معاویه بود چون برپای خواستند

بادی جدا شد بر پیش معاویه ابو الاسود گفت یا معاویه هذا مقام
العائذ ای معاویه این مقام پناه آرنده است بتو و او گفت او یکو
غیر هذا یعنی آیا دیگری هست چون سعید بن العاص و مروان بن الحکم
پیش او رفتند این حال را بگفت ابو الاسود بشنید و در میان خلق
در پیش خلق گفت ان الذین کان منی کان منک و من ابیک و ان من بو
علی صراط الحق و الا یومن علی امر الامة بدرستی که آنچه از من واقع
از تو و از پدر تو نیز واقع شده و هر که امین نباشد بگو ذی سر اوا
تر است کی امین نباشد با مارت امت حجاج بن یوسف از ابو سعید
الحسن البصری پرسید که در حق علی چه گوئی گفت او از مهتدیان
بود و اول کسی که برسول رسید بهجرتین او بود حجاج گفت صحت
این و ما جعلنا القبلة التی کنت علیها الا لنعلم من یتبع الرسول
ممن ینقلب علی عقبیه و ان کانت لکبیرة الا علی الذین هدی الله
و کان علی بن ابی طالب اول من هداه الله تعالی مع الحق و اول
من الحق النبی یعنی ما نگردانیم قبله را بر آن جانب که بر آن بودی
مگر برای آنکه تا ممتاز نشود کسی که پیروی رسول است از کشتن
که بعقب خود باز گردد و اگر چه این کار بزرگست مگر بر آنانکه
ایشان را راه نموده و علی بن ابی طالب بود اول کسی که راه نمود
او را خدای تعالی با حق و اول کسی که ملحق شد به نبی صلی الله
علیه و آله حسن بصری گفت عمل معاویه اربعا کاهن بوایق ادعا

زیاد او و استخلاف یزید و قتل حجر بن عدی و اهله و اصحاب
حجر و منازعة الامر اهله یعنی معاویه چهار کار بکرد که همه آن
وبال او بود اول خواندن او زیاد را دوم خلیفه ساختن او
یزید را سیم کشتن او حجر بن عدی و اهل و اصحاب او را و منازع
امر اهل او بسر ارطاة روزی زید را بدید که از پیش معاویه بیرو
آمد و زید از ام کلثوم بود آن لعین علی را ناسزا گفت و دشنام
داد زید بشنید که او امیر المؤمنین را دشنام داد او را برکو
و بر زمین زد و استخوانهای پهلوی او را خورد کرد مردم جمع
شدند و او را از دست زید خلاص کردند مبهوت شده بود
روزی چند رنجور بود آن لعین در آن شمشیر کشیدی بر ما
تا بدو نخ رفت معاویه را جرات آن نبود که بزید عتابی کند
و زید مردی بود بقوت و دلیری تمام گویند که معاویه روزی
بعیادت عمار رفت چون باز گردید گفت اللهم لا تجعل
بایدینا فانی سمعت رسول الله یقول یقتل عمار بن یاسر الفئة
الباغیة خدایا مردن او را بدست ما مگردان که شنیدم از رسو
خدا که میگفت می کشد عمار را گروه که باغی و گمراه اند آن روز که
عمار شهید شد عمر بن حازم پیش عمرو عاص رفت گریبان عمرو
سید که ترا چه افتاد گفت لشکر ما عمار یاسر را کشتند و من از
رسول شنیدم که گفت یقتل عمار بن یاسر الفئة الباغیة عمرو عاص

برخاست و پیش معاویه رفت و این حال با او باز کفت
آن لعین کفت اورا می بایست اینجا آمدن آنکس که اورا آورد
او عمار را کشت و دل ایشان تلبیس خوش کرد بحیله عبد الرحمن بابن مه
ابی بکر روزی با مروان مناظره کرد برای خلافت مروان کفت
آن رسم اکاسره وقیاصره بود که کسری وقیصر مردی دیکری بجای
او رفتی و ازینجا است که اهل بیت را از خلافت منع کردند
ابوبکر بعمر وصیت کرد و عمر بشوری انداخت و عثمان نیز هیچ
کشته شد این حال عایشه را معلوم شد روی بمروان کرد و کفت
تو که باشی که با برادر من مناظره کنی ولکنی اشهد ان الله
لعنک وانت فی صلب ابیک ولیکن من کواهی میدهم که خدای
ترا لعنت کرده و تو در پشت پدر بودی حسن علیه السلام
روزی کفت یا قوم لو نظرتم ما بین جابلقا وجابرسا ما وجدتم
رجلا جده نبی غیری وغیر اخی الحسین وانی اری ان تجمعوا
علی معاویه وان ادری لعله فتنة لکم ومتاع الی حین یعنی ای
قوم اگر نظر کنید ما بین جابلقا وجابرسا نیابید مردی که جد
او پیغمبر باشد بغیر من و برادر من حسین و من می بینم که جمع
شوید شما بر معاویه و نمیدانم مکر انکه باشد فتنه مر شما را
و متاع زمان اندک و حجاج یوسف دایما بر منبر تفضیل عبد الملک
نهادی بر رسول صلی الله علیه وسلم بتعریض کفتی رسول شما

پیش اهل شما عزیزتر باشد بر شما یا خلیفه شما بر اهل شما
کفتندی خلیفه بر اهل ما عزیزتر بود از رسول بر ایشان یعنی
عبد الملک خلیفه خدا است و محمد رسول خدا معاویه یعنی
هرچه برو مشکل می شدی از مسائل از علی پرسیدی یا بحکمی
که اهل جزایر را معضله افتاده بود در باب خنثی نزد معاویه
رفتند ندانست بخدمت علی فرستاد تا جواب کفت از علی
پرسیدند از آیه الم تر الی الذین بدلوا نعمة الله کفرا واحلوا
قومهم دار البوار جهنم کفت این مبکلان بنو مغیره بودند
که روز بدر مستاصل شدند و بنو امیه واما بنو امیه فمتعوا الی
حین معاویه بمروان نوشت که منبر رسول برکن و بمن فرست
و مروان ولی و نایب معاویه بود در مدینه آن لعین چون منبر
رسول علیه السلام برکند بادی عظیم پیدا شد و جهان تاریک
کشت و چنان شد که مردم آواز یکدیکر می شنیدند و یکدیکر را
نمی دیدند چون چنان شد منبر را بجای خود بردند عالم آرمید
شد مروان از آن فعل خجل کشت و کفت معاویه مرا فرموده بود که
من منبر رسول را از زمین بردارم و بلندتر کنم مردم تشنیع کردند
آن لعین شش پایه دیکر از انجه بود بیفزود تا نه پایه شد عبد الله
زبیر کفت لعن رسول الله صلی الله علیه وسلم الحکم وما یخرج من

صلبه کویند معاویه سالی بحج رفت چون بمدینه رسید بر یک جانب
او عبد الله عمر بنشست و بر یک جانب دیکر عبد الله عباس او
روی بعبد الله عباس کرد و کفت انما کنت احق واولی بالامر من
ابن عمک بدرستی که من احق واولی بودم بامارت از پسر عم تو
عبد الله عباس کفت بچه سبب لانی ابن عم الخلیفة المقتول ظلما
بدرستی که من پسر عم خلیفه مقتولم بظلم عبد الله عباس کفت
پس این مرد یعنی عبد الله عمر از تو اولی است بخلافت زیرا که
پدر او را بظلم بکشتند پیش از پسر عم تو آن لعین خجل شد سعد
دران مجلس حاضر بود کفت من از رسول صلی الله علیه وآله
شنیدم که یا علی انت مع الحق والحق معک معاویه کفت با تو
دیکر که شنید کفت ام سلمه معاویه برخاست و بخانه ام سلمه
رفت و کفت یا ام المؤمنین بر رسول مکذبان بسیار شدند سعد
چنین میکوید تو چه میکوئی ام سلمه کفت رسول این حدیث در
خانه من کفت و من شنیدم و سعد شنید معاویه کفت اکر من
این حدیث از رسول صلی الله علیه وسلم شنیده بودمی خدمت
علی کردمی تا بروز مرک این عبارت که ما زلت خادما لعلی حتی اموت
در نقل آمده که چون علی علیه السلام قصد صفین کرد لشکر معاویه
سبقت بودند بکنار آب و ابو اعور السلمی و عدی بن ارطاة

بران

بران مقدمة الجیش حاکم بودند و اصحاب علی را از آب منع کردند
علی علیه السلام بمعاویه فرستاد که اصحاب تو آب از اصحاب من
منع کردند اکر لشکر من سابق بودی از لشکر تو منع نکردی معاویه با عمرو
عاص و عبد الله بن ابی السراح برادر عثمان از جانب مادر مشورت
کرد عمرو عاص کفت من صلاح دران می بینم که آب بر ایشان بکشائی و
ابن ابی سرح کفت نه آب بر ایشان مکشا تا جمله بتشنکی بمیرند چنانکه عثمان
را بتشنکی بکشتند چون روز شد دوازده هزار مرد بخدمت علی
آمدند و کفتند ما به تشنکی میریم در مقابل ما آب باشد علی علیه السلام
کفت در میان شما کرا باشد که این کار کفایت کند اشعث بن قیس
کفت من و اشعث نیزه بلند اخت و باین نیزه راست بدویدی مردی
دلیر و شجاع بود با این دوازده هزار مرد حرب کرد و از آب دور
کردانید و خیمه بر سر آب زد عمرو عاص کفت من ترا نکفتم که آب از
ایشان منع مکن از من قبول نکردی تا دشمن کام شدی معاویه
کفت علی مردی حلیم است و کریم او آب از لشکر من منع نکند رسولان
بعلی علیه السلام فرستاد در حال اجابت کرد و باشعث فرستاد
که خل بینهم وبین الماء و آب بر ایشان بکشود و تا علی علیه السلام
در حیات بود اهل شام معاویه را امیر خواندندی و چون رحلت
فرمود اندینا امیر المؤمنین خواندندی و بی استحقاق این لقب
بر و نهادند حنظله بن خویلد کوید که من پیش معاویه بودم که دو مرد

آمدند و سر عمار را آوردند و با هم خصومت میکردند این میگفت
که من کشتم و دیگری گفت من کشتم شخصی آنجا حاضر بود گفت من از
رسول شنیدم که گفت یقتل عمارا الفئة الباغیة شرم باد شما را از این
خصومت آن روز که رسول مسجد بنیاد کرد هر کسی یکیک سنگ یا خشت
می آورد الا عمار که دو دو می آورد رسول گفت انک لحریص علی الاجر و
انک من اهل الجنة و انک لتقتلک الفئة الباغیة سفیان بن لیلی گوید
چون حسن علیه السلام با معاویه صلح کرد من بخدمت او رفتم در مدینه
و گفتم یا مذل المؤمنین رعتا بها کردم او را بترک قتال گفت یا سفیان
حملنی علی انی سمعت علیا یقول لا تذهب اللیالی و الایام حتی تجتمع امر
هذه الامة علی رجل واسع السرم ضخم البلعوم لا یشبع و لا یموت حتی لا
یکون له عاذر فی السماء و لا فی الارض و انه معاویة و انی عرفت ان الله
تعالی بالغ امره یعنی ای سفیان بر آن داشت مرا این که شنیدم از علی
علیه السلام که می گفت نگذرد چندانی از شبها و روزها تا جمع شود
امارت این امت بر مردی فراخ پر که سیر نشود و نمیرد تا نباشد مر او را
عذر کننده نه در آسمان و نه در زمین و بدرستی او که او معاویه است
و بدرستی که من دانسته ام که خدای تعالی رساننده امر خود است و از
مسجد رفتیم بخدمت او چون از نماز فارغ شدیم از مسجد بیرون
آمدیم حسن علیه السلام بر سید که بچه حاجت آمده گفتم مرا محبت شما
اهل البیت آورد حسن علیه السلام گفت ابشر یا سفیان انی سمعت

ابی علیا علیه السلام یقول قال رسول الله صلی الله علیه و سلم یرد علی
الحوض اهل بیتی و من احبنی و احب اهل بیتی من امتی کهاتین دسوی
بین اصبعین السبابه و الوسطی ابشر یا سفیان فان الدنیا یتسع علی
البر و الفاجر حتی یبعث الله امام الحق من آل محمد علیه السلام بشارت باد
ترا ای سفیان آنکه شنیدم از پدر خود علی علیه السلام که میگفت گفت
رسول خدا صلی الله علیه و سلم وارد شود بر اهل بیت من و هر که مرا
دوست دارد و دوست دارد اهل بیت مرا از امت من همچو این دو
انگشت سبابه و وسطی و بهم راست کرد بشارت باد ترا ای سفیان
بدرستی دنیا فراخ است بر نیکوکار و بدکار تا برانگیزد خدای امام
حق را از آل محمد علیه السلام روزی در میان مروان و حسین علیه
السلام سخنی صادر شد بسبب آنکه مروان رخصت لعن اهل بیت
علیهم السلام میداد حسین گفت والله لعنک الله علی لسان نبیه
و انت فی ظهر ابیک بخدای که لعنت کرده ترا خدای بر زبان پیغمبر او
و حال آنکه تو در پشت پدر بودی و از معاصی که از آن عاصی صادر
شد و آن طامة الکبری است اول نفاق و عداوت خدا و رسول
صلی الله علیه و سلم و اهل بیت رسول و محاربه با علی علیه السلام و
زهر دادن حسن علیه السلام و رخصت دادن بقتل حسین علیه
السلام دوم استخلاف یزید کافر را با آنکه فسق و فجور او میدانست
سیم قتل حجر بن عدی با اصحابش حریه برای آنکه او محبت خاندان رسول

داشت و زهد و کثرت عبادت حجر در عرب مشهور بود کویند شبانروز
هزار رکعت نماز کردی چهارم استحقاق زیاد که برادر او است و
یزید او را عم خواندی و او زیاد بن حسان بود پنجم بوقت مرک مست
بود و بت در کردن انداخته بکفر قدیم مرد و یزید لعین قصد مکه کرد
تا خراب کند و اشارت بعبد الملک کرد تا حجاج را بمکه فرستد و قتل
اهل انجا کند بسبب عبد الله زبیر که از خوف آن ملاعین در حرم
خدای کریخته بود و مسلم بن عقبه را بمدینه فرستاد و فرمود که
انصار و اولاد را جمله بکشتند بقصاص اهل بدر و سه شبانر
وز از انجا قتل و غارت بود تا چون آن لعین امام حسین علیه
السلام را شهید کرد کفت بیت اشیاخی ببدر شهدوا
جزع الخزرج من وقع الاسل و یزید با بن مرجانه یعنی عبید الله
زیاد فرستاد که برو و مکه را خراب کن آن لعین کفت بخدا که
جمع نکنم میان قتل حسین پسر دختر رسول و میان کشتن اهل
حرم و خراب کردن خانه خدا و ابو بکر بخاری کوید و ای کفر اشد
من ذلک من مجاهدة الله و غزو الکعبة و لا فرق بینه و بین
ابرهة الحبشی و کدام کفر سخت تر از این باشد که از جهاد کردن
با خدای و غزا نمودن با خانه او که کعبه است و هیچ فرق
نیست میان او و میان ابرهه حبشی معاویه سالی بحج رفت
چون فارغ شد پرسید که فلان زن چکونه است کفت سلامت

کفت

کفت او را حاضر کنند و نام آن زن دارمیة الحجونیه بود و او
سیاه رنک بود و سخت فربه شحیم و لحیم و پستان بزرک
داشت چون نزد معاویه آمد سلام کرد معاویه جواب باز داد
و کفت کیف حالک یا ام حام زن کفت من حامی نیستم بلکه از
بنی کنانه ام معاویه کفت راست کفتی پس دانی ترا چرا خوانده
ام کفت نه کفت خواستم که از تو بپرسم که بچه چیز علی را دوست
داری و مرا دشمن موالات تو با او و معادات تو با من از
کجا افتاد دارمیه کفت مرا عفو کن معاویه کفت لابد از
جواب من بکوی زن کفت چون الحاح میکنی فانی احببت
علیا علی عدله فی الرعیة و قسمه بالسویة و ابغضتک علی قتالک
من هو اولی بالامر منک و طلبک ما لیس لک و والیت علیا علی
ما عقد له رسول الله من الولایة و حبه للمساکین و اعظامه
لاهل الدین و عادیتک علی سفک الدماء و شقک العصا یعنی
بدوستی که دوست دارم علی را بر عدل او در میان رعیت
و قسمت او بسویه و دشمن دارم ترا بر قتال تو با کسی که اولی
است بتو بامارت و بر طلب تو چیزی را که نه از تست و موالاة
کردم با علی با انچه بست رسول خدای برای او از ولایة و محبت
او مر مساکین را و تعظیم او مر اهل دین را و دشمنی کردم با تو
بر ریختن خونها آن لعین چون این سخن بشنید برنجید و

کفت هذا بهند والله بضرب المثل یعنی بزرکی کون وکفل و پستان
و فربهی اندام در عرب بهند مثل زنند و هند مادر معاویه است
وارمیه در خشم شد معاویه کفت یا ارمیه در خشم مرو که من خیر
خواستم چون عجیزه بزرک شد نشستن آسان بود و بزرکی
بستان کثرت غذای ولد باشد معاویه کفت هرکز علی را دیدی
کفت دیدم کفت کلام او شنیدی کفت شنیدم کفت چکونه
بود آن کلام کفت والله یجلوا القلوب من العمی کما یجلوا الزیت کفت
الصدا بدرستی که کلام او دلرا جلا دادی چنانکه روغن زیتون
خانهٔ تاریک را کفت صدقت پس کفت حاجتی داری وارمیه
کفت اکر بکویم حاجتم روا کنی کفت روا کنم وارمیه کفت صد شتر
سرخ موی بده با فحل و راعی و اسباب آن معاویه کفت بدین شتران
چکنی کفت از شیر ایشان غذای خود کنم و آنچه فضله آن باشد
بفقرا و مساکین دهم و اصلاح ذات بین و صله رحم و اکتساب
خیر و مکارم و اصلاح اختلال امور عشایر و فقرا و امثال این
کنم معاویه کفت چون من بدهم من پیش تو بمحل علی باشم یا نه کفت [illegible]
بار بار کفت معاویه این دو بیت انشا کرد اذا لم احد بالحلم
علیکم فمن ذا الذی بعدی یومل للحلم خذیها واذکری فعل
ماجد جزاک علی حرب العداه بالعدم پس کفت صد شتر با این صفت
باو دهید و کفت اما والله لو کان علی ما اعطاک شیئا بخدا که

اکر

اکر علی بودی بتو هیچ چیز ندادی وارمیه کفت لا والله ولا دبرة
من مال المسلمین یعنی کفت نه بخدا که نه موی از مال مسلمانان
بمن نمیدادی یعنی اکر علی بودی هیچ بمن ندادی زیرا که مؤمن مال
مسلمانان بکسی ندهد تو که معاویه مال مسلمانان بمن دهی و بر من
منت نهی معاویه سالی حج کزارد و دست سعد ابی وقاص کرفت
و با خود بر تخت نشاند و در عرض علی افتاد و آن لعین اکثر اوقات
اینچنین کردی سعد کفت عجب که مرا بخانه خویش آوردی و با خود بتخت
نشاندی و بعد از ین ناسزای علی میکوئی بخدای که از ان سه چیز
که او را بود اکر یکی از ان مرا بودی من او را دوستر داشتمی از هر چه
آفتاب بران افتد اول آنکه چون رسول بغزوه تبوک میرفت علی
را علیه السلام در مدینه خلیفه کرد جمعی منافقان کفتند رسول
از علی سیر شد و او بر رسول ثقیل بود علی علیه السلام چون
این سخن بشنید بعقب رسول صلی الله علیه وسلم برفت و کفت
یا رسول الله مرا میان زنان و کودکان و ضعفای بلده باز کذاشتی
رسول صلی الله علیه وسلم کفت یا علی اما ترضی ان تکون منی بمنزلة
هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی و دوم روز خیبر کفت بعد از آنکه
ابو بکر و عمر منهزم باز کشتند از خیبر والله لاعطین الرایة غدا
رجلا یحب الله ورسوله ویحبه الله ورسوله یفتح الله علی یدیه کرار
غیر فرار و سیم آنکه صهر رسول است از فاطمه و او را از فاطمه

اذن ده [illegible]

علیه السلام فرزندان آمد این مناقب هر یکی پیش من محبوب تر است
از هر چه آفتاب بروی تابد برخاست وخود را بیفشاند و از
پیش معاویه بیرون رفت پند ضرار بن ضمرة النهشلی بودی
پیش معاویه لعین رفت معاویه گفت صف لنا علیا یعنی صفت
کن برای ما علی را وضرار از جمله اصحاب علی بود و گفت او تعفینی
من ذلک یعنی مرا عفو کن ازین معاویه گفت سوگند میدهم ترا که
بگویی ضرار گفت چون استغفار قبول نیست کان والله بعید المدی
شدید القوی ینفجر العلم من جوانبه وینطق الحکمة علی لسانه
یستوحش من الدنیا وزهرتها ویأنس باللیل ووحشته وکان
طویل الفکرة غزیر الدمعة یقلب کفه ویخاطب نفسه کان فینا
کاحدنا تقربنا اذا اتیناه ویجیبنا اذا دعوناه ونحن مع تقریبه
منا وتقربه ایانا لا نبتدئه لعظمته ولا نکلمه لهیبته فان تبسم فعن
مثل اللؤلؤ المنظوم یقدم اهل الدین ویفضل المساکین
لا تطمع القوی فی باطله ولا ییأس الضعیف من عدله فاقسم بالله
لرأیته فی بعض احواله وقد ادخی اللیل سدوله وغارت نجومه و
هو قابض علی لحیته فی محرابه یتململ تململ السلیم ویبکی بکاء
الحزین وهو یقول فی بکائه یا دنیا الی تعرضت ام لی تشوقت هیهات
هیهات لا حان حینک طلقتک ثلاثا لا رجعة لی فیک عیشک حقیر و
خطرک یسیر وعمرک قصیر آه من قلة الزاد وبعد السفر ووحشة

الطریق

الطریق قال فانهملت دموع معویه علی کفافیها بکمه واختنق
القوم جمیعا بالبکاء فقال معاویه رحم الله ابا الحسن لقد کان
کذلک فکیف کان جزعک علیه یا ضرار قال جزع من ذبح ولدها فی
حجرها فما تسکن حرارتها ولا ترقی دمعها معاویه گفت لکن اصحابی
لو سئلوا عنی بعد موتی ما اخبروا بشی من مثل هذا گفت بخدا اگر بودی
مردی سخت بقوت که علم از پهلوی او فرو میریختی وهمیشه بحکمت
سخن گفتی و وحشت از دنیا داشتی واز شکوفهای وی و با شب
انس گرفتی او بودی صاحب فکرت و اندیشه دراز با اشک چشم بسیار
کف خود بگردانیدی و با نفس خود خطاب کردی و بودی در میان
ما چون یکی از ما از روی نزدیکی هر گاه بنزد او میرفتیم اجابت کردی
از ما هر گاه وی را میخواندیم وما با وجود نزدیکی با او و نزدیکی او با
ابتدا بسخن نمی توانستیم کرد از عظمت او و با او سخن نمی گفتیم از هیبت
او اگر تبسم کردی دندانهای چون مروارید منظوم نمودی و همیشه
اهل دین را مقدم داشتی و مساکین را تفضیل میدادی و بطمع
نینداختی قوی را در باطل او و نا امید نکردی ضعیف را از عدل
خود پس سوگند میخورم بخدا که بتحقیق دیدم او را در بعضی احوال
او و بتحقیق که دران حال فرو گذاشته بود پردهای خود را و ستارها
فرو نشسته در حالی که او محاسن مبارک خود بدست گرفته بود در محراب
خود و نالان بی آرامی کردی ناله سلیم و بگریستی گریه والهٔ غمین و میگفتی

درگریه خودای دنیا ایا خود را بمن عرض میکنی یا شوق من داری جه
دوردست خوش مبادا وقت تو هشته ام ترا بسه طلاق که مراد جوع
نیست در ان سو عیش تو حقیر است و بزرگی تو اندک و عمر تو کوتاه
اه از کمی توشه و دوری سفر و سکانکی راه گفت پس معاویه بدامن
جامه اشک از جشمهای خود پاک کرد و جمعی که آنجا بودند گریه
در گلوی جمله بگرفت پس معاویه گفت خدای رحمت کند ابو الحسن
را بتحقیق که جنین بوده پس جکونه باشد جزع تو بر وای ضرار گفت
جون جزع زنی که فرزند او را در کنار او ذبح کنند که حرارت او تسکین
نیابد و اشک از جشمهای نه ایستد معاویه گفت لیکن اصحاب مرا اگر
سوال کنید از من بعد از مرگ من هرگز بجیزی از مثل آن حالات خبر
ندهند این فصل بر تمامها از منتخبات کلام ابو سعید سمان است
و هر کلمه حجت است شیعه را بر مخالفان زیرا که او از جمله علمای
اهل سنت است و از جمله رواة و اخبار و احادیث ایشان باب

فی عدد الملاعین من ملوک بنی امیه لعنهم الله تعالی

معاویه ابن ابی سفیان و ابنه یزید و مروان بن الحکم و عبد الملک
بن مروان و ولید بن عبد الملک و سلیمان بن عبد الملک و عمر بن
عبد العزیز و یزید بن عبد الملک و هشام بن عبد الملک بن الولید
بن یزید بن عبد الملک و یزید بن ولید عبد الملک و ابراهیم بن
الولید المخلوع و مروان بن محمد بن مروان و بیعت بر معاویه

بن ابی سفیان در سنه اربعین بود بعد از قتل حسین علیه السلام
و مدت پادشاهی او بیست سال بود و پنج ماه پانزده روز در دمشق
بدوزخ واصل شد مست از شراب هفت سال و بسته در کردن
انداختند و کور بخسر او در دمشق است و موت او در رجب سنه ستین
و عمر او هشتاد و هشت سال بود و بیعت بر یزید در نیمه رجب
بود در سنه ستین و پادشاهی او سه سال بود و هشت ماه و گویند
جهار سال بود شش ماه و بدمشق در میان نجاست مدفون است
و در ان مبرز بر آورده اند و هنوز ظاهر است و مردم تفرج میکنند
و بعضی گویند بصید رفت و مست بود از پی صیدی رفت و بر زمین
فرو شد و بعد از و بیعت بر پسر او معاویه کردند در ربیع الاول سنه اربع
و ستین و او جهل روز پادشاهی کرد و بعد از و بیعت بر عبد الله زبیر
کردند در یک سنه اربع و ستین و دو ماه و دوازده روز حکم کرد و در زمان
عبد الملک او را بکشتند و کنیت او ابو بکر بود و بعد از معاویه بیعت
بر مروان کردند در اول محرم سنه خمس و ستین و حکومت و سلطنت
او دو ماه بود و نه روز و عمر او شصت و یکسال بعد از و بیعت بر عبد الملک
بن مروان کردند وقت وفات پدر او مروان نصف شهر رمضان سنه
خمس و ستین و مدت سلطنت او بیست و یکسال و یکماه و پانزده
روز بود و بدمشق بمرد روز پنجشنبه نصف شوال سنه ست و ثمانین و
عمر او شصت و هشت سال بود و کنیت او ابو الولید بود و بعد از و بیعت

بر برادر او سلیمان بن عبد الملک کردند و کنیت او ابو ایوب
بود در نصف رجب سنه ست و تسعین و مدت سلطنت او
دو سال و هشت ماه و پنج روز بود و روز جمعه بر دابق از زمین
قنسرین من صفر سنه تسع و تسعین و عمر او چهل و پنج سال بود
و عمر بن عبد العزیز برو نماز کرد و بعد ازو بر عمر عبد العزیز
بیعت کردند و کنیت او ابو حفص است در سنه تسع و تسعین
و خلافت او دو سال و پنج ماه و چهار روز بود و بدیر سمعان
متوفی شد روز جمعه من رجب سنه احدی و مایه و بعد ازو بیعت
بر یزید بن عبد الملک کردند خلافت او چهار سال بود و دو ماه
و دو روز و روز جمعه متوفی شد ببلقا در زمین دمشق
من شعبان سنه خمس و مایه و عمر او سی سال بود و هشت ماه
و بعد ازو بیعت بر هشام بن عبد الملک ابو الولید الاحول در
سنه خمس و مایه کردند و خلافت او نوزده سال و هفت ماه و یازده
روز بود به رصافه متوفی شد روز چهارشنبه من ربیع الاول
سنه خمس و عشرین و مایه و عمر او پنجاه و چهار سال بود و بعد
ازو بیعت بر ولید بن یزید بن عبد الملک و ابی العباس کردند
در سنه مایه و خمس و عشرین و خلافت او یکسال بود و دو ماه
۱۴ و بیست روز یزید بن ولید بن عبد الملک او را بکشت صح در دمشق برو بیعت
کردند در سنه ست و عشرین و مایه و بعد ازو بیعت بر ابراهیم ولید

ابی اسحق

ابی اسحق کردند در سنه مایه و ست و عشرین و خلافت او دو ماه
و ده روز بود و او خلع نفس خود کرد روز دوشنبه من صفر
سنه مایه و سبع و عشرین و بعد ازو بیعت بر مروان بن محمد بن
مروان اخی عبد الملک کردند در صفر سنه مایه و سبع و عشرین و
خلافت او پنج سال و دو ماه بود و در سلخ ذی الحجه مایه و اثنی
و ثلثین کشته شد در قریه از قرایاء مصر و عمر او شصت سال
بود و عدد ملوک ایشان پانزده بود اول ایشان عثمان بن عفان
و مدت ملک ایشان هزار ماه بود چون عایشه از بصره بمدینه رسید
نامه نوشت بمعاویه و ترغیب و تحریص او کرد بقتل امیر المؤمنین
علیه السلام معاویه لشکر برگرفت و روی بمحاربه امیر المؤمنین
نهاد از قبل امیر المؤمنین مالک اشتر نخعی جنگ میکرد تا بر معاویه
غلبه کردند و نزدیک بود که معاویه دستگیر شود عمرو عاص چون
چنان دید قرآن را مجزا کرد و بر سر نیزها کردند یعنی با ما بقرآن
عمل کنید لشکر امیر چون چنان دیدند نزد امیر المؤمنین رفتند
و گفتند مالک را باز گردان و الا ما ترا اینجا بکشیم امیر المؤمنین
نصیحتها کرد که آن حیله است ازو قبول نکردند بمالک فرستاد که
ترک حرب کن و باز گرد مالک گفت امیر المؤمنین را بگوئید که لحظه
صبر کند تا معاویه را دستگیر کنم امیر المؤمنین بمالک فرستاد
که لشکر من گرد خیمه من فرو گرفته اند تا مرا بکشند اگر باز نگردی

را دیگر باز نه پیچی باخر بالجمله مقرر شد که میان ایشان حکم کنند
و صلحی شود از قبل معاویه عمرو عاص و از قبل امیر المؤمنین عبد الله
عباس عمرو عاص بعبد الله عباس راضی نمی شد و گفت من غیر ابو موسی
اشعری دیگری را قبول نکنم امیر المؤمنین بان راضی نمیشد لشکر
غوغا کردند که با او راضی شو فایده نداشت گفت بان شرط که
ابو موسی بکتاب خدا کار کند و اگر بکتاب خدا کار نکند حکم من
نباشد در راه میرفتند عمرو عاص گفت گوش پیش من دار یا
اباموسی تا چیزی با تو بگویم آن لعین چنان کرد عمرو عاص دانست
که او ابله است که در صحرای خالی سر میگوید پس گفت ای ابا موسی
علی و معاویه هردو فتنه عالم اند تو علی را معزول کن تا من معاویه را
معزول کنم و پسر برادر ترا نصب کنم و جهان بر من و تو مقرر شد
آن پیر خرفشی گفت چنین کنم چون بکوفه رسیدند عمرو عاص ابا موسی
را گفت تو مقدم باش که پیری و صاحب رسولی ابا موسی بر منبر
رفت و خطبه بخواند و گفت ای قوم من حکم از قبل علی او را معزول
کردم و انگشتری از دست راست بیرون کرد و با انگشت دست چپ
کرد و بزیر آمد عمرو عاص بر منبر رفت و گفت بعد از خطبه که ابا موسی
حکم بود از قبل علی و او را معزول کرد من معاویه را بخلافت نشاندم
و شمشیر برکشید و بغلاف کرد و گفت بدین صفت امامت و خلافت
باو تفویض کردم علی را معزول کردم آشوبی از میان خلق برخاست

و ابو موسی

خدمت معاویه در هم

و ابو موسی فریاد بر آورد که نه چنین قرار کرده ایم خلق در افتادند و
بحشت و آخر یکدیگر را میزدند و پای عمرو عاص را گرفتند و می
کشیدند چون از انجا خلاص شد ابا موسی با عمرو عاص گفت
چون از علی بر آمدم مرا در کاری متحیر مکن گفت چنین کنم بعضی
گفتند این حکم در موضعی بود که آنرا دومة الجندل گویند امیر المؤمنین
دو هزار مرد بفرستاد تا آخر بود آنچه بود و بعد از ین هفتاد
هزار سوار از لشکر امیر المؤمنین علیه السلام برگردیدند
و گفتند که علی در کار امامت خویش بشک [illegible] که بحکمین راضی
شد و اگر یقین بودی بحکمین راضی نمیشد امیر المؤمنین
گفت نه رسول چون با سراقه شرط میکردیم و من عهد نامه نوشتم
میان ایشان که بسم الله الرحمن الرحیم این عهد نامه ایست
میان محمد پیغمبر خدای و میان سراقه سراقه گفت اگر ما ترا پیغمبر
میدانستیم بر تو اقرار میکردیم و ما را با تو خصومت نبودی
رسول مرا اگر علی ام گفت رسول الله را محو کن و محمد بن عبد الله
بنویس من حسن ادب را مراعات کردم و محو نکردم رسول بدست
خود نامه رسالت از انجا محو کرد و لا کلام است که او در
رسالت خود بشک نبوده است و آن محو قادح رسالت او نبود
ایشان گفتند نه و سی هزار برگشتند از مخالفت و بطاعت
و متابعت امیر المومنین در آمدند و باقی بر کفر بماندند و

لعنت بر عثمان و علی میکردند و جمله در نهروان کشته شدند بد
امیر المؤمنین هکرده تن که بکریختند و دو تن از ایشان بحر
عرب افتادند و دو بکرمان و دو بعمان و جهار تن بسیستان

باب في معاوية بن مساو اشتهر بين الناس بمعاوية بن ابي سفيان بن حرب عدد ما لا يتناهى ودنه ما لا يتناهى

فصل في ولادته شیخ زاهد حافظ ابو سعید اسمعیل بن
علی السمان کوید و او از علمای اهل سنت بوده است و محدث آن
طبقه و مشهور در کتاب مثالب بنی امیه ایراد کرد و کفت مادر معاویه
هند جکرخواره با مساو بن عمرو بن امیه زنا کرد و جند سال
مساو با او زنا میکرد و وعده میداد که اورا بزن کند مقدور
نمی شد تا هند لعینه حامله شد و بجه در شکم او شش ماهه شد
مساو بترسید از فضیحت و خلاف بکریخت و نزد نعمان
رفت بحیره و هند را مردم بنوعی که مقدور شد با بوسفیان
دادند هم در وقت عقد بخانه او فرستادند و بجهار ماه
بر آوردند جنانکه بود جون سه ماه بران کار فاسق کذشت
معاویه ولد الزنا در وجود آمد و جون هند بنت عتبه بسال
رسید قصیده انشا کرد و منها ~ فاصبحت کالمنکو
جفر سلاحه یقلب بالکفین قوما واسهما و تصدیق این
باب جنانکه مصنف این کتاب کوید عداوت اهل رسول و علی

وفاطمه

وفاطمه و حسن و حسین علیهم السلام است که یا علی لا یحبک
الا مؤمن تقی و لا یبغضک الا منافق شقی ~ و من سرنا نال
منا السرور و من ساءنا ساء مسلاده علی بن نصر المعروف
ابی الحسن البغدادی الحنفی ایراد کرد در تصنیف خویش که رسول
روزی در طواف کاه بود پیری پیش رسول آمد کلاه بشمین بر سر
نهاده و عصا در دست کرفته و لباس بشمین بوشیده سلام
کرد و کفت یا رسول الله از برای من استغفار کن با خدای تعالی
که بر من رحمت کند رسول کفت ای ملعون از پیش من برو که عمل
تو ضایع شده و تو از اهل دوزخی جون آن پیر از خدمت رسول
بیرون رفت علی کفت یا رسول الله هرکز کسی از خدمت تو محروم
بیرون نرفت از ارباب حاجات جرا این پیر را منکوب باز کردانیدی
رسول کفت یا علی او ابلیس است طرید حضرت عزت جلت قدرته
علی در عقب ابلیس بدوید تا اورا بکشد ابلیس جون دید که علی
قصد او کرد دویدن کرفت و بیفتاد علی با و برسید و بر سینه او
نشست تا اورا بکشد ابلیس خنده کرد در روی علی علی کفت ای
ملعون جرا خندیدی کفت تو مرا نتوانی کشتن که من از جمله منظرانم
اما ترا بشارتی دهم عظیم خوش از سینه من برخیز علی برخاست
ابلیس کفت یا علی از دشمنان تو هیچکس با زن خود صحبت نکند
الا که من با او شریک باشم و مصنف این کتاب کوید که دلیل صدق

قوله لابلیس وشارکهم فی الاموال والاولاد وعدهم وما یعدهم
الشیطان الا غرورا وامثال این گفته شود والله اعلم بالصواب
فصل فی ذکر الفرق الذی یختلفون فیه مردم بر پنج فرقه اند اول
نواصب وایشان باغیان اند واشد الناس بغضا لاهل بیت النبی
صلی الله علیه وسلم دوم خوارج اند وایشان میگویند لا حکم الا لله
وایشان را محکمه خوانند واین فرقه معاویه را نیز لعنت کنند سوم
که تحکیم را خطا دانند اما علی علیه السلام را امام گویند چهارم مرجیه
اند وایشان در حکمین توقف کنند نگویند که حق بود ونگویند
که باطل است واین طایفه علی را بکمتر وادنی مرتبه دانند اما کافر
نگویند واحمد بن حسن بن حسین البیهقی گوید که معاویه بد کرد
اما از ایمان بیرون نرفت بسبب عداوت ومحاربه با علی علیه
السلام مصنف این کتاب گوید معاویه خود ایمان نیاورد تا
از ایمان بیرون باید شدن از عالم کفر بنفاق آمد وباز بعد از رسول
بکفر باز گردید ونیز علی علیه السلام نفس رسول بود ومحاربه با رسول
کفر است همچنین بود محاربه با علی علیه السلام ونیز چنانکه پیش
سفیان اهل یمامه بمنع زکوة از ابو بکر مرتد شدند وکافر ومستحق
قتل وغارت وسبی در زمان ابو بکر محاربان با علی نیز کافر است
پیش ما پنجم فرقه معتزله اند بعضی معاویه را کافر دانند وبعضی فاسق
وبعضی توقف کنند وحاکم صاحب رساله مفترا او را لعنت کند

مع ابلیس واخوات المجبره فصل فی آیات التی تدل علی ان معاویه
اللعین بدانکه معاویه ظالم وغاصب حق اهل بیت بوده وقال
تعالی الا لعنة الله علی الظالمین ومفتری وکاذب بود بدعوی
خلافت وامامت وقال تعالی ویقول الاشهاد هؤلاء الذین کذبوا
۱۲ علی ربهم الا لعنة الله علی الظالمین وگویند که منبرها کاینانند
که دروغ بستند بر پیغمبر کارشان که لعنت خدای بر ظالمان نیز
ثابت شد چنانکه ذکر آن گذشت واطیعوا الله واطیعوا الرسول
واولی الامر منکم اینجا اولی الامر علی علیه السلام است وبحکم عطف
طاعت او واجب چنانکه طاعت خدا ورسول صلی الله علیه وسلم
واجبست ومخالف طاعت خدا ورسول کافر ومستحق لعنت
پس معاویه نیز که مخالفت علی کرد کافر وملعون بود وقال
تعالی قل للمخلفین من الاعراب ستدعون الی قوم اولی باس
شدید تقاتلونهم او یسلمون فان تطیعوا یؤتکم الله اجرا
حسنا وان تتولوا کما تولیتم من قبل یعذبکم عذابا الیما یعنی
بگوی مر بازماندگان را از اعراب که زود باشد که خوانده شوید
بسوی قومی که خداوند سخت قتال میکنند با شما یا صلح می‌نمایند
پس اگر طاعت کنید بدهد شما را خدای اجر نیکو واگر پشت کنید
چنانکه پشت گردید از پیش عذاب کند خدای شما را عذاب دردناک
واین قوم قوم علی اند که معاویه ولشکر را از حرب با علی علیه السلام

منع میکردند و هیچ ایشانرا اثری نکرد و تخلف کردند چنانکه با رسول
کردند در حرب تبوک و حدیبیه تا حق تعالی گفت لن تخرجوا معی ابدا
از زبان پیغمبر گفت بیرون نمی آیند با من هرگز و دلیل برین که او
ظالم بود آنست که فقها گویند که شاید قاضی از ظالم و کاذب مولی
باشد چنانکه ابو هریره و غیر او از قبل معاویه قضا پرسیدند و
مولی بودند پس این قول و این تمثیل از فقهای ایشان دلالت میکند
بر کذب و ظلم معاویه و رسول معاویه را گفت معاویه فرعون هذه
الامة و عمرو بن العاص سامریها و ابو موسی الاشعری جاثلیقهای
سفیر بین الیهود و قال تعالی وکذلک زین لفرعون سوء عمله و صد
عن سبیله و اضل فرعون قومه و ما هدی یعنی معاویه فرعون
این امتست و عمرو عاص سامری امت و ابو موسی اشعری جاثلیق
ایشان یعنی مصلح کار و پیک یهودان و خدای تعالی فرموده و
همچنین زینت یافته شده برای فرعون بدی عمل او و ممنوع گشت
از راه خود و نیز گفته و گمراه کرده فرعون قوم خود را و راه نیافته
و بدعوی کاذب با مامت و خلافت مستحق لعنت شد حیث قال
فی آیة المباهلة علی سبیل العموم فنجعل لعنة الله علی الکاذبین
پس بکردانیم لعنت خدا را بر دروغ گویان و قال فی آیة الافک
ان الذین یرمون المحصنات الغافلات المؤمنات لعنوا فی
الدنیا و الاخرة و لهم عذاب عظیم بدرستی انانکه می رانند زنان

شوهر داررا ای خبر مومنه را بزنا لعنت کرده شده اند در دنیا و آ
و ایشانراست عذاب بزرگ و افک بر علی آن بود که او را بر خون
عثمان متهم گردانیدند او را کشت یا رضا داد بکشتن او و اجماع
امتست که ترسایان کافر شدند بقولهم حیث قال تعالی لقد کفر
الذین قالوا ان الله هو المسیح بن مریم یعنی بتحقیق کافر شدند انانکه
گفتند بدرستی که خدای عیسی بن مریم است پس گفتند اجماعا منهم
که مجسمه نیز خدای را جسم میگویند پس ایشان نیز کافر باشند و
مجسمه با امت بدین استدلال و حجت موافقت کردند الا آنکه
عذر خواستند و گفتند هو جسم لا کالاجسام یعنی خدا جسمست
اما نه چون جسمهای دیگر و معاویه کتمان حق کرد بر اهل شام از
فضایل و مناقب که وارد شده در حق علی علیه السلام هم از قرآن
وهم از اخبار و قال تعالی فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به و قال ان الذین
یکتمون ما انزلنا من البینات و الهدی من بعد ما بیناه للناس
فی الکتاب اولئک یلعنهم الله و یلعنهم اللاعنون پس چون آمد
بایشان آنچه شناختند کافر شدند بآن بدرستی انانکه پنهان
دارند آنچه ما فرستادیم از حجتها و راه راست پس از انکه بیان
کردیم در قرآن مجید آنانند که لعنت می کند ایشانرا خدای و
لعنت می کنند لعنت کنندگان و قال تعالی وعد الله الذین آمنوا
و عملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض الایه یعنی وعده داد

خدای آنان را که ایمان آوردند و عمل نیکو کردند که بتحقیق ایشان را
خلیفه کرداند در روی زمین وقال انما ولیکم الله ورسوله والذین
امنوا الذین یقیمون الصلوة چنانکه صاحب کشاف کوید که ابو ذر
کفت در نماز از پس رسول کسی برخاست وسوال کرد کسی چیزی
باو نداد دست برداشت وکفت اشهد انی سالت فی مسجد رسول الله
صلی الله علیه وسلم فلم یعطنی احد شیئا یعنی کواهم میدهم که در
مسجد رسول خدای سوال کردم وهیچکس پس چیزی نداد علی علیه
السلام در رکوع بود اشارت بکرد بخنصر خویش در دست
راست سایل انکشتر از دست او بیرون کشید رسول چون از
نماز فارغ شد سر سوی آسمان کرد وکفت اللهم ان اخی موسی سالک
فاعطیت سوله وقال رب اشرح لی صدری الی آخره فقلت
قد اوتیت سولک یا موسی وقلت سنشد عضدک باخیک
پس کفت اللهم وانا محمد صفیک رب اشرح لی صدری واجعل
لی وزیرا من اهلی اخی اشدد به ازری خدایا بدرستی که برادرم
موسی از تو سوال کرد پس تو بخشودی مسول اورا انجا که کفت
پروردکارا روشن ساز سینه مرا وآسان کردان کار مرا و
کره از زبان من بردار و مرا وزیری کرامت کن از اهل من هارون
را که برادر منست وقوی کردان باو پشت مرا پس تو کفتی بتحقیق
که داده شدی حاجت خود را ای موسی وکفتی زود باشد که توی

کردانیم

کردانیم بازوی ترا به برادر تو پس کفت اما محمد که برکزیدهٔ تو است
میکویم پروردکارا روشن ساز سینهٔ مرا و بکردان برای من
وزیری از اهل من علی را که برادر من است قوی کردان باو پشت
مرا دعای رسول تمام نشد که آیه انما ولیکم الله نازل شد صدر الائمه
موفق ابن احمد یکی از علمای اهل سنت است روایت کند
باسناد خویش از سلمان از رسول صلی الله علیه وآله انه قال
علیکم بعلی بن ابی طالب فانه مولیکم فاحبوه وکبیرکم فاتبعوه
وعالمکم فاکرموه وقایدکم الی الجنة فعززوه واذا دعاکم فاجیبوه
واذا امرکم فاطیعوه واحبوه بحبی واکرموه بکرامتی ما قلت لکم
فی علی الا بما امرنی ربی جلت عظمته یعنی بر شماست که تمسک
جوئید بعلی بن ابی طالب بدرستی که او مولای شما است پس دوست
دارید او را که بزرک شماست پس پیروی کنید او را و دانای
شماست پس کرامی دارید او را و کشندهٔ شما است بسوی بهشت
پس عزیز دارید او را هر کاه شما را بخواند اجابت کنید و هر
کاه امری بکرامت کند فرمان برید و دوست دارید او را بدوستی
من وکرامی دارید بکرامت من نکفتم شما را در حق علی چیزی
مکر آنکه فرمان داد مرا پروردکار من که بزرکست برنکاه او
کاتم این نص کاتم حق بود وقاضی القضاة در کتاب محیط آورد
که خلافت علی ثابت تر است وموکد تر از خلافت شیخین

زیرا که خلافت او هم بنص است وهم باختیار وخلافت دیگرا[ن]
باختیار رضی الله عنهما و اما فضایل او در آخر سورهٔ هل اتی مبنی سبب
بران حال طحاوی در مشکل الآثار ایراد کرده و حاکم مفسر در
جلاء الابصار که چون رسول از حجة الوداع باز کردید علی
با او نبود بلکه در یمن بود رسول صلی الله علیه وسلم توقف کرد
در غدیر خم تا علی آنجا باو رسید رسول ردای خویش را جهت
کرد از شدت حرارت و بر آنجا باستاد و بعد از خطبه کفت
من کنت مولیه فعلی مولیه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه
وانصر من نصره واخذل من خذله و عمر کفت بخ بخ یا علی اصبحت
مولای و مولی جمیع المؤمنین والمؤمنات حسام الدین از
عدلیان بود ابو القاسم بن ابراهیم بن احمد المؤذن کوید
که این حال روز پنجشنبه بود رسول صلی الله علیه وسلم دعوت
کرد مردم را به علی علیه السلام و بازوی وی کرفت و بر داشت
تا بغل رسول ظاهر شد و کویند که عمامه خود بر سر او نهاد و
بیشهٔ عمامه میان هر دو کتف او فرو کذاشت و کفت هکذا
نزلت الملئکة یوم بدر پس کفت من کنت مولیه فعلی مولیه
الخ و از هم جدا نشدند در حال آیه الیوم اکملت لکم دینکم فرود
آمد رسول کفت اکمال الدین و اتمام النعمة و رضی الرب برسالتی والولایة
لعلی علیه السلام شکر مر خدای را بر کامل ساختن دین و راضی

شدن پروردکار برسالت من و ولایت علی بن ابی طالب
علیه السلام و حسان بن ثابت قصیده درین باب کفته
مبنی از حسب حال بعد از اجازت که حاصل کرد از رسول صلی
الله علیه وسلم چنانکه ذکر آن کذشت و رسول کفت من کتم علما
علمه الجم یوم القیمة بلجام من النار هر که بپوشد علمی را که دانست
لجام کرده شود روز قیامت بلجام آتش و معاویه چند نصوص
را کتمان کرد پس دوزخی باشد و مستحق لعنت و قال تعالی ومن
یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها وغضب الله علیه و
لعنه و هر که بکشد مؤمنی را بعمد پس مکافات او جهنم است که جاوید
باشد دران و غضب کرده خدای برو و لعنت کرده وان لعین
امام حسن را بکشت و چهل هزار از مهاجر و انصار در صفین
و قاتل مومن بنص قران و اجماع امت مستحق لعنت باشد و قال
انما السبیل علی الذین یظلمون الناس ویبغون فی الارض بغیر الحق
اولئك لهم عذاب الیم بدرستی که راه بر آنانست که ظلم کنند بر مردم
و یاغی شوند در زمین بغیر حق آنانند که ایشان راست عذاب
دردناک و قال فان بغت احدیهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی
حتی تفیء الی امر الله یعنی اکر دو طایفه از اهل اسلام باهم قتال
کنند در میان ایشان اصلاح دهید پس اکر یکی از ایشان باغی باشد
بر دیکری قتال کنند با باغی تا وقتی بر کردد بامر خدای و باتفاق امت

او باغی بود پس خون او حلال باشد بدین آیه و قال رسول الله صلی
الله علیه و سلم من اعان علی قتل امرء مسلم و لو بشطر کلمة لقی الله یوم
القیمة مکتوبا علی جبهته آیس من رحمة الله یعنی هر که یاری دهد به کشتن
مؤمنی و اگر چه بنوشتن کلمه باشد ملاقات کند با خدای و حال
آنکه نوشته باشد بر پیشانی او که اینست ناامید از رحمت خدای
و قال تعالی من اخاف اهل المدینة اخافه ظلما فعلیه لعنة الله و
غضبه الی یوم القیمة لا یقبل الله صرفا و لا عدلا یعنی هر که بترساند
اهل مدینه را ترسانیدنی از روی ظلم پس بر وست لعنت خدای
و غضب او تا روز قیامت و خدای قبول نکند از وی بر گشتن
را و نه عدل را معاویه لعین عدی بن ارطاة را از قبل خود بمدینه
فرستاد تا بیعت ستانند چون بر منبر رسول رفت ام سلمه گفت هذه
بیعة ضلالة یعنی اینست بیعت گمراهی و پسر خود عمر بن ابی سلمه
را اجازت داد که بیعت کند از خوف قتل عین الائمه روایت کند
که بده وجه لعنت بر معاویه روا است اول خروج او از طاعت امیر المؤمنین
علیه السلام دوم شمشیر کشیدن او در روی امیر المؤمنین سیم
غصب کردن حق آنحضرت چهارم انکار اهلیت پنجم آنکه خود را
مستحق امامت شناخت ششم کتمان فضل علی هفتم لعنت کردن او
امیر المؤمنین را بر سر منبرها هشتم بهتان بر آن سرور نهادن
بخون عثمان نهم تولیت به یزید کافر دادن دهم قتل حسن بن علی

علیه السلام و وصیت کردن بقتل حسین پس مستحق لعنت باشد
بی شرط توبه از هر مؤمن و مؤمنه چنانکه ابو هاشم گوید و ایما کفی
لولا هوای فی یزید لا بصرته رشدی و عرفت قصدی یعنی اگر نه دوستی
من بودی در حق یزید بنمودمی رشد خود را و دانستی قصد خود را و
ابو علی گفت ظاهر لعنت کنیم زیرا که او بر محبت یزید و تولیت او بمرد
پس توبه معلوم نیست لعنت کنیم **فصل** فی الاخبار التی تدل علی ان
معاویه ملعون عبد الله بن عمرو عاص گوید که در خدمت رسول بودم رسول صلی الله علیه و آله فرموده
لیدخلن من یموت علی غیر ملتی بتحقیق که داخل شود کسی که بمیرد
بغیر ملت من ناگاه معاویه حاضر شد صاحب مصابیح گوید که رسول
صلی الله علیه و سلم گفت یطلع علیکم رجل من اهل النار فاطلع معاویه
در آید بر شما مردی از اهل آتش معاویه در آمد و هم رسول گفت
معاویة فی التابوت من نار مصمت علیه ذکره الحافظ عن ابن مسعود
لکل شیء آفة و آفة هذا الدین بنو امیه یعنی معاویه در تابوتیست از آتش
که اندرون او پر بسته معاویه و هر چیز را آفتی است و آفت این
دین از بنو امیه است عن ابن عباس لو اجتمع الناس علی حب علی لما
خلق الله النار اگر جمع شدندی مردم بر محبت علی علیه السلام خدای
تعالی آتش دوزخ نیافریدی و این دلیل واضح است که مبغض علی علیه
السلام دوزخی است و محب او بهشتی او صاحب مصابیح روایتست
ان النبی صلی الله علیه و سلم قال یموت معویه علی غیر ملتی می میرد

معویه بر غیر ملت من ابو علی کوید که حکم مجبره و مجسمه حکم مرتدانست
ابو هاشم کوید حکم ایشان حکم اهل کتابست و بهر دو قول ایشان
کافر باشند و معاویه رئیس مجبره بود و صاحب مصابیح کوید
که معاویه زنر دو بت در کردن داشت احنف بن قیس کوید از علی
علیه السلام شنیدم که کفت یموت معاویه علی غیر دین الاسلام
فتحاج علی قلبی شیء من ذلک یعنی در دل من افتاد که این چکونه
تواند بود تا اتفاق افتاد که بسفر شام رفتم شنیدم که معاویه
رنجور است بعیادت او رفتم او را یافتم روی بدیوار کرده دست
در سینهء او نهادم یافتم که بت در کردن انداخته پس معاویه
روی بمن کرد و یافت که کریه میکردم مرا کفت انما انا الیوم مثل
احنف کوید من کفتم نه از برای آن میکریم بلکه من از علی علیه
السلام شنیدم که کفت معاویه بمیرد در کردن انداخته کفت
لعلک استعظمت هذا یا احنف امرنی الطبیب بهذا فانه
صنمی و قال انه نافع شاید که بزرک دانستی این را ای احنف طبیب
مرا امر کرد باین زیرا که بت من بود و کفت که این نافع است احنف
کوید از انجا بیرون آمدم هنوز بخانه خود نرسیده بودم که
آواز برامد که مات معاویه و قاضی القضات کفت ان معاویه مات
مستشفیا بالصنم بدرستی که معاویه بمرد در حالتی که شفا از
بت میخواست کویند که اهل یمن برانند که معاویه و یزید او کا

اند و یقولون لقد تقمص هولاء الکفر و تسربلوه یعنی میکویند
بتحقیق که ایشان پیراهن و سان کفر پوشیده اند عبدالله عباس
کفت که در مسجد مدینه بودم نماز خفتن بکذاردیم و مردم پراکنده
شدند ابو سفیان و معاویه انجا ماندند و ابو سفیان آن روز
مکفوف العین بود کفت یا بنی هل فی المسجد احد ای پسر در مسجد
کسی هست معاویه کفت لا عبدالله نه ای بنده خدا کفت من در
سد الساریه بودم کفت انظر بالمصباح یعنی بچراغ ببین معاویه
چراغ برداشت و در مسجد بکردید و من نیز در سد الساریه
می کردیدم کفت لیس فی المسجد احد ابو سفیان کفت یا بنی اوصیک
بدین الاباء و الاجداد و ایاک و دین محمد فانه سبب فرقتنا و لا
یهولنک قول محمد من البعث و النشور و قال معاویه ذاک
رائی یا ابتاه ای پسرک من بهتست که در آویزی بدین آبا و اجداد
خود و بپرهیزی از دین محمد چه بدرستی که او سبب دوری ماست
و باید که نترسی از قول محمد از بعث و نشور معاویه کفت این بود
رای من ای پدر روایت آمد که رسول صلی الله علیه و سلم کفت
اللهم العن معاویه و مروان و اولادهما و اولاد اولادهما اخذا
لعنت کن معاویه و مروان را و اولاد ایشان را رسول این معنی را
بوحی دانسته باشد چنانکه نوح کفت و لا یلدوا الا فاجرا کفارا احمد
بن الحسین البیهقی در کتاب فضائل صحابه ایراد کرد

روایت از نضر بن عامر که او گفت من در مسجد رسول رفتم و اصحاب
رسول صلی الله علیه وسلم می گفتند نعوذ بالله من غضب الله و غضب
رسول الله یعنی پناه می بریم بخدا از غضب خدا و غضب رسول خدا
من گفتم ممن ذاک از کیست این حذر گفتند ان رسول الله کان
یخطب فقام معاویه واخذ بید ابی سفیان ثم خرجا فقال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لعن الله القائد والمقود ویل لامتی من معاویه
ذی الاستاه وذی الاستاه بدرستی که رسول خدای خطبه میخواند
پس معاویه برخاست و دست ابی سفیان بگرفت و بیرون رفتند
پس رسول خدای صلی الله علیه وسلم گفت لعن کناد خدای کشنده
و کشیده شده را ویل آنست مر امت مرا از معاویه ذی الاستاه و
ذی الاستاه عبارت از شخصی که مال غیری متصرف شود و با ارباب
رد کند بیهقی گوید که ام سلمه گفت که رسول صلی الله علیه وسلم نشسته
بود معاویه بگذشت سوار و ابو سفیان با او بود و برادر دیگر
یکی شتر میراند و دیگری می کشید رسول گفت لعن الله القائد و
الراکب والسائق لعنت کناد خدای کشنده را و سواره را و راننده را
داد رسول در رکعت نماز بامداد در روز احد ابو سفیان را
لعنت کرده بیهقی گوید که علی در قنوت نماز معاویه را لعنت
کرد صاحب مصباح از حکیم بن حمیر عن ابراهیم التیمی روایت کند
که روزی میان معاویه و ابوذر خصومتی افتاد ابوذر گفت یا معاویه

ان احدنا فرعون هذه الامة این معاویه یکی از فرعون این امتست
معاویه گفت اما انا فلا و اما من نیم و تسلیم حدیث کرد و معاویه
از جاهی که داشت ابوذر با او خطاب بعبارت رسول تقریر
کرد حیث قال و انا و ایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین یعنی
که ما یا شما در راه راستیم یا در گمراهی روشن با کفار مکر و
حدیث رسول صلی الله علیه وسلم چنین است که معاویه فرعون
هذه الامة و روایت آمد که مردی گفت عزم شرب کردم تا ایمان
آوردم بمحمد چون در رفتم شنیدم از رسول الله یقول ان بعض فی
الدرک الاسفل من النار نمرود بن کنعان و شداد بن عاد و فرعون
موسی و رجل یبایع بعدی بباب بابل ولولا مقاله فرعون
انا ربکم الاعلی لکان هو اسفل منه فی روایة الحافظ لکان
تحته یعنی چهار کس اند که در درکه فروترین آتش اند نمرود بن کنعان
و شداد بن عاد و فرعون موسی و مردی که بیعت ستانند بعد
از من در بابل و اگر نه سخن فرعون بودی که گفت که من پروردگار
بلندتر شما ام بتحقیق که بودی آن مرد در درکه فروتر از وی
روایت حافظ است که بتحقیق بودی در تحت او و چون امیر المومنین
علیه السلام بجوار حق رسید من عزم عراق کردم چون به بابل
رسیدم معاویه را یافتم که بر منبر بود و از مردم بیعت می ستد
مرا معلوم شد که چهارم معاویه بود و او از جمله منافقان

بود حیث قال ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار بدرستی
که منافقان در درکه فروترین اند از آتش از امام زین العابدین
علیه السلام پرسیدند که کیف اصبحت یا ابن رسول الله گفت
اصبحت فی امتنا کبنی اسرائیل فی ایدی الفراعنة یذبحون ابناءهم
ویستحیون نساءهم ولیس ادنی شر من یزید فانه اعظم شر امته
یعنی چون در صباح ای پسر رسول خدا گفت صباح کردم در میان
امت ما چون حال بنی اسرائیل در دستهای فرعونیان که ذبح
میکنند فرزندان ایشان را و شرم میدارند زنان شان را و
نیست نزدیکتر به بدی از یزید چه بد دستی که او بزرگتر کسی است
در بدی از وی صاحب کافی احمد بن عباد گوید قالت بحق
معاویة قلت اسکت یا زانیة قالت اسات جوابنا فاعدت
قولی ثانیة یا زانیة ما یبت الفی زانیة احب من سم الوصی
اخا النبی علانیة فعلی یزید لعنة وعلی ابیه ثمانیة ومالک
اشتر و عبد الله گویند شجره ملعونه و ظالم فی قوله الا لعنة الله
علی الظالمین بنو امیه اند و معاویه منهم مصنف این کتاب
گوید عثمان بن عفان اهل ملوک بنو امیه بود رسول صلی الله عثمان صح
علیه وسلم با علی گفت ستقاتل الناکثین والقاسطین والمارقین
زود باشد که تو قتال کنی با شکنندگان عهد و ستم کنندگان
از حق برکنده و بیرون روندگان ناکث طلحه و زبیر بودند که

بیعت کردند با علی و نکث کردند و قال تعالی ومن نکث فانما ینکث
علی نفسه و هر که عهد بشکند پس همانست که بر نفس خود شکسته و
قاسط معاویه بود و اما القاسطون فکانوا لجهنم حطبا و اما قاسطان
در جهنم واهیز مند و مارقین خوارج بودند صاحب کوفی گوید
قالت فمن قاید الاقوام اذ نکثوا فقلت تفسیره فی وقعة الجمل قالت
فمن حارب الانجاس اذ اقسطوا فقلت صفین تبدی صفحة العمل
قالت فمن فارغ الارجاس اذ مرقوا فقلت معناه یوم النهروان
علی این شعر اشارة است بحرب جمل و صفین و نهروان که طایفه
اول را ناکثین خوانند و دوم را ظالمان نجس و سیوم را خارجیان
نجس ایشان را وصف کرد با نجاس وقال تعالی انما المشرکون نجس
و بارجاس خوانند و رجس هم پلید است که رجس و رجز یکی بود
فاجتنبوا الرجس من الاوثان الخ دوری کنید رجس را که بتهاست
و فیه ما فیه این هر دو فصل قول مخالفان است و در کتاب رسالة التحا
بود فی مذمات معاویه ایراد کرد شیخ فاضل زین الدین واعظ
قاسم بن محمد بن احمد المامؤمیسی و او از جمله علمای اهل سنت
است و در ان باب عظیم عالی پس بر ایشان حجت باشد والفضل
ما شهدت به الاعداء فضل آنست که دشمن بآن گواهی دهد
و هر حدیثی را بجند اسانید و اسناد آن علمای کبار تقریر کرده اند
بند خاندان محمد صلی الله علیه وسلم اختصار کرد و آنچه صلاح

بود در اثنای کلام بیان کردم که او را روی می‌نمود بدین صورت
که مصنف این کتاب میگوید فصل فی ذکر الاصحاب الذی
لم یشهدوا حرب صفین اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم
چنانکه صاحب رساله حاویه گوید معاویه را العین خوانندی
یعنی ملعون لابد که سماع این اسم از رسول صلی الله علیه وسلم
بوجه الهی بوده ابو محمد احمد بن اعثم الکوفی گوید در فتوح که معاویه
و عمرو عاص بمدینه نوشتند اجیبوا الی الحرب علی رحمکم الله اجابت
کنید ما را بجنگ علی رحمت کناد خدای شما را او السلام بجواب باز
نوشتند اما انت یا معاویه فطلیق لعین و اما انت یا عمرو فخاین فی
الدین فکفا عن المکاتبة ولیس لکما فی المدینة ولی ولا نصیر اما تو ای
معاویه پس آزاد کرده شده ملعونی و اما تو ای عمرو عاص پس خیانت
کننده دینی پس باز ایستید از مکاتبه که نیست شما را در مدینه دوستی
و نصرة کننده و اهل مدینه حکام اهل قبله اند او را لعنت کرده‌اند
و این مکاتبه پیش از حرب صفین بود پس از وقوع اولی و اوجب جمل صح
مامونی گوید خالد ولید به معاویه نوشت که اما بعد یا معاویه فانک
وثن من اوثان اهل مکة دخلت فی الاسلام کارها و خرجت منه
طائعا ای معاویه بد دستی که تو بتی از بتهای اهل مکه داخل
شدی در اسلام باکراه و زود بیرون رفتی از اسلام بطوع و
رغبت مصنف این کتاب گوید مراد بوش آن بود که چنانکه بحکم فاجتنبوا

الرجس من الاوثان دوری از بتان لازم است و احتراز و اجتناب
از محبت معاویه و موالات او واجبست و لعنت برو کردن و در
فتوح آمد که معاویه نامه بعبدالله بن عمر نوشت و او را بخود دعوت
کرد و وعده داد او را بخلافت و همچنین بمحمد بن مسلمه و سعد بن مالک
و در اثنای نامه ابیاتی چند نوشت شعر ثلاثة ثم رهط من اصحاب
محمد نجوم و مانی ذی للرجال الصعالک عبدالله عمر بجواب نوشت
که یا معاویه ان نفسک حدثتک انی اترک علیا فی المهاجرین والانصار
واتبعک واجاب عن شعره ای معاویه نفس تو با تو این حدیث کرد
که من علی را بگذارم در میان مهاجر و انصار و تابع تو شوم و از
شعر او باین بیت جواب داد شعر انطمع فینا یا ابن هند سفاهة
علیک بعلیا حمیر والسکاسک واسکاسک سکسک و هو ابن حمیر بن سبا
یضرب به المثل لکل کریم و سفاهة اشارتست بقوله تعالی الا انهم
هم السفهاء ولکن لا یعلمون مامون میگوید که رسول صلی الله علیه
وآله شمشیری بعبدالله عمر داده بود و گفت باید که این شمشیر را
برای کافران از غلاف بیرون کنی و او در شبهه گرفتار شد و بدانست
که اهل بغی کافر اند تا در مرض موت گفت ما اسی علی شیء من الدنیا الا
انی لم اقاتل مع علی اهل البغی را اندوهگین نساخت چیزی که فوت
شد از دنیا مگر آنکه مقاتله نکردم با علی علیه السلام در حرب
اهل بغی و جابالله همچنین ایراد کرد و از احنف پرسیدند که معاویه

حلیم بود کفت لو کان حلیما لما سفه الحق اگر حلیم بودی حق با بسفاهت
نداشتی و اشارت کرد بایه و من یرغب عن ملة ابراهیم الا من سفه نفسه
و نیست کسی که روی کرداند از ملة ابراهیم مگر آنکه سفیه دارد نفس
خود را و همچنین کفت یعنی ما مؤمنی قاضی شریح را از حلم معاویه
پرسیدند کفت هل کان معاویه الا سفیها بل کان معدن
السفاهة ایا است معاویه مگر سفیه بلکه بوده معدن سفاهت
پس کفت چون خبر فوت امیر المؤمنین به معاویه لعین بردند
تکیه کرده بود راست نشست و او را جاریه بود مغنیه و مغنیه
مؤمنه بود کفت یا جاریة غنی الیوم قرت عینی سرودی بکوی
که امروز چشم من روشن شد قیمت در مردن که آن لعین کفت جاریه کفت چو
یقولون قتل علی بن ابی طالب می کویند که علی بن ابی طالب کشته
شد جاریه کفت بعد از بن هرگز غنا نکویم بفرمود تا بسیار دند
او را با تازیانه پس کفت کفوا عنی از پیش خود براند مغنیه انشا
کرد شعر وکنا قبل مهلکه زمانا نری نجوی رسول الله فینا
الا ابلغ معاویة بن حرب فلا قرت عیون الشامتینا افی
اشهر الصیام فجعتمونا بخیر الناس طرا اجمعینا قتلتم خیر
من رکب المطایا واکرم کل من رکب السفینا ومن لبس
النعال و من حذاها ومن قرا المثانی والمئینا فلا والله
لا انسی علیا وطول صلوته فی الراکعینا فلا نجی معاویة بن حرب

فان

فان نفیة الخلفا فینا لقد علمت قریش حیث کانت بانک
شرهم حسبا و دینا عمودی پیش معاویه نهاده بود بر دو داشت
و بر سر آن مؤمنه زد و شهید شد رحمة الله علیها و لعنة الله
علی قاتلها در رساله حاویه آمد که از اعرابی پرسیدند که
معاویه را دوست داری کفت وجدت له اربعا فکیف
احبه قیل و ما ذلک کفت چهار چیز در وی یافتم پس چگونه دوست
دارم کفتند کدامست آن چهار کفت پدر او در مقابل رسول
شمشیر کشید در هشتاد حرب و مادرش هند جگر عم رسول
صلی الله علیه و سلم بخایید و پسر او سر پسر رسول الله حسین
ببرید و حسن بن علی را بزهر بکشت و با وصی رسول حرب کرد
چنین کوید صاحب حاویه که جنیه اسلام آورد هر روز بر در دری
و بخدمت رسول آمدی اتفاقا سه روز نیامد چون بخدمت رسول
رسید آنحضرت کفت ما ابطاک عنی منذ ثلث چه چیز ترا
دور داشت از من در مدت سه روز کفت نفست ابنة عم لی
فی الظلمات فذهبت لاقضی ما یجب من حقها یعنی دختر عم
من در ظلمات بزاید و من رفته بودم که آنچه واجب از حق
بگذارم رسول کفت درین راه هیچ عجبی دیدی کفت در دریای
هفتم بگذشتم ابلیس را دیدم بر سر سنگی نشسته دستها برداشتی
کفت اللهم انک اقسمت علی نفسک لتعذبنی بالنار اللهم فخذ

من نفسی

رضاء نفسک لتعذبنی بالنار وادخلنی فی عظیم عفوک اللهم
بحق محمد و علی و فاطمه والحسن والحسین افعل بی ولک خدایا
بدرستی که تو سوگند خوردی به نفس خود که مرا عذاب کنی باتش
دوزخ خدایا پس مگیر رضای نفس خود را از نفس من و مرا داخل
ساز در بزرگترین عفو خود خدایا بحق محمد و علی و فاطمه و حسن
و حسین علیه السلام که با من چنین کنی از پیش او رفتم و گفتم تو
ایشان را چه دانی ای لعین گفت من در هفت آسمان عبادت خدا
کردم و در هفت زمین عصیان کردم هیچ رسولی و ملک مقربی
نگذشتم الا که دیدم که ایشان را وسیله می ساختند رسول گفت
توسلوا بنا فلو ان احدکم حین یدعوا السموات والارضین
فیقول لها ائتیا طوعا او کرها قالتا اتینا طائعین یعنی
ما را وسیله سازید که اگر یکی از شما در وقت خواندن اسمانها
و زمینها بگوید مر آنها را که نزد من آیید خواهی نخواهی که
گویند آسمانها و زمینها که اینک آمدیم بطوع و رغبت صاحب
حاویه گوید عجب که ابلیس با خبث حال گفت لاغوینهم اجمعین
الا عبادک منهم المخلصین بتحقیق که بفریبم ایشان را همه مگر
بندگان مخلص ترا گفت با مخلصان کاری ندارم معاویه با فاسقان
صلح کرد و صلحا و اوصیای رسول را ایذا کرد و حاکم مغربی
در کتاب کشاف گوید عن ابی امامه ان المراد بقوله تعالی

واما الذین

سیاه

واما الذین اسودت وجوههم اکفرتم بعد ایمانکم اما انانکه
شد رویهای شان گویند آیا کافر شدید شما بعد از ایمان
شما گفت مراد ازین سیاه رویان معاویه و لشکر اوست
معاویه و جنود و مذهب اهل اصول آنست که در جواز اهل کتاب
بودن رخصت است و در جواز اهل بغی بودن روا نیست
و گفتند لعنت بر معاویه و هر که برو بیعت کرد و مدد و نصرت
او نمود او کد و الزم است از لعنت کفار زیرا که شبهه در
صورت کفار مرتفع است و درین صورت حصول شبهه
پس اظهار لعنت واجبست تا عالمیان را معلوم شود که
ایشان ملعونانند رسول صلی الله علیه و سلم فرمود من لیس له
صدقه فلیلعن الیهود هر کرا صدقه نباشد باید که لعنت کند
یهود را پس لعنت معاویه افضل صدقات باشد قاضی القضاة
در کتاب احکام البغاة آورد که چنانکه در احکام کفار وثوق
بر فعل رسول صلی الله علیه و سلم است در احکام بغاة وثوق
بر حکم و فعل علی علیه السلام برای آنکه او بر حق بود لان النبی
قال فینا ان علیا مع الحق والحق مع علی یدور کما دار لا یفترقان
حتی یردا الحوض در رساله حاویه آمد که کلمات فی قوله تعالی
فتلقی آدم من ربه کلمات پس تلقی نمود آدم از پروردگار خود
کلماتی یا حامد بحق محمد و یا عالی بحق علی و یا فاطر بحق فاطمه

که این بود که

ویا محسن بحق المحسن ویا قدیم الاحسان بحق الحسین علیهم
السلام فاغفرلی فتاب علیه که پیامبر نزد ابس توبهٔ او قبول کرد
وهم او گفت ان النبی بعث علیا مع سعد بن مالک مصدقاً
بدستی که پیغمبر بفرستاد علی را با سعد بن مالک در کرد آوردن
صدقات سعد دستوری خواست که بر شتر صدقات بر نشیند
مانع شد بمصلحتی روزی غایب شد و شخصی را بر ایشان خلیفه
کرد چون باز آمد بشتر ناقه را متاثر یافت گفت من رکبه گفت سعد صح
انا گفت باجازت که گفت باذن الخلیفه از خلیفه غرامت
رکوب بستاند سعد شکایت این حال بار سول باز گفت رسول
صلی الله علیه وسلم دست بر ران سعد زد و او را از شکایت
علی منع کرد و گفت لا تکره اخاک لدینه امام شرحبیل کراهت
مدارا برادر خود برای دین امام اهل شام تلمیذ معاذ بن
جبل بکوفه آمد برسالت معاویه و بخانه امام حسین نزول
کرد تا بدان بخ روز عید اضحی بود و امیر المؤمنین بیرون
آمد بنماز عید جامه پوشیده بلا جیب قصیر الکمین وعلیه عمامة
رسول الله وفی یده القضیب الممشوق یعنی پیراهن کوتاه آستین
و بر سر او عمامه رسول خدای و در دست او چوبی پوست کنده
شرحبیل با خود گفت من امروز نان و طعام علی به بینم چون
حاضر شد نان جوین یافت با ملح از آن نخورد امیر المؤمنین

اشارت

اشارت کرد بحسن که از برای او طعام بیاور یزید بن عبادت
اطعم ضیفک ما تطعم به الناس طعام ده مهمان ترا با آنچه بردم میدهی
حسن علیه السلام را چیزی در خانه باقی نمانده بود از بیت المال
عسل صح محقری از عسل بیاورد امیر المؤمنین او را از آن منع کرد حسن گفت
من از حصه خویش گرفتم شرحبیل گفت حارث بن اعور روزی نزد
معاویه حاضر بود که چهل رنگ طعام حاضر کرد حارث از آن عجب
بماند و بخاتمه آن چیزی حاضر کردند در طبقی مدهون حارث لقمهٔ
از آن بخورد ندانست که چیست معاویه گفت هذا مخ العصافیر
فی دهن بلسان فکل منه فانه طیب نافع للباه این مغز گنجشکها
که در روغن بلسان کرده شده بخور که خوش مزه است و باه را
نافع است شرحبیل بنداشت که پیش علی نیز چنان باشد امیر المؤمنین
که بحرب صفین میرفت چهل من آرد جوین با خود داشته و چون
باز آمد هنوز بسیاری باقی بود بعضی از صحابه روایت کنند که
در صفین امیر المؤمنین همه شب نماز کردی و همچنین اکثر
اصحاب او تا شبی نزدیک خیمهٔ او بودم که از نماز فارغ شد و صلوة
الصبح بگزارد و بر اسپ رسول صلعم سوار شد من در خدمت او رفتم مرا گفت
هیچ طعام داری اندکی نان خشک و خرما حاضر بود پیش او بردم
و بر گردن اسپ نهادم تا افطار کرد و دایما روزه داشتی
اما آن روز چون در شب طعام نبود بامداد افطار ضرورت

شد حال او بر این وجه بود چگونه شاید که گویند حرب او از برای
دنیا بود یا برای طمع امیر المؤمنین علیه السلام بمعاویه لعین
نوشت اتدعونی یا بن اکلة الاکباد الی کتاب الله وانتم به کافرون
آیا میخوانی تو مرا ای پسر خورنده جگرها بکتاب خدا و حال آنکه
شما بآن کافرید در کتاب فتوح آمد که علی علیه السلام ایشان را بقیة
الاحزاب نام نهاد یعنی بقیه لشکر مکر که در حرب خندق حاضر بودند
و ایشان را بمنزله کفار قوم عاد و ثمود نهاد که ایشان منکر پیغمبران بودند
بر انبیا علیهم السلام و ابو علی گفت که مراد علی علیه السلام بقیه احزاب
خندق است چون روز صفین عبدالله بن ابی رافع صلح نامه
بنوشت بدین عبارت هذا ما صالح علیه امیر المؤمنین اینست
آنچه صلح کرده بر آن امیر المؤمنین ابو الاعور السلمی و غیر او
از اصحاب معاویه برخاستند و گفتند لو اعترفنا انک امیر المؤمنین
ما قاتلناک اگر ما معترف می بودیم که تو امیر المؤمنین هستی با تو قتال
نمی کردیم فرمود که بنام من بنویس پس گفت صدق رسول الله لما کان
یوم الحدیبیه کتبت هذا ما صالح علیه محمد رسول الله ابو سفیان
و سهیل بن عمرو و گفتند لو اقررنا بانک رسول الله ما قاتلناک
فامرنی ان اکتب محمد بن عبدالله و قال یا علی ان لک یوما کیوم هذا
راست گفت رسول خدای چون روز حدیبیه نوشتم که اینست آنچه
صلح کرده محمد رسول الله گفتند اگر ما اقرار می داشتیم با آنکه تو

یعنی صح

معاویه صح

رسول

رسول خدای با تو قتال کی کردیم پس مرا امر کرد که محمد بن عبدالله
بنویسیم و گفت یا علی که ترا روزی باشد چون روز من رسول صلی
الله علیه و آله علی را چون نفس خود خواند و اصحاب او را چون اصحاب
خویشتن و علی علیه السلام ایشان را بقیة الاحزاب نام کرد از اینجا
بود که امیر المؤمنین علیه السلام روز صفین سلاح و لباس
رسول پوشید و هفتاد هزار مرد در خدمت او بودند نهصد
از آن بودند که در بیعة الرضوان حاضر بودند و هشتصد مهاجر
و انصار بودند و باقی تابعین مثل اویس قرنی و ربیع بن خثیم پس
امیر المؤمنین علیه السلام گفت سیروا الی بقیة الاحزاب سیروا
الی اهل الشام العماة الطغام سیروا الی اولیاء الشیطان و اعداء
السنة و القرآن فقد امرت بقتال الناکثین و القاسطین و
المارقین سیر کنید بسوی باقی ماندهای احزاب سیر کنید بجانب
اهل شام که کوراند سیر کنید بسوی دوستان شیطان و دشمنان
سنة و قرآن بتحقیق که من مامور شدم بقتال کردن با شکستن
عهد و ظالمان و بیرون روندگان از دین عمار گوید
سیروا الی احزاب اعداء النبی سیروا بخیر الناس اتباع علی
و مبلغ بقیه احزاب صد و هشتاد هزار بودند در فتوح آمد که
اصحاب علی را در طریق صفین عطش غلبه کرد راهبی ایشان را دلالت
کرد بر چشمه فاستخرجها علی علیه السلام از آن بیرون آورد راهب.

و همه مردم و چهارپای سیراب شدند صح

نامه باو داد بخط عیسی علیه السلام وگویند بخط شمعون واملاء
عیسی علیه السلام وگویند که در دنیا بحسن خط عیسی بشری نبود
زیرا که معلم وخدا بود نامه این بود بسم الله الرحمن الرحیم ای تعالی ذکر
الذی قضی فیما مضی وسطر فیما قضی کتابه انه باعث فی الامیین
رسولا منهم یتلو علیهم الکتاب والحکمة ویدلهم علی سبیل الرشاد
ولا یکون فظا ولا غلیظا ولا سخابا فی الاسواق ولا یجزی بالسیئة
السیئة لکن یعفو ویصفح امته الحمادون الذین یحمدون الله علی
کل حال فی هبوط الارض وصعودها السنتهم مدینة بالتسبیح والتحمید
ینصر الله علی من ناواه فاذا توفاه اختلفت امته من بعده فیم بهذا
النهر صالح یامر بالمعروف وینهی عن المنکر فمن ادرک ذا النبی
فلیؤمن ومن ادرک ذلک العبد الصالح فلینصره فانه وصی خاتم
النبیین والقتل معه شهادة یعنی آنکه حکم رفت در زمان گذشته
ومسطور شد در لوح محفوظ آنست که برانگیزد در میان امتان
رسولی از ایشان که تلاوت کند بر ایشان کتاب او را وحکمت
او دلالت کند ایشان را براه راست ونباشد بد دل تند خوی
نعره زننده کردنها در بازارها وهر بدی که با او کنند در مکافات
بدی نکند لیکن عفو کند ودرگذرد انداز امت خود آنانکه ستایش
کنند خدای را در همه حال در نشیبهای زمین ودر بلندی
نباتهای ایشان دراز باشد به تسبیح وتحمید خدای نصرة کنند

خدای

خدای را بر کسی که خدای را خواهد وچون متوفی شود اختلاف
کنند امت او بعد از وی پس بکذرد برین جوی نیکوکاری که امر
کند بمعروف وباز دارد از منکر پس هر که دریابد آن پیغمبر را پس
باید که بوی ایمان آورد وهر که دریابد آن بندهٔ نیکوکار را پس
باید که نصرت کند او را چه بدرستی که او وصی خاتم پیغمبران است
وکشته شدن با او شهادتست وبحقیقت شهید کسی باشد
که کافر او را کشته باشد پس معاویه ولشکر او کافر باشد آن راهب
اسلام آورد ودر میان اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم بجنگ
معاویه رفت ودر صفین شهید شد امیر المؤمنین او را در
میان کشتگان طلب کرد وچون یافت او را بروی نماز کرد ودفن
فرمود وگفت هذا منا اهل البیت این مرد از ماست اهل بیت
مالک اشتر بود در صفین گریه میکرد امیر المؤمنین از وی پرسید
که چرا میگری گفت می ترسم که درجه شهادة در نیابم در فتوح
آمد که علی روز پنجشنبه جامه وسلاح وعمامه رسول پوشیده بود
را مست او برگرفت نوحه وغریوی از خلق برآمد وهر که با او میرسید
زیارت لباس رسول میکرد چون سوار شد گفت ایها الناس
من یشتری نفسه ابتغاء مرضات الله یربح بیعه فانه یوم لما بعده
من الایام ولو ذلک ما اخترنا ورد المنایا علی خفض العیش وطیبه
الی ان قال الا انها احن بدیه وضغاین احدیه واحقاد جاهلیه

وبث بها معاویه حین الغفلة لیدرک بها ثارات بنی عبد الشمس
فقاتلوا ائمة الکفر انهم لا ایمان لهم لعلهم ینتهون یعنی
ای مردمان هر که بفروشد نفس خود را برای جستن رضای خدای
سود کند به بیع خود چه بدرستی که روزی است و دا بس ازین ایام
واگرنه آن روز بودی من اختیار نکردمی مشقت مرکبها بر سفر عیش
و خوشی او تا سخن باینجا رسید که گفت بنا سبها کرده و بنهای بدر
و کینهای احد و حقدهای زمان جاهلیه و کفر که بر اکندم کرده انرا
معاویه در زمانی که مردم ازان غافلند تا دریابد بان خونهای
فرزندان عبد الشمس را پس قتال کنید با پیشوایان کفر چه بدرستی
که ایشانرا سوگندی نیست باشد که ایشانرا باز دارید چون قتال
سخت شد انصار آواز بر آوردند که الفرار عن الحرب ارتداد
عن الحق و رغبة عن الاسلام کقوله تعالی و من یولهم یومئذ
دبره الا متحرفا لقتال او متحیزا الی فئة فقد باء بغضب من الله
گریختن از جنگ برگشتن است از حق و ترک اسلام چنانکه خدای
تعالی گفت و هر که پشت کند بر ایشان در روز جنگ بغیر انکه
بفریب جنگ کرده باشد یا خواهد که در لشکر خود جای گیرد
پس بتحقیق که گرفتار شد بغضب از خدای در صبیحه قتال این
دعا خواند که مناجات شعیب نبی علیه السلام است اللهم الیک
نقلت الاقدام و الیک افضت القلوب و رفعت الایدی و مدت

الاعناق

الاعناق وطلب الحوائج و شخصت الابصار ربنا افتح بیننا و بین
قومنا بالحق و انت خیر الفاتحین خدایا بسوی تو نقل کرده شد
قدمها و بسوی تو متوجه شد دلها و برداشته شد دستها و
کشیده شد گردنها و خواسته حاجات و باز کرده شد دیدها
پروردگارا بگشای میان ما و میان قوم ما بالحق و تو بهترین
گشایندگانی آن روز از جانبین چهل و شش هزار مرد کشته شدند
قاضی القضات در کتاب محیط ایراد کرد که علی پیش از قتل عمار
هرگز ابتدا بقتال ایشان نکردی چون روز بیست و ششم عمار را
بکشتند حکم کفار بر ایشان اجرا کرد که بقتال ابتدا میکرد
شبی پانصد و سی تن را بکشت و بهر یکی تکبیری بگفت چنانکه در
قتال کافران کنند و علی گفتی من اصابه سیفی فهو فی النار یعنی
هر که شمشیر من باو رسد پس او در آتش است در فتوح آمد که
علی علیه السلام بیرون آمد و مبارز خواست فبارزه رجل
فصرعه ثم آخر یعنی پس یکی بیرون آمد پس هلاک کرد انرا و
پس دیگری تا چهار تن را بکشت پس آواز بر آورد که یا معاویه اخرج
الی مبارزتی فیستریح الناس ای معاویه بیرون آی بمبارزت
من تا مردم آسوده شوند معاویه گفت او ما یکفیک اربعة فتطلب
خامسا یعنی بس نیست ترا چهار کس که کشتی که پنجم میطلبی مردی
گفت اگر معاویه اجابت نکند من بیرون آیم و مبارزت کنم

اصحاب گفتند یا امیر المؤمنین بحق تکفنک هذا الکلب گفت انه
یرید القتل منی فضرعه وقال انطلق یا عدو الله فلحقن قومک
بما رایت فو الذی بعث محمدا بالحق نبیا انه عاین النار واصبح من
النادمین یعنی ما کفایت کنیم برای تو این سگ را گفت او کشتن
از من میخواهد پس هلاک کردا و را و ضایع ساخت و گفت برو
ای دشمن خدا و خبر ده قوم خود را با آنچه دیدی بحق آن خدای
که محمد را بخلق بحق فرستاد بر پیغمبری که او آتش دوزخ را معاینه
بدید و گردید از جمله پشیمانان و آن لعین را حکم عاقر ناقه صالح
داد که فعقروها فاصبحوا نادمین پی کردند ناقه را پس گردیدند
از جمله پشیمانان و حکم قابیل بن آدم و نشاید که از غضب گفته
باشد که هرگز علی از برای غضب کاری نکرد چنانکه معاویه روز
با عمرو عاص گفت در میان خصومت که ترا خاطر با علیست
و الا با او مبارزت کن عمرو بیرون رفت و مبارزت خواست
با علی و زیر جامه بیرون کرد امیر المؤمنین گفت تو برمن حجه
آوردی یا من عمرو گفت یا علی تو چون علی علیه السلام حمله برد ان
لعین بیفتاد و عورت خود ظاهر کرد ایند علی او را رها کرد
چون عمرو بخیمه رفت معاویه او را ملامت کرد گفت یا معاویه
من این قدر کردم که گر چون بعلی نمودم ترا این قدر قوت نیز نباشد
گویند که بسر ارطات هم این حالت کرد غلام شامی گفت شعر

فی کل یوم فارس ذو کریهة ٭ له عورت وسط العجاجه بادیه
یکف لها عنه علی سنانه ٭ ویضحک منها فی الخلاء معاویه
قصه عمار امیر المؤمنین در حق او گفت کان الحق یدور
مع عمار حیث دار و عمار در روزی که او را شهید کردند گفت
انا مقتول فی یومی هذا گفت من امروز مقتولم و وداع اصحاب
کرد و وصیتهای تمام کرد و در روز قتل او او را هفتاد و چهار
سال بود چون رایت معاویه بدید گفت ان هذه الرایات
قاتلناها مع رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلث مرات و
هی الرابعة وما هی بابرهن ولا اتقاهن الا وانی مقتول فی یومی
هذا فالحقهم بالاولین گفت بدرستی که این علمها قتال
کردیم ما با آن نزد رسول خدا سه کرت و این کرت چهارم
است و نیست این علمها با خوب خود و با رخت خود مگر آنکه
من مقتول خواهم شد درین روز پس عمار ایشان را ملحق ساخت
بکفاری که اول با پیغمبر قتال کرده بودند قصه قیس بن
سعد بن عباده سعد آن بود که انصار او را بر ابوبکر تفضیل
نهادند و مقدم کردند اما قیس از عمال رسول صلی الله علیه
وسلم بودی روزی رسول او را با ابو عال برای صدقه بیرون
کرده بطایف فرستاد رسول گفت اللهم اجعل و برکاتک علی
آل سعد بن عباده گفت خدایا بگردان برکات خود را برآل

وشهادت او

علمهام

علمهام

سعد بن عباده و قیس کفت هذا نحن بین یدی اعلام جبرئیل عن
یمینها وعن یسارها میکائیل وانتم بین یدی اعلام کان بین
یدیها ابو جهل وعن یسارها ابو لهب یعنی کفت اینک ما در پیش
علمهایم که جبرئیل از دست راست او ست واز دست جب او میکائیل
وشما در پیش علمهایید که در دست راست او ابو جهل بوده ودر
دست جب او ابو لهب اصحاب علی چنین بزرکان بودند وامیر المؤمنین
معاویه را لعین خواند درین قصیده ~ ما کان یرضی احمد لو خبرا
ان تعدلوا وصیه والابترا شانی النبی ولعینا آخرا کلاهما فی جنده
وقد عسکرا قد باع هذا دینه وافجرا من ذی وذی بمعنه قد خسرا الشانی رست
بلفظ ابتر بقوله تعالی ان شانئک هو الابتر که در شان عاص بن
وائل نزول کرد وآل او عمرو عاص ولعین آخر معاویه است عمرو
وعاص هجو رسول کفت بهفتاد بیت رسول کفت اللهم لا احسن
الشعر فالعنه بکل بیت لعنة خدایا من شعر نیکو نمیدانم پس
لعنت کن او را بهر بیتی لعنتی بشیر بن معتمر کوید شعر تبرا
من عمرو ومن معاویة ومن بغاة فی الزمان عالیه اول تبرا

بت پرست کما قال تعالی انا براء منکم ومما تعبدون من دون
الله ما بیزاریم از شما واز انچه شما می پرستید بغیر از خدای
صاحب فتوح کوید مردی بیرون آمد بصفین وکفت علی کجاست

میخواهم

میخواهم چه

که با او سخنی بکویم چون علی در مقابل او ایستاد کفت یا ابا الحسن
ترا فضایل بسیار است تو بزمین عراق رو تا ما بزمین شام رویم
وآنچه حکم خدا باشد کند علی کفت ان مقالتک هذه شفقة علی الناس
ولکن الله یابی ان نعصی فی ارضه واولیاوه سکوت والی لصابر
علی السیوف ولا اصبر علی الاغلال یعنی بدرستی که این سخن تو شفقت
است بر مردم اما خدای تعالی ابا کرد از انکه عاصی شوند او را
در زمین او و دوستان او ساکت باشند وبدرستی که مرا صبر ست
بر شمشیرها و صبر ندارم بر غلهای آتشین شامی باز کردید و
کفت انا لله وانا الیه راجعون ودلیل بر این که حق تعالی اهل کتاب
را لعنت کرد بترک امر معروف ونهی منکر حیث قال لعن الذین کفروا من بنی (ونهی منکر)
اسرائیل لعنت کرده شدند انانکه کافر شدند از بنی اسرائیل الی
قوله وکانوا یعتدون کانوا لا یتناهون عن منکر فعلوه لبیس ما کانوا
یفعلون بودند که نهی نمیکردند از منکری که میکردند چه بد بود که
می کردند در حاویه آمد که چون ترک علی از محاربه معاویه کفر است
وجایز نیست پس چکونه باشد حال کسی که مرتکب این خطیه شود
محمد بن حنیفه کوید با معاویه وقوم او اشارت کردم وخطاب با ایشان بود
جنوا یا ذریة النفاق وحشوا النار ویا حطب جهنم عن الاسل
الناقد والنجم الثاقب والقمر الباهر وصراط الله المستقیم تذودون ویلکم
ای عقبة تسمون وای واد تقحمون ونصو رسول الله تستهزون

کلا سوف تعلمون ثم کلا سوف تعلمون بدو بدای ذریه اهل نفاق
وشتاب کنید بآتش دوزخ ا در درخت خاد داد ترک می کنید ستاره
درخشنده وماه تابان وراه راست خدای را وای بر شما بکدام سر
بالائی بر آیید وبکدام رود فرو روید وحال آنکه شما با برادر بدر
مادری رسول خدا استهزا می کنید حقا که نفد باشد که بدا بیند بان
رود باشد که بدا بیند عمر وعاص از عمار استیمان کرد تا با او سخن کوید
ابتدا کرد وکفت اشهد ان لا اله الا الله عمار کفت اسکت فلست من
اهل الشهادة فقد ترکتها علی عهد رسول الله واخطب خطبة الجاهلیة
وقل قولة من کان فی الاسلام ذنبا وفی الکفر راسا یعنی کفت که بس کن که
نیستی تو از اهل شهادت که بتحقیق ترک کردی آنرا بر عهد رسول
خدای وخطبه خوان خطبه جاهلیت بخوان وبکو قول آنرا که در اسلام
ذنب باشد ودر کفر سر واین کلام از عمار یاسر دلیل واضح است
که او منافق بود ومارا اقتدا باصحاب کبار از واجبات است فصل
فی اقرار اهل البغی ببغیهم چون معاویه لعین سیصد هزار درهم
بامام حسن علیه السلام داد یزید لعین بران انکار کرد معاویه
کفت یا بنی الحق والله حقهم اقلا برد فهم علی بکو بهم ای پسرک
من حق والله که حق ایشانست پس بار دیف نمی شویم دکوب
ایشانرا چون معاویه را بادلقوه بزد کفت عقوبة عجلت لما
انی دفعت علیا من حقه یعنی عقوبتی است که تعجیل کرد چون

علی را از حق خود دفع کردم وبا یزید کفت انی دفعت علیا عن
حقه وحملت الوزر علی ظهری بدرستی که من علی را از حق او دفع
کردم وبار آن بر دوش خود نهادم عمر را همسایه بود اخوی از
حال علی پرسید در آن روز که معاویه او را میخواند بیامد کفت
ان معاویة یدعونی الی امر عظیم فانه یدعونی الی قتال علی ومن
حاربه فکانما حارب رسول الله فانه اخوه ووزیره ووصیه و
احق الناس بالخلافة وفی قتاله هلاک الدین ولا عوض من ذلک
ولو کانت الدنیا کلها بدرستی که معاویه میخواند مرا بکاری بزرک
چه بدرستی که او میخواند مرا بسوی قتال علی وهر که حرب کرد با او
پس چنانست که حرب کرد با رسول خدای که علی برادر اوست ووزیر
او ووصی او سزاوارترین مردم بخلافت ودر قتال اوست هلاک کت
دین وهیچ عوضی نیست از آن اکرچه همه دنیا باشد معاویه باو
نوشت که نصرة من کن بخون عثمان جواب داد که فاما دعوتنی
الیه من خلع ربقة الاسلام من عنقی والتهور فی الضلالة معک
واعانتی ایاک علی الباطل واخترط السیف علی وجه علی علیه السلام
وهو اخو رسول الله ومنجز وعده ووصیه ووارثه وقاضی دینه
علی وزوج ابنته سیدة نساء العالمین وابو السبطین سیدی
شباب اهل الجنة اما خواندن تو مرا بسوی او از خلاص دادن
وبر کرفتن رشته اسلام است از کردن من ودلیری نمودن در

کمراهی با تو و یاری دادن من ترا بر باطل است و کشیدن شمشیر
بر روی علی علیه السلام و حال آنکه او برادر رسول خداست و وفا کننده
وعده او و وصی او و وارث او و گذارنده دین او و شوهر دختر
او که سیده زنان عالم است و پدر دو سبط که سیدان جوانان
اهل بهشت اند پس حدیث طیر مشوی و ذکر غدیر بکرد و گفت
رسول صلی الله علیه و سلم نعوذ بنو نصیر علی امام البررة و قاتل
الفجرة منصور من نصره مخذول من خذله یعنی علی امام نیکانست
و کشنده فاجران منصور است که نصرت او کند مخذول است
کسی که او را خوار کرداند و آیات بسیار که در شان او نازل شده بود
یاد کرد لکن چون منشور مصر بدید آن جمله فراموش کرد پسر او عبد الله
و غلام او وردان او را وعظ گفتند و عظ و نصیحت قبول نکرد
وردان گفت یا مولای ان مع علی الاخرة ولا دنیا معه و مع معاویة
الدنیا ولا اخرت له ولا لمن معه و مع معاویة الدنیا ولا اخرت
والاخرت یبقی لک والدنیا لا یبقی لک فاختر ایهما شئت ای مولای
من بدرستی که آخرة با علی است و دنیا نیست با او و با معاویه
دنیاست و آخرت نیست با او و نه با کسی که با اوست و آخرت
باقی است مر ترا و دنیا باقی نماند پس برگزیدن ازین هر دو کدام
را که خواهی عمرو عاص گوید قاتل الله وردانا و فطنته لقد اصاب
الذی فی القلب وردان اما علی فدین لیس یشرکه دنیا و ذاک دین

کسی

نظم

وسلطان

وسلطان فاخترت من طمعی دنیا علی بصر و ما معی بالذی
اخترت برهان انی لا عرف ما فیها و ابصره و فی ایضا لما هواه
الولدان لکن نفسی تحب العیش فی شرف و لیس یرضی بذل النفس
انسان و چون بمفرق الطریقین رسیدند غلام گفت یا مولای
هذا طریق الدنیا و هذا طریق الاخرة این راه دنیاست و این راه
آخرت التفات بدان نکرد و در صفین امیر المؤمنین بعمرو
عاص نوشت شعر لاصبحن العاص و ابن العاص سبعین
الفا عاقدا النواصی مستقبحین خلق الدلاص قد جنبوا
الخیل مع القلاص اسا و غیل حین لات مناص اجابه عمرو
ما انا بالعاص ولا ابن العاص بل مشعرا من غالب مصاص
خوفتنی بلابس الدلاص و قاعدی الخیل مع قلاص اهون
بقوم فی الوغا نکاص اذا دار و انا یسغص النواص و قاحت داشت
قول این و فعل آنکه کون برهنه میکرد از ترس شمشیر در فتوح
آمده که نعمان بن جبله با معاویه گفت ما روی بشمشیرها و نیزها
بنهادیم برای دنیای تو و انا اثرنا النار علی هواک طلبا للدنیا
و ما اختیار کردیم آتش را بمحبت تو برای طلب دنیا پس حرب
می کرد و میگفت انا سنقاتل عن الغوطة اذ حرمنا من الجنة
بدرستی که ما زود باشد که قتال کنیم از برای غوطه و مال دنیا
چون محروم شدیم از بهشت مصنف این کتاب گوید اولی تر

صحابه بعضی آنچه ترک علی کردند و روی بمجمع دیگر بنهادند اختیار
دنیا بود نه بهشت وقال الباقر علیه السلام انما سمیت غوطه
لان آدم یغوط بها گفت باقر علیه السلام که دینار را از ان غوطه
خوانند که آدم در ان غوط می زند روزی عمرو عاص با پسر خود
عبد الله گفت هل تری علیا یعنی علی را می بینی گفت ذاک علی و من
رسول الله فتنفس الصعدا وقال یا بنی لیس هذا بذات السلاسل
ولا بکذا وکذا یا لیتنی کنت عن هذا المجلس بعد المشرقین گفت
اینک علی که بر اسب رسول خدای سوار است پس عمرو نفس سرد کشید
چون شفس با کان و گفت ای پسر من این نه ذات السلاسل است
ونه این و آن کاشکی دور بودمی ازین مجلس از مشرق تا بمغرب
پسر گفت وما یمنعک قال حب الدنیا چه باز میدارد ترا گفت
دوستی دنیا داود بکری گوید با عتبة بن ابی سفیان بودم که
رایات علی و اهل و بیت او علیهم السلام بدید و گفت هذه
رایات النبی که بدین رایات با مشرکان حرب کردی من با این قوم
حرب نیکنم مردی او را تعییر کرد عتبه گفت کانک لست من الاسلام
فی شیء بنداری که ترا از اسلام هیچ بهره نیست و در فتوح آمده
که مردی از علی مبارزت خواست علی علیه السلام او را گفت
فلا دخلتک ابن اکله الاکباد پس بتحقیق که داخل سازم ترا
ای پسر زن جگرخوار باتش جهنم آن لعین گفت این بدانی که از ما

کدام یک بدوزخ رود علی علیه السلام ان لعین را بنیزه
برگرفت و بر هوا داشت آن لعین در هوا آواز داد که یا امیر المؤمنین
لقد رایت نار جهنم فاصبحت من النادمین هر اینه دیدم
اتش جهنم را پس گردیدیم از پشیمانان صدر الائمه الماوردی البصری
گوید که علی گفت من قاضی دین رسولم چون رسول رحلت کرد
او را هشتاد هزار دینار قرض بود باستعانت خدا جمله ادا کردم
مگر اندکی که وصیت بحسن کردم تا بعد از فوت من ادا کند و
هذا معنی قول رسول الله علی قاضی دینی فصل در چیزها
که معاویه بدعت نهاد وورد فی الحدیث لعن الله من غیر
منار الارض لعنت خدای بر کسی که منار زمین را تغیر داد
حاکم مفسر گفت یعنی بمنار الارض احکام الشرع ابو یوسف
ابن ابراهیم بن حبش الانصاری صاحب ابی حنیفه گوید در
مجلس فقه و درس خویشتن گفت که اول کسی که قایل فیه باغیه
شد معاویه بود و اول کسی که بخلاف حکم رسول حکم کرد که
الولد للفراش لاجل زیاد که ولد از صاحب فراش است تا زیاد را
با بو سفیان نسبت دهد و اول قاتل کسی که مومن شد و هر که
کافر نشد بعد از اسلام و زنا نکرد بعد از احصان و هو حجر بن
عدی اخو الطرماح و اول کسی که سر مسلمانان بهدیه باو فرستادند
و هو راس عمر بن الحمق الانصاری و اول کسی که بر تخت نشست

در اسلام جون اکاثره و فراعنه و اول کسی که با مشرکان صلح کرد
بی اخذ جزیه و اول کسی که بت بفروخت و بت فروشی را رواج
نهاد و اول کسی که با سپاهیان بکرفت و اسیران بفروخت از
مسلمانان و اول کسی که بی اجازت صحابه بمقام رسول بنشست
و اول کسی که خلافت را میراث نهاد و حواله بر پسر کرد و پسر قثم
بن عباس را بکشت بدست بسر ارطاة معاویه بود این جمله املاء
ابو یوسف است جنانکه در حاویه مکتوب است اما قوله اول
من قاد الفئة الباغية ابن عباس کوید ما در حایط ابو سعید
خدری بودیم که حکایت بنای مسجد رسول کفت ما هر یکی
خشتی بر می کرفتیم الا عمار که دو دو بر کرفتی رسول حاضر شد
و خاک از پشت عمار می افشاند و پاک میکرد و یقول الا تحمل
کما تحمل اصحابک جرا تو هم بر نداری جنانکه اصحاب تو بر میدارند
عمار در جواب کفت ارید الاجر من الله فجعل رسول الله صلی
الله علیه و سلم ینفض التراب عنه و یقول ویحک تقتلک الفئة
الباغية تدعوهم الی الجنة و یدعونک الی النار یعنی مزد از خدا
میخواهم پس رسول خاک از پشت او دور میکرد و میکفت وای
بر تو که ترا کروهی از اهل بغی و کمراهان بکشند که تو ایشان را به
بهشت خوانی و ایشان ترا بآتش و عمار از آن کسان بود که السابقون
السابقون اولئک المقربون والسابقون الاولون من المهاجرین

والانصار

والانصار الخ و قوله ثم ان ربک للذین هاجروا من بعد ما فتنوا
ثم جاهدوا و صبروا و قوله و لا تطرد الذین یدعون ربهم بالغداة
و قوله و اذا جاءک الذین یؤمنون بایاتنا فقل سلام علیکم کتب
ربکم علی نفسه الرحمة و قوله فی حکایت اهؤلاء من الله علیهم من
بیننا الیس الله باعلم بالشاکرین و قاله و اذا راوهم قالوا ان هؤلاء
لضالون جنانکه مفسران کفتند و آن جمع بودند که روز غیران
متوشح شدند بکساء موافقت ایشان ظاهر شد و او رابع اربعه بود
در اسلام و او بیست و جهار ساله بود که اسلام آورد و اول
کسی که شهید شد از امت محمد مادر او بود سمیه نام رسول صلی الله
علیه و سلم در حق او کفت اول من شهد من امتی امراة اول کسی که
شهید شد از امت من زنی بود و مقصود سمیه بود الا المستضعفین
من الرجال و النساء مکر آنانکه مستضعف اند از مردان و زنان
عمار بود و یاسر پدر او و سمیه مادر او و عمار شهید شد بدست کافری
که کمتر بود از ابو جهل و مادر و پدرش نیز شهید شدند بدست
ابو جهل و سبب آن بود که جون رسول صلی الله علیه و سلم بمدینه
آمد مردم می کریختند از مکه بمدینه می آمدند جون حال جنین بود
مشرکان راهها بکرفتند و در صد بنشاندند هر کرا بکرفتندی میزدند
تا رسول را دشنام میداد و بمکه باز میکشت و الا او را می کشتند
اتفاقا عمار با پدر و مادر متوجه مدینه شدند ابو جهل ایشان را

بدرجه

بکرفت وکفت بر محمد لعنت کنید قبول نکردند هر دو را برهنه کردند و
میزدند ایشان شهادت اختیار کردند و قول ایشان قبول نکردند
یاسر کفت الهی بحق محمد که چون روح من از بدن مفارقت کند روی
من بجانب قبله کن یاسر و سمیه را ریسمان در کردن کردند و بپاو بختند
حق تعالی ملایکه بفرستاد تا روی هر دو را بعد از مفارقت روح
از بدن بجانب قبله کردند و حق تعالی محمد را از این حال خبر دار کرد
بعد از شهادت ایشان ابوجهل عمار را کفت محمد را لعنت کن و الا
با تو جنان کنم که با مادر و پدر تو کردیم عمار آنجه ایشان می کفتند بکفت
و از ایشان خلاص شد و راه بی راه اختیار کرد و روی بمدینه
نهاد جون بمدینه نزدیک شد جبرئیل رسول را خبر کرد که عمار می
آید رسول با صحابه او را استقبال کردند و رسول کفت که ملائکه پرها
در زمین کسترده اند برای عمار باید که صحابه جمله پای برهنه بیرون
روند باستقبال عمار جون عمار رسول را بدید در کریه افتاد رسول
کفت بابک یا عمار جه افتاد ترا یا عمار کفت نلب منک یا رسول الله
از تو دوری جستم رسول کفت وجدت قلبک مطمئنا بالایمان
دل ترا یافتم آرام کرفته بایمان رسول کفت ان عادوا فعد انت
اکر ایشان اعاده کنند تو نیز اعاده کنند ~~تو نیز اعاده~~ کن و آیه من
کفر بالله من بعد ایمانه الا من اکره وقلبه مطمئن بالایمان هر که کافر
شد بخدای بعد از ایمان مکر آنکه باکراه او را بران داشته باشد و حال

نزار

آنکه دل او همچنان آرام کرفته باشد بایمان در شان او نازل شد هیچ
صحابه را این فضیلت نبود که او را و ابوین او را که همه شهید شدند
کویند سمیه را ابوجهل عقوبت میکرد طاقت نداشت سخنان جند
موحش در مقابل ابوجهل بکفت ابوجهل در خشم شد و سنانی
بر شکم او زد در حال جان بداد و کویند که در مکه هر کسی را حامی بود
بجز عمار و یاسر را لاجرم دایما در زحمت بودند جون روز
هودج جنانکه در فتوح آمد مردم غلبه بر هودج کردند عمار شمشیر
بکشید و بسوی شتر دوید و این رجز میخواند ۶ انی لعمار و
شیخی یاسر، صاح کلاه مومن مهاجر، انی لا صحب فیه حافر،
لا یبتلی بعد الممات عامر، انی الخیری و صنیری صابر، مالک جربا
لیس فیها عادر، طلحه فینا و الزبیر عاذر، و الحق فی کف علی ظاهر
جون حال عمار بصحابه رسید کفتند یا رسول الله عمار کافر شد
رسول کفت خلط الایمان بعمار ما بین قرنه بین قدمه و خلط بلحمه
ودمه یدور مع الحق حیث دار فلیس یسعی للنار ان تاکل منه
شیئا مخلوط شد ایمان بعمار از سر او تا قدم او و مخلوط شد بکوشت
او و خون او میکردد با حق هر کجا میکردد پس سزاوار نباشد
آتش را که بخورد از و جیزی جون روز صفین شعله حربی واقع شد
و آواز کوس و بوق و طبل و آوازهای شمشیر و سلاحها بهم می آمد
و صیاح مردان و شیهه اسپان بجایی رسید که زهره مردم تنک

عظیم ص

دل آیسی شد عمار حملها می برد و حربی میکرد که هیچ جوانی
نکند و آن روز او را عمر هفتاد و چهار سال بود با انکه او
شجاع شجاعان بود دران میان دستها بر داشت و گفت
اللهم انک تعلم انی لو کنت اعلم ان رضاک فی وضع سیفی
علی بطنی حتی تخرج الی ظهری لفعلت وانی لا اعلم شیئا هو
خیر لک من جهاد هؤلاء القوم صح خدایا بدرستی که تو میدانی که اگر
من میدانستم که رضای تو در انست که شمشیر خود بر شکم خود
نهم که از پشت من بیرون آید هر اینه بکردمی و بدرستی که من
نمیدانم چیزی را بهتر باشد بنزد تو از جهاد با این گروه
پس گفت ای مردم این رایت که با معاویه است آن رایتست که
پیدا بود او در میان مشرکان در بدر و حنین و احد در مقابل
رسول صلی الله علیه وسلم داشتند و امروز نوبت چهارم است
و مرا امروز بکشند و چون کشته شوم مرا با جامه و لباس در گور
کنید و زنهار باید که مدد امیر المؤمنین کنید که فردای قیامت
شیعه او رستکارند پس گفت انا اول من یختصم یوم القیمة
بین یدی الله تعالی وفی روایة فانی مخاصم او کسی که مخاصمه کند
در روز قیامت پیش خدای تعالی من باشم معاویه در پیش آمد
و عمار این رجز میخواند شعر نحن ضربناکم علی تنزیله
فالیوم نضربکم علی تاویله ضربا یزیل الهام عن مقیله ویذهل

الخلیل عن خلیله پس آواز بر آورد که یا اهل شام ان هزمتمونا
کل الهزیمة فانا علی الحق وانتم علی الباطل ای اهل شام اگر
بکریزانید شما مارا هزیمت تمام که ما بر حقیم و شما بر باطل و عمار
دایما بروزه بودی و همه شب نماز کردی بدین سبب ضعیف
شده بود ابن جوی حمله برد با سواران بسیار بر عمار و طعنه برو زد
الا بجایکه نتوانست بخدمت امیر المؤمنین آمد و سر و محاسن
او جمله خاک الوده شده بود و آب خواست اتفاقا آب حاضر نبود
شیر و خرما حاضر کردند باز خورد از جراحت لعین ابن جوی که
برو زده بود خون تازه بیرون آمد و گویند که سه بار گفت الله اکبر رسول
مرا خبر کرد که آن روز که ترا بکشند بر سر تو آخر خطی بباشد و شیر
و خرما باز خوردی و گفت اشهد ان لا اله الا الله و جان بحق
تسلیم کرد فمنهم من قضی نحبه ومنهم من ینتظر بعضی از ایشان
است که گذشته اجل او و بعضی اند که انتظار اجل می برند امیر المؤمنین
بعمار رسید عمار را کشته یافت در میان خاک و خون غلطان
شده گفت انا لله وانا الیه راجعون ای امر ولم یدخل مصیبة
من قتل عمار فما هو من الاسلام فی شیء جمهور علما برانند
که عمار در معرکه کشته شد امیر المؤمنین گفت در حال قتل عمار
شعر ایا موتکم هذا التفرق عنوة فلست یبقی للخلیل خلیل
اراک نصیرا بالذی احبهم کانک یمضی نحوهم بدلیل

مصنف این کتاب گوید که این جمله آیات و اخبار از کتب مخالفان است
وهرچه در حق عمار بود اضعاف آن در حق فاطمه و علی علیهما
السلام و بنی هاشم و ابوذر غفاری بود و صحابه با ایشان هم
مقداد و شد کردند و هیچ ابقا نکردند مامونی گوید چون علی
علیه السلام عمار را کشته دید گفت رحم الله عمارا یوم قتل
رحم الله عمارا یوم یبعث رحم الله عمارا یوم یسئل فوالله لقد رایت
عمار بن یاسر وما یذکر من اصحاب النبی صلی الله علیه وآله ثلثة
الا کان رابعا ولا اربعة الا کان خامسا ثم قال ان عمارا قد وجبت
له الجنة فلقد قتل مع الحق والحق معه ولو کان الحق یدور معه
حیث ما دار فقاتل عمار فی النار وسالب عمار فی النار رحمت
کناد خدای عمار را روزی که کشته شد رحمت کناد خدای عمار
را روزی که برانگیخته شود و رحمت کناد خدای عمار را روزی
که سوال کرده شود هر آینه دیدم عمار بن یاسر را چنانکه مذکور نشود
از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و سلم سه کس مگر آنکه او چهارم
باشد و نه چهار کس مگر آنکه او پنجم باشد باز گفت بدرستی که عمار
را واجب شد بهشت پس هر آینه گفته شدم در حق او که با حق است
و حق با اوست میگردد با حق هرجا که میگردد پس کشنده عمار در
آتش باشد و غارت کننده عمار در آتش پس در پیش آمد و نماز
بر عمار کرد با جمله صحابه و بر آن وجه که وصیت کرده بود بخاک دفن

کردند

کردند اورا حجاج بن غزیة الانصاری گوید للنوم اعظم
اللهم ادقنی وهاج حربی ابو الیقظان عمار اهوی له ابن حوی
فی فوادسه من السکون فی الهیجای اعصار فاختل صدر رائی
الیقظان معترضا بالرمح قد وجبت فیه له النار کانت
علامة بغی القوم مقتله ما فیه شک ولا ما فیه انکار قال
النبی لیقتلک شرذمة سبط لحومهم بالبغی فجار ودر جمله
شام و عراق مشهور است حدیث سیقتلک الباغیة لعمار
لشکر شام از حرب باز ایستادند چون بشنیدند که عمار کشته شد
عمرو عاص پیش معاویه آمد از برای تنبیه او گفت قتل عمار تا باشد
که معاویه از آن حرب باز ایستد آن خرکاو زین الکار حدیث
رسول را بیاد آورد معاویه گفت انما قتله الذی جاء به او را
کسی کشته که آورده اگر علی علیه السلام اورا نیاوردی ما
نمی کشتیم عبدالله بن عمرو عاص پدر در خیمه ایستاده بود او را
برآورد و گفت فحمزة بن عبد المطلب یوم احد ما قتله الوحشی
وانما قتله النبی پس حمزه بن عبد المطلب را در روز احد
وحشی نکشته بلکه پیغمبر کشته معاویه گفت نح هذا الموسوس
عنا فلا یدری ما یقول دور کن این وسوسه کننده را از ما که
که چه میگوید عمرو با پسر خود گفت برو و با کشندهٔ عمار بگو خذ
الحرب وکل النار مگیر براق دوزخ را که آتش مر تراست یعنی

الفیئة صح

رخت دوزخ رسند خلق گفتند چون ما را دوزخ خواهد بود ما
نمی کنیم باخر چنانکه بود عمرو عاص باز ایشانرا بسر حرب برد بتاویل
و حیله گویند که از عایشه پرسیدند که فلان کس گوشت نمیخورد و
مرق آن میخورد عایشه گفت بنی اسرائیل را از صید شنبه مانع شدند
چون روز شنبه ماهی در دریا بسیار شدی گو هامی کندند و ماهی
در انجا جمع میکردند روز یکشنبه صید می نمودند و گفتند خدای
تعالی در شنبه منع صید کرده نه روز یکشنبه حال مرقه و صید همچنانست
تا لحق تعالی ایشانرا مسخ کرد باد لقوه برد و مست خمر هفت سال
و بت در گردن انداخته بدوزخ رسیدند چنانکه مامونی در کتاب
حاویه ایراد کرد باسانید صحیح و بشیر بن معتمر امام معتزله در مجلس
هارون الرشید چهل هزار بیت منها کرد شعر برا من عمرو
ومن معاویة ومن بغاة فی الزمان غالیة مامونی گوید که بر بغاة
نماز نتوان کردن بعد از قتل یا موت خاصه باغی که بر خیر من
فی الارض یعنی بر بهترین هر که در روی زمین است خروج کند
وهو علی بن ابی طالب علیه السلام پس معاویه کافر مرده باشد
و سزاوار نبوده که نماز برو کنند مصنف این کتاب گوید که این
طائفه که پیش از معاویه بودند باغیان علی بودند در ان خروج
کردند آن قوم باقرب عهد از موت رسول صلی الله علیه وسلم
خاص و عام منقبت و فضیلت علی را ممکن نبود و صلاح نبود خروج

و معاویه را نیز که صاحب حیله و حیل بوده م

ایشان

ایشان نیز تاویل و حیله بود چنانکه تاویل معاویه و استعذار از
قتل عمار و اگر مقدور شدی کربلا در روز جمل و روز صفین حمله آور
بودی بلکه این حمله ثمره آن بود زیرا که آن سه روز درخت عداوت
اهل البیت در دلها نشاندند بترغیب و ترهیب بعد از ایشان
میوه بر آورد چنانکه میوه از درخت بچینند سرهای اهل البیت
می بریدند الحمد لله الذی لم یجعلنا من تابعیهم شکر و سپاس مر خدا را
که ما را از تابعان ایشان نگردانید اما قول الحبی یوسف معاویه اول
من اخذ الخلافة بالسیف زیرا که خلافت یا بنص است چنانکه
مذهب شیعه است یا باتفاق است چنانکه مخالف گوید بسیف
و ظلم البته نباشد کما قال تعالی لا ینال عهدی الظالمین مصنف گوید
که خلافت ابوبکر و عمر باتفاق بود بنص نبود والا ابوبکر اقیلونی
نگفتی و عمر بشوری ننداختی و عثمان بی هیچ کشته نشدی و اما
اتفاق هم نبود و اگر هیچکس نبودی الا بنی هاشم با علی علیه السلام
تنها کافی بودی که ایشان تظلم می داشتند و کلام علی درین باب
و کلام اولاد او و جمله بنی هاشم در دست طوایف موج میزد
هم به نظم و هم به نثر و اما قوله هو اول من استاثر بالفیء اوست اول
کسی که غنیمت جهة خود گرفت و این بخلاف حکم خدا بود حیث قال ما افاء
الله علی رسوله من اهل القری فلله وللرسول ولذی القربی والیتامی
والمساکین آنچه خدای بغنیمت بداد برسول خود از اهل قریها بس

آن خاصه از خداست و از رسول او و از خداوند قرابت و نزدیکی
رسول و یتیمان و مسکینان ایشان مصنف گوید که بزعم ابو یوسف
رسول را میراث نبود که طعنه بر معاویه وارد بود عجب که چون بصورت
فدک و فاطمه بحث برود حدیث نحن معاشر الانبیاء لا نورث
و لا یورث بحجت آورد و حق فاطمه باز گیرد و دفع ده آیه قران کند و
چون با معاویه خصومت کند اثبات میراث کند با آنکه معاویه
اقتدی بصحابه کرد ایشان نیز همچنین کردند بلکه شنیع تر پیش ما هیچ
فرقی نیست میان معاویه و دیگران و اما قوله هو اول من قضی بخلاف
رسول الله چنانکه ابو سفیان دعوی کرد که زیاد فرزند وی است
رسول گفت من نکاح او من سفاح رسول صلی الله علیه و سلم گفت
الولد للفراش و للعاهر الحجر فرزند از صاحب فراش است و زانی را
سنگ معاویه حکم رسول را باطل کرد و زیاد حرامزاده را برادر
خود بست صدق الله الخبیثات للخبیثین چون او حرامزاده بود
میلش به برادر حرامزاده بود کل طایر یطیر مع شکله چون بحکم رسول
صلی الله علیه و سلم راضی نشد کافر شد بآیه و من لم یحکم بما انزل الله
فاولئک هم الکافرون هر که حکم نکند بآنچه خدا فرستاده بس ایشانند
که کافرانند زیاد خواست که مردم او را زیاد بن ابی سفیان گویند مردم
خیفه الخلاف حکم رسول نتوانستند گفتن این حال با عایشه باز
گفتند گفت او را زیاد بن ابیه نام کنند و بدین نام مشهور شد مصنف

گوید

گوید صدق رسول الله است عام است در سایر صور در رسول مروان را
از شهر براند و حکم رسول خدا بود عثمان باز خواند رسول ابوذر را
بخود نزدیک کرد ایشان بموجب حکم خدا و لا تطرد الذین یدعون ربهم
بالغداة و العشی یریدون وجهه الخ و مرانید آنان را که میخوانند
پروردگار ایشان را در بامداد و شبانگاه و میخواهند رضای او را
عثمان براند حق تعالی رسول را گفت و آت ذا القربی حقه فدک بفاطمه
داد ابو بکر باز ستد حق تعالی گفت قل لا اسالکم علیه اجرا الا المودة
فی القربی عداوت عمر علی را اظهر من الشمس است حاصل که ایشان
جمله چنین بودند هرچه بر معاویه می بندند و احتجاج می کنند و اشکال
می نمایند بکفر و نفاق و استحقاق لعنت او بسیار کسان در آن عالم
با او شریک اند و اما قوله و اول من قتل مسلما لم یکفر بعد اسلام و
لا زنا بعد احصان مامور گوید معاویه حسن را زهر داد و بکشت
و گفت ذلک معروف مصنف گوید اصحاب ما گفتند که عمر در بر شکم
فاطمه زد و محسن را در شکم او بکشت معاویه چون از اهل کوفه
بیعت بستد مغیره دشمن خاندان را در کوفه خلیفه کرد ایشان گویند
مغیره آنجا متوفی شد زیاد که والی بصره بود کوفه را نیز با و داد
و حجر بن عدی که سر شیعه بود و بعد از اسلام او را کفر نبود و بعد
از احصان زنا نکرده بکشتند و کوفه را آن روز جهاد حاکم بود
دعی ازان ابو برده بود ملج واسد و عمر بن حریث فخ ذی بریما

بود و خالد بن عرفطة العذری بر تمیم و همدان و قیس بن ولید
مخزومی بر کنده و ربیعه زیاد خواست که حجر بن عدی را بکشد
این روسا را حاضر کرد تا جمله گواهی دادند که بمعاویه عاصی شد
ابو بردة بن موسی الاشعری محضری نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم
هذا ما شهد علیه ابو بردة لله رب العالمین شهد ان حجر بن
عدی خلع الطاعة وفارق الجماعة ولعن الخليفة ودعا الى الحرب
والفتنة وجمع الجموع يدعوهم الى نكث البيعة وخلع امير المؤمنين
معاوية بن ابی سفیان کفر اصراحا اینست آنچه شهادت داد
بران ابو بردة برای پروردگار عالمیان شهادت دادند که حجر بن
عدی طاعة از سر بنهاد و از جماعت مفارقت کرد و خلیفه را
لعنت کرد و مردم را با آشوب و غیبت بخواند و گرد آورد جمعی
را که میخواند ایشان را بشکستن بیعت معزول ساختن امیر مومنان
معاویه ابن ابی سفیان اندوی کفران صریح زیاد بفرمود که
این هر چهار شهادت بران محضر ثبت کنند معاویه بدین
بهانه حجر را با پانصد نفر آدمی بکشت و اما قوله یعنی قول ابی یوسف
واول من اهدی الیه راس مسلم و آن سر عمرو بن الحمیق انصاری
بود و رسول او را دوست داشتی و عمرو گفت قبل از اسلام هم
زنا نکرده ام و بر کسی ظلم نکردم او را برسالت بمعاویه فرستادم
معاویه جامهای مصری و مال با وی بسیار فرستاد او از معاو

از خویشان و همانگان اوصی

امیر المومنین علیه السلام

قبول نکرد و گفت پنجاه و پنج درهم دادم مرا کفایت بود تا بکوفه
رسیدن من و بعد از او سر امام حسین علیه السلام بهدیه بیزید
فرستادند و سر عمرو بن حمیق به یزید فرستاد همچنان بود که سر
یحیی بن ذکریا بخیار بنی اسرائیل فرستادند قاسم مامونی گوید که علی
یزید نصف عذاب اهل الدنیا بیهقی گوید که چون عمر خطاب
سریر و تاج معاویه بدید گفت هذا کسری العرب یعنی جبارها
مصنف گوید که اگر معاویه کسری عرب بود و لیکن دست نشانده
عمر خطاب بود آنچه گفت اگر او دزدی نکرده چرا او را از آن
منع نکرد الجواب اگر او را منع کردی وی با او آن کردی که او با علی
کرد و مال و خزائن شام از وی باز گرفتی و نقصان ملک عمر بودی
و مقصود ایشان از خلافت دنیاداری بودی نه دین الائمه حسام الدین
الحنفی گوید آنچه یزید کرد با حسین از تمهید و تجربه افعال
معاویه بود و مصنف گوید آنچه معاویه کرد از تمهید و نصیحت
و اشارت صحابه بود چون ایشان بر فاطمه و علی علیه السلام
ظلم کردند و کسی مانع نشد مردم دلیر شدند و الا قول ابی یوسف
واول من هاون المشرکین من غیر جزیة بخلاف قوله تعالی
قاتلوا الذين لا يؤمنون بالله ولا باليوم الاخر ولا يحرمون
ما حرم الله ورسوله ولا يدينون دين الحق من الذين اوتوا الكتاب
حتى يعطوا الجزية عن يد وهم صاغرون یا الخر قتال کنند با

امانکه ایمان نمی آورند بخداونه بروز قیامت وحرام نمیدانند
آنچه خدا حرام کرده است ورسول او ودین نمیکرددین حق را از انانکه
کتاب بر ایشان آمده یعنی یهود ونصاری تا انکه جزیه دهند
از دست خود وقف اخورند جزیه فرمود یا قتل اما کافر را یا اخذهم
دوست داردوامافوله واولیمن یابع اصنامانعبدون
من دون الله لیزادنی نمیها رکن اسلام روایت کند از مشایخ
خود تا صاحب الی الحوا بر که او کفت یا مسروق ما بسلسله بودیم
که سفینه پر از بت آنجا بکذشت پرسیدم که چه حالتست کفتند
سفینه پر از بت که معاویه بهند می فرستند تا آنجا بفروشد
مسروق کفت لا یخلوا هذا الرجل من ان یکون زین له سوء عمله
فراه حسنا او یکون قد ایس من الاخرة فهو یتمتع بالدنیا خالی
از ان نیست که این مرد که نیت یافته برای او عمل بد او پس او را نیکو
می بیند با انکه نا امید شده از آخرت پس تمتع میکرد از دنیا او
صفت مشرکانست که افمن زین له سوء عمله فراه حسنا دوم صفت
کافرانست قد یئسوا من الاخرة کما یئس الکفار من اصحاب القبور
واز ینجا بود که دو صلیب در کردن داشت قاسم ماموتی کویند که
متقدمان ومتاخران بدین اتفاق کردند ومحمد بن الحسن در سیر
الکبیر ایراد کرد بدین وجه قاسم کوید که آنچه کویند ابو حنیفه
لجاذت داد بیع وشرای بتان این دروغست ونواصب بروی افترا

کردند

کردند چنانکه قدم قرآن وخلق کفر وجمله مذاهب مرجیه ومجبره
است وابو حنیفه از ین بری است پس کفت بدین عبارت
فانه کان یعین زید بن علی علی الخروج علی بنی امیه وکان
شیعیا محبا لآل النبی صلی الله علیه وسلم وکان یقول خروج
زید کخروج محمد یوم بدر وبعث الیه جرابا من الورق له علی
الخروج فقیل له هلا نصرته قال لخاف ضیعة الودایع هذا
کلامه باسره بدرستی که او معاونت زید بن علی فرمودی بر
خروج بنی امیه وبودی شیعی ودوستدار آل پیغمبر صلی الله
علیه وسلم ومیکفتی خروج زید همچو خروج محمد صلی الله علیه
وسلم است در روز بدر وبفرستاد جهة او یراق جنک انبود
آهو برای خروج پس باو کفتند چرا تو نصرت نکردی او را کفت
ترسیدم از ضایع شدن اما نتهای مسلمانان واین کلام
اوست سراسر واما قوله اول من اتخذ حرسا فی الاسلام یعنی
بکرفت پاسبان در اسلام زیرا که چون بر مسلمانان ظلم
میکرد بر طریقت فراعنه وقیاصره پاسبانان بکرفت اما
قوله اول من جلس مجلس رسول الله بغیر رضی من اصحابه
رسول بخواب دید کان بنی الحکم وبنی مروان ینزون علی
منبری کما ینزوا القرد که بنی الحکم وبنی مروان بر منبر او می
جستند چنانکه بوزینه وبعد ازان رسول هرکز خنده نکرد

تا رحلت فرمود ومنه قوله تعالی وما جعلنا الرویا التی اریناک
الا فتنة للناس والشجرة الملعونة فی القران وما نکردانیم
خوابی را که دیده مگر آزمایش مردم و شجرم که لعنت کرده
شده است در قران یعنی که بنی امیه رسول گفت اذا رایتم
معاویه علی منبری فاقتلوه صاحب مصابیح روایت کرد که
چون چنان کردند حق تعالی ایشان را ذلیل گردانید محمود
بن لبید گفت که رسول فرمود هذا سیرید هذا الامر بعدی
این مردمان زود باشد که امر را اراده کند بعد از من یعنی
معاویه فمن ادرکه منکم وهو یرید فلیشق بطنه پس هر که دریابد
او را که او اراده این امر کرده باشد باید که شکم او پاره کند
رسول گفت اذا رایتم معاویه یطلب الملک فاضربوا عنقه
هرگاه ببینید معاویه را که طلب ملک کند پس بزنید گردن
او را واما قوله قتل ابنی قثم بن عباس معاویه بسر بن ارطاة
را با سه هزار مرد بحجاز فرستاد در مدینه ابو ایوب انصاری
عامل علی علیه السلام صاحب خانه و مضیف رسول صلی الله
۱۴ علیه وسلم و رسول تبع ملک حمیری بخدمت رسول شهید دوم هنوز
بر قبر او روند و استسقا کنند البته خدای تعالی باران دهد و او را
طلب کرد تا بکشد ابو ایوب بگریخت و بکوفه افتاد بسر لعین شمشیر
بکشید و بر منبر رسول صلی الله علیه وسلم رفت و گفت اگر نه آن نشست

که معاویه

که معاویه با من عهد نکردی والا من یک مرد و یک کودک را زنده نگذاشتمی
به بنی سلمه فرستاد که جابر بن عبدالله را آنجا حاضر کنید والا جمله را گردن
بزنم جابر بخدمت ام سلمه رفت باستغاثه ام سلمه گفت هذه بیعة
ضلالة یا جابر برو بیعت کن و من پسر خود عمر بن ابی سلمه را گفتم
تا بیعت کرد و همچنین داماد من و بعد از معاویه یزید سنت بد
خود معاویه را رعایت کرده مسلم بن عقبه را بمدینه فرستاد و
لعین بمدینه آمد و در آنجا سه کس از اولاد مهاجر و انصار و پیران
صحابه را بکشت و سه هزار دیگر ایشان را که اجنبی بود با رسول لیکن
از جمله مؤمنان و حفاظ قران بودند پس قصد مکه کرد بحرب عبدالله
زبیر و گویند که در میان مکه و مدینه بدوزخ رسید و حصین
بن نمیر را خلیفه خویش کرد آن لعین منجنیق بر کعبه ساخت صاعقه
بیامد و منجنیق را بسوخت و چند روز آنجا حرب میکرد بمکه
تا چون مرگ یزید لعین برسید و ملک او سه سال و هشت ماه بود
گویند که بیست طشت خون و غیر آن از حلق آن لعین برآمد و بمرد
گویند که آن لعین مستراح افتاد مست و گفتند که ظاهر است آن
موضع و گویند که آن لعین بصید رفته بود در صحرا گم شد خسر الدنیا
والاخرة و بسر روی بیمن نهاد عبدالله بن عباس در یمن عامل بود
از قبل علی علیه السلام چون بسر آنجا رسید عبدالله پیش علی آمد
و طاقت آن لعین نداشت شخصی را در یمن خلیفه خود کرد و بسر آن

عبدالله صر

خلیفه را بکشت و دو پسر کوچک را بکشت مردی کنانی بود که فرزندان
عبدالله پیش او بودند کنانی گفت یا امیر ایشان جرمی ندارند
مرا بکش و ایشان را رها کن آن لعین کنانی را بکشت و بعد از قتل
آن لعین اولاد عبدالله را از انجا روی بشام نهاد هر جا که شیعه
علی و محبان اهل بیت علیهم السلام می یافت می کشت خبر بعلی رسید
حارث بن قدامه را با دو هزار مرد و وهب بن مسعود را با دو هزار
بفرستاد تا او را بگیرند و بکشند در نیافتند و او بشام رسیده
بود امیر المؤمنین ده هزار مرد بحسین داد و ده هزار بقیس
بن سعد و ده هزار با بو ایوب انصاری و فرمود که عزم شام
کنند در ان اثنا ابن ملجم امیر المؤمنین را شهید کرد چون
حارث بمکه رفت تا از مردم بیعت ستاند خبر قتل امیر المؤمنین
باو رسید لشکر متفرق شدند عبدالله بن عباس نزد معاویه
رفت و شکایت بسر کرد و قتل اولاد خود باز گفت معاویه گفت
ان ظفرت بابنیه فاقتلهما اگر ظفر یابی بر پسران او ایشان را بکش
و بر طریق استهزا گفت و لا افدونک الرجل یعنی بسر را و پسران مسلم بن عقیل
جعفر طیار را از کربلا بگریختند بروایت مخالفان و صفوان
لعین ایشان را بیافت و بکشت و سر هر دو پیش عبدالله زیاد
برد عبدالله گفت ایشان کودک بودند چه جرمی که ایشان را
کشتی و کردن صفوان بزد و عبدالله عباس مردی فاضل و سخا

بود و سخی گویند مردی از انصار پیش او آمد و گفت مرا عودی بود
دوش از دو مرا پسری شد و مادر او متوفی شد و پسر را نام تو بر نهادم
در حال بفرمود تا برای آن کودک دایه بخریدند و دویست دینار
نقد باو داد تا زنده بود بدین وجه خدمت آن کودک هم نام خود
میکرد دایما گفتی لا اضیع سمیی یعنی ضایع نگذارم هم نام خود را
فصل اول کسی که غارت کرد در اسلام معاویه بود چنانکه
اهل نقل گویند که معاویه ضحاک بن قیس را بواقصه فرستاد
با سه هزار مرد تا غارت کنند بر هر که در طاعت امیر المؤمنین
علیه السلام باشد آن لعین غارت بسیار کرد و بسیاری از
شیعه بکشت و از انجا بثعلبیه بگذشت و از انجا و هر چه یافت
غارت کرد و بعمر بن عمیس رسید عمر با خدم و موالیان علی قصد
حج داشت و اهل و عیال با او بودند ایشان را غارت کردند و
از حج کردن مانع شدند و دایما معاویه قافله حج را غارت کردی
در نهج البلاغه امثال این بسیار است آنکه امیر المؤمنین
علیه السلام از حرب جمل باز آمد مالک اشتر و قیس بن سعد و هاشم بن سحده
عتبه بن ابی وقاص و عدی بن حاتم و عبدالله بن بدیل بن ورقا و
مانند ایشان بخدمت امیر المؤمنین آمدند و گفتند اجازت
باشد که ما امشب در خدمت تو باشیم و عبادت خدا کنیم
محمد حنفیه و عباس سقا را گفت که امشب واقف باشید و سوار

بقسطنطنیه صح

کوفه را نکاه دارید که میکویند که لشکر بقسطنطنیه فرود آمد
که جهار بایان کوفه را براندشید دوم قیس بجای است رفت و
در نیمهٔ شب آوازی بکوش او رسید استماع کرد صعصعه
بن صلحان بود میکفت شنیدم که اصحاب معاویه آمدند با نصد
مرد و سلاح خریدند جهل اشتر بار از بنی فزاره صعصعه بکوفه
رفت تا امیر المؤمنین را ازین حال خبر کند در راه مالک
اشتر را دید و با او بار کفت مالک سبقت بر دبر وی وانا امیر المؤمنین
اجازت خواست و جهار صد مرد سوار برکرفت و بعقب
سلاح رفت جون امیر المؤمنین نماز صبح بکزارد قیس بن
سعد را دید با اصحاب که بمسجد آمدند و بعد از سلام حال
باز کفتند و اجازت خواستند که بروند و با آن جماعت محاربه
کنند و آن اسلحه را بیاورند امیر المؤمنین فرمود که سبقک بها
الاشتر و امیر لشکر معاویه مسعده الفهری بود با سیصد مرد
بر در غاله فرود آمده بودند جون مالک بایشان رسید ایشان
بنداشتند که اعرابند برخواستند تا ایشان غارت کنند عبد الله
عاصم کفت من با اشتر بودم کفت ای مردمان این جمع فاسقانند
و ظالمان نیکنید که حق تعالی شما را نصرت کند اشتر با اصحاب
بر ایشان حمله برد مسعده آواز برآورد که من انتم و ما تریدون
یعنی شما کیستید و چه میخواهید مالک کفت منم اشتر نخعی با اصحاب

غارت صح

جهد صح

و

علی قوم بهزیمت رفتند و اشتر مسعده را بکرفت بدستکیر
و برادر اشتر عبد الله بن الحارث بخیمه ادیقط دوانید و آن
ملعون مست خفته بود بخمر و مردی شجاع بود جون دانست
که عبد الله رسید سوار شد عبد الله شمشیر براند بر کردن
اسب آمد و مقاتله عظیم شد اشتر بمدد آمد و حمله بار دیقط کرد
و او را دستکیر بکرفت اصحاب معاویه جمله بکریختند مالک
جمله سلاح بخدمت علی علیه السلام آورد و ادیقط و مسعده
را بسته بداشت علی حال سلاح پرسید کفتند بجندین خریدم
علی کفت آن از بیت المال است ما بدان اولاییم بخزانه بیت المال
فرستاد جندی از آن مردم است که بغارت آورده ایم فرمود
تا ارباب آن را طلب کردند و به ایشان رد کرد از انجا که لطف
علی و حلم او بود ایشان را رها کرد تا بشام روند و منه کلام
علی فتوا کلتم و تخاذلتم حتی تشبث علیکم الغارات بس کار بکذاشتید
کذاشتید و یکدیکر را فرو کذاشتید تا دست یافت بر شما غارتها

کفتند صح

نهایت صح

فصل فی ان معاویه اوایس نوشته الکتاب فی الاسلام قیس
والی مصر بود از قبل علی علیه السلام او لپیش قیس نوشت که
پیش من بیا تا خون عثمان طلب کنیم و من ترا خلافت و ملک
عراقین دهم و هر جه مراد تو و اهل بیت تو باشد مقضی خواهد
بود قیس جواب باز نوشت که اما بعد فالعجب من اغترارک و

طمعك صح

وطمعك في وامرك اياي ان اترك وصي النبي والامام الهادي وجنة
الماوي وادخل طاعتك طاعة الجبت والطاغوت هذا مما لا
يكون واما قولك انك تملاء مصر خيلا فوالله اني اشغلك عن ذلك
وانك لذوكيد وخدع فكد كيدك فان الله لا يهدي كيد الخائنين
بس عجب از تو بغض تو مرا و طمع تو در من و فرمودن تو مرا که بگذارم
وصي پیغمبر را و امام راه نمای را و بهشت ارامگاه را و در اخل
شوم در طاعت تو که طاعت جبت و طاغوت است این است آنچه
خواهد شد و اما آنچه گفتی که مصر را از سوار پر سازی پس بخدای
چنانکه تو با این پیر داری و بد دستی که تو خداوند کید و مکر
پس کید کن کید خود را که خدای هدایت نکند کید خیانت کنندگان
را چون نامه قیس بن سعد الانصاری را بخواند و مایوس شد مکری
بساخت بتزویر و افتری بدین وجه من قیس بن سعد الانصا
الی الامیر معاویه بن ابی سفیان اما بعد فان قتل عثمان کان
فی الاسلام عظیما و قد نظرت لنفسی و دینی فلم یسعنی مظاهر
قوم قتلوا عثمان امامهم مسلما نقیا نقیا من الاثام برّا
ظاهرا من الاجرام فلنستغفر الله لذنوبنا و نسأله العصمة لا
دینا الا و انی قد القیت الیکم السلام و اجبتکم الی قتال ذ
قتل امام الهدی المظلوم فی حرم رسول الله فعوّل علی بما احببت
من اموال و الرجال اعجل بها الیک ای ان شئت و السلام

از قیس بن سعد انصاری است بسوی امیر معاویه بن ابی سفیان
اما بعد پس بدرستی که کشتن عثمان بوده در اسلام کاری
بزرگ و من نظر کردم سفس خود و دین خود پس راه نداد
مرا معاونت و همراهی قومی که کشتند عثمان را که امام ایشان
بود مسلمان پرهیزکار پاکیزه و بدرستی که من القا کردم
بسوی شما اسلام و اجابت کردم شما را بقتال مردی که کشت
امام راه راست را که مظلوم است در حرم رسول خدای
پس حواله کن بجانب من بما بر آنچه خواهی از اموال و مردان
کار که به تعجیل فرستم بسوی تو هر گاه که خواهی والسلام و
آن حال در عرب مشهور شد که قیس با معاویه صلح کرد
و معاویه این حال بمدینه نوشت بخواهر خویش ام حبیبه و
اولاد علی علیه السلام آنجا شنیدند و آن حال بعلی بازنمودند
امیر المؤمنین محمد بن ابی بکر را بمصر بمقام او فرستاد و محمد
بشجاعت قیس نبود زیرا که از شجاعان عرب بود چون از حرب
صفین فارغ شدند عمرو عاص معاویه بن صریح را بمصر فرستاد
تا حرب کردند و محمد را بگرفتند و در میان خری نهادند و بسوختند
مقصود که قیس معاویه را چون جهودان میدانست بجبت
و طاغوت خواند بحریف دیر اجون یحرفون الکلم عن مواضعه
بود از ان یهود احمد بن اعثم کوفی گوید که معاویه بسر خود

جرم صح

فرستاد و این سمط را بشهر حمص و حاضر کرد و روساء شام را
گفت باید که شما گواهی دهید که عثمان را علی کشت بشر بن ارطاة علی صح
و جابر بن سعد طائی و مخارق بن حارث و حمزة بن مالک و ابو
الاعور سلمی و ضحاک بن قیس فهری و ذو الکلاع حمیری و شبث
ذو الظلم و غیرهم گواهی دادند متفق اللفظ و المعنی پس
معاویه گفت اگر نه از بهر قتل عثمان بودی که علی کشت او را او را صح
بخلافت قبول کردمی آن ملعون شرحبیل مخدوع شد و بیعت
بر معاویه بیعت کرد و بولایات و شهرهای شام بگردید
و خلقی عظیم جمع کرد بحرب علی جمعی از دوستان حال بوی نوشتند
جواب داد که من رد شهادت شهود نکنم اگر ایشان دروغ
گویند بگردن ایشان باشد و السلام اگر معاویه مؤمن بودی
گواهی بدروغ ندادی که بدروغ خواهی شرک است کما قال تعالی
فاجتنبوا الرجس من الاوثان واجتنبوا قول الزور و ما مونی
گویند که بزرگان پیش از ما رقم جامهای قصاری و صباغی
معاویه کردندی تا سرا وی گوفتند مشهور است که چون
علی علیه السلام بصفین رسید فرمود که راه بگشایند تا
محتاجان باب رسند لشکر معاویه بیامدند و آب و راه آب
بگرفتند علی رسولان بمعاویه فرستاد که راه آب بگشاید معاویه
مشورت کرد با جمعی گفتند آب با ایشان نباید داد تا جمله

بمیرند عمرو عاص گفت صلاح نباشد آب را از ایشان باز
گرفتن. راه آب بگشاد الا علی بقهر بستاند معاویه قبول
نکرد آن شب مردم و چهارپایان پریشان و سست شدند
از تشنگی بامداد شکایت بعلی بردند علی فرمود چند
هزار مرد سوار شوند و ایشان را از سر آب دور کنند چاکر
که حرب کردند و آن سگان را از سر آب دور کردند و لشکر
علی فرود آمد عمرو عاص گفت من ترا نگفتم از من قبول نکردی
معاویه گفت آه ما و چهارپایان ما از تشنگی هلاک شویم عمرو
و عاص گفت علی مرد حلیم است و کریم او آن نکند که شما با او
کردید جمعی را بخدمت او فرستاد و درخواست کرد که راه
آب بگشایند چون رسولان معاویه برفتند و سخن آب
بگفتند علی در حال فرمود که راه آب بگشایند اشتر گفت
یا امیر المؤمنین ما قربه آب بسه درهم میخریم اشعث گفت
یا امیر المؤمنین ما از تشنگی میمیریم و تیر و نیزه و شمشیر
بدست ما باشد اجازت حرب بده اجازت فرمود و ده
هزار مرد با اشتر و اشعث شمشیر زنان بجنگ رفتند گویند
که فیاض بن حارث گفت اگر کافران روم از ما آب خواستندی
واجب بودی آب دادن خاصه یاران رسول و وصی و ختن
و اولاد او اینجا اند آب از ایشان منع نشاید کردن قبول

نکردند عبید الله زیاد که آب بر حسین علیه السلام ببست اقتدی
بمعاویه بود قاسم مومانی در کتاب حاویه کوید که معاویه گفت
یا سعد وقاص کرو ما یمنعک عن سب علی فقال ثلث فی احادیث
یعنی سه حدیث است که مرا از سب علی مانع شد اول آنکه
رسول در روز خیبر گفت لاعطین الرایة غدا رجلا یحبه الله
ورسوله ویحب الله ورسوله فدفعها الی علی دوم چون
رسول صلی الله علیه وسلم به تبوک میرفت اورا از وحی
معلوم بود که آنجا حربی بنا شد و در حوالی مدینه منافقان
بودند گفت مرا بر کسی دیگر اعتماد نیست بر مدینه و بر سر زن
و فرزند ما و انان مسلمانان الا بر تو ای علی چون فرسخی
چند رفت منافقان گفتند رسول از علی سیر شده که او را
در مدینه رها کرد و خلوت مدینه باو داد علی از عقب
رسول برفت و گفت اتترکنی مع النساء والصبیان رسول
گفت او ما یرضیک ان یکون منی بمنزلة هرون من موسی الا انه
لا نبی بعدی و سیوم روز غدیر خم رسول گفت من کنت مولیه
فعلی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر
من نصره واخذل من خذله ماموتی کوید که معاویه بدین سبب
سعد را بس از آنکه حسن را بزهر کشته بود بزهر بکشت و هم او
کوید با سناد خویش عن انس ان الرسول صلی الله علیه واله

قال ان الله تعالی خلق من نور وجه علی علیه السلام سبعین
الف ملک یستغفرون له ولمحبیه یعنی از انس روایتست
که رسول صلی الله علیه وسلم گفت بدرستی که خدای تعالی بیافرید
از نور روی علی علیه السلام هفتاد هزار فرشته که استغفار
کنند برای او و محبان او و در فتوح آمد که علی رایت بهشام داد
و گفت اخرج الی اعداء القرآن وحزب الشیطان بیرون رو
بدشمنان قرآن و گروه شیطان مردی از اهل شام بیرون آمد
و ناسزای اهل البیت علیهم السلام میگفت هشام وعظها گفت
و مناقب علی برو خواند شامی گفت آیا توبه من قبول باشد هشام
گفت بلی آن مرد بخدمت علی آمد او را اعراز بسیار فرمود اهل نقل
آورده اند که چون عبید الله بن عمر از علی بگریخت و پیش معاویه رفت
از خوف قصاص خون هرمزان که عبید الله او را بظلم کشته بود معاویه
او را اعزاز کرد و بیست هزار درهم بداد و اسپی و کسوتی و در مجلس
مبالغها میکرد التماسهای نمود تا باشد که عبید الله سب علی بکند
وا دو نیز ابا نماید قبول نمیکرد تا روزی او را گفت جهة امتحان
که در حق علی چگوئی گفت چگویم پدر او ابو طالبست و مادر او اوص
فاطمه بنت اسد است و او بنفس خویش چنانست که مردم و من و تو
میدانیم روزی معاویه او را بر منبر کرد تا خطبه بخواند و دشنام
دهد علی را چون از حمد و ثنای خدا و صلوة بر رسول فارغ شد

خاموش گشت معاویه از وی برنجید و گفت نخواستم که گواهی خدای
تعالی بدیع غ بدل کنم بدین عبارت که کرهت ان قطع شهادة الله
بشهادة الزور معاویه منکر و خجل شد و گفت او مردی غبی است
یعنی فصیح نیست که سب علی گوید عبد الله گفت در چند ابیات
منها شعر معادی لم احرس بخطبه خاطبا و لم اک عیا فی لوی
بن غالب و معاویه تکفیر عبد الله بن بدیل کرد که او و پدر او و اینان
رسول نبود حال او چنان بود که حال موسی و فرعون که فرعون با
موسی گفت و فعلت فعلتک التی فعلت و انت من الکافرین یعنی کردی
تو آن فعلی را که کردی و تو از جمله کافرانی اول کسی که دشنام خاندان
محمد سنت نهاد معاویه بود که و لا تکونوا اول کافر به و مباشید
اول کافران بآن حق تعالی گفت اتاتون الفاحشة ما سبقکم بها من
احد من العالمین آیا می آیند بفاحشه که سبقت نکرد بر شما هیچ
احدی بآن از عالمیان رسول صلی الله علیه و سلم گفت من سن
فی الاسلام سنة سیئة فعلیه وزرها و وزر من عمل بها الی یوم القیمة
هر که سنت نهاد سنت بدی در اسلام پس بر وست وبال آن
و وبال کسی که بآن عمل کند تا روز قیامت مصنف گوید که صاحب
حاویه این حدیث ایراد کرد و فراموش کرد که بگوید اول ظلمی که بر خاندان
محمد کردند صحابه کردند و تا قیامت هر ظلمی که میکنند جمله سنت ایشان
و سنت شیخین است حاصل روز نبرد بن دهم عبد الله بن بدیل

ورقا

وخزیمة بن ثابت ذو الشهادتین با یاران و قرا و حفاظ بیرون
آمدند و غلافهای شمشیر بشکستند و جمله در آن روز شهید
شدند و از علی اجازت خواستند چون معاویه عبید الله را
بدید گفت این مرد کارهای بد کند هر که او را بکشد من او را از مال
خویش حاکم کردانم چندانکه خواهد بردارد قاسم بن مسعده گفت
اگر من سر او را بتو آرم ولایت مکه بمن میدهی معاویه گفت بلی آن
لعین بیرون آمد علی علیه السلام مالک اشتر را گفت نزدیک عبید الله
رو تا اگر محتاج شود او را نصرت کنی عبید الله بجد او را قاسم بن مسعده
را بدو زخ رسانید پس سهل بن عبید الله بیرون آمد و سهل ندیم
معاویه بودی عبید الله بن بدیل او را نیز بکشت معاویه آواز
بر آورد از هر جانب او در آیند عبید الله بن زیاد اقتدا با و کرد یوم
الکوفة که با مسلم عقیل حرب میکردند و همچنین عمر سعد که گفت
کرد حسین در آیند مالک اشتر چون چنان دید حمله بر و کرد ی
عظیم بر آمد چنانکه تاریک شد از کثرت غبار اسپان و مردان و رایات
جمله پوشیده شد و جز آواز شمشیرها نشنیدند که سرها و سلاحها
هفتادم میزدند و جراحت بر عبید الله رسید بآخر گفت معاویه که سنگ
باران کنید او را عمر سعد با امام حسین همین سنت نگاه داشت
و بآخر هم بدین راضی نبود تا سر از تن او دور کردند و اسب بر سینه
او دوانیدند و سر او را بشام فرستادند جمله را سبب معاویه بود

چون عبدالله بن بدیل را بکشت تمنای آن میکرد که مالک اشتر و
اشعث کندی را نیز بکشد آن لعین همه روزه گواهی دادی بکفر
و بعضی صحابه رسول صلی الله علیه وسلم حال او چنان بود که وجحدوا
بها واستیقنتها انفسهم ظلما وعلوا و انکار کردند بر او حال
آنکه نفس ایشان یقین داشت آنرا و این انکار از روی ظلم و علو
کردند صاحب کشاف گوید که طعمة بن ابیرق از اولاد بنی ظفر زرهی
بدزدید از همسایه خویش قتادة بن نعمان در میان انبان آرد
نهاد و پنهان بجهودی سپرد طعمه را بگرفتند و دعوی زره
کردند بروی سوگند خورد که او را نگرفت و حال زره نمیدانم
چون سوگند خورد او را رها کردند و بر اثر آرد رفتند در
خانه یهودی بود یهودی را بگرفتند و نزد رسول صلی الله
علیه وسلم بردند این آیه آمد ومن یکسب خطیئة او اثما ثم یرم
به بریا هر که کسب کند گناهی و خطائی و بعد از آن بدان گناه
براند کسی را که از آن بری باشد پس هر آینه برداشت بهتانرا
و گناه بزرگ را جهودان اقامت شهادت کردند که این زره
را طعمه بصاحب باسپرد و او نزد دید از ایشان قبول نکردند
حاصل که معاویه همه روز معایب صحابه رسول طلب کردی
و بهتانها نهادی زین الائمه محمد بن اسمعیل البخاری
روایت کند فی اسناد ان النبی صلی الله علیه وسلم قال سباق

فصل احصاء بهتانها از ایشان

الامم ثلثة لم یشرکوا بالله طرفة عین حزقیل مومن آل فرعون
و یوسف بن حبیب النجار صاحب یس و علی بن ابی طالب وهو
افضلهم بدرستی که پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت سابقان
امت سه کس اند که هرگز شرک بخدای نیاوردند در چشم زدنی
حزقیل مومن آل فرعون و یوسف بن حبیب نجار صاحب
یس و علی بن ابی طالب که افضل ایشانست انس گوید رسول
صلی الله علیه وسلم گفت ما من احد افضل من امام ان قال
صدق وان حکم عدل وان استرحم رحم یعنی هیچ احدی فاضلتر
نباشد از امامی که اگر گوید راست گوید و اگر حکم کند بمقتضای عدالت
کند و اگر بخشش خواهند بخشاید مامونی گوید که این جمله خصال
در علی بود **فصل اظهار اسلام** معاویه روز فتح مکه
اظهار اسلام کرد جمعی گویند بسوا که پیش از فتح بود و اگر چنین
بود لابد که مرتد شده باشد بعد از آن زیرا که اجماع است که او را
جمله مهاجر و انصار بطلیق خواندند و او بر ایشان انکار نکرد
اما آنکه او طلیق بود چنانکه در فتوح آمد ابن عباس با او نوشت
بجواب رساله او اما انت یا معاویه فطلیق ابن طلیق راس الاحزاب
ابن آکلة الاکباد آیا نیستی تو ای معاویه آزاد شده پسر آزاد شده
که سر احزاب بوده پسر زن جگرخواره ابو هریره و ابو الدردا چنانکه
در فتوح آمد روز صفین در پیش معاویه رفتند و مناقب علی

از سبقت اسلام وغیر آن بر وخواندند وکفتند ابن طلیق وابو
من الاحزاب کفت بلی من خلافت طلب نمی کنم ولیکن خون عثمان
طلب میکنم حسام الدین وابو القاسم بن احمد بن ابراهیم المؤذنی کوید
که حسن کفت سمعت النبی صلی الله علیه وسلم یقول الخلافة محرمة
علی آل ابی سفیان وعلی الطلقاء وابناء الطلقاء واذا رأیتم احدا
منهم علی منبری فابقروا بطنه شنیدم از پیغمبر صلی الله علیه وسلم میکفت
خلافت حرام است بر آل ابی سفیان وبر ازاد شدها وپسران
ازاد شدها وهر کاه ببینید یکی از ایشان بر منبر پس بشکافید
شکم اورا علی علیه السلام با عمرو عاص کفت چون اورا بینداخت
وآن لعین عورت خود را ظاهر کرد ایند انت طلیق وبرکب امام
عمر که یعنی تو آزاد کرده کون خودی در ایام عمر خود وهر که پیش
از فتح اسلام آورد اورا مهاجر خواندندی یا انصاری وطلیق
آن بود که رسول روز فتح مکه هزار وپانصد مرد وزن را حاضر
کرد تا بکشد ایشان بتضرع وزاری در آمدند رسول صلی الله علیه
وسلم رها کرد ایشان را وترک قتل ایشان نمود طلیق آن طایفه
اند یعنی رها کرده فتح در آخر رمضان سنة ثمان بود رسول صلی
الله علیه وسلم در ربیع سنة احدی عشر وفات کرد ومعاویه بیشتر
اوقات در مکه بودی بعد از فتح نیز بنا بر این اهلیت خلافت
کی حاصل کرد یا وحی کی نوشت اصحاب مغازی کویند چون

رسول

رسول عزم مکه کرد در راه کفت معاویه در طریق بمار رسد واهل
مکه اورا بطلب امان من فرستند رسول در ین حکایت بود
که کوکبی ظاهر شد وابو سفیان برسید صحابه چون اورا بدیدند
از هر جانبی میدویدند وفریاد بر آوردند که یا محمد انی المقتول
بفرمای تا مرا بعباس رسانند وعباس خلیفه او بودی در جاهلیت
رسول اشارت کرد تا پیش عباس بردند اورا آن شب پیش عباس
بود عباس اسلام برو عرض کرد قبول نکرد رسول اسلام برو
عرض کرد وکفت یا ابا سفیان وقت نیامد که اسلام بیاوری
کفت مرا مهلت ده چهار ماه وجمعی کویند اسلام آورد در
زمان حاصل که چون صبح بر آمد بانک نماز بکفتند وخلق
بحرکت آمد برای وضو ابو سفیان بترسید یحسبون کل صیحة
علیهم العدو کمان بردند که هر صیحه وآوازی بر ایشانست و
ایشانند دشمن کفت ایشان چه میکنند عباس کفت طهارت
خواهند کرد برای نماز ابو سفیان کفت هر چه محمد کوید امتان
قبول کنند عباس کفت بلی ابا سفیان کفت اکر کویند نخورند
ونیاشامند عباس کفت بلی هر چه محمد کوید ایشان قبول کنند
پس کفت یا ابا سفیان انی لا اریهم سیهلکون قومک غدا بدرستی
که من می بینم ایشان را که زود باشد که هلاک کنند قوم ترا فردا
چون روز شد عباس اورا بخدمت رسول برد رسول کفت ترک

لات و عزی بکن کفت ایشان الجابرم یکی از صحابه آنجا حاضر بود
کفت تحرزوا علیه یعنی بر ایشان بری جون لشکر سوار شد عباس رسول
ابو سفیان را بر بشته بداشت جوق جوق می آمدند تا رایت سود
و سواد اعظم بدید آمد کفت این سواد کیست کفت سواد پیغمبر
من ابو سفیان کفت ما اعظم ملک ابن اخیک چه بزرکست سلطنت
و ملک پسر برادر تو کفت لیس هو بملک و لکنه نبوة یعنی پیغمبری
است نه ملک حاصل که رسول فرمود که هر که در خانه ابو سفیان
رود در امان است جون خبر بهند رسید جنانکه ما مذکور
کردیم هند کفت والله بحری اوسع من دار ابی سفیان یعنی فرج
من فراخ تر است از خانه ابو سفیان ابی سفیان بمکه آمد و منادی
کرد کاسلموا تسلموا هند کفت این شخص صابی شد او را بکشید
و کویند که ریش ابی سفیان را بکرفت و سر و جامه او می کشید
و می کفت صابی شده و معاویه بر وی انکار کرد و تغیر بسیار
اسلام ایشان این بود کویند که معاویه آن روز بکوه بجست جون
رسول بمدینه رفت نامه بعباس نوشت تا عباس از رسول
امان خواست از برای او بخدمت رسول آمد و رسول صلی الله
علیه و سلم بعد از انکه معاویه آمد شش ماه زنده بود کویند که
معاویه با یزید مشورت کرد در کار بیعت علی علیه السلام
فقال شعر معاوی ان الناس شانک فاخترس و ایاک

لا تدخل علیک الافاعیا ؛ و حام علینا بالعواصب والقفا
و لا تک مقصور الذراعین و ابنا ؛ و ان علینا ما ظن ما یحسبه
فاهد لحرب یشیب النواصبا ؛ مالک بن خالد قرشی حاضر
بود کفت ای معاویه تو از خاندان نکدی یعنی بی خیری و پدر تو
پدر او نبود یا معاویه پدر تو اسلام آورد و او کاره اسلام
بود و اکر تو فراموش کردی من یاد دارم و تو او را بر اسلام
ملامت و تعییر کردی بدین اشعار شعر یا صخر لا تسلمن
طوعا فتفضحنا ؛ بعد الذی ببدر اصبحوا فرقا خالی و جدی
و عم الام یا لهم ؛ قتلی و حنظلة المهدی لنا ارقا ؛ لا ترکنن
الی امر یقلدنا ؛ و الراقصات به من مکة الخرقا ؛ فالموت
ایسر من قول العصاة لنا ؛ خلی معاویة العزی لنا فرقا ؛
معاویه کفت یا عجبا منکما اکرمکما و اموالکما و انتما علی عدو
انکما ایای و بغضکما عجب از شما اکرام شما میکنم و مال بشما
میدهم و شما همجنان بر عداوت خودید با من و بغض شما
بلفظ تثنیه ایراد کرد علی عادة العرب اجراء الواحد مجری
التثنیة عند استعظام شیء عرب را عادت است که هر کاه
شیء را عظیم و بزرک دارند برای واحد تثنیه ایراد کنند کویند
ابو سفیان در زمان فتح با هند در خلوة کفت عجب که حق
تعالی قرآن به یتیم ابو طالب فرستاد بمن که ابو سفیانم یا عبد الله

الی ستول مدنی نفرستاد چون روز دوم بخدمت رسول صلی
الله علیه وسلم آمد آیت برو خواند که وقالوا لولا نزل
هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم و کفتند چرا فرود
نیامد این قران بر مردی از دو قریه که بزرکست ابو سفیان کفت
مکر ترا هند خبر کرد اکر او کفت از من مفارقه است رسول کفت بلکه
جبرئیل مرا اعلام کرد در کتاب حاویه آمد که مردم بیعت کردند بر عثمان
ابو سفیان کفت قد عاد ملکنا فنرجوا ان یعود دیننا بتحقیق که
ملک با عود کرد پس امید میداریم که دین ما نیز عود کند آن لعین
تمنای شرک کرد مصنف این کتاب کوید که شرک باز نیامد ولیکن
انتقام زمان شرک باز آمد و جنکها که رسول صلی الله علیه وسلم از
مشرکان کشته بود ایشان را بر بخایند و از خوف او اسلام ظاهر کرده
بودند بعد از رسول بانتقام آن قیام کردند و حق دختر او باز
کرفتند و وصی او را از خلافت منصوصه و وراثه معزول
و ممنوع کردند کسوت اسلام و زی رسول در سر کشیدند و خار
از توبره نفاق میریختند و معالم آثار دین را تغیر و تبدیل میکردند
در کتاب السنی فی قتل آل النبی ماموني ایراد کرد که رسول در هفت
موطن معاویه را لعنت کرد و حسن بن علی علیه السلام و در بعضی
محاورات بر معاویه خواند چنانکه حسام الدین قاسم روایت
کند و او از علمای اهل سنت است اول آنروز که از مدینه بیرون

رفت و یوم العیر و یوم احد و یوم الاحزاب و یوم منع الهدی
ان یبلغ محله و یوم العطفان و یوم العقبة اذ هم بما لم ینالوا مع اثنا عشر
رجلا و معاویه برو انکار کرد عبید الله عمر مبارزت کرد روز
صفین حسن بن علی با او بیرون آمد کفت یا ابن رسول الله خالف
اباک نولک هذا الامر فانت خیر منه حسن کفت لا نکفر بالله و رسوله
فان النبی صلی الله علیه وسلم قال ما مدحنا و ابوهما خیر منهما و
اما معاویه و ابوه فلم یسلما ولکنهما استسلما و انخدع عن
دینک کفت ای پسر رسول خدای مخالفت پدر خود کن تا ما دوستدار
تو شویم و این کار بتو کذاریم که تو از و بهتری امام حسن کفت بخدای
کافر نشویم و بر رسول او جه بدرستی که پیغمبر کفت آنجا که مدح ما کرده
که پدر ایشان بهتر از ایشان را ما معاویه و پدر او هرکز مسلمان نشد
اما کفتند که مسلمان شدیم و او ترا بفریفت از دین تو عبید الله بخند
و باز کردید و با معاویه کفت خدعت الحسن فلم ینخدع یعنی دربهتا
فریب شدم بالحسن پس سخن من مغرور نشد یعنی حسن بکلام من
مغرور نشد و این کلام دلالت میکند بر آنکه تقدم بر علی کفرست
و رسول صلی الله علیه و آله یا علی لا یتقدمك بعدی الا کافر یعنی
ای علی تقدم نکند بر تو بعد من مکر کافر مصنف کوید که عجب که ماموني
صاحب حاویه و غیر او این حدیث روایت کنند و مع ذلک شیخ
را با تقدم بر علی علیه السلام مصیب دانند با آنکه حدیث مطلق است

کفت ح

فصل چون یزید بدوزخ رسید پسر او معاویه بخلافت
وولی عهد یزید بود بر منبر رفت ولعنت بر یزید بدر خود وبر جد
جدش اظهار کرد وازافعال ایشان تبرا کرد مادر او گفت یا بنی لیتک
کنت حیضة فی خرقة پس گفت وددت ذلک یا اماه ای پسر کاشکی
تو بودی حیضی در خرقه پس گفت من ترا این دوست میداشتم ای ١٢
مادر چهل روز پادشاهی کرد واورا بزهر بکشتند وادیب او مومن
بود اورا بین زنده در گور کردند واعتقاد او گرفته بود که روزی
پیش معاویه ذکر شجاعت علی ومالک اشتر میرفت معاویه گفت
یاقوم هیچکس از ما نیست الا که علی بعضی پدر واحد از قرابات ما
را بکشت بدین عبارت فما منا الا وهو موتر فاذا اجتمعتم علیه فعسی
ان تدرکوا ثارکم منه وتشفیتم صدورکم نیست از ما کسی مگر آنکه
او کشنده یکی از وست پس هرگاه جمع شدید وجهد کنید که باشد
که خون خود بخواهید واز دو سینهای خود را خالی کنید ولیکن
عقبه بروانکاری کرد که شیخین نیز تقدم او کردند باسقام بدر
چنین بود انتقاما من الله ورسوله انتقام کشید از خدا
ورسول او فصل فی خطبة ضرطه معاویه در کتاب حاویه ما مونی
السنی گوید باسانید صحیحه که معاویه روز جمعه خطبه میخواند
ضرطه عظیم وبادی سهمناک از وجدا شد مردم از ان حال متغیر
شدند که لعین بمقام رسول بر ملا خلق چگونه این صفت کرد آن

شوخ لعین خطبه را باز کردانید وگفت الحمد لله الذی ابدانا وا سکنها
واسکنها ارواحنا وجعل فیها ریاحا وجعل خروجها للنفس
راحة فلربما اختلجت فی غیر اوانها وانقلبت فی غیر وقتها
فلا جناح علی من حامته ذلک والسلام شکر وسپاس مر خدای
را که بیافرید بدنهای ما وارواحهای ما را در ان ساکن کرد
ودر انجا بادها بکردانید وبکردانید خروج آنرا راحت نفس پس
بسا باشد که بجنبد در غیر وقت خود وبکردد در غیر هنگام خود پس
بزه نباشد مر کسی را که از وصادر شود والسلام اینست کاتب
وحی وخال مؤمنان که باستهزا در مقام رسول ضرطه دهد وبرا
حمله خطبه خواند صعصعه بن صوحان العبدی حاضر بود برخاست
وگفت صدقت یا معاویه ان الله خلق ابداننا واسکنها ارواحنا
وجعل فیها ریاحا وجعل خروجها للنفس راحة ولکن جعل ارسالها
فی الکنیف راحة وعلی منبر بدعة پس گفت یا اهل الشام قوموا
١٣ فقد خرء امیرکم فلا صلوة له ولا لکم گفت راست گفتی ای معاویه
معاویه خدای آفرید بدنهای ما وارواح ما را در ان ساکن
ساخته وکردانیده در وبادها وکردانیده خروج آنرا راحت
نفس ولیکن کردانیده ارسال آن را در چاه ادب خانه راحت
وبر منبر رسول بدعه پس ای اهل شام برخیزید که امیر شما بر منبر
١٤ برید پس نه نماز او درست باشد ونه از شما یعنی امیر شما بر منبر بد

نمازاو وازان شما باطل باشد واز مسجد بیرون رفت و متوجه
مدینه شد **فصل** فی اشتقاق اسمه کوید میان شیعه و سنی
خلافی ظاهر برای علی علیه السلام و معاویه ایشان این حکومت
نزد اعرابی بردند اعرابی کفت من هیچ ودرا نمی دانم لیکن از جهة
اشتقاق معاویه مشتق است من عوی الکلب عواً وعواً بانک
سک باشد و معاویه ماده سکی را کویند که در مقابل سک دیکر
فریاد کند و اشتقاق علی من علا یعلوا علوا فهو عال و علی فهمنا
کریم عال و معاویه کلب یعنی پس اینجا کریم بزرکست و آنجا سک بانک
کننده ذلیل عاو و حمالة الحطب عمه او بود و هی ام الجمیل بنت الحرب
اخت ابی سفیان و شوهر او ابولهب بود و شجرهٔ ملعونه در قران
معاویه است و سایر بنی امیه **فصل** فی بیان مذهب معاویه
بدانکه اول کسی که مذهب جبر وضع کرد معاویه بود فی المصابیح عن
ابی عبیدة الجراح عن الرسول صلی الله علیه وسلم لا یزال امر امتی
قایمین بالقسط حتی یکون اول من یثلمه رجل من بنی امیه هلیسه یا شید
امرای من قایم بعدک تا بشنو بنوبت اول کسی که رخنه کند مردی از بنی باشد صح
امیه و ابوعلی کفت اول من وضع الجبر معاویه بن ابی سفیان
یقال اول کسی که وضع جبر کرد معاویه بن ابی سفیان بود میکوید
شعر وجدنا معاویه بن البغی اکذب قولا من الفاختة لقد
احدث الجبر فی دیننا واحیا به البدع الماشیة متی ومالی تا

بود

یزید الحجاج اتیناه بالحج الساهرة واذی النبی وسب الوصی
وسمی ابن فاطمة الفاسة لذلک یلعنه اللاعنون وانکر لعنت
الناس **فصل** فی وفات اللعین معاویه در آخر مرض که بدوزخ
واصل شد این خطبه خواند که ایها الناس ان من یزرع قد استحصد وا
انی قد ولیتکم یزید ولن یلیکم احد بعدی الا هو شر منی کما کان
من قبلی خیر منی ای مردم بدرستی که هر که بکارد بدرود و بدرستی
که من والی شما کردانیدم یزید را و هرکز شما را والی نشود احدی
بعد از من مکر انکه از من بدتر باشد چنانکه هرکه پیشتر از من
بوده از من بهتر بوده و حالها بکفت و وصیتها کرد و از جمله
عراق و حجاز و شام برای یزید کافر بیعت بستد و با یزید کفت
من از عمرو عاص بیعت نتوانستم ستد چون از تجهیز من فارغ
شوی بکوی که پدرم را وصیت کرد که عمرو عاص او را بخاک
سپارد و چون خواهد که از کور بیرون آید مکذار الا که بر تو
بیعت کند و اکر نه کردن او بزن و با من در کور نه چون عمرو
عاص بکور فرو رفت که لعین را بخاک سپارد یزید شمشیر آن صح
بکشید و کفت بیعت کن والا کردنت بزنم و با پدر در کور نهم
چنانکه معاویه لعین وصیت کرده بود یزید لعین بجای آورد
عمرو عاص لکدی چند بر سر معاویه زد و کفت بخدای که این حرام محکم صح
زاده نمیدانست تو آموختی او را هذا ایضا من مکر کعشت لعینا

ومت لعینا سعر الله لک نار جهنم گفت این هم از مکر تست زنده
بودی ملعون و مردی ملعون خدای بتا باد بر تو این آتش جهنم
را و لعین یزید بعد از دفن پدر بر منبر رفت و گفت ان ابی
اوصانی ان احذر من آل ابی تراب پدر من مرا وصیت کرد که من
حذر کنم از آل ابو تراب و معاویه در وصیت گفت با یزید که حسین
علیه السلام را مکش نه از برای آنکه ترا حظیه باشد بلکه از برای
آنکه اهل عراق بر تو تشنیع کنند بقتل او بلکه او را در زندان
کن تا در زندان بمیرد و این دلیل است که معاویه بر کفر مرد
و معاویه خطبا و موذنان شام را بخواند گفت باید که بعد از
خطبه و بانگ نماز بر علی لعنت کنید تا این معنی در عالم سنتی
شود و چون عمر عبد العزیز این معنی که لعنت است از میان خلق
برداشت جمله خلق می گفتند غیرت السنة و بدلت السنة صاحب
کتاب فردوس گوید اول من یختصم یوم القیمة بین یدی الله علی و معاویه
اول کسی که خصمی کند در روز قیامت پیش خدای علی و معاویه خواهند
بود کما قال تعالی ثم انکم یوم القیمة عند ربکم تختصمون باز شما در روز
قیامت نزد پروردکار خود با هم خصمی میکنید **فصل** در زهر
دادن معاویه حسن را علیه السلام چون امیر المؤمنین بجوار
رحمت ایزد پیوست حسن علیه السلام بمنبر برآمد و خطبه بخواند
گفت و دوش مردی از جهان مفارقت کرد که تا زنده بود از ذکر خدای

تعالی

غافل صح

تعالی نبود و هیچکس از سابقان و لاحقان بر وی سبق نبرد و تا
زنده بود با وامر و نواهی او قیام نمود و بسبب جهاد او عمود اسلام
برجای بماند و چون رسول او را بلشکری فرستاد جبرئیل
بر دست راست و میکائیل بر دست چپ و نصرت خدای
تعالی در پیش او بود در هیچ حربی منهزم نشد در شبی که عیسی بن
مریم را در آن شب باسمان بردند و وصی موسی یوشع در آن
شب متوفی شد و از زر و سیم هیچ چیز از وی باز نماند مگر هفتصد
درهم از بقایاء صدقات و مرا وصیت کرد که از برای دختران
او بخادمی دهم و گریه در گلو افتاد حسن را و خلق جمله بگریستند
پس گفت انا ابن البشیر انا ابن النذیر انا ابن الداعی الی الله باذنه
انا ابن السراج المنیر انا من اهل بیت اذهب الله عنهم الرجس
و طهرهم تطهیرا انا من اهل بیت افترض الله حبهم فقال
عز قایل قل لا اسالکم علیه اجرا الا المودة فی القربی والجنة
مودتنا اهل البیت منم پسر بشارت دهنده به بهشت منم
پسر بیم دهنده از عذاب منم پسر خواننده مردم بخدای باذن
خدای منم پسر چراغ نورانی منم از اهل بیتی که خدای ببرد از ایشان
رجس و پلیدی را و پاک کردانید ایشان را پاک کردانیدنی منم
از اهل بیتی که فرض کردانید خدای دوستی ایشان را پس گفت
عزیز است آنکه گفت بگو ای محمد که از شما نمیخواهم از برای او

از رسالت وهدایت شما هیچ اجری ومزدی مگر دوستی
اقربای من وبهشت بمودت ما اهل بیت حاصل گردد پس
عبدالله عباس برخاست وگفت ای قوم این پسر رسول خداست
بر شما ووصی امام شما بر وی بیعت کنید خلق بر وی بیعت کردند
وجمله قبول نمودند که با دشمنان او حرب کنند وپنجاه هزار
مرد بر وجمع شدند وچون معاویه خبر مرگ علی شنید شماتت
کرد وبشارت زد ودو مرد را بفرستاد یکی از قیس یکی از حمیر
تا حسن را بکشند این حال معلوم شد هر دو را بگرفتند و
بکشتند ومعاویه قصد عراق کرد حسن با لشکر روی بامعاویه
نهاد وبمقدمه الجیش عبیدالله بن عبدالله عباس را بفرستاد
وگفت از طریق معجزه اگر عبدالله را حالی افتد امیر لشکر
قیس بن سعد باشد معاویه عبدالله را بمال فریب داد چون
شب درآمد عبیدالله با خاصان بجانب معاویه رفت
وقیس در حال نامه بحسن نوشت ورؤسا وامرای عراق که
در خدمت بودند نوشتند پیش معاویه که اگر خواهی حسن را
دست بسته یا کشته سر او را پیش تو آریم حسن علیه السلام را
این حال معلوم شد ومعاویه نامهای ایشان را پیش حسن
فرستاد که بدین لشکر با من حرب خواهی کرد حسن علیه السلام
می آمد تا بساباط رانده وروز دوم خطبه خواند ودر اثنای خطبه

حسن ص
مداین ص

گفت من نصیحت میکنم شما را وخیر شما را وخیر شما میخواهم و
شر شما نمی طلبم بدین عبارت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا
عبده ورسوله بالحق وآیته علی الوحی اما بعد فوالله انی لارجوا ان اکون
قد اصبحت بحمد الله ومنه وانا انصح خلق الله بخلقه وما اصبحت
محتملا علی مسلم ضغینة ولا مریدا له بسوء ولا غائلة الا وخیرا من
نظرکم لانفسکم فلا تخالفوا امری ولا تردوا علی رایی غفر الله لی ولکم
وارشدنی وایاکم لما فیه المحبة والرضا اما بعد پس بخدا که امید
میدارم که بوده باشم که صباح باشم بستایش خدا ومنت او ومن نصیحت
میکنم شما را بر خلق خدا باخلاق خدای ومن نیستم که صبح کنم در
حالتی که بردارنده باشم بر مسلمانی کینه یا اراده بدی او داشته باشم
یا مال او بتاراج خواهم ونیکی شما در نظر شما برای شما مخالفت
مکنید امر مرا وبر من رد مکنید رای مرا خدای بیامرزد مرا وشما را و
راه نماید مرا وشما را بانچه دوست داشته باشد وراضی باشد
خلق بهم نگاه کردند وگفتند مگر این مرد با معاویه ازین سر صلح دارد
غوغا کردند وخیمه خرگاه او را بغارت بردند سجاده که در زیر قدم
او بود برگرفتند ورداء از دوش او در ربودند وجز شمشیر با او
چیزی نماند که در گردن انداخته بود حسن سوار شد وبفرمود که ربیعه
وهمدان را آواز کنند تا این غوغا را دور کنند واین دو قبیله که
از جمله موالیان بودند چون بساباط تاریک رسید مردی جراح

خطبه خواند ص
ارسله ص
پس ص
ازخوارج ص

بن سنان نام برجست و معولی بر ران حسن زد چنانکه زخم با استخوان
رسید و آن ملعون در اویخت تا امام را بکشد جمعی مؤمنان گرد او
درآمدند عبدالله بن حنظله آن لعین را بکشت امام حسن را بمحفه
بمداین بردند و بخانه سعید بن مسعود ثقفی فرود آمد و روز برون
لشکر عراق بمعاویه میفرستادند که اجازت بده تا حسن را کشته یا بسته
پیش تو فرستیم و عهدنامها که نوشتند و معاویه را بعراق طلبیدند
معاویه بیامد و با حسن علیه السلام عهدی بکرد که لعنت علی
نکنم و نفرمایم و موالیان او عزیز دارم و شیعه ترا نرنجانم بشرط آنکه
بگوشه ساکن شود برین عهدنامه نوشت و از عراق برای یزید
بیعت بستد و حسن از آنجا بمدینه رفت مروان را از خطبه خواندن
منع کرد مروان بشام رفت و معاویه را تحریض کرد بقتل حسن علیه
السلام معاویه گفت برو و چنانکه مقدور شود بساز مروان
بمدینه آمد روزی الیسونه کنیزک عبدالله بن عمر در خانهٔ مروان
رفت و آن لعین در خانهٔ بزرگان تردد کردی بمشاطگی زنان
قیام نمودی و خواجه او عبیدالله بن عمر را محمد حنفیه کشته بود در
حرب صفین مروان حالها از وی پرسید و بآخر گفت سری دارم
که باظهار نرسانی لعینه سوگندها یاد کرد که افشای سر نکند مروان
گفت چو چنین است می باید که جعده بنت اشعث که زن حسن
را بفرمای تا حسن را بزهر بکشد آن لعینه پیش جعده رفت و گفت

بکش

بکش که معاویه میخواهد که ترا به پسر خود یزید دهد و ملک عرب تسلیم
کند آن لعین قبول کرد مروان غلامی بمعاویه فرستاد و او را اعلام
کرد که جعده قبول کرده که حسن را زهر دهد معاویه هزار دینار
بوی داد و بمروان نوشت که کار تمام کن جعده فرستاد که زهر بمن
دهید مروان پسر خود عبدالملک را پیش معاویه فرستاد و زهر بستد
و هدایای بسیار بجعده فرستاد و انگشتری بنشان ملک و پادشاهی
و حسن انگبین سفید دوست داشتی چون بخانه رفت آن لعینه پاره
از آن زهر در انگبین کرد و بحسن داد محمد حنفیه حاضر شد از راه مکه
حسن گفت یا محمد انگبین مخور که حرارتی که در تو اثر کرده است
حسین علیه السلام در آمد آن لعین قدری دیگر بفرستاد بی زهر
از برا حسین علیه السلام چون شب در آمد حسن را درد نهار بدید آمد و
قی بسیار کرد مداواة کردند بشیر جوشانیده روز دوم حسن را
درد نهار بگرفت شربتی از برای او بساختند جعده کفچه زهر
آلود بمیان شربت برآورد چون حسن شربت بیاشامید درد
نهار زیادت شد برخاست و بسر روضه رسول رفت و از
خاک روضه ذره برداشت و بفرمود تا در شربت ریختند و باو
دادند آن درد ساکن شد مدت چهل روز از برای حسن طعام
از خانه حسین آوردندی روزی جعده گفت از باغ نار طرفی
نیک آورده اند بخور بیاورد حسن علیه السلام فرمود تا بنهند

لعینه طرفی میخورد که از زهر خالی بود حسن رطبی چند بخورد
از آن طرف که زهرآلود بود درد نهار زیاده شد جعده گفت
یا حسن رطب طبقی بود بی سرپوش که ماری یا عقربی سر در رطب
برهنه کرده باشد حسن بکار او متهم شد و چهار روز بخانه او
بیامد نصرانی طبیب مداوای او میکرد و باخر گفت این هوا
گرم است عراق عزم موصل است که آن هوا سرد است مروان بمعاویه
نوشت که حسن چند کرت زهر خورد و در وی اثر نکرد از کار
او غافل مباش معاویه صوفی کودی را بخواند و چند دینار
باو داد و عصای سنان زهرآلوده آن لعین بیامد و دعوی
محبت میکرد و در خدمت امام تردد می نمود روزی عزم کرد
که زیارت حسن علیه السلام کند چنانکه عادت صوفیان
باشد که دست شیخ ببوسند نزدیک رفت و با این بهانه که دست
حسن ببوسد سنان عصا به پشت پای او فرو برد و چندانکه
قوت داشت زور کرد مردم خواستند که صوفی را بکشند
حسن علیه السلام نگذاشت از آنجا بیرون رفت و سوار
شد و قصد دمشق کرد عبدالله گفت در راه کردن او بزدند
اسمعیل نامی بود خدمت حسن کردی روزی خربزه بکاردی
زهرآلود می برید و بحسن میداد و بکارد دیگری می برید و خود
میخورد و بدیگران میداد حسن تلخی دریافت و ندانست که زهر دم

قصد اسمعیل کردند نگذاشت و گفت اسمعیل برادر حقیقی منها
بتر دو خدمت چون نخ ابدا او را تمام است سعد غلام امیر المؤمنین
در شام بودمی آمد بموضعی رسید شخصی دید کشته و شتر
رمیده و توبره پیش کشته افتاده فرود آمد توبره بدید در آنجا
نامه معاویه که باسمعیل نوشته بود و شیشه زهر که بحسن فرستاده
بود چون سعد رسید حسن را رنجور دید بگریست و نامه
باو داد حسن علیه السلام نامه بخواند و بزیر بالش بنهاد مسعود
ثقفی و مختار مجال آن نداشتند که با حسن چیزی گویند
اشارت بعبدالله عباس کردند عبدالله گستاخی کرد آن
نامه برگرفت و بایشان داد مسعود گفت ما شب و روز با دشمن
و بخبر مختار قصد قتل اسمعیل کرد حسن گفت نه تو مردی
بر حرارتی غوغا پیدا شود عون بن علی برود و اسمعیل را حاضر
کند عون برفت و اسمعیل را حاضر کرد حسن علیه السلام گفت
یا اسمعیل آگاهی در این امت کیست گفت علی و فاطمه و تو و برادر
تو حسین حسن نامه معاویه باو داد مختار برخاست و
سر آن لعین ببرید و خانه او غارت کرد و یک خبر او را بکشت
حسن از آنجا بکوفه رفت و زیارت جدش کرد و بمدینه
رفت معاویه لعین دیگر باره زهر بمروان فرستاد با الماس
مروان زهر و الماس بجعده فرستاد و باعطاها و تجدید عهد

جعده خود را بیاراست و نزد حسن آمد و گفت اگر کنیزکان
و خواهران بیدار باشند گویم که نزد شوهر خود آمدم و اگر
مرا نه بینند کار خود بسازم لعینه نردبانی بر بام خانه نهاد و
بالا رفت جد را خفته دید و سر کوزه بمهر یافت الماس بر سر کوزه
افشاند و دست بمالید و فرود آمد و نردبان را پنهان کرد
حسن بیدار شد و کوزه را بمهر خود دید احتیاط تمام بکرد از
ترس غدر جعده چون آب باز خورد درد زیاده شد فریاد بر آورد
و حسین علیه السلام را بخواند و وصیتها بکرد و لباس و سلاح
رسول و امیر المؤمنین که آن حضرت باو سپرده بود باو داد
و مومنان و شریعت باو تسلیم کرد و گفت من دانم که مرا زهر
که داد و چگونه بود اما زینهار که هیچ کس را از بجانی وا از برای من
خون کسی نریزی و مرا بسر روضه جدم بری چون غسل و کفن کرده
باشی و اگر نگذارند که آنجا دفن کنی بگورستان بقیع بری پیش
خالم ابراهیم بن محمد رسول الله و جده ام فاطمه بنت اسد حسین
خواست که از آن کوزه آب خورد حسن کوزه بر گرفت و بر زمین زد
و بشکست و بوقت صبح بجوار رحمت ایزدی پیوست و چنانکه
می بایست حسین از غسل و کفن او فارغ شد و بر سریر نهاد و
عزم کرد که بسر روضه رسول آورد مروان لعین از لشکر شام که
آنجا بودند پنج هزار مرد حاضر کرد و بعایشه فرستاد تا بر اشتر

کس صح

خبر صح

سوار شد

سوار شد و در میان لشکر بایستاد و میان او و حسین و عبد الله
عباس مناظره بسیار رفت عبد الله گفت **شعر** تجملت
تبغلت و لو عشت تفیلت لک التسع من الثمن و بالکل تملکت
یعنی بر شتر نشستی و بر استر نشستی و اگر زنده مانی بر فیل نشینی
ترا است نه یک از هشت یک از میراث پیغمبر و تو همه را مالک شدی
روزی بر شتر سوار شده بجنگ پدر آمدی و روزی بر استر نشسته
بجنگ پسر نام و ننگ رسول بردی و از آن ما چنانکه حق تعالی گفت
و قرن فی بیوتکن در خانه خویش ساکن نشوی عایشه کمان از مروان
بخواست و تیری بجنازه حسن انداخت و گفت دشمن زاده مرا
از خانه من دور کنید چنانکه وصیت حسن بود و حسین علیه السلام
او را به بقیع برد و گفت اگر نه وصیت برادرم بودی بکردمی آنچه
می باید کرد و آن لعینه جعده بخانه مروان رفت و مروان او را
بشام فرستاد و معاویه جمله حالها از نو بپرسید و گفت ای لعینه
از خدا و رسول شرم نداشتی که فرزند او را چنین کردی بفرمود
تا او را بجزیره بردند و آنجا هلاک کرد او را شقیه لعین خسر الدنیا
و الآخره شد **فصل** فی قتل معاویه چون معاویه بمکه رسید
تا برای یزید بیعت بستانند و جمله عراق و حجاز برای یزید بیعت
کرده بودند عایشه تهدید فرستاد بروی که برادرم محمد بن ابی بکر را
کشتی و برای یزید بیعت می ستانی عمرو عاص گفت یا معاویه اگر

مر عایشه را صح

مردم صح

عایشه بر تو تشنیع زند خلق بر تو خروج کنند کار در باب معاویه
ابوهریره و سر چیل را با هدایای بسیار بوی فرستاد بجند نوبت
و وعدها داد که با او صلح کند و برادر او را عبد الرحمن بن ابی بکر
را ولایت دهد و امثال این روزی فرستاد که توقع است که ام المومنین
ما را بتشریف خود مشرف سازد و جاهی بکند و با هک پر کرد و
فرشی کرانمایه آنجا بکستر دو کرسی بر سر آن نهاد و وقت نماز خفتن
او را بخواند و کفت چندین هزار دینار نثار خواهم کرد عایشه
بیرون آمد با غلامی هندی و بر خر مصری سوار شد معاویه
او را اعزاز کرد و بدان کرسی اشاره کرد که بنشیند چون برانجا
نشست فرو شد بجاه در حال معاویه فرمود تا غلام و خر را
بکشتند و هم دران جاه انداختند و خاک انباشتند مردم در
افتادند برخی کفتند عایشه بمدینه رفت بعضی کفتند بیمن رفت
و حسین علیه السلام این حال میدانست و جماعت خاصان
معاویه حسین را ترکه او را بوارثان او داد **باب** فی یزید اللعین
وصله للحسین علیه السلام و اصحاب چون معاویه لعین بمرد
یزید هفت روز تعزیت بداشت و روز هفتم خطبه بخواند
و خلق را به تجدید بیعت دعوت کرد و از منبر بزیر آمد و امرا
تشریفها بداد و مشورت بوند اکر در حال حسین و عبد الله
زبیر و عبد الله عمر و عبد الرحمن بن ابی بکر کفتند بمدینه فرست

نازل

تا ان برای توانیشان بیعت بستانند و اکر بکنند سر ایشان بتو
فرستند یزید نامه نوشت بولید بن عتبه که والی مدینه بود و
مروان چون نامه برسید دو مرد بطلب حسین فرستاد و عبد الله
زبیر را در مسجد رسول یافتند حسین کفت چنان می نماید که
معاویه نماند و ما را به بیعت یزید میخوانند عبد الله زبیر بخانه
رفت و با برادر خود ابراهیم بن زبیر آن شب بکریخت و بمکه رفت
روز دیکر هشتاد مرد بطلب او رفتند نیافتند او را حسین علیه السلام بخانه
رفت و پنجاه مرد را از اقربا با سلاحهای تمام با خود ببرد و
کفت بر در خانه باشید اکر بر من جوری رود من اواز بر آورم در
آیید و مرا خلاص دهید حسین علیه السلام در خانه رفت و سلام کرد و مروان
و ولید عتبه بر تختی نشسته بودند و قومی بپا ایستاده چون
حسین بنشست نامه یزید باو دادند بخواند و کفت امشب اندیشه
کنم و فردا آنچه صلاح باشد چنان کنیم و برخاست و از تخته بزیر
آمد مروان بسیار کفت که یا ولید حسین را رها مکن که برود و از
یزید عتابها بینی و حسین را بدست نیاوری الا بعد انا نکه خونها
ریخته شود مروان چند کرت تکرار نمود و قصد کرد که حسین
را بکیرد کرسی آهنین نهاده بود بر داشت و بر مروان انداخت
مروان بخانه کریخت کرسی بدیوار آمد و بشکست این حالت
و هفتم رجب بود حسین بخانه رفت و دویست و پنجاه شش

سفیان کفت انی لا ارجو ... سبحانکم ان قوما ... عملا م

حسین علیه السلام

مردان

ترتیب داد و جمله قبایل بنی هاشم را بخود بر نشاند از زنان و
الا محمد حنیفه که در مدینه بماند و با قیس بن سعد بن عباده گفت
تو با دویست مرد از عقب من بیا تا اگر کسی بطلب ما بیاید از
جانب تو و از جانب من ایشان را در میان گیریم و جمله را بکشیم مردم
گفتند یا بن رسول الله اگر نه راهی اختیار کنیم چنانکه عبدالله زبیر
و برادرش ابراهیم کردند شاید حسین علیه السلام گفت نعوذ بالله که من این راه
بر خود نگیرم و بر قوم الا بجادهٔ اعظم آدمی را از برای مرگ آفریده اند
و از مدینه بیرون رفت و روز آخر شعبان بمکه رسید و چون نظر
آنحضرت بر مکه افتاد آیه بخواند و لما توجه تلقاء مدین الخ چون
بمکه رسید ببطحا فرود آمد و قدوم او بر عبدالله زبیر گران آمد
زیرا که اهل مکه و بدویان حواله برای مناسک و حلال و حرام پیش
او تردد میکردند چون حسین علیه السلام برسید مردم روی بحسین نهادند
و عبدالله زبیر هر روزی یک کرت بخدمت حسین تردد کردی

فصل فی اهل الکوفة ودعوتهم للحسین علیه السلام هفتاد
رئیس در خانهٔ قاضی شریح جمع آمدند و عهدها کردند و سوگندها
بخوردند که حسین علیه السلام را مدد کنیم بمال و جان و نامها نوشتند
که ما را امامی نیست و نه جمعه داریم و نه جماعت هفته بهفته نامها
می نوشتند و دعوت میکردند و قاصدان متوالی و متواتر می فرستادند
تا بانکه دو زکار صد نامه بحسین نوشتند چون حجت بر امام تما

شد و دعوت بانصرت و اظهار کلمه دین خواندند و مکه و مدینه خا
بود و بتقیید ندکانی می بایست کردن مسلم بن عقیل را بخواند
و نامهٔ بنوشت و بدست او داد که مسلم مردی امین است و ثقهٔ
من و برعم من بشما فرستادم تا حالها باز دانند و مرا اعلام
کنند و من در عقب او میرسم مسلم اجازت خواست و براه مدینه
بیرون آمد و زیارت رسول و حسن علیه السلام بکرد و گفت شاید که دیگر
بان نیایم و خانه بود که بمدینه رسید سه شب احیا کرد در مسجد
رسول و عیالان را وداع کرد و دلیل بگرفت و بی راه می آمد در
راه آب نیافتند هر دو دلیل به تشنگی بمردند و او را اندک رمقی
بود بموضعی رسید که آنرا مضیق خوانند از بطن الخبت و نامه
نوشت و بدست قیس بن مهر داد و بخدمت حسین فرستاد
و اعلام نمود که چنین حالی مرا افتاد و مرا بفال بد آمد عفو فرما
جواب نامه باز نوشت که چاره نیست ترا می باید رفتن که نامهای
اهل کوفه هر روز میرسد و حجت رعیت بر ما لازم و موکد میگردد
مسلم متوجه کوفه شد چون بکوفه رسید بخانهٔ مختار بن ابی عبیده
ثقفی فرود آمد و رؤسا و امرای کوفه بخدمت او جمع آمدند و
اعزاز و اکرام کردند و نامهٔ حسین بخواندند و بر سر نهادند
و خبر رسیدن مسلم به نعمان بن بشیر که والی عراق بود از قبل

یزید و منزل او در قصر الاماره بود می رسید و روز دوم از
مسلم هجده هزار مرد از کوفه بر حسین بیعت کردند بدست مسلم
که نصرت حسین علیه السلام کنند و او را بدست دشمن باز ندهند
و اگر محتاج قتال باشد قتال کنند نعمان بشیر از قصر بیرون آمد و بر
منبر رفت و بسیاری تهدید کرد که لشکر شام بس گرانست و یزید
سلطان وقت مبادا که عتابی و آسیبی بشما رسد عبدالله بن حضرمی
نعمان را گفت الملک عقیم مسلم را بگیر و بکش نعمان مردی نیک سیرت
بود این معنی ابا کرد و نامه به یزید نوشت و اعلام رسیدن مسلم
کرد یزید چون نامه بخواند عبدالله زیاد را بدین کار نصب کرد و
آن لعین در بصره حاکم بود و منشور عراق از بهر او نوشت عبدالله
برادر خود عثمان را در بصره خلیفه کرد اینجا و خود با لشکر گران قصد
کوفه کرد چون بکوفه رسید روی را ببست بر رسم عرب مردم ظن بردند
که حسین است ترحیب میکردند و تهنیت مقدم میگفتند لعین
بتازیانه اشارت میکرد جمعی گفتند این نوع طریق حسین نباشد
چون بدر قصر الاماره رسید روی باز کرد و گفت چند گویید یا ابن
رسول الله منم عبدالله زیاد امیر یزید مرا بدین شهر فرستاد
و در قصر الاماره رفت رؤسای ولایت با او در قصر نشستند لعین
روی بکشود و گفت آنجملی خواستید کردن من با شما بکنم جمله از خوف
دستها بدادند و بر و بیعت کردند و خطبه بخواندند و بعد از

برخود رحم کنید

گفت یزید ولایت عراق بمن داد تا با هواخواهان او احسان کنم
و هر که درو عاصی شود سر بردارم و بوی فرستم و منادی زد هر که دشمنان
یزید را در خانه دارد باید که بدست باز دهد و الا خانه او بسوزانم
و او را بکشم و مال او را بتاراج دهم مسلم از خانه مختار بخانه هانی
ابن عروه رفت و هانی اگرچه از عبدالله زیاد خایف بود اما آن
سر اعتقاد داد او را جای داد و عبیدالله را مقبل نام غلامی بود
او را بجاسوسی فرستاد تا از جمله شیعیان خبر مسلم می پرسید
چون احوال مسلم بدانست و او را در خانه هانی یافت عبیدالله
را خبر کرد عبیدالله هانی را بخواند و بسیار برنجانید مذحجان
که از قبیله هانی بودند غوغا بر عبدالله بردند قاضی شریح آن
فتنه را بنشاند مسلم از خانه بیرون آمد چهار هزار مرد برو جمع
شدند و چون بر در مسجد جامع رسیدند پانصد مرد با او بودند
و باقی بگریختند مسلم با ایشان بدر قصر الاماره رفت و در آنجا
لشکر اندک بود حرب در پیوست عبدالله بترسید کوفیان از در
الروی می آمدند و در کوشک می رفتند و لعین بر بام قصر رفتند
و منادی کردند که ای خلق از یزید بترسید و لشکر شام و ایشان
تهدید بسیار کردند مردم می آمدند و خویشان و اقربای خود را دست
می گرفتند و بخانه می بردند و مسلم از شجاعت روی از حرب
نگردانید تا آفتاب فرو شد سی تن با او مانده بودند و نزدیک

سی هزار کس از غوغای شهر بر وی جمع شده بودند چون مسلم بمسجد
رفت و نماز ایستاد جمله بگریختند الا سه تن چون بسجده شکر
رفت آن سه تن نیز بگریختند تنها و وحید بماند مسلم از
مسجد بیرون آمد و کوچه بکوچه میگردید تا بدر خانه زنی رسید
مومنه از شیعه خاندان طوعه نام مسلم از وی آب خواست بداد
و طوعه بخانه رفت چون ساعتی بگذشت از خانه بیرون آمد
مسلم را بر در خانه دید گفت ای مرد آب خواستی دادم از اینجا برو
که ترا اینجا ایستادن در شب رخصت نیست سه نوبت طوعه از
خانه بیرون آمد و نصیحت او کرد مسلم خاموش می بود باخر
گفت من درین شهر غریبم هیچ شاید که مرا امشب در خانه جای
دهی طوعه گفت تو چه کسی مسلم حال خود باز گفت طوعه او را بخانه
برد و فرشی باز گسترد و طعامی حاضر کرد مسلم گفت طعام نتوانم
خوردن آب بده تا وضو بسازم که این شب آخر عمر منست و
در آن شب همه شب بیدار بود و عبادت میکرد طوعه را
پسری بود بلال نام از لشکر عبدالله زیاد بسیاری از شب گذشته
بخانه آمد طوعه گفت ای فرزند چه دیر آمدی گفت امیر وعدهای
بسیار قبول کرد بطلب مسلم او را طلب میکردم طوعه در آن
شب در خدمت مسلم بسیار تردد میکرد بلال لعین متهم شد
در کار مادر بروی الحاح کرد مادر سوگندهای مغلظ داد که

بخانه ما ص

سر ما در ظاهر نکند طوعه گفت ای فرزند بشارت باد ترا که شرف
دنیا و آخرت آمد مسلم در خانه ماست ما او را پنهان کنیم فردای
قیامت بشفاعت مصطفی و مرتضی و فاطمه زهرا محظوظ گردیم
و از دوزخ ما را خلاصی دهند لعین چون صبح بر آمد عبیدالله
را اعلام کرد عبیدالله هفتاد کس بمحمد اشعث داد که بروید
مسلم را بگیرید پسر محمد اشعث متوجه خانه طوعه شد چون
آواز شیهه اسپان رسید مسلم دعا میخواند دعا بتعجیل باخر
رسانید و سلاح بپوشید و گفت ای طوعه آنچه بر تو بود از
نیکی کردی و از شفاعت رسول نصیب یافتی من دوش در

صلی الله علیه و آله ص

غفو بودم عمم امیر المؤمنین را دیدم مرا گفت فردا شب پیش
من خواهی بود لشکر بر در خانه رسید ترسید که آتش در خانه
زنند از خانه بیرون رفت و چهل و دو مرد از آن ملاعین بیکبار
عبیدالله بکشت و باقی بگریختند و ساعت بساعت مدد از آن
لعین میرسید عبیدالله گفت آخر شرم نداری که چندین
مردان مردی میگیری محمد اشعث با او گفت مگر زخم بازوی بنی هاشم
فراموش کردی زخم بسیار بر مسلم آمد از حرب فرو ماند و
هیچکس را زهره آن نبود که گرد او بگردد محمد اشعث او را امان
داد و پیش عبیدالله بردند محمد گفت من او را امان دادم آن لعین
گفت من ترا بگرفتن او فرستادم نه با مان دادن چون مسلم

را پیش آن لعین بردند سلام بر او نکرد عبید الله به بکر بن حمران
الاحمری گفت مسلم را بر بام قصر ببر و گردن او بزن مسلم حمد
و ثنای خدا میگفت و صلوات بر محمد و آل او می فرستاد و کلمهٔ
شهادت میگفت تا درجهٔ شهادت یافت عبید الله لعین
لعاین الله هانی عروه را هم دران روز بکشت و دو مرد دیگر که
با مسلم بودند و سرهای ایشان بشام فرستاد و بفرمود که جملهٔ
راهها فرو گرفتند تا کسی از کوفه خبر بحسین نبرد باب
فی خروج الحسین علیه السلام بدانکه یزید لعین بجملهٔ روسا و ملوک حجاز
کس فرستاده بود و طلب حسین علیه السلام میکرد و بحکام
مکه نوشته بود که او را بگیرید حسین خایف بود چون ماه ذی الحجه
درآمد احرام گرفت بحج کردن چون بدید آمد حج را عمره کرد
و حلال شد و عزم عراق کرد فرزدق شاعر از جمله موالی علی
علیه السلام بود دران سال مادر را بحج برده بود چون بر
مکه رسید بخدمت حسین رفت و از مناسک حج و مسایلی که
مشکل بود پرسید و گفت یا ابن رسول الله ما اعجلک عن الحج
چه تعجیل داشتی که حج بگذاشتی گفت لو لم اعجل لاخذت اگر
تعجیل نمیکردم گرفته می شدم فرزدق گوید مرا گفت تو از کجایی
من گفتم رجل من العرب اخبرنی عن الناس خلفک مردی ام
از عرب گفت خبر ده مرا از مردمی که در پس تو اند یعنی اهل عراق

فرزدق

۱۴ الحسین علیه السلام

فرزدق گفت عن الخبیر سالت اصدقک گفت الصدق ارید
فرزدق گفت اما القلوب فمعک و اما السیوف فمع بنی امیه
علیک اما دلهای ایشان با تو است و اما شمشیرهای ایشان
با بنی امیه است بر تو حسین علیه السلام گفت ما اراک الا صادقا
ان الناس عبید المال و ان الدین لعق علی السنتهم یحوطونه ما درت
لهم معایشهم فاذا محصوا للابتلاء قل الدیانون یعنی می بینم
ترا مگر صادق بدرستی که مردم بندگان مال اند و بدرستی که دین لیسیده
شده است بر زبانهای ایشان می گردد و فرا میگیرند انچه فرود هد
از شیر براء زندگانی خود پس هرگاه خالص شود از مایش کم شوند
دینداران بعد از ان فرزدق وداع کرد و برفت و حسین علیه
السلام نیز از ان منزل رحلت فرمود چون بذات الرمک رسید
عبد الله یقطر و گویند قیس بن مسهر صیداوی را با اهل کوفه فرستاد
و اعلام مقدم خود کرد چون بقادسیه رسید حصین بن نمیر
با لشکر انجا بود در راه نگاه میداشت او را بگرفت و بکوفه فرستاد
عبید الله زیاد او را شهید کرد و حسین را حال مسلم معلوم
نبود تا بثعلبه رسید و در انجا نزول کرد و دران شب متفکر
بود و گفت شعر فان تکن الدنیا تعد نفیسة فقد ثواب
الله اعلی واجزل وان تکن الاموال للترک جمعها فما بال
متروک به المرء یبخل وان تکن الارزاق قسما مقدرا

فقد حرص المرء في الكسب اجمل وان تكن الابدان للموت نشئت
فقتل امرء في الله بالسيف افضل عليكم سلام الله يا ال
احمد فاني اراكم عنكم سوف ارحل ازانجا منزل بمنزل
می آمد تا روزی یکی از اصحاب حسین تکبیر بگفت چون او گفت
الله اکبر جمله تکبیر بگفتند حسین نیز تکبیر بگفت و گفت چه حالت
حادث شد مگر اول گفت نخلستان کوفه ظاهر شد دو مرد اسدی
با حسین علیه السلام بودند گفتند کوفه دور است نخلستان
نباشد حسین گفت احتیاط کنید احتیاط کردند گفتند نیزهای
لشکر حر است حسین از اسدیان طلب آب کرد در آن نزدیکی
ابی بود بدانجا راند و فرود آمد حر یزید با هزار سوار برسید
وقت نماز بود حسین نماز بجماعة بکرد پیشین و عصر با هر دو
قوم و از جهة ایشان وعظ بگفت و گفت شما مرا خوانده اید اگر
شما را ندامت حاصل آمد بگوئید تا من باز گردم حر گفت
نه مرا بقتال فرستادند بلکه حصین بن نمیر مرا فرستاد تا از تو
مفارقت نکنم تا ترا بعبید الله زیاد سپارم امام از طریق
معجزه گفت مرگ بتو نزدیکتر است ازین کار و هر جا که حسین
میراند حر با لشکر او نو مفارقت نمیکرد حر نامه بعبید الله زیاد
نوشت که حسین رسید و میگوید که اگر کوفیان مرا نمیخواهند
من بسر روضه جد خود روم عبید الله لعین در جواب نوشت

که او را رها کن و بموضعی فرود آورد که آب و آبادانی نباشد چون
نامه برسید حر بحسین علیه السلام داد حسین فرمود بگذار تا در
قری جائی نزول کنیم که عیال و اطفال با من اند و طاقت تشنگی ندارند
حر گفت حکم امیر اینست که خواندی براند و بکربلا فرود آمد و حر
نیز در مقابل او فرود آمد چون روز شد آن روز پنجشنبه بود دوم
محرم رسول عبید الله زیاد برسید با نامه بدین عبارت فجعجع بالحسین
حين يلقاك كتابي هذا ولا تتركه الا بالعراء في غير حصين وعلى
غير ماء وقد امرت رسولي ان يلزمك ولا يفارقك حتى يأتيني
بانفاذ امرك والسلام کار بر حسین سخت گیر تا بدرد آید در وقتی
که کتاب من بتو رسد و او را مگذار مگر در زمینی که در و گیاهی نباشد
در غیر حصار و غیر آب و من امر کردم رسول مرا که از تو جدا نشود
و ملازم تو باشد تا بمن رسد خبر انفاذ امر من والسلام
فصل
فی نزول الحسین علیه السلام بکربلا چون حسین بکربلا نزول کرد
عمر سعد برسید با چهار هزار مرد و بنینوی فرود آمد و این در سال
احدی و ستین بود از هجره رسول و رؤسا را آنجا حاضر کرد و هر کس
را می گفت که نزد حسین رو برسالت که اینجا بچکار آمده ملعونان
قبول نمیکردند و می گفتند ما جمله نامها نوشته ایم و او را خوانده ایم
بآخر کثیر بن عبد الله الشعبی که فتاکان عرب بود قبول کرد و او از
اعادی خاندان رسول بود لعین گفت همین ساعت سر حسین

بتو آوردم چون برسید ابو ثمامه در پیش آمد و گفت شمشیر بمن ده
و به پیش امام رو گفت نه گفت قبضه شمشیر نگاه دارم تو سخن بگوی
گفت نه ملعون رسالت نگزارده باز گردید عمر سعد قره بن
قیس حنظلی را فرستاد حسین علیه السلام گفت اهل این شهر را
بنامه‌ها خوانده‌اند اگر کار رهند باز گردم عمر سعد این حال بعبید الله
زیاد نوشت جواب فرستاد که الان اذ علقت مخالبنا به یرجو النجات
ولات حین مناص یعنی این زمان که ناخنهای ما در او بند شده امید
نجات دارد و حال آنکه درین وقت او را گریزگاهی نیست پس نوشت
که از حسین و اصحاب او برای یزید بیعت بستان و پیش ما فرست
تا آنچه صلاح باشد ما خود کنیم و الا سر او و اصحاب او نزد ما فرست
عبید الله زیاد بمسجد جامع رفت و گفت منادی کردند که مردان
جمله با سلاح از شهر بیرون روند و هر مردی که در شهر باشد
او را بکشند ساعت بساعت لشکری رسید تا هفتاد هزار سوار
و پیاده جمع شدند عمر سعد و تلبیسی عرض لشکر داد و در آن
کار تعجیلی میکرد بعلت آنکه از برای او منشور ری و قزوین
و دیالم آمده بود باجرت این کار لعین خود آن دولت نادیده بدوزخ
رسید حجاج زبیدی را با پانصد سوار بکنار فرات فرستاد و — عمرو بن حجاج
آب از حسین و اصحاب او منع کردند حسین در آن شب عمر سعد را
بخواند و در میان دو لشکر خیمه بزدند و آنجا حاضر شدند حسین

گفت

گفت مرا بگذار که بسر روضه جد خود روم یا بشهری از شهرهای
مسلمانان روم یا نزد یزید روم عمر سعد این حال بعبید الله نوشت
عبید الله چون بدانست جواب فرستاد که یزید سوگند خورده که بر
فراش نخسپد و نان سیر نخورد و بالش در زیر سر ننهد تا کشتن حسین
پیش او نبرند شمر ذی الجوشن حاضر بود گفت یا امیر صید بدام
آمد رها مکن عبید الله نامه نوشت که شمر را با چند هزار مرد فرستادم
اگر قتل حسین اختیار میکنی خود نیک و الا لشکر بشمر ده و منشور
ری و قزوین و دیالم بدو تسلیم کن لعین چون نامه برخواند طبل
زد و با هفتاد هزار سوار روی بلشکر حسین کرد حسین تکیه بر
قبضه شمشیر کرده بود در خواب شد رسول را در خواب دید که
گفت ای فرزند فردا شب با درجه شهادت پیش ما باشی عمر لعین
تیر کمان نهاد و بحسین انداخت و گفت ای قوم گواه باشید که — درمص
اول کسی که تیر در روی حسین انداخت من بودم حسین پیش عمر سعد
فرستاد که یک امشب مرا مهلت ده تا عبادتی بکنم که شب آخرین
ماست و این حال روز نهم محرم بود عمر سعد ابا کرد که مهلت دهد
عمر بن حجاج بن سلمة بن عبد یغوث الزبیدی گفت اگر حسین
از کافران روم مهلت خواستی او را مهلت دادندی شما که دعوی
اسلام می‌کنید حسین فرزند رسول شماست عمر سعد مهلت
داد حسین بخیمه رفت و جوانان و پیران را از اصحاب خود خواند

وکفت چون شب در اید هر کسی دست زن و فرزند خود بکیرید
ودر جهان پراکنده شوید مقصود ایشان منم جمله باتفاق کفتند
ما با خدا و رسول و مرتضی و فاطمه و حسن علیهم الصلوة والسلام
فردای قیامت چه جواب دهیم شمشیر نزده و تیری نخورده لا والله
بخدا اکر تا از ما یکی زنده باشد نکذاریم بتن مبارک تو رسد تو
امام و فرزند رسول خدائی حسین علیه السلام جمله را دعا کرد
وکفت این آخر شب شماست بحمد و ثنای خدا مشغول شوید تا
روز شدن و زین العابدین علیه السلام کوید من آن روز رنجور
بودم پدرم بخیمه آمد بعد از آن که نماز شام و خفتن با جماعت
بکذارد غلام ابوذر غفاری را بخواند که او در کار سلاح دستی
داشت وکفت عمارت سلاحها بکن و عمه من زینب حاضر بود
وتعهد رنج من میکرد آواز پدر شنیدم که می کفت **شعر** یا دهر اف
لک من خلیل، کم لک بالاشراق والاصیل، من صاحب وطالب
قتیل، والدهر لا یقنع بالبدیل، وانما الامر الی الخلیل،
وکل حی سالک سبیل، مرا معلوم شد که مرگ نزدیکست و لکن من
صبر کردم عمه من طاقت نیاورد و من شان النساء الرقة و
الجزع یعنی در شان زنانست رقت دل و جزع کردن سر برهنه
کرد و پیش برادر رفت نوحه کنان و فریاد بر آورد که واثکلاه
لیت الموت اعدمنی الحیوة الیوم ماتت امی فاطمة الزهرا و ابی علی

واخی

واخی الحسن یا خلیفة الماضی وثمال الباقی کاشکی مرگ بازکرفتی
از من زندکانی را امروز مرده مادر من فاطمه زهرا و پدر من علی
مرتضی و برادرم حسن رضا ای خلیفه کذشته و فریادرس کاربستکان
کذرانیدو امثال این جزعها میکرد حسین علیه السلام کفت
یا اختاه لا یذهبن حلمک الشیطان یعنی شیطان باید حلم تو
نبرد و آب بچشم آورد وکفت ای خواهر لو ترک القطا لنام یعنی
اکر بکذارند قطا را خواب کند زینب بیهوش شد پدرم آب
خواست و بر روی او زد تا بهوش آمد وکفت ای خواهر
اتقی الله وتعزی بعزاء الله واعلمی ان اهل الارض والسماء لا یبقون
وان کل شئ هالک الا وجهه الذی خلق الخلق بقدرته والیه یعود
وهو فرد واحد بترس از خدای و صبر کن صبری که خدای فرمود
وبدانکه اهل زمین و آسمان جمله بمیرند و باقی نمانند و بدرستی
که هر چیزی هلاک شونده است مکر ذات او که بیافرید
خلق را بقدرت خود و بسوی او باز میکردد خلق و او
تنها و یکانه و پدرم و مادرم بهتر از من بودند جمله بمردند
واورا ساکن کردند از خیمه بیرون رفت و فرمود که طنابها
خیمها در هم کشید و بهم نزدیک شوید تا عدو ناکاه شبیخون
نیاورد و قرآن بخوانید و استغفار کنید که شب آخرین عمر ماست
فصل در ترتیب کردن حرب آن روز با حسین علیه السلام

سی و دو سوار بودند و چهل پیاده میمنهٔ لشکر خود بزهیر بن قین
داد و میسره بحبیب بن مظهر و رایت ببرادر خود عباس
و گفت ملخلق انذکیم بدو جانب حرب نتوانیم کردن از پس خیمها
خندقی بکنیم تا عدو نتواند آمد از یک جانب آسانتر باشد
ما را حرب کردن خندق بکندند و هیمه جمع کردند و چون روز
شد آتش بخندق انداختند جهة دفع عدو چون آن روز روز
جمعه بود دهم محرم سنه احدی وستین من الهجرة و در کوفه
و حوالی آن هیچ مردی نمانده بود الا که جمله را طوعا و کرها
بکربلا رانده بود تا به تیر و شمشیر و سنگ و عصا و آنچه از دست
می آمد و ساعت بساعت مدد لشکر ملاعین میرسید و سه روز
بود که آب بر حسین علیه السلام و اصحاب او بسته بودند
عمر سعد میمنهٔ لشکر خویش بعمرو الحجاج داد و میسره بشمر ذی الجوشن
و عروة بن قیس را بر سواران حاکم کرد و شبث بن ربعی با پیاده
در مقابل هفتاد و دو تن بایستادند حسین علیه السلام برای
حجت در میان این دو صف بایستاد و گفت ای قوم مرگ حق است
دست ذلت و حقارت بشما نخواهم دادن ده روز یا دو سال
دیگر گذشته گیرید اما کلماتی چند از من بشنوید جمله لشکر کوفه
و شام و بصره خاموش شدند و طبلها و کوسها فرو گذاشتند
حسین نزدیک ایشان شد و آواز بر آورد و گفت ای مردمان سخن

من بشنوید و تعجیل مکنید بکشتن من تا شما را وعظ بگویم و اظهار
حجت کنم اگر انصاف من دادید شما اینک بخت کردید هم در دنیا
و هم در آخرت و اگر انصاف من ندهید از خود بدهید فاجمعوا
امرکم و شرکاءکم ثم لا یکن امرکم علیکم غمة ثم اقضوا الی ولا تنظرون
ان ولی الله الذی نزل الکتاب و هو یتولی الصالحین پس جمیع کنید
فرمانهای شما و شریکان شما را و باز باید که نباشد امر شما
پوشیده پس حکم کنند بسوی من و مرا مهلت ندهید بدرستی
که ولی و ناصر من خداست که فرو فرستاد کتاب را و او دوست
دارد صالحان را پس گفت نسبت من بدانید و بنگرید که من
کیستم و با نفس خویشتن رجوع کنید و ملامت نفس خود بکنید
و بنگرید که شما را جایز است کشتن من یا حرمت بردن من
و مال من بغارت بردن و عیال من باسیری گرفتن پس گفت
هر کس که مرا می شناسد خود چنانست که داند و هر که نمیداند
منم حسین بن علی پسر دختر رسول خدا و پسر وصی رسول شما و
پسر امام شما و پسر عم رسول خدا پدر من علیست اول کسی که ایمان
آورد و تصدیق رسول کرد بدانچه از حق بخلق آورد و حمزه که
سید شهداست عم پدر من است و جعفر طیار که بدو پر با ملائکه
در بهشت می پرد عم من است مادر من است دختر رسول خدا
فاطمه زهرا رسول در حق من و برادر من گفت ایشان مهتر جوانان

پسر عم

بهشتند و کوشوارهٔ عرش و ریحانهٔ دل من اند اکر از من باور
نمی‌دارید حق است و اکر بر من اعتماد نمی‌دارید از جابر بن
عبد الله انصاری و ابو سعید خدری و سهل بن سعد ساعدی
و زید بن ارقم و انس بن مالک و مانند ایشان که در میان شما اند
و این احادیث بکرات و مرات و آیات قرآن که در شان من
و برادرم و پدرم آمده شنیده اند و دانند و بر این کواهی دهند
هیچکس از ایشان جوابی نکفت پس کفت یا اهل الکوفه آنچه از
من شنیدید شما را از جرو مانعی نیست از قتل من و قتل اهل
من من از شما کسی را نکشتم که قصاص طلبید مالی از شما نبردم
که عوض می طلبند فسادی در زمین کسی نکردم تا تادیب من کنند
هیچ جرمی و خطیهٔ از من صادر نشد که موجب قتل و ایذای
من باشد نه آیه یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان در حق من و برادرم
من نازل شد نه آیه مباهله قل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائکم
و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم در حق من و برادر و
پدر من و مادر من نه محبت من بر شما واجب است بآیه قل لا اسالکم
علیه اجرا الا المودة فی القربی و اکر این نمیدانید از جابلقا
تا جابلسا امروز هیچکسی دیکر نیست که پسر دختر رسول خدا
باشد پس آواز بر آورد که یا شبث بن ربعی یا حجار بن ابجر یا
قیس بن اشعث یا یزید بن الحرث تا پنجاه تن از روسا کوفه

آواز کرد

آواز کرد که نه شما بمن نوشتید که قد اینعت الثمار و اخضرت
الجناب و انما تقدم علی جند مجند لک یعنی میوه‌ها بیرون
آمد و دانه‌ها سبز شد و بتحقیق پیش آمدید بر من با لشکر
در هم آمده مرا بوعده‌های نیک خواندید و بر تعجیل کرفتید روز
بروز مرد میفرستادید و من بنامه‌های شما روی بدینجانب
نهادم و بدر شهر شما رسیدم بی جرمی که از من صادر شد
بلکه از برای رضای طاغی باغی روی بقتل و جدال من نهادید
اکر بر آنچه نوشتید شما را ندامتی حاصل شد پندارید که مرا
ندیدید بکذارید تا باز کردم و بسر روضهٔ جد خود روم

فصل

فی توبه حر بن یزید الریاحی رحمه الله چون حر بدید که قتال
خواهند کردن با خود کفت نفس خود را میان دوزخ و بهشت
می بینم و اختیار بهشت خواهم کرد پیش عمر سعد آمد و کفت البته
با این مرد جنک خواهی کردن کفت آری جنکی که کمترین حالت او
آن بود که سرها چون در میان کوی کردان شود و بازوهای
چون مرغ پران برهوا شود حر کفت یا عمر بن سعد بدین وعظ
که شما کفت چه میکوئی کفت اکر کار با من بودی نکردمی لیکن
امیر شما اصلاح پذیر نیست حر باز آمد و اسب را آب داد
و روی بخدمت حسین علیه السلام کرد و از اسب فرود آمد
و روی بر زمین نهاد و توبه کرد و کفت یا ابن رسول الله توبه من

قبول باشد یا نه حسین گفت بلی و تو در دنیا و آخرت حری قبول
کردم که بجای تو به بهشت نروم **فصل** فی مبداء القتال الی آخره
چون حرب در پیوست از لشکر حسین و از لشکر ملاعین یکیک مبارزت
میکردند از لشکر حسین مردی بود که صد مرد را بکشت آن ملاعین چون
چنان دیدند گفتند اگر یکیک حرب کنیم یکی از ما زنده نماند صلاح درآنست
که بجمع حمله بریم عمرو بن الحجاج حمله کرد با لشکر کوفه بر میمنه لشکر حسین
لشکر حسین علیه السلام نیزها راست کردند اسبهای ایشان رمیدند
و ایشان منهزم گشتند چون لشکر کوفه منهزم شد اصحاب حسین
تیرباران کردند و خلقی بسیار از ملاعین کشته شد عمرو بن الحجاج
آواز برآورد که ای احمقان شما با مردان بصره مبارزت میکنید
بر ایشان تیرباران و سنگ باران کنید عمر سعد گفت این نیکو رایست
است حر بن یزید کشته شد و مسلم بن عوسجه از اصحاب حسین و شمر ذی
الجوشن در میسره لشکر بود حمله کرد و اصحاب حسین با ایشان قتال
عظیم کردند چنانکه لشکر کوفه از ان بترسیدند و مردم سی و دو تن
سوار بودند و چهل تن پیاده و سواران و پیادگان اصحاب
حسین بهر جانب که حمله میکردند لشکر ملاعین منهزم می شدند
و خلایق بر هم می افتادند عروة بن قیس فریاد برآورد که سواران
من جمله کشته شدند بدست این نفر اندک تیراندازان بیامدند مجروح و
پانصد تن و تیرباران کردند جمله اسبهای اصحاب زخم خوردند و

مروان جمله مجروح گشتند و قتال عظیمی شد شمر ذی الجوشن علیه اللعنة
درآمد با لشکر خود زهیر بن قین با ده تن بر ایشان حمله کرد و بهزیمت
کرد الا آنکه اگر اصحاب حسین علیه السلام یک تن کشته می شد ظاهر
بود بواسطه قلت ایشان و از لشکر کفر اگر هزار کشته می شد بجهة
بسیاری ایشان نمی شد و قتال میکردند تا وقت زوال آفتاب حسین ظاهر ص
چون ظهر شد نماز صلاة الخوف بگذارد و از اصحاب او هیچکس
باقی نمانده بود الا اقربای او برادر و عم زادگان از اقربای او اول
کسی که بیرون آمد علی بن الحسین بود و یکیک در دو و میرفتند و الاکبر ص
حرب می کردند و سواران و پیادگان لشکر کفر می کشتند و حسین
ایشان را کشته یا نیم کشته بدر خیمه زنان می برد از اولاد و اصحاب
و پسران عم و برادرزادگان بعد از آن خلق روی بحضرت حسین
کردند قتال عظیم بکرد و بی طاقت شد لعینی تیری بر پیشانی امام
زد عباس تیر را بکشید خلق گرد عباس درآمدند و او را از حسین
جدا کردند و عباس بکنار فرات شهید شد و قبر او آنجاست و
حسین علیه السلام بدر خیمه زنان رفت مالک کندی لعین شمشیر
بر سر امام حسین زد و امام با لشکر حرب میکرد و سه تن مانده بودند کوفه ص
با امام عجب کاریست سه مرد در مقابل هفتاد هزار مرد حسین
بخیمه رفت و زخمها را محکم ببست و بیرون آمد و حرب میکرد
بموافقت سه نفر تا آن سه نیز کشته شد امام تنها ماند چون شیر غران

در میدان افتاد وازان ملاعین میکشت وبدوزخ میفرستاد و
روایات احوال ایشان حمید مسلم کندی که از لشکر ملاعین بود
وزینب خواهر حسین وعلی زین العابدین علیه السلام وحمید از جمله نیک
مردان بود لیکن اورا بکره واجبار ابحاضر کرده بودند حمید کوید
که حسین بهر جانب حمله کردی اکرده هزار بودی واکر بیست هزار
جنانکه کوسفند از شیر رمد میرمیدند وهیچکس را زهره آن نبود
که در مقابل او بایستد جون جنان دیدند منادی کردند که ای شیران
عرب وای پهلوانان آخر نه یکمرد است جندین زخم خورده شرم
از خود ومردی خود بدارید حمله یکبار دیر باران کنید برو وسنک
باران لشکر یکبار روی بامام حسین نهادند حمید کوید سیصد
شصت تیر وشمشیر ونیزه برتن امام حسین علیه السلام آمد
وخون از تن او روان شده بود وجون خون بسیار رفته بود
وخون در تن او نمانده بود سست شده وغش کرده ساعتی بر
نیزه تکیه کرده بود خلق کرد او در آمدند زرعه بن شریک در آمد
وشمشیری بر دست راست امام زد وسنان بن انس نیزه
بزد وامام را بینداخت خولی بن یزید فرود آمد تا سر مبارکش
ببرد دستش بلرزید شمر لعین فرود آمد وسر مبارکش از تن
جدا کرد وبخولی داد وکفت احمله الی الامیر عمر بن سعد حمید
کفت که شجاعت حسین دیکر مرد نبود زیرا که جندین یاران

واقربارا

واقربارا کشته بدید وقوت شجاعت او برجای بود وجندان
شوکت ومردی بنمود که هزار مرد بکند لباس وسلاح حسین همت
کردند از دستار ودراعه وغیره ولشکر قصد خیمه زنان کردند
وهر جه دیدند بغارت بردند عمر سعد لعین بدر خیمه راند کنیزکان
وعورات فریاد برآوردند سوار وپیاده جند بر ایشان موکل
کردانید وکفت آنجه از زنان کرفته اند باز دهند هیجکس باز
نداد جون لشکر بامام زین العابدین رسیدند قصد قتل
او کردند حمید کوید من مانع شدم عمر سعد کفت مردی باید
از ایشان که بر سر زنان اهل البیت قیم باشد آن کودک را مکشید
تا با زنان باشد عورات از خیمها بخدمت امام علی زین العابدین
جمع شدند وهر جه ایشانرا بود اهل کوفه غارت کردند اسحق بن
حنات واخنس بن مرثد باده سوار اسبها را بر سر امام دوانیدند
واستخوان مبارکش درهم شکستند **فصل** فی احوال روسهم
شمر لعین سر مبارک از جانب قفا ببرید وبخولی داد جون عمر
سعد بدید بترسید ورنک رویش بکردید ولشکر که حاضر بودند
حمله دستها بروی نهادند مکر جمعی خاص باخر کفتند جه فایده
که قضا برفت وهم در روز سر امام را بدست خولی وحمید داده
بکوفه فرستادند وسر باقی اقربا واصحاب ایشان هفتاد ودو تن
بودند بدست شمر ذی الجوشن وقیس بن اشعث وعمر بن الحجاج

و پیش عمر سعد فرستادند

لعنهم الله بفرستادند عمر سعد لعنة الله آن روز آنجا بود و روز
دیگر تا بوقت زوال و جمعی پسران و معتمدان را بر امام زین
العابدین و دختران امیر المؤمنین علیه السلام و دیگر زنان
موکل کردانید و جمله بیست تن بودند و امام زین العابدین
علیه السلام آن روز بیست و دو ساله بود و امام محمد باقر چهار
ساله بود و هر دو در کربلا بودند حق تعالی ایشان را محفوظ داشت
از برای آنکه امامت ظاهر نشده بود اما چون امامت ظاهر شود
و بر خلق حفظ او واجب بود چون عمر سعد رحلت کرد از کربلا
قومی از بنی اسد کوچ کرده میرفتند بکربلا رسیدند و آن حالت
دیدند امام حسین را تنها دفن کردند و علی بن الحسین را
در پایین پای او نهادند و عباس را بر کنارهٔ فرات آنجا که
شهید کرده بودند دفن کردند و باقی را قبری بزرگ کندند
و جمله شهدا را در آن قبر نهادند و حر بن یزید را اقربای او
در جای که شهید کرده بودند دفن کردند و قبرهای شهدا
معین نیست که از آن هر یک کدام است الا آنکه لا شک حایر
محیط است بر جمله از جانب پایین حسین علیه السلام الا آنکه
علی ابن الحسین الاصغر نزدیکتر است بپایین حسین علیه السلام
و بنو اسد بر قبایل عرب فخر آوردند که ما نماز بر حسین کردیم
و دفن امام و اصحاب ما کردیم و گفته اند که چون خبر فتح شد رسو تکرار

جمعی جهودان بگریختند و بعراق آمدند و بنزدیک کربلا
منزل ساختند و بزرگ ایشان ابراهیم و روبیل نام داشتند
چون لشکر از کربلا برفت ایشان بربام خانه می خفتند نظر
ایشان بکربلا افتاد نوری دیدند که از ابدان امام و شهدا
بر می آمد تا باسمان رعایا را جمع کردند در روز دوم و گفتند
این قوم قوم بزرگ‌اند عند الله که دوش هر شب نور نازل
می شد بر سر ایشان بیایید تا ایشان را دفن کنیم برفتند و ایشان را
دفن کردند و چون روز دوم بود از قتل امام سر مبارک امام و سر
شهدا بکوفه رسید عبید الله زیاد در قصر الاماره بنشست و بار رسانیدند
خواص و عوام بداد و سر حسین به پیش او بردند لعین چون چشم
بر سر امام انداخت از خرمی بخندید قضیبی در دست داشت
بر ثنایای امام میزد زید ارقم حاضر بود و او از مشایخ کبار
بود و از اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم گفت ارفع قضیبک
عن هاتین الشفتین فو الله الذی لا اله غیره لقد رایت
شفتی رسول الله ما لا احصیه تر شفهما یعنی چوب خود بردار
ازین دو لب پس بخدا سوگند که نیست معبودی غیر او که بحقو
دیدم دو لب رسول خدای بر شمایکه این دو لب را میکید و در گریه
افتاد لعین گفت ابکی الله عینک ابتکی لفتح الله و الله لولا انک
شیخ قد خرفت و ذهب عقلک لضربت عنقک خدای چشم ترا

بکر یا ندا یا گریه میکنی برای فتح خدای بخدا که نه آن بودی که پیری و حرف
شده و عقل تو رفته هر اینه کردنت بزنی زینب برخاست و بمنزل
خود رفت لعین گفت یا اهل بیت و عیال و متعلقان اما
را بنزد او آوردند زینب در آمد خواهر امام حسین از فاطمه
علیها السلام و بگوشه از گوشک بنشست و کنیزکان گرد او
در آمدند لعین گفت من هذه التی انحازت و معها نساء
چند کرت تکرار کرد یکی از کنیزکان گفت این زینب است خواهر
امام حسین از فاطمه عبید الله گفت الحمد لله فضحکم و قتلکم و
اکذ احدوثتکم فقالت الحمد لله الذی اکرمنا بنبیه محمد صلی الله
علیه و سلم و طهرنا من الرجس تطهیرا و انما یفتضح الفاسق
و یکذب الفاجر و هو غیرنا شکر مر خدای را که شما را فضیحت
کرد و بکشت و دروغ ساخت خیال شما را زینب شکر مر خدای
را که اکرام کرد ما را به پیغمبر خود محمد صلی الله علیه و سلم و پاک کرد ما را
ما را از پلیدی پاک کردانیدنی و فضیحت نکرد مگر فاسق را و دروغ
نکردانید مگر فاجر را و او غیر ماست لعین گفت چگونه دیدی کار
خدای را بر اهل و بیت خود گفت کیف رایت فعل الله باهل
بیتک زینب گفت کتب الله علیهم القتل فبرزوا الی مضاجعهم
و سیجمع الله بینک و بینهم فیحاجون و یختصمون عنده فغضب
خدای بر ایشان کشته شدن بنوشت پس ظاهر شدند بر خوابگاه

الذی صح

گفت صح

خود روز و د باشد که خدای جمع کند میان تو و میان ایشان
پس حجت گیرند و خصمی کنند بنزد او ابن زیاد در خشم شد
عمر بن حریث حاضر بود گفت انها امراة و المراة لا تؤخذ
بشیء من منطقها یعنی این ضعیفست و زنان را بسخن ایشان
مواخذه نکنند ابن زیاد گفت قد شفی الله نفسی من طاغیتک
و العصاة من اهل بیتک یعنی خدای شفا داد نفس مرا
از طغیان شما و اهل بیت شما زینب در گریه افتاد و گفت
لعمری قد قتلت کهلی و ابرت اهلی و قطعت فرعی و اجتثت
اصلی فان یشفیک هذا فقد اشتفیت سوگند بعمر من که بکشتی
پیران ما را و ضایع کردی اهل ما را و ببریدی شاخ ما را و بیخ ما بکند
پس اگر شفای تو درین باشد بتحقیق شفا یافتی ابن زیاد گفت
اما للمراة و الشجاعة ان لی عن الشجاعة لشغلا و لکن صدری
و بعث لما قلت یعنی کجا این زن و این همه دلیری بد دستی که مرا
از شجاعت بهره تمام است و لیکن دلم از گفتار او برنج آمد
و علی بن الحسین زین العابدین را به پیش آن لعین آوردند گفت
من انت گفت علی بن الحسین لعین گفت الیس قد قتل الله علی
بن الحسین ایا نیست که خدای کشته علی بن الحسین را گفت کان
لی اخ یسمی علیا قتله الناس یعنی ما را برادری بود نامش علی مردم او را
بکشتند لعین گفت بل الله قتله یعنی بلکه خدا بکشت امام گفت الله

خد

یتوفی الانفس حین موتها یعنی خدا متوفی سازد نفسها را در حین
مرگ لعین گفت بگ حراک بجوابی وفیک للرداذ هبوا به فاضربوا عنقه
معلقت گفت به زینب گستاخ شدی در جواب من ووددمن بیرون
برید و کردن او بزنید پس زینب در روی آویخت یعنی زینب دست
در آورد و گفت یا ابن زیاد حسبک من دمائنا ای پسر زیاد بس
است ترا از خونهای ما آنچه کردی و گفت والله لا افارقه فان
قتلته فاقتلنی معه ابن زیاد لعنه الله ساعتی در آن حال می نگریست
و گفت عجبا للرحم والله انی لاظنها ودت انی قتلها معه دعوه
فانی اراه لما به یعنی عجب از رحم بخدا که گمان می برم زینب را که دوست
دارد که بکشم او را با وی بگذارید ش بدرستی که من می بینم او را
از آن مجلس برخاست روز دیگر بگفت تا سر امام حسین بر نیزه
کردند و بگردانیدند در جمله کوچها و قبایل و صد هزار خلق
در نظاره آن سر بیرون شدند بعضی بتعزیت و بعضی به تهنیت
از زید ارقم روایتست که سر حسین بر نیزه بود بر من بگذرانیدند
و من بر غرفه نشسته بودم که از دور سر می آمد دیدم که لب می جنبید
چون بنزدیک من رسید شنیدم که این آیه میخواند ام حسبت
ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من ایاتنا عجبا ایا گمان بردی
که اصحاب کهف و رقیم از نشانهای ما عجبی بودند موبها بر اندام
من برخاست آواز بر آوردم که و دراسک یا ابن رسول الله اما عجب یعنی

والله

وسرتو

وسر تو ای پسر رسول خدای عجبتر از انست پس عبیدالله زیاد سر
امام حسین بزهیر بن قیس داد با سر اصحاب و گفت بنزد یزید
بر بشام و علی زین العابدین و عورات اهل البیت را بفرستاد
و شمر ذی الجوشن و محفر بن ثعلبه را بر سر ایشان مسلط کرد و
غل گران بر گردن امام زین العابدین علیه السلام نهاد چنانکه
دستهای مبارکش بر گردن بسته بود امام در راه بحمد و ثنای
خدا و تلاوت قرآن و استغفار مشغول بود و هرگز با هیچکس
سخن نگفت الا با عورات اهل البیت همه چون آن ملاعین
را بدید گفت قد کنت اقنع وارضی من طاعتکم بدون قتل الحسین
اما انی لو کنت صاحبه لعفوت عنه بتحقیق که بودم که قناعت
میکردم و راضی می بودم از طاعت شما بدون کشتن حسین
اما اگر من یار بودمی عفو کردمی از وی و امام و عورات اهل البیت
بچهار پایان خود بشام رفتند مالها را غارت کرده بودند اما
چهار پایان را بدیشان گذاشته بودند چون نزد یزید رسیدند
محفر لعین آواز بر آورد که هذا محفر بن ثعلبه اتی امیر المؤمنین
باللیام الفجرة اینست محفر بن ثعلبه که آورده بنزد امیر مؤمنان
لیمان فاجر را امام گفت ما ولدت ام محفر اشر والام آنچه مادر
محفر زاییده بدتر و لیم تر ملاعین که سر حسین از کوفه بیرون
آوردند خایف بودند از قبایل عرب که غوغا کنند و از ایشان

پیش یزید برسیدندوم

بازستانند راه شام که بعراق است ترک کردند و بی راه می رفتند
چون بنزدیک قبیله رسیدندی علوفه طلب کردندی و گفتندی
که سر خارجی چند داریم بدین صفت میرفتند تا به بعلبک و قاسم
بن ربیع که والی آنجا بود گفت که شهر را آیین بستند و با چند هزار
دف و نای و چنگ و طبل سر حسین به شهر بردند چون مردم را
معلوم شد که سر حسین است یک نیمه شهر خروج کردند و اکثر ایشانرا
بسوختند و چند روز فتنها پدید آمد ملاعین که با سر حسین
علیه السلام بودند پنهان از انجا بیرون رفتند و بامدین
زین رسیدند و آن اول شهریست از شام و نضر بن عتبه لعین شهرهای ح
آنجا حاکم بود از قبل یزید شادیها کرد و شهر را آیین بست
و هر شب برقص مشغول بودند ابری و برقی پیدا شد و اینها را
جمله بسوخت عمر سعد و شمر گفتند این قوم شوم بدان شهر
نرفتند و از انجا بمیافارقین رفتند و روسای شهر با هم خصومت
کردند و هر یک می گفتند این سر را از دروازهٔ من در آورید که هر یکی
آیینها بسته بودند میان ایشان حرب افتاد و چند هزار از خلق
کشته شد سگان کوفه ده روز بر در شهر ماندند و از انجا بر آمد
راندند بنصیبین منصور بن الیاس گفت که زیاده از هزار تن د۵ح
آیین بستند لعین که سر حسین داشت خواست که بشهر درود
اسب او فرمان نبرد چند اسب بیاوردند فایده نبود ناگاه سر امام

حسین از نیزه بیفتاد ابراهیم موصلی آنجا بود سر را بنگریست
کرد دانست که سر حسین است خلق را ملامت بسیار کرد و
شامیان او را شهید کردند سر را بیرون شهر بداشتند و
چندان نثارها ملاعین کوفه کردند که شرح آن ممکن نبود و فی
سیوم گردی و غباری بر آمد و جهان تاریک شد خلق بدگمان
شدند و گفتند اگر از اینجا نروید شما را بکشیم ملاعین بکوفه
از انجا تا بشهر شبدین رفتند شبدینیان عهد کردند که با ایشان
علوفه ندهند و احترام نکنند و اگر ضرورت شود قتال
کنند کوفیان چون این حال بدانستند از انجا نقل کردند و
شبدینیان در عقب ایشان افتاده لعنت میکردند تا بکنار
فرات رسیدند و از انجا ده بده میرفتند تا بچهار فرسخی
دمشق رسیدند بهر ده کام از انجا تا بشهر شادی بر ایشان
میکردند و بودند در هر شهر سه روز ایشانرا باز گرفتند تا شهر را
بیارایند و هر حلی و زیور و زینتی که در ان شهر بود بآیینها
بستند بصفتی که کسی چنان ندیده بود قریب بانصد هزار
مرد و زن با دفها و امیران ایشان با طبلها و کوسها و
بوقها و دهلها بیرون آمدند و چند هزار از مردان جوانان
رقص کنان با دف و چنگ و رباب زنان استقبال کردند
جمله اهل ولایت دست و پای خضاب کرده سرمه در چشم کشیده

ولبا سها پوشیده روز چهار شنبه شانزدهم ربیع الاول
بشهر رفتند از کثرت خلق کوبی که دست بتخنین بود چون افتا
بر آمد ملاعین سرها را بشهر در آوردند از کثرت خلق بوقت
زوال بدر خانه یزید لعین لعنة الله تخت مرصع نهاده بود
وخانه وایوان آراسته بود وکرسیهای زرین وسیمین
بدست راست وچپ نهاده وحجاب بیرون آمدند واکابر
ملاعین که با سرها بودند به پیش بردند واحوال پرسید ملاعین
کفتند بدولت امیر وما را از خاندان ابو تراب بر آوردیم
وحالها باز کفتند وسرها واولاد رسول را انجا بداشتند ودر
شصت وشش روز که ایشان در دست این کافران بودند هیچ
بشری بر ایشان سلام نتوانست کردن دران میان پیری شامی
بیامد وروی بامام زین العابدین کرد وکفت شکر خدا که شما را
بکشت امام کفت یا شیخ قرآن خوانده کفت بلی کفت آیه قل لا
اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی خوانده کفت بلی قربی مائیم
پس کفت وآت ذی القربی مائیم وآیه انما یرید الله لیذهب عنکم
الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا در شان ما آمد پیر خجل
شد ودست برداشت وکفت اللهم انی ابرء الیک من
اعداء آل محمد ومن قتل اهل بیت محمد خدایا بدرستی که من
بیزاری میجویم بسوی تو از دشمنان آل محمد وکسی که کشت اهل

وبیت محمد را وکفت تا امروز قرآن میخواندم ونداستم حجاب
آمدند که سرها را در آرید چون سر حسین در طشت زرین پیش
یزید لعین بردند وبنهادند ودیگر سرها را عرض کردند یکیک
می پرسید که این سر از آن کیست آن ملاعین جواب می کفت وهر یک را
تعریف میکردند جمعی مومنان که در میانه بودند پنهان کریه
میکردند یزید لعین را معلوم شد وکفت یا صیحة تحمید من
صوایح ما اهون الموت علی النوایح طشت دار سرپوش بر
طشت انداخته بود یزید کافر قضیبی در دست داشت ظرفین
آن در زر کرفته بکنار قضیب سرپوش از طشت دور کرد
بقضیب ثنایای حسین علیه السلام می کوفت واین ابیات
که دلالت بر کفر او می کند میخواند **شعر** لیت اشیاخ ببدر
شهدوا جزع الخزرج من وقع الاسل لاهلوا واستهلوا شهدوا
فرحا ثم قالوا یا یزید لا تشل قد قتلنا الیوم من اشیاخهم
فعدلناه ببدر فاعتدل لست من خندف ان لم انتقم
من بنی احمد ما کان فعل بعد از آن انشا کرد وکفت یفلقن هاما
من رجال اعزة علینا وهم کانوا اعق واظلما حین
الاراد الملک والملک دونه اسنت اقوام تلج لدما کذلک
من نصلی بحر عشمشم بعیش بداء ویکاید ضیغما ولما رأیت
الولد لیس بنافع وان کان یوما ذا کواکب مظلما صبرنا

وکان الصبر منا سجیة باسیافنا یقطعن کفا ومعصما برادر
مروان حکم یحیی بن حکم از جملهٔ مؤمنان بود و گفت لهام با
الطف ادنی قرابة من ابن زیاد العبد ذی الحسب الوغل
امیة امسی نسلها عدد الحصی وبنت رسول الله لیس لها
نسل یزید لعین دست بر سینه پر ایمان یحیی زد و گفت اسکت
گویند که یحیی از آنجا بیرون آمد و دیگر کس او را ندید پس روی
با امام زین العابدین کرد و گفت یا ابن الحسین ابوک قطع رحمی
وجهل حقی ونازعنی سلطانی فصنع الله تعالی ما قد رأیت
ای پسر حسین پدر تو قطع من کرد و حق مرا ندانست و با
من منازعه کرد پس خدای تعالی بکرد آنچه دیدی امام فرمود
ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم الا فی کتاب
من قبل ان نبراها ان ذلک علی الله یسیر نرسید هیچ مصیبتی
در زمین و نه در نفسهای شما مگر آنکه در لوح محفوظ است
پیش از آنکه بیرون آوریم آن را بدرستی آن بر خدای آسان است
یزید روی به پسر خود کرد خالد و گفت اردد علیه کاو بجاهل
بود بغایت پس یزید گفت عورات اهل البیت را در آورید
چون در آوردند ایشان را با چادرهای سخت کهنه و ناشسته
بدید و برنجید و گفت قبح الله ابن مرجانة لو کانت بینکم وبینه
قرابة ورحم ما فعل هذا خدای زشت کرداند ابن مرجانه را اگر

بودی در میان شما و او قرابتی و رحم هرگز این کار نکردی فاطمه
بنت حسین گوید که شامی سرخ رنگ حاضر بود روی به یزید
کرد و گفت این کنیزک را بمن بخش و مراد من بودم که فاطمه ام
من بترسیدم و چنگ در عمه ام زینب زدم گفت مترس که این
حکم نتواند کرد که حق تعالی این معنی از ما باز داشت کسی
اهل بیت را بکنیزکی نبرد دل فارغ دار پس زینب گفت
کذبت والله یا شامی ولؤمت ما ذاک لک ولا له یزید گفت
از روی غضب ایای تستقبلین بهذا انما خرج من
الدین ابوک واخوک دروغ گفتی بخدا ای شامی و اگر تو مرده
گر این کار ترا میسر نشود و نه یزید را روی بجانب من کن با این
سخن آشکارا بدرستی که بیرون رفت از دین پدر تو و برادر
تو زینب گفت بدین الله ودین ابی واخی اهتدیت انت
وجدک وابوک ان کنت مسلما بدین خدا و دین پدر من و
برادر من راه یافته اند تو و جد تو و پدر تو اگر مسلمان
باشید یزید گفت کذبت یا عدو الله دروغ گفتی ای دشمن
خدا زینب گفت انت امیر تشتم ظالما وتقهر بسلطانک تو
امیری دشنام دهی از روی ظلم و قهر کنی بسلطنة خود یزید
خجل شد و شرمنده گشت و خاموش شد شامی باز گفت که
این کنیزک بمن ده یزید بانگ بر وزد که اعزب وهب الله لک

حقا قاصیا در این روز ملک روم عبد الشمس نام آنجا حاضر بود
گفت یا امیر قریب شصت سال باشد که من تجارت میکردم
از قسطنطنیه بمدینه رفتم و ده بردیمنی و ده نافه مشک و دو من
عنبر داشتم بخدمت رسول رفتم او در خانه ام سلمه بود انس
مالک اجازت خواست من بخدمت او رفتم و این هدایا
که مذکور شد نزد او بنهادم از من قبول کرد و من مسلمان
شدم مرا عبد الوهاب نام کرد لیکن اسلام را پنهان داشتم
از خوف ملک روم و در خدمت رسول بودم که حسن و حسین
علیهما السلام در آمدند رسول ایشان را بوسید و بر دامن
خود نشاند امروز تو سر ایشان را از تن جدا کرده و بقضیب شان یا
حسین علیه السلام که بوسه گاه رسول خداست میکوبی در دیار
ما دریایی است و در آن دریا جزیره و در آن جزیره صومعه
و در آن صومعه چهار سم خراست که گویند عیسی علیه السلام
روزی بر آن خر سوار شده بود آنرا بزر گرفته اند در صندوقها
نهاده سلاطین و امرای روم و عامهٔ مردم هر سال آنجا بحج روند
و طواف آن صومعه کنند و حریر آن سمها تازه کنند و آن کهنه
را پاره پاره بتحفه برند شما با فرزندان رسول خود این می کنند
یزید گفت ملک بر ما تباه کردی و فرمود تا عبد الوهاب را گردن
زنند عبد الوهاب زبان برگشود بکلمهٔ شهادت و اقرار به رسالت

عمل ص

جلاد
محمد و امامت حسین علیه السلام و لعنت کرد بر یزید و آبا
او بعد از آن او را شهید کردند زهیر مسخرهٔ عراق در آمد و
گفت یا امیر المؤمنین این کنیزک را بمن ده و اشارت کرد بام کلثوم
و قصد کرد که چادر ام کلثوم و قصد را بگیرد ام کلثوم بترسید گفت
که دست بریده باد از مادر دو شو زهیر که عربی شنید متعجب شد
پرسید که ایشان چه طایفه اند پنداشت که اسیران روم اند
امام زین العابدین گفت این دختر دختر رسول خداست و این
پسر پسر دختر او و این عورات دختران فاطمه بنت محمد اند زهیر
بیرون رفت و دست راست خود ببرید و باز آمد دست خود
بدست گرفته بود و خون می چکید گفت یا بنت رسول الله مرا حلال
کن که دعای تو مستجاب است و عذر خواست و از آنجا بیرون
رفت و دیگر کسی او را ندید سهل بن سعد الساعدی گوید که من حج
کرده بودم بعزم زیارت بیت المقدس متوجه شام شدم چون
بدمشق رسیدم شهری دیدم پر فرح و شادی جمعی را دیدم که در
مسجدی پنهان نوحه میکردند و تعزیت می داشتند پرسیدم که
شما چه کسانید گفتند ما از موالیان اهل بیتیم و امروز سر امام
حسین و اهل بیت او بشهر می آید سهل گوید که بصحرا رفتم از کثرت
خلق و شیههٔ اسبان و بوق و طبل و کوسات و دو فوق رسیحی
دیدم تا سواد اعظم برسید دیدم که سرهای او بودند بر نیزه ها

کرده اول سر عباس علی آوردند و در عقب سرها عورات حسین
می آمدند سر حسین را دیدم با شکوهی تمام نوری عظیم از روی
می تافت بلحیه مدوره قد خالطها الشیب وقد خضبت بالوسمة
ادعج العینین ازج الحاجبین واضح اللحیین اقنی الانف متبسما
الی السماء شاخص بصره الی نحو الافق والریح یلعب بلحیته یمینا
وشمالا کانه باریش کرد که موی سفید و یا سیاه آمیخته بود و بوسمه
خضاب کرده سیاه چشمان پیوسته ابروها که محاسن از هم جدا نبود
جدا بود کشیده بینی چون خوشه خرما تبسم کنان بجانب آسمان
چشم وا کرده افق و باد محاسن او را می جنبانید بجانب چپ و راست
پنداشتی که امیر المؤمنین علیست [امیر المؤمنین علی علیه السلام] در دست عمر بن منذر و
همدانی گویدام کلثوم را دیدم چنانکه پنداری فاطمه زهراست
چادری کهنه در سر گرفته و روی بندی بروی بسته من نزدیک رفتم
و امام زین العابدین و عورات خاندانرا سلام کردم مرا گفتند
ای مؤمن اگر متوانی چیزی بدین شخص ده که سر حسین دارد تا
به پیش برد که از نظاره کیان ما را زحمتست من صد درهم بدادم
بدان لعین که سر داشت تا سر حسین را پیشتر دارد و از عورات
دور شود بدین منوال میرفتند تا نزدیک یزید پلید بنهادند یهودی
آنجا حاضر بود گفت یا امیر این سر کیست یزید گفت یکی بود در
عراق بر من خروج کرد گفتم با عبید الله زیاد او را کشت گفت از اولاد

یکی

کیست گفت پسر علیست از فاطمه بنت محمد صلی الله علیه وسلم
یهود گفت ای شوخ بی دین از من تا داود یهود ان خاک
پای مرا سجده کنند و اگر موسی را نسلی بودی معبود ما بودی
تو فرزند [رسول] او را کشتی و دعوی امتی او میکنی یزید گفت اگر
آنست که رسول صلی الله علیه وسلم گفت من اذی ذمیا اذانی
هر که ذمی را ایذا کند مرا آزرده باشد فرمودی تا گردن تو بزدندی
یهود گفت عجب وقاحتی داری رسول تو برای یهود خصومت
خواهد کردن برای فرزند خود نخواهد کردن یزید گفت که یهودی
را گردن بزنند یهود کلمه شهاده عرضه کرد و اقرار کرد بر نبوت
محمد صلی الله علیه وسلم و امامت علی و حسن و حسین علیهم
السلام و سر حسین را بر گرفت و بوسها میداد تا دست او
گرفتند و بیرون خانه بردند و شهید کردند یزید گفت برای
آن اسلام آورد تا او را بکشتم گویند یزید روزی با زین العابدین
بسیار الحاح کرد که با پسر من کشتی بگیر امام گفت البته چنین می باید
کردن کاردی بمن ده و یکی با او تا مردی ما ظاهر شود یزید گفت
هیهات هیهات لن تلد الحیة الا الحیة جد و رست چنانکه
او مار نزاید مگر مار پسر یزید با امام زین العابدین گفت یا بن الحسین
شما را بر دیگر قریش چه فضیلت است امام علیه السلام گفت
نحن اهل بیت النبوة ومعدن الرسالة ومختلف الملائکة

امیر المؤمنین علی علیه السلام

چندین واسطه است

رسول ص

ومعدن التاویل والتنزیل من الذین قال الله تعالی سلام علی
آل طه ویس یا ویلک لا یقاس صخر بن الحرب بابی طالب ولا معاویه
بعلی بن ابی طالب ولا انت یا بن الهند بالحسین بن علی ولا
ابنک بعلی بن الحسین یعنی گفت ما اهل بیت نبوتیم ومعدن
رسالت ومحل آمد شد ملایکه ومعدن تاویل وفرود آمدن
آن از دین وخدای تعالی گفته سلام بر آل یس ای وای بر تو قیاس
مکن صخر بن حرب را با بوطالب ونه معاویه را بعلی بن ابی طالب
ونه خود را ای پسر هند بحسین بن علی ونه پسر ترا بعلی بن الحسین
مدتی امام انجا بماند وهر روز مردم میل میکردند بعترت
نبی وخاندان نبوت وزنان شام بتعزیت نزد زنان اهل بیت
می آمدند ونزدیک بود که ملک یزید تباه شود امام علیه السلام
را بخواند وگفت حاجتی داری بخواه امام گفت حاجت من آنست
که سر پدر من بمن دهی تا پیش تن برم گفت بتو دادم چهل روز
سر حسین از منار مسجد جامع دمشق آویخته بود وسر اقربا
در در مسجدها ودروازها وروزی چند بر در خانه یزید
پس گفت قاتل پدر من بمن ده تا بکشم که قصاص بر منست هر کرا
حاضر میکردند می گفت من نکشتم تا باخر یکی گفت حسین را آنکس
کشت که در بیت المال گشود ومال بلشکر داد وبحرب حسین فرستاد
یزید گشت او در العین خجل شد وخاموش گشت رواة اخبار گویند

بقصاص

یزید

که یزید آن روز که سر حسین علیه السلام نزد او بنهادند فرمود
تا فقاع بساختند وبلشکر فقاع بیاشامید ودر اسلام حرام
بود آن لعین از روز این سنت نهاد که فقاع آشامند وآنرا حلال
دانند امام علی بن موسی الرضا علیه السلام گوید که هر که فقاع
بیند باید که بر یزید لعنت کند وبر تابعان او وصلوات بر حسین
واصحاب او فرستد مورخان حکایات حسین علیه السلام و
اصحاب او ضبط کرده اند در مجلدات بیش از انکه این کتاب
حامل آن شود اما آنچه ضرورت بود خالی از اشعار وابیات
از حسینیان شنیده اند وآدمیان گفته اند ایراد کردم تا موجب
ملال نباشد گویند که امام زین العابدین گفت با یزید لعین
که مرا اجازت ده تا خطبه بخوانم روز جمعه گفت شاید چون
روز جمعه شد یزید ملعون بدست آورد سخت فصیح وشوخ
گفت باید که بر منبر روی وهر چه در زبان آید از مساوی
علی وحسین بگویی وثنا وشکر شیخین تقریر کنی آن شخص
بر منبر رفت وهر محالی که مقدور بود بگفت امام گفت اجازت
ده تا من نیز خطبه بخوانم لعین با ندامت وپشیمانی خاصل
شد وگفت نه مردم بسیار شفاعت کردند قبول نکرد پسر آن
لعین معاویه را گفت ای پدر او در صغر سن است بگذار تا خطبه
بخواند معلوم ماست که خطبه او بجه رسد یزید گفت شما در کار

او و در کار این خاندان بشکید ایشان را علم و فصاحت میراث
من می ترسم که اندر این فتنه حادث شود که وبال ما باشد عاقبت.
اجازت داد امام علیه السلام بر منبر رفت و گفت الحمد لله
الذی لا بدایة له و الدایم الذی لا نفاد له الاول الذی لا اولیة
له و الآخر الذی لا موخر لآخریته و الباقی بعد فناء الخلق
قدر اللیالی و الایام و قسم فیما بینهم الاقسام فتبارک الله
الملک العلام شکر و سپاس مر خدای را که بدایتی نیست مر او را
دایمی که تمامی نیست او را اولی که اول ورا اولی نیست و آخری
که آخر کننده نیست آخر او را و باقی که بعد از فنای همه چیز باشد
تقدیر کرد شبها و روزها را و قسمت کرده در مابین ایشان
قسمتها را فتبارک الله پادشاهی داننده را بدین ترتیب
می گفت با آخر پس گفت حق تعالی حلم و علم و سخاوت و شجاعت
بما داد و محبت ما در دل مؤمنان نهاد و رسول صلی الله علیه
وسلم و وصی و سید الشهدا و طیار در بهشت و دو سبط
این امت و مهدی که دجال را بکشد از ماست ایها الناس
من عرفنی فقد عرفنی و من لم یعرفنی انا ابنه بحسبی و نسبی انا ابن
مکة و منی انا ابن زمزم و الصفا انا ابن من حمل الرکن باطراف
الردا انا ابن خیر من اتزر وارتدی انا ابن خیر من طاف و سعی
انا ابن خیر من حج ولبی انا ابن من اسری به الی المسجد الاقصی

انا ابن

انا ابن من بلغ به الی سدرة المنتهی انا ابن من دنی فتدلی
فکان قاب قوسین او ادنی انا ابن من اوحی الیه الجلیل
الی ما اوحی انا ابن الحسین قتیل بکربلا انا ابن علی المرتضی
انا ابن محمد المصطفی انا ابن فاطمة الزهرا انا ابن خدیجة الکبری
انا ابن سدرة المنتهی انا ابن شجره طوبی انا ابن المرمل بالدماء
انا ابن من بکی علیه الجن فی الظلماء انا ابن من ناح علیه الطیور
فی الهوا ای مردمان هر که مرا شناسد بس شناسد و هر که مرا نشناسد
حسب و نسب خود ظاهر بکنم تا بشناسد منم پسر مکه و منی منم پسر
زمزم و صفا منم پسر آنکس که برداشته رکن را باطراف
ردا منم پسر بهترین آنانکه ازار پوشید و ردا بر دوش
انداخته منم بهتر از هر کس که طواف کرد و سعی کرد منم پسر
بهترین کسی که حج کرد و سامد منم پسر آنکس که از مسجد اقصی
بآسمان بردند منم پسر آنکس که رسانیدند او را بسدرة المنتهی
منم پسر آنکس که نزدیک شد بخدا پس بحضرت نزدیک شد پس بوده
نزدیکی دو کمان و یا نزدیکتر منم پسر آنکس که وحی کرد با او
خدای بزرگ با آنچه وحی کرد منم پسر حسین کشته شده بکربلا منم
پسر علی مرتضی منم پسر محمد مصطفی منم پسر فاطمه زهرا منم پسر خدیجه
کبری منم پسر سدرة المنتهی منم پسر شجره طوبی منم آغشته بخونها
منم پسر آنکس که بگریست بر وی جنیان در ظلمات منم پسر آنکس که

نوحه کردند بود مرغان هوا چون بدانجا رسانید غریو از خلق
برآمد و مردم در گریه افتادند ملعون بر خود بترسید و بانگ
بر موذن زد که بانگ موذن زد نماز بگو موذن برخاست
و گفت الله اکبر الله اکبر امام گفت نعم الله اکبر و اعلی و اجل
اکرم مما اخاف واحذر یعنی گفت آری خدا بزرگتر است
و برتر است و جلیل تر و کریم تر از آنچه من می ترسم و حذر
میکنم چون موذن گفت اشهد ان لا اله الا الله امام گفت
نعم اشهد مع کل شاهد و احتمل علی کل جاحد ان لا اله غیره
ولا رب سواه آری شهادة میدهم با هر شاهدی و بار
میکنم بر هر منکری که نیست هیچ معبودی غیر او و پروردگاری
سوای او چون موذن گفت اشهد ان محمد رسول الله عمامه
از سر گرفت و بموذن انداخت و گفت بحق این محمد که ساعتی
خاموش باش و روی به یزید کرد و گفت ای یزید این رسول عزیز
کریم جد من بوده است یا جد تو اگر گویی که جد تو بوده عالمیان
دانند که دروغ میگویی و اگر گویی که جد من بود چرا پدر مرا بیگناه
شهید کردی و مال او را بتاراج دادی و عورات او را به بزرگی
آوردی و دست زد و جامه بدرید و در گریه افتاد و گفت بخدا
که امروز در دنیا کسی نیست که رسول جد او باشد بغیر از من چرا
این مرد پدر مرا بظلم بکشت و ما را چنانکه اسیران روم آوردند

آوردند

آورد پس گفت ای یزید این کار کردی و میگویی محمد رسول الله و
روی بقبله میکنی وای بر تو روز قیامت که جد من و پدر من خصم
تو باشند ای شقی یزید در این اثنا بانگ موذن زد که قامت
بگو زمزمه و دمدمه عظیم در خلق افتاد بعضی نماز کرده و بعضی
ناکرده پراکنده شدند پس زینب کس فرستاد نزدیک یزید که
اجازت ده ما را تا تعزیت حسین بداریم یزید اجازت داد
و گفت باید ایشان را بدار الحجاره برید تا آنجا گریه کنند هفت
روز آنجا تعزیت داشتند هر روز چندان زن بر ایشان
جمع می شدند که از حصر و احصا بیرون بود و مردم قصد کردند
که خود را بخانه یزید اندازند و او را بکشند مروان ازین حال
واقف شد نزد یزید آمد و با او گفت هیچ صلاح ملک تو نیست
که اولاد اهل بیت و متعلقان حسین اینجا باشند صلاح در آنست
که کار ایشان بسازی و ایشان را بمدینه فرستی الله الله که کار ملک
تو تباه شود بسبب این عورات اینجا یزید امام زین العابدین
را بخواند و پیش خود بنشاند و استمالتهای بسیار داد و گفت
لعنت بر پسر مرجانه باد اگر من صاحب پدر تو بودمی نگذاشتمی
که کار بدین مقام رسیدی و آنچه او از من بخواستی بدادمی و
حاجت او روا کردمی و لیکن قضا گذشت باید که چون بمدینه
رسی هر کار و حاجتی که باشد بنویسی و امام را خلعت بداد و زنان

دا تستر بمها فرستاد و لیکن کویند که هیچ قبول نکردند و روایت آمده
ام کلثوم خواهر امام حسین در دمشق متوفی شد عمر بن خالد
قرشی را بخواندند و کویند نعمان بن بشیر را و عمر مؤمن بود و اعتقاد
پنهان داشتی و سیصد درم بدو داد و کفت این کودک و عورات را
بمدینه رسان باید که بشب راه روی نه بروز تا ایشان را نه بینی
وجون فرود آئی دور باشی عمر بن خالد این شرایط قبول کرد و ایشانرا
بسلامتی بمدینه رسانید جون بمدینه رسیدند مردان و زنان
با نوحه و زاری استقبال کردند و مدتی تعزیت حسین بداشتند
واشعار و مرثیها که در حق حسین کفته اند دو مجلد آمده و زاید از آن بجمله
شافعی کوید ~ تاوب همی والفواد کئیب ۔ وارق نومی والرقاد
غریب ۔ ومما سحی قلبی وشیب لحی ۔ تصاریف ایام لهن خطوب
فواکبدی من حزن آل محمد ۔ ومن ذفرات ما لهن طبیب ۔ فمن مبلغ
عن الحسین رسالة ۔ وان کرهتها انفس وقلوب ۔ قتیل بلا جرم
کان ثیابه ۔ صبیغ بماء الارجوان حصیب ۔ فللسیف اعوال وللرمح
رنة ۔ وللخیل من بعد الصهیل نحیب ۔ تزلزلت الدنیا لال محمد ۔
وکادت لهم صم الجبال تذوب ۔ وغابت نجوم واقشعرت کواکب ۔
وهتک استار وشق جیوب ۔ هم شفعائی یوم حشری وموتی ۔ وحبهم
للشافعی ذنوب ۔ یصلی علی المهدی من ال هاشم ۔ ویغزی بنوه
ان ذا لعجیب فصل هجده تن از اهل بیت رسول با حسین شهید

شدند

شدند شش پسران امیر المؤمنین علیه السلام بودند عباس
و عبید الله و ابو بکر و جعفر و عثمان عباس و جعفر و عثمان
از کنیزکی بودند و عبید الله و ابو بکر مادر ایشان لیلی بنت مسعود
ثقفیه و علی و عبد الله پسران حسین علیه السلام و قاسم و عبد الله
و ابو بکر پسران حسن علیه السلام و محمد و عون پسران عبد الله
بن جعفر بن ابی طالب و محمد بن ابی سعید بن عقیل بن ابی طالب
وجمله با تن حسین مدفونند الا عباس سقا که بر کنار فرات
مدفونست آنجا که شهید شد فصل فی خاتمة الکتاب
بدانکه هر کرا در دین رسوخی هست و در اعتقاد متناهی و از
عقل حظی و بقیامت و جنت و جحیم تصدیقی و بثواب رجای
و از عقاب خوفی و بتوحید و عدل معرفتی و با خاندان طهارت
ارادتی و از اسلام نصیبی و بمطالعه کتاب تواریخ و سیر اصحاب
تعمقی و از حضرت حق تعالی توفیقی و از طینت پاک خود انصافی
داند که یزید و معاویه با آن فعلات مستحق لعنت اند و از اسلام
ایشان را هیچ بهره نباشد و عذاب ابدی و عقاب سرمدی
مستقر و ماوای ایشان باشد و بر شیعه این رخصت آسان نیست
بلکه از واجبات و فرایض چون صلوات و صیام مکتوب و یکی
ارکان دین اما بر اهل سنت این فتوی متعذر است که یزید
خلیفه و ولی عهد معاویه بود و معاویه خلیفه و نایب مناب

ومتولی کاشته عمر و عثمان بود و از قبل ایشان ممکن و مسلط
بر خلق خدا باب اول برای تبرای یزید است باب دوم تبرای
معاویه تا با ابوبکر و عمر و عثمان بنابرین بوسیفیان لدنم است
که باب اول را نگشایند و سکوت اختیار کنند و چنین گویند
که ملکی از ملوک با زندان از علوی پرسید که یا سید حسین
را کجا شهید کردند با اصحاب و قرابات علوی گفت بکربلا
ملک گفت یا سید حسین را در سقیفه بنی ساعده که بر ابوبکر
بیعت کردند در انجا شهید کردند چنانکه در کتاب مولف آمد
از تصانیف جریر طبری ان النبی صلی الله علیه وآله قال انکند
فی الاسلام مخالفة علی بن ابی طالب رخنه در اسلام مخالفت
علی بن ابی طالب است لاشک چون شیوخ بر عترت رسول جرات
تقدم کردند و حقوق ایشان بر نهج مذکور غصب کردند فساق
وکفار را این در نظر افتاد و این عرصه بر منافقان فراخ شد و شبهه
در میان خلق بر قطب ضلالت بماند و ضعفه اسلام گفتند اگر
این نوع مجوز و مرخص نبودی صحابه که صدر اول بودند از مهاجر
وانصار و صاحب عرش رسول صلی الله علیه وسلم و مستمعان وی
تاویل قران از رسول صلی الله علیه وسلم درین فعل مبادا نکردندی
و ایشان قوت دفع شبهه نداشتند و مهارت آن نه و از قران
ایشان اثر نه چرا که حفظی و تصدیقی نبود و الا معلوم ایشان بودی

که چون حکم ظلم از اولاد انبیا بر انبیا و اولیا واقع شد چنانکه قابیل
بن آدم علیه السلام برادر خود را من قبل الاب والام هابیل
بکشت از حسدی که بروی داشت و اولاد یعقوب علیه السلام یوسف
را در غیابة الجب انداختند و عرة تا بپدر آید و هم معدوده
بفروختند و هم کنعان بن نوح و سایر بنی اسرائیل بعضی بر بعضی
و زن نوح و لوط و بضرورت این عذر و ظلم نه برای انسانیت
یا بقرابت و اخوت بود بل کانوا یحسدون الناس علی ما آتیهم الله
من فضله حسد می بردند مردم را بر آنچه خدای داده ایشان را از افضل
خود بس این عذر و ظلم و قتل از اولاد مشرکان که ایام ایشان بانجام
دیو بیت حق و بطاعت لات و عزی و هبل و سواع و یغوث و یعوق
سالها گذشته بود و شرک و کفر ایشان را چون عادتی و جبلتی شد امکن
و اجوز و اولی و اجری و خاصه که اظهار اسلام از برای رهبت شمشیر
امیر المؤمنین بود یا رغبت بخلافت و امامت چنانکه بمقصود
رسیدند اذهبتم طیباتکم فی حیوتکم الدنیا برید خوشیهای خود را
در زندگی دنیا و مورخان و جمعی که با ایشان مخالطه دارند این باب
نیکو دانند الا آنکه جماعتی در تیه ضلالت نشو و نما یافته اند و جب
اتباع طریقه ابا کرا انا وجدنا آباءنا علی امة با تتبع سواد اعظم که آن
علامتی است مر ضلالت را که قال ولو اعجبک کثرة الخبیث و اکثر تعجب
آرد ترا بسیاری خبیث و قال تعالی و لکن اکثرهم للحق کارهون و لیکن

اگر ایشان رجوع بکار رهانند یا خذلان الهی دارند برای ترک استعمال
عقل والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا آنانکه مجاهده
کنند در راه ما هر آینه هدایت کنیم ایشانرا بطریق ما وقال الذین
آمنوا بربهم فزدناهم هدی وآنانکه ایمان آوردند بپروردگار
شان وزیاده کردیم برایشان هدایت را که ایشان میدانند و
میخوانند و استماع میکنند لیکن توفیق اعتقاد ندارند بدان
سواء علیهم انذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون مساوی برایشان نیست
اگر ایشانرا بترسانی یا نترسانی که ایمان نیاورند و طایفه اند
موفق مطمئنه قلوبهم بذکر الله سینهای ایشان محل عکس نور
الهی گشته افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه بحج
شنیدندان احوال ظلم بر خاندان رسول و غصب حقوق دینی
ودنیاوی ایشان در بحر عمیق تفکری و تعمقی کردند و بکست
اوله عقلیه جواهر ثمین در میان صدف شرع بر آوردند واو
وضع این کتاب بر الفاظ مشکل و غویص جمع کردم اما چون
نظر کردم در حیز تقلیل افاده و استفاده یافتم ثانیا صلاح
در آن دیدم که تبدیل کنم غویصات بواضحات و معضلات
را بمبینات تا فایده در زمین عجم عام گردد و انتفاع و اقتباس
شایع شود و قرب دوازده سال که همت مصروف بود بجمع این
کتاب و مبنا و ایراد دلایل و استخراج براهین بر شبهات خصوم

ومع ذلک در اثنای این سعی چند کتاب دیگر توفیق مساعدت
کرد از انجمله نقض معالم فخر الدین رازی هم در بن روز باخر
مجلد تمام بعربیت با سعی بلیغ و جهد تمام بارادت کلمه فکلمه
رحمکم الله وایانا وجمیع المؤمنین والمؤمنات تمت

تمام شد کامل بیاریخ
۱۲ شهر جمید الاول
۱۰۰

[illegible]

۲۶

در روایت معتبر دیگر از حضرت امام جعفر صادق ع که در وقت
کشتن گوسفند عقیقه این بخواند بسم الله و بالله اللهم عقیقة
عن فلان و نام او را بگوید لحمها بلحمه و دمها بدمه و عظمها
بعظمه اللهم اجعلها وفاء لآل محمد و آله در روایت
معتبر دیگر فرمود که این دعا بخواند بسم الله و بالله والحمد لله
والله اکبر ایمانا بالله وثناء علی رسول الله صو
العصمة لامره والشکر لرزقه والمعرفة بفضله علینا
اهل البیت پس اگر پسر باشد بگو اللهم انک وهبت لنا
ذکرا وانت اعلم بما وهبت ومنک ما اعطیت وکلما
صنعنا فتقبله منا علی سنتک وسنة نبیک ورسولک صو
واخسأ عنا الشیطان الرجیم سفکت لک دماء لا
شریک لک والحمد لله رب العالمین اللهم لحمها
بلحمه ودمها بدمه وعظمها بعظمه اللهم اجعلها
وقاء لفلان بن فلان و بجای فلان نام طفل و
پدرش را بگوید و در حدیث دیگر فرمودند که این دعا
بخواند یا قوم انی بریء مما تشرکون انی وجهت
وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا
مسلما وما انا من المشرکین ان صلاتی و
نسکی ومحیای ومماتی لله رب العالمین
لا شریک له وبذلک امرت وانا من المسلمین

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]